

مجلد التوکل فی الفصن

۱۵۲۶ء

تألیف سال ۵۲۰ ہجری

بتصحیح ملک شعراء بہار

بہت

محمد رضانی

دارندہ کلامہ خاور

در طبع سال ۱۳۱۸ شمسی بسبع کردہ

بہا با جلد اعلیٰ ۵۵ و با جلد شمیمز ۵۰ ریال

چاپخانہ خاور و تہران

شاهنامه

با بهترین کاغذ و چاپ و جلد و تصاویر بسیار زیبا که با شش نسخه بسیار قدیمی مقابله شده در پنج جلد از طرف کلاله خاور چاپ شده بها با کاغذ و جلد اعلا دوره ای ۱۸۰ ریال با کاغذ و جلد - وب صد ریال با کاغذ متوسط و جلد اعلا ۹۰ ریال

تاریخ سیستان

بتصحیح آقای ملک الشعراء بهار بهترین تاریخی است که راجع بایران قبل از اسلام و قرون اولیه اسلامی در ۴۴۵ هجری تألیف شده از حیث چاپ و کاغذ و جلد هم بر کلیه کتب چاپ ایران برتری دارد قیمت با کاغذ و جلد اعلا پنجاه ریال با کاغذ و جلد متوسط ۳۵ ریال

المعجم فی معایر اشعار العجم

تألیف شمس قیس رازی بتصحیح آقای محمد بن عبدالوهاب قرظینی بمقابله ثانوی آقای مدرس رضوی با پنج نسخه قدیمی مهمترین کتاب عروض فارسی است که کلاله خاور با بهترین طرز چاپ و در دسترس طالبین گذاشته قیمت با جلد اعلا ۴۰ ریال با جلد شمیز ۳۲ ریال

مجله شرق

بقلم مشهور ترین نویسندگان ایران دوره یکساله آن جلد شده در کتابفروشی خاور ۳۵ ریال بفروش میرسد

رباعیات حکیم عمر خیّام

چاپ کلاله خاور دارای ۱۶ تصویر زیبا و حواشی وزینة الوان با بهترین چاپ و کاغذ حاوی ۴۸۰ رباعی صحیح مقابله شده قیمت با جلد طلاکوب ۱۰ ریال با جلد شمیز ۵ ریال

آوانا بوز شهر که دانا بود

مجله التواجد والنضال

حق طبع محفوظ

مَجْلَدُ التَّوَلُّدِ فِي الْفَضْلِ

تأليف سال ۵۲۰ هجری

بتصحیح ملک شعراء بهار

بهجت

محمد رضانی

دارنده کلامه خاور

در طهران بهال ۱۳۱۸ شمسی بیع گردید

چاپخانه خاور و تهران

مقدمهٔ مصحح

تصحیح کتاب بطریق علمی و انتقادی و آماده ساختن از برای طبع چنانکه امروز متداول گردیده خود فنی است از فنون ادبی انتقادی که در دنیای ما تا نصف قرن اخیر چندان مرسوم و متداول نبوده است .

در عهد قدیم اگر دانشمندی میخواست کتابی را بطریق فنی امروزی از حالت ابهام و بیچیدگی بحال سهولت و روشنی بازگرداند ، آنرا تفسیر یا شرح میکرد ، و این عمل بیشتر در کتب مذهبی و علمی و کمتر در ادبیات صورت میگرفت . و مفسر یا شارح ناچار بود قسمت قسمت از اصل کتاب را ذکر کرده سپس آنرا بسلیقهٔ خود انتقاد کند و اشکالات آنرا رفع سازد و بیچیدگیهای آنرا روشن نماید و اغلاط آنرا بمقیدهٔ خود بصلاح باز آورد .

عینی که آن قبل کتب داشت آن بود که اصل تألیف ازین میرفت و کتابی دیگر بوجود میآمد که بیشتر از اوقات ، کار خواننده را مشکل تر می ساخت .

اما تصحیح انتقادی بطریق فنی که امروز معمولست در دنیای قدیم رواجی نداشت ، و اگر کسی کتابی را تصحیح میکرد چون غالباً بسلیقهٔ شخصی و بدون تفحص کامل و استقصا بود ناقص و معیوب از کار بیرون میآمد ، یا حواشی بیمعنی که بشرح و تفسیر شبیه تر بود در فراویز صفحه و اطراف سطور بوجود میآمد که کمتر مورد استفاده قرار میگرفت .

ازینرو کمتر کتاب صحیحی از علمی و ادبی ممکن بود بدست خواننده برسد ، مگر کتبی که در نزد مؤلف یا شاگردان مجاز مؤلف قرائت و مقابله شده و اجازهٔ قرائت داده شده باشد . و آنهم باز از حلیهٔ انتقاد عاری بود ، و از آن قبیل کتب هم کمتر بدست میآمد ، و همهٔ مؤلفان این زحمت را احتمال نمیکردند ، ازین سبب غالب کتب علمی و ادبی در زمان خود مؤلف هم مخلوط و ناقص منتشر می شد و هر کتابی بسلیقهٔ خود چیزی می افزود یا چیزی می کاست !

✽

✽ ✽

دانشمندان از اواخر قرن گذشته بخیال اصلاح این قبیل کتب که میراثهای علمی و ادبی قدیمست افتادند . و از ابتدای قرن اخیر بحد کتبی ازین دست که با دقت و تحقیق و غوررسی فراوان و مراجعه بآخذ و اسناد عمده و استقصای کامل تهیه شده بود انتشار دادند . علما و فضلاء مشرق نیز رفته رفته در سایهٔ تشویق دانشمندان دیگر این روش پسندیده را دنبال کردند- لیکن در خود ایران باز ترتیب طبع کتب بهمان طرز دیرین دوام داشت و

کتابخانه‌ای با اغلاط و تصحیفها و کم و زیادهای بی پایان بطبع میرسد (که هنوز هم بدبختانه دوام دارد) و کتبی غیر نافع بوجود می‌آید و مایه کمراهی خواننده بیچاره را فراهم می‌آورد و دانش آموزان را اغراء بجهل مینماید !



از روزی که سایه دولت مقتدر بندگان اعلیحضرت همیون شاهنشاه بهاوی خاندان ملکه بر مرز و بوم ایران تافت و شمعهای خاموش این کشور یکایک با شمع افروخته هوش و ذکای خارق‌العاده این شهریار جهاندار روشن گردید، توجهی هم بامر معارف مبذول شد و گذشته از اصلاحات بزرگ و مؤثری که در کار آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان کشور و ایجاد دبستانها و دبیرستانها و دانشکده‌ها و اوقاف و امور ورزشی و غیره صورت بست، توجه و اعتنای خاصی نیز در کار زبان پارسی از ایجاد کتابخانهها و مطابع و جلب کتب و پاک کردن زبان از لغت‌های دخیل و رواج زبان پارسی از طرق مختلف مبذول افتاد.

نخست در وزارت معارف اعتباری از برای خرید کتب فراهم آمده، و کتب کتابخانه سلطنتی را نیز بکتابخانه‌های ملی اعطا فرمودند. و در احداث کتابخانه‌های بزرگ در وزارت جنگ و وزارت معارف و بناهای کوه پیکر برای این کار امر شاهانه صادر شد و کتابخانه‌های دیگر هم وسعت بی اندازه یافت.

سپس اعتبار دیگری از برای استنساخ کتب کباب یا منحصر بفرد فارسی و عربی که در کتابخانه‌های اروپا و غیره سراغ می‌شد بوزارت معارف داده شد و ازینراه نیز کتب نفیس و عده که یکی از آن جمله همین کتاب **مجم‌التواریخ و القصص** است - بتوسط علامه بزرگوار آقای **محمد قزوینی** دامت افاضاته بایران ارسال گردید.

در همان وقت اعتبار دیگری از برای تصحیح کتب قدیم بطرز جدید و تألیف و ترجمه کتب تازه بوزارت معارف اعطا گردید که از آنراه تاکنون کتب نفیس فراوانی (سوای کتبی که در خود وزارت جنگ و مطبعه زیبای آن تاکنون منتشر شده است) تهیه و طبع شده و یا برای طبع آماده گردیده است.

اقدام دیگر - تاسیس اداره انطباعات بود که وجود خارجی نداشت و برحسب احتیاج از برای رسیدگی بامور مذکور ایجاد گردید و خدمات شایانی بامور علمی و ادبی انجام داده و خواهد داد.

بالا ترین اقدام که بایستی از مجموع اقدامات گذشته نتیجه بگیرد تاسیس بنگاه فرهنگستان بود که برحسب امر و تاکید خاص شهریاری بوجود آمد و اینک قریب سه سالست که در سایه تعالیم خاصه شهریاری بزدودن و برآستن زبان فارسی مشغولست - و سوای این در تدارک فرهنگ صحیح و جامع فارسی که هنوز در آرزوی آن روز میگذرانیم - و نوشتن دستور وسیع زبان دری

ج

که از آن حیث هم در تنگنای بیخبری دست و پا میزنیم - برآمده و جمعی از دانشوران و اسانید زبان فارسی نیز در فرهنگستان بآماده کردن این دو مقصود بزرگ سرگرم هستند .

۱۹۷

۱۹۸

از کتبی که در ظرف این پنج شش سال اخیر بطرز جدید فنی بامر وزارت معارف تصحیح شده است آنچه بتوسط حقیر انجام یافته بقرار ذیلست :

- ۱ (تاریخ سیستان با مقدمه : قریب ۵۰۰ صفحه که طبع شده است .
- ۲ (مجمل التواریخ با مقدمه : قریب ۶۰۰ صفحه که طبع شده است .
- ۳ (تاریخ بلعمی با مقدمه : قریب دو هزار صفحه زیر چاپست .
- ۴ (رساله نفس ارسطو با مقدمه : قریب صد صفحه که طبع شده است .
- ۵ (جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی : قریب دو هزار صفحه است که سه ربع آن کامل شده و برای طبع آماده است .

بالجمله تصحیح فنی و انتقادی چنانکه اشاره شد، در این سالهای اخیر در خود ایران از برکت جنبش تازه معارفی و از مدد قوه مشعشع ذات خارق العاده پيشوای بزرگ ایران شایع شده است و امید داریم که من بعد صاحبان مطابع و سایر خیر خواهان معارف نیز متوجه محسنات این عمل بوده و از طبع و نشر کتب مفقود بطرز قدیم خودداری نکنند، و با تحمل اندک زحمت و ارجاع هر کتاب باهل خبره و فن، از وزارت معارف پیروی نموده و کتبی سودمند و مفید بوجود آورند بلکه کتابهای چایی مفید را نیز بدینوسیله احیا کنند .

نسخه که ماخذ چاپ این کتابست، اوراق عکسی است که

مجممل التواریخ و القصص بتوسط علامه نجیر آقای محمد قزوینی دامت ایام

افاضاته بفرمان وزارت معارف از روی يك نسخه خطی محفوظ

در کتابخانه ملی پاریس تحت نمرة (فارسی ۶۲۰) عکس گرفته و بایران فرستاده شده است ، معیزات نسخه اصل و تفاوت آن با نسخه عکسی و چگونگی این نسخه و نسخه اصل از طرف علامه قزوینی در مقدمه بسیار نفیس و دقیقی که بقم خود در اول نسخه عکسی (در ۳۲ صفحه) مرقوم داشته اند، شرح داده شده و آن مقدمه بلافاصله بعد از این مقدمه بنظر خوانندگان خواهد رسید، تنها اینجا باید اضافه شود که اصل این نسخه آب افتاده و بیشتر صفحاتش ضایع و خراب و ناخوان بوده و عکاسی هم بر این عیب چیزی افزوده است و بسا جاینها که در عکس نگرفته، و خیلی حواشی در صحافی بعد بریده شده است، و چنانکه خود آقای قزوینی نوشته اند تصرفها و دست بردهای مصحح نادان هم بر اشکال و فساد عبارات و کلمات

برافزوده است و بسبب عکس برداری از برای مصحح تشخیص این دستبردها و تصرفات به معنی آسان نیست چنانکه می نویسند: « حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است » .. و نیز در کلمات و اسامی و جملات اصل کتاب هم افتادگیها و تصحیفات عجیب و غریبی موجود بود که تقریباً هیچ کتاب خطی قدیمی از آن خالی نیست و اشکال بزرگ دیگر آنکه این نسخه منحصر بفرد و از کتب مختلف نقل و ترجمه شده بود، و چیزی که بتصحیح قسمت عمده کتاب همراهی کرد، تاریخ حمزه اصفهانی و تاریخ طبری بود، که از سوء حفظ کتاب حمزه نیز با اینکه در برلین بطبع رسیده پراست از اغلاط و افتادگیها - و ازین دو کتاب که بگذریم دیگر کار دشوار مینمود، چه مآخذی که مؤلف از آنها نقل یا ترجمه کرده چنانکه بعد دیده خواهد شد از میان رفته یا تدارک آن دشوار، و در آگاهی که فقیر بتصحیح مشغول بود جز بچند کتاب متعلق بکتابخانه خود که در دسترس وی قرار گرفته بود بکتابخانه های دیگر دست رسی نداشت، چنانکه قسمتی از اغلاط را در تصحیح مطبوعه مراجعه و اصلاح کرد.

در سال تألیف (۵۲۰ هـ) و ترجمه حال مؤلف که از اسدآباد همدان است زیاده از آنچه آقای قزوینی تحقیق کرده و در مقدمه خودشان نوشته اند، چیزی بدست نیامد، جز آنکه گویا مؤلف در اصفهان نیز بوده و باهواز نیز گردش کرده است (ص: ۴۴۵) شاید از جمله دیران سلاجقه بوده است زیرا زیاد از اصفهان بحث کرده و یکبار هم آنرا بمبارت « حماها الله عن الافات » (ص - ۲۹۶) دعا میفرستد.

کتابی که مؤلف از آنها نام برده است قسمتی را که آقای قزوینی استقصا کرده اند: اخبار بهمن، اخبار اهراسف، اخبار نریمان، اخبار هندوان (مختصر مهابارتاد رک: ص: ۱۰۸ - ۱۰۹ حواشی)، ادب الملوك، پیروزنامه، تاج التراجم، تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب، تاریخ اصفهان، تاریخ محمد بن جریر، تاریخ حمزه اصفهانی، دلایل القبله، سکندر نامه، (۱) سیر و فتوح سلطان سنجر که امیر معزی بنظم آورده، (۲) سیر العجم و سیر الملوك لابن المقفع، شاهنامه فردوسی، عجایب الدنیا، عجایب العلوم،

(۱) این اسکندر نامه طاهرا همان است که امروز با تصرفات و اضافاتی در دست مردم میباشد که آنرا بنوچهری نسبت میدهند - نسخه دیگری از اسکندر نامه دیده شده است که ظاهراً قبل از قرن پنجم بفارسی نوشته شده و نسخه خطی نفیسی از آن در کتابخانه فاضل محترم آقای سمید نفیسی موجود است و مؤلف آن گویا معلوم نباشد.

(۲) چنانکه در حاشیه کتاب ص ۴۱۲ اشاره شده گویا مراد قصاید مدیحی باشد که معزی در شرح غزوات و حروب سنجر گفته است، ورنه تا امروز با آنکه بالنسبه آثار معزی بیش از شرای دیگر سلاجقه در دست است اثری از کتاب مستقی در سیر و فتوح سنجر پیدا نیست و در تذکرها هم ذکری نشده است مگر بعدها پیدا شود

فرامرزش نامه ، قصه کوش پیل دندان ، کتاب اصفهان لحظه بن الحسن ، کتاب اصفهان املی بن حمزه بن عماره بن حمزه بن یسار ، کتاب الانساب ، کتاب السیر ، کتاب القتح ، کتاب المعارف (که علی التحقیق المعارف ابن قتیبه است) کتاب همدان ، گرشاسف نامه ، مجموعه بوسعبد آبی (وهو الوزير ابو سعید منصور بن الحسن الابی از وزرای دیالمه مؤلف شر الدّر و تاریخ ری ... رک : ص ۴۰۴ حاشیه ۳) همدان نامه . انتهى ... و در اثناء کتاب فقیر نیز بچند کتاب دیگر برخورد و نام آنها از اینقرار است :

تاریخ بیهقی (ص ۴۰۵) که بیشک همان تاریخ معروف ابوالفضل بیهقی است .

تاریخ یمنی (ص ۴۰۵) که باید تاریخ یمنی تألیف عتبی باشد .

کتاب التاجی که صابی کرده است در اخبار دیالمه (ص ۳۸۸)

(کتاب التاجی فی اخبار الدولة الدیلمیة تألیف ابی اسحق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون الحرانی الصابی (۳۱۳ - ۳۸۴ هـ) صاحب رسائل و دیوان و کتاب اخبار اهلله ، و کتاب التاجی را گویند در زندان نوشته است ، و نام آن کتاب از لقب عضدالدوله که تاج‌المله بود اخذ شده است و این کتاب در دست نیست و جزء ثامن از تاریخ ابوالحسن هلال بن الحسن بن ابراهیم الصابی نبیره صابی مذکور که در تاریخ دیالمه و ظاهراً ذیل می است بر تاریخ ثابت بن ستان موجود است و در آخر تاریخ الوزرا تألیف هو در بیروت بچاپ رسیده است) کتاب حمزه بن یعقوب بن وهب بن واضح (ص ۲۵۹) که اگر نام حمزه بن الحسن و نام احمد بن ابی یعقوب بن واضح درین نام بردن مخلوط نشده باشد کتابی علیجده است ؟

کتاب ریاض الانس عقد الانس (ص ۲۶۱) که در احوال حضرت رسول بوده (حاجی خلیفه

کتابی بنام ریاض الاس الامام ابی سعید الحسن بن علی الواعظ در موعظه و نصایح نام میبرد و زمان او را تعیین نمیکنند)

و چنانکه آقای قزوینی اشاره فرموده اند ، تاریخ ابو علی بلعمی را بالاتر دیدید در دست داشته است ، در صفحه (۱۸۰) گوید : « کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه که از تازی بیازسی کرد دست ابوعلی محمد بن محمد الوزیر البلعمی (۱) بفرمان امیر منصور بن نوح السامانی که بر زبان ابی الحسن الفایق الخاصه بیغام فرستاد در سنه اثنی و خمسين و ثلاثیاء ، آنچ در ذکر نسب و سیاق و بیغامبران علیهم السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد مجمل و مختصر ، و خیلی جاها از تاریخ بلعمی عباراتی بعین نقل کرده است ، از آنجمله در قصه کرداندین کسوت بومسلم (ص ۳۱۷) که عبارات بلعمی بعین در این کتاب نقل شده است .

در صفحات ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ در داستان جمشید و ضحاک مثل اینست که مطالب را

بعینه از کتاب فارسی قدیمیتری که شاید از « شراب الوید » باشد بقول خود او ، نقل کرده

است ، و عبارات این فصل بنظر قدیمی تر می آید و بی اندازه بشرهای آغاز تاریخ سیستان که آنهم ظاهراً از گرشاسپنامه منشور ابوالوید نقل شده باشد شبیه است ، و هر چند مؤلف چنانکه خواهیم گفت ، خود او هم تر خود را بهمان روش پیش گرفته است لیکن باز تفاوت تقلید از اصل بخوبی پیدا است .

نظر باینکه مؤلف مجمل التواریخ از منابع مختلف و کتب متفرق
سیاقت کتاب کتاب خود را گرد آورده است ، نتوانسته است آنرا یکدواخت

و یکدست سازد مانند آنست که فهرستهای پی در پی برای کتاب خود قرار داده باشد ولی بالاخره تا آخر کتاب بهمین طریق بیابان برده است - و بقول خودش با آنکه سعی کرده است که کتاب او « اندام اندام بنرود » (رك : ص ۴۱۶) معذک باز کتاب او اندام اندام رفته است ؛ مثلاً در مورد پادشاهان عجم یکجا در باب ثلث ذکر کرده - جای دیگر در باب ثامن شرحی آورده و باز در باب تاسع شرحی دیگر شمرده و آنرا به فصل قسمت کرده و در هر فصلی از نو پادشاهان عجم را یاد کرده و احوال آنان را از نسب و از مدت پادشاهی و بناها و کارها که کرده اند آورده و در فصل سوم باز روایت حمزة الاصفهانی را تجدید نموده است سپس در باب عاشر روزگار هر پادشاه و اینکه کدام پیغمبر در آن زمان بود و مبارزان و معروفان آنها را چه کسان بوده اند ، شرحی تجدید مطامع کرده است ، آنگاه باز در باب حادی عشر لقب پادشاهان عجم را نوشته است و بالاخره در باب الثانی والعشرون نواریس و دخمه پادشاهان مذکور را یاد نموده است - در صورتیکه بایستی تمام این احوال را در يك باب ذکر مینمود تا خواننده بهره تمام برده و مؤلف هم مجبور بتکرار اسامی نمی شد - و این سیاقت را از حمزة اصفهانی تقلید کرده است و تاریخ حمزه هم تقریباً بر همین منوالست .

این کتاب در زمانی نوشته شده است که هنوز سبك
سبك انشاء کتاب انشای ساده دری دست نخورده و با تکلفات صنعتی عرب آمیختگی

بهمنزسانیده است (۱) و از سادگی و ایجاز و عدم وجود مترادفات و موازنه و سجع هنوز برکنار است ، و مفردات یا جملات تمثیلی یا ترکیبات لفظی عربی در آن راه نیافته است . ولی از تطویریکه طبیعی زمانست برکنار نمانده و اینجا مختصر اشارتی بدان میشود :

باء تاکید ، بر سر افعال بفروانی بلععی و تاریخ سیستان و سایر کتب قدیم تر نیست ، لیکن باز از آن خالی نیست ، ولی بقاء تاکید بر سر افعال نفی بغایت نادر است و گویا جز در دو سه موضع که (بنرود) و (بنماند) آورده نیامده باشد و بر سر فعل نهی مخاطب (چون : برو - بکنید) هیچ در نیامده است و بر سر اسامی هم بشدت دیده میشود چنانکه خواهد آمد .

(۱) رجوع شود به تاریخ بطور نشر فارسی . تألیف نگارنده .

اندر - این کلمه روی ضعیف نهاده و به (در) تبدیل یافته است ، معذک از میان نرفته و باز در هر صفحه چند جای چه قبل از اسامی و چه بعد از آن بکار رفته است و گاهی در آن باب مانند تاریخ سیستان افراطی شده است که میرساند که از جای دیگر عبارت بعینه نقل گردیده است .
در .. بجای اندر مستعمل است - و بعد از اسامی مضاف به (با) منجاب تاکید نیز فراوان میاید .

بر - این کلمه از حیثیت قدیم خود نیفتاده و قبل از افغان و بعد از اسامی مضاف بکسرت استعمال میشود .

هر - علامت مفعول که در نشر طبری و زادا المسافر ناصر خسرو و غاب شهرهای قدیم فراوان استعمال می شده است درین کتاب کمتر مورد استعمال یافته و از تاریخ سیستان هم بهرابت کمتر این کلمه بکار برده شده است .

فرا و فرو و فراز - باندازه طبری و تاریخ سیستان در ترکیبها استعمال نشده و نادر است .
را - علامت مفعول به و علامت اختصاص (مفعول له) و را های زاید یا مفعول بواسطه بکثرت کتب قدیم خاصه تاریخ سیستان نیست ، اما کم هم نیست چنانکه خواهد آمد .
یاهای شرطی و تمنی و مطعی و استمراری یا تردیدی (که در مورد گردن خواب آید) هر یک بجای خود استعمال شده است ولی وفور ندارد .

اگر - بمعنی (یا) چند بار دیده شده است - چنانکه خواهیم گفت - و نیز جملههای شرطی مخصوص نشر قدیم هم در چندین مورد دیده شده است ، منجمله ، مثال از صفحه ۱۶۹ :
« بلیناس گفت اگر همین ساعت بیرون روی و اگر نه افسونی کنم که ناچیز کردی ! » و در صفحه ۱۷۳ : « سبط گفت اگر خراج بدهید والا زن و فرزند شما برده کنم » و در صفحه ۲۵۶ : « اگر نه آنستی که بر رسول کشتن واجب نیست و (؟) اگر نه من شما را کشتن فرمودم » که در مواردی مانند مثال اول می گویند : « باید همین ساعت بیرون روی و اگر نه افسونی کنم . . . » و در مانند مثال دوم گویند : باید خراج بدهید والا . . . و در مثال سوم (اگر نه) را در قسمت ثانی با (اگر نه آنستی) را در قسمت اول جمله حذف کنند .
ایدر .. عوض اینجا زیاد است ولی (ایدون) عوض (چنین) بسیار کم است .

جملههای معترضه - و حشوهای قبیح فراوان دارد که ذکر آنها به سبب درازی مقدمه خواهد بود و شاهد را مثالی دو کافیت ، در سبب مرگ هادی عباسی گوید : ص ۳۴۱
« گویند کنیزی که از آن هادی طبقی لوزینه زهر آلود بدیکر کنیزک فرستاد تا وی را بکشد ، بر شک ، چون هادی بدید پیش خواست و یکی لوزینه از آن بخورد و میوه نیز گویند و ببرد ! »

پیدا است که جمله « و میوه نیز گویند » چه حشو قبیح و پیغمزه ایست ، و درست مخالف آن حشوهای است که صاحب عباد گوید : « از حشولوزینج شیرین تراست » و مراد مؤلف آنست که هادی از آن لوزینه بخورد و ببرد و بعضی نیز گویند کنیزک میوه فرستاد - بطرفی که مذکور

گشت .. و هادی از آن میوه بخورد و بمرد !
 باز در صفحه ۳۶۰ در خلافت الراشق بالله گوید :

« و ائمه او را عذابها فرمود و از جمله چهار دندانش که بزرگتر بود ضرس برکنندند »
 این چهارم در کلمه (ضرس) بضرس قاطع میتوان گفت که از حشوهای بسیار قبیح است
 که اگر لوزینه در دهان باشد از هول شنیدن آن با جمیع اضراس از دهان مستمع بیرون ریزد
 و خواننده از بن دندان برپی سلیقه‌ی نویسنده خستو شود! مراد مؤلف آنست که از جمله عذابها
 یکی آن بود که امر کرد چهار دندان پیشین او را که ضرس خوانند برکنندند !

دیگر .. مستعلات شعرا از انتخاب الفاظ خاص شعری و تخفیف کلمات و حذف بعضی
 حروف درین کتاب اثر کرده و وارد مرحله از مراحل تطور گردیده است .

و بجز چند صفحه از اول کتاب (صفحات : ۳۹ - ۴۰ - ۴۱) که گویا با اندک
 تصرفی از کتابی قدیمتر نقل شده باشد، و باب الثانی عشر در ذکر پادشاهان هندوان (از ص :
 ۱۰۷ - ۱۲۴) که باختصار از کتاب ابوالحسن علی بن محمد الجلی خازن دارالکتب جرجان
 که در سنه ۴۱۷ ییاری ترجمه شده نقل کرده .. و باوجود اختصار و حذف و ایجاز مؤلف که از
 مختصات این کتابت باز سبک تحریر آن قدیمتر از متن کتاب بنظر میرسد .. در سایر فصول
 کتاب همان سبک مذکور دیده میشود و بالعجله میتوان این کتاب را در رسته اول کتب قدیم
 فارسی از قبیل تاریخ بلعمی و حدود العالم و تاریخ سیستان (قسمت اول) و تاریخ گردیزی
 بشماریم - چنانکه تاریخ بیهقی را در رسته دوم و کلیله و دمنه را در رسته سوم و جوامع الحکایات
 عدوفی و طبقات ناصری را در رسته چهارم و مقامات حمیدی را در رسته پنجم میتوان
 قرار داد ، و این معنی خود بحثی است جداگانه ، از بیروی این کتاب از حیث اسلوب
 و سبک انشاء جزء رسته اول از کتب ثر فارسی قرار دارد و هرچند بسیار موجز و فشرده
 و دارای ایجازهای مغل و احياناً متأثر از ثر عربی و طرز جمله بندی تازیست باز برای
 اهل تحقیق سند ذقیمتی خواهد بود .

چنانکه اشاره کردیم ، از لغات غیر مانوس تازی - آن لغاتی که

استعمال لغات دبیران فاضل از اواخر قرن پنجم بعد از روی تفتن یا اضطرار
 داخل ثر و نظم فارسی کرده اند و نمونه آن در ثر ابوالفضل

بیهقی و نصرالله منشی و شعر ابوالفرج رونی و انوری و اشباه آنان بسیار دیده میشود -
 این کتاب خالی است و جز لغات عربی مانوس و متداول در قرن چهارم و اوایل قرن
 پنجم ، در آن دیده نمی شود ، و پیداست که مؤلف یا قوه عربی دانش ضعیف بوده و یا
 در ثر دویست سال پیش از خود تنبّهات فراوانی داشته که دستخوش سبک فاضلانّه زمان
 خود نشده است .

اما در استعمال لغات و ترکیبات فارسی هر چند تمیدی روا نداشته ، باز لغات و ترکیبات و جملات بسیار زیبا در عباراتش دیده میشود و اگر چه مجالی برای یادداشت تمام لغات و جملها نبود انتخاب نموده چند لغت و تغییر و ترکیب نحوی و صرفی که یادداشت شده بود بدون رعایت استقصای کامل یاد میشود :

(۱) آغاز کرد - بصفحه مصدری ص ۲۳۴ ، باقید تردید .

(۲) آوردن - عوض آوردن (ص ۸۴) و این فعل که اصل فعل آوردن باشد در شاهنامه زیاد استعمال شده ولی در نظم و شعر بعد مورد استعمال کمتر دارد و بتدریج منسوخ میشود ، لیکن درین کتاب یکبار آمده است و ظاهراً مؤلف تحت تاثیر خواندن شاهنامه قرار داشته است .

(۳) آید - در افعال ترکیبی بمعنی شود و گردد که امروز متداولست .

(۴) از - در مورد اضافه ، مثال از صفحه ۳۸۹ : « و اسبار را این خیانت از او معلوم شد » یعنی این خیانت او - و از ص ۳۸۳ : « اندر سال از چهارصد و هشتاد و شش از دنیا برفت » و امروز هم در خراسان و هرات کلمه « از » در مورد اضافه بین روستائیان و عوام مستعملتست ، چنانکه گویند : « دستی از او - سری از من - جانی از تو » یعنی دست او و سر من و جان تو ، و در بعض کتب نشر قدیم کلمه مذکور را بعد از کلمه « بی » مياوردند چون : بی از آنک ، یعنی بی آنکه (۱) .

(۵) اگر - بمعنی « یا » و این کلمه بدین معنی بقول شمس قیس رازی از مختصات مردم ایبورد و سرخس است و گوید اتوری این کلمه را باینمعنی آورده است .. لیکن فردوسی از همه بیشتر « اگر » و « ار » و « ور » را بمعنی « یا » و « ویا » آورده است - در تاریخ سیستان و تاریخ طبری هم دیده شد - درین کتاب هم آمده است ، مثال از ص ۶۷ : « حمزه گوید آذرباد نامی بیامد و پیش اومس بر سینه گذاخت . . . و این چنین زردشت را ذکر گفته ام ، خدای داناترست ، اگر این نیز کرده است » یعنی : و یا آذرباد نیز این کار را کرده است . و از ص ۸۱ : « پرویز را [از] هیچ ملوک دیگر را نبود کوز ابری بود ، هر چند شراب و اگر آب فرو کردند هیچ کم نیامدی » یعنی : هر چند شراب یا آب کردند . . . و از ص ۴۴۸ : « و گفتیم پیغام بگزاردیم بدعوت مسلمانی یا جزیه قبول کردن ، اگر حرب » یعنی : یا جزیه قبول کردن یا حرب . .

(۶) انداختن - بمعنی رای زدن و مشورت کردن ، مثال از ص ۴۹۶ : « پس

از هر نوع انداختند » یعنی رای زدند و مشورت کردند .

(۷) او مید - بجای امید مکرر ، و این املا در تمام کتب قدیم باین شکل است ،

(۱) بیش از همه در جهانگشای جوینی آمده است ،

- ۸ (ایستائیدن .. و : استائیدن ، فعل متعدی ایستادن .. مکرر آمده است .
- ۹ (با .. بمعنی (به) و (باز = بار دیگر) و (بسوی = برای) مکرر آمده است ، مثال از ص ۳۶۳ :
- « بفروود تا با آن زمین حربگاه بسیار نقط سبید با اخلاط آمیخته و پخته بریختند »
- یعنی : به آن زمین حربگاه .
- از ص ۳۳۰ : « چون بیرا کنند معن با هم آن خانه شد و پنهان بیود » یعنی معن باز بار دیگر هم بدانخانه شد که بود . . .
- از ص ۳۱۸ : « چون اینخبرها مروان رسید که ایشان دعوت با ابراهیم الامام میکنند از وی همی خبر جست » یعنی شنید که دعوت بسوی — یا از برای — ابراهیم میکنند . . .
- از ص ۳۱۸ : « زمین ها را غله بکشتند و با سر عمارت شدند » یعنی بار دیگر بر سر آبادی و عمارت شدند . . و بجای این معنی اخیر در بعض کتب (باز) و در بعض کتب (وا) نویسند .
- ۱۰ (بادید .. بمعنی پدید — مکرر .
- ۱۱ (باز جای - بمعنی بجای اول ، مثال از ص ۲۵۸ : « باز جای خود باز رفت »
- ۱۲ (باز جسقن - بمعنی تقشیش (ر ك : رقم ۲۲)
- ۱۳ (بازداشتن .. بمعنی حبس کردن - مکرر آمده است ، و از لغات مستعمل قدیم است و معنی توقیف موقتی را می رساند .
- ۱۴ (بازی - بمعنی مزاح و طیبت ، مثال از ص ۲۵۸ : « بازی عایشه را گفت پیغامبر بهتر گشت نوبت دیگر حجره است ! »
- ۱۵ (ببشند .. بمعنی بش بستن و سد کردن یش آب (؟) « راب جوی مفاک کنند روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه ببشندی و یکشنبه بگرفتندی و تاویل نهادندی .. »
- ص ۲۱۸ و بنظر میرسد که اصل (ببشندی) بوده و کسی آنرا نقطه گذاشته است ، ولی بعیدست که کسی فعل بستن فارسی را نداند و فعل بستن را بداند ازینرو تصور میشود که این لغت اصلی باشد ، و چون اصل نسخه در دست نبود معلوم نشد که نقطه شین اصلی است یا الحاقی . .
- ۱۶ (بجای آوردن - بمعنی بحال نخستین باز آوردن استعمال شده است .
- ۱۷ (بجای بگذاشتن .. بمعنی ترك کردن ، مثال از ص ۳۱۴ : « و بعد ازین رسم صف بجای بگذاشتند و سیاه جوق جوق یشتابشت بداشتندی » یعنی رسم صف را ترك کرده و سیاه را دسته دسته پشت سرهم قرار دادند .
- ۱۸ (بجای رسیدن - یعنی بالغ شدن و بعد مردی رسیدن مثال از ص ۳۴۱ :
- « چن فرزند امیرالمؤمنین بجاء رسد این عهده برمن که هرون را بدان فراز آرم که [خود را] خلع کنند تا ولی دهد فرزند تو باشد ، »

(۹۱) بجای رها کردن - مثل (بجای بگذاشتن) بمعنی ترك کردن آمده است
مثال از ص ۳۵۴ : « پس از آن مخرمه دین خواندندشان و مزدکی بجای رها کردند »

(۲۰) بخشیدن - بمعنی تقسیم و توزیع مکرر ، مثال از ص ۳۳۲ : « و آنچه براین عمارتها خرج بایست کرد بر مردم بخشید چنانکه دیگر باز ماند از عمارت » یعنی ، هزینه عمارت بغداد را منصور میان مردم توزیع کرد چنانکه پس از وضع خرج مبلغی هم زیاد آورد !
(۲۱) بخشیده - بمعنی قسمت شده مثال از ص ۷۵ : « بزرجمهر نرد برسان فك ساخت و گردش آن به كمیتین چون ماه و آفتاب و خانهها بخشیده بران مثال » یعنی قسمت کرده بر مثال خانههای ماه و آفتاب .

(۲۲) بداشتن - بمعنی برگذاشتن و ایستائیدن ، مثال از ص ۲۱۴ : « و سیاه جوق جوق پشتا پشت بداشتمدی » رك : فقره ۱۷ .

(۲۳) بداند - بمعنی باز جوید و تحقیق کند (امر حاضر بصیغه مضارع) مثال از ص ۷۳ : « قباد زمهر را فرمود که از نژاد دهقان بداند ، چون بازجستند از تخمه افریدن بود »

(۲۴) بر جای مردن - بمعنی مردن فوری ، مثال از ص ۲۶۸ « کاغذی زهر قاتل بخورد که اگر اندکی ازان پنبی عظیم را دهند بر جای ببرد » و این ترکیب در نثر پهلوی هم دیده شده و قدیمست ، منجمه در کتاب « اندرز آذرباد مارستاندان » آمده است : « اگر تو افسون مار نیکو دانی زود زود دست بمار منه که ترا نکرد و بر جای میراند .. و اگر شناوری بسیار نیکو دانی زود زود در آب ستمبه مرو کت آب نبرد و بجای بیری » منتهای پهلوی ص ۶۸ طبع بهی .

(۲۵) بر کار داشتن - بمعنی مشغول کردن ، مثال از ص ۲۷۳ : « ابوالمحجن بر اسب سعد و قاص نشست با سلاح ، و سیاه عجم را بر کار داشت . . . و اگر نه وی بودی بیم هزیمت بودی مسلمانان را »

(۲۶) بلالیه - بلالیه - بمعنی زن بدکار (ص ۲۰۱) طبری هم این لغت را آورده است .
(۲۷) بودن - بمعنی گردیدن ، مثال از ص ۲۴۸ : « درین وقت آیت آمد در تحریم خمر ، و شراب حرام بود » یعنی حرام گردید ، یا حرام شد .

(۲۸) بیودن ماضی مؤنث مستمر و بمعنی توقف کردن و امتداد عمل - و بیاشم در معنی مضارعی از همان فعل .. رك صفحات : ۳۲۵ - ۳۲۰ - ۳۲۹ - ۴۷۵ .

(۲۹) بعد ما که - بمعنی (بعد از آن که - علاوه بر آنکه) - مثال : « بحکم آنکه در کتابهای دارس دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند » (ص ۳۸) و این ترکیب در کتب و اشعار عهد سلجوقی و خوارزمی یافت میشود ، ولی در این کتاب زیاده از یکنوبت ظاهراً نیامده است .

۳۰) **بوده بود** - ماضی بعید از فعل بود. ص ۳۹۸ «ابوبکر رافع را بوزارت خلعت دادند و اوهم از خدم و معتمدان بدر حستویه بوده بود» و این فعل در کتب قدیم بسیار استعمال می شده است و هنوز هم در جنوب و مشرق بین عوام متداولست.

۳۱) **بوی** - بمعنی باوی - ص ۳۴۰ «چه واجب کنند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید» یعنی باوی مفاوضه کنید.

۳۲) **بوی افتادن** - بمعنی پراکنده شدن بوی بد - مثال از ص ۴۹۰: «بوی مردار و ناخوش میافتاد سخت عظیم» یعنی: منتشر می شد.

۳۳) **بیران** - بمعنی ویران - مکرر.

۳۴) **پادشاهی** - بمعنی مملکت - مکرر.

۳۵) **پشتاپشت** - بمعنی پشت سرهم - مثال از ص ۳۱۴: «سیاه جوق جوق پشتاپشت بداشتندی» ر: فقره ۱۷.

۳۶) **پول و فول** - بمعنی پل که قنطره عربی باشد و این کلمه در پهلوی (پوهل) است و در قدیم پول باواو مجهول تلفظ می شده و فول معرب آن است. و تاریخ سیستان زیاد دارد و اسدی هم در شعر آورده است:

چو پولی است زی آنجهان این جهان در آن عمر کالا و ما کاروان

۳۷) **تاخت** - بجای تاختن از قبیل گرفت و گفت بمعنی مصدری بجای گرفتن و گرفتن. ص ۳۹۱.

۳۸) **تفویض** - بجای مفاوضه، مثال از ص ۳۴۰: «پس چه واجب کنند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید و سخن او آورید و در دهان مردم نهید»
۳۹) **تقصیر** - بمعنی عسرت و تنگی، مثال از ص ۵۰۱: «که از تن جامه عظیم تقصیر بود» یعنی از حیث پوشش بسیار در عسرت بودند.

۴۰) **تماشا** - بالف بمعنی سرگرمی و مشغولی، مثال از ص ۳۶۴: «و بفرمود تا همه مطربان و مسخرگان و هزاران و سگان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوک باشد از سرای خلافت بیرون کردند»

۴۱) **تن جامه** - بمعنی پوشش، مثال از ص ۵۰۱ ر: فقره ۳۷.

۴۲) **چارسو** - بمعنی مربع - ص ۵۰۸ و سه سو بمعنی مثلث. ص ۵۲.

۴۳) **چند** - بمعنی قدر و اندازه و بقدر و باندازه: «میان کتفها اندر چندمچه موی سیاه و خرد و بانوه رسته» ص ۲۶۰ یعنی: بمیان کتفهای پیغمبر باندازه جای آلت حجامت موی انبوه نرم رسته بود - و ببلعی نیز در همین مورد گوید: میان دو کتفش همچند درمی بزرگ بر نفی موهای خرد. رسته بود» و باز مجمل جای دیگر: «گفتند وقتی بسیاری سر شرفها آمدند هر شخصی چند پوستی و نیم پیش نبودند» (ص ۴۹۳) یعنی هر یکی بقدر بکوجب و نیم زیادت

نمودند . . و در صفحه ۲۰۳ : « عصا برگرفت و بر کعب عوج زد و بیفتاد چند جهانی » یعنی بزرگی و مقدار جهانی بود و یا مانند جهانی .

(۴۴) چون - مکرر وزاید خاصه در ابتدای جملات بدون ذکر خبر ، مثال : « چون جبرائیل علیه السلام کبش بیآورد و ابراهیم قربان کرد » (ص ۱۹۲) و « تا چون سیاه مسلمانان . . بهمه جای پیروزی یافتند و خالد را فرمود تا بیمامه رود ، » (ص ۲۶۶) (وصفحات ۳۷۵) سطر ۸-۹ و ص (۳۸۵) س ۶ - و ص (۴۴۵) س ۶ و جاهای دیگر . . و هر چند میتوان تصور کرد که هرگاه حرف (و) را که لابد بعد از یکی ازین جملات میاید برداریم ، جمله بعد از آن خبر (چون) خواهد بود ، اما در همه جا گویا نتوان این اصلاح را بجا آورد و بعلاوه در تاریخ سیستان و جوامع الحکایات عوفی هم نظیر این جملهها مکرر بنظر رسید ، بنا بر این در حذف (و) که فرض شده بود که زایدست خود داری شد .

(۴۵) خافی - بمعنی پنهان که مخفی گویند ، مثال : تا چون خوانند تامل کنند هر چه مقصود هاء اصلی باشد هیچ خانی نماند . »

(۴۶) خوار خوار - یعنی بسهولت و آسانی ، مثال از ص ۵۱ : « ده رطل روی در چهار بوته بگذاختند و بر سینه وی ریختند خوار خوار » یعنی : آسان آسان . و خوار در اصل لغت پهلوی بمعنی سهل و آسانست و ضد آن دشوار است بمعنی دشوار .

(۴۷) خواست گردن ، از افعال مقاربه م کبه و خواست گشت و خواست شد و خواست رفت و غیره - و این فعل از قرن هفتم بعد منسوخ شده است و بجای آن دو فعل جدا آوردند یا جمله بکار برند - این فعل و نظایر آن در نظم و نثر قدیم زیاد بکار مبرفته و خوب فعلی است و طبری و فردوسی و غالب متقدمان آنرا بکار می بسته اند ، مثال : « دعوتها آشکار خواستند کرد » (ص : ۳۱۷) و « فریدون دیگر همی خواست شد » دقیقی .

(۴۸) خوانند و خواندندی - بجای آنکه امروز گوئیم (نام) در وقتی که میخواهیم نام کسی یا جایی یا چیزی را در ضمن جمله دیگری معین کنیم . چنانکه گوئیم خبر رسید که شهری که ترب نام دارد برزله ویران شده است . و در زبان پهلوی و نثر طبری و تاریخ سیستان و این کتاب در این موارد بجای (نام) فعل (خوانند) یا (خواندند) یا (گفتند) میآوردند . مثال از نثر پهلوی : « اندر گرگان شهرستان دهستان خوانند نرسیه اشکانان کرد » (کتاب شتروهای ایران طبع بمبئی - متون پهلوی ص ۲۰ فقره ۱۷) - یعنی : در گرگان ایالت دهستان نام را نرسی پسرا شک بنا کرد . مثال از تاریخ سیستان ص ۳۶۲ : « و پس ایشان بشدند تا بهختاران خوانند » - و در این کتاب ص ۲۶۴ : « و از شتران جمازه یکی بود ایله خواندند که آنرا ملک ایله فرستاده بود » و جای دیگر ص ۲۸۰ : « و غیره بن شبهه را غلامی بود بنام فیروز و کشیت او بولواؤ گفتندی » و گاهی بین آورده چون ص ۲۷۲ :

« و این حرب قادسیه خوانند » و گاهی مانند زمان بعد باعلامت مفعول ، چون : « و ملک ایشان را رتبیل خوانند » ص ۲۷۹ .

۴۹ (خوراسان .. باواو ، مکرر و این رسم در قدیم معمول است و خوراسان را باواو نویسد و برعکس خورشید را بدون واو - ولی درین کتاب خورشید نیز باواو است ، ۵۰ (داشتن - بمعنی آمیختن و مسلط کردن مثال : « خون بر زمین نرفت که طبع خشکی زمین آنرا بخود می کشید تا آب در آن داشتند و خون برفت » (ص ۲۶۷)

۵۱ (دست داشتن - بمعنی نشانه گرفتن تیر - مثال : « ده هزار مرد را از عجم کور بگردند بزخم تیر یکی نوبت که دست بر چشمتان داشتند از پوشیدگی تن ایشان بآهن اندر جمله » (ص ۲۶۹)

۵۲ (داغپاره - بمعنی وصله جهودی - و در اصل (راغیار) ضبط شده است مثال از ص ۳۶۱ : « پس بفرمود تا اهل ذمت راغیار (ظ : داغپاره) بر نهند و عسلی دارند جهود و ترسا »

۵۳ (دام - ظاهراً بمعنی حیوان چارپا به تنها بدون مرادف بودن با (دد) که متداول است .. مثال « بسیاری شکار را از هر جنس بر کوهی پیچیدند و جمله راههارا بگرفتند بدام و سگ و یوز » ص ۴۵۱ و جز درین مکان در هیچ جا کلمه (دام) را بدون ذکر (دد) نیافته ام - و اخیراً این لغت از طرف فرهنگستان بمعنی جانوران اهلی و زنده بار استعمال شده است - و لغت (دام) در زبان پهلوی تنها بمعنی کلیه مخلوقات یزدان استعمال می شده است و بمعنی مانع فیه بنظر حقیر نرسیده است .

۵۴ (دیبچه - (؟) رك : ص : ۴۹۶ : ص : ۱۵ .

۵۵ (دربابستن - بمعنی کسر بودن یا ضرور داشتن ، مثال از ص ۳۵۵ « بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشردند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود »

۵۶ (دربستن - بمعنی از هرسو چیزی زدن ، مثال از ص ۳۲۷ : « بعد از آن دست بزد و آن مردان بیرون آمدند و شمشیر بیو مسلم در بستند » و از ص ۳۶۱ : « تا غلامان اندر آمدند و شمشیر اندر بستند » یعنی از هرسو شمشیر بزدند .

۵۷ (درستر - بجای درست تر (ص ۳۱۶) و این رسم در قدیم معمول بوده است که هر جا دو حرف از یک جنس در کلمه مرکب پهلوی هم قرار گیرد یکی را در دیگری ادغام کنند و در نوشتن هم حذف کنند . چون : درستر - هیچیز - پتر - راستر - و غیره که در اصل درست تر و هیچ چیز و بدتر و راست تر بوده است .

۵۸ (دوانیدن - بدون ذکر مرکب بمعنی تاختن ، مثال از ص ۷۱ : « بهرام کور بشکارگاه اندر می دوانید با [اسپ] بجاهی افتاد »

۵۹) راست ، بمعنی تمام و کامل در مورد اعداد .. از ص ۳۶۵ : « عمر اوسی و هشت سال و یازده ماه و دویز کوبند و در تاریخ جریر بیست و هشت راست گوید »

۶۰) زن خواهر .. بمعنی خواهر زن ،

۶۱) زن پدر .. بمعنی پدر زن ، ص : ۸۱

۶۲) ساز گردن - بمعنی ساخته کردن و آراسته نمودن و اسلحه دادن .. از ص ۳۶۴ : « و ساز فرمود کردن اصحاب شور را » و کلمه « ساز » با مشتقات و ترکیبات گوناگونی که پیدا میکنند بمعانی گونه گون و موارد متعدد درمیآید .

۶۳) سان .. بمعنی مانند .. و با ترکیب با (بر) بهمان معنی .. مثال از صفحه ۴۶۷ : « جایگاهی پیدا گشت بر سان دکانی » و بمعنی طرز - از ص ۴۳ : « تا سام نریان بیامد و کار بشکو ترسان کرد » .

۶۴) سبب - بجای بسبب : مثال : « اودهاک گفتند بسبب آن علت که بر کتف او بود » (ص ۲۶)

۶۵) سفر د .. بضم اول بجای (سیرد) .. مکرر .

۶۶) سهمیدن .. بمعنی ترسیدن بسیار و بیمناک بودن - مثال از صفحه ۲۳۳ : « عبدالله طلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توانم گفت و خانه را خداوند بیست که دشمن را از آن باز تواند داشت . ابرهه بسهمید از آن سخن »

۶۷) سود و زیان سخت .. صفت ترکیبی بمعنی مقتصد . مثال از صفحه ۳۲۶ : « و منصور سود و زیان سخت بود ، و ابو دوانیق از آن خواندندی یعنی بدائق گفتی »
۶۸) شد .. مستقبل معق الوقوع ، چنانکه در تاریخ سیستان و شاهنامه و دیوان حافظ هم دیده شده است (۱) ، مثال از صفحه ۳۴۵ :

« چون خراسان از مال تهی گردد و از مصادره ستوه شدند دشمنان و خواجه سر بر کنند و تدارک آن دشوار باشد »

فردوسی گوید :

چنین گفت رستم برهام شیر
خواجه گوید :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه کچون عشوہ کند در کارش
و کسانی که در چنین موارد شد را بفتح شین میخوانند اشتباه میکنند .

۶۹) شکن - بمعنی شکست و مغلوبی - مثال : « طوس باز سپاه بسیار است . . . »

و دیگر بار شکن بر ایرانیان بود « (س : ۴۸) و فردوسی هم این لنت را زیاد استعمال کرده است .

۷۰) شتر - بجای اشتر و ستر بجای استر بحذف الف برخلاف طبری و تاریخ سیستان و گردیزی و غیره از متقدمان .

۷۱) **علی الحال** - بمعنی : علی ای حال - مکرر منجمه ص ۴۴۴ .

۷۲) **غایت** - بمعنی ابتدا و آغاز ، مثال از صفحه ۳۳۴ : « تا غایت دین اسلام و ظهور پیغامبر اندر عرب ترسائی در ربیعه و غسان بود »

۷۳) **فرو کردن** - بمعنی بیرون ریختن و خالی کردن ، مثال از صفحه ۸۱ « خسرو پرویز را کوزا بری بود ، هر چند از آن شراب و اگر آب فرو کردند هیچ کم نیامدی » و بمعنی فرو افکندن و انداختن ، مثال از صفحه ۴۸۸ : « بعد از آن هرسو دانی که در آنحدود و دیار باشند آنجا جمع آیند بقدرت خدایتعالی و باهریکی سه زیتون یکی در منقار و دو در مغلب ... و زیتون آنجا فرو کنند و ساکنان بر میدارند »

۷۴) **کام افتادن** - بمعنی مردن ، از صفحه ۳۲۶ : « بومسلم از منجمان شنیده بود که او را کام بروم افتد » یعنی در روم خواهد مرد .

۷۵) **گرفت** - بصیغه مصدری ص ۱۰۵ : « حیلتها ساختند بگرفت . ایشان »

۷۶) **گرماوه** - بجای گرمابه ، ص ۳۵۲ .

۷۷) **گفت** - بصیغه مفعولی ، ص ۲۵۲ : « سوی باذان آمدند و او را از گفت پیغمبر و آنچه رفته بود خبر دادند » یعنی از گفته یا گفتار پیغمبر . .

۷۸) **گفتا** - گاهی در محل ابتدای جمله یا مبادرت فاعلی بقولی (گفتا) آورده و در ضمن جمله یا محل جواب (گفت) می آورد . ولی این معنی کلیت ندارد ، و در نسخ قدیمی طبری هم این معنی گاهی رعایت شده است اما ظاهراً هنوز نتوان برای تفاوت محل این دو کلمه قاعده معینی قرار داد .

۷۹) **لغام** - بمعنی لجام و لگام - ص ۳۵۵ .

۸۰) **ماندن** - بصیغه متعدی - از صفحه ۸ : « و اندیشیدیم کچون یادکاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگر نه ضایع بماندن که ناگفته را عیب کمتر است » (۱) و از ص ۱۱۱ : « فان همه مملکت بماند و بکوه رفت » یعنی : مملکت بگذاشت ، و این صیغه از قرن هشتم بعد منسوخ شده است .

(۱) آقای فروزنی در مقدمه نسخه عکسی این جمله را (ضایع بماندن بهتر) تصحیح کرده اند - و در کتاب (ضایع بماند) نیز غلط حجاب شده است .

۸۱) مرگ ار جان - که صحیح آن (مرگ ارزان یا مرگ ارچان) باشد یعنی مستحق مرگ . مثال از ص ۲۴۳ : « پس از جهت کاری که بردست وی برفت که بزبان پارسیان مرگ ا [ر] جان خوانند - یعنی موجب کشتن - بگریخت » توضیح آنکه ارچان که امروز ارزان گوئیم در اصل بمعنی لایق و مستحق است - و ارزانی و ارزانیان نیز از همین ریشه است و اولی بمعنی لایق و در خور ، و ثانی بمعنی کسانی است که در خور و مستحق چیزی باشند - و همچنین کالای ارزان یعنی کالائیکه لایق خریداری شده است - و مرگ ارزان هم ازینماده و بمعنی کسی است که محکوم بمرگ شده باشد - و در کیش « مزدیسنا » اعمالی است که فاعل آن « مرگ ارزان » میشود که از آنجمله ارتداد است . و صاحب برهان قاطع این لغت را « مرکز راین ! » ضبط کرده و از جمله صد ها لغاتی است که از پهلوی بلفظ خوانده شده و داخل کتاب کرده اند !

۸۲) معتمد سخن - بمعنی ثقه و طرف اعتماد - مثال از ص ۴۹۴ : « توسائی را بفرستاد تا آنجا بمسلمانی سر بر آورد و تعبد . . . تا معتمد سخن گشت » یعنی سخن وی طرف اعتماد گردید و موثق گشت .

۸۳) مگر از - بمعنی (بغیر) دراستثنای مقدم - مثال از ص ۴۵۵ : « مگر از علی الاصفهریج فرزند نماند ، جمله بکربلا کشته شدند » یعنی از حسین بشیر علی اصفه کس نماند . و در جای دیگر آنرا در مورد استثنای منقطع و برای استدراک آورده ، مثال از ص ۳۶۱ : « ویر اسپنشینند مگر بر خر و استر » و این استثنای خاصی است که نظیر آن کمتر دیده می شود .

۸۴) نخستین - بمعنی (فلما) ی عربی ، مثال از ص ۲۶۵ : « نخستین که از پیغمبر فارغ شدند اسامه را بغزو فرستادند » یعنی همینکه - چون که - و تاریخ سیستان درینمورد (بکراه) آورده است و ما امروز گوئیم ، بعضی آنکه .

۸۵) نغم - بمعنی (نقب) ، ص ۵۱۰ و باین املا دیده نشد .

۸۶) ننگنده - ننگندند : مؤلف این لغت را بمعنی نوعی از گور کردن یا چال کردن اموات یا احیا آورده است - برهان (ننگنده) را پروزن فکنده باکاف فارسی بمعنی « بخیه و آجیده جامه و سوزنی ، و نیز بمعنی دقینه یعنی آنچه در زیر زمین و غیره پنهان کنند » آورده است - و درین کتاب دوجا این لغت آمده یکی در صفحه ۷۴ که میگوید : « همه (مزدکیان) را ببافی بزمین اندر بکشت پایها بر بالا و تابینه بزمین در ننگنده »

باز جای دیگر گوید : « بیست و سوم این ماه قرمطی در مکه رفت و بهیاری از مسلمانان بکشت و چاه زمزم را از کشته پر کرد تا بکنندید و سه هزار کشته - پیرامان کعبه افکنده بود ، چون قرامطه برفتند و (کذا) ایشان را همانجا بنگندند » (ص : ۲۷۵)

و در هر دو مورد معنی چاله کردن مستفاد میشود ، چه اگر مراد از مورد ثانی دفن

بود بایستی در مورد اول هم آن معنی مستفاد میشد و حان آنکه از مورد اول این معنی برنی آید و حمزه که این روایت ثانی از کتاب وی ترجمه شده است در این مورد کلمه «دفن» آورده و گوید: دفنت بعد خروج القرمطی (ص: ۱۳۴) ولی پیدا است که گفته را آهم گفته که چند روز مانده و بسیار هم باشد نمی توان بر طبق آیین دفن کرد، و مؤلف نیز بنا بر همین نکته در این مورد لغت «دفن» را به «نکندن» ترجمه کرده است. و بنظر حقیر بایستی این لغت با کاف فارسی باشد چنانکه برهان گفته است، و لغت خوبی است

۸۷ (نمیشید... بجای (ننیشید) و ناندیشید (ص: ۳۱۷)

۸۸ (نویشتن - بجای (نوشتن)، ص: ۳۹۲ - و این لهجه شاذ است و جز در تلفظ عوام خراسان دیده نشده است.

۸۹ (نهیدار بود - بمعنی (معلوم نیست) مثال آن از ص ۳۴۱: «گفت یا امیر المؤمنین پسر تو جعفر کوچکست و نه دیندار بود که کارها چون افتد؟» یعنی معلوم نیست که بعد از تو کارها چون شود؟

۹۰ (فیز - بمعنی (دیگر) مثال از صفحه ۱۷۶: «پس عرب اندر شام آمدند و رومیان نیز بشام نرسیدند» و از ص ۲۵۵: «و این را حج (حجة؟) الوداع خوانند و آخرین جمعه بود این، زیرا که نیز پیغامبر را باز ندیدند» و از ص ۳۴۰: «و اگر بینم که نیز کسی بسرای او رود گردش بزم» و در ص ۴۹۳ صفحات دیگر مکرر آمده و این کلمه بدین معنی در کتب رسته اول فراوانست و بتدریج از میان رفته است.

۹۱ (هاموار - بمعنی (هموار) مثال از ص ۴۹۶: «و هردو را بپاکند از سیبکهای زر و سیم و سرش بزعفران هاموار کرد و با دیبچه های (؟) سیمین و زرین هامون کرد»

۹۲ (هامون - بمعنی (هموار) مثال از صفحه ۶۷: «پیلان بفرستاد تا (آن شهر را) هامون کردند» و از صفحه ۴۶۷: «جائی بفرمود کندن، جایگاهی پیدا گشت برسان دکانی از سنگ خارا... و باز همچنان هامون کردیم که بود» و از ص ۵۱۲: «و بر زمینی هامون است که چشم بر کوه نیفتد» ازین امثال و از کلمه (هاموار) که در همین مورد مانند (هامون) استعمال شده معلوم میشود که لفظ (هامون) که ما آنرا بمعنی مطلق دشت و صحرا استعمال میکنیم بمعنی زمین صاف و هموار است، و هاموار هم ازین رو بنظر میرسد که در اصل (هامو نوار) بمعنای تشبیهی هامون است که (هموار) شده است و معانی دیگر از قبیل هموار (معنی آرام) و هموار بمعنی (دایم و پیوسته) شاید مخفف (هم وارک) و ترکیب از (هم) و (واره) باشد یعنی: مانند هم، و این دو لغت (همواره) و (هامون وار) با یکدیگر در آمیخته و یکسان شده باشند؟

(۹۳) هم پهلوی و بهم پهلوی - یعنی بهاو پهلوی و قرین ، مثال از ص ۴۵۷ :
 د و اورا هم آنجاگاه هم پهلوی هرون الرشید دفن کردند ، و این لغت مکرر شده است .
 (۹۴) هندوان - بجای (هندوستان) مکرر شده است ، رک : ص ۴۲ - ۴۳ -
 ۵۵ - ۷۲ - ۲۷۳ - و این کلمه درست بطرز استعمال زبان پهلویست که همه جا بجای
 هندوستان هندوکان میاورده اند ، و چون کافهای آخر کلمات پهلوی که بعد از الف جای
 داشته در زبان دری حذف میشود هندوان شده است . گاهی هم (هندوستان) آورده است .
 (۹۵) وقت بایست - (بطریق اضافی) بمعنی (عندالحاجة) عربی ، مثال از ص
 ۸۰ : « و بوقت بایست در شبانه روزی شصت بار مباشرت کردی » .

(۹۶) وهستی - (ه) بجای (ستاره شناس) ص (۴۲۰)

(۹۷) یاود - بجای یابد - ص (۵۱۰)

(۹۸) یانزدد - چهل - سیوم ، بجای : یازده - چهل - سوم . صفحات : ۱۷۲ - ۳۶۵ و غیره

(۹۹) و مجموعی دیگر از لغات مثل : چفسیدن بجای چسبیدن و بمعنی (بدست گرفتن)
 و (دکان) بمعنی تختگاه و سکو - و ده و دیه بهر دو املا و (ازدرها) بجای ازدها و (بدست)
 بجای وجب در بیمایش و کاوین عوض کاپین و لغات دیگر .

ضمایر - گاهی ضمیرهای پیوسته را جدا نوشته است مانند :

خصایص نحوی و صرفی « من امیر شما ام ، شما مؤمنین اید ، در جهان اند . . و غیره »

که امروز این ضمایر را پیوسته نویسند و گویند : امیر شمایم -

شما مؤمنینید - در جهانند ، و در خط پهلوی نیز ضمایر : هوهم ، (= ام) هوهی
 (= ای) هوهد (=) هوهم (= ایم) ، هوهد (= اید) . . هوهند
 (= اند) جدا از فعل نوشته می شده است .

و نیز درین کتاب و در تاریخ سیستان ، گاهی ضمیر مفرد مغایب را از روی احترام
 بصیغه جمع میاورد - و میتوان احتمال داد که این معنی از تصرفات کاتب باشد ، و ما هر جا چنان
 دیدیم متن را اصلاح کرده ولی در حاشیه بدان اشاره ننودیم .

گاهی حرف اشاره یا موصول را که باید (آن) بیاورد معرفه ضمیر منفصل (او) آورده است ،
 مثال : « بیعت کشید او را که درین عهد است » (ص ۳۰۷) بجای : آنرا که درین
 عهد است یعنی کسی را . . و گاهی ضمیر (او) برای غیر ذوی العقول ، مانند :
 « اندر اول نام او یثرب بوده است » (ص ۴۸۳) و در سایر کتب قدیم هم دیده
 شده است .

گاهی نیز ضمیرهای زاید آورده است ، مثال : « مؤید الدوله را مدت پادشاهی او
 هفت سال بود . . » (ص ۳۹۵) و گاهی در مواردی که فارسبان ضمیر جمع را مفرد

آوردند جمع آورده چون : « و اورا سی و اند پسر بودند که بحرب ارجاسف درکشته شدند » (ص ۳۰) که بفارسی گویند : اورا سی و اند پسر بود که . . . کشته شدند ، چه فعل (بود) در اینجا تعاقب بگشتاسب دارد که مفرد است و مثل آنست که گفته باشیم : گشتاسب سی و اند پسر داشت ، ولی در جای دیگر باز همین ضمیر را مفرد آورده است .

اضافه یای خطاب در امر حاضر ، مثال : « ملک رسول را گفت . . . فلان اسقف را بگوئی تا با ما یار گردد و مردمان را بمسلمانی خوانیم » (ص ۱۵۳)

ضمیر شین متصل - این ضمیر که گاهی اضافی و گاه بعد از فعل ضمیر مفعولی است درین کتاب در مورد ثانی زاید استعمال شده است ، چنانکه گوید : « پیغامبر را هدایا فرستادش با پسر خویش . . . » (ص ۲۵۳) و این ضمیر زاید در اشعار متقدمان خاصه شاهنامه هم آمده است ، منجمله گوید :

گرفتش قش و یال اسب سپاه ز خون لعل شد خاک آوردگاه
و امروز هم در لجه طهرانیان و نواحی آن این ضمیر زاید استعمال میشود چنانکه گویند : فلان گفتش بمن و رفتش ، یعنی بمن گفت و رفت .

دیگر : استعمال ضمیر منفصل (ما) بجای (خود) مثال : « من در کتبهای ما خوانده ام » و ضمیر (وی) بجای (خویش) مثال : « منصور دلش از هاشمیه سرد گشت و کوفه . . . و خواست که وی را جانی بسازد » (ص ۳۳۱) یعنی : خواست که از برای خویش جانی بسازد . . .

دیگر : **جمعهای فارسی بر عربی** ، مانند نصریان در مورد (نصریه) ص ۳۷۵ و امامان و متقدمان و امثال ذلک و جمعهای فارسی بر جمعهای عربی چون : ملوکان - عجایبها آثارها مکرر بر مکرر و گاهی جمعهای شاذ مانند (وجوهان) بمعنی اشراف . ص ۲۷۲ و ۱۱

دیگر : در جملههای معطوفه فعل معطوف بفعل جمع یا متکلم واحده را مفرد آورده است ،

مثال : « همه عرب بمسلمانی بازگشتند و صدقات از همه قبایل بیاورد » (ص : ۲۶۶)

مثال : « پس بوئی برخاست و خال بهاء الدوله با وی یار شد و طایع از سریر بکشیدند و گوشش بیریدند و باز داشت » (ص ۳۸۱) و در سایر موارد فعل آخر را بصیغه حال ذکر نموده است مانند : « غالب ظن من آنست که اندر مطالعت بسیار کتابها جدی تمامتر نموده ام و احتیاطی بلیغ اندر آن بجای آورده » (ص ۸) و این روش درین کتاب بندرت دیده شده است ، برخلاف کتب فارسی قرون ۶ و ۷ و ۸ که این روش مستعمل بوده است ، چه در نثر و چه در نظم .

دیگر : کلمه (را) که از علایم مفعول به و مفعول له است ، بکثرت نثر قدیم استعمال نشده ولی از نثر ازنه بعد زیادتیر بکار برده شده است :

از آنجمله در نثر قدیم هر جا که اسم بالذات اسمی در جمله ای مفعول واقع شود و آن اسم عطف

بیان یا بدلی داشته باشد هم بعد از اسم یا لغت مذکور علامت مفعول گذاشته میشود و هم بعد از معطوف یا بدل آن :

مثال از خوداین کتاب : « سعد ، برادر زاده را — هاشم بن عتبة بن وقاص را — مثال از پس یزدجرد بفرستاد » (ص ۲۷۴) که کتب قدیم ازین قبیل مملو است .

اما در این کتاب اینمعنی رعایت نشده است مگر پنادر و در اکثر مواضع (را) معطوف را حذف کرده است ، مثال : « منوچهر برخاست و بزندگان افریدون هردو عم را بکشت — سلم و تور — بخون ایرج » (ص ۴۲) که بایستی میگفت : هردو عم را بکشت سلم و تور را . . . یا مثال دیگر : « کودرز خواب دید در کار کیخسرو تا گبور را پسرش بفرستاد » (ص ۴۷) که باید بگوید : گبور را پسرش را — و امروز گویند : هردو عم خود سلم و تور را بکشت — یا : تا پسر خود گبور را بفرستاد .

و نیز کلمه (راء تخصیصی) بمعنی «از — به» و «برای» و گاهی بدون ضرورت و زاید استعمال شده است ، مثال از معنی اول : « طعم را از پس پیغامبر پیامد » (ص ۲۴۲) یعنی : از طعم . دیگر : « پس شب را بر سر آن کوه آتشی پیدا گشت » (ص ۱۰۰) یعنی : شب . مثال ثانی : « چنان افتاد که خزر را پسری بمرد و ندانستند که بدو چه کنند زیرا که پسر و برادرش هردو اندر جیچون غرقه شده بودند ، پس گفت من بخلاف آب جیچون پسر را تدبیر سازم . . . مثال دیگر : « برادران جمع شدند و (آن سنگ) هرکس خوبستن را خواست » (ص ۱۰۳) یعنی برای پسر و برای خوبستن . . .

مثال راهای زایده : « اردشیر را اندرین مدت بسیاری پادشاهای را قهر کرد » (ص ۶۰) — « تا اسباب را کشته شد بر دست مرداوینج » (ص ۳۸۹)

— « خدایتعالی بارانی بفرستاد و آن جانوران را سیراب شدند » (ص ۴۵۳)

— « بعد از آن که مریم عیسی را از وی جدا شد » (ص ۲۱۵) که تمام این راها زاید و بیمورد است و در اثر یا نظم قدیم هم بندرت ازین جنس دیده میشود .

و گاهی راء علامت مفعول له یا ذکر ضمیر منفصل استعمال شده است ، چون « مؤیدالدواء را مدت پادشاهی او هفت سال بود » (ص ۳۹۵) و « او را اندرین مدت سیصد و اند سال از عمر او گذشته بود » (ص ۲۳۶)

دیگر : حرف باء تاکید (ا) است که بر سر افعال درمیآمده است ، مثال :

(۱) این بار فرهنگ نویسان باء زینت نامیده اند و بعضی فضلا آنرا باء زایده ضبط کرده اند ، و چون میدانیم که در کلام حرفی زاید یا منباب زینت معنی ندارد و هیچ حرفی از فایده خالی نیست و علاوه در موارد بسیار خاصه در افعال نفی و نهی و جحد می بینیم که این (با) مفید معنی تاکید است لذا نام آنرا باء تاکید نهادن بعقیده حقیر ارجح است .

کب

« عمرو بن اللیث بجیره باز داشته بود و در سخت بکرده » (ص ۳۷۰) یعنی محکم بسته شده .
 و درین کتاب این حرف بقراوانی تاریخ بلعمی و سایر کتب ثر قدیم بر سر افعال
 در نیامده لیکن کم هم نیست و از شرهای قرون بعد زیادتست ، اما بر سر فعلهای نفی مانده
 « تا کتاب اندام برورد » زیاده از یکی دو مورد نیامده است و بر افعال نفی و جحد نیز
 هیچ دیده نشد . و بر سر اسامی (۰ از قبیل باء تا کید مقدار ی و شماری) (جز در موارد اضافی
 مانند « بر زمین » و « با آسمان » و غیره) نیز بیش از دو سه مورد بنظر نرسید ، مثال : « ابودوانیق
 از آن خواندندش یعنی بدانی گفتی » (ص ۳۲۶) ، « مثال دینیک حاجت آمده بودم اما مسئله
 بگردید و حاجت بسته شد » (ص ۵۰۲) ، دیگر باء مصاحبت ، مثال : « مسترشد مردی
 نیکو روی بود و بشکوه . . . » (ص ۲۸۵) و یکجا هم باء تا کید را بر سر علامت استمرار
 در آورده چون : « بمی باید گذشتن » (ص ۴۹۹) یعنی : می بیاید .

دیگر : کلمه (تا) در ابتدای جملات و متمم جمله - که در تاریخ سیستان بسیار زیاد
 و در طبری هم تا اندازه ای زیاد آمده است در این کتاب بسیار کمست ، مگر در قسمتی
 از فصول اولیه کتاب که گویا نقل عبارت از جای دیگر باشد - مثال : « تا بر آخر کی
 شکن بدست ترکان گرفتار شد . . . » تا گویو را بفروستاد ، تا بعد از هفت سال . . .
 خسرو را بیافت تا بعد حالها بی کشتی بجیحون بگذاشتند . . . » (ص ۴۶-۴۷)

دیگر - حذف باء ظرفیت بر سر اسامی که از اختصاصات عصر مؤلف است و شعرا هم آنرا
 خاصه که بعد از اسم مضاف بیاء کلمه « در » یا « اندر » یا « اندرون » یا « باز » باشدگاهی
 حذف نمیکرده اند ، و بجای بشهر اندر شهر اندر و عوض : بگیتی اندرون - گیتی اندرون
 میگفته اند ، و مرحوم ادیب پیشاوری هم این قاعده را زیاد در اشعار خود بکار برده است .
 و درین کتاب یکبار این حذف دیده شد ، مثال : « ابوالفوارس بغداد باز آمده بود
 بیادشاهی » (ص ۳۹۶) یعنی : باز بغداد آمده بود ، که معنی آنست که ، بار دیگر بغداد
 بازگشته بود (۱) .

دیگر : استعمال باهای تمنی و ترجی و شرطی و یای مطبوعی و یائی که در مورد
 خواب دیدن آورند ، که هر کدام بقاعده قدیم استعمال شده است ، و ذکر آنها موجب اطناست
 فقط در صفحه (۴۴۰) در ذکر خواب دیدن بخت نصر این فعل را استعمال نکرده است ،
 چنانکه گوید : « دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود »
 و چون در عبارات افتادگی دارد ، شاید یاء آن حذف شده باشد - زیرا در مورد دیگر
 (صفحات ۴۴۱ - ۴۹۰) که ذکر ی از خواب دیدن بیان آورده است ، فعل مخصوص

(۱) ظاهراً کلمه (بغداد) در متن کتاب غلط باشد و صحیح آن (فارسی) یا شیراز

باشد . (د ک : کامل : ج ۹ ص ۸)

لج

را بکار برده ، مثال : « تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی . . . پس فرشته از آسمان فرود آمدی و شاخها بریدن گرفتی تا آواز آمدی که بهری بگذار پس تیشه بستاندی . . . الخ » (ص ۴۴۲-۴۴۱) و قفل های : کردمانی و کردتانی و کردتی و کردیت درین کتاب نیست .

دیگر : اعراب کنیه‌ها و ماههای عربی چون ذی الحجه و ذی القعدة و نامها

خلافی قاعده ها چون : ذوالحاجب رعایت نشده ، والف و لامهای زاید چون : ابوالعشر .. و

عبدالشمس و عبدالمناف را حذف نکرده است . و یکجا بجای اردشیر آمده شیر آورده است باهاء بداز دال - و جای دیگر فارسی را بهربی اضافه کرده چون : نقش نکیبن الخاتم . و بجای گسته ، گشته و بجای شناس شناس و بجای نبشتن نبشتن ، و درازنایی با یاء مصدری عوض درازنای که خود معنی مصدری در آن محقق است و بهمنای طول است در برابر پهنای به معنی عرض و یای مصدری ضرورت ندارد .

دیگر ، طیره به معنی مصدری با آنکه علی الظاهر معنی آن وصفی است ، چنانکه بیپتی مکرر آورده است که : « فلان طیره شد » یعنی باصلاح امروز کوك شد ، ولی درین کتاب گوید : « خالد از طیره چندان بگشت که اندازه نبود » (ص ۲۶۷) و مطابق قیاس بایستی در اینجا بجای طیره طیرگی با یای مصدری آورده باشد - هر چند بسماع نرسیده است . دیگر : ماوراء النهر را یکجا ماورای النهر و جایی ماوری النهر و جایی ماورالنهر ، نوشته که این اخیر بضرورت شمری است .

منوچهری گوید :

یک مرغ سرود ماور النهری
یک مرغ سرود پارسی گوید
دیگر : صده ، بجای سده جشن معروف که آنرا همه باسین مهمله ضبط کرده اند و اینجا چند بار با صاد نوشته است .

دیگر : (اعلی کلماتها) را (اعلا کلماتها) و (عالی الولاء) را (علی الولی) با ماله ضبط کرده است .

دیگر ، اضافه زمانی با حذف اسم زمان ، چون « قباد کاوه با بعض ازیں بزرگان جدش هنوز بجای بود » (ص ۹۰) یعنی : ازیں بزرگان عهد جدش هنوز بجای بودند . دیگر : مسامحه در ذکر صحیح اسامی ، از قبیل : جریر بجای محمد بن جریر - با بجای تاریخ محمد بن جریر - یا وصیف خادم ابوساج بجای وصیف خادم محمد بن ابی ساج یا : ابوساج بگریخت - یعنی : وصیف غلام محمد بن ابی ساج بگریخت (ص ۳۶۹) و غیره . که گاهی از حدود طبیعی قدیم که پدر را بجای پسر ذکر میکرده اند تجاوز میکند . دیگر ، استعمال لفظ (هجمی) بجای ساده و جاهل و روستائی دور از تمدن ، چنانکه

در مورد وشمگیر گوید : « از جانب گیلان بری آمد و سخت هجمی بود . . . الخ »

و فسه مككنين (رك ۱، ص ۳۸۹)

ديگر: مختلف - بجای مخالف: « و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدیگر. » (ص: ۱) بطریق اضافه یعنی مخالف یکدیگر.

ديگر: مصور - مرادف معلوم: « اگرچه این کتابها که نوشتم هیچ موافق یکدیگر نیست و سبب آن گفته شود، هرچه مصور و معلوم گشت تألیف کرده شده » (ص: ۳) که شاید مصور غلط و اصل آن (مقرر) باشد.

بدینارها - ترجمه 'مذکر' - که پارچه دینار کون یا دارای گل های زرد بشکل دینار باشد. که حمزه ذکر کرده است. رك: ص ۳۳.

ديگر: جملاتی که بسبب بدی ترجمه از قاعده و سیاق فارسی بیرون رفته و بهر بی هم شباهتی ندارد بسیارست که ذکر آنها موجب اطناست و جملاتی نیز دارد که معنی آن بغایت پیچیده است مانند این جمله در صفحه ۴۲: « بعضی گویند طوفان بعد وی بود بزمن شام اندر همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بوده است و بگاه فریدون خلیل الرحمن بود علیه السلام نه نوح همه از جمله محالاتست! » و ازین عبارت که از خود مؤلف است، چه برمیاید؟ جز اینکه بزحمت میتوان چنین پنداشت که میخواهد بگوید که: بعضی گویند طوفان نوح در عهد فریدون بوده است و اختصاص بزمن شام داشته و در همه زمین طوفان نبوده است، آنگاه گوید، هیچ شکی نیست که طوفان عام و بهمه عالم بوده است و نیز فریدون معاصر ابراهیم خلیل الرحمن است نه معاصر نوح، آنگاه گوید: همه این روایات یعنی عام نبودن طوفان و همعصر فریدون بودن نوح، همه از جمله روایات محال است! و ازین قبیل جملها درین کتاب کم نیست.

بعضی جملها برخلاف قیاس زبان فارسی است که بایستی هر جمله کوتاه بوده و بعلاوه بفعل ختم گردد، چنانکه در کتب فارسی فصیح مانند بلعمی و گردیزی و کلیله و دمنه و گلستان سعدی و غیره پیدا است، درین کتاب مانند تاریخ بهقی و تاریخ سیستان گاه بگاه بسبب استقرار در متون عربی بوقت ترجمه کردن، جمله شبیه بجملات عربی شده که هم جمله طولانی است و هم باسم ختم میگردد، مثال از صفحه ۳۱۷: « کسانی که وحی نوشتندی و نامها و هر چیز عمر و عثمان و علی بودند رضی الله عنهم و ابان (اینجا دو سطر اسامیست) و عبدالله بن سعد بن ابی سرح که مرتد شده و چون فتح مکه بود باز اسلام آورد و معاویه و (یک سطر اسامی) ابی بن کعب از انصار این جماعت بودند نویسندگان رضی الله عنهم »

این جمله شش سطر کتابست و جملات معترضه در میان دارد و عاقبت هم بفعل ختم نشده است و کاملاً از اسلوب و سبک تحریر اثر فارسی بیرونست،

مثال دیگر از صفحه ۳۲۶:

«پس نامها فرستادن گرفت بیوسلم و عهدها کردن [و] فرمود تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کنی بدین کردارها تو اندرین دولت ، و امیرالمؤمنین در حق تو هرچه بهتر » (س : ۲۲۶)

مثال دیگر :

« و روزگاری فضل بن سهل برآمون [این کارها] پوشیده بود تا علی بن موسی الرضا مأمون را بگفت ازین حال و نصیحتها کرد از چند چیز که بر وی همی پوشیده داشت اندر کار مملکت » (س : ۳۵۲) و ازین دست جملهها بسیارست ، اما بنای کتاب بر این طریق نیست ، و بیشتر جملهها کوتاه و بسباق زبان فارسی و بسیار فصیح و شیرینست .

دیگر عبارات هوجز و مخجل :

« نوذر پسر منوچهر بود . . . اما پادشاهی افراسیاب از وی بستد و او را بکشت و اندر شاهنامه شرحی تمام دارد ، بجای خویش گفته شود ، لیکن نه پس مدت پادشاهی کرد مگر از آن وضع کردست » (س : ۲۸-۲۷) درین جمله ، فاعل (پادشاهی کرد) و (وضع کرد) که در عقب هم آمده است ظاهر آیکی بنظر میرسد و حال آنکه فاعل فعل اول نوذر و فاعل فعل دیگر فردوسی است . . .

مؤلف در ترجمه مطالب اشتباهانی نیز کرده است که همه یا

اشتباههای ترجمه

غالب آنها که هنگام تصحیح تلفظ آن شده ام ، در حواشی نموده شده است ، و اگر بخواهیم آنچه را یاد کنیم مقدمه دراز گردد

رجوع کنید بصفحات : ۱۸۴ - ۳۱۳ - ۳۱۸ - ۳۷۲ - ۳۷۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۷۴ .. ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۸۸ - ۴۹۲ .. ۵۱۷ - و غیره . . . مخصوصاً در انقلاب بغداد بمهد المقتدر بالله در صفحات ۳۷۱ - ۳۷۲ .. ۳۷۳ که از حمزه ترجمه کرده است ، پس از مقابله با مجموعه حمزه درست معلوم میشود که مؤلف گاهی از حل عبارات عربی طفره زده و نه آنستکه بخواهد آنرا باختصار آورد بلکه هر جا هر چه یافته و حل کرده بفارسی آورده و هر جا دشوار یافته از آن در گذشته است اما این معنی عمومیت ندارد و نه چنانست که این کتاب همه جا اینطور باشد . و نیز در باب اختلافات تاریخی مطالبی است که هر کدام بجای خود ذکر شده است .

در این کتاب همه جا ب و چ و ژ را بایک نقطه نوشته جزد

رسم الخط کتاب

یکی دومورد که پایه نقطه آورده و آنهم معلوم نشد از ناسخ است یا از مصحح و ما تمام اینحروف را به نقطه کردیم .

دیگر غالباً (که) را بعات قدیم (کی) نوشته و گاهی هم طوری است که بین (که)

و (کر) شده اند . میشود بمنزله بایای معکوس کوچک نوشته است - و ما همه جا آنها را

کـو

اصلاح کردیم که برای مردم اینروزگار خواندن آن آسان باشد.

دیگر - بجای (یاء) اضافه که بعد از الف در آید هزّه (ء) کوچکی قرار داده است که هر جا ممکن بود اشتباهی روی دهد ما آنرا بیای بزرگ بدل کردیم .

دیگر - هر کلمه که آخر آن یاء بوده و یاء وحدت یاغیر وحدت بر آن علاوه شده ، بجای اینکه دو یا بنویسد ، يك یا نوشته است مثلاً عوض (بسوئی رفت) نودته (بسوی رفت) و یا عوض (بجائی رفت) نوشته (بجای .. بجاء رفت) و ما آنها را اصلاح کردیم و در حواشی بدانها اشاره نمودیم . (۱)

دیگر - کسره اضافه که بعد از حروف غیر مختمو بالف در آید ، آنرا بشکل (ی) نوشته مانند « زانو بندی اشتر » (ص ۲۶۵) بجای : زانو بند اشتر ، یا : « بیست ونه پادشاه بوده اند اندر مدتی سبصد و هفتاد سال ص ۱۲۳ » یعنی : مدت سبصد و هفتاد سال ، و گاهی بالعکس یاء نکره را که باید ثبت شود حذف کرده و عوض (وقتی که) نوشته است (وقت که) و ما آنها را اصلاح کرده و در حاشیه وانود کردیم . (۲)

دیگر - آنچه و آنکه را آنج و آنک ، نوشته و چون مردم بدان معتاد شده اند بحال خود باقی گذاشتیم .

دیگر - تمام ذالهای معجمه را دال نوشته است . و گویا رسم بوده است که بعضی کاتبان کتاب را کم نقطه یا بی نقطه مینوشتند و سپس خود مؤلف آنرا مطابق قاعده نقطه مبداهه است .. و این کتاب از آنهایی است که نقطه گذاری درست نشده و بعدها مردی عامی آنرا نقطه های غلط نهاده است .

دیگر - اسمی عربی چندی را از قبیل ابراهیم و اسحاق و حارث و قاسم و سقبان و خالد و غیره را ابرهیم و اسحق و حرث و قسم و سفین و خلد نوشته و این معنی تقلید عریست و عرب هم این املا را از خط معروف به (سطرنجلی) عبری تقلید کرده اند لیکن در (سطرنجلی) علامتی در زیر حرف محذوف میگذاشتند و آن علامت در خط عربی و فارسی نیست و این رسم الخط در غالب کتب خطی قدیم فارسی دیده میشود .

دیگر - اتصال (که) بکلمه بعد مانند : کچون .. کبا - کتا و امثال آن که ما آنرا بحال خود باقی گذاشتیم .

دیگر - تنها در یکجا بجای هزّه علامه اضافه (ی) آورده و (طبقه) را (طبقی) ضبط کرده است .

(۱) این هزّه کوچک ظاهراً یائی وده است که در موقع خواندن آنرا سیه بهزّه خوانده و بهمین سبب آنرا کوچک مینوخته اند و در تمام کتب قدیم تا قرن نهم و دهم این رسم متداول بوده است .

(۲) علامت اضافه در خط پهلوی نیز (ی) بوده است و در کتب قدیم اسلامی هم تا قرون ۶ - ۷ این رسم باقی بود ، ولی حذف یاء نکره از اختراعات کاتبان اسلامی است .

فوائد این کتاب از لحاظ علمی و تاریخی بسیارست ،

مزایا و فوائد این کتاب و ازین حیث که حاوی مطالبی است که در کتب

دیگر نمیتوان آنرا بدست آورد ، بتاریخ پیچنی و

تاریخ سیستان شباهت دارد ، که اگر این دو کتاب که نسخهای آن نایاب بلکه مجمل و تاریخ سیستان منحصر بفرد بوده اند ، از میان میرفت ، عالم علم تاریخ چیز هائی را گم میکرد که یافتن آن دیگر ممکن نبود ، و علامه قزوینی از جنبه تاریخی مزایای این کتاب را بدرستی و کما هو حقه در مقدمه نسخه عکسی بیان کرده اند و ما را زیاده بر آن استقصائی نیست ، خوانندگان بمقدمه ایشان مراجعه فرمایند ، و نیز ما هرجا که باین موارد تاریخی رسیده ایم در حاشیه بدان اشارتی کرده ایم .

دیگر از مزایای این کتاب طرز و سبک انشای آنست که در حدود گنجایش این مقدمه بدان اشاره شد ، و میتوان اینکتاب را یکی از کتب فصیح و جزیل اثر فارسی شمرده و آرایکی از حلقهای متفن و استوار سلسله تطویر اثر فارسی قرار داد ،

مزیت دیگری که دارد و از آن چیزی گفته نشده است ، آوردن لغات و عبارات قدیم پهلوی است که جز در بعضی از کتب ادبی و تواریخ عربی در جای دیگر خاصه در کتب فارسی ابدآ اشاره بدانها نشده است ، و آن عبارتست از یکی دو قفیه شعر و چند نام و لقب که ذکر آنها در اینجا بیفایده نیست .

۱) شعر مربوط بسکه های چهار آزاد است که در صفحه ۵۵ سطره آورده و گوید :

د اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند :

بخور با نوی جهان ، هزار سال نورو زو مهرگان ،

که بمعینه حقیر این عبارت دوفرد شعر هجائی (برابر دو مصراع عروضی) است ، بوژن هشت هجائی (۱) که از اوزان متداول زمان قدیم بوده و اصل آن نیز چنین بوده است :

بخوری بانوی جهان هزار نورو زو و مهرگان

که با اضافه (یای خطاب) که مفاد دعا شعر می بخشد و با حذف (سال) که در قسمت دوم زاید است ، درست دو بیت هشت هجائی با قافیه از آن بیرون میاید ، و شاید از شعرهای زمان ساسانیان و مربوط بیکی از بانوان ساسانی باشد .

۲) چهار بیت هجائی (برابر دو بیت عروضی) است که در صفحه ۲۵۱ سطر ۱۴ ذکر کرده است و آن ترانه ایست که در وصف همدان گفته شده و «سارو» درین ابیات نام قلعه و ارک شهر همدان بوده است چنانکه ابن الفقیه در صفحه ۱۲۹ سطر ۱۰ آنرا (ساروق) نام

(۱) در مقاله «شعر در ایران» شماره سوم مهر سال پنجم ، آنرا شعر هفت هجائی دانسته بودیم و ظاهراً هشت هجائی است .

کج

برده و یاقوت نیز در جلد ۸ صفحه ۴۷۳ گوید نام آن سارو و معرب آن ساروق بوده است .
و مؤلف چنین گوید :

د رهمدان نامه که عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است آورده
است یکی بالفاظ پهلوی که :

سارو جم کرد بهمن کمر بست
دارا [ی] دارا (۱) سر د آهم آورد

و این کلمات پهلوی حجتست پهلوی گویان را همچنانک عرب را شعر تازی ، (ص ۵۲۱)
و اگرچه مؤلف کتاب این شعر و شعر مربوط بهمای چهار آزاد را بطریق ثر و در ضمن
سطور ثبت کرده است ، لیکن معلوم است که این عبارات شعر است و ثر نیست ، خاصه
ترانه (سارو) که علاوه بر اطلاق لفظ (پهلوی) بر آن که از مختصات اشعار و در کتب
متفرقه عربی و فارسی آنها را (فهلوی) و جم آنرا (فهلویات) نویسند ، ما با وزن این اشعار هم
آشنائی داریم ، و آن نوعی از اشعار قدیمست ، و این همان وزنی است که اشعار کردی تاکنون
هم بهمان وزن گفته میشود - و قطعه کردی اورامان (۲) که گویند در کردستان بغض پهلوی
کشف شده نیز بهین وزن است ، و این قطعه برده هجا است که در هجای پنجم سکوت
پیدا میشود (فع لن مف عولن ، فع لن مف عولن) و در لغت اول بمناسبت در آمد آهنگ یک
هجا حذف شده است .

(۱) ظاهراً اصل چنین بوده است ، دارای دارآیان . که با قرائت مخفف یاء اضافه ،
درست پنج هجایی شود و از طرز تلفظ این نام در زبان پهلوی (دارای دارآیان) هم تخطی
نشده است .

(۲) رجوع کن بمقاله شعر در ایران - سال ۵ شماره ۵ مجله مهر از قدیم هرچه شعر
کردی دیده شده است همه بهین وزن بوده ، و امروز هم تمام ترانهها - و غزلیات و قصاید و
مشویات کردی باین وزن است - از آنجمله تمام دیوان (ملا پریان) که یکی از عرفای
تیمه کرد و اساتید شعرای این طایفه بوده است بهین وزنست - و این وزن را خوانندگان
کرد هم در ضمن آواز و ادای آهنگ بکار میبرند و هم در ترانه و تصنیف آنرا میخوانند ،
و شعر متن دلیلی دیگر است که این آهنگ و وزن از آهنگهای قدیمی ایرانی است و
اختصاصی که تاکنون بکردان داشت فرضی بیش نبوده است ، چیزی که هست میتوان
آنها را اوزان غربی ایران و مملکت (ماد) و مختص بدانجا دانست .

برخی لقبها و نامهای پهلوی

صفحه	القاب و اسامی :	ترجمه آنها
۲۲	ایودات - (بر وزن شیرزاد)	گاو نخستین
۳۴	شاپور هویه سنبّا	شاپور شاه سوراخ کن
۳۵	دفر (بر وزن : شعر)	ذبر - خشن
۳۶	کوات پریرا این دش - پریرآئین دش (؟)	قباد که قبلا بددین بود
۳۹	کدا بوم شاه (اصطخر)	ای انه ارس الملك (حمزه)
۴۱	کلنگک دیس	کلنگک صورت
۴۵	استان ایر نو و تارت کواد	ایالت جدید الاحداث قباد
۵۲	رام یشتا سیان (نام شهر)	معل آرام گشتاسب (۱)
۵۵	هزاران استون	تخت جمشید
۶۰	افدم - ظ : افدم (بفتح اول و ضم سوم)	آخرین
۶۲-۶۱	نام شهر های چند	از : حمزه
۶۴	به از اندیوشاپور - وبه اچ انتیوشاهپور	بهر از انطاکیه شاپور
۶۷	سروش آذران	نام آتشکده
۹۷	کندی زاد (نام فیل)	خانه زاد
۸۶	شروین یرنایان (نام)	شروین دشتی
۲۴۳	مرگ ارچان	مستحق مرگ
۴۱۸	فرّخ داد ده	لقب فریدون
» د	کینه توردرآن دست (؟)	کینه توز دراز دست ۲۰۰
» د	و ذخرد	بدخرد
» د	اندر وای (لقب کیخسرو)	اندر هوا
» د	وذ مهر	بد مهر
» د	درازانگل	دراز انگشت (دراز دست)
» د	وزرگ (بفتح اول)	بزرگ
» د	ویرای کره (؟)	ظ : ویران کره (بتصغیر)
» د	افدم	آخرین
» د	هویه سنبّا	شاه سوراخ کن
۴۱۹	وزه گر	بزه کار
» د	ایرور ؟
» د	کوادین ادان دیس	(رجوع کن رقم ۳۶)

(۱) این اسم : رام و شتاسپان در یادگار زیران آمده است .

و سواى این کلمات نیز کلمات قدیمی پیدا میشود که ما هر يك را در حاشیه اصلاح و تذکر داده ایم - و قسمتی ازین القاب و اسامی را از تاریخ حمزه اصفهانی نقل کرده است .
این کتاب بسیار خراب و آب افتاده بود ، گذشته از اینکه در
خاتمه مقدمه : عکس جاهائی نگرفته بود گاهی ده صفحه در ده صفحه آن سیاه
و ناخوان بود که برحمت و با ذره بین کلمات آن از هم جدا گردیده
و خوانده شده است .

علاوه براین در اسوه حالات و در مدتی کمتر از يك سال آنرا بیابان آورد و
با چنان حالى ممکن نبود که در اصلاح و تکمیل آن داد معنی بسزا داده شود ، چه برای
چنان تصحیحی چند سال مدت و مطالعه درخور و ضرور است ، لیکن امور فنی خاصه قسمت
های ادبی در کشوری که کارهای ضروری تر دارد و انتشار سریع کتب قدیمی نیز خود
یکی ازین کارهای ضروری و فوریست ، ناگزیر بایستی همدوش سایر امور پیش برود ،
و مراد اینست که آثار گذشتگان بصورتی که قابل بقا باشد در آید ، تا در آینده کسانی
با سرمایه های مادی و معنوی کاملتر و فرصت زیادتری باین کارها دست فرابردند .

از نیروی بنفیس تحقیقات و ضعف حدسیات خویش اعتراف ورزیده و از خداوندان
فضل و جهبانده علم و ادب پوزش می طلبد که اگر بزلتی پی بردند با دیده عفو و کرم بدان
درنگرند و بوسیله یادآوری در مجلات علمی نویسنده را بدان لغزشها متوجه سازند ، چه دائم که
فضلی و کمالاتی که درخور چنان اصلاحیست از طرف من بنده مصروف نیفتاده ، جز اینکه نور
بصر و زیت فکری که بوده است بمیان نهاده و سالی شبانروز پشت دوتا کرده ، و شبها
در بررسی کتب بروز آورده و خود را بطمع خدمت آماج تیر شنت قرار داده است ،
ازینرو هرگاه اتفاق را از قرائت آن بهره گرفتند و برا نیز بدعای خیری یاد فرمایند .

مرداد ۱۳۱۷ م . بهار

سه غلط ذیل را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
یض	۲۴	معرفه ضمیر	ضمیر
ك	۳۱	لغت اسمی	صفت اسمی
كا	۱	لغت مذکور	صفت مذکور

کتابی که در تصحیح این کتاب از آنها استفاده بسیار شده است

- برای اصلاح این کتاب بکتاب زیادی مراجعه شده است که ذکر آن جمله موجب تطویل و مورت شایسته خود نمائی است - آنچه در حواشی از آن ذکر شده است و گاهی بصورت رمز از آن نام برده ایم اینجا یاد میکنم :
- آثار - آثار الباقیه = الآثار الباقیه -**
 عن قرون الغالیه تألیف ابوریحان البیرونی .
- ابن خرداداد = ابن خردادبه - المسالك والممالك .**
- ابن خلدون :** کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر . . .
- ابن خل = ابن خلکان :** وفیات الاعیان . . .
- ابن رسته - ر ک :** الاعلاق النقیسه .
- ابن العبری - تاریخ . . .**
- ابن فقیه - کتاب البلدان لابن الفقیه . . .**
- ابن الندیم - الفهرست تألیف محمد بن اسحق الندیم .**
- ابوریحان = آثار الباقیه = الآثار الباقیه**
 عن القرون الغالیه .
- ابوالفدا :** تاریخ - تألیف الملك المؤید صاحب حماة . . .
- احسن التقاسیم :** تألیف مقدسی . . .
- اخبار الوزرا - للعاصی - طبع بیروت .**
- اصطخری - مسالك الممالك لابن اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی .**
- اع - اعلاق :** ر ک : الاعلاق النقیسه .
- اقرب الموارد - فی فصح العربیه والشوارد (در لغت)**
- الاخبار الطوال :** ر ک ، دیوری .
- الاعلاق النقیسه :** تألیف ابی علی احمد بن رسته
- الاعلام :** الاعلام بأعلام بیت الله الحرام .
- التنبیه والاشراف :** مسعودی .
- العرب قبل الاسلام :** جرجی زیدان .
- الفلیله ولیلہ :** عربی (مزادویک شب)
- المنجد ، لغت .**
- اوستا :** یور داود .
- برهان ، برهان قاطع - لغت .**
- بلاذری :** فتوح البلدان بلاذری .
- بلهیمی :** تاریخ طبری بفارسی ترجمه ابوعلی البلهیمی الوزیر .
- بند - بندهش - بندهش :** کتاب تاریخی و ادبی و دینی - بزبان بهلوی (طبع بهرام کور - بمبئی)
- بیرونی :** ر ک : آثار الباقیه .
- بیهقی :** تاریخ بیهقی تألیف ابوالفضل بیهقی .
- پاورقی روزنامه علمی :** روزنامه باین نام طبع تهران ۱۲۹۴ قمری
- پلو تارک :** قسمتی از تاریخ پلوتارک (نقل از ایران باستان - یرنیا) .
- تاریخ بخارا :** ترجمه ابو نصر القباوی از تألیف ابوجعفر النرشعی (طبع شفر) .
- تاریخ بغداد :** تألیف العاقظ ابی بکر احمد بن علی الخطیب .
- تاریخ بناکتی :** نسخه خطی . . .
- تاریخ سلاجقه :** تألیف عماد کاتب اصفهانی
- سنی = تاریخ سنی ملوک الارض :** تألیف حذرة بن الحسن الاصفهانی .
- تاریخ سیستان :** طبع خاور .
- تاریخ سلاجقه :** ر ک : عماد کاتب .
- تاریخ طبری :** تاریخ الرسل والملوک تألیف محمد بن جریر الطبری .
- تاریخ فرشته :** تألیف محمد قاسم هندوشاه فرشته (طبع بمبئی) .
- تاریخ قرون وسطی :** عبدالعسین فیاضی .
- استاد دانشگاه .**
- تاریخ کلیسای قدیم :** تألیف وسم - میلر .
- تجارب ، تجارب الامم :** لابن مسکویه .
- تاریخ مغول :** تألیف عباس اقبال آشتیانی .
- تحقیق مالهند :** تألیف ابوریحان البیرونی .
- تذکره دولتشاه :** تذکره الشمرای دولتشاه سمرقندی

تذكرة خواص الائمة في معرفة
 الائمة : تاليف سبط الجوزي .
 جامع التواريخ : تاليف خواجهرشيد
 الدين وزير .
 ح .. حمزه : رك تاريخ سني ملوك الارض .
 دموركان : سلسله كشفيات شوش .
 دينوري : الاخبار الطوال تاليف ابي
 حشيفه احمد بن داود الدينوري .
 راحه = راحة الصدور : تاليف راوندی
 رسالات پهلوی : رك : متون پهلوی
 روضة الاحباب : فارسی در حالات
 رسول (خطی)
 زين الاخبار : تاليف ابوسعید عبدالحی
 ابن الضحاک الکردیزی .
 سبط : رك : تذكرة خواص الائمة .
 سكه های ساسانی : سكه های مشرق-
 دموركان (پاریس)
 سیر المتأخرین : تاریخ هند .
 شاهنامه : حکیم ابوالقاسم فردوسی .
 شهرهای ایران : جغرافیای پهلوی-
 رسالات پهلوی (بهشتی)
 صحاح : صحاح الفه جوهری (لغت)
 ط .. طا = طبری : رك تاريخ طبری .
 طبقات سلاطين اسلام : تاليف استاذلی
 این پول ... ترجمه عباس اقبال .
 عماد کاتب : رك تاريخ صلاحته .
 عهد = عهد جدید = کتاب عهد انجیل
 مقدس و توراتیه مقدس .
 عیون اخبار الرضا .
 فردوسی : رك شاهنامه .
 فصول المهمه في معرفة الائمة ..
 قابوسنامه : عنصرالمالی کاوس .
 قاموس : فیروزآبادی (لغت)
 قادیوس کتاب مقدس : تاليف مستر
 هاك ام نكائر .

قرآن کریم .
 قصيدة الحميريه : لنشوان بن سعيد الحميري .
 كاك = كامل التواريخ : لابن اثير الجزري
 كتاب التاج : اخلاق الملوك جاحظ .
 كتاب التنبية .. حمزة بن الحسن نسخة خطی .
 كشف الظنون : حاجی خليفه .
 كتيبة پهلوی : شاپور سكاكشاه در تخت
 جشيد و كتيبة كوفي عضدالدوله .
 گردیزی = زين الاخبار گردیزی رك :
 زين الاخبار .
 گرشاسپنامه : اسدی طوسی .
 گريشنا - داستان فاسفه گريشنا ترجمه
 عباس شوشتری يرونسور .
 مافروخی : رك محاسن اصبهان للمافروخی
 متون پهلوی - مثنها .. مثن : مجموع
 رسالات پهلوی گرد آورده دستور نجاماسی
 طبع بهشتی
 مجله مهر : طبع تهران .
 محاسن اصبهان : للمافروخی طبع تهران
 مروج الذهب و معادن الجوهر :
 تاليف مسعودی .
 مسعودی : رك : مروج الذهب .
 معجم : معجم البلدان ياقوت .
 منوچهری : ديوان منوچهری شاعر .
 مهابهارتا - بهارتا : نقل از فرشته و
 سیرالآخرين و گريشنا .
 ناسخ التواريخ : لسان الملك كاشاني-تهران
 نامه دانشوران : مجببی علی-تهران
 هزارويكشپ : طبع خاور .
 ياقوت : معجم البلدان . . .
 ياقوت : معجم الادباء . . .
 يشتها : جلد اول و دوم تاليف پور داود
 يعقوبي : كتاب البلدان تاليف ابي يعقوب
 ابن واضح الكاتب .

رمزهائی که در متن و حاشیه است

[] در متن این علامت در چند جای اوایل کتاب دو طرف کلمه جا داده شد که از متن محو شده بود و بعدس یا از ماخذ دیگر افزوده شد - و در سایر موارد یا بقیاس افزوده شده و یا از ماخذی دیگر نقل شده و در صورت نقل از ماخذ دیگری در حاشیه اشاره کرده ایم که مثلاً (از : ح) یعنی از حمزه یا غیر ذلک نقل شده است ، () دو هلال در متن اگر بین آن (؟) یا (کذا) باشد علامت آنست که در آن عبارت یا لغت تردیدی است - و اگر بین آن عبارتی است ، هلالین را برای بیان جمله معترضه آورده ایم که در خواندن تسهیلی شده باشد .

ط : در حاشیه مراد طبری است که اشاره شد .

ظ : در حاشیه یعنی ظاهراً .

ح : یا مراد حمزة بن الحسن است و اشاره بکتاب تاریخ سنی ملوک الارض همواست یا مراد (حاشیه) است و بقرینه معلوم میشود .

خ : یعنی نسخه بدل - خ ل هم همانست .

ص : صفحه یا نشانه (صواب) است و بقرینه معلوم میشود .

س : سطر است .

ج : جلد است ، مثلاً ط : ج ۲ ص ۳ س ۴ قاهره - یعنی طبری جلد دوم صفحه سوم سطر ۴ طبع قاهره .

از : یعنی اصلاح شد از فلان کتاب یا نقل از فلان جا .

کذا : یعنی همچنین . کذا ؟ : یعنی چنین است که می بینید ونباید درست باشد و ما در آن تردید داریم . کذا فی الکامل - و یا کذا : ح و کذا : ط - یعنی چنین است در کتاب کمال و چنین است در کتاب حمزه و چنین است در کتاب طبری .

ر ک : یعنی رجوع کن به . . .

رمزهای کتب را هم در قائمه کتب یاد کردیم . والسلام

مقدمه نسخه عکسی

بسمه تعالی

کتاب مجمل التواریخ والقصص

کتابی که عکس آن در مقابل نظر است موسوم است به **مجمل التواریخ والقصص** و موضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً و تاریخ ممالك ایران خصوصاً از مبدأ خلقت الی پانصد و بیست هجری که سال تألیف کتاب است ، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازه جغرافیای بلاد معروفه آن عصر بحث می نماید ، ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ۴ - ۷ (۵) اصل کتاب مشتمل است بر بیست و پنج باب و عبارت است از ۶۹۸ صفحه ، **هشت باب اول** آن بسیار مختصر و مقدمه مانند است و موضوع آن فقط تاریخی ملوک و خلفاء گذشته است ، روی مهرفته ۳۰ صفحه ،

باب نهم و دهم ، در تاریخ قدیم ایران قبل از اسلام (۱) ۹۴ ص -
باب یازدهم الی هجدهم ، در تاریخ ترکان و هندوان (۲) وروم و بنی -
و عرب و تاریخ انبیا علیهم السلام برای هر کدام یک باب رویهمرفته ۱۷۰ ص .
باب نوزدهم ، که اطول ابواب کتاب است در وقایع تاریخی بعد از اسلام
اول هجرت الی سنه ۵۲۰ که تاریخ تألیف کتاب است ۲۰۵ ص ،
باب بیستم ، در سلاطین اسلام معاصر خلفا ۴۰ ص .
باب بیست و یکم ، در القاب ملوک مختلفه ۱۹ ص .

(۱) این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم و دهم با ترجمه آن بفرانسه ژول مهل Jules mohl مستشرق معروف فرانسوی طابع و مترجم شاهنامه در سنه ۱۲۵۷ - (۱۸۴۱ - ۱۸۴۲ م) در روزنامه آسیائی فرانسه بطبع رسیده است .
(۲) باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو Reynaud مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفدا با ترجمه آن بفرانسه در سنه ۱۲۶۰ ؛ در روزنامه آسیائی ص ۱۳۱ - ۱۸۴ بطبع رسیده است .

(۵) علامه فردوسی شماره صفحات را از روی شماره نسخه اصل مرقوم داد ؛ ولی ما برای سهولت مراجعه خوانندگان عدد صفحات کتاب چاپ شده را بجای آن قرار دادیم

باب بیست و دوم ، در مقابر و نوایس معروفه ۵۰ صفحه .

باب بیست و سوم و بیست و چهارم ، در ممالك و ممالك و وصف شهرها و دریاها
ی معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی ۸۶ ص .

باب بیست و پنجم ، که باب اخیر کتاب است در فصول پراکنده ، این باب تماماً
ی صفحه اخیر آن که صفحه اخیر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و
که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخه ماساقط است .

گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوصی بقصص
بات و افسانههای تاریخی و مجلی متداوله در آن اعصار داده شده است، و کلیه مذاق
چنانکه از مطالعه سرتاسر کتاب معلوم میشود فوق العاده متایل بوده است بجمع قصص
و افسانههای معروف از هر قبیل چه افسانههای راجع باشخاص یا بلاد و امکنه و آثار و
غیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را *مجل التواریخ و القصص*
است نه *مجل التواریخ تنها* ، و این نکته یعنی تنقید مخصوص مؤلف بجمع افسانههای
و مجلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است ، نام مؤلف کتاب
که از مطالعه مستعمل این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب بهیچوجه
نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطالعه دقیق سطر بسطر *مجل التواریخ*
که عجالة برای راقم سطور بواسطه تراکم اشغال میسر نیست ، چیزی که محقق است
که مؤلف از اهل عراق عجم و بطن قوی از اهالی همدان یا اسد آباد و آن حدود
است ، در ص ۷۲ - ۷۳ گوید « و بدین حدود ما اندر صورت او [یعنی صورت بلاش
بیروز] بر سنگی نگاشتست . و یرامون آن مانند حرف نقش (۱) که آنرا ندانند خوانند
نلی کوچک نهادست و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیکی (۲) نیست و اکنون تل
امونش دهی است که بدان صورت باز خوانند *دون و لاش* ، و هم بدین حدود و لاشجرد (۳)
گاه وی بودست و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که آنرا *خور هندی*
پیداست » ، و در ص ۸ گوید « و مرا این اندیشه [یعنی اندیشه تالیف این
] از آن روی برخایت که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان همی رفت مهتری از

(۱) کذا فی الاصل ، و شاید صواب « نقشی » بوده است یعنی نقوشی مانند حروف .
تصحیح قیاسی، و فی الاصل : *زردک* . (۳) و لاشجرد نام شهرکی بوده است قریب چهار
مخ در جنوب اسد آباد همدان و قریب سه فرسخ در شرق کنکار (قصر اللصوص) و قریب
ز فرسخ در جنوب غربی توی سرگان و هنوز هم گویا قریه بهمین اسم یا باسم و لاشجرد
سین مهمله در همان قطعه باقی است چنانکه در نقشه ایران تالیف آقای سرتیب میرزا
الرزاقان مهندس دیده میشود رجوع کنید بمجم البلدان در باب او، و انساب سمعی ص ۵۸۷ ،

مقدمه نسخه عکسی

بسمه تعالی

کتاب مجمل التواریخ والقصص

کتابی که عکس آن در مقابل نظر است موسوم است به **مجمل التواریخ والقصص** و موضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً و تاریخ ممالك ایران خصوصاً از مبدأ خلقت الی یانصد و بیست هجری که سال تألیف کتاب است ، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازه جغرافیای بلاد معروفه آن عصر بحث می نماید ، ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ۴ - ۷ (۵)

اصل کتاب مشتمل است بر بیست و پنج باب و عبارت است از ۶۹۸ صفحه ،

هشت باب اول آن بسیار مختصر و مقدمه مانند است و موضوع آن فقط ج

تاریخی ملوک و خلفاء گذشته است ، روی مهرفته ۳۰ صفحه ،

باب نهم و دهم ، در تاریخ قدیم ایران قبل از اسلام (۱) ۹۴ ص -

باب یازدهم الی هجدهم ، در تاریخ ترکان و هندوان (۲) و دروم و بنیاس

و عرب و تاریخ انبیا علیهم السلام برای هر کدام يك باب رویه مهرفته ۱۷۰ ص .

باب نوزدهم ، که اطول ابواب کتاب است در وقایع تاریخی بعد از اسلام از

اول هجرت الی سنه ۵۲۰ که تاریخ تألیف کتاب است ۲۰۵ ص ،

باب بیستم ، در سلاطین اسلام معاصر خلفا ۴۰ ص .

باب بیست و یکم ، در القاب ملوک مختلفه ۱۹ ص .

(۱) این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم و دهم با ترجمه آن بفرانسه :

ژول مهل Jules mohl مستشرق معروف فرانسوی طابع و مترجم شاهنامه در سنه ۱۲۵۷ - ۸

(۱۸۴۱ - ۱۸۴۲ م) در روزنامه آسیائی فرانسه بطبع رسیده است .

(۲) باب راجع به هند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو Reinaud م -

مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفدا با ترجمه آن بفرانسه در سنه ۱۲۶۰ (۱۴۴)

در روزنامه آسیائی م ۱۴۱ - ۱۸۴ بطبع رسیده است .

(۵) علامه فروزینی شماره صفحات را از روی شماره نسخه اصل مرقوم داشت

ولی ما برای سهولت مراجعه خوانندگان عدد صفحات کتاب چاپ شده را بجای آن قرار دادیم .

باب بیست و دوم ، در مقایر و نواویس معروفه ۵۰ صفحه .

باب بیست و سوم و بیست و چهارم ، در مسالك و ممالك و وصف شهرها و دریاها
های معروف و شرح بعضی ابنه و آثار تاریخی ۸۶ ص .

باب بیست و پنجم ، که باب اخیر کتاب است در فصول پراکنده ، این باب تماماً
تنای صفحه اخیر آن که صفحه اخیر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و
که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخه ماسقط است .

گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوصی بقصص
کایات و افسانههای تاریخی و معالی متداوله در آن اعصار داده شده است، و کلیه مذاق
، چنانکه از مطالعه سرتاسر کتاب معلوم میشود فوق العاده متایل بوده است بجمع قصص
، و افسانههای معروف از هر قبیل چه افسانههای راجع باشخاص یا بیاد و امکه و آثار و
و غیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را مجمل التواریخ والقصص
است نه مجمل التواریخ تنها ، و این نکته یعنی تفهید مخصوص مؤلف بجمع افسانههای
بی و معالی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است ، نام مؤلف کتاب
ها که از مطالعه مستعمل این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب بهیچوجه
در نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطالعه دقیق سطر بسطر مجمل التواریخ
که عجله برای راقم سطور بواسطه تراکم اشغال میسر نیست ، چیزی که محقق است
ت که مؤلف از اهل عراق عجم و بطن قوی از اهالی همدان یا اسد آباد و آن حدود
است ، در ص ۷۲ - ۷۳ گوید « و بدین حدود ما اندر صورت او [یعنی صورت بلاش
فیروز] بر سنگی نگاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش (۱) که آنرا ندانند خوانند
رنلی کوچک نهادست و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیکی (۲) نیست و اکنون تل
راوشن دهی است که بدان صورت باز خوانند **دون و لاش** ، و هم بدین حدود و لاشجرد (۳)
رگاه وی بودست و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که آنرا **خور رهند**
ند پیدااست » ، و در ص ۸ گوید « و مرا این اندیشه [یعنی اندیشه تالیف این
ب] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان هی رفت مهتری از

(۱) کنذافی الاصل ، و شاید صواب « نقشی » بوده است یعنی نقوشی مانند حروف .
(۲) تصحیح فیاسی ، و فی الاصل : نزدیک . (۳) و لاشجرد نام شهرکی بوده است قریب چهار
مخ در جنوب اسد آباد همدان و قریب سه فرسخ در شرق کنگاور (قصرالصمص) و قریب
۲ فرسخ در جنوب غربی توی سرکان و هنوز هم گویا قریه بهمین اسم یا باسم و لاشجرد
مین مہمله در همان نقطه باقی است چنانکه در نقشه ایران تالیف آقای سرتیپ میرزا
الرزاقان مهندس دیده میشود ، رجوع کنید بهمجم البلدان در باب او ، و انساب سمعانی ص ۵۸۷ ،

جمله مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسد آباد از من هر چیزی می پرسید بحکم آنکه شناخته بود هوس من در کتاب خواندن و مشافهه دید ، آج بر خاطر بود گفته شد و بر بدیهه بر سر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی ویس باطل کردم بعد مدتی و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگر نه ضایع بماندن [بهتر] که ناکفته راعیب کم ترست .

دهان گر بماند ز خوردن نهی از آن به که ناساز خوانی نهی

پس (۱) عزم محقق کردم بر تألیف این کتاب و اگر چه فراغت نبود بر حسب بضاعت

خویش نبشته شد و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستیم

از این قرائن جزیه منضماً با اینکه همه جا در تضاعیف کتاب و مخصوصاً در صفحات

۸۱-۸۳-۳۹۷-۴۰۳-۵۲۰-۵۲۲ ، شرح مفصل مبسوطی باتمام جزئیات و خصوصیات از وقایع تاریخی راجع بهمدان و اسدابآباد و کشتکاور و دینور واز افسانهها و قصص و جغرافیا و وصف آثار و اشیاء نقاط مذکوره بدست میدهد برای خواننده تقریباً قطع حاصل میشود که مؤلف این کتاب بدون شك از اهالی همدان یا نواحی و مضافات آن بوده است ، و قطعاً بهین مناسبت است که در خصوص وقایع تاریخی همان نواحی در زمان دیالیه و دشمنزادان و امراء اکراد از سلسله بدرین حسنویه و پسرش هلیل (هلال) و غیرهم از اواخر قرن چهارم بیعد اطلاعی بگو و تازه درین کتاب مندرج است که در کمتر کتابی دیگر گویا میتوان بدست آورد .

و دیگر از معلوماتی که از تضاعیف کتاب راجع بشرح احوال مؤلف استنباط میشود اینست که جد مؤلف موسوم بوده است بهباب بن محمد بن شادی درص ۳۴۴ گوید : « و چنان خواندم در کتابی بخط جدم مهلب بن محمد بن شادی که درین وقت بیعت ، عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر بیعت کردن پیش آمد پس این بیت بخواند الخ » و نیز معلوم میشود که مؤلف را تألیف دیگری بوده است مخصوص باخبار برامکه ، در ص ۳۴۳ گوید : « و اخبار برامکه بسیار است از عهد برمک تا آخر دولت و من آنرا کتابی مفرد ساختم و ترتیبی نهاده روزگار دولت ایشانرا و آج کرده اند در حق مردم و روزگار محنت و سبب آن و آج بر سر ایشان آمد » ،

اما تاریخ تألیف کتاب بتصریح مکرر مؤلف در سنه یا فصدو بیست هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (۵۱۱ - ۵۵۲) و سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲ - ۵۲۵) و بهرامشاه غزنوی (۵۱۱ - حدود ۵۵۰) و خلافت مسترشد عباسی (۵۱۲ - ۵۲۹) بوده است ، در ص ۹ گوید : « و ابتدا کرده شد اندر سال یا فصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام اندر ایام معاودت * موافق (۲) تعظیم مقدس نبوی امامی (۳) مسترشد ادام الله علوها و حرس مجددها و

(۱) تصحیح قیاسی و فی الاصل : بر ، (۲) تصحیح قیاسی و فی الاصل : موافقت ،

(۳) تصحیح قیاسی و فی الاصل : مامی . (*) متن (معاودت) مصحح ،

سموها و کبت حساد دولتها و اعلى كلمتها ، و يادشاهى سلطان اعظم مزال الدنيا و الدين ناصر الاسلام و المسلمين ابوالحرث سنجر بن ملکشاہ بن محمد برهان امير المؤمنين ، و عهد سلطان معظم مفتي الدنيا و الدين كهف الاسلام و المسلمين ولى العهد فى الدالين ابوالقاسم محمود بن [محمد بن] ملکشاہ بين امير المؤمنين اعز الله انصارها و ضاعف اقتدارها ، و در ص ۴۰۶ در سلطنت بهرامشاہ غزنوى گويد : « و تا اين غایت هنوز بجاست » و در صفحات ۱۲ - ۲۱ که حاوى جداول تاريخى است جميع وقایع مشهوره و جلوس سلاطين و خلفا و مواليد و وفیات مشاهير را که ذکر میکند و مجموع آنها قريب صدوسى واقعه تاريخى است همه بدون استثنا منتهى میشوند سنه ۱۰۰۰ یا بعد و بیست هجرى ، مثلاً گوید : « از تاريخ پیغمبران تا سنه ۱۰۰۰ و خمسماية از هجرت پیغامبر محمد مصطفى صلى الله عليه برين نسلست : از گاه مواد محمد مصطفى عليه السلام یا بعد و شصت و نه سال ، از مبعث رسول عليه السلام یا بعد و بیست و نه سال ، از گاه هجرتش از مکة بمدينه یا بعد و بیست سال ، از گاه بيعت ابوبکر الصديق رضى الله عنه یا بعد و شصت سال ، از گاه بيعت امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام چهار صد و هفتاد و نه سال ، از روزگار خلافت مولانا المسترشد ابا منصور الفضل (۱) هشت سال ، از آمدن سلطان محمود بن سبکتگين برى و گرفتن شهنشاہ ابي طالب رستم صد سال تا سنه ۱۰۰۰ و خمسماية ، از اول عهد بهرامشاہ بن مسعود (۲) تا اين غایت سنه ۱۰۰۰ و خمسماية نه سال ، از گاه وفات سلطان محمد (۳) نه سال ، از گاه جلوس سلطان محمود بن محمد باصفهان (۴) هشت سال ، و هكذا و هكذا که در جميع اين صدر چيزى وقایع مشهوره سنه ۱۰۰۰ یا بعد و بیست را منتهى اليه همه آنها قرار داده است بدون استثنا که ديگر بهيچ وجه من الوجوه جای شک و شبهه نمى ماند که سال تأليف کتاب سنه ۱۰۰۰ یا بعد و بیست هجرى بوده است .

ولى معذک کله يکى از قراء متأخر اين کتاب که گویا قريب العهد بمصر مؤلف بوده است در بعضى مواضع ذيل وقایع را الى حدود سنه ۵۹۰ و ۶۰۰ امتداد داده و جابجا در اثناء کتاب علاوه نموده است (۵) مثلاً در ص ۴۲۷ - ۴۳۰ در جداول القاب خلفا علاوه بر مسترشد (۵۱۲ - ۵۲۹) که خليفه معاصر مؤلف بوده است اسامى راشد و مستنجد و مستضى و الناصر . لدين الله يعنى خلفائى که از ۵۲۹ الي ۶۲۲ خلافت نموده اند الحاق شده است ، و همچنین

(۱) جلوس او در سنه ۵۱۲ بوده است . (۲) جلوس او در سنه ۵۱۱ بوده است . (۳) يعنى سلطان محمد بن ملکشاہ ساجوقى ، وفات او در سنه ۵۱۱ بوده است . (۴) جلوس او در سنه ۵۱۲ بوده است ، (۵) نظاير اين فقره يعنى اينکه يکى از قراء متأخر ذيل وقایع متأخره از تاريخ تأليف کتاب را تا عصر خود امتداد داده و در اثناء کتاب الحاق کرده باشد ، بدون تصريح بالعاق ، مکرر در کتب متقدمين روى داده است ، مثلاً در ترجمه تاريخ طبرى و در تاريخ طبرستان لابن اسفنديار و در جوامع الحكايات عوفى عين اين قضيه واقع شده است .

در جدول القاب سلجوقیان اسامی هفت نفر دیگر از سلاطین سلجوقی متاخر از سلطان محمود ابن محمد بن ملک‌شاه (۵۱۲ .. ۵۲۵) که چنانکه گذشت سلطان معاصر مؤلف بوده است هم العاقی است ، و تقریباً عین همین کار را در فصل مقابر سلجوقیان نموده است ص ۴۶۵ و کذلک در جدول القاب غزنویان در ص ۴۲۹ نام ابوشجاع خسرو شاه بن بهرام شاه (حدود ۵۵۰ - ۵۵۹) جانشین بهرام شاه سلطان معاصر مؤلف العاقی است ، و همچنین حکایت فتنه غز در ص ۵۲۶ بکلی العاقی و تقریباً بعین عبارت منقول از راحة الصدور راوندی است ظاهراً ، و نیز در همان صفحه این عبارت : « و در سته تسع و ثمانین و خمسمایه ملک طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می‌نمود » علاوه بر اصل است ، در ص ۳۸۶ بعد از ذکر خلافت مسترشد این عبارت مسطور است : « صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کردست همانا که مدت این قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد العاقی دیگر خلفا میکند تا بدین عهد » که صریح است که العاقی است ، و همچنین دو حکایت مفصل مبسوط شارستان زرین و شارستان روئین در ص ۴۹۸ - ۵۱۱ هر دو العاقی است چنانکه از این عبارت ابتداء آن ظاهراً معلوم میشود : « ذکر شارستان زرین و شارستان روئین ، این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل - التواریخ بود اما چون بدین [مقام] لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فایده دهد »

مآخذ مؤلف - مؤلف در دیباچه اشاره به بعضی از مآخذ خود نموده و در اثناء کتاب نیز احياناً بعضی از کتبی را که از آنها استفاده کرده نام برده است ، راقم سطور اسامی بعضی از این کتب را که در اثناء مطالعه مستعجل این مجموعه یاد داشت نموده ذیلاً مذکور میدارد ولی استقصاء کامل آنها موقوف به تتبع دقیق سرتاسر مجمل التواریخ است که فعلاً برای من میسر نیست ، از مطالعه جدول ذیل واضح میشود که مؤلف در تألیف این کتاب مآخذ معتبری بدست داشته که هر چند بعضی از آنها مانند تاریخ حمزه اصفهانی و تاریخ طبری و تاریخ ابن واضح یعقوبی و غیره خوش بختانه هنوز نیز باقی است ولی بسیاری دیگر از آنها از قبیل همدان نامه عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی ، و تاریخ اصفهان حمزه اصفهانی ، و اخبار نریمان و سام و کیتاد و انرا سیاب از ابوالؤید بلخی بشر ، و اخبار لهراسف و اغش و هادان از همو ، و پیروز نامه از مؤلفی که نام او گویا در اثناء کتاب مذکور نیست ، و سیر و فتوح سلطان سنجر نظم امیر الشعرا معزی و غیرها و غیرها گویا امروز بکلی از میان رفته و اثری از آنها باقی نیست و همین فقره نیز مخصوصاً یکی از موجبات اهمیت این کتاب است (۱)

(۱) اینجا آقای قزوینی شرحی راجع به صنعت و علامات رمز اوراق نوشته اند که

بکار نسخه عکسی میاید و درین نسخه ضرورت ندارد ، بنابر این آن حواشی از اینجا حذف شد .

اسامی بعضی از مآخذ مؤلف

اخبار بهمن صفحه ۲ .

اخبار لهراسف و اغشی و هادان ، ظاهراً تألیف ابوالعزید بلخی بنشر چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود ص ۲ .

اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب ، از ابوالعزید بلخی بنشر ص ۲-۳

اخبار هندوان ، ترجمه ابوصالح بن شعیب بن جامع از زبان « هندوانی » عربی و سپس ترجمه ابوالحسن علی بن محمد العلوی خازن دارالکتب جرجان همان کتاب را از عربی بفارسی در سنه ۴۱۷ ، ص ۱۰۷ .

ادب الملوك ، تألیف وزیر یکی از ملوك هند ، اختصاری از ترجمه آن در این کتاب مندرج است ص ۱۲۴ .

پیروزنامه ، ص : ۶۶ - ۷۰ - ۸۰ .

تاج التراجم ، ص ۴۳۱ .

تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب ، که همان تاریخ ابن واضح یعقوبی معروف است که در سنه ۱۸۸۳ م ، (۱۳۰۱ هـ) در هلند در دو جلد بطبع رسیده است . ص ۲۲۹ ، ۲۷۱ ، ۲۷۸ .

تاریخ اصفهان ، تألیف حمزه بن الحسن الاصفهانی صاحب تاریخ معروف ص ۲۴۲ و بسیار مکرر در اثناء کتاب ، رجوع کنید نیز بکتاب اصفهان که عین همین کتاب است .

تاریخ جریر ، رجوع کنید بتاریخ محمد بن جریر طبری که عین همین کتاب است ولی مؤلف مجمل التواریخ اغلب از آن بتاریخ جریر تعبیر میکنند ، از قبیل منصور حلاج بجای حسین بن منصور حلاج و حسن میمنندی (در گلستان و غیره) بجای احمد بن حسن میمنندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی ، و ادهم بجای ابراهیم بن ادهم در شعر منسوب بخیام ، آهی بسحر زینت خماری از ناله بوسعید و ادهم بهتر

یعنی از قبیل استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص که یکی از اسالیب مخصوصه زبان فارسی است .

تاریخ حمزه اصفهانی ، ص : ۲ و بسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز بمجموعه حمزه بن الحسن الاصفهانی که همین کتاب است .

تاریخ محمد بن جریر طبری ، ص : ۲ و بسیار مکرر در اثناء کتاب . ترجمه کتاب مذکور از عربی بفارسی ص : ۱۸۰ .

دلائل القبلة ، ص : ۴۳۰-۴۳۳ ،

سکندرنامه ، ص : ۴۱ .

سیر و فتوح سلطان سنجر که امیر الشعراء معزی بنظم آورده بوده . ص : ۴۱۲ ،

سیر العجم لابن المقفع بصریح مؤلف ص : ۵۲۱ ، رجوع کنید نیز سیر الملوك كه همین كتاب است ظاهراً .

سیر الملوك ، لابن المقفع ص : ۲۰ - ۷۲ - ۸۱ - ۱۴۵ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۲۰۸ - ۲۲۱ و غیرها .

شاهنامه فردوسی بسیار مکرر در تفاسیف كتاب .

عجائب الدنيا ، ص : ۷۵ .

عجائب العلوم ، ص : ۵۱۹ .

فرامرزنامه ، ص : ۲ .

قصه كوش پیل دندان ، ص : ۲ .

كتاب اصفهان ، حمزة بن الحسن الاصفهانی ص : ۴۷ ، ۴۶۱ ، ۵۱۱ ، ۵۱۳ ، رجوع

کنید نیز بتاریخ اصفهان .

كتاب اصفهان لمی بن حمزة بن عماره بن حمزة بن یسار ص ۳۲۸ ، و این كتاب بکلی غیر كتاب اصفهان سابق الذكر حمزة اصفهانی است و اسم حقیقی آن **قلائدالمشرف فی مفاخر اصفهان** است ، رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۵ ص ۲۰۱ .

كتاب الانساب ، ص : ۱۴۵ .

كتاب السیر ، ص : ۲۲۱ - ۴۳۳ گویا همان سیر الملوك سابق الذكر باشد رجوع بدین کلمه ،

كتاب الفتوح ، ص : ۱۷۱ .

كتاب المعارف ، ص : ۷۱ ، ۱۵۴ ، و بسیار مکرر در اثناء كتاب ، گویا

مراد كتاب المعارف ابن قتیبه باشد كه در آلمان و مصر بطبع رسیده است .

كتاب همدان ، ص : ۷۱ ، ۱۳۲ ، رجوع کنید نیز بهمدان نامه كه ظاهراً

عین همین كتاب است .

گرشاسب نامه ، ص : ۲ ، ظاهراً مراد همان گرشاسب نامه معروف اسدی

طوسی است .

مجموعه بوسعید آبی ، ص : ۴۰۴ .

مجموعه حمزة بن الحسن الاصفهانی ، ص : ۲ ، و بسیار مکرر در اثناء كتاب

رجوع کنید نیز بتاریخ حمزة اصفهانی كه عین همین كتاب است .

همدان نامه لعبدالرحمن بن عیسی الكاتب الهمدانی ، ص ۵۲۲ ، ۵۲۳ رجوع کنید نیز

بكتاب همدان كه ظاهراً همین كتاب است .

ما بین ماخذ مذكوره در فوق كتبی كه مؤلف از همه بیشتر از آنها استفاده نموده

است بکی تاریخ حمزة اصفهانی است كه یکی از ماخذ عمده مؤلف بوده و اغلب ابواب و نصول آنرا تقریباً بدون زیاده و نقصان در این كتاب خود درج نموده است و باین لحاظ

هر کدام از کتاب حاضر و تاریخ حمزه اصفهانی برای تصحیح دیگری بسیار مفید خواهد بود، و دیگر تاریخ طبری است که ظاهراً ترجمه فارسی آنرا نه متن عربی آنرا چنانکه از س ۱۸۰ استنباط میشود مؤلف بدست داشته است، و از این کتاب نیز استفاده بسیار کاملی نموده و در اغلب ابواب مجمل التواریخ اسمی از آن برده است، و دیگر شاهنامه فردوسی است که مؤلف در فصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران بسیار مکرر ذکری از آن نموده و فقرات عدیده از آن گاه بنظم و اغلب بشتر نقل کرده است، و شاید بعد از گرشاسب نامه اسدی (۱) این مجمل التواریخ قدیمترین کتابی باشد که از شاهنامه فردوسی باسم و رسم نام برده است، و دیگر گرشاسب نامه اسدی است، درین مورد نیز مجمل التواریخ گویا قدیمترین مأخذی باشد که از اسدی و گرشاسب نامه او اسمی برده است چه گرشاسب نامه در سنه ۴۵۸ تألیف شده چنانکه صریحاً گوید،

ز هجرت بدور سپهری که گشت
شده چارصد سال و پنجاه و هشت
و مجمل التواریخ در سنه ۵۲۰، یعنی فقط شصت و دو سال بعد از تألیف گرشاسب نامه، و قطع نظر از اهمیت مأخذی که این کتاب از آنها استفاده نموده و اکنون اغلب از میان رفته اند و قطع نظر از اهمیت موضوع کتاب یعنی تاریخ و قصص اصلا وجود و بقا کتاب شری بفارسی از حدود پانصد و بیست هجری تا کنون آرمه باین بسط و تفصیل که قریب هفتصد صفحه وزیری است با ملاحظه اینکه کتب فارسی یادگار قرون چهارم و پنجم و ششم هجری در نهایت ندرت است یکی دیگر از موجبات اهمیت این کتاب است، بخصوص که نسخه این کتاب نیز چنانکه خواهیم گفت ظاهراً منحصر بفرد است.

نسخه اصلی این کتاب، - نسخه اصلی این کتاب که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است نسخه است که در کتابخانه ملی پاریس در تحت ندره (فارسی ۶۲) محفوظ است (۲) و این نسخه ظاهراً منحصر بفرد است زیرا که در فهرس کتابخانههای معروف که فهرست چاپی از آنها ترتیب داده شده است ذکری از آن دیده نمیشود، ولی ممکن است (مانند عموم نسخ نادره یا منحصره بفرد) که در بعضی کتابخانههای عمومی یا خصوصی که فهرست مطلوبی از آنها فعلاً بدست نیست بخصوص در ممالك مشرق نسخه یا نسخی از آن موجود باشد که بعدها اطلاع از آن حاصل شود، نسخه مزبوره بقطع وزیری بسیار بزرگ (که در عکس بملاحظه صرفه تقریباً باندازه نصف تصویر شده است طولا و عرضاً) (۳) و دارای ۳۴۹ ورق یا ۶۹۸ صفحه است و بخط نسخ متناوب بثلث جلی و مورخ است ۲۸ به جمادی الاولی سنه ۸۱۳ و بخط کاتبی است موسوم بعلی بن محمود بن علی

(۱) گرشاسب نامه اسدی چنانکه عنقریب خواهد آمد در سنه ۴۵۸ هجری یعنی فقط قریب شصت سال بعد از تألیف شاهنامه (سنه ۴۰۰) تألیف شده است و در این کتاب مکرراً از فردوسی و شاهنامه او اسم برده است (۲) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی کتابخانه مزبوره تألیف ادگار بلوچه E. Blochet ج ۱ ص ۱۹۴ - ۱۹۶ (Ancien fond Persan-62) (۳) قطع اصل نسخه سی در نوزده سانی متر است و قطع عکس حاضر هفده در دوازده،

نجیب‌الروبادی که گرچه خط نسبتاً ملیح مطبوعی داشته است ولی گویا چندان اهل فضل و اطلاع نبوده و این نسخه را خالی از اغلاط و تصحیفات ننوشت است، لکن از اغلاط و تصحیفات اصل کتاب که ظاهراً چندان زیاد نیست گذشته بدبختانه این نسخه بعدها بدست يك شخص عامی بی‌سوادى که گویا اصلاً ایرانی هم نبوده و ظاهراً (چنانکه از شباهت کامل بین یادداشت‌های متفرقه حواشی کتاب و بین یادداشت مفصلی بخط یکی از موظفین ادارات عثمانی در قرن دهم موسوم بتعلیق زاده که در صفحه اخیر کتاب مثبت است استنباط میشود) از اتراك عثمانی بوده افتاده بوده و او این کتاب را از سر تا آخر با کمال دقت خوانده و در اغلب موارد کلمات اصل نسخه را که برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالباً در وضع نقاط افعال می‌نموده و جمیع نقاط لازمه را نمی‌گذاشته اند این شخص از خود نقاط و حرکات و سکنتات و تصحیفاتى علاوه کرده که غالباً غلط و گاهی نیز بسیار مضحك واقع شده است، مثلاً ننساف با دو سین مهمله را او نشناس باشین اول معجمه نقطه گذاشته است (ص ۱۴۸) و قنوج با قاف و نون و در آخر حیم شهر معروف هند را که گویا در اصل نسخه بکلی بی نقطه بوده او فتوح با فاء و تاء مشاء فوقانی و در آخر حاء مهمله بهمان هیئت جمع فتح نقاط گذاشته (ص ۴۲۲) و عرب العرباء را بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله در کلمه دوم او عرب العرباء بضم عین و فتح را، حرکات گذاشته (ص ۱۴۸) در شرح حال و شکیب پدر قابوس معروف و ساده لوحیهای او در ص ۳۸۹ این عبارت مسطورست :

« از حمام بیرون آمد سکنگین پیش وی بردند بر سر و روی خود ریخت و پنداشت که گلابست » این شخص کلمه سکنگین را که در اصل نسخه بدون هیچ نقطه بوده سبکنگین بهمان املاى پدر سلطان محمود غزنوی (!) اصلاح کرده و نقطه گذاشته است، و هکذا و هکذا بطوری که واضح میشود که وی اصلاً و ابداً معنی عباراتی را که بتقدیم خود تصحیح میکرد است نمی‌فهمیده است و این نقاط و حرکات و تصحیفات الحاقی که این خواننده بی‌سواد از خود علاوه کرده است در اصل نسخه یاریس در کمال وضوح نمایان و از خط اصلی نسخه متمایز است زیرا که مرکب این الحاقیات بکلی سیاه و براق و غالباً مخلوط با سنباده است که در بعضی نقاط و مخصوصاً در بلاد عثمانی رسم بوده پس از نوشتن روی مرکب برای خشکانیدن آن می‌افشانده اند، در صورتیکه مرکب اصل نسخه نسبتاً معمو و کم رنگ و تاریک و بکلی غیر براق است و بطول زمان سیاهی آن رنگ دیگر تیره‌گونی بخود گرفته است که با مرکب این حرکات و نقاط و تصحیفات الحاقی تفاوت بین دارد، لکن چون در عکس فرقی بین مرکب قدیم و جدید پیدا نشده است و هر دو بیک طرز عکس افتاده اند لهذا در این عکس حاضر بسیاری از کلمات از حیث نقاط و حرکات و بعضی « تصحیفات » مخلوط از آب درآمده است بطوریکه حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست، در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است.

تمام شد مقدمه بقلم عبد ضعیف محمد بن عبد الوهاب قزوینی تاریخ پنجم شهر شوال سنه هزار و سیصد و چهل و هجری قمری مطابق چهارم اسفند ۱۳۰۹ هجری شمسی.

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدای را جلّ جلاله که آسمان معلّق و زمین مطبّق را بیافرید، و آنرا بانوار و مشاعل مزین کرد، و این را بچنین نعم و قدرت معین، و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدیگر، هر کسی را روزی ظاهر و مرعی پیدا، و ذریّه آدم را علیه السلام بر همه سالار کرد، و عالمی برین سان آراسته معیشت ایشان ساخت، و کسان را که خواست بر گزید، و عقل و خرد ارزانی داشت، و از جهل دور کرد، و هدایت داد، و از شرك و ضلالت بیرون آورد، و توحید داد، و از تضلیل منزّه کرد، **يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ**، و درود و صلوات او بر گزیده و بهترین خلق **محمد المصطفى** سیّد المرسلین و رسول رب العالمین علی الخلائق اجمعین و علی جمیع انبیاء و رسله **صَلَوَةٌ لَا يَنْقُضِي بِقَا^۲ وَلَا يُفْنِي اَمَدَهَا** و هو تعالی حسبنالله و نعم الوکیل.

اما بعد میگوید مؤلف این کتاب که ایزد سبحانه و تعالی چون عالم را بیافرید^۳ ش و آدم را علیه السلام تناسل بسیار گشت، پیغامبران فرستاد تا که ایشان خلق را از تیرگی کفر سوی روشنایی ایمان راه نمایند و نعمت (۱- آ) اورا سپاس داری کنند، تا از ایشان خشنود شود، و بهشت یابند، و اگر چه از طاعت ایشان مستغنی است نپسندد که شرك آورند، و کافر باشند، **إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ**، و باز پادشاهی^۴ برایشان گذاشت که شایسته کرامت خویش دید، تاجها را بعدل آبادان داشتند، و طریق راستی سپردند، و فضل کرد ایشان را بر دیگر آن، قوله تعالی **وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ**، و ایشانرا علم و حکمت ارزانی داشت، و توفیق داد، تا بتجربت و عمر دراز از هر چیز بدست آوردند، و عجایبها، در عالم از ایشان اثر ماند که چنین آسان بما رسیده است، پس اندر هر عصری حکیمان و خداوندان دانش جمع

(۱) - متن : مدا (۲) - کذا ، و صحیح نیست و بعد نوشته شده است . (۳) - متن :

حک شده است . ظ : انوش پسر آدم را - انوش نام شیت است . (۴) ظ : پادشاهانی .

کرده اند اخبار گردش افلاک و عجایب عالم و قصّهای پیغامبران و پادشاهان و هر چه رقتست پراکنده، و **محمد بن جریر الطبری** شرح داده است همه اخبار را، و سیرت و سیرملوک عجم را آنکه در اقلیم رابع بوده اند بزرگتر پادشاها [ن عالم را] و [شرحی] زبانی نکر دست، الا ذکر مختصر اندر سیاق پادشاهی ایشان اندر تاریخ خویش، و اگر چه اخبار ملوک واکاسره و شاهان و بزرگان ما تقدّم ظاهرست (۱-ب) بیرون از تاریخ جریر^۲، و هر يك علی حده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد، و او بآفت پیشین نقل کرده اند از کتابهای^۳ فارسیان، و اندر نظم و نشر باقی نگذاشته اند هر يك کارگاه مقصود و ممدوح خویش آراسته بنقشهای زیبا و طرازاها [ع] خوب، ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی الولی جمع کنیم بر سبیل اختصار، از اینج خواننده ایم در شاهنامه فردوسی که اصلی است، و کتابهای دیگر که شعبهای آست، و دیگر حکما نظم کرده اند، چون گرساف^۴ نامه، و چون فرامرز نامه، و اخبار بهمین، و قصه کوش پیل دندان، و از نشر ابوالمؤید^۵ چون اخبار نریمان، و سام، و کیقباد، و افراسیاب، و اخبار لهراسف، و آ[غش-] و هادان، و کسی شکن، و آنج در تاریخ جریر یافتیم، و سیرالملوک از گفتار و روایت ابن المقفع، و مجموعه حمزة بن الحسن الاصفهانی، که از نقل محمد بن جهم - البرمکی، و نقل زادویه^۶ بن شاهویه الاصفهانی، و نقل محمد بن بهرام بن امطیار الاصفهانی^۷، و نقل هشام بن القسم^۸، و نقل موسی بن عیسی الکسروی^۹ و کتاب تاریخ پادشاهان [که] بهرام ابن مرادانشاه مؤید شاپور [از بلاد] فارس بیرون آوردست (۲-آ) و آنرا محقق کرده بحسب طاقت^{۱۱}، و اگر چه این کتابها که نوشتیم

(۱) - از ستاره تا اینجا در حاشیه نوشته شده. (۲) جریر، مراد محمد بن جریر بن یزید بن خالد و قبل یزید بن کثیر بن غالب (۲۲۴ - ۳۲۰) (۳) درین کتاب غالباً بجای یاف اضافی یائی کوچک که شبیه بهمه است میآورد و ما آنرا بحال خود میگذاریم. (۴) گرساف. (۵) در متن اینجا باندازه يك كلمه حك شده است. (۶) آغش غیر از الف مددود باقي حك شده و ما از روی صفحات بعد اصلاح کردیم (۷) متن زادویه، سنی ملوک الارض زادویه (ص ۹). (۸) متن حك شده از سنی ملوک الارض گرفته شد (ص ۹). (۹) سنی، الاصفهانی. (۱۰) متن در اینجا مغشوش است. (۱۱) قسمت غالب این اسناد که ذکر کرده و قسمت عمده این جلد که جلد اول از مجلد التواریخ است نقل و ترجمه تاریخ سنی

هیچ موافق یکدیگر نیست، و سبب آن گفته شود، هر چه مصور^۱ و معلوم کشت تألیف کرده شد، تا چون خوانندگان تأمل کنند هر چه مقصودها [ء] اصلی باشد هیچ خافی^۲ نماند، الاً آنچه در صناعت نظم و تحسین عبارت نثر اطناب نموده اند، و هر چند محالست نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران. و نثر ابوالمؤید البلخی نقل کردن، که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت:

چو چشمه بر زرف دریا بری بد یوانکی ماند آن دآوری

اما مقصود، اخبار و تواریخ است از کتابها بدین مسطورات^۳ جمع آوردن، و بعضی سخننها که بر سبیل رمز گفته اند شرح دادن، و نظم و امثال و حکمت کمتر نوشتیم، مگر بیتی که در مبالغتی گفته اند، که دلاویز باشد، اگر استشهادی که درخور آید، تا از گفتار حکیمان فایده حاصل شود^۴، و تواریخ پیغمبران علیهم السلام، و پادشاهان، و خلفا و حکما تا بدین غایت که این کتاب تحریر افتاد، در اول نوشتیم، و شرح آن که در روزگار هر پادشاه، پیغامبر کدام بود، و سپاه سالاران و مبارزان که بودند، و از هر کسی چه آثار ظاهر شد، و چه سیرت داشتند (۲ - ب) و ذکر اخلاق، اندر تواریخ، و مدت پادشاهی ملوک عجم، و نسبت ایشان بهمهم روایتها که بما رسیده است، و ذکر نسب ترکان و هندوان، و تواریخ پادشاهان روم، و یونان، و قبط، و بنی اسرائیل، و نسب و تواریخ ملوک عرب، از لخم^۵ عراق، و غسان شام، و حمیریمن، و بنی کندیه، [و] ملوک عرب اسلام، و خلفا و سلاطین، تا بدین روزگار. و ذکر القاب و دَفینه^۶ و حلیت ملوک و رسل و خلفا و سلاطین اندر ابتدا، بر وجهی مختصر جمع کرده شد و این کتاب را نام نهادم **مُجْمَلُ التَّوَارِیخِ وَالْقَصَصِ**، و مخصوص گردیم.

ملوک الارض لحمزة بن حسن الاصفهانی است، و معلوم است که کتبی را که مأخذ حمزة بن حسن است در دست نداشته.

(۱) ظ، مقرر. (۲) ظ بمعنی مخفی. (۳) متن: محالست. (۴) متن: مسطورست. (۵) اگر، بمعنی (با) که حرف تردید است و بقول شمس قیس رازی در سرخس متداول بوده و انوری گفته: وین طرفه ترکی هست براعدات نیز تنگ پس چاه یوسفست اگر چاه یزیزست (المعجم چاپ مؤسسه خاور ص ۲۳۱) و فردوسی مکرر باین معنی آورده. (۶) ظ، یا از گفتار حکیمان تا فایده حاصل شود. (۷) متن: لحم. (۸) بقرینه بعد مراد: مدفن است. (۹) کذا تا تمام والظاهر: - گردیم به.

شرح اخبار ملوك عجم كه ميانه جهانست ، و از همه اطراف مرّجع
پادشاهان عالم از ربع مەكُون - چهار يکي از جهان آبادانيست و مقرّ بنی آدم ، باز
ملوك اقلیم رابع بودست ، از ديکراقليم و زمينها ، چون چين ، هند و زنک و عرب و روم
و ترک ، از جنوب و شمال و مشرق و مغرب ، [و ميانه] زمین ايرانست ، از اخبار عجم
نهاد و سيرت (٣ - آ) و عجائب^١ و خاصيت ديگر زمينها معلوم شود ، و قصه پيغمبران
را عليهم السلام شرحی زيادت نداديم مگر مختصري ، که ذکر آن بر همه خواطر روشن
و هويدا باشد ، و فهرست اين کتاب تا بقصه و شرح روزگار پادشاهان عجم رسيدن ،
بر بيست و پنج باب نهاده شد برين نسق :

باب الاول

در ذکر تواريخ و اختلاف که اندر آن رود .

باب الثاني

اندر تاريخ پيغامبران عليهم السلام تا [؟]

باب الثالث

اندر تاريخ پادشاهان عجم بعضی تا ابتدا [ا] نهادن [کتاب] .

باب الرابع

اندر تاريخ حکما [ا] روم و بعضی پادشاهان .

باب الخامس

اندر تاريخ ملوك عرب و اسلاف پيغمبر عليه الصلوة والسلام . (٣ - ب)

باب السادس

اندر تاريخ خلفا [ا] الراشدين رضی الله عنهم تا بدین عهد .

باب السابع

اندر تاريخ ملوك و سلاطين اسلام تا نهادن کتاب .

(١) متن : عجائب . (٢) اينجا چیزی از متن افتاده ظ : تا پيغامبر ما . . .

باب الثامن

در ذکر کیومرث بر چهار فصل :

فصل ثانی

از تاریخ حمزه اصفهانی

فصل اول

روایت بهرام مؤبد

فصل رابع

فصل ثالث

اندر کتابت حمزه اصفهانی از تاریخ جریر و دیگر روایت

باب التاسع

اندر نسق پادشاهان عجم و سیاق ایشان بر سه فصل :

فصل ثالث

فصل ثانی

فصل اول

از باب نهم در نسب
ملوك عجم و ذکر بناها که و کارها که اصفهانی و سهو اندر
تاریخ آل ساسان کردند

(۴-آ) باب العاشر

اندر روزگار هر پادشاه، پیغامبر کدام بود، و مبارزان و معروفان [و سپهبدان] کدام بود.

باب الحادی عشر

در نسب ترکان از هر بطن و مقام گرفتن ایشان در حدود مشرق.

باب الثاني عشر

در ذکر پادشاهان هندوان، و نسب ایشان و تاریخ آنچ بما رسید.

باب الثالث عشر

در تاریخ پادشاهان یونان و ذکر اخبار ایشان.

باب الرابع عشر

در ذکر ملوك روم و اخبار ایشان بر طریق اجمال.

باب الخامس عشر

اندر تاریخ سالها [ء] قبطیان آنچ [معلوم شد].

باب السادس عشر

[اندر سالها] بنی اسرائیلیان و امرا و علمای ایشان. (۴-ب)

باب السابع عشر

اندر تاریخ ملوک عرب و آن بر پنج فصل نهاده شد:

فصل ثالث

فصل ثانی

فصل اول

در شرح نسب اعراب آل نسق ممیان^۱ عراق نسق قحطانیان و حمیر

قحطان و متفرق شدن ایشان عرب از بنی الازد و عرب و یمن و تبعان و

بوقت سیل العرم اخبار [ایشان] اخبار ایشان

فصل [خامس]

فصل [رابع]

[نسق] آل جفنه^۲ از عرب شام و ذکر نسق بنی کنده وای لادر^۳ از

[غسانیان] و اخبار ایشان اخبار ایشان که یافتیم.

باب الثامن عشر

اندر تاریخ پیغامبران علیهم السلام و مدت عمر و نسب ایشان بر سبیل اجمال و اختصار.

باب التاسع عشر

[اندر نسق ملوک قریش عرب اسلام از روزگار پیغامبر علیه السلام].

الباب العشرون (۵-آ)

اندر سلاطین اسلام، اندر ایام خلفاء و شوکت و اخبار ایشان.

باب الحادی والعشرون

اندر لقب پادشاهان عجم و شهرها و مشرق و بعضی از هندوان و زمین

(۱) کذا... ط، یمنیان (۲) متن... و صحیح، جفنه

(۳) کذا... با مراجعه ب متن کتاب هم معلوم نشد. (۴)

مغرب و القاب خلفا و سلاطین از بعد رسل علیهم السلام،

باب الثانی والعشرون

اندر ذکر مقابر و نواویس و دفینه^۱ پیغامبران علیهم السلام^۲ و پادشاهان و خلفا که بر چه سان بودند، و چه جایگاهست.

باب الثالث والعشرون

در ذکر مساحت عالم و دریاها و کوهها و جویها و بنیادها و شکل حرمین و مسجد بیت المقدس و غیره.

باب الرابع والعشرون

اندر ذکر شهرهای اسلامی و آنچه بر عمارت او افزودند.

باب الخامس والعشرون

اندر فصول پراکنده بطالع علو اسلام از اخبار خا...^۳

(۱) مراد مدفن است (۲) اصل متن: علیهما. (۳) ساقط است از کتاب.

آغاز کتاب (هـ-ب)

اندر یاد کردن اصل روایتها از ابن المقفع و حمزة اصفهانی و دیگر
راویان و شرح آن در هشت باب داده می [شود].

از ابتدای کتاب تا بقصص ملوک عجم رسیدن

و غالب ظن من آنست که اندر مطالعت بسیار کتابها جدی تمامتر نموده ام،
و احتیاطی بلیغ اندر آن بجای آورده، تا بمقصود رسیدن از اخبار ملوک عجم، این تاریخها
خود کتابی معروفست بر فوآید، و آنچ نبشته شد بجز آن نیست که خوانده ام، و الا
ما شاء الله در آن سهوی نرفته باشد، و ملتزم آنست کچون خوانندگان در آن خطائی
و طفیانی شناسند نا معقول، مؤلف را بدان معذور دارند، که الا از اقاول متقدمان
بیآید شناخت^۱، هر چه یافتیم جمع آورده شد، و هیچ سخن فرو نگذاشتیم. مگر عبارت
نقل کردن، و ترتیب بدین سان، بعضی از تازی بیارسی ترجمه کردن که عادت نطق
و قنست. و بر خداوندان عقل و خرد پوشیده نماند که اگر چه از کتابها نقل کرده
[ایم چه] مایه رنج کشیده ایم، اندر تألیف. و مرا این اندیشه از آن روی (۶-آ) برخاست،
که سخن پادشاهان عجم و نسق و سیرایشان همی رفت، مهمتری از جمله مشاهیر و بزرگان
حاضر بود باسد آباد، از من هر چیزی می پرسید، بحکم آنک شناخته بود، و هوس
من در کتاب خواندن و مشافهه دید، آنچ بر خاطر بود گفته شد، و بر بدبیه بر سر
شراب دو سه درج بنوشتم، درین معنی، و پس باطل کردم، بعد مدتی، و اندیشیدم
کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تأملی بهتر باید کرد، و رنج بردن، تا از آن فایده
حاصل شود، و اگر نه ضایع بماند، که نا گفته را عیب کمترست،

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی^۲

(۱) املایست که در قرون قدیمه اسلامی در کتب فارسی متداول بوده و من در تاریخ
سیستان و نسخ کهنه طبری و کتب دیگر مکرر این املا را دیده ام که غالباً لفظ (که) با کلمه بعد مرکب
نوشته میشود مانند (کچون) بجای (که چون) و (کباید) بجای (که باید) و غیره.
(۲) ظ، نباید شناخت. (۳) فردوسی.

بر عزم^۱ محقق کردم بر تألیف این کتاب، و اگر چه فراغت نبود، بر حسب بضاعت خویش نبشته شد، و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستیم، و ابتدا کرده شد اندر سال یانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام، اندر آیم سعادت^۲ موافقت تعظیم مقدس نبوی [أ] مامی مستر شد، ادام الله علوها، و حرّس مجدها و سمّوها، و کتّب^۳ حال دولتها، و اعلا کلماتها، و یادشاهی سلطان اعظم معزّ الدنیا و الدین ناصر الاسلام (۶ - ب) و المسلمین ابوالحرث سنجر^۴ ملکشاه بن محمد، برهان امیر المؤمنین، و عهد سلطان معظم مغیث الدنیا و الدین کھف [الاسلام] و المسلمین، ولیّ العهد فی العالمین، ابوالقاسم محمود بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین اعزّ الله انصارها، و ضاعف اقتدارها، و الله خیر موفق و معین.

باب الاول

اندر تواریخ و اختلاف که اندر آن رَوُد:

آگاه باش که اندرین تاریخها روایات بسیارست، و هر گروهی و مذهبی نقلتی ساخته اند، و آن نوعی گویند، و هرگز این خلاف برنخیزد، و کس را تحقیق ن معلوم نشود، و خدای دانان ترست بکیفیت آن، و چون قومی تاریخها نهادندی از وقت آدم و طوفان نوح علیهما السلام و غیر از آن، باز چون قرنی و دینی دیگر ظاهر شدی، بدان رو کردند، و ما از هر معنی چیزی بگوئیم اندک، ابو معشر^۱ المنجم چنین گوید که بیشتر تواریخ فاسدست، از جهة آنک روزگار دراز آنرا در [یافتست] چون از لغتی و نبشته با دیگر لغت تحویل کرده اند، تفاوت افتادست، و ناقلان

(۱) ظ: و عزم. (۲) اصل: معادت. و این جمله: (سعادت موافقت) و (تعظیم

قدس نبوی) اولی معلوم ولی دومی بی سابقه است. (۳) کذا (۴). (۴) کذا باضافه

نی: سنجر بن ملکشاه. و ابوالحرث و ابوالقاسم که بعد آمده، مراد ابو العارث و ابوالقاسم است

و بشیوه کتابت قدیم الف را حذف کرده اند مانند اسمعیل و اسماعیل. (۵) ظ: از

(۶) اصل: ابوالشیر.

سهو کرده‌اند، چون جهودان را [که] بایکدیگر خلافت (۷-آ) از میان آدم علیه السلام، [ونوح] و دیگر پیغمبران، از آنچه نقل کرده‌اند از عبرانی، و تفاوت [را] سبب آنست، که آنچه در دست سامره^۲ است خلاف دیگر جهودان [است] از عبارت، و یونانیان را خلافت که نقل هفتاد گانه^۳ ایشان مخالف دیگرانست، و همه از عبرانی برگرفته‌اند، و بسیاری خلل یارسیان را همچنین و سهو ظاهرست اندر تواریخ، و گویند که از بعد کیومرث صد و پنجاه و اند سال زمین بی پادشاه بود، تا اوشه‌نج پشداد فراز گرفت، و آن هوشنگ است، و دوم بار که اغراسیاب ایران بگرفت، چند سال پادشاه نبود، که معلوم نیست، و بار سوم، چون زاب طهماسب اندر^۴ گذشت، بسیار سال جهان مضطرب بود، تا کیقباد برخاست، و عدد آن ندانند، و بچند دست پادشاهی از ایشان برفت، و باز بجای آمد، و کمیت آن معلوم نگردد، و همچنین اندر عدد سالهای پادشاهان مخالفند، بعضی گویند کیقباد صد و بیست و اند سال پادشاهی کرد، و بعضی ده سال، و سبب آنست که چون اسکندر رومی زمین ایران بگرفت، او را حسد خواست بر علما و موبدان ایران، پس همه حکیمان را با کتابها جمع کرد، و آنچه خواست ترجمه فرمود، و به یونان فرستاد [از دیک] ارسطاطالیس، و هر چه از کتب یارسیان بود، سوخت، و همه موبدان و عالمان را بفرمود کشتن، و کس نماند که علمی بواجب (۷-ب) بدانستی، یا تاریخی نگاه داشتی، و همه اخبار و علوم منسوخ گشت، و ناچیز و اندر روزگار اشکانیان کمتر پرداختند، از اضطراب، و اندکی پرداختند بعام جستن و چند کتاب خوارمایه تصنیف ساختند، پس چون اردشیر بابک برخاست، تاریخ فرمود نهادن از پادشاهی خویش، و راغب بود بعام جستن، باز موبدان جمع شدند، و بسیار کتابها بساختند، و بعد از آن ملوک بنی ساسان همان طریق نگاه داشتند، و درست از همه تواریخ ساسانیانست، و حمزة الاصفهانی گوید من در تاریخ آل ساسان رنج برد بدست کردن، و بیش از آن دل نبستم، که در آن خلاف بود، بسیاری روزگار دراز کیفیت آن بر دل مردم پوشیده بود [و] فراموش کرده، و هیچ کتاب موافق ندیدم بصح

(۱) یعنی: بین آدم و نوح... (کذا - جزء ص ۱۰) (۲) سامره، گروهی یهودان اند که در برخی اصول بایکدیگر جهودان اختلاف دارند. (۳) اصل متن، کاف. (۴) نقل السبعین) ص ۱۱ (۵) حمزه: مائة و نفا و سبعین (ص ۱۰) (۵) اصل، اند

آن، پس اکنون جهودان از توریت حکایت می کنند که از ابتداء فرزندان، تا سال هجرت چهار هزار و چهل و دو سالست و سه ماه، و ترسیان در انجیل^۱ پنجهزار و نهصد و هشتاد و سه سال و سه ماه همی گویند، و این خلاف همه از لفظهای عبری است، و پارسیان از کتاب آستما^۲ که زردشت آوردست شریعت ایشانرا چنین گویند که از گاه کیوه^۳ پدیر مردم، یعنی آدم، تا آخر یزدجرد شهریار، چهار هزار و صد و هشتاد [و دو] سال و ده^۴ ماه و نوزده روز بودست، و چنان (۸-آ) گویند که [به] هر مین^۵ بمصر نبشتست، که بنا در وقتی کردند که نسر الطایر اندر سرطان بود به سه درجه، و از راه حساب تا اکنون کما بیش سی هزار سال تواند بود، و هر مین^۶ از عجایبها عالم است، از جوهری کرده اند که کس نداند که آن چیست، و چگونه کردست، و هیچ چیز بدان کار [گر] نیاید^۷، و اکنون چنان شنیدم که مقدار چهل گراندر چهل زبادت باشد، بنا بیکای پاره، و سرش سخت باریک، رسان میلی، و حقیقت چگونگی آن کس نداند، که چرا کردند، و بکدام ایام، و خدای علیمست بدان، و منجمان چیزی همی گویند اندر تاریخ که همه مقاتلها بدان ضایع کردند، گویند که از عمر دنیای لوا که^۸ [ستاره] از اول حمل روان گشت تا آن روز که متوکل^۹ بدمشق رفت چهار هزار هزار و سه بار و سیصد هزار و بیست هزار سال بودست بسالهای آفتاب، و اندر حساب سالها همچنان تفاوتهاست، از جهت آنک بزمن یونان و قبط و روم و سریانیان و پارس از سیر آفتاب شمرند، و هندوان و عرب و جهود و ترسا و مسلمان، از سیر قمر حساب کنند، پس تفاوتها افتد، و سالهای شمسی را همچنین چون بسیار بگذرد کمبیه حاجت افتد، که اندر هر چهار سال یکروز تفاوت کند و اندر سالهای اسکندر کمبیه کرده اند، و در اسلام بروزگار معتضد همچنان، (۸-ب) و شرح آن درازاست، واجب

(۱) حمزه: توریة - ایضاً (ص ۱۱) (۲) حمزه: تسعین (ص ۱۱) (۳) متن: بستا، صحیح: آبستا، و اصل: آوِستاک، یعنی محکم و شریعت استوار. و آبستا و آوِستا و آبستا است هم آمده است. (۴) اصل: دو (از حمزه) (۵) عجایبها، بقاعده نحوی درست است، چه عجایب خود جمعست و هاء جمع فارسی زاید، لیکن قدیم بسبب عدم انس عموم بزبان عربی نشناختن جموع در غالب جمعهای عربی علامتی از جمع فارسی از هاء یا آن می افزوده اند التناکید و جوهری گوید: منازلها بیر و راه بکسل. فرخی گوید: مر ترا معجزاتهاست بسی. (۶) اصل: نیاید. (۷) کذا؟. حمزه: قد مضی من عمر الدنيا منذ اول يوم سارت فيه الكواكب رأس العبد (ص ۱۱) (۸) حمزه: اربعة آلاف الف ثلث مرات و ثلثمائة الف الف مشرون الف الف لسنی الشمس (ص ۱۱).

چنان کند و ما محقق آن شناسیم که قول پیغمبرست، صلی الله علیه وسلم، اندر خبرست که پیغمبر علیه السلام گفت: از وقت آدم تا اکنون هفت هزار سالست، و این هزاره آخرین است. و همچنین روایت کنند که مردی رسول را صلی الله علیه گفت: من دوش ترا بخواب دیدم یا رسول الله که بر منبری نشسته بودی هفت پایه، و تو بر پایه آخرین بودی، پیغمبر گفت آری این دنیا هفت هزار سالست، و من اندر هزاره باز پسین آمدم. و چنین گویند که بسر عباس رضی الله عنهما، اندر خطبه همی گفت که: این دنیا آذینه است از آذینها [ی] آخرت [و] هفت هزار سالست، شش هزار [و] دویست بگذشت، و اندر صد سال آخرین کسی نباشد که خدایا بیگانگی بشناسد، و بیرستد. فاما جمله برین متفق اند از قول رسول صلی الله علیه و صحابه و امامان، که مدار عالم هفت هزار سال خواهد بود، و از گذشته و مانده هر کسی دیگر گونه همی گویند، والله تعالی احکم بالصواب.

باب الثاني

اندر تاریخ پیغمبران علیهم السلام الی يوم القیام

آنچه بحسب طاققت محقق کرده شدست، از تاریخ پیغمبران علیهم السلام تا سنه عשרین (۹-آ) و خمسمائه [از] هجرت پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه بدین نسقست تا ابتداء کتاب:

ذکر تاریخ انبیا و رسل علیهم السلام

از گاه ابوالبشر آدم	علیه السلام :	شش هزار و صد و هفده سال
از مولد ادریس	» :	پنج هزار و دویست و بیست و نه سال
از گاه طوفان نوح	» :	چهار هزار و صد و هفتاد و پنج سال
از گاه مبعث هود	» :	چهار هزار و صد و هفتاد و پنج سال
از گاه مبعث صالح	» :	سه هزار و دویست و نود و چهار سال
از گاه مولد اسمعیل	» :	سه هزار و دویست و هشت سال
از گاه مولد اسحاق	» :	سه هزار و صد و هفتاد و چهار سال

- از گاه مولود یعقوب علیه السلام : سه هزار و صد و چهارده سال
 از گاه اول ملک یوسف " : دو هزار و نهصد و هفتاد و شش سال
 از گاه خروج موسی بابنی اسرائیل " : دو هزار و هفتصد و هشتاد و نه سال
 از گاه داود نبی " : دو هزار و دویست و بیست و هفت سال
 از گاه بنا کردن مسجد اقصی سلیمان " : دو هزار و صد و هفتاد و نه سال
 از گاه مولود عیسی " : هزار و صد و سی و شش سال (۹-ب)
 از گاه بردن عیسی بر آسمان : هزار و نود و سه سال
 از گاه مولود محمد مصطفی " : پانصد و شصت و نه سال
 از مبعث رسول " : پانصد و بیست و نه سال
 از گاه هجرتش از مکه بمدینه : پانصد و بیست سال
 چنانک یافتیم و اعتبار کردیم نوشته شد ، والله اعلم

باب الثالث

در تاریخ بعضی از پادشاهان عجم تا سنه عشرين و خمسمائه

- از گاه ملك اوشنهج پيشداد : پنج هزار و چهار صد و نود سال
 از گاه ملك طهمورث و یوحنا^۱ : پنج هزار و چهار صد و بیست سال
 از گاه ملك جمشید و یجهان^۲ : چهار هزار و پانصد و هفتاد سال
 از گاه ملك آفریدون انقیان^۳ : سه هزار و دویست و یکسال

(۱) ابوریحان : طهمورث بن یجهان - طبری : طهمورث بن یونکهان (صحيح) و یونجهان
 حاشیه) طبری چاپ لیدن ج ۱ ص ۱۷۵ . (۲) ابوریحان : جم بن یجهان . (س ۱۰۳) .
 والصحيح : و یونجهان عرب : و یونکهان (۳) متن : انقیال . طبری : ابوریحان : آفریدون بن
 انقیان . متون پهلوی : انیین . فردوسی : آبتین یا آبتین .

از گاه ملك منوچهر بن مسجر ^۱ :	دو هزار و هفتصد و هشتاد و يكسال
از گاه ملك كيقيباد بن زاب ^۲ :	دو هزار و يانصد سال
از گاه ملك اردوان آخر ملوك طوايف:	نهصد و پنجاه و شش سال
از گاه ملك اسكندر الرومى:	هزار و چهار صد و سى و هفت سال
۱- آ) از گاه ملك بهرام كور:	هفتصد و سى سال
از گاه ملك قباد بن فيروز:	ششصد و بيست و چهار سال
از گاه ملك عادل انوشروان:	يانصد و نود و شش سال
از گاه ملك يزدگرد بن شهریار:	چهارصد و نود و پنجسال
از گاه كشتن او بر و زوال ملك عجم:	چهار صد و هفتاد و چهار سال
بر بن موجب يافتيم در همه كتابها	

باب الرابع

در تاريخ پادشاهان روم و حكما و غير هم

از گاه بخت النصر مخرب بيت المقدس:	هزار و هفتصد سال
از گاه زردشت صاحب كتاب الفرس:	هزار و هفتصد و هفتاد و دو سال
از گاه بقراط حكيم:	هزار و چهار صد و هفده سال
از گاه ايرجس ^۳ صاحب الرصد:	هزار و دويست و شصت و نه سال
از گاه اغسطس اول القياصره:	هزار و صد و پنجاه و چهار سال
از گاه بليناس ^۴ مطلقم:	هزار و بيست و نه سال

(۱) طبرى، منشخرو، (طبرى ج ۱ ص ۴۳۲ چاپ ليدن). (۲) متن، راب.
 (۳) كذا... ظ، آبرُخس. (۴) يعنى، صاحب طلسم.

از گاه بطليموس صاحب المجسطی : نهصد و هفتاد و دو سال
 (۱۰-ب) از گاه اصحاب الکهف : هشتصد و هفتاد و سه سال
 از گاه ظهور مانی مصور بحین^۱ : هشتصد و پنجاه و شش سال
 از گاه قسطنطين که بناء شهر^۲ نهاد : هشتصد و بیست و یکسال
 از گاه نسطور صاحب مذهب النصری : ششصد و هفتاد و پنجسال
 از گاه مزدك و دعوت کردن او : ششصد و بیست و سه سال

باب الخامس

در تاریخ ملوک عرب و اسلاف پیغامبر [صلی الله علیه]

از گاه حمیر بن سبا^۳ : هزار و پانصد و چهل و چهار سال
 از گاه ابرهه ذوالنمار : دو هزار و نهصد و چهل و نه سال
 از گاه تبع اسعد ابی کرب بن مکیکرب^۴ : هزار و پانصد و هشتاد و نه سال
 از گاه ذوالجناح شمر بن حسان : هزار دویست و شصت و چهار سال
 از گاه نعمان بن المنذر که خورنق^۵ کرد : هفتصد و هجده سال
 از گاه ذونواس صاحب الاخذ [ود] : ششصد و شصت و چهار سال
 از گاه نعمان قتیل^۱ ابرويز^۶ : ششصد و چهل و سه سال

در تاریخ اسلاف پیغامبر علیه السلام

(۱۱-آ) از گاه معد بن عدنان : هزار و هفتصد و سی و شش سال
 از گاه نصر بن کنانه فرس^۷ : هزار و چهارصد و سی و شش سال

(۱) ظ : بحین . (۲) ظ : شهر قسطنطنیه . (۳) کنذا . ظ : سبا و هو : سبا
 ابن یسحب بن یزید بن قحطان (حمزه ص ۸۱) (۴) حمزه : کللی کرب . . .
 (۵) متن : خریق ! (۶) متن : قبیل - و اینجا قتیل بمعنی مقتول است . (۷) ظ : فریش -
 و هو نصر بن کنانه و بقولی نام وی فریش بوده است و درین باب روایات مختلفست (رک : طبری
 چاپ لیدن ج ۱ - حلقه ۳ ص ۱۱۰۴) .

از گاه قُصیّ بن کلاب : هشتصد و شانزده سال

از گاه هاشم بن عبد مناف : هفتصد و شانزده سال

از گاه مولد عبد المطلب شیبة الحمد جدّ النبی : ششصد و شصت و هشت سال

از گاه مولود عبدالله بن عبدالمطلب : پانصد و نود و هفت سال

باب السادس

در تاریخ عهد خلفا تا بدین عهد

از گاه بیعت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه : پانصد و هشت سال

از گاه بیعت عمر بن الخطاب : پانصد و پنجاه سال

از گاه بیعت عثمان بن عفّان : چهارصد و نود و پنجاه سال و دوم ماه و اندروز

از گاه بیعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام : چهار صد و هفتاد و نه سال

[سالهای بنی امیه بیرون از زیادت و نقصان اندر ماهها

تا سنة عشرين وخمسائه^۱]

از گاه بیعت معاویة بن ابی سفیان : چهارصد و هفتاد و نه سال

از گاه بیعت یزید بن معاویة : چهارصد و شصت سال

۱- ب) از گاه بیعت عبدالله بن زبیر بعراق و حجاز : چهار صد و پنجاه و شش سال

از گاه بیعت عبدالملک بن مروان : چهارصد و چهل و هفت سال

از گاه بیعت ولید بن عبدالملک : چهار صد و سی و چهار سال

از گاه بیعت سلیمان بن عبدالملک : چهار صد و بیست و چهار سال

از گاه بیعت عمر بن عبدالعزیز : چهار صد و بیست و یک سال

از گاه بیعت یزید بن عبدالملک : چهار صد و یازده سال

از گاه بیعت هشام بن عبدالملک : چهارصد و یازده سال
 از گاه بیعت ولید بن یزید و اخوه ابراهیم : سیصد و نود و چهار سال
 از گاه بیعت مروان بن محمد آخر بنی امیه : سیصد و نود و سه سال .

اندر ظهور دعوت بنی العباس بخراسان بر دست ابو مسلم صاحب الدعوه^۱
 سیصد و نود و دو سالست تا سنه عشرين [و] خمسمائه از اول عهد
 خلفاء بنی العباس تا بدین عهد که تصنیف این کتاب ساخته شد

از عهد سفاح ابوالعباس : سیصد و هشتاد و هشت سال
 از عهد المنصور ابی جعفر : سیصد و هشتاد و چهار سال
 از عهد المهدی محمد : سیصد و شصت و دو سال
 (۱۲ - آ) از گاه الهادی موسی : سیصد و پنجاه و یک سال
 از عهد الرشید هرون : سیصد و بیست و هفت سال
 از عهد المأمون عبدالله : سیصد و بیست و دو سال
 از عهد المعتصم ابی اسحق : سیصد و دو سال
 از عهد الواثق هرون : دویست و نود و دو سال
 از عهد المتوکل ابی الفضل : دویست و هشتاد و هفت سال
 از عهد المنتصر محمد : دویست و هفتاد و دو سال
 از عهد المستعین احمد : دویست و هفتاد و یک سال
 از عهد المعز ابی عبدالله : دویست و شصت و هشت سال
 از عهد المهتدی^۳ محمد : دویست و شصت و چهار سال
 از عهد المعتمد احمد : دویست و شصت و سه سال

(۱) صاحب الدوله هم خوانده میشود . (۲) شاخه ، هم خوانده میشود .

(۳) متن : الهیدی .

از عهدالمعتضد ابو العباس :	دویست و چهل و یکسال
از عهدالمکفی علی :	دویست و سی ^۱ و سه سال
از عهدالمقدر جعفر :	دویست و بیست و چهار سال
از عهدالقاهر ابی طاهر :	صد و نود و نه سال
۱- ب (از عهدالراضی ابی العباس :	صد و نود و هشت سال
از عهدالمقتی ابراهیم :	صد و نود و یکسال
از عهدالمستکفی ابی القسم :	صد و هشتاد و هفت سال
از عهدالمطیع ابی القسم :	صد و هشتاد و شش سال
از عهدالطایع ابی بکر :	صد و پنجاه و هشت سال
از عهدالقادر ابی العباس :	صد و چهل و یکسال
از عهدالقائم ابی جعفر :	نود و هشت سال
از عهدالمقندی ابی القسم :	پنجاه و سه سال
از عهدالمستظهر ابی العباس :	سی و چهار سال
از عهد روزگار خلافت مولانا المسترشد ابامنصور ^۲ [بن] الفضل ^۲ هشت سال	

باب السابع

در تاریخ ملوک و سلاطین تا بدین غایت
[از] ابتداء دولت آل سامان

دویست و سی و سه سالست

از عهد اسمعیل بن احمد : دویست و بیست و پنجسال

(۱) متن : دویست و بیست و چهار : وبعد روی (بیست) خط زده روی آن (سی و سه)
شته شده . (۲) متن : ابامنصور الفصل .

دویست و نوزده سال	۱۲- آ) از عهد احمد بن اسمعیل :
صد و هشتاد و نه سال	از عهد نصر بن احمد :
صد و هفتاد و هفت سال	از عهد نوح بن نصر :
صد و هفتاد سال	از عهد عبدالملک بن نوح :
[صد و پنجاه و چهار سال] ^۱	از عهد منصور بن نوح :
صد و سی و سه سال	[از عهد نوح بن منصور] :
	از انقطاع ملک ایشان و حوادث ابوالحرث منصور و عبدالملک :
صد و سی سال	

از ابتداء دولت آل بویه دویست سالست

صد و هشتاد و دو سالست	از آخر عهد علی بویه :
صد و هفتاد سال	از آخر عهد ابوالحسین بویه :
صد و چهل و هفت سال	از آخر عهد فنا خسرو بن حسن بن بویه :
صد و سی و هفت سال	از آخر عهد منصور بن الحسن بویه :
صد و هفده سال	از آخر عهد فنا خسرو بن الحسن بویه :
صد و یازده سال	از آخر عهد ساه خسرو بن الحسین بویه :
از آمدن سلطان محمود بن سبکتگین بری و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم بن علی بن الحسن بن موسی و زوال ملک دیلمان :	
صد سال تا سنه عشر بن و خمسماية ^۲	

(۱) در متن : عبارت [صد و پنجاه و چهار سال] بعد از منصور بن نوح ، و عبارت [از عهد نوح بن منصور] در سطر بعد ساقط شده بود و نوشته شد ، چه مرکب منصور در ۳۶۶ و مرکب نوح در ۳۸۷ روی داد و این حساب با اصلاح متن درست میآید بعلاوه که نوح بن منصور از قائمه حذف شده بود و بایستی اصلاح شود . (۲) جدول دیالمه مشوش است و ما جدولی از روی تأمل التواریخ مینویسیم تا تفاوت بازدید آید و جدول متن را هم بحال خود میگذاریم ،

- (۱) ابوالحسن علی بن بویه عمادالدوله : مدت (۳۳۸) و تاسنه تألیف کتاب : (۱۸۲)
 (۲) ابوالحسن احمد بن بویه معزالدوله : » (۳۵۶) » » » : (۱۶۴)

(۱۳-ب) از ابتداء دولت آل محمود صلح و سی و تنش سالست

از آخر عهد محمود بن سبکتکین :	صد و نه سال
از آخر عهد مسعود بن محمود :	نود و یکسال
از آخر عهد مودود بن مسعود :	هشتاد و دو سال ^۱
از آخر عهد علی بن مسعود :	هشتاد و یکسال
از آخر عهد عبدالرشید بن مسعود ^۲ :	هفتاد و نه سال ^۳
از آخر عهد فرخ زاد بن مسعود :	هفتاد و دو سال
از آخر عهد ابراهیم بن مسعود :	بیست و نه سال
از آخر عهد مسعود بن ابراهیم :	یازده سال
از آخر عهد ملک ارسلان بن مسعود :	نه سال

ابو علی حسن بن بویه رکن الدوله :	مدت (۳۶۶) و تاسنه تألیف کتاب : (۱۵۴)
بختیار بن معز الدوله :	» (۳۶۷) » : (۱۵۳)
فناخسرو بن حسن عضد الدوله :	» (۳۷۲) » : (۱۴۸)
مؤید الدوله ابو منصور بن رکن الدوله بن بویه :	» (۳۷۳) » : (۱۴۷)
فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله :	» (۳۸۷) » : (۱۳۳)
مصصام الدوله بن فناخسرو :	» (۳۸۸) » : (۱۳۲)
بهاء الدوله ابو نصر بن فناخسرو :	» (۴۰۳) » : (۱۱۷)
(سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله :	» (۴۱۵) » : (۱۰۵)
(ابوعلی مشرف الدوله بن بهاء الدوله :	» (۴۱۶) » : (۱۰۴)
(آمدن سلطان محمود و سقوط مجد الدوله ابوطالب -	
م بن علی بن الحسن بن بویه و زوال ملک دیالمة عراق عجم :	» (۴۲۰) » : (۱۰۰)
(ابوطاهر جلال الدوله ابن بهاء الدوله :	» (۴۳۵) » : (۸۵)
(باکانجار مرزبان بن سلطان الدوله :	» (۴۴۰) » : (۸۰)
(ملک رحیم بن باکانجار آخرین دیالمة عراق عرب و فارس :	» (۴۴۷) » : (۷۳)

(۱) ابن اثیر مرگ مودود را در ۴۴۱ ضبط کرده در اینصورت مدت متن ۷۹ سال
 بود. (۲) والصیحیح : محمود. (۳) اول هفتاد و دو بوده خط زده و روی آن شبیه
 (نه) علامتی است.

از اوّل عهد بهرامشاه بن مسعود تا غایت سنهٔ عشرين و خمسمائه : نه سال گذشت^۱

از ابتدای دولت آل سلجوق هشتاد و نه سالست تا غایت ابتداء کتاب

از گاه وفات سلطان طغرل : شصت و سه سال

از گاه وفات سلطان الب ارسلان : پنجاه و چهار سالست

از گاه وفات سلطان ملکشاه : سی و پنج سالست

از گاه وفات سلطان برکیارق : بیست و یک سالست

۱۴- آ) از گاه وفات سلطان محمد : نه سالست

از گاه جلوس سلطان محمود بن محمد باصفهان : هشت سالست

از گاه آمدن رآیات منصور سلطان الأعظم ابو الحرث سنجر بن ملکشاه به عراق واستحکام

ولایات و عهد سلطان معظم محمود بن محمد : هفت سالست

باب الثامن

در ذکر کیومرث بر چهار فصل

فصل اوّل چنین روایت کند بهرام مؤبد شاهپور اندر کیومرث که من بیست

و اند کتاب جمع آوردم از آنک ایشان چناه نامه خوانند^۲ و درست کردم تا ملک بهرب

افتادن^۳ چنانک بعد از بن گویم^۴ اما گوید : ایزد تعالی گوید^۵ اوّل مردیکه بزمین ظاهر

کرد^۶ مردی بود که پارسیان او را گل شاه همی خوانند^۷ زیرا که پادشاهی او الا بر کل

نبود^۸ پس پسری و دختری از وی ماند ایشانرا مشی و عشیانه^۹ گفتند و از ایشان در

(۱) درین حسابها هم اختلافاتی است که در جای خود توضیح داده خواهد شد .

(۲) کذا . وظ ، ختاه نامه . خداینامه (۳) زاید است ظ . (۴) این دو نام

بتفاوت در کتب متقدمان ضبط است : مشی و مشیانه - مشی و مشانه - ملهی و ملهانه - ملهی و ملهانه -

مردی و مردانه - مهری و مهریانه ، و یکمان نگارنده اینکه گویند بشکل ریاس بودند ، همانا از جنس

کبھی بوده اند که امروز آنرا (مهر گاه) خوانند که ریشه آن شبیه به مردی و زنی است که بهم پیوسته اند

و در افسانه و خرافات هست که گاه مزبور از آب منی مردی که ییکناه کشته شده بوجود آمده است .

سال، هیجده فرزند آمد، چون بمردند جهان نود و چهار سال بی پادشاه بود، تا هج پشداد فراز گرفت، یعنی هوشنگ، و از گاه کیومرث تا این وقت دویست و چهار سال و هشت ماه گذشته بود، و بدین سخن آن می خواهد که کیومرث آدم (۱۴-ب) نزد ایشان والله اعلم به.

فصل دوم: و اندر تاریخ حمزه الاصفهانی خوانده ام، و در کتابی دیگر از ن، لکن حمزه گوید این حدیث چنانست که سخن لقمان بن عاد نزدیک عرب، موح و بلوقیا، نزدیک بنی اسرائیل. اما روایت کند از کتابی، نقل کرده از بردشت شریعت ایشان، که ایزد تعالی عمر دنیا از اول تا آخر دوازده هزار سال عالم سه هزار سال بی آفت بماند بر بالا، چون بزیر فرستادند سه هزار سال دیگر د از همه بلا، پس آهره من پیداشد و آفتها و منازعت ظاهر گشت، و اندر هفتم هزار بی پدید آمد، و اول چیزی از جانور که موجود شد، مردی بود و گاو، نه از میان نه آمده، آن مرد را کهومرث نام بود، و گاو را ایود آد، و مردم کهومرث زنده و مردم گاو مرده و ناگوبا، و این مرد اصلی گشت تناسل را، چون سی سال برآمد و نطفه از صلب [وی] اندر زمین افتاد، و در بطن زمین چهل سال بماند، پس بر مثال ریواس از آن برآمد، و بعد مدتی باجنس مردم بودند، بیک قامت و دیدار، ان مشیه و مشیانه بود. پس با هم جفت گشتند، و از بعد پنججاه سال فرزند زادند، تولد تا وقت هوشنگ نود و [سه سال و] (۱۵-آ) شش ماه گذشته بود والله اعلم.

(۱) حمزه: عوج و بلوقیا ص ۴۴ (۲) یعنی نه از نزدیکی مردی و زنی بل بقدرت پدا شده. (۳) کذا: حمزه ص ۴۴ (۴) متن ابوداد - حمزه: ابوداد (ص ۴۴) ابوداد: (طبع بمبئی ص ۲۰ س ۱۶) ابو بکر الف و سکون یاء مجهول و و او بمعنی نخستین منی خلق. (۵) مراد از: و مردم، درین دو جمله معلوم نشد وظ باید، و معنای کیومرث گاو باشد، و نیز کیومرث را: حی ناطق میت. زنده گویای میرا، معنی کرده اند: کذا (۶) حمزه: مشه. ابوریحان: میشی و میشانه و يقال لها ایضاً ملهی و مله یانه و یسمیها مل خوارزم مرد و مردانه (آثار الباقیه ص ۹۹) میشاه و هو مهلا و میشانی و هی مله یانه (التنبیه ف مسعودی - ص ۹۳ طبع لندن) (۷) در اصل حک شده. البرونی گوید: فقططر صلبه فطران فی جبل و امداذ باصطغر و نبت منها شجرة تا ریاس ظهر علیها الاعضاء فی اول ناسع و تمت فی آخره و تانستا و هما میشی و میشانه و مکثا خمسين سنة مستغنیين من الطعام... الی ان ظهر لهما اهرمن... الخ (آثار الباقیه ص ۱۰۰) و در جدول تاریخی خود که بهور فرس آورده گوید: کیومرث: مدت ملک (۳۰ سال) میشی و میشانه و تا مزواجت و دن (پنججاه سال) جمعاً با مدت کیومرث (۱۲۰) و تا هوشنگ (که نود و سه سال ☺

فصل سوم : و هم حمزه از کتابی دیگر حکایت کند از کتب پارسیان ، بلغتی غریب نبشته ، که حق تعالی اوّل خلقت مردی آفرید و گاوی و [اندر مرکز بالائین سه هزار سال بی آفت بماندند] و این هزار گانه [ی] [حمل و ثور و جوزا بود ، و پس بزمین اندر سه هزار دیگر بی هیچ رنج و مکروه بماندند ، و آن هزاره سرطان و اسد و سنبله بود ، پس چون اوّل هزار سال میزان بود ، خلاف ظاهر گشت ، و این مرد **کیومرث** نام بود ، سی سال زمین و نبات و **گماو** را همی داشت ، و طالع این هزار سرطان بود مشتری اندر وی ، و آفتاب در حمل ، و قمر اندر ثور ، و زحل در میزان ، و مریخ در جدی ، و زهره و عطارد اندر حوت ، و این کواکب روان گشت از برجاء بسیر خویش اندر اوّل ماه فروردین کی نوروز است ، و از گردش فلک روز از شب ظاهر گشت ، و نسل این مرد [به] پیوست و الله اعلم .

فصل چهارم : و باز قومی بر آن اند از اصحاب روایات ، که **کیومرث**^۲ **شیت** بود ، و نبیره او هم روایت کنند ، (۱۵ ب) و بعضی گویند که او چهارم پسر بود از آن **فوح** ، و اندر تاریخ جریر الطبری چنانست که میان **ادریس** و نوح هزار و هفتصد سال پادشاهان بودند ، و اول مردی که بود او را نام **کیومرث** بود ، و هفتصد سال پادشاهی کرد و پارسیان درین شرحها که دادیم **آدم** را علیه السلام و خلقت آدم را همی خواهند ، و بیش نا معتمدست ، ایشان بر مذهب خویش مگر چنان می شمرند ، ولیکن بحکم آنکه مسطور بود نوشته شد ، اما درین شك نیست که این **کیومرث** بودست ، و سی سال پادشاهی کرد ، چنانك گفته شود بجای خویش ، و نسبت پادشاهان بدو باز شود ، و بکیفیت آن ایزد تعالی و تقدس دانان ترست . و الله اعلم .

باشد (جمعا ۲۱۳) سال است (ص ۱۰۳) و از مدت هوشنگ که نود و سه سال است بر می آید که کلمه مجوشده (سه سال) بوده و مدت ششماه معلوم نیست از کجا آمده است و ظاهر مدت اعضا بر آوردن میشی و میشانه را که بیرونی در اول ماه هفتم دانسته اینجا بحساب آورده اند . پس از مراجعه بحمزه نیز معلوم شد آنجا هم (نود و سه سال و ششماه) است .

(۱) باصطلاح بهلوی : هزار یک ، مسعودی در التنبیه و الاشراف گوید : **کیومرث** . . . ملک از زمین سنه و قبل ثلاثین و ذلك فی الهزار یکة الاولى من بدء النسل (ص ۸۵) . (۲) باملائی (ی) .

باب التاسع

در نسق پادشاهان عجم بسه فصل

فصل اول از باب نهم در نسبت ملوک عجم اوشهنج^۱

بدانکه پادشاهان عجم را اگر چه همه نسل ایشان بهوشنگ و کیومرث باز
برین طبقه اند ایشان برین سان^۲ : طبقه پیشدادان . : طبقه کیانیان . : طبقه اشکانیان . :
ساسانیان . : و اول نام پیشداد برهوشنگ افتاد ، از جهت آنکه نخست داد او کرد
جی مردم ، و اوشهنج (۱۶ - آ) نیز خوانندش ، از بعد کیومرث پادشاهی او
و نسب او چنین است ، بعد^۳ ما که اندر نسب نیز هرگز خلاف سپری نشود ، اما
چند کتب موافق باشد اعتمد بتوان کرد : اوشهنج بن فرواک بن سیامک بن مشی بن
رث . و بروایتی گویند پسر مهلائیل بود نبیره آدم ، و فردوسی پسر سیامک گوید
امه ، و پارسیان گویند هوشنگ [و] ویکرت برادرش هر دو پیغمبر بوده اند و الله اعلم
طهمورث زیباوند^۴ معنی زیباوند آن باشد که سلاح تمام دارد ، و او را
نیز گویند . در شاهنامه چنانست که پسر هوشنگ بود ، و نسب او چنین یاقیم :
ث بن ویجهان بن ابورکهد بن هورکهد^۵ بن اوشهنج .

-
- (۱) اوشهنج معرب هوشنگ است و املاهای هوشنگ در اوستا : هوشنگه و در کتب عربی :
س ، اوشهنج . (۲) درین عبارت تصحیفی است ، ظ : برین طبقه اند و نسق ایشان بر این سان .
(۳) متن : زیباوند . حمزه : زیباوند (ص ۲۳) کذا فی آثار الباقیه (ص ۱۰۲) . وظ : زیباوند
زیباوند تمام سلاح است ، چه زین بزبان بهلوی به معنی اسلحه است و وند علامت نسبت و تملک و
گمان می رود دیوبند مصحف و مقلوب زیباوند باشد چه در مأخذ کهنه کلمه دیوبند دیده نشده است .
(۴) بیرونی : طهمورث بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنج (ص ۱۰۲) مروج ، چاپ مصر
ث بن انوجهان بن اسعد بن هوشنج (ص ۹۶) خطی : طهمورث بن ویجهان بن اسجد
ح . حاشیه طبری از مسعودی : انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنج . طبری : ابن
ان بن حاداذ بن حادار بن اوشهنج . . و قال بعض نسبة الفرس : ابن ایونکهان ابن انکهد
هد بن اوشهنج (لیدن ج ۱ ص ۱۷۵ - ۱) حاشیه : طهمورث بن ویجهان بن جاندار بن حوداد
(. ابن اوشاهنج . . . ایضا : وکان او شاهنج هلك وقد ولد له ابن سماء انکهد و هو جوداز)

جمشید نام او جم بود، اما آن نیکوئی و روشنائی که از وی تافتی جمشید گفتندش، و شید روشنی باشد، چنانک آفتاب را خور گویند، و خورشید یعنی آفتاب روشن، اندر شاهنامه **پسر طهمورث** گفتست، ولیکن درستست که برادرش بودست، و نسب ظاهرست، فرزندش **ثور**^۱ بود از پری **چهره** دختر زابل شاه، و دیگر دو پسر از دختر **ماهنگ**، مالک ماچین، یکی را نام **هتوال** و دیگری را **همایون** و آبتین از همایون برادر که پدر **افریدون** بود، و بدیگر (۱۶-ب) روایت نام این پسران **فانک** بود و **فونک**، گوید و از ثور **شید اسب** برادر و **طورک**^۲ پسرشید اسب بود، و شم پسر **طورک**، و اثرط پسر شم، و سهم نیز گویند، پس **گرشاسف** از اثرط برادر، و **گرشاسپ** را از دختر **ملک روم** **نریمان** برادر، و **سام** پسر **نریمان** بود، و از دختر **ملک مصر** نام **اوتقیطی**، **ماهوراج**، بمعنی بانو، بانوان، سام را **زال** برادر، و از دختر شاه کابل بود **رودابه**، زال را **رستم** برادر، و از دیگر **زواره** ورستم را از خاله شاه **کیقباد**، **فرامرز** برادر و **بانو گشسب** و **زربانو**، و ایشان سخت دلاور و مبارز بودند، و از **فرامرز** **آذر برزین** بازماند از پسران و از **زواره** **فرهاد** و **تخواره**، و بعد از این نام کس بر نیامد ازین تخمه، و دیگر فرزندان بوده اند جمشید را ولیکن ذکر نگفتست.

ضحاک بیور اسب او را **بیور اسب** خوانند، و گویند **بیور اسب** تازی بهره^۳ از زر و سیم پیش وی جنیت کشیدندی، و اندر اصل نام او **قیس لهوب** گویند، و

و ولد لا نکهد اینکهد (اینکهد) و هو جاندار ثم ولد لا بنکهد و یونجهان . . . ایضاً بن و یونجهان بن حبایداد بن حبایداد . . . و در ذیل : ایونکهان از حاشیه ضبط کرده : ابوبکهان . ای نکهان . ابولکهان در ذیل انکهد : الهند . اینکد . ذیل اسکهد : اسکهند (لیدن س ۱۷۰ سری ۱) ابن خلدون : این انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنگ و قبل مکان اسکهد فیشداد و کلها اسماء اعجبه لاعدهة علينا فی نقلها . . الخ (طبع قاهره ج ۲ ص ۱۵۵) .

- (۱) **گرشاسپ** نامه : **ثور** (۲) **طورک** : **بروزن بزرگ** (**گرشاسپ** نامه **اسدی**)
 (۳) **بیور** : **اسب تازی** ، یعنی ده هزار اسب تازی . (۴) معنی این کلمه معلوم نشد ، بهره معلوم و بهره بابای پارسی بمعنی مستحفظ است و اینجا هیچکدام مناسبست ندارد ، با تجزیه هم معنی ندارد .
 (۵) کذا . . . ؟

۱ و حمیری نیز خوانندش ، و پارسیان ده آك گفتندی از جهت آنك ده آفت و شت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعلهائ یلید ، و آك را معنی زشتی و ، پس چون (۱۷-آ) معرب کردند سخت نیکو آمد : ضحاك ، یعنی خندناك ، و نیز گفتند سبب آن علت که برکتف بود ، یعنی ازدهانده که مردم را بیوبارند ، و اندر جریر گوید بیور اسب دیگر بود و ضحاك دیگر^۱ ایزد تعالی نوح را پیش وی د ، و از بعد طوفان بسالها ضحاك پادشاهی بگرفت اما نسب او چنین بود : ضحاك بن نَداسب و ارونداسف نیز گویند و او وزیر **طهمورث** بود ، و روزه داشتن و خدای کردن از وی خاست بن **ربكاون بن سادسره بن تاج بن فروال بن سیامك** ی بن **کیومرث**^۲ ، و تاج جد او بود که عرب از نسل او اند ، و بزمن بابل نشست ، ن [دو] دختر [بود ، یکی] فریدون بزنی کرد و یکی بزمن کابلستان افتاد و **مهراب** که مهم بود از فرزندان این دختر است ، و از پسران ضحاك هیچ جایگاه ذکر نیافته ام^۳ .

افریدون بن اتفیان^۴ اندر شاهنامه آبتین گوید پدر افریدون را ، و بدیگر نسخهها

(۱) طبری چنین نگفته فقط گوید : برخی گویند نوح بر ضحاك مبعوث شد . . و باز گوید : و م ضحاك که پیرو دیانت او بودند به شریعت صائبین بودند نازل شد . . باز گوید : نوح در عهد ب بوده (ج ۱ ص ۱۷۸ - ۱۸۳ - ۲۱۰ - ۲۲۵-۲۲۶) . (۲) طبری گوید : ت ، و هو الأذهاق والعرب تسمیه الضحاك فتجعل العرف الذی بین السین والزای (مراد : ز) به ضاداً والهاء حاءاً والقاف كافاً . . قال واليمن تدعیه وتزعم انه من انفسها وانه الضحاك بن ن عبید بن هویج . . . والفرس فانها تنسب الأذهاق . . و تذكر انه یوراسب بن اروند اسب كاو بن وپروشك بن تاز بن فرواك بن سیامك بن مشی بن جیومرث (ص ۲۰۲ - ۲۰۳)

ضحاك بن علوان من العماقه و هو بیور اسب بن اروند اسب بن زینكاو ابن بریشند بن قار العرب الماریه ابن افرواك بن سیامك (آثار ص ۱۰۳) حمزه : یوراسب بن ارونداسف بن بن ماده سره بن تاج بن فروال بن سیامك (ص ۲۴) . و طبری انساب و روایات دیگر هم ذکر کرده جز این روایت متن . (۳) طبری : و له ابنان : سریقوار - بقوار (ج ۱ : حاشیه) . (۴) اصل : اتفیان و فی جمیع النسخ سوی الشاهنامه . اتفیان - در کتب : اتیان . اتیان . اتوینان ، (منتهای بهلوی ص ۲۳) . بهر دو املا و آبتین غلط و لابد آبتین را بر پاء یارسی و یاء مجهول مماله از الف باید خواند و املا مشهور تصحیف اصلست .

انفال، و نسب را ذکر کرده شد، فریدون بن اثنیال بن همایون^۱ بن جمشید الملک، و مادرش فری رنک بود، دختر طهور ملک جزیره بسلاماجین (کذا؟) اندرونی و او را سه پسر بودند، دومتر از شهر ناز خواهر جمشید، و بروایتی گویند ایشان از دختر ضحاک زادند، و کهنترین پسر از ارفواز (۱۷-ب) خواهر جم^۲ و نام ایشان سلم و تور^۳ و ایرج، و نسب پادشاهان عجم بایرج باز شود، و ترکان بتور، و قیصران را بسلم، چنانک خود بجایگاه معلوم گردد.

منوچهر بروایتی گویند از فرزندان تاج بن فریدون بودست آنک رودِ مهران کشادست، در شاهنامه گوید: فریدون دختر ایرج بخویشی داد و منوچهر بزاد، و بروایتی گویند دختر ایرج هم دختری بزاد و فریدون بزین کردش، و منوچهر بزاد، و در تاریخ جریر نسب وی چنین گوید: **منوچهر بن مفسجر بن وترک بن شروسک بن ایراک بن نیک بن فرسنگ بن اشک بن فرکوزک بن ایرج بن فریدون الملک** بهمه روایت نبیره ایرج بودست، و فرزندش **طهماسب** بود، که پدر بود [ما] ست زاب را، و خود گفته میشود، دیگر **پسرنوذر** بود، پدر **طوس** و **کستهم** راست انداز.

نوذر پسر منوچهر بود چنانک گفتیم، در تاریخ حمزة الأصفهانی هیچ

-
- (۱) طبری و حمزه (همایون) را ندارند طبری مفصل تر ضبط کرده و گوید پدران فریدون تاجمشید دهن اثنیان نام بوده اند و هریک یکی رنگ کاو ملقب بوده اند و همرا نام برده است، مسعودی، ابن اثقیان بن جمشید، بیرونی، روایت طبری را مصحف آورده (طبری ج ۱ ص ۲۲۷).
- (۲) طبری این دو زن را: اروناز و سنوار (حاشیه - ارونان - ارونا و سیوار - تنوار) ضبط کرده (ص ۲۰۵).
- (۳) طبری: طوج. کذا بیرونی. مسعودی: اطوج و سلم و ایراج و قال سقطوا الجیم و جعلوا النون بدلا منها فقالوا ایران الشهر و شهر الملک، (مروج الذهب، قاهره ج ۱ ص ۹۷) دینوری: طوس (اخبار الطوال ص ۱۱) بجای سلم: شرم و بجای طوج طوژ ضبط شده است. طبری جائی: سرم (ص ۴۳۳).
- (۴) طبری: وهو منوشهر کاباره (ح: کبازیه - کان به - کیازند) این منشخورنر بن منشخورن بن ویرک بن سروشنک بن ایرک (ابرک - انرک) بن بتک (بندشمن: بیتک) بن فروزشک بن زشک بن فرکوزک (بندشمن: فرکوشک) بن فرکوزک (بند: کوشک) (ح: کوزل) بن ایرج بن افریدون بن اثنیان بن پرکاو (لبن ج ۱ - ص ۴۳۱).

دارد، اما پادشاهی **افراسیاب** از وی بستد، و او را بکشت، و اندر شاهنامه شرحی رد، [و] بجای خویش گفته شود، لیکن نه بس مدت پادشاهی کرد، مگر از آن وضع ت.

افراسیاب، نسب او چنین است: **افراسیاب بن بشنگ بن راشن بن زادشم** و **بن افریدون^۱**، و مادرش...^۲

(۱۸-آ) **زاب طهماسب**، پارسیان او را **زو** خوانند و **زه** نیز گفته اند، گویند **پسر نوذر^۳** بود و حقیقت آنستکه **پسر طهماسب بن منوچهر^۴** بود، و ریخ جریر چنانست که **منوچهر** برین **پسر خشم** گرفت و از پدر بگریخت بدور، و او را زنی بود از قزاقبت، نام او **مادرك^۵** پس **زاب** از وی بزاد چون **منوچهر** از **پسر خشمود** گشت، و او را باز خوانند، در **نبیره^۶** **منوچهر** شکی نیست، و **علی** و **زاب** **الاسفل** بوی باز خوانند. و اندر روزگار او **مگرشاسف** بر طرفی می کردست، اما در شاهنامه و دیگر کتب شرحی ندارد، والله اعلم بالصواب.

(طبری: **افراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك بن شهراسب** و **قال ابن ارشسب بن طوج بن ن** و **قد يقال اقشك** (بندهشن: **بشنك** را: **یشك**. با **كاف** مخصوصی بین **نون** و **كاف** ضبط کرده) **زاشمین** (ص ۴۳۴ - ۴۳۵) **بیرونی**: **افراسیاب بن بشنگ بن اینت بن ریشمن بن ترك بن ب** **بن ارشسب بن طوج** (۱۰۴) **ابن خلدون**: **افراسیاب بن اشك بن رستم بن ترك** (ص مسعودی: **بن اطوج بن یاسر بن رامی** (خ: **ل** - **لای** - **لامی**) **بن آرس بن بورك** (خ: **فورك**) **سب** (خ: **ساناسب**) **ابن زسست** (خ: **رست**) **بن نوح بن دوم** (دروذ) **بن سرور** (سروان) **ج** (طوج) **بن افریدون** (قاهره ۱ - ص ۹۷).

(۲) ازین جا چیزی افتاده است. (۳) درین کتاب غالباً ذالهای معلوم را هم دال شته منجمله: **نوذر**. (۴) **طبری**: **فیقول بعضهم زاب بن طهماسفان** و **يقول بعضهم زاب** **بضم** **راسب بن طهماسب بن کانجو** (ح: **کافجو** - **کانکجو** - **کجهور** - **کجهو**) **بن راب** (۴) **ن** **بن هراسف بن وندنج** (ح: **وندیج** - **ویدینک** - **رایدنچ** ...) **بن ارجح بن بورحوش بن ح** **میسو** - **منسو** - **میثوا**) **بن نوذر بن منوشهر** ... الخ (ج ۲ ص ۵۲۹ - ۵۳۰) **بیرونی**: **تهماسب بن کجهور بن زو بن هوشب بن ویدینک بن دوسر بن منوشهر** (۱۰۴). **طبری**: **ما دول** (ص ۵۳۰).

طبقه کیانیان کیهباد

نخستین ایشان کیهباد بود و اندر نسب چنان خواندم از ابن المقسم و عطا و شعبی و دغفل که صاحب روایت عرب اند - کذا قال صاحب النسخه: قال کان کیهباد ابن الزّاب الذی یقال له المجدوس زو^۱، بر روایتی گویند پسر کیکامه بود و کیکامه پسر^۱ زو^۱ بهم نزدیک است، فرزندش کیکاوس و کی پشین و او جد^۲ لهراسف^۲ و برادرش جاماسب حکیم بود، و کی ارشش و کی آرش در تاریخ کی بهمنی گویند، و آنست که پدر کی شکن بود (۱۸ - ب) کیکاوس بر روایتی گویند پسر کی افره^۲ بن کیهباد بود، و حقیقت آنستکه خود پسر کیهباد بود، و این طبقه را کی در نام همه پادشاهان آوردند، از وقت کیهباد، و این سخن از زال برخاست که قباد را کی لقب نهاد، یعنی اصل، و فرزندش سیاوش بود، و دیگر فریرز و نام او برزفری^۳ بودست، فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمد، و چنین بسیار کردست، و دیگر پسر ریو نیز نام که در رزم پشن کشته شد^۴. کیخسرو پسر سیاوش بود، نسب ظاهرست، و پارسیان گویند پیغمبری مرسل بودست از آثارهای خوب او چنانک گوییم، و او را هیچ فرزند نبود، و سیاوش را همچنین کیخسرو بود از فرنگیس دختر افراسیاب، و فرود از جریره دختر پیران ویسه، و بر روایتی گویند خواهر بود پیران را، و فرود مهتر بود از کیخسرو.

کی لهراسف - کیخسرو او را بر پادشاهی خلیفه کرد، و نسب او چنین بود
کی لهراسف بن کتهش^۵ بن کی پشین بن کیهباد، و در شاهنامه پس از و بدین کی پشین گوید^۱ و بهمه روایت عم کیخسرو بودست و مادرش زرین حبار نام بود، و در ستر آنست که

- (۱) طبری: کیهباد بن زاغ (ح: راع - راغ - زو - زاب) بن بوجاه (ح: ورحاب) بن مسو بن نوذر بن منوشهر (ج ۲ ص ۵۳۳) بیرونی: بن زغ بن نوذا بی مایشو بن نوذر (ص ۱۰۳).
- (۲) طبری: ابن کیسه. بیرونی: کینه (ص ۱۰۴). (۳) طبری: برزافره (ص ۶۰۵).
- (۴) این ریونیز باین سمت در شاهنامه نیست فقط گوید ریونیز که جوانی ظریف بوده و خواهران زیاد و خو بروی داشته در جنگ کلات چرم که مقدمه جنگ پشن بود بدست فرود کشته شد.
- (۵) کی لهراسف بن کی اوجی بن کینوش ابن کیفاشین بن کسه (طبری: ص ۲ - ۶۱۷) (۶) ظ: در عبارت ترازلی است، فردوسی او را نبیره هوشنگ از تخم پشین و کیهباد داند (ج دوم ص ۱۲۴).

بودست (۱۹-آ) کی گشتاسف پسر کهتر بود لهر اسفرا، وزیر مهتر بود، پدر پادشاهی بگرفت، و پسر [ش] اسفندیار بود از کتایون دختر قیصر روم بشوئن بود، و او را سی و اند پسر بودند که به حرب ار جاسف در کشته شدند. کی بهمن، پسر اسفندیار بود و مادرش را نام اسنور^۱ بود از فرزندان طالوت، او اردشیر بود، کی اردشیر درازانکل^۲ خواندندی او را و بهمن معروفست، و ست نیز گویند: سبب انک بر پای ایستاده و دست فرو گذاشتی از زانو بند اندرین معنی فردوسی از شاهنامه گفتست، بیت:

بر پای بودی سر انکشت او، ز زانو فروتر بدی مشت او^۳،

و ایتمی گویند درازانکل از بهر آن گفتند که غارت بدور جا بگاه کردی در جنوب م، و او را پسری بود نامش ساسان، و دختری همای. و دختر را [حب از نسل] سلیمان بزنی کرد، نام او ابردخت، و او از جمله اسیران بیت المقدس ب او را بهمن فرمود که بیت المقدس آباد باز کردند.

همای چهار زاد^۴، در نسب او خلافت، بعضی^۵ گویند دختر حارث بود، و بهمن وصیت کرد که پادشاهی او را باشد و آنرا که از وی زاید، و او زن و پارسیان (۱۹-ب) گویند او خود دختر بهمن بود، و ازین زن زاد که مصر بود، و او را شمیران بنت بهمن نام بود، بلقب او را همای خواندندی

(۱) طبری: استوریا و هی استار بنت یاثیر بن شعی... بن بنیامین بن یعقوب (ح: ستوزرت تا) ص ۶۸۸. (۲) ظ: انکل بمعنی انکشت باشد و در خراسان چنین بیرونی: طویل الباع (ص ۱۰۵) مقروشر (نل: مقدوشی) ای طویل الیدین (ص ۱۱۱) الطویل الیدین... تصور میشود (مقروشر) که بیرونی طویل الباع معنی کرده همان Makroheir باشد که (بلوتارک) در لقب این شاه یعنی (آرتاکسرسس ماک روخیر) ماکروخیر - ماقروشر و مقروشر شده است. (۳) منوچهری گوید:

من که بر پای ایستاده رسیدی تا بزانو دست بهمن

ل: و حجم طبری: و کانت ام ولده راحب بنت فتحس من ولد رجبم بن سلیمان (ص ۶۸۸).

ل: امیران. (۶) طبری: خمانی... تلقب بشهر آزاد. بوندهشن: چهار اجات. رزاد. (۷) اصلي: یعنی

[راز پدر] آستن گشت و ایشان رواداشته اند، و اندرین حکیم فردوسی گفته است بیت:

پدر در پذیرفتش از نیکوئی، بدان دین که خوانند همی پهلوی،
همای دل افروز تابنده ماه، چنان بد که آستن آمد ز شاه،

داراب بهمن بدین روایت پسر بهمن بود از همای، و او را چون بزاد در صندوق نهاد و در آب انداخت، کازری بیافتش و داراب نام کرد، و چون بمردی رسید پادشاهی یافت^۱.

دارای بن داراب پسر داراب بود، جزین روایت نیست، و آنست که **سکندر** رومی بر وی خروج کرد، و او را پسری بود نام او **اشک**، و هر چه از اشکانیان نسب نویسند، فرزندان این اشک بوده اند، و ملوک طوایف ایشان را بزرگ داشتندی،

اسکندر الرومی و هو ذوالقرنین الثانی

تزدیک فارسیان چنانست که، دارادختر **فیلقوس** ملک یونانرا بخواست و ازو بار گرفت، پس از جهت سببی که بجای خویش گفته شود؛ خوارمایه کاری، اورا پیش پدر فرستاد؛ نادانسته که آستن است. چون بزاد، فیلقوس اورا (۲۰-آ) **سکندر** نام کرد، گفت پسر منست، عیب داشت که گوید دارا دخترش را [نه] خواست، و بیوشید، و مردمان فارس اورا **داراء بن داراب** خواندند، و بسیار گونه روایت کنند اندر نسب او، در سکندرنامه گوید، **بختیانوس** ملک مصر حاذ^۲ بود چون از پادشاهی بیفتاد، بزمین یونان رفت متنگر، و حیلتها کرد، تا خود را بدختر فیلقوس رسانید بجادوئی، نام وی **المفید**^۳ و ازوی سکندر بزاد. و چند روایت دیگر نامعقول گویند، در مادر او که دختر **فیلقوس** بود شک نیست و اندر تاریخ جریر چنانست که آن ذوالقرنین که **خضر** علیه السلام با وی بود و طلب آب حیوان کردند، اندر عهد **خلیل الرحمن** بود علیه السلام، و این ذوالقرنین که ذکر او در قرآن مجید است **سورة الکهف** اندر، و سدّ یاجوج و ماجوج است [و] از بعد **موسی** علیه السلام بود، این سکندر رومی است، و ماقدوننی نیز گویند، و

(۱) طبری، دآراالاکبر، شاهنامه هم جز یکی دوبار باقی ویرا (دارا) خواند، و دارآب

غلطی است که قداما از آن خبر نداشته اند و افکنندن ما در ویرا در آب گواه درستی این نام نیست.

(۲) ظ، جاذو. (۳) یعنی دختر اصل، البقید، و معرب البیاد است.

نبن الثانی خوانند، و شرح داده شود بجایگاه خویش ایشالله^۱ تعالی و حده العزیز .

صفت اشکانیان و نسب ایشان مجمل

بشان پراکنده بودند هر جایگاه، از بهر آن ملوک طوایف خواندند سیر
گاه توان از آنج ذکر دارد، و نسب برین جمله یافتیم که بتفصیل نوشته شد
روایت بهرام مؤبد شاپور^۲: اشك بن دارا بن داراب، اشك بن اشكان،
ادران بن اشك، بهرام بن شاپور، بلاش بن بهرام، هرمز بن بلاش،
دش، فیروز بن هرمز، بلاش بن فیروز، خسرو بن ولادان^۳ بلاشان،
بلاشان، اردوان بزرگ بن اشكانان، خسرو بن اشكانان، به افرید
، بلاش بن اشكانان فرسی بن اشكانان، اردوان کوچک اقدم^۴، و بدیگر
بن نامها دوسه بگردد، و اردوان را در سیر الملوك آذروان نوشتست، آقدم،
نسب او چنین گوید، آذروان بن بوداسف بن اشه بن ولد اروان بن اشه
و بدین اردوان بزرگ را میخوانند، والله اعلم .

طبقه ساسانیان و ذکر ایشان در صفت پوشش

ردشیر بابکان . چنین روایتست، که بهمن را پسری بود نام وی ساسان،
پادشاهی دختر را داد [وی] تنگ آمدش ازین کار و بدور جای رفت،
بش پوشیده کرد، و گوسفند چند بدست آورد و همی داشتی تا بهندوستان
و از وی پسری ماند هم ساسان نام بود، تا پنجمین پسر همچنان [ساسان]
ادند، و روزگار اندر محنت و شبانی کردن همی گذاشتند تا پایك پادشاه

(۱) کذا . (۲) اینجا، شاپور مراد شهر شاپور است نزدیک کازرون حالیه که قدیم
خوره بوده است . (۳) الف و نون ولادان و بلاشان و اشكانان که بعد آید همه
بیباشد و کلمه ابن پیش از آن جایز نیست و بحال اضافه خوانده می شده است .

م. بضم دال - به بهلوی بمعنی: آخرین است و جاحظ: اردوان الاحمر (کتاب التاج)
خیر (ن ل، الاحمر، ۱۱۳) - الاحمر (ص ۱۱۶) .

(۲۱ - آ) اصطخر خواها دید، که بجایگاه گفته شود، و ساسان را از کوه بیاورد. و دختری بوی داد، و از وی اردشیر بزاد، گفت پسر منست، نیارست از بیم اشکانیان نسب او پیدا کردن، تا پادشاهی رسید. و اندر تاریخ چنانست که پایک پسر خود ساسان بود و اردشیر از وی بزاد، و نسب او در سیر الملوک چنین است: اردشیر بن پایک بن ساسان بن فانک بن مهونس^۱ بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار و خدای تعالی علیم تراست بر آن. و اندر کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان گفته است: که پیراهن او بدینارها^۲ بود، و شلوار آسمان کون، و تاج سبز در زر، و نیزه قایم در دست.

شاپور پسر اردشیر بود، و گویند مادرش دختر اردوان بود، آخر ملوک طوایف، و اردشیر چون بدانست اورا به وزیر داد تا هلاک کند که قصد کرده بود که اردشیر را زهر دهد باستصواب برادر خود. این دختر آبتن بود و آنرا شرحست، چون بخانه وزیر آمد بزاد، وزیر اورا شاه پور نام کرد. یعنی پسر شاه، و چون بزرگ شد بر پدرش عرضه کرد، نادانسته مهرش بجنید، و بپذیرفتش، و این قصه بجایگاهش گفته شود. در کتاب الصور اورا پیراهن آسمان کون گوید، و شلوار وشی^۳ سرخ، و تاج سرخ درس، ایستاده نیزه در دست گرفته.

هر مزد پسر شاپور بن اردشیر بود، و از دختر (۲۱ - ب) **مهرک** نوش زاد و سخت هاننده بجهد خویش اردشیر، و اندر کتاب صورۃ گفتست پیراهن وشی سرخ داشت، و شلوار سبز، و تاج سبز در زر داشت [اندر دست] راست نیزه و اندر چپ سپر داشت، بر شتری^۴ نشسته.

بهرام پسر هر مزد شاپور بود، صورت او با پیراهن سرخ، و شلوار سرخ، و تاج آسمان کون نگاشته، اندر دست راست نیزه و اندر چپ شمشیر بدان فرو چسبیده. **بهرام الثانی**: پسر بهرام بن هر مزد بود، بصورت او نگاشته با پیراهنی وشی سرخ، و شلوار سبز، و تاج آسمان کون [میان] دوشرفه زرین، بر سر برنشسته و کمانی

(۱) ساسان الاصر بن بابک بن ساسان بن بابک بن مهرمس (طبری طبع لندن ۲ - ص ۸۱۲)

(۲) حمزه، شمار اردشیر مدبر (ص ۲۴) مراد زربفت یا دینار کون. (۳) وشی، بفتح اول و

کثرانی، پارچه لطیف کلدار یا منقش بنقوشی. (۴) حمزه، شیر (۳۵)

اندر دست راست گرفته و سه چوبه تیر اندر چپ گرفته .

بهرام الثالث : پسر **بهرام بن بهرام هرمزد** بودست ، ولقبش **سکان شاه** . و یستان است ، و دران تاریخ هریادشاهی آن کس را که ولیعهد خواستی کرد از می شهری لقب دادندی ، چون بیادشاهی رسیدی شاهنشاه گفتندی ، پیراهن بیان آسمانگون بودست ، باشلوار سرخ ، بر سر برنشسته . و بر شمشیر تکیه ح او سبز میان دو شرف زر اندر ساخته . **فرسه**^۲ بن بهرام : (۲۲ - آ)
- گویند ، برادر این بهرام بود ، **فرسی**^۳ بن بهرام بن هرمزد ، پیراهنش بود ، وشلوار وشی بر لون آسمان ، بر پای استاده نگاشته است ، با تاج سرخ ، ست بر شمشیر فرو چفسیده .

هرمزد پسر فرسی بود ، در صورت **ساسا [نیا]**ن پیراهن سرخ وشی ، صورت ، باشلوار آسمان گون ، و تاج سبز بر سر نهاده ، و به هر دو دست تکیه بر

شاپور : پسر ابن هرمزد بود ، و اورا عرب ذوالاكتاف لقب کردند ، زیرا [عرب سوراخ کرد و حلقه آهنین در آن کشید ، بعد از آنک بی اندازه قتل میان اورا **شاپور هویه سنبه**^۴ خواندندی ، و هنوز در شکم مادر بود که پدرش بر شکم مادرش نهادند ، و او بمرد . پیراهن او مورد بود وشی ، شلوار سرخ خت نشسته تبر زینی اندر دست ، و تاج بلون آسمان بزر منقش برنگها اندر یقه زر ، و صورت ماه بر سر نگاشته .

اردشیر : پسر **هرمزد بن فرسی** بود ، برادر **شاپور** یارسیان اورا **نکوکار** **نرم** نیز خواندند ؛ پیراهن او آسمان گون بود وشی بدینارها ، وشلوار سرخ ، بدست

بیج ، بهرامان . (۲) : اصل ، بوسه ، حمزه ، فرسی ، اصل بهلوی ، فرسه . فردوسی ، فرسی .
۲ . فرسه هم دیده شده (۳) : اصل ، فرسی و بوسی . (۴) : هویه یعنی کف و شانه و سنبه سنب یعنی شانه سوراخ کننده و هویه بابای ابجد هم دیده شد (برهان) حمزه ، هویه (ص ۲۶)

راست نیزه و به چپ اندر شمشیر بود بدان چفسمیده (۲۲- ب) و تاج سرخ بر سر نهاده
شاپور بن شاپور : پسر شاپور ذوالا کتاف بود، در کتاب 'صَوْر پیراهن او
 وشی سرخ' و اندر زبرش دیگری زرد، و شلوار آسمان رنگ، تاج میان دو شرفه زر
 اندر برنک سبز، ایستاده نکاشتست، قضیبی آهن صورت مرغی بر سرش بدست راست،
 و بدست چپ بر قبضه شمشیر فرا خمیده.

بهرام بن شاپور : و او را کرمان شاه خواندندی، تاج او سبز گوید، در
 میان سه شرف زر، و پیراهن آسمانگون و شلوار وشی کرده، بدست راست اندر نیزه،
 و بدست چپ بر شمشیر فرا خمیده.

یزدجرد : پسر **بهرام** بود، پارسیان او را **بزه مگر** خواندند، و ذفر 'نیز گویند'
 و عرب یزدجرد الاثیم گویند، از بیدادگری که بود، پیراهن او سرخ بود، و شلوار
 بلون آسمان، و تاج همچنان، ایستاده نیزه اندر دست.

بهرام گور : پسر یزدگرد بود، پادشاهی بزرگ و شاد خوار، و مردانه،
 و بهرام گور را پیراهن در کتاب صورت، آسمان کون نکاشتست، و شلوار سبز وشی،
 و کرز اندر دست.

یزدجرد : پسر بهرام گور بودست، و این را یزدگرد نرم خوانند، و پیراهن
 سبز داشت و شلوار وشی سیاه رنگها با زر، و تاج آسمان رنگ، بر تخت نشسته و تکیه
 زده بر تیغ. (۲۳- آ).

فیروز : پسر یزدگرد بن **بهرام گور** بود، پیراهن سرخ نکاشتست، و
 شلوار آسمان کون بزروشی کرده، و تاج هم بدین رنگ، بر تخت نشسته نیزه اندر
 دست گرفته.

(۱) کذا - حمزه، دفر (ص ۳۷) در پهلوی نیز (دفر) بادال مهمله است (متنهای پهلوی چاپ
 بیثی ص ۲۱ س ۱۴) و حمزه اصفهانی در (التنبیه) گوید «در پارسی لغتی نیست که به زال معجمه
 آغاز گردد» در برهان هم (دفرک) را بمعنی سطر و غلیظ و ضخیم آورده و صحیح آن (دفرک)
 با دال و فا و راه مهمله است با کاف تصحیر.

بلاش : پسر **فیروز** بود، پیراهن سرخ داشت و شلوار سرخ، با سیاهی آمیخته، تاج آسمانگون ایستاده نیزه در دست گرفته .

اد . پسر **فیروز** بودست، و پارسیان او را **کواد** بریزاین ریش^۱، گفتندی، کار او برادرش **جاماسب** بنشانند [ند] اندکی، و باز پادشاهی بوی باز ن از **انوشروان** او را پسری بود **قارن** نام، که پادشاهی طبرستان و انحدود پیراهن **قباد** آسمان کون بود سیاهی و سفیدی آمیخته، و شلوار سرخ، و تخت نشسته و به تیغ فرا خمیده .

لسری نوشروان : پسر **قباد** بود پادشاه با عدل، و پارسیان او را **نوشین** بد، و مادرش دختر دهقانی بود از حدّ اصفهان، و اهواز نیز گویند^۲، و او را **نوارگرشاه** گفتندی بروزگار پدرش، زیرا که او پادشاه طبرستان بود و **کوه** و دشت باشد و کر نام یشتها. پیراهن او سفید بود بر نکها آمیخته ووشی ار آسمان رنگ، بر تخت نشسته، و بر شمشیر (۲۳ - ب) فرا خمیده .

هرمزد پسر نوشروان بود، و مادرش **ترك** بود، دختر **خاقان** پیراهن شت، و شلوار آسمان کون بود، با تاج سبز، بر تخت نشسته، بدست راست اندر و چپ بر قبضه تیغ نهاده .

کسری پرویز : پسر **هرمزد نوشروان** بود، پارسیان او را **خُسرَوِ پرویز**

(۱) حمزه : کواد پریرا این دش (سنی ص ۳۹) ظاهر آ این جمله : (قباد پریر آتین دش) وز بد آتین) باضافه قباد به پریر، باشد و این بدآتینی قباد در زمان قبل که بلفظ (پریر) به است قبول او آتین مزدك را و دست باز داشتن از آن بعد از فرار از جس و تن تاج و تخت بار دوم . و جزاین معنی تعمیری برای این عبارت پیدا نکردم (بهار)
(۲) اصل پهلوی : انوشك روان، که : انوشه روان و انوشروان بفتح شین شده است نبط است . انوشك روان یعنی جاودانه روان . (۳) طبری : نیوندخت دختر یکی حدود نیشابور . وصفحه دیگر : از اهل ایرشهر (نیشابور) ج ۲ - ص ۸۸۳ - ۸۸۷ .
، نشده که انوشروان پادشاه طبرستان و بد شخوارگر باشد . و برادرش این لقب داشته .
سلسله جبال است از دره خوارری تا سوادکوه و دماوند و سلسله البرز تا رودبار قزوین .

خواندندی، یعنی بخشنده چون ابر^۱، پیراهن مورد وشی داشت، وشلوار آسمان کون، و تاج سرخ، نیزه در دست.

شیرویه: پسر کسری پرویز بود، از **مریم دختر موریق**^۲ ملك روم، و شیروی هم گویند و اصل نام [او] **قباد** بود و چون پادشاه گشت پدر را بکشت و هجده برادر را بفرمود کشتن از بزرگان و عاقلان شایسته پادشاهی، و نام ایشان شهریار، مردانشاه، کورانشاه، فیروزانشاه، ایرودشاه، زرآبرود، شادمان، شادزیک^۳، اروندزیک، اردوندست، قس به، قس دل، خرّه مرد، زادنخره، جوان شیر، شیرزاد، جهان بخت، [خرّه]^۴، و اندر کتاب صورت آل ساسان گوید: پیراهن وشی سرخ داشت، وشلوار آسمان رنگ، و تاج سبز، بر پای ایستاده بدست راست شمشیری کشیده.

اردشیر: پسر **شیروی** بود، و کودك (۲۴ - آ) پیراهن آسمان کون داشت، و تاج سرخ، بر پای ایستاده، نیزه بدست راست و بدیگر دست شمشیر چسبیده.

بوران دخت: دختر **پرویز** بود، از دختر **قیصر مادر شیرویه**، و خَشَب-الْقَلِيب که ترسایان دارمسیحا خوانند بروم باز فرستاد بجالیقان، و خویشان، و اندر بیروز نامه گوید: دختر نوشروان بود نام او هجیر، و روایت پیشین حقیقت ترست، و بیرهنی وشی سبز داشت، وشلوار آسمان کون، و تاج همچنان، بر تخت نشسته تبرزینی در دست.

آزرمیدخت:^۱ خواهر **بوران** بود، دختر **کسری پرویز** نه ازین مادر، و در فیروزنامه هم دختر **نوشروان** گوید: نام او **خورشید**، و پدرش بلقب **آزرمی** خواندی از دوستی که ویرا داشت، پیراهن او سرخ نکاشتست ملّون، وشلوار آسمان کون،

(۱) طبری: ابرويز و تفسيره بالعريه المظفر (ج ۲ ص ۹۹) طبری از ماده (پرویز) گرفته است
(۲) اصل: مورنفس. (۳) شادزیل هم خوانده میشود (۴) از حمزه. حمزه (اروندست) را دارد و بجای زرآبرود - زدا بزود آورده (سنی ص ۴۲) (۵) اصل: توران. طبری: بوران، نقش سکه ی که دیده شده. بوران بیا ابجد بدون کلمه دخت. معروف بوران دخت. و طبری بیش از بوران، ادشاهی (شهر براز) را نوشته (۱۰۶۲) (۶) طبری بیش از آزرمیدخت پادشاهی (جشن شده) را نوشته (۱۰۶۴) حمزه: آزرمین (۴۲)

یزدجرد ا خرمولوک عجم : پسر شهریار بن کسری پرویز بود، و زوال ملک عجم بردست او بود، پیراهن وشی سرخ داشت، وشلوار آسمان کون، و تاج سرخ، یزه اندر دست و برشمشیر فرا خمیده، و همه ملوک بنی ساسان را موزره سرخ بودست، و السلام.

و اندر نسب این جماعت بعضی روایت (۲۴ - ب) دیگر هست که آنرا نوشتیم، که از حقیقت دوراست و محال چنانک عادت مغانست، و یا از نقل سهوها بودست. کردش روزگار درازدش^۲ کرده، و خلل پذیرفته، و بعضی آنست که گویند: فریدون مرود بود و باز کیمکاوِس را هم نمرود گویند، یعنی که هم با آسمان رفت، و ابراهیم و سیاوش گویند، سبب آنکه وی در آتش رفت، و سلیمان را جم، و نوح را نریمان، و لهراسف را بخت نصر و رستم را نسبت بعرب کنند و افراسیاب را و ضحاک را همچنین از جنس طرفه^۳، و اسفندیار را، گویند که چشمه روی روان گشت سلیمان را یعنی عین القطر [و] از آن تمانیله و صورتها کردند، پس سلیمان دعا کرد و خدای تعالی جان بتن ایشان اندر کرد، و اسفندیار از ایشان بود، که چون گستاخ را فرزند نبود، اسفندیار را به پسری بداشت، و از رستم بترکستان گریخت، و رستم از پس وی برفت بکشتنش، و اسفندیار را از بهر آن رویین تن خواندندی. و این همه محالات عظیمست، ولیکن بحکم انک در خرافات و کتابها [ی] دارس دیده بودیم، و اد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند، و آنرا حقیقتی نیست، و از آج بر اصلست و اویان بر آن متفق اند در سیرها و تواریخ جمله آنست که شرح دادم و الله اعلم با سرار، و هو علیه شهید تعالی ذکره^۴. (۲۵ - آ)

(۱) طبری پیش از او (کسری) (خَرزاد خسروا) (فیروز) و (فرخزاد خسرو

۱ نوشته (۱۰۶۵ - ۱۰۶۶) (۲) لفظ دراز، بالای روزگار دَرش، بخطی ریزه نوشته شد

الظاهر، درازش (۳) ازین عبارت چیزی معلوم نشد. (۴) در کتب مغان هیچ از

باطیل نیست و نبوده. (بهار)

فصل دوم از باب نهم

الدرمدت پادشاهی این طبقات و ذکر بناها و کارها که در عمر خود کردند .
طبقه پیشدادیان : از روایت بهرام مؤید شاپور بیرون از سی سال کیومرث ،
پادشاهی هوشنگ چهل سال بود

بهمه روایت این قدر گویند ؛ و بسیار چیز [به] تجربت بدست آورد که شرح گفته
شود ، و ابتداء عمارت کردن در عالم اندر عهد او بود ، و کاریز کنندن ، و تألیف علم
نجوم از وی خاست ، بعد از انک ادریس علیه السلام بدست آورد ، و اصطخر را وی
بنا نهاد و یارسیان کذابوم شاه^۱ خواندندی و اصل شارستان وی که اکنون خرابست
و دامغان وی کرد ، و به سواد کوفه شهری کرد و گویند خود کوفه است ، و بمرگ بیرون
شد از جهان . والله اعلم .

پادشاهی طهمورث سی سال بود

دیوانرا مستخر کرد ، و در عمارت بیفزود و اول نوشتن و خواندن در عهد
او بود ، دیوان تعلیم کردند و بسیاری جانوران وحشی اهلی کرد ، و شکار آموخت ، و کهندهز^۲
مرو ، و شهرستان بابل ، و کرد آباد^۳ بزرگترین هفت شهر از مداین که اکنون خرابست
و مهربن ، و سارویه بدر اصفهان که اثر آن اندر (۲۵ - ب) شهرستان پیداست ، و شهر
بلخ ، این همه بناها از طهمورث است ، و از بعد هزار سال مهرین و سارویه راپیرامون
دیوار کشیدند ، چنانک هست ، و از جهان بمرگ خود برفت .

پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال بود

اثر کردارها و تجربتهای او در عمر دراز ، و چیزها در عالم رسم آوردن ، و
صناعاتها ساختن ، بسیارست ، بجای خود گویم . اما در آخر پادشاهی ناسپاس گشت ، و
اندر خدای تعالی عاصی شد ، و چون کارها بروی بشورید پشیمان گشت ، و خود را باز
نناخت ، و چون ضحاک تازی برخاست ، بگریخت و ده سال در عالم تنها ناشناس بگردید ،
. بزابلستان بماند ، تا او را از دختر شاه زابل فرزند آمد ، [از پس] بیست سال ، چون

(۱) حمزه : کذابوم شاه ، ای انه ارض الملك (ص ۲۳) (۲) متن : کهندهز .

(۳) حمزه : کردبنداد و کردآباد (۴) اصل : هفت . رک حمزه ص ۲۲

سال دیگر آنجاگاه پادشاهی آن کشور اندر بماند، و فرزندان آمدش، و بسیاری راج هندوان باوی حرب کرد بفرمان ضحاک، تا بر آخر اسیر افتاد، و پیش ضحاک بند، باستخوان ماهی که ازّه را ماند بدو نیم کردندش، و از آن پس بسوختند. غمارتهای اقیاس [نیست] که عمر دراز در پادشاهی درین کار سپری شد و از جمله مدینه سون^۱ بود، از مداین، و بردجله پولی^۲ ساخت و آنرا اسکندر رومی (۲۶ - آ) ب کرد و اثر آن بمعبر غربی پیداست، و از آن پس جسر ساختند، و در تاریخ یوگوید، استخوان از پهلوی عوج عنق پول ساخته بودند اند سال، پس از گفت ری شاهان عالم بر سر زنش عجم، باطل کردند، و جسر ساختند.

پادشاهی یوراسب ضحاک هزار سال بود

بعضی از مبالغت کم روزی و نیم گویند، چون از کار جمشید پیرداختند شاسف زابلی نبیره جمشید برخاسته بود، اورا بقصد آنک هلاک کردد بکشتن از درها تاد، و پیروز باز آمد، و باز بیاوری مهر اراج فرستادش بهندوان، و چند سال بماند تا ن مهر اراج برداشت، و برادر ضحاک - کوش را بعد و د مشرق فرستاد بطلب فرزندان جمشید، زاین آن علت بر کتفهای ضحاک پیدا شد، که آنرا مار گویند، و جهان از مردم خالی ن که مغز سرشان از جهت آن بیرون کردند، پس ضحاک کرشاسب را بمغرب فرستاد تا پادشاهان را بطاعت آورد و بکشت، و منهرا س را بدرگاه آورد بسته، پس چون ضحاک رزاده مهر اراج را بخواست و اندر دریا ناپیدا گشت بوقت آوردن، کرشاسب را بفرستاد بن، همه زنکستان خراب کرد، و پادشاهان زنکستان را جمله بسته بدرگاه (۲۶ - ب) د، اثر دختر بجزیره الجن پدید آمد، باز کرشاسب را بفرستاد تا بیاوردش، و از بعد ی کرشاسب را بسمندون فرستاد از زمین مغرب، تا دختر خنکاس را بیاورد، و آنجا باهان مغرب جمله شدند بفرمان خنکاسب، و چون کرشاسب با دختر باز گشت راه ی بگرفتند و کار زارهای عظیم رفت، تا فیروزیش ضحاک باز آمد، پس حرب روم، با اسطامس، و عرب فریاد خواستند از ضحاک تا سپاه فرستاد و کرشاسب را، تا بر خراب کرد و مراد یافت، و بعد هفتصد سال ارمایل و کرمایل بخدمت آمدند،

(کذا و صحیح، طیفون یا طیسفون (۲) یعنی پل - از املاى قدیم .

و از آن دو مرد که هر روز بکشتندی یکی را خلاص دادند و سوی^۱ صحرا فرستادند از میان مردمان، و **کُردان** از نژاد ایشان اند، و **ضحاك** تنها بجادوی بفرمان ابلیس سوی جزیره بر موعیه رفت بطلب دختران **راغب** و **غالب** از ملّت **صالح** پیغمبر علیه السلام، و آنجایگاه در بند افتاد که جادوئی او با نام و ذکر ایزدی بس نیامد، تا خلاف یافت و کُرشاسف مالها برد بفرمان **ضحاك** و باز خریدش، و این همه شرح و قصه است که اگر توفیق یابیم انشاء الله گفته شود، این **ذكر** مانند فهرستی است علی الولی پس ایزد تعالی **افریدون** را برانگیخت و کارها رفت تا **ضحاك** را بگرفت (۲۷ - آ) و چهل سال بستمه برهیونی، کرد عالم بگردانید، و بر آخر بکوه دماوند در چاهی بیستش استوار، بعضی گویند هنوز بجایست، جادوان روند و از وی تعلیم کنند [و] نامعقولات این سخن، دارالملک او **بابل** بود اول، و آنجایگاه سرای بزرگ کرده بود و **کلنگ دیس** نام نهاده و بعضی آنرا **دس ح** خوانند، و از آن پس ایلیا دارالملک ساخت و **دژهوخت** سرای و ایوان او بودست، و ایلیا بیت المقدس است، چنانک فردوسی گوید:

بتازی ورا خانه یك دان برآورده ایوان ضحاك خوان

و بعضی از یارسیان اورا [اور] **شلیم** خوانند و خانه یك بیت المقدس که خوانند^۲

پادشاهی **افریدون** پانصد سال بود

چون از **ضحاك** پرداخته شد **کُرشاسف** و **نریمان** را بترکستان فرستاد، و **كاوه** اصفهانی [را] بروم، پادشاهی بروی راست کردند و **کُرشاسف** بعد از این بمغرب رفت بطنجه، چون باز آمد بمرد، و **فریدون** قارن **كاوه** را بچین فرستاد، تا **كوش ریل**

(۱) این قبیل باها را هم که اصلی است بیای کوچکی که شبیه همزه است نوشته و چون آن نکل (یا) در مطابع نیست با یاء معمولی بطبع میرسد. (۲) ظ: خلاص (۳) کذا: حمزه قال: تغنما داراً علی هیئت کرکی و سماها کلنگ دیس. و سماها الناس و من حت (ص ۲۴) فردوسی، بنک دژهوخت. طبری مسکن **ضحاك** را حصن زرنج دانسته (جلد اول ص ۲۰۵). (۴) دین حت؟ به خوانده میشود. حمزه: دمن حت. ظ: دژهوخت (۵) که: زایدست و مراد آنست که خانه آن ترجمه پارسی بیت المقدس است.

از آواشکارا خواست کشتن، بگریخت و به هندوستان اندرونی افتاد، از آن روی سولاھط، صد سال دیگر آنجا بیکاه پیادشاهی آن کشور اندر بماند، و فرزندان آمدش، و بسیاری **مہراج** هندوان باوی حرب کرد بفرمان ضحاک، تا بر آخر اسیر افتاد، و پیش ضحاک یروند، باستخوان ماهی که ازہ را ماند بدونیم کردندش، و از آن پس بسوختند. غماریهای برا قیاس [نیست] که عمر دراز در پادشاهی درین کار سپری شد و از جمله مدینہ لیسون^۱ بود، از مداین، و بردجله پولی^۲ ساخت و آنرا **اسکندر رومی** (۲۶ - آ) خراب کرد و اثر آن بمعبر غربی پیداست، و از آن پس جسر ساختند، و در تاریخ **جریر** گوید، استخوان از پهلوی **عوج عنق** پول ساخته بودند اند سال، پس از گفت کوی شاهان عالم بر سر زنش عجم، باطل کردند. و جسر ساختند.

پادشاهی یوراسب ضحاک هزار سال بود

بعضی از مبالغت کم روزی و نیم گویند، چون از کار جمشید پیرداختند **لرشاسف** زابلی نبیره جمشید برخاسته بود، اورا بقصد آنک هلاک کردد بکشتن از درها رستاد، و پیروز باز آمد، و باز بیاوری **مہراج** فرستادش بهندوان، و چند سال بماند تا شمن **مہراج** برداشت، و برادر ضحاک - کوش را بحدود مشرق فرستاد بطلب فرزندان جمشید، مدازاین آن علت برکتفهای ضحاک پیدا شد، که آنرا مار گویند، و جهان از مردم خالی شد که مغز سرشان از جهت آن بیرون کردند، پس ضحاک کرشاسب را بمغرب فرستاد تا بمه پادشاهان رابطاعت آورد و بکشت، و **منہراس** را بدرگاه آورد بسته، پس چون ضحاک خترزاده **مہراج** را بخواست و اندر دریا ناپیدا گشت بوقت آوردن، کرشاسب را بفرستاد ابدین، همه زنکستان خراب کرد، و پادشاهان زنکستان را جمله بسته بدرگاه (۲۶ - ب) ورد، اثر دختر بجزیره الجن پدید آمد، باز **کرشاسب** را بفرستاد تا بیاوردش، و از بعد بدتی کرشاسب را بسمندون فرستاد از زمین مغرب، تا دختر **خنکاس** را بیاورد، و آنجا ادشاهان مغرب جمله شدند بفرمان خنکاسب، و چون کرشاسب با دختر باز گشت راه روی بگرفتند و کار زارهای عظیم رفت، تا فیروزیش ضحاک باز آمد، پس حرب روم ود، با **اسطامس**، و عرب فریاد خواستند از ضحاک تا سپاه فرستاد و کرشاسب را؛ تا کشور خراب کرد و مراد یافت، و بعد هفتصد سال **ارمایل** و **کرمایل** بخدمت آمدند.

(۱) کذا وصحیح، طسیفون یا طیسفون (۲) بمعنی بل - از املائی قدیم.

و از آن دو مرد که هر روز بکشتندی یکی را خلاص دادند و سوی^۱ صحرا فرستادند از میان مردمان، و **کُردان** از نژاد ایشان اند، و **ضحاك** تنها جادوی بفرمان ابلیس سوی جزیره^۲ برومیه رفت بطلب دختران **راغب** و **غالب** از ملّت **صالح** پیغمبر علیه السلام، و آنجا بگاه در بند افتاد که جادویی او با نام و ذکر ایزدی بس نیامد، تا خلاف^۳ یافت و کُرشاسف مالها برد بفرمان **ضحاك** و باز خریدش، و این همه شرح و قصه است که اگر توفیق یابیم انشاء الله گفته شود، این ذکر مانند فهرستی است علی الولی پس ایزد تعالی **افریدون** را برانگیخت و کارها رفت تا **ضحاك** را بگرفت (۲۷ - آ) و چهل سال بسته برهیونی، کرد عالم بگردانید، و بر آخر بکوه دماوند در چاهی بیستمش استوار، بعضی گویند هنوز بجایست، جادوان روند و از وی تعلیم کنند [و] نامه عقولست این سخن. دارالملک او **بابل** بود اوّل، و آنجا بگاه سرای بزرگ کرده بود و **کلنگ دیس**^۴ نام نهاده و بعضی آنرا **دس حت**^۵ خوانند، و از آن پس **ایلیا دارالملک** ساخت و **دژ هوخت** سرای و ایوان او بودست، و **ایلیا بیت المقدس** است، چنانک فردوسی گوید:

بتازی ورا خانه یاك دان برآورده ایوان ضحّاك خوان
و بعضی از پارسیان او را [اور] شلیم خوانند و خانه یاك بیت المقدس که خوانند^۶

پادشاهی افریدون پانصد سال بود

چون از **ضحاك** پرداخته شد **کُرشاسف** و **فریمان** را بترکستان فرستاد، و **کاوه اصفهانی** [را] بروم، تا پادشاهی بروی راست کردند و **کُرشاسف** بعد از این بمغرب رفت **طنجه**، چون باز آمد بمرد، و **افریدون** قارن **کاوه** را بچین فرستاد، تا **کوش ریل**

(۱) این قبیل یاها را هم که اصلی است بیای کوچکی که شبیه همزه است نوشته و چون آن کل (یا) در مطایع نیست با یاء معمولی بطبع میرسد. (۲) ظ؛ خلاص (۳) کذا؛ حمزه قال؛ تغذا دارأ علی هیئت کرکی و سهاها کلنگ دیس. و سهاها الناس و من حت (ص ۲۴) فردوسی؛ نک دژ هوخت. طبری میکن ضحاك را حصن زرنج دانسته (جلد اول ص ۲۰۵). (۴) دین حت؟. خوانده میشود. حمزه؛ دمن حت. ظ؛ دژ هوخت (۵) که؛ زایدست و مراد آنست که خانه آن ترجمه پارسی بیت المقدس است.

بدان آن نریمان را به هندوستان فرستاد تا پسر رای هندو را بحرب نه عاصی سه بور باز صلح کردند (۲۷-ب) و دیگر بار نریمان را بحرب ملک روم فرستاد، تا ویرا نکشت بت پرستی از روم برداشت، چون باز آمد بعد مدتی نریمان را ناگاه بحصار سکاوند منگی بر سر زدند، خفته، و بکشتند، ازین پس جهان بر پسران بخشید و سام نریمان را با سلم و تور فرستاد تا پادشاهی روم و ترکستان ایشان را صافی کرد و باز گشت، پس از هندوان، مهر اراج فریاد خواست از دست سکساران، پادشاه سام را بفرستاد و کار مهر اراج تمام کرد و باز گردید بمراد، پس فریدون کوش پیل دندان را از بند برکشاد، و پادشاهی جنوب [و] مغرب دادش، و از بعد مدتی عاصی گشت، و پسر کروض مازندران، هر بده، دیگر باره سپاه آورد، و شاه سام نریمان را بفرستاد تا ویرا بکشت، و اندرین وقت بود که تور و سلم متفق شدند برخلاف پدر، و ایرج کشته شد، پس بعد مدتی، منوچهر برخاست و بزندگانی افریدون هر دو عم را بکشت، سلم و تور، بخون ایرج، و پس بگرگان بیود، اول بزمن بابل بنشست، پس دارالملک بمیشه ساخت، و طبرستان، و بدین جایگاه اندر شهر و قلعه ها همه از بناهای وی است، و بیارس اندر همچنین، و بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمن شام اندر، همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بودست، (۲۸-آ) و بگاه فریدون خلیل الرحمن بود علیه السلام، نه نوح، همه از جمله محالاتست.

پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود

چون منوچهر، سلم و تور را بکشت، پادشاهی او را صافی شد، و اندر عهد او زال از مادر بزاد و سام او را بینداخت، چون پیش حکیم زاهد بزرگ گشت، و بعد حالها، سه او را باز آورد، منوچهر زال را بخواست، و از دیدار او خیره ماند، و خرم گشت از طالع

(۱) کذا . . . (۲) کروض، هم خوانده میشود و صفحه بعد، کروض

(۳) دبر انگشت و ویرا انگشت هم خوانده میشود و در اصل اعراب گذارده اند زیر دال

و نون. و دال نیز بین دال و واد و راه نوشته شده و قابل اصلاح نیست و گویا اصل، ویرا بکشت بود است. (۴) متن، با پادشاهی.

او، و پس ازین عاشقی زال بود با دختر **مهراب**، مادر رستم، تا منوچهر و سام بدان رضا دادند، و از بعد مدّتی رستم بزاد. و سام از سیستان بزمین سکساران باز شد، و افراسیاب تاختن ها آورد، و منوچهر چند بار زال را پذیره^۱ فرستاد تا ایشان را از جیحون زان سوتر کرد، پس يك راه افراسیاب با سپاهی بی اندازه بیامد، و چند سال منوچهر را حصار داد اندر طبرستان، و سام و زال غایب بودند، و بر آخر صلح افتاد بر نیرانداختن **آرش**، و ارقلمه^۲ آمل با عقبه مزدوران برسید، و آن مرز توران خوانده اند. پس منوچهر بمرد. و عمارتها و جوی فرات او گشادست، و رود مهران، و آن از فرات بزرگترست، و بدان وقت که حصار بود، افراسیاب کسه رود بیست، و پوست گاو (۲۸-ب) بسیار پر از ریک کرد تا آب غلبه گرفت و بگردید، و شهرها و زمین ایران خراب گشت از آن، و دیگر پادشاهان از آن خرابها، بوقت خویش عمارت کردند، و در جمله شهر ری بود، و **منوچهر** بدین جایگاه از نو بنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود، و از نو آسان تر بود کردن، و آنرا **ماه جان**^۳ نام کرد، و آن خرابه را **ری** برین خواندندی و دیگر **ری زیرین**، **مهملی امیر المؤمنین** در آن بیفزود، **محمدیه** خواندند، و منوچهر بسیاری از شکوفها و گل و ریاحین از کوه و صحرا بشهرها آورد و بکشت، و دیوار فرمود کشیدن پیرامون آن، چون بشکفت و بوی خوش یافت آنرا بوستان نام نهاد، و هر کاریز و چاهی بدان حدود که افراسیاب خراب کرده بود، همه آبادان کرد، و بسیاری [قلهها] بهر زمینی بنا نهاد که از آن بعضی بجایست و پرتیرهای بر نهاد، والله اعلم بالصواب.

پادشاهی نوذر هفت ماه بود

در شاهنامه پنجسال گوید، و بروایتی بیست سال، خدای دانانتر، سپاه بروی بشورید و او را بخواستند^۴، تا **سام نریمان** بیامد، و کار بنیکو ترسان کرد، چون سام

(۱) پذیره یعنی پیشباز، در این کتاب همه جا ذالهای معجمه را هم بی نقطه ضبط کرده و ازین دلیل است خط تاریخ سیستان (نسخه خطی نگارنده که قبل از هشتصد هجری نوشته شده) (۲) تا عقبه بمعنی است، و ازینجا با بمعنی به آمده است - یعنی عقبه - و عقبه مردوران بین سرخس است و مرو (۳) اصل ماه مان و زیر میم ثانی نقطه است (۴) ظ: بخواستند.

داز آن فریمان را به هندوستان فرستاد تا پسر رای هندو را بگیرد که عاصی شده بود. باز صلح کردند (۲۷-ب) و دیگر بار فریمان را بحرب ملک روم فرستاد، تا ویرا نکشت بت پرستی از روم برداشت، چون باز آمد بعد مدتی فریمان را ناگاه بحصار سکاوند منگی بر سر زدند، خفته، و بکشتند، ازین پس جهان بر پسران بخشید و سام فریمان را با سلم و تور فرستاد تا پادشاهی روم و ترکستان ایشان را صافی کرد و باز گشت، از هندوان، مهراج فریاد خواست از دست سکساران، پادشاه سام را بفرستاد و مهراج تمام کرد و باز گردید بمراد، پس فریدون کوش پیل دندان را از بند برکشاد، پادشاهی جنوب [و] مغرب دادش، و از بعد مدتی عاصی گشت، و پسر کروض زندرانی، هر بده، دیگر باره سپاه آورد، و شاه سام فریمان را بفرستاد تا ویرا بکشت، اندرین وقت بود که تور و سلم متفق شدند بر خلاف پدر، و ایرج کشته شد، پس بعد از آن، منوچهر برخاست و بزندگانی آفریدون هر دو عم را بکشت، سلم و تور، بخور رج، و پس بگرگان بیود، اول بزمین بابل بنشست، پس دارالملک بتمیشه ساخت طبرستان، و بدین جایگاه اندر شهر و قلعه ها همه از بناهای وی است، و بیمار سر در همچنین، و بعضی گویند طوفان بهمد وی بود بزمین شام اندر، همچنین هیچ مای نیست که بهمه عالم بودست، (۲۸-آ) و بگاه فریدون خلیل الرحمن بود یه السلام، نه نوح، همه از جمله محالاتست.

پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود

چون منوچهر، سلم و تور را بکشت، پادشاهی او را صافی شد، و اندر عهد او زال مادر بزاد و سام او را بینداخت، چون پیش حکیم زاهد بزرگ گشت، و بعد حالها، سام را باز آورد، منوچهر زال را بخواست، و از دیدار او خیره ماند، و خرم گشت از طال

(۱) کنذا . . . (۲) کروض، هم خوانده میشود و صفحه بعد: کروض

(۳) دبر انگشت و ویرا انگشت هم خوانده میشود و در اصل اعراب گذارده اند زیر دال

نون. و دال نیز بین دال و واد و راه نوشته شده و قابل اصلاح نیست و گویا اصل: ویرا بکشت بود. ت. (۴) متن: با پادشاهی.

او، و پس ازین عاشقی زال بود با دختر **مهراب**، مادر **رستم**، تا **منوچهر** و سام بدان رضا دادند، و از بعد مدّتی **رستم** بزاد. و سام از **سیستان** بزمین **سکساران** باز شد، و **افراسیاب** تاختن ها آورد، و **منوچهر** چند بار زال را پذیره^۱ فرستاد تا ایشان را از **جیحون** زان سوتر کرد، پس يك راه **افراسیاب** با سپاهی بی اندازه بیامد، و چند سال **منوچهر** را حصار داد اندر **طبرستان**، و سام و زال غایب بودند، و بر آخر صلح افتاد بر نیرانداختن **آرش**، و از قلعه^۲ **آمل** با عقبه^۳ **مزدوران** برسید، و آن **مرز توران** خوانده اند. پس **منوچهر** بمرد. و عمارتها و جوی **فرات** او گشادست، و رود **مهران**، و آن از **فرات** بزرگترست، و بدان وقت که حصار بود، **افراسیاب** کاسه رود بیست، و پوست گاو (۲۸- ب) بسیار پر از ریک کرد تا آب غلبه گرفت و بگردید، و شهرها و زمین ایران خراب گشت از آن، و دیگر پادشاهان از آن خرابها، بوقت خویش عمارت کردند، و در جمله شهر ری بود، و **منوچهر** بدین جایگاه از نو بنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود، و از نو آسان تر بود کردن، و آنرا **ماه جان** نام کرد، و آن خرابه را **ری برین** خواندندی و دیگر **ری زیرین**، **مهدی امیر المؤمنین** در آن بیفزود، **محمد** پیه خواندند، و **منوچهر** بسیاری از شکوفها و گل و ریاحین از کوه و صحرا بشهرها آورد و بگشت، و دوبار فرمود کشیدن پیرامون آن، چون بشکفت و بوی خوش یافت آنرا بوستان نام نهاد، و هر کاریز و چاهی بدان حدود که **افراسیاب** خراب کرده بود، همه آبادان کرد، و بسیاری [قلعهها] بهر زمینی بنا نهاد که از آن بعضی بجایست و پرتیرها وی بر نهاد، و الله اعلم بالصواب.

پادشاهی نوذر هفت ماه بود

در شاهنامه پنجمسال گوید، و بروایتی بیست سال، خدای دانانتر. سپاه بروی شورید و او را بخواستند^۴، تا **سام** فریمان بیامد، و کار بشیکو ترسان کرد، چون سام

- (۱) پذیره یعنی پیشباز، در این کتاب همه جا ذالهای معجمه را هم بی نقطه ضبط کرده و ازین جهت خط تاریخ **سیستان** (نسخه خطی نگارنده که قبل از هشتصد هجری نوشته شده) (۲) تا عقبه ممکنست، و ظا اینجا با بمعنی به آمده است - یعنی عقبه - و عقبه مردوران بین سرخس است و مرو (۳) اصل ماه مان و زیر میم ثانی نقطه است (۴) ظا: بخواستند.

فت ، افراسیاب روی بزمین ایران نهاد ، (۲۹ - آ) و همین وقت بمرد ، و زال آنجا رفت ، و نوذر با افراسیاب حرب [کرد] و گرفتارش شد بزرد بخون تور جدش [و ایران] بگرفت ، و بزرگان ایران زمین ل رفتند بسیستان .

پادشاهی افراسیاب بزمین ایران دوازده سال بود

سیاب [دست ترکان گشاده کرد به خرابی ایران زمین ، و بمرو دیواری اندر تارس^۱ اما بترکستان اندر بسیار جایها [ی] معظم بناها کرد از قلعها خباردرازست ، و کارزارها [ی] او در هفت کشور ، و هزار و صد و اند حرب یشه مظفر بود ، و آخر عمر بحدود چیس^۲ اندر آذربایگان کشته شد ، کیتخسرو ، با برادر گرسیوز ، و پسر ، و بعضی از خویشان ، والله اعلم .

پادشاهی زاب طهماسب سه سال بود

تمی پنجسال گویند ، و کرشاسپ^۳ اندر پادشاهی او طرفی داشت ، و از رد ، و اندر تاریخ جریر چنانست که این کرشاسف وزیر زاب بود ، و بازال بیامدند و او را بنشانند ، برابر افراسیاب شدند ، و قحط برخاست دند ، و دیگر بار زاب (۲۹ - ب) خرابیها [ی] افراسیاب را عمارت کرد ، سال کرده بود ، و زابین عراق اندر بگشاد ، چنانك گفته ایم ، و آنرا زاب وچك^۴ خوانند ، و بزمین اصطخر بمرك بمرد .

جملة این طبقه

سان نه تن بوده اند ، پادشاهی ایشان دو هزار و چهارصد و هفت ماه و اندروز بودست ، بیرون از کیومرث .

عکسی این قسمت سیاه و بریده است (۲) چیس ، روی (س) مانند (ز) نقطه دارد پس ، همان شیز باشد که محل آتشکده آذرکشپ بوده است در آذربایجان .
ت (۴) اصل : زاد بزرگ و رآء كوچك ، طبری : زاب الالهلی و زاب الاسفل

طبقه کیانیان هم از روایت بهرام مؤید

پادشاهی کیقباد صد سال بود

و بدیگر روایت صد و بیست و شش سال گویند، چون زال، رستم را بفرستاد و اورا از کوه همدان بدری آورد، بر تخت نشاندند، و با افراسیاب حرب کرد، و نخستین حرب رستم سوار این بودست، و افراسیاب را از پشت اسب برداشت تا از غلبه ترکان کمرش کشته شد، و بیفتاد، و در میان سواران گریخت و بهزیمت رفت، از آن پس با پشنگ پدر افراسیاب صلح کرد، بعد ازین کیقباد را با عهد الشمس ملک عرب و حمیر آل قحطان حرب افتاد، و بر آخر صلح کردند، و باز بزمن هیاطله رفت از آن روی جیحون، و باو یسه اورا حرب افتاد، که درین وقت افراسیاب بروم بود بحرب، و کیقباد فیروزی یافت (۳۰ - آ) برکنار جیحون شهری بنا کرد قبادیان خوانند، و اکنون قوادیان خوانند، و اندر ناحیه اصفهان بسیاری آبادانی کرد، و دیهها ساخت، و آترا استانبر بونارت کواد^۲ نام کردند بر زبان فهلوی، و هنوز بجایست، و بدیگر نام قم رود خوانند، و بزمن فارس بمرد بمرك.

پادشاهی کیکاوس صد و پنجاه سال بود

بروایتی صد و شصت سال گویند، و ببلخ نشست، اول زبیرا که پدرش آنجا بسیار بودی، پس به پارس دارالملک ساخت، و بمازندران رفت، و گرفتار شد آنجا با بزرگان عجم، تا رستم برفت تنها بعد از حالهای بسیار، و کشتن سپید دیو، و شاه مازندران را،

(۱) ط: لغتی از گسته

(۲) حمزه: و کانت اصفهان مکوره علی کوره واحدة مثل الی فزاد فیها کیقباد کوره اخری و سماها: استان ایران و نارت کواد، و هی الکوره التي فیها الراسبق المجوزة الی عمل قم فی ایام الرشید (تاریخ سنی ملوک الارض. برلن. ص ۲۶) کذا ترجمه السنی: (استان ایران و نارت کواد) یاورقی روزنامه علمی (نمره ۱۶ ص ۴ چاپ طهران ۱۲۹۴) و ط: استان ایرنو و نارت کواد، باشد و یهلوی یعنی: ولایت نازم آباد کرده قباد بتازکی گذارد قباد. چه استان بمعنی ولایت و ایرنو یعنی بنوی و و نارت یعنی گزارد و انجام داد و کواد بمعنی قباد است و حاصل معنی.

و افراسیاب ایران زمین را گرفته بود، بعضی گویند باز گشت، و دیگر، [به] سواد بغداد رستم با وی حرب کرد، و سوی ترکستان تاختش، و س کرد پادشاهی بگشت، و بزمین هاماوران شاه اورا مهمان برد، تر مستی همه را بند بر نهاد، و بقلعه فرستاد، و دختر شاه هاماوران س را خدمت همی کرد، تا رستم سپاه ساخت و برفت و از بعد کارزارها د بیرون آورد، و بایران زمین باز آمدند، ازین پس آن قصه (۳۰ - ب) بود که ت رفت، و صندوق و عقاب بیاورد تا از بالا بزمین ساری فرو افتاد بر آب، ن خبر بدانستند اورا بدان ناسپاسی ملامت کردند، و سوی تخت باز آمد س حادثه شکارگاه رستم بود بامهتران عجم و حرب با افراسیاب و هزیمت قصه زادن سهراب، و کم شدن رخش، و حرب کاوس با سهراب، و سپاه پس تا کشته شدن سهراب بردست پدرش رستم، بعد ازین مولود سیاوش ن رستم اورا؛ تا افراسیاب آمد بحرب؛ و سیاوش [حرب] اورا از پدر اندر حرب ترکان [شد] از گفتار سوداوه زن پدرش بعد از آنکه در آتش رفته ی [وی] پیدا شد، و چون برفت [و] صلح افتاد میان سیاوش و افراسیاب، نداد، و سیاوش بترکستان اندر رفت، و اورا افراسیاب بنواخت و دختر بوی هری بنا کرد تا افراسیاب را از حسد بران آغالیدند^۱ و سیاوش کشته شد، او کی خسرو بزاد، درین عهد رستم با سپاه سوی ترکستان رفت بکین ن که سوداوه را دو نیم زد، تا افراسیاب بشکست، و پسرش سُرخه کشته، رستم بترکستان بایستاد، (۳۱ - آ) و همه کشور خراب کرد پس بایران س فرّه پادشاهی از کاوش کشته شد، و شکوه برخاست، و برادر نو خواسته همن نام، و پسری کی شکن، طرفی از پادشاهی ایشان داشتند، تا بر آخر، ترکان گرفتار شد، و بعد مدتی بکشتندش، و گودرز خواب دید در

اصل: با کنیزکی پیدا شد. و باید عبارت چنین باشد: ... و [به] حرب ترکان که از گفتار سوداوه زن پدرش در آتش رفته بود و یا کنیزکی [وی] پیدا شد [ه] .. الخ. آغالیدند.

کار کیخسرو، تا میورا - پسرش - بفرستاد؛ تا بعد از هفت سال که در ترکستان بکشت خسرو را بیافت و بیامدند؛ تا بعد حالا بی کشتی بجیحون بگذشتند؛ کیو و خسرو و فرنیگیس مادرش بایران آمدند؛ و میان گودرز و طوس سخن رفت؛ که طوس پادشاهی فریبرز را خواست - پسر کاوس - چون دزبهم کیخسرو توانست ستدن؛ قرار بر وی افتاد؛ و بزندگانی کیکاوس پادشاهی بکیخسرو رسید و سلیمان پیغمبر علیه السلام بزمین شام پیغمبر و پادشاه بود. چنین گویند کیکاوس از وی بخواست تا دیوان را بفرماید تا از بهر او عمارت کنند؛ و آن بناها که به پارس است بدان عظیمی؛ و انک کرسی سلیمان خوانند؛ و دیگر جایها ایشان کرده اند کیکاوس را؛ و این در تاریخ طبریست؛ و بروایتی گویند سلیمان بعهده کیخسرو بود و حمزة الاصفهانی منکرست اندر حال کرسی؛ در کتاب الاصفهان همی شرح دهد که بران سنگها بر صورت خوک بسیار کردست؛ و هیچ جانور بر بنی اسرائیل دشمن تر (۳۱-ب) از خوک نیست. و بر آنجا نبشته است بفهلوی و همی گویند در روزگاری موبدی را بیاوردند که آنرا بخواند؛ در جمله این لفظ بود که: کردش این زمان 'جم بفلان ماه و فلان روز؛ و بهلوی نبشتست این کلماتها و بسیاری دیگر'. و من از جهت نا دانستن حرف آن نفو شتم که از صورت غرضی برنخیزد؛ و آنرا هزار ستون خوانده اند. و دیگر بناها هم نبشته بران از طهمورث نشان همی دهد؛ اما چنان ساختن در قوت آدمی دشوار باشد؛ و دیوان در فرمان جمشید و طهمورث بوده اند؛ مگر مرغ و باد که جز مسخر سلیمان نبوده است هیچ مخلوق را. آنچ خواندیم بدین سانست و خدای تعالی علیم تر بدان. و کیکاوس در بابل بناء بلند بهوا بر شده بر آورد؛ و چنین گویند که آنرا عرقوب خوانند؛ اثر آب بعضی تل نمرود گویند؛ و عوام تل قرقوب خوانند؛ و من آن دیده ام؛ و بهری صرح خوانند معرب کرده از زبان نبط

(۱) ظا؛ مان - یعنی خانه و از قضا در کتیبه بهلوی اطلاق آینه که از سکا شاه است؛ در آخر کلمه (مان) هست. (۲) کتیبه های تخت جمشید بخط میخی است جز یک کتیبه که از شاپور سکا شاه است بهلوی و در آغاز آن تاریخ روز و ماه است و نامی از بانی آن نیست و آن کتیبه را نگارنده در روز نامه ایران منتشر کرد. و ظا؛ موبدی که کتیبه بهلوی را خوانده در عهد عضدالدوله بوده چه عضدالدوله دیلمی هم کتیبه ای دارد بهلوی آن بخط کوفی و گوید فلان شخص این خطوط را خواند. (۳) صد ستون کتیبه

را صرحا خوانند، [کاوی] از پس کشتن افراسیاب بهپارس بمرد.

پادشاهی کیخسرو و شصت سال بود

روایت هشتاد سال گویند، نخستین کینه پدرطلبید و طوس نوذر را و برادر کیخسرو، فرود کشته شد از تیزکاری طوس، و چون (۳۲-آ) نند ایرانیان بهزیمت باز آمدند و هفتادپسر فرود رز کشته شد، و این کارزار، و کیخسرو پیش از بازگردیدن لشکر، طوس را خوانده بود، و بند کرده^۱، است کرد یله کردش. و طوس باز سپاه بیاراست و سوی ترکستان رفت و ایرانیان بود، و کوه هماون پناه گرفتند، و از شاه مدد خواستند، و بفرستاد تا بزرگان ترکان را بسیاری بکشت، و این رزم را رزم د، و باز فولادوند را رستم بیفکند، و افراسیاب از رستم هزیمت یافت، و آن باز کشتند. بعد ازین قصه اکوان دیو^۲ بود تا کشته شد بردست رستم، و بدیدار کله اسب آمده بود، با سپاه هزیمت کرد، بعد مدتی بیژن بن میلاد بکشتن گرازان فرستاد، و دختر افراسیاب بر او عاشق شد، و زن را بترکستان برد، و چون دانسته شد بعد حالها و شفاعت کرد [ن] ژن را با آهن درچاه بستند، و کیخسرو رستم را گفت چه سازیم درین کار؟ مهتر بساختند برسان بازرگانان، و بترکستان رفت ناشناس، تا بیژن (۳۲-ب) و شبیخون کرد بر افراسیاب، و همان شب سوی ایران باز بعد آن کیخسرو دل بر آن نهاد که یکبارگی کار افراسیاب سپری کند، و ک بساخت، اول سپاه لهراسف را داد پسر عمش و با بزرگ زادگان بند آلانان و خزران و روس و بلغار و آن حدود فرستاد. دوم سپاه

نجا زیر سطر بخت ریزه نوشته شده: زیرا که فرود را کشته بود فرود برادر کیخسرو

از دختر پیرا . . . افراسیاب به . . . دخترش بر . . .

بحاشیه با خط ریز، اکوان آست که [رستم را] در خواب یافت [و سنگ جای] بر کند و رستم [را] بیلا برد . . . بازویرا بک . . . (قسمتی ازین دو حاشیه بصحافی

فرامرز پسر رستم را داد و سوی هندوستان فرستادش. و سوم سپاه، ملک کیلان آغش و هادان^۱ را داد، و با گسته^۲م نوذر سوی خوارزم و آن زمین ها فرستاد. و چهارم سپاه بکودرز گنواد سپرد و با سپهبدان سوی کنار جیحون فرستاد برابر. پس لهراسف همه پادشاهان را بطاعت اندر آورد، و بهری بکشت. فرامرز هندوستان بکشاد و بی اندازه بکشت، و و آبی را بدرگاه خسرو فرستاد. و آغش را شیده پسر افراسیاب برابر آمد و گرسوز برادرش [و] پیروزی آغش را بود. و بر آخر افراسیاب بمرو آمد از پس آغش که از بخارا باز گشته بود، و کیخسرو از کرکان بمدد رفت و رستم از پس شاه بتعجیل رفت، تا بعد حالها افراسیاب را بشکستند، و محمود رزرا پیران و یسه برابر آمد، و آنرا رزم دوازده رخ گویند، و پیران با برادران و پسران (۳۳ - آ) و خویشان جمله کشته شدند، و هم در آن هفته کیخسرو آنجا رسید، و کشتگان بر اسبان بسته پیش شاه آوردند، و این همه سپاهها را ببلخ خواند، و هشت سال روز کار گرفته بود تا این هر چهار لشکر پیروزی یافتند، و چون ببلخ عرض داد، با سپاهی بی کرانه روی بحرب افراسیاب نهاد، و این را رزم بزرگ خوانند، و یکبار بخوارزم افراسیاب را هزیمت کرد، و خالش شیده [را] که او را بشنک نام بود بدست خویش بحرب بزد و بکشت، دیگر بار بکل زریون^۳ کارزار افتاد، و افراسیاب سوی کنک^۴ دز رفت چون خسرو دز بستد باز گریخت، و از بعد مدتی شبیخون آورد، رستم بیدار بود بسیاری بسیار از ایشان بکشت، و افراسیاب بجست^۵ و از آب و رَه دریا کیمال بگذشت، و نیز کسی او را نشان نداد و کیخسرو بسیار جهان

(۱) آغش و هادان، آنست که عنصر المعالی در قابوسنامه بیسرش میگوید که جدت از خاندان آغش و هادان است. و فردوسی آغش را اشکش گفته است. با تصحیف شده بعد است و آغش و آغس و اغس بهدادان و آغش فرهادوند و غیره هم دیده شده است. (۲) اصل: ببرد (۳) کلزریون به تشدید را، فردوسی،

چو آورد لشکر بکلزریون بهر سو بگردید با رهنمون
(۴) اصل: بگشت (۵) کذا با اعراب. و این روایت را فردوسی هم ذکر کرده و گوید،

بکشتی بآب زره بر گذشت همه سر بسر رنج ما باد گشت

همه چین و مکران سپه گستریم بدریای کیمال بر بگذریم

و ظ، و ره دریا کیمال مصحف، از آب زره و دریا کیمال میباشد.

ی اثر نیافت ، تا از پس روزگاری **هوم زاهد**^۱ اندر غاری بگرفتش بر
 ۲ و ازان ، و از دست او در آب جست^۲ . بگرفتش و خسرو همانجا بکشتش
 ناهی به **لهراسب** سپرد ، و برفت و کس او را باز ندید . باصفهان کوهی است
 ۳ خوانند ، آنجا آتشگاهی بلند برآورد و آتش کوشید [نام] بنهاد ، و بکرکان
 کرد ، و بسیاری جایها ، و آتشگاه **دز بهمن** اندر آذربایکان بعد از بیران

یادشاهی لهراسب صد و بیست سال بود

شاهی برسان (۳۳ - ب) وصیت کیخسرو کرد ، و پسرش **گشتاسب** از
 برفت با خاصکان ، زیربرادر مهترش او را بنیکوئی بازآورد ، و بخت نصر
 فرستاد بحرب جهودان ، تا بیت المقدس خراب کرد ، و همه را برده کرد
 کشت ، و او **رهام گودرز** بود و در کتاب الاصفهانی **بوشه بن ویو**^۱ بن
 ۲ و دیگر روایت **وو بن گودرز** و الله اعلم . باز **گشتاسب** تنها سوی روم رفت
 ۳ **دز کی**^۲ پادشاهی همی خواست^۳ ، و آنجا ویرا کارها [ی] عظیم بردست وی برآمد
 و گشت ، و خود را **فرخ زاد** نام کرده بود و بیاوری **قیصر**^۱ بر **الیاس** پادشاه

لمعه بقرینه خوانده شد . (۲) ظ ، چیس ، که همان شیز معروف باشد که برخی
 سلطانی و گروهی از نواحی ازان و آذربایجان شمالی شناسند . (۳) فردوسی
 که افراسیاب در آب چیچست کریخته است ،

آب چیچست پنهان شده است بگفتم بتو راز جوانان که هست

۱ (و چیچست بفتح جیم دوم فارسی دریاچه ارومیه است (۴) بیران لغتی است
 ۲ بعد از ویران کردن دز بهمن آتشگاهی آنجا بساخت . (۵) ظ ، نرسه - نرسی .
 ۳ و بن گودرز را (وی) ضبط کرده و (ویو) هم همان کیو است که حمزه بقول مؤلف
 النصر یا (بوشه - نرسه ؟) دانسته است (ص ۲۷) . (۷) کذا و ظ : وی بن
 ۸ (ا) دراصل ، روی (پدر) دوز بر نهاده و که را باملای قدیم (کی) نوشته است .
 خواست . (۱۰) اصل ، گشتاسب .

خزر بیرون رفت و فیروزی یافت، و کارقصر بزرگتر گشت تا بفرمان گشتاسب رسول فرستاد بیاز^۱ خواستن از لهراسب و [لهراسب] زیر را با سپاه بحرب فرستاد و دانسته شد کار گشتاسب، زیر او را باز آورد، و تاج و تخت بوی داد، و خود بنوبهار بلخ رفت بآتشگاه^۲ بیزدان پرستی، تا ارجاسب ترك نبیره افراسیاب سپاه آورد بلخ و لهراسب در کارزار کشته شد. از عمارت ربض شهر که کیخسرو بنانهاد تمام کرد [و] عمارت بیفزود اندر بلخ، و بالانان اندر بدان وقت کی آنجا بود، در بندی ساخت عظیم، و هزار خانه بر بالای دیوار کی هر شب هزار مرد حرس دارند، و بجایگاه خویش گفته شود این شرحها که مختصرست اگر خدای توفیق دهد.

پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود

(۳۴ - آ) اندر اول عهد او زردشت پیش وی آمد و دعوت کرد و آتش پرستیدن فریضه کرد، و دین معین^۳ بنهاد، و شعبدها نمود تا گشتاسب او را بپذیرفت، و گویند برهنه برقفا خفت و بفرمود تا ۱۰ رطل روی در چهار بوته بگذاختند، و بر سینه وی ریختند خوارخوار، و آنجایگاه بر، دانه دانه بیفرد که هیچ موی و اندامش نسوخت. و حمزه اصفهانی این مرد را آذرباد^۴ همی خواند در عهد ساسانیان، و خدای دانان بدان. پسر گشتاسب، اسفندیار، نو خاسته بود، جهانی را بتیغ سپری کرد، تا

(۱) ظ، بیاز - که باج باشد. (۲) بنا بر تحقیق اساتید نوبهار در اصل (نواهار) یعنی (بتخانه نو) بوده و بتصریح ابن الندیم و دیگران یکی از بتخانههای بوداییان بوده و هیچگاه آتشگاه نبوده است، و دقیقی هم تصریحی ندارد که آنجا آتشکده بوده است. لیکن آنجا را معبد موحدان داند و گوید،

بلخ گزین شد بدان نوبهار که یزدان پرستان آن روزگار

مران خانه را داشتندی چنان که مرکه را تازیان این زمان

نایش همی کرد خورشید را چنان چون که بد راه جمشید را

(۳) ظ، او. (۴) ظ، مفان معنی. (۵) آذرباد ماراسیند. پهلوی، آترویات،

امهرسینت، از مؤبدان زمان ساسانیان است و کلمات قصار و اندرزهای لوی بنام (اندرز اتوریات امهراسینت) و اندرزهای این مرد پهلوی موجود و بجای رسیده است (متنهای پهلوی چاپ بیهی

گرفتند، و آشکاهای بنهاد^۱ بهر کشوری، پس با ارجاسف حرب افتادش شد و بر آخر اسفندیار ارجاسف را هزیمت کرد، باز بعد این گشتاسف بد بر نهاد و بدز کنبدان بازداشتش و آن کرد کوهست^۲، تا ارجاسف [باز لهر افسف را بکشت، و بدین وقت گشتاسف بسیستان بود، بهممان رستم گشت بحرب ارجاسف، و ستوه گشت از وی و سی و اند فرزندش کشته ای، گریخت تا جاماسب عمش برقت و به بسیار شفاعت اسفندیار بیامد، و ارجاسف را هزیمت کرد، و باز از راه (۳۴ - ب) هفت خوان بترکستان ن در بحیلت بستد، و ارجاسف را بکشت و خواهر [ن]ش را که ارجاسف رد باز آورد پیش پدر، و وعده خواست بیادشاهی دادن، تا گشتاسف بیستان تا رستم را ببیند، و جاماسب حکیم گفته بود که اورا زهانه بردست کام اسفندیار بسیستان رفت و هر چند رستم اورا تاج و تخت پذیرفت و پیش بستید جز بند بر نهادن، تا حرب افتاد و تیری بر چشمش رسید و بمرد، و ا برستم سپرد بوصیت، بر آخر عهد، گشتاسف بهمن را از رستم بازخواست، همه سازهای شاهانه پیش گشتاسف فرستاد، و اورا ولی عهد کرد و بحدود فت و از عمارتها شهرستانی بنا کرد سه سو و رامشاسان^۳ نام نهاد، و اکنون و اندر عهد حجاج یوسف آن مثلث باطل کردند [و بتدویر]^۴ اندر آوردند مزد کامکار، و بروستای انارباد^۵ دیهی کردن میور^۶، و آتش گاهی بلند بر آورد، کرد، و اسفندیار سدی کرد بر ابر ترکان از پس بیست فرسنگی سمرقند، و لیم آهنین ساخت تا گذار ترکان نیفتد و هر کجا بتخانها (۳۵ - آ) یافت کرد و بجای آن [آتش] گاهها بر آورد. والله اعلم.

۱ بنهانی . ۲ کردکوه، برجستگی از البرز مشرف بر ناحیه دامغان که دزی بر آن ر عهد اسلامی یکی از قلاع اسمعیلیان بوده است و اکنون بنائی در آن نیست و متروکست نون پهلوی، و وام وشتاسیان . حمزه، رام وشتاسقلان و هی مدینه قسا (ص ۲۷) خوانند (قسا) و آنچه تحقیق شده رام گشتاسب در حدود فراه یا زمین داور بوده است ست . (۵) کذا، حمزه . (۶) اصل، باز (۷) حمزه، منور (ص ۲۷)

پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود

نخستین دختر ملك كشمير صور، بزَن كرد، نام او كسايون بخوانندگی و فرمان رستم. پس با لولو نامی كه با وی از كشمير آمده بود سرداشت و بگفتار این زن بهمن همه گنج و سپاه بعشق كسايون در دست لولو نهاد، تا همه بزرگان را بدینار و بخشش بنده كرد، و قصد گرفتن بهمن كردند تا دانسته شد و بهمن با بارین پرهیزگار كه رستم فرستاده بودش بگریختند و بمصر افتادند، و بعد حالها داماد ملك مصر گشت، و سپاه آورد تا پادشاهی از دست لولو بیرون كرد، كسايون را بكشت و لولو را بشفاعت بزرگان بخشید، و از پادشاهی بفرستاد^۱، و درین وقت رستم و زواره بحیلت شغاد برادرش و شاه كابل، و چاه كندن، كشته شدند. چون بهمن خبر یافت تعزیت بداشت و پس بکین اسفندیار برخاست، و سپاه برد بسیستان، و كارها رفت تا آنك باز بهزیمت باز آمد و بعد روز گاری پیروزی یافت و فرامرز بهندوستان رفت، و زال را اسیر گرفت، و خانه فرمود ساختن چون قفس از آهن، و زال را در آنجا باز داشت، و بر پیل همی گردانید (۳۵ - ب) با خود، تا بكشمير فرامرز كشته شد آخر كار و گویند در خندق افتاد از خطا كردن اسب و در آب بمرد، و بهمه حال مرده او را بردار فرمود كردن؛ و اندر شاهنامه زنده میگوید، والله اعلم. پس قصد كرد كه دخمه سام و رستم خراب كند و تنها و كالبد ایشان بسوزاند، تا باز باطل كرد، و آنرا خبرها است، تا آذر برزین از هندوان بیاری پدرش همی آمد فرامرز^۲، ناگاه بهمن او را بگرفت، چون از دریا برآمد، و لشكر گاه بهمن آن پدر پنداشت، و بند كردند^۳ و باز گشت، و سیستان و خانه دستان و رستم همچنانك اول بود باز فرمود كردن، و زال را بخانه باز فرستاد

(۱) از پادشاهی بفرستاد - یعنی از مملكت اخراج كرد. چه پادشاهی بمعنی مملكت و كلیه متصرفات پادشاه بوده است. (۲) یعنی: آذر برزین پسر فرامرز از هند بیاری پدرش فرامرز همی آمد. و درین كتاب بر طبق املاى خیلی قدیم (هندوستان) را (هندوان) میگوید. (۳) یعنی: آذر برزین لشكرگاه بهمن را از آن فرامرز پدر خود گمان برد و از دریا بلشكرگاه بهمن بر آمد و بهمن او را گرفت و بند كرد و باز گشت.

و کشب بانو، و فرزندان زواره و آذر برزین را بقلعه فرستاد
 لمی اورا بستد اندر راه، و سپاه بروی جمع گشت، و کارزارها رفت میان
 ازه، و بهمن را حصار گرفت بکرگان اندر، و آخر کار صلح کردند و
 گشت بهمن را، پس بدیدر کجین میان ری و اصفهان بهمن را ازدها
 ت پادشاهی بدخترش کرد - چهر آزاد - کی اورا همای لقب بود و
 رک بمرد، و زال را همچنین گویند که بهمن مدتی دراز بقلعه باز
 د کتاب بساخت اندر سیر خاندان ایشان، (۳۶ - آ) و مثالب و
 ، و آن تخمه، و از عمارت بناحیت سوآد اندر، شهر کرد، آباد اردشیر
 یان^۲ خوانند بزب^۲ الاعلی، و بمیسان^۳ اندر، بهمن اردشیر کرد، و آنرا
 خوانند، و بیت المقدس را آباد فرمود کردن، و [سه آتش] بیکی روز
 بکرد [یکی] بوقت آفتاب برآمدن، و [دیگر] به قطب رسیدن، و سه دیگر
 با بناها بر آورد و هر بدان را بدان گذاشت، اول را نام شهر اردشیر،
 رفنان^۱ دوم را نام وزوار^۴ اردشیر، اندر دیه دارک از روستاء بُر خوار
 شیر، اندر دیهی^۵ اردستان.

پادشاهی همای چهر آزاد سی سال بود

ک ببلخ ساخت، و چون بزاد گویند بسر را بمقوبد سفر د، و معروف تر
 ق نهاد و در آب انداختند تا کازری بیافتش و پیرورد، و دآراب^۱ نام
 اد بملک روم و پیروزی یافتند و بسیاری اسیران آوردند، و همای

را رستم طور هم ضبط کرده اند. (۲) حمزه: همانیا. (۳) اصل: (س ۲۸)
 (۴) اصل: بهستان. حمزه: بیسان. (۵) کذا حمزه
 رین (س ۲۸) (۷) حمزه: ذروان (س ۲۸) (۸) ظ: یا.
 ست که در نسخه باقی مانده. (۹) در روایات قدیم تا طبری و حمزه غیره
 ضبط کرده اند و دآرای آخر را دآرای دارایان بیهلوی و دارا بن دارا *

ایشان را بر عمارت گماشت، و بیارس اندر سه بنا کرد یکی بجانب هزاران استون که اصطخرست، دوم خپین^۱ نام بود بر راه دآراب کرد، و سه دیگر بر راه خرآسان شهرستانی کرد در روستای کیمه^۲ (۳۶ - ب) و گویند آنست که مدینه چه خوانند، و آن از خرابهای افراسیاب بود، و این همه سکندر بیرآن کرد. و اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند: بخور[ی] بانوی جهان، هزار سال نوروز و مهرسان. و چون پسر را باز یافت [تخت] بوی سفر د، و هم بزمین پارس بمر د.

پادشاهی داراب دوازده سال بود

بدیگر روایت چهارده سال، اورا بعد مدتها بافیلوس^۳ ملك روم حرب افتاد تا آخر صلح کردند و دختر فیلوس را بزن کرد باز بعد مدتی بروم باز فرستاد، آنست که پارسیمان گویند به سکندر آبتن بود، و از عمارت بیارس اندر، دآراب کرد بنا نهاد، و ناحیت اکنون بدان باز خوانند، و پیش از آن، اسبان فرکان^۴، خوانند. و به پارس بمر د.

پادشاهی داراء بن داراب چهارده سال بود

بدیگر روایت شانزده سال، گویند که با اسکندر رومی اورا حربها افتاد، و چند بار شکسته شد، و رومیان بر ایران غلبه کردند، تا از فور شاه هندوان یاوری خواستند، و بزمین پارس اندر رای کرد بصلح کردن با اسکندر و طاعت پذیرفتنش، [و] باو میدد مدد هند و ان باز افکند، تا ناگاه جانوسیار و ماهیار ویرا

● بمری نام برده اند و دآراب با یاه آخر اصل ندارد و فردوسی هم در اوایل قصه وی متابعت افسانه را کرده ولی از آغاز پادشاهی او همه جا وی را (دآرا) نام برده است. و بموجب تحقیق (دآرا بجرد) نیز مغفل (دارا آباد کرد) است، نه (دآراب کرد).

- (۱) حمزه گوید: در اصفهان برستانی تیره نام شهری لطیف و عجب البنا ساخت و آنرا حمهین نام کرد (ص ۲۸) و این سوای سه بنای فوقست. (۲) رک حاشیه (۱) (۳) اصل: فیلوس و در نسخهای قدیمه عربی و فارسی: فیلوس - فیلوس، که فیلوس یونانی باشد، و بعدها (قا) (قاف) شده و غلط است. (۴) حمزه: استان فرکان (ص ۲۹) و اسیان و نیز از معلات طیسفون بوده است.

ندر چندی شمشیر زدند، و بیفتاد، و ایشان جاندار خاص بودند، و توران بودند، و همان ساعت سکندر فراز رسید، و سر دارا را بر ریست، و دارا اورا وصیت کرد بخواستن دخترش روشنگ و نگاه بمرد. و قلعه همدان را بوقتی^۲ حرب اسکندر آبادان کرده بود بسیاری داشت خزینها و زنان و فرزندان، و در کتاب الهمدان آنرا شرحی تمام بین شهری کرد بنام خویش داریان^۳ خوانند، و هنوز بجایست و آنرا بزمین پارس ناحیتی دیگر آباد کرد و دیهائ بسیار، و الله اعلم.

پادشاهی اسکندر رومی چهارده سال بود

ن دوازده سال گویند، اما توان بود که حساب آنست که در زمین پادشاهی کرد بدان سان که افراسیاب را نوشته ایم دوازده سال و او و تا کیخسرو، و اسکندر بمغرب و مشرق رسید، و عالم را همه هان را قهر کرد، و بر و بحر زیر پای آورد، و اینکار جز بعمر دراز علم. چون دارا را بدخمه بنهاد کشندگان (۳۷ - ب) اورا بحیلت مودشان آویختن، و روشنگ را بخواست، و ازین سبب ایرانیان شدند^۴، و از آنجا بهندوستان رفت، و فور بر دست وی کشته شد، خواست، [و] دختر، و طبیب، و جام، و فیلسوف را بفرستاد، که بران ه مانند این چهار چیز کس را در دنیا نیست، و از آنجا برگشت و سوی

نی برخی، و برخ وهر هر دو يك لغتست بمعنی بخش و قسمت که هاء بغاء تبدیل . . (۲) یعنی بوقت. و یاء اضافه قدیم درین املا باقی مانده است. (۳) حمزه،

(۴) هجگاه ایرانیان هواجوی اسکندر نشده اند، چه در تمام کتب مذهبی و ادبی لام اسکندر را (الکساندر الرومی کهجستک - اسکندر کهجستک - سکندر کهجستک، اند. ولی اعراب علی رغم ایرانیان و بتصور آنکه اسکندر مسیحی بوده و رومی، و نصاری بوده اند، در قبال ایرانیان از این شخص ظالم و مفسد و مخرب تمدن اند و این روش در افسانههای متأخر پارسی هم اثر بخشوده است !

قید آهه شد، و با وی آخر کار صلح افتاد، و همه پادشاهان حدود مشرق بطاعت آمدند^۱ و بهری را بکشت، و آنرا شرجهاست اگر خدای خواهد گفته شود. و پیشتر از حرب دارا مغرب سرتاسر گردیده بود، و بمغرب الشمس رسیده چنانکه آیت قرآن مجید بدان ناطقت، و بعد از آن سد یا جوج و ماجوج بست از خشتهاء آهنین ساخته، و از آرزیز و مس و اخلاطها در میانه تعبیه کرده بران سان که مهندسان روم توانند ساخت، و باتش بتافتند تا بکداخت، و بیکی پاره گشت سخت، و این ذکر را تصدیق قول ابن دبیست در سورت الکهف، و بران جایگاه فرمود نبشتن چون تمام گشت: بِسْمِ اللّٰهِ الْاَعَزُّ الْاَكْرَمُ بُنِیَ هَذَا السَّدُّ بِقُوَّةِ اللّٰهِ وَ سَمِلْتُ مَا شَاءَ اللّٰهُ فَاِذَا مَضَى ثَمَان مِائَةً وَ سِتُونَ سَنَةً مِنْ الْاَلْفِ الْاَخِيرِ (۴۸- آ) يَنْفَتَحُ هَذَا السَّدُّ وَ ذَلِكَ عِنْدَ كَثْرَةِ الْخَطَايَا وَ الذُّنُوبِ وَ تَقْطَعُ الْاَرْحَامُ [و] قِسَاوَةِ الْقُلُوبِ فَيَخْرُجُ مِنْ هَذَا السَّدِّ مِنْ هَذِهِ الْاُمَمِ مَا لَا يُحْصِيهِ اِلَّا اللّٰهُ فَيَبْلُغُونَ مَغَارِبَ الشَّمْسِ وَ يَأْكُلُونَ جَمِيعَ مَا يَصْلُونَ اِلَيْهِمْ مِنَ الطَّعَامِ وَ الشَّجَرِ حَتَّى يُفِيضُونَ اِلَى الْحَشِيشِ وَ وَرَقِ الشَّجَرِ وَ يَشْرَبُونَ جَمِيعَ مَا يَمُرُّونَ بِهٖ مِنَ الْمِيَاهِ حَتَّى لَا يَدْعُوْنَ مِنْهُ حِسْوَةً فَاِذَا بَلَغُوا اَرْضَ السَّابُوسِ يَهْلِكُونَ عَنْ اَخْرِهِمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ اَمْرِهِ^۲. و سکندر درازده پاره شهر بنا کرد: اسکندریه اندر مصر که عجایب تر بنیاد و مناره بست^۳ و طاسم آن بلیناس کرد در عهد خویش، و شهر مرو و بخراسان، و شهر صدره بر ساحل بحر، و شهر مکر بر زمین چین اندر، و شهر ابهر، و شهرستان اسپاهان^۴ همچنین گویند از بنای اسکندرست، و دیگر بروم، و میسان، و سمرقند، و بابل، و هر جایگاه، و این شهرها [ی] زمین ایران را پارسیان منکراند،

(۱) اسکندر در خاک سکاهاى وراى جيعون پيشرفتي نکرد (۲) اين کتبه اسکندر و پيش بينى اورا مورخان و جغرافيا نويسان فرون اوليه اسلامى تاجانیکه حقير استقصا کرد هيچکدام ذکر نکرده اند با آنکه هر کدام داستانهاى راست و دروغ از سد اسکندر نگاشته اند! (۳) ظ ۱۰ است. (۴) طبرى، ج ۱ (۲ - ۱ ص ۷۰۲)

انی کرد نه آبادانی^۱، اما اندر چند کتاب چنین یافتیم کی ذکر رفت، پس ان **ارسطاطاليس حکيم**، بهر جایگاهی پادشاهی بنشانند، اندر ایران، بر فرمان یکدیگر نباشند، و ایشانرا **ملوک طوائف** لقب نهاد و جماعت **ذوون**^۲، و ارسطاطاليس این بحکمت ساخت، (۳۸ - ب) تا کسی زد بکینه خواستن، و **سکندر** بزمین شهر زور بمرد. و او را با سکندریه ویند همان جایگاه مرد، و فلاسفه یونان را کلمتهاست اندر حکمت و سخن اسکندر، که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده اند؛ و بعضی حکیم **فردوسی**، بجایگاه خود نوشته شود. انشاء الله الحکیم و به العصمة والتوفیق.

جملت این طبقه کیانیان

ن بودند با اسکندر رومی، و مدت ملک ایشان هفتصد و سی و دو سالست، و گویند جماعتی از وزیران و کسان او پادشاهی کردند هفتاد و دو سال، بی زیادت نخوانده ایم که از آن شرحی شایستی داد والله اعلم به.

طبقه اشکانیان

ک طوائف - بروایتی عدد ایشان یازده پشتست و اندر نام تعبیر^۳ افتادست، **الاکبر** و **گودرز الاصر**، و **ویجن**، و چند نام دیگر گوید، خلاف **رام مقرب** عدد ایشان هجده تن گفته است، که شرح داده شود و درین

ن پادشاهی **اشک بن دار** بن **داراب** ده سال بود، پادشاهی **اشک بن اشکانان**، پادشاهی **شاپور بن اشک** شصت سال بود، پادشاهی **بهرام بن شاپور** پانزده

خن اولست که گوید ایرانیان هواجوی او شدند. (۲) حمزه، اقبال و ذوون ای ذوون اذواء هم ذکر شده (مروج الذهب) و اقبال مراد اعراب حیره قدیم، مالک بن و است که آنان را (اعراب ضاحیه) هم گویند. و اذواء یعنی ملوک یمن از قبیل ن و نظایر آن. (۳) ظ، تغییر (۴) یعنی، که

سال بود، پادشاهی **بلاش** بن **بهرام** یازده سال بود، پادشاهی **هرمز** بن **بلاش** نوزده سال بود. (۳۹- آ) پادشاهی **یوشه**^۱ بن **بلاش** چهل سال بود، پادشاهی **هرمزد** هفده سال بود. پادشاهی **بلاش** بن **فرود** دوازده سال بود پادشاهی **خسرو** بن **فلازان**^۲ چهل سال بود، پادشاهی **بلاشان**^۳ بیست و چهار سال بود، پادشاهی **اردوان** بن **بلاشان** سیزده سال بود، پادشاهی **اردوان** **بزرگ** بن **اشکان** بیست و سه سال، پادشاهی **خسرو** بن **اشکایان**^۴ پانزده سال بود، پادشاهی [به] **افرید** بن **اشکایان**^۵ پانزده سال بود، پادشاهی **بلاش** بن **اشکایان**^۶ سی سال بود. پادشاهی **نرسی** بن **اشکایان**^۷ بیست سال بود. پادشاهی **اردوان** کوچک **سی** [و] یکسال بود.

جملت این طبقی اشکانیان را پادشاهی چهارصد و یازده سال بودست

و هر کس را که نسبت باشکانست از تخمه دارا بن دار آب بودست، و ذکر این قدر یافته‌ام از ایشان یاد کرده شود [انشاء الله]^۸ **شاپور** بن **اشک**، از جمله اشکانیان وی بودست که بسیج غزو کرد و او پس از **اذران** بن **اشغان** بود^۹، و در عهد [او] **عیسی** علیه السلام ظاهر شد، و پس **شاپور** بروم رفت و غزا کرد و **افطیخس**^{۱۰} [سوم پادشاه روم بود بعد از اسکندر]^{۱۱} و بسیار برده آورد از روم، و در کشتیها نشاند و پس بفرمود تا غرقه کردند بکینه دارا، و بسیاری چیزها که سکندر بروم برده بود باز آورد، و **نهر الملك** او کشاد و از آن مال بسی بر آن خرج کرد. (۳۹- ب) **سکودرز** بن **اشک**، وی نیز به بنی اسرائیل رفت بغزا، از پس **یحیی** بن **زکریا** علیهم السلام، و اورشلیم خراب کرد و این دومین بار بود، که اول **بخت نصر** کرد، و از آن جهودان بسیار بکشت، و برده آورد، و بیش از [آن] **طیطوس**^{۱۲} بن **اسفانئون**^{۱۳} ایشانرا بعد از مسیح بچهل سال بی اندازه کشته بود و برده کرده و خرابی **بلاش** بن **خسرو** وی همچنین خبر یافت کی رومیان بشهر **پارسیان**

(۱) صحیح، نرسه، که، نرسهی و نرسی باشد (۲) ظ، فلازان، مراب، بلازان، یا بلاشان، باشد. یعنی: پسر بلاش - طبری، کسری بن الفروزان ۴۷ سنه (۱۰۲ ص ۷۱۰).
(۳) ظ، بلاش بن فیروزان (ح. ص ۷۱۰) حمزه، بن ملادان ۴۰ سنه (ص ۲۱) (۴) ظ، اشکانان.
(۵) اصل، اشامال؟ در عکس خراب شده است. (۶) کنذا، حمزه (ص ۲۰) و اصل لا یقر. است و درست معلوم نیست. (۷) اصل، افطیخس (۸) در عکس پریده و بقرینه خوانده شد.
(۹) اصل، ططوس، افطیخوس، افطیخوس؟ حمزه، طیطوس (۱۰) حمزه، اسفاتیوس (ص ۲۹)

رد بتاختن، نامها نوشت و از ملوك طوايف ياورى خواست و هر كسى بى اندازه فرستاد، و قوى گشت پس صاحب الحضر را كه از دست ملوك تداروم بود برايشان مهتر كرد، و پيروى يافت بر سپاه روم، و پادشاه و باب^۱ بى كران خواسته و برده سوى عراق باز آمد، و از بن پس روميان ميه ببردند و شهر حصين بساختند تا در پادشاهى نزديك باشد بپارسيان، شهر قسطنطنيه است اختيار كردند و قسطنطين بن نيرون پادشاه بود دند [و نخستين پادشاهي كه دين ترساين گرفت از روم وى بود، و رعيت خواند، و قصد بنى اسراييل كرد، و از بيت المقدس ايشانرا بيرون كرد اين (۴۰ - آ) غايت كس از جهودان آنجا باز نرسيدست، و آخر ان بود.

طبقه ساسانيان

يشان اردشير بابك بود و اوراسى سال در حرب ملوك طوايف روزگار بها افتاد اندر شهرهاى پارس و اهواز، و بشهر كجاوران^۲ نزديك دريا [با] زم كه پيدا گشته بود، و كارش از خجسته داشتن كرم بدان بزرگى شده ت آن كرم را بگشت، و از آن پس توانست هفتواد را بايصران غلبه كردند^۳ بان بدان كرم باز خوانند، و اردشير را^۴ اندرين مدت بسيارى پادشاهانرا مكارش بدان تمام گشت [و ان كشتن] اردوان بود، بزرگتر پادشاهان ملوك دم خوانندش، و چون اردشير اورا بدست خویش بگشت، اندر حرب و برگردنش بایستاد، بعد از آنك سرش بلكد پست كرد. و آن ساعت واندد. و درين وقت هفده پادشاه در خدمت اردشير بودند، زير رايت ر مرد از دلاوران. و حمزه اندر تاريخ خویش گفتست كه نود پادشاه يف^۵، و از آن پس با مراد و آسانى. [به] بود (۴۰ - ب) و حرب اردوان

زايده است. (۲) شاهنامه كجاران (ج ۴ ص ۱۰۴ چاپ كتابخانه خاور) (۳) ظ: كردن. مت (۵) كذا. والظاهر: اقدم بفتح اول و سكون فاء. و ضم دال بزبان پهلوى (۶) ظ: ملوك طوايف.

بظاهر نهند بودست که اردوان آنجا نشستی، و در شاهنامه دیگر گونه گوید، چنانکه گفته شود.

پادشاهی اردشیر بابکان چهارده سال و ده ماه بود

بدیگر روایت چهارده سال و شش ماه گویند ازین پس جز داد و عدل و آئین [و] صورت و سیرت پسندیده نهاد، در حال رعیت و سپاهیان و عاملان. چنانکه شرحه آن مشهور است. و نسخه عهد اردشیر معروفست^۱، و همت بعمارت عالم آورد و جمع علوم و تصانیف، که در ایران هیچ دفتر علم قدیم نماند که سکندر سوخت، و آنج خواست بروم فرستاد، و از عمارت و شهرها [که کرد] یکی نواد اردشیر^۲ خواند و آن اردشتر است، و دیگر هر مزد اردشیر خواند، و آن سوق الاهوازست، و یکی اردشیر حوره^۳ خواند، و آن پیروز آبادست از یارس و پیش از آن کور خواندندی، و سور و سمار، دو نامست از کو^۴ [و] کهنه، نه چنان کور که مردمان را کنند که در آن وقت پارسیان [را] ناوس^۵ بود. کور خود ندانستندی، و هن^۶ اردشیر، شهر است برکنار دجله العوار^۷ بزمین

(۱) خطبه اردشیر است که ابوعلی مسکوی، در تجارب الامم ذکر کرده است (عهد اردشیر ص ۹۹ - ۱۲۷ - طبع لیدن) (۲) حمزه، بود اردشیر (ص ۳۳) (۳) خوزه. با واو معدوله، خوزه یا خزه بضم اول مجموع چند شهر و قریه که دارای شهری مرکزی بوده و ضمیمه يك ابات باشند خوزه نام داشته و عرب کوره و جمع آنرا کور گوید. (۴) اصل: کوه و بنظر میآید که روی هر دو کوه و کهنه خط زده باشند، در تاریخ حمزه: کور و کار اسمان للوهده والحفرة لالقبر واللحد. الخ و ظ عبارت چنین است: کور و کار دو نامست از کو و کهنه - یعنی وهده و حفرة. ترجمه تاریخ حمزه: بیاری: کار و کور اسم است برای پشته و گودال (روزنامه علمی نمره ۲۲ ص ۳)

(۵) النابوس والنابوس: مقبره النصری عرب جمع نواوس و يطلق علی حجر منقور تجعل فیه جنة الميت (المنجد) و مراد اینجا (دخمه) است که در کوهها کنند و جنة بزرگان را در آن پنهان سازند (۶) ظ: وهمن، وبهمن، بقرینه بعد کذا فی تاریخ السنی (۷) قال الباقوت « بهمن اردشیر کوره واسمه بین واسط والبصره منها ميسان والنداز... قال الاصمغانی: بهمنشیر تعریب بهمن اردشیر و کانت مدینه مبنیه علی عبر دجلة العوار فی شرقها تجاه الابله ضربت ودرست اثرها... ولی حمزه در کتاب سنی گوید: بهمن اردشیر... علی شاطی دجلة العوار بارض ميسان (ص ۲۳)

۲ بهمن شیر خوانند، و فرات میسان^۳. و تستر اندر (۱-۴ آ) خوزستان،
ت. و رامهرمز اردشیر [و] آن رامز^۴ است. و دیگر جایها پراکنده
ردشیر، و به اردشیر، و استاد اردشیر، و هرمزداردشیر، دوشهر بود
بودند، و در دیگر مهتران، و بیهلوی [یکی را] هبوجستان و اجار
ت که معرب سوق الاهواز گفتند، و دیگر راهوشیر^۵، و بوقت آمدن
کردند. سوق الاهواز همانند که هنوز بجایست، اهواز خوانند، و شهر
ناحیت بدان باز خوانند، و قن اردشیر شهری است بحری^۶، و آن این
دیوارش بر تن مردم نهاد يك جمینه^۸ گیل بود و دیگر از تن مردم
و مداین، جماعت^{۱۰} که برایشان عاصی شده بودند، و برایشان خشم
همه شهرها تمام کرد اندر کرمان، و یارس، و سواد، و مداین، و هریکی
لی و نام خود نهادست^{۱۲}، و از آن بهری بجایست، و بسیاری خراب، و
ف ایست^{۱۳}. و آب اصفاهان قسمت فرمود کردن، و آب خوزستان، و
اوفرمود کردن، و اردشیر بابکان^{۱۵} خواندندی، و آنچه اعتبارست^{۱۶}،
از جهان فرو شد^{۱۷}.

ن (۲) اصل: و مصر باز حمزه: و البصریون (۳) اصل: سیستان « میسان بالفتح
م کورة واسعة . . . بین البصرة و واسط قصبته میسان: ینسب الیه میسانی بنونین. یاقوت .
هرمز (۵) کذا . . . و این لغت بایستی: هوجستان و اجار - هوجستان و اجار
زار، باشد و حمزه نیز: هوجستان و اجار ضبط کرده و گوید: سوق الاهواز معرب آنست .
ا. و خاء در بهلوی يك حرف است . (۶) حمزه: هر مشیر (۷) حمزه: من مدن-
(۸) جهینه هم خوانده میشود، این لغت معلوم نشد ظ: چینه ؟ (۹) ظ: مردم یارس
(۱۰) ظ: جماعتی، و یا بحذف یاء نکره: چه یاء نکره یا وحدت در فارسی مجهول و
میشود و در اینصورت ممکنست املائی بوده که آنرا از لحاظ صحت تلفظ حذف
ذف یاء در لفظ (آنك) و (آنچ) در (آنکی) و (آنچی) حکه بعد، آنکه و آنچه
(۱) ظ: ایشان. یا: بر او (۱۲) رک: حاشیه ۱۷. (۱۳) در اصل: خلاف است
ده و روی س جزم گذاشته شده است؟ و ظ صحیح، در نامها خلاف است. (۱۴) رک
(رک حاشیه: ۱۷) (۱۶) رک حاشیه ۱۷ (۱۷) اسامی شهرهایی که حمزه ذکر
و احداث اردشیر من المدن عدة منها: اردشیر خره و به اردشیر و بهمن اردشیر و اشا اردشیر

(۴۱ - آ) پادشاهی شاپور اردشیر سی سال و پانزده روز بود

بعضی سی سال و بیست و هشت روز گویند، اورا با ضیمن^۱ ملک عرب حرب افتاد، و او از دشت^۲ رومیان بود. اندر حصار رفت از شاپور تا دخترش بر شاپور شیفته شد، و حصار بدست شاپور اندر نهاد، و ضیمن کشته شد، و [شاپور] این دختر را بزن کرد و باز بکشتش چنانکه گفته شود، و اندر شاهنامه فردوسی چنانست که ابن حاذنه شاپور ذوالاکناف را افتاد، و نام ضیمن، طایر گوید، در سیر الملوك چنانست که شاپور اردشیر بود والله اعلم. اما همتی بزرگ داشت اندر داد و انصاف و آبادانی عالم برسان پدر [و] شاذروان شوشتر او کرد که عجایب عالمست، و شهرها بسیار کرد چون شاپور،

(در متن، استاد اردشیر) و رام اردشیر و رام هرمز اردشیر و هرمز اردشیر بود اردشیر (متن بود اردشیر) و وهشت اردشیر و بتن اردشیر (ترجمه تاریخ حمزه باورقی روزنامه علمی، تن اردشیر) و اما اردشیر غره فهی مدینه فیروز آباد . . . اما به اردشیر فاسم لمدينة احدا هما بالعراق و اخری بکرمان فاما التي بالعراق . . . قبل بهر سیر و اما التي بکرمان . . . قالوا بردشیر : و اما بهمن اردشیر . . . و اما انشا (کنذا - ترجمه اش) اردشیر . . . علی شاطئی دجل و یسمی ایضاً کرخ میسان . و اما رام اردشیر فلا عرف موقعها و اما رام اردشیر (کنذا) فالاسمی بلغة اهل الزمان ریشهر . و اما رام هرمز اردشیر فهی احدی مدن خوزستان و کان اسمها کثیر الحروف فعذفوا آخر کلمه منه . و اما هرمز اردشیر فاسم لمدينة کان اردشیر لما اختطها سمي کل واحد باسم مترکب من اسمه و من اسم الله عز وجل فانزل احدهما السوفین . . . الی آخر مطابق متن . . . ثم خربوا بعد ایام حروب الحجاج مع القرأ مدینتین آخرین من مدن خوزستان احدهما کانت تسمى رستم کواد و عربوا الاسم فقالو رستفاباد (ظ : رستفاباد) و الاخری جواستاد. و اما بود اردشیر فمدینه من مدن الوصول. و اما وهشت اردشیر فلا عرف موقعها و اما بتن اردشیر فمدینه من مدن البعین . . . الخ کتن . . . و قسم میاه وادی اصبهان علی ید مهربن وردان. و قسم ایضاً میاه وادی خوزستان و حفر لانه انهار منها الشرفان وهو بالفارسیه اردشیرکان « و عبارت حاشیه (۱۲) مربوط بشرح هرمزداردشیر است. و عبارت (۱۴) باید چنین باشد، و آب خوزستان نیز قسمت فرمود و جو بهاء مشرقان او فرمود کردن و که پیاری اردشیرکان خواندندی. و جمله بعد معلوم نشد چیست ؟

(۱) همه جا ضیمن و معروف : ضیمن . با زاء معجمه . (۲) ظ : از دست، یعنی از طرف رومیان پادشاهی داشت .

شاپور، بدان اندیوشاپور^۲، شاپور خواست، بلاش شاپور، پیروز شاپور، ت [آبر] شهرست [به] خراسان، و آنرا بنا شاپور سپهبد کردست بگاه دران خلافت، توان بود که زیادت عمارت کرد، و نی^۳ شاپور از پارس انند، شاد شاپور از ناحیت میسانست، و نیطیان آنرا و بها^۴ خوانند، پیروز عراقست، انبار خوانند، (۲-۴ آ) به از اندیوشاپور^۵ چندیوشاپورست از ام انطاکیه است بزبان پهلوی به از اندیو^۶، یعنی از انطاکیه بهتر است و نهاد شطرنج نهادست میان شهر اندر، هشت راه اندر هشت، و در آن وقت شطرنجش بر آن سانست. و اکنون خراب است، مقدار دیهی بجایست پراکنده، هرها برسان چیزها کردند چنانک شوش بر صورت بازی نهادند، و شوشتر و قلعه طبرک بر صورت کثردم برین مثال و اکنون بر آن شکل بماندست. ن بدار الملک اسطخر بمرگ از جهان بیرون رفت والله اعلم.

پادشاهی هرمزد شاپور دو سال بود

روایت سالی و دو ماه گوید، و مادرش **کود زاده** بود، و بارد شیر مانده^۸ ام بود در کار پادشاهی، دسکرة الملک او بنا کرد، در عهد پدرش. و درین شت. و اندر جریر^۹ گوید پدرش خراسان بوی داده بود، پس گفتند که پادشاهی از پدر بستاند، **هرمزد** دست خود ببرید و در سقطنی پیش

اث مدنا منها، نی شاپور، بی شاپور. (سنی ص ۳۴) (۲) من، به از اندیوشاپور ل: و به از انتو شاه بوهر. یعنی شهری بهتر از انطاکی از آن شاپور بوده. و ی شاپور شده و اصل متن باید، به از اندیو شاپور باشد. (۳) من، بی شاپور از خوانند. حمزه، اما بی شاپور قدیته من مدن فارس و هو اسم الکوره ایضاً و یختصر ف اول کلمه منه و يقال له شاپور (سنی. ص ۳۴) (۴) حمزه، و بها بفتح اول. اندیوشاپور. (۶) متن، نه آن اندیو. (۷) حمزه، کرد زاد التی ن مشهور (سنی. ص ۳۵) (۸) ظ: مانده. (۹) یعنی اندر تاریخ

پدر فرستاد، گفت من عیناک (۴۲ - ب) شدم و پادشاهی را نشایم، تا شاه را بر من این گمان نیفتد، و رسم عجم چنان بود کی ناقص اندام را ولیّ عهد نکر دندی، پس شاپور را بر وی دل بسوخت، و گفت ولیّ عهد من توی، و اگر نیم اندام نقصانست، و بر آخر بمرک از جهان رفت.

پادشاهی بهرام هرزد سه سال و سه ماه بود

بدیگر سه روز زیادت گوید، هیچ ذکر بناء ویرا نخوانده‌ام، اما حمزة الأصفهانی گوید در تاریخ خویش: مانی زندیق در عهدی^۱ وی بدست آمدکی روزگاری کربخته، و بحجّت زندقّه او باطل کردند، و پوستش بفرمود کنندند، و پرگاه کردند وازدروازه کمدیشاپور^۲ بیاویختند، و مدّتها بماند، و آخر عمر بزمین پارس بمرک از جهان برفت.

پادشاهی بهرام بن بهرام هفده سال بود

بهمه روایت این قدر نبشتست، و از احوال و حوادث اندر عهد او چیزی زیادت معلوم نشد مگر اومید مردم بداد و راستی، و پادشاهی شکار دوست بود و هم اندر شکارگاه^۳ و ازآشفتن باد، چوب سراپرده بر سرش افتاد و از آن بمرد.

(۴۳ - آ) پادشاهی بهرام [بن بهرام] بهرامیان^۴

چهل سال و چهار ماه بود

اندرین سهوی بسیارست، که فردوسی چهار ماه گفتست، و جز بروایت بهرام مؤید چهل سال نیست؛ و ما بر آن سان نوشتیم؛ اندر فصل سوم محقق برآید، و خدای عزّ و جل دانا ترست، اندر بنا ذکر ی ندارد و نه اندر احوال روزگار یافته‌ایم. و بزمین پارس بمرد.

(۱) یا علامت اضافه است. (۲) اینجا باید افتادگی باشد، حمزه که عبارت نقل ازوست گوید... کان سنّین فی النهر و الاستار فجّمع علیه العلماء فئاظروه و الزموا الحجة علی رؤس الملأ و أمر به قتل... (ص ۳۵) (۳) اصل: کندشاپور، این همان چندیشاپور معرب است. و در متن روی کاف فتحه گذاشته اند، (۴) و او زایدست (۵) حمزه: بهرامان (ص ۳۵)، یعنی پسر بهرام، و بهرامیان غلطست چه الف و نون علامت نسبت میباشد و یای نسبت زاید است.

پادشاهی فرسه^۱ بن بهرام هفت سال بود

روایت نه سال گوید و پنج ماه، بعضی هفت سال و پنجماه، و از شرح معلوم نشده است و ذکر نیافتیم، بحدود یارس بمرگ سپری گشت.

پادشاهی هرمزد بن فرسه^۱ هفت سال و پنجماه بود

روایت سیزده سال گوید، از عمارت روستای ناحیت رام هرمزد بهشت هرمزد^۲ نام نهاد و آن ناحیت میان ایدج^۳ است و رامهرمزد، بهپارس بمرد.

پادشاهی شاپور ذوالآکشاف هفتاد و دو سال

روایت اینقدر گویند، گویند از عهد بودکی ازوی اثرهای خوب ظاهر عرب کینه گرفت و بسیاری بکشت و حدیث قلعه^۴ [الحضر] که درایام شاپور فردوسی این شاپور را گوید، و هر دو کشف عرب سفت و حلقه آهنین در آن (ب) تا هیچ نتوانند کرد، و اندر پیروز نامه خواندم که کینه شاپور بد که در احکام جاماسب بخواند که از عرب پیغمبری بیرون آید و دین زد، و چون بسیاری بکشت از عرب سوی مکه و حجاز آمد، قصی بن بهرعلیه السلام با اشراف پیش آمد، ییری فرهمند، شاپور ازین سخن بی گفت همانا کی خود نباشد، این سخن دروغ است و اگر بودنی است بر آن حکمی نهادست کس نتواند که آنرا بگرداند. شاپور گفتا راست خلعت داد نیکو، و دست از کار عرب برداشت. و از آن پس سوی روم ولان، تا گرفتار گشت، و در چرم خر دوختندش، و مَلِک روم زمین

سال، نوشته، اصل پهلوی، نرسهی، معروف، نرسی. (۲) حمزه، وهشت هرمزد اینج از معال اول کرمسیر بختیارست. (۴) مورخین مشهور چون محمد جریر و صاحب تصحیح را در بحرین بعرو بن تیم بن مرثی شیخ بنی تیم نسبت میدهند

ایران خراب کرد، تا شاپور را کنیز کی خلاص داد؛ و بیامد و رومیان را غلبه کرد. و روایتی گویند از لشکرگاه رومیان بگریخت بدر شهر کندیشاپور^۱ و در شهر شد، و آنرا قصهاس^۲ پس همه خرابیهای رومیان هم بدست ایشان عمارت کرد، و فوولی کرد^۳ بسرحد خوزستان که هنوز بجایست، و آنرا اندیمشک^۴ رومی کرد، و اواز جمله اسیران بود. و شهر کرخه کرد، و از آنجا بزیر زمین اندر راه کرد که سوار بکنندیشاپور^۵ رفتی، و بسیار قلعهها کرد، و از (۴-۴-آ) جمله قلعه از آن^۶ و آنرا موبدان گفتهاند، و بر آنجا سرباها ساخته اند سخت بزرگ، و خزینه و فرزندان برین قلعه بودند بوقت غلبه رومیان، و هنوز اثر سرای او ظاهر است بر^۷ قلعه شاپوری گویند، و من اینهمه برای العین دیده ام. و سی سال دارالملک او بکنندیشاپور^۸ بود تا خراب رومیان آباد کرد، و این عمارتها که گفته شد. و حمزه گفتست که دیوار چندیشاپور از آن نیمی گلست و نیمی خشت پخته، که هر چه رومیان پیران کردند بخت و کج باز فرمودشان، کردن، و برزخ شاپور هم وی کرد، و آن عکیره^۹ است، و خره شاپور بشوش، و من چنان پندارم که کرخه است، و [شهری] دیگر هم بهلوی آن بکرد، مردمانش عاصی شدند، پیلان بفرستاد تاها مون کردند و اصلش نماند. و بحروان از روستای حی^{۱۰} آتشی بنهاد، سرودشاذران^{۱۱} نام کرد، و از خان لنگان اوقاف بسیار کرد آنرا. و حمزه گوید: آذرباد نامی بیامد و پیش او مس بر سینه گذاخت و هیچ آسیب نرسیدش، و این چنین زردشت را ذکر گفته ام، خدای تعالی دانان ترست، اگر^{۱۲} این نیز کردست. و آخر عمر بطیشفون بمرد، و طیسفون^{۱۳} نیز خواندم در کتابی کهن، و گفته بود از بناهای زاب است والله اعلم.

-
- (۱) اصل. کندیشاپور. (۲) فول. لهجه ای از یول است که بل باشد. و مراد سد شوشتر است
(۳) ظ، انزان - حمزه: بنی عده مدن منها برزخ شاپور و هی عکبرا و ازان خره شاپور و هی السوس و مدینه اخری الی جنبها (ص ۲۷) (۴) هر، هم خوانده میشود؟ (۵) حمزه، عکبرا
(۶) حمزه، حروان. جی. و ظ، جروان. زیرا در حدود اصفهان محلی بدین نام نیست ولی یافت
گوید، جروا آن بالضم ثم السكون و اووالفین بینهما حمزه و آخره نون محله کبیره باصفهان یقال لها بالجمعیه کروآن. (۷) حمزه: سروش اذران - و وقف علیها قریه یوان و قریه جاجاه من رستاق [ال]لنگان
(سنی. ص ۲۷) (۸) اگر، بمعنی (یا) رک، مقدمه (۹) ظ، باید طیشفون با شین معجمه موخر
باشد که آنرا در کتاب کهن خوانده است. زیرا معروف با سین است و طیسفون و طسیبون و طیسفون
و طسبون هم دیده شده و اصلش از انشت سلوکدها و کتسیون نام او است.

(۴۴-ب) پادشاهی اردشیر هر مزد چهار سال بود

سال نیز گویند، و بر روایتی دوازده سال، هیچ خراج از مردم نخواست
یت داشت تا او را نیکوکار خواندند، و بدارالملک طیسفون اندر بمرد.

پادشاهی شاپور بن شاپور پنج سال بود

، راویان چهار ماه زیادت گویند، و بهری پنجسال و پنجماه روز گفته‌اند،
بارست، حقیقت خدای داند، بزمین میسان بمرد، و در تاریخ جریور
روی بشورید، و طناب خیمه گسته گشت، و فلک بر سرش رسید، و

پادشاهی بهرام بن شاپور یازده سال بود

و کم از اینقدر نخواندم، و نه آنک حادثه افتاد اندر ایام او، کرمانشاهان
، که او را کرمانشاه لقب بود، مردی درشت بودست، و هیچ در قصه
هرگز، و چون بمرد همه نامها که از نواحیها آمده بودند در پادشاهی
ر نهاده بود، و هیچ باک نیامدش از آن. و اندر تاریخ جریور چنانست
، از سپاه [و] از خاصکان جدا افتاد، ناگاه ازین فرومایه مردمان
برشکم او، و کشته شد، بدارالملک مداین.

بزدگرد بزه گریست و یکسال و پنجماه و هیجده روز بود

(آ) بدیکر روایت هیجده روز بگویند، کاری نکرد جز ستمکاری، و
بر اندام مهتران کردن، تا همه ستوه شدند از وی و ازین سبب او را
، و عمارتی هم نکرد، منجمان گفتندش ترا زمان بچشمه سبز آید بطوس
ند خورد که هرگز آنجا نرود، بعد از مدتی خون از بینی [او] بکشد، و
ذرفت، گفتند اندر خدای عاصی شدی بدین سوگند، و آنجا رفت و

و از آن آب بخورد، و خود را بشت و از آن بهتر شد، پس اسبی خنک پیدا شد، و گویند از آب بر آمد، و کس را پیرامون نکذاشت، یزدگرد رفت که بگیردش رام گشت تا زین بر نهاد، چون به پاردُم رسید، لکدی زدش و بگشت، و اسب نا پیدا گشت.

پادشاهی بهرام گور بیست و سه سال بود

بروایتی نوزده سال و چند ماه گویند، و بدیگری شصت سال، و چنان بودست که اخترشناسان او را گفتند سه بیست سال پادشاهی تو باشد. بهرام شصت سال پنداشت و ایشان خود بیست و سه گفته بودند، شکار کردن و صفت راست اندازی و دلاوری او سخت معروفست، و پیش منذر بن امرؤ القیس شد بعراق، اندر نخستین کارزار خطر کرد که تاج در میان دوشیر آشفته نهادند (۴۵ - ب) بر تخت، و بهرام با کرز رفت و شیر [ان] را بگشت و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد. و این قاعده خود او بنهاد بود، که ایرانیان از ستم پدرش و بر اهامی نخواستند، و اندر پادشاهی داد و عدل از همه نیاکان بیفزود، و از آن شاد خوارتر پادشاه نبود و نباشد و دلیرتر [و] مردم رعیت از آن به نشاط و رامشگری [که] در ایام وی بودند، هیچ روزگار نبودست، و همواره از احوال جهان خبر و کس را هیچ رنج و ستوه نیافت، جز آنک مردمان بی رامشگر شراب خوردندی، پس بفرمود تا بملک هندوان نامه نوشتند، و از وی کوسان خواستند و کوسان بزبان پهلوی خنیاگر بود، پس از هندوان دوازده هزار مطرب بیامدند زن و مرد و لوریان^۲ که هنوز بجایند از نژاد ایشانند و ایشان را ساز و چهارپا داد، تا رایگان پیش اندک مردم رامشی کنند. و از حالها و قصصا که اوراست خاصه، به تن خویش بارعیت و دهقانان و تنها بمهمانی ایشان رفتند، و کام دل راندن، و بعد دانستن ایشان را توانگر کردن، هیچ

- (۱) خنک، بفتح اول و بکسر هم آمده. اسب سید است و نقره خنک سید بسبزی زده که امروز آنرا برکی قزل خوانند. (۲) یاردم چرمست که زین اسب را با زیر دم و سرین اسب به پیوند و امروز آنرا رانکی گویند. (۳) لوریان و لولیان باید یکی باشد حمزه گوید: جماعت زط از نسل آنان اند (ص ۳۸) (۴) اگر بعد از اندک چیزی از قبیل (مایه) افتاده نباشد مراد فقرا و مردمان اندک مایه است. (۵) ص: رفتن،

نوبه جایگاه توان شرح داد. پس برادرش فرسی را بجایگاه خود بنشانند
 ادگان بزمین هندوان رفت، پیش **شنگل**، و آنجا کارهای عظیم بدست وی
 شنگل اورابه پیش خود بداشت (۴۶-آ) و دختری بوی داد نام وی **سینوذ**
 دختر سوی ایران گریخت، و شنگل از پس وی بیامد، و او را دریافت،
 و در آسکارا کرد، و شنگل خیره ماند، و فرود آمد و عذرها خواست، و
 د، و سوی ایران باز رسید، و همان عادت بازی و شکار و لهو پیش گرفت
 گ طمع کرد در پادشاهی ایران، و با سپاهی بخراسان آمد، پس بهرام باهفت
 آذربایجان بیرون شد، هر سواری طبل بازی داشت، و سگ شکاری، و
 شکره، و دام، و هر چیز و پیش همه کس چنان بود که بگریخت و چندان
 نان را بدین مایه مردم چه توان کرد، و بهرام همه راه شکارکنان برفت
 رجس زنده بگرفت و با خود ببرد، و ناگاه بشب اندر براه **قوهش** برفت
 ه خاقان آن هفت هزار مرد را پراکنده بداشت، تا همه طبل همی زدند و
 رد کردن و بوز و سگ بکشادند و سپاه خاقان از آواز چندان طبل باز و شورش
 بدان شب اندر که جهانی سپاه آمد، دست بتیغ در یکدگر نهادند و سپاه بهرام
 (گشت، جز طبل نزدند، چون روز روشن شد ترکان اندکی ماندند، و ایرانیان
 ایشان را سپری کردند، و چنان بزرگ فتحی بر آمد، بدین حیلت. و
 طمع ایرانیان نیارست کردن. و از آنجا بزمین هیاطله رفت، و ایشان صلح
 ن حد، مناره ساختند از روی گرم^۱ و ارزرو پس روی از ایران بتافت.^۲
 گاه و کمیزک و تیر انداختن بر آهو، آنک بر صورتها نگارند، چنان گویند
 بودست که بزمین غرب^۳ بود پیش **مندر**، و اندر کتاب همدان چنان
 مر همدان بودست، آنجا که **اسیه دهمیان** خوانند بر راه ری، و اثری هست
 بند کور آن کمیزک بودست، والله اعلم. و در پیروزنامه چنانست که دیلمان
 کردند، و بهرام بحرب اندر **ملک** ایشان را بگرفت، و پس خلعت داد و

به پادشاهی خویش باز فرستاد^۱، اندر تاریخ جریر چنانست که به شکارگاه اندر می -
دوانید با [اسب] اندر چاهی افتاد، و مادرش بیامد و هر چند آب و گل بر کشید هیچ
اثر ظاهر نشد پس هامون کردند، و به روایتی گویند بشیر از بمرد.

پادشاهی یزدجرد بن بهرام چهارده سال و چهار ماه و هجده روز بود

بدیگر روایت هجده سال و چهار ماه و هشت روز گویند، و اندر [عهد او]
حوادثی که آنرا شرح توان داد ذکر کمترست، و اندر عراق بمرك بمرد.

پادشاهی فیروز بن یزدجرد هفده سال بود

بدیگر روایت بیست و هفت سال گویند، (۷۴ - آ) و اندر کتاب المعارف
خوانده ام که او را برادری بود نام او هر مزد، و با هم خصومت کردند اندر پادشاهی،
تا هر مزد کشته شد، با سه کس از اهل بیت مُلک، شایسته پادشاهی. و پیروز بناهای
بسیار کردست باطراف هند^۲ و آن دو شهر، یکی را نام [رام] پیروز و دیگر روشن^۳
فیروز، و بماوراء النهر و ناحیت ری و کرکان و آذربایگان شهر ها کرد، اشتقاق هم از
نام خود، و میان ترک و ایران دیواری کشید، و شهرستان جی اصفهان تمام کرد، و
هفت سال قحط افتاد در عهد او و باران نیامد، تا خدای عزّ و جل رحمت کرد و باران
داد، و فراخی پیدا شد، و آن روز از خرّمی آب باران بر یکدیگر همی ریختند و آنرا
عید کردند، و هنوز بکار دارند، آنست که در تقاویم نویسنده: صبّ الماء^۴، پس بزمین
هیاطله شد، بحرب خوش نواز، و عهد جدّش بهرام کور بشکست، و آن مناره که از روی
و ارزیز ساخته بودند بر کشد، و برپیل پیش همی فرستاد، زیرا که عهد چنان بود که

(۱) در متن روی این کلمه بخط ریزه نوشته شده [با اسب] و از سطر بعد درست زیر همان کلمه
پیدا است که این اصلاح بایستی انجامی شده اشتبهاً سطرى بالا نوشته اند و در متن اضافه شد. (۲) ظاهراً
اینجا افتاده دارد. حمزه گویند، و بنی همدان احداً بارض الهند و آخری بارجاء الهند و آخری بناحية الری
و آخری بناحية جرجان . . . الخ (سنی: ص ۳۸) (۳) حمزه، روشی (۴) آنرا بفارسی (آب
ریزان) گویند، و تا عهد شاه عباس در طبرستان و گیلان این جشن برقرار بوده و بعد ترك شده است.

د، و آن تأویلی محال بود، و خوشنواز کننده ساخت و سرش بغاشاک
وز در کننده افتاد و کشته شد، و پسرش قباد و پیروز دخت، و مؤبد
اری مهتران گرفتار شدند، و دیگران باز آمدند.

۴۷- ب) پادشاهی بلاش بن فیروز چهار سال بود

ن قدر بود پادشاهی وی، تا قباد را سرفرای^۱ شیرازی سپهبد ایران،
از آنک سپاه برد از ایرانیان و خاقان صلح خواست و ناچار بپذیرفت
راهرش را، و مؤبد مؤبدان، و تن فیروز، و اسیران دیگر با جزیتهای
ز آورد، و بلاش^۲ شکار دوست بود، و در سیر الملوك خواندم که
، و دختر ملك [هند] را بیاورد، بعد کار زارها. و آن قصه درازست،
ختر شاه هندوان، و دختر ستور دار بلاش، اندر حکمت و فسانها بمثل
خدای خواهد^۳. و از عمارت دو شهر کردست یکی بلاش آباد بسا سباط
بجانب حلوان، و بلاش فر^۴ خوانند و اکنون خرابست، و بدین
صورت او بر سنگی نگاشتست، و پیرامون آن مانند حرف، نقش، که
ند، و بر تلی کوچک نهادست، و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیک
آن تل، و پیرامونش دهیست که بدان صورت باز خوانند: **دون و لاش**،
د و لاش جرد شکارگاه وی بودست؛ و اثر دیوار شکارگاه از سنگ برداشتن

سوخر، سپهبد سگستان شاهنامه: سوفزای، سرخان. (۲) در اصل با سه نقطه
، و لاش که و لاش هم خوانده میشود (۳) عبارت مشوش بنظر میرسد (۴) (۴) حمزه،
لفظ (اکنون) بنظر مناسب نیست وظ: مکرآن، بوده و تعریف شده - یعنی سنگی
، نیست مکر آن تل (۶) یا قوت (و لاش جرد) را محلی بین همدان و کرمانشاهان
جم البلدان این محل با اختلاف املا بدینقرار آمده: و لاش جرد در نواحی باخ. و در
احی اغلاط و لاش جرد از قرای مرو بین آن و مرو چهار فرسنگ، و گوید آنرا بلاش
است. بلاسکرد و بلاز کرد قریه بین اربل و آذربایجان. وظ و لاش جرد که در متن است

کوه بزرگ که (۴۸-آ) آنرا **خورهند** خوانند هنوز پیداست. بعد برادرش قباد بعراق اندر بمرک از جهان بیرون رفت والله اعلم.

پادشاهی قباد فیروز چهل و یک سال بود

بدیگر روایت بدو دفعات چهل و سه گویند. سپهبد **سرفرا**^۱ را با چندین نیکوئی بجای قباد، از گفتار بدگویان بکشت تا ایرانیان از طیره اورا بگرفتند، و باز داشتند، و برادرش **جاماسب** را بنشانند، و قباد را به پسر سرفرا^۱، **زرمهر** دادند تا بخون پدر قصاص کند، زرمهر با وی در ساخت، و سوی ملک شکنان^۲ و هیاطله باز گشتند بیاوری خواستن، و بزمین اهواز اندر، و بعضی [گویند] باصفهان، و این درست است^۳ دختر دهقانی را دوست گرفت و بخواست و باوی بیآرامید، و دختر از قباد آبتن گشت بکسری **نوشروان**، سپس قباد برفت و سپاه آورد، چون آنجا بگاه باز رسید، دهقان مژده دادش بفرزند، قباد **زرمهر** را فرمود که از نژاد دهقان بداند^۴، چون باز جستند از تخمه **افریدون** بود، قباد شاد گشت و فرزند **نوشروان** نام نهاد و بی حرب کردن پادشاهی بوی باز رسید، بس قحط افتاد و **مزدك بن باهادان** موبد موبدان بود، دین **مزدك** آورد، و قباد را بدان کار بمباح (۴۸-ب) زنان بر یکدیگر، و مال، و فعلهای زشت و مذموم، اندر آورد، تا کسری **نوشروان** [که] بجای مردی رسیده بود، دین **مزدك** باطل کرد بجهت، و از قباد درخواست بود، که **مزدك** را با اصحابش بدست او

(۱) شاهنامه: سوفرا، طبری: سوخرا (۲) کذا؟ (۳) طبری: حدود اسفراین و بروایتی ابرشهر نردینوری قرية فی حدالاهواز واصبهان (ص ۶۷). و این با خط سیر قباد انساب است (۴) یعنی از نژاد او جستجو کنند. (۵) نام نوشروان خسرو است و آنرا در متون کتب پهلوی (خسروکوانان) نویسند و ظن متأخم یقین است که در اواخر عمر یا پس از مرگ او بسبب دوستی که مردم ایران و مؤبدان با خسرو داشتند وی را انوشک روان یعنی پاینده جان و همیشه حی و مرزوق لقب دادند و رفته رفته انوشروان شد و انوشیروان با یاء معروف خطاست و باید با فتح شبن خوانده شود. مسعودی گوید چون خسرو مزدکیان را بر انداخت و ویرا انوشیروان خواندند و تفسیر ذلك جدید الملوك (مروج الذهب طبع قاهره ج ۱ ص ۱۱۴) حديد الملوك (خطی)؟

اغی بزمین اندر بکشت، پایها بر بالا، و تا بسیمه^۱ بزمین در نکنده^۲،
بخت، و قباد حارث بن عمرو بن حجر الکندی [را] پادشاه کرد بر
بسیار شهرها کرد، یکی میان حلوان و شهر زول^۳، ایران شاد کواذ،
میان گرگان و خراسان^۴ و آنرا شهر آباد کواذ خوانند، و بر سر حد
زد به از ایمد کواذ^۵ نام کرد و آنست که اکنون ارغان^۶ خوانند، معنی
بهتر است برسان جندی شاپور که گفتیم، و بجانب مداین هنبوشاپور
، جنبشاپور خوانند، یکی دیگر بلاش حنو^۷، و بموصل حابور کواذ^۸
ی دیگر در سواد ایزد قباد [نام] کرد، و با آخر عهد بمداین بمرد

دشاهی نوشروان عادل چهل و هشت سال بود

روایت چهل و هفت سال و هفت ماه گوید، [به] داد و عدل و سیرت
ناهی و سخنهای حکمت مشهورست، (۴۹ - آ) و جهانیان را او مید
، و عرض داد سپاه را، و خویشان را نیز عرض داد، و بدیوان آمد
که عارض بود به پسندیدش، و بروزی بیفزودش، و ترتیب کار داد،
نهاد، و بروایتی چنان خواندم که خراج، پدرش قباد بر نهاد، و پیش
تفاع قسطی برداشتی، و در آن تصرف نیارستی کرد، تا بوقت ربع^۱،
ود، پس حدیث مهبود^۲ خوالیکر بود، و زروان حاجب، تا از حسد
برد، و خوردنی شاه زهر آلود کرد، تا مهبود کشته گشت، و بعد مدتی
آن معلوم گشت، و زروان جهود را بیاویخت. و من اندر کتاب

یته، و پیداست که بعدها نقطه بخطا گذارده شده. (۲) نکنده بمعنی دقینه یعنی آنچه
کنند (برهان) (۳) لهجه ایست از (شهر زور) و شهر زور، در اصل سیه ارزور
، و در محال مرو هم محلی بوده موسوم به سید ارزور یعنی جنگل سید. حمزه،
، بین جاجان و ایر شهر. ظ: جرجان و ایر شهر بوده است. (۵) اصل: به ان
اذ. (۶) حمزه: ارجان، (ص ۳۹) (۷) حمزه: ولاشجرد. (۸) حمزه:

عجایب الدنيا خوانده‌ام کاندز بادیه موشی باشد، چهن^۱ نزدیک طعامی بگذرد کی در آن شیر باشد ساعتی زهر قاتل شود، وجهود از آن موش و خاصیت و فسون، آن کار ساخته بود. باز حدیث حرب بود که با خاقان آغایزد تا صلح کرده شد، و خاقان دختری به کسری داد به پسندید مهران شتاد معتمدشاه بود درین کار، و او مادر هر هزد بود، پس ازین خواب دیدن نوشروان بود تا بوزر جمهر را از مرو بیاورند کودک بود، و گزارش کرد، تا آن مرد اندر شبستان پیدا گشت، به حجره کنبیزک چینی اندر، و شاه هر دو را به فرمود (۴۹ - ب) کشتن، ازین پس شاه هند [و] آن دابشلیم شطرنج فرستاد، و هزار خر و ار بار، [که] اگر بازی به جا بر نیارید همچنان زر و کوهر و ظرایفها که فرستاده بود بدهند. بزرجمهر آنرا بگشاد، و عوض آن نرد بساخت، و به هندوستان فرستاد، و همه حکماء هند جمع شدند، نتوانستند شناخت که آن بازی بر چه سانسست، و بردانش او خست و شددند، و شطرنج بر مثال حرب ساخته اند، و آن را قصه درازاست. و بزرجمهر نرد برسان فلک ساخت، و گردش آن به کعبتین چون ماه و آفتاب، و خانه‌ها بخشیده بر آن مثال. ازین پس فرستادن برزوی طبیب بود به هندوستان، تا آنجا بماند بعدتها و پیر گشت، و بحیات کلیمه و دمنه بایران آورد، پیش شاه، و در برزوی^۲ بزرجمهر در آن فرود به فرمان شاه، تا رنج اوضاع نکرد، و ذکری بماندش در عالم، پس حدیث دختر عم کسری بود، و پیدا کردند عشق او نوشروان را باخواهر^۳ بران سان که از کمال عقل وی سزید، و بزرگ کاری قاعده کسری، و آنرا شرح است. پس قصه^۴ نوش زاک بود پسرش، و مادرش ترسابود، رومی، چون کسری بروم رفت نوش زاک از زندان چندیشاپور بیرون آمد، و ترسابان بروی جمع گشتند و بر آخر گشته شد، و ترساشده بود و ازین پس کسری از (۵۰ - آ) بزرجمهر آزار گرفت، و چون از روم بازگشت او را باز داشت مدتها، تا از آن تنگی و رنج چشمش تباہ شد، و به وقت رسول آمدن از قیصر و پرسیدن از چیزی که در حقاها قیصر فرستاده بود، کسری عاجز گشت، بزرجمهر را بیرون آورد، و ازو

(۱) کذا. ظ. چون. (۲) ظ. طرایفها (۳) در برزوی. مراد باب برزویه است در اول کتاب که بزرگهر نگاشت. و بیهلوی باب کتاب را (در) می‌گفتند و (فرگرد) نیز نام داشت. و در بجای باب ترجمه عربی است از معانی که یارسی آنرا فراموش کرده اند و نظایر زیاد دارد (۴) ظ. پیدا کردن، (۵) این عبارت یربشانت

عذرها خواست، و بزرگمهر آنرا بگشاد، و بگفت که چیست، و همچنان رتبت باز بردش. پس وصیّتها کرد هرمزد را پسرش، و اندران سخننها و قیاعات او اندر کار عالم، و هر چیز، و از عمارت ایوان مداین کرد، و بعضی گویند پرویز کرد، ولیکن این حقیقت ترست، و کوشک شهر مداین بنا کرد، به [از] اندبوخسره^۱ نام نهاد و هم برسان او بد بعینه، و اسیران آن جایگاه را اندر [آن شهر] فرو آورد، همچنان با که انطاکیه بودشان اینجایگاه ساخته بود، و زن بار کجین^۲ کرد و در بند باب الابواب را بنا کرد بران سان که هنوز به جایست، تا بی بیم باشند، که امیش بیست فرسنگ زمین است، و بهر جایگاه قایدی پیش کسانی که اخبار ندانند چنانست که آن سدّ سکندرست، و آنرا اصل نیست، که سدّ سکندر نه بدین حدودست و هم از آهن و ارزیز است و است، و بعضی شرح داده ایم آن را، و تمامی بشرح به جایگاه گفته شود و ن به مداین از دنیا بیرون رفت.

پادشاهی هرمزد بن نوشروان دوازده سال بود

ن بدشست پادشاهی مردم زبردست^۳ را شکسته داشت، و همه دبیران بزرگ بدان، و کسانی که پدرش ایشان را بزرگ داشتی بکشت یکایک، پس با چهارصد هزار مرد سوار بخراسان آمد، و هرمزد درماند، کی از روم ن و چهارسوی پادشاهی دروی طمع کرده بودند، و سپاه بایران اندر آمده، بینه را بحرب سابه شاه^۴ فرستاد، براه نمونی **مهران شنان**^۵، که از فال

حمزه: به از اندبوخسرو. (۲) ظ. برسان و نهاد. (۳) کذا... ۴

ست، طبری گوید هرمز با رعایا و زیردستان مهربانی کردی و با اعیان و زیردستان حمزه گوید: و رحیمًا بالضعفا شدیدًا علی الأقویاء. ابوعلی و سکویه: حسن النیة الضعفاء و المساکین الا انه کان یعمل علی الاشراف (تجارب ص ۲۱۶)

، خزران. (۶) سابه: ساوه، ساو، شاول، شابه، ضبط شده. (۷) نام

کوبان ترکان شنیده بود، در آنوقت که مادر هر مزد را آورد، و بهرام را بنشان کی
مهران ستاد^۱ گفت بدست آورد، تا برقت و سابه شام را بکشت و آن قصه درازست، تا عاصی
کشت در هر مزد، و با سپاه بری آمد، و درم را نقش بنام خسرو فرمود کردن؛ پس [بیش]^۲
هر مزد بمدا بین فرستاد، هر مزد بر پسر بدکمان کشت که [مگر] بهرام بفرمان وی [عاصی]
کشت، و قصد کرد بکشتن خسرو، تا بگریخت [و] سوی آذربایکان رفت، و هر مزد گسسته^۳
و بندوی را بازداشت، که خال وی بودند یعنی خسرو، پس ایرانیان از بدکرداری
هر مزد ستوه شدند، و بشویدند، و گسسته و بندوی را از زندان بیرون آوردند، و او را
به پادشاهی بنشانند، و بعد ازین چون بهرام چوبین بنهروان رسید، و سپاه از خسرو
برکشت، بفرمان و صواب دید پدرسوی روم قصد کرد، و بیابوری خواستن، و گسسته و بندوی
از دروازه مداین باز گشتند، بی فرمان خسرو، و هر مزد را بخیه بکشتند و []^۴
برفتند؛ و بهرام چوبین بمدا بین آمد و بر کرسی نشست، و پادشاهی فرا گرفت، و کس
فرستاد بخسرو^۵ سپهبدی نام او بهرام سیاوشان، و خسرو بکلیسا اندر آسوده بود،
چون سپاه پیدا گشت، بندوی آن حیلت بساخت که جامه شاهانه از پرویز بستد و در
پوشید و بر بام کلیسا بایستاد، و ایشان برفتند^۶، چون سپاه بهرام بندوی را دیدند،

و غیره آنرا نیاورده، ولی بلعی در ترجمه طبری گوید که، من بکتاب اخبار عجم تمامتر یافته و بگویم
و گوید: مردی نام وی بیخان (نل، سنجازه) از سرهنگان هرمز... گفت پدرم مهر استاذ الخ. و
باز گوید: مهر استاذ و مهر استاذ، (نل: مهران سناذ) نیز گفتند (نسخه خطی بسیار کهنه نگارنده)
فردوسی نام سرهنگ را (ستوه) و نام پدرش را مهران ستاد آورده و گوید،

یکی بنده بد شاه را شاد کام
خردمند و بیدار و ستوه نام
پدرم آن خردمند مهران ستاد. الخ (شاهنامه چاپ خاورج ۵ ص ۱۵).

- (۱) و یاورقی نمره ۷ صفعه قبل رجوع شود (۲) ظ: و آن درم بیش هر مزد... الخ.
(۳) این شخص را « بسطام » و « وسطام » هم ضبط کرده اند و همه يك نام است و طاق و ستام،
و ستان، در کرمانشاهان که طاق بستان خوانند و شهر بسطام بسرحد خراسان بوی منسوبست
(۴) خبه، خبه، خفه، یکبست. (۵) در عکس نگرفته و در حاشیه مقابل (و همان) نوشته شده وظ،
و از پس پرویز. (۶) بخسرو یعنی بدنبال خسرو. (۷) یعنی خسرو و سایر همراهانش از
کلیسا برفتند و بند وی بالیاس خسرو بر بام بایستاد... این داستان را هیچ مورخی بهتر از بلعی و
فردوسی بتفصیل ننوشته است.

ردند که نه خسروست، و پیرامون بایستادند (۵۱ - ب) **بندوی** فردا
 به خویش ببالا آمد، و از شاه پیغام گزارد، که امشب بیاساییم و فردا
 و [همچنان سه روز بگفتار همی تأخیر کرد تا خسرو نزدیک سرحد رسید
 ا کرد، و بهرام [بندوی] را بمداین آورد و باز داشتش، و آنرا شرحهاس
میاوشان [کشته] شد، و بندوی بگریخت، و باذربادکان با موشیل^۲ ارمنی
 رسیدن خسرو.

پادشاهی خسرو پرویز سی و هشت سال بود

آن مدت که بهرام چوین نشست در حساب این جملهست، نتوان آنرا مفرد
 جمله پادشاهان که خسرو بر جای او بود [و] او متغلب [بود] پس **موریک** ملک
 را سپاه و ساز و گنج فرستاد و دختر - **هریم** را به خسرو داد، **باطوس**^۳ پسرش
 و دختر [بفرستاد و بعد] حالا چوین را بکشت و سوی **خاقان** گریخت
 ن بزرگ گشت تا خسرو **خراد برزین**^۴ را بفرستاد، تا آنجا حیلت ها کرد،
 نته شد بردست ترکی نام **اوقلون**، و بروایتی گویند زن^۵ خاقانرا بفریفت تا
 بفرستاد و ناگاه بهرام را کاردی زده بکشت، والله اعلم. از آن پس **بندوی** را
 [بکینه پدر بکشت، و کستم ازین کار بترسید (۵۲ - آ) و عاصی گشت و خواهر
 بین را **کردیه**^۶ بزن کرد، و آسپاه بهرام که با وی از ترکستان باز گشتند با

(۱) در اصل سپاه شده است. (۲) ابو علی مسکویه: فوافه هناك بندویه ورجل
 ، الناحیه يقال له موسسل (تجارب ص ۲۲۷) طبری: يقال له موسبل (طبع لندن
 ص ۱۰۰) (۳) از اصل اینجا چیزی افتاده است (۴) فردوسی: نباطوش.
 لوس. دینوری: ثم عقد لایته نبادوس فی ابطال جنوده. . . وامرهم بالسیر معه (ص ۹۶)
 بعث الیه بشادوس اخیه (۲۲۷) طبری: کذا: نبادوس. وظ نبادوس، شبادوس و نبادوس
 شده باقی املاها مصحف است. (۵) متن ضایع شده و بجایش هم چیزی بوده که
 ی از آن را معر کرده و [فرستاد] باقی ماند (۶) ظ، بشکست و چوینیه.
 ، هرمز. بوعلی: هرمز. دینوری: هرمزد جرا زین بلعی: مردانشاه. (۸) اصل:

لسته‌م یکی گشتند، و آخر کار گسته‌م بردست زنش کرد [و] به خواهر بهرام چوبینه کشته شد بفرمان شاه [خسرو] و خسرو او را بزن کرد، از وی پسرزاد، و شیرین رایش زین بهستان آورده بود. پس کار خسرو سخت بزرگ شد، و هیچ پادشاه را چندان خواسته و گنج و زینت نبود، و تعظیم که او را، و تفصیل آنچه از وی بازماند در خزینه در آخر نویسیم بجایگاهی، مالی که آنرا اندازه پیدا نبودست، اما مختصری از دیگرها ذکر کنیم، تخت طاق دیس بودش، و او تمام بساخت، و آنرا قسه درازست که ابتدا بمهد جمشید کردند، و افریدون بران زیاده‌ها کرد و از آن بهری بروم افتاد، و بترکستان گستاخ از جنسی دیگر بساخت، و خسرو از همه جای آنرا باز جست، و تمام کرد، چنانکه اهل عالم اندران خیره بودند، و روایتست که هزار خروار زر تمامت^۲ در آنجا کرده بود، [بیرون] از جواهر که قیمت آن بی‌غایت باشد، و دوازده هزار زن در بهستان او بودند از بنده و آزاد و در جمله هریم دختر ملک روم، و بهرام دخت، و کرد [و] به، و شیرین، که تاجه‌بان بود کسی بنیکوئی او صورت (۵۲-ب) نشان ندادست، و فرهاد سپهبد او را عاشق بودست، و آن کارها کرد بر بیستون که اثر آن پیدا است. و هجده هزار اسب بر آخور بودش، و در جمله خاصگان چون شبدیز آنک بکرمانشاهان صفت او بر نقش کردست، نزدیک دیهی که آنرا بسطام^۳ خوانند، و بسطام، گسته‌م بود خال خسرو، و در سرور نامه چنان خواندم که این صنعتها بر سنگ کیطوس^۴ کرد پسر سمسار^۵ رومی، آنک سدیر و خورنق کردست، و فرهاد سپهبد فرمودش با استادان دیگر، و چون پیرداخت بفرمان خسرو بدان سرچشمه ایوان بود، و قصری بالا، این صفت سنگین، که هنوز بجایست، و شاه آنجا شراب خورد با بزرگان و سیاهان بفرهاد داد، و آنجا صفت پرویز و شبدیز و شیرین و هوبد و شکارگاه همه بجایست، نگاشته بر سنگی، و نهصد پیل بودش بزرگوار، و در جمله ییلی که آنرا کندیزاد^۶ خواندندی، که به ایران زاده بود و این

(۱) اصل، و چنانکه (۲) جهامت، حمام، هم خوانده میشود. (۳) امروز به طاق

بستان معروفست و در کتب قدیم طاق وستان و ستام بضم و او دیده شده است.

(۴) ظ، پرویزنامه. (۵) ظ، سنار. (۶) کنی زاد، ظاهرآ مصحف، کنک زات، بهلویست

یعنی خانه زاد که بعد، کده زاد و کنی زاد شده است، و نظایری دارد که این قبیل (هات) قلب.

(یا مجهول) میشود.

[که] ایدر بیل هرگز [بچه] ^۱ نکر دست ، چنانک بروم شیر ، و بچین کر به اسب ، و این از خاصیت [اقلیم] است . و دوازده هزار استر بارکش بودش ، ^۲ گفتهست - والله اعلم - که قیمت آنچ هر روز ^۳ خسرو بخوردی دوازده هزار ن لون بودی ، از جهت آنک جوهری قیمتی ^۴ کفته و در آب حل دندی موافق طبع او ، و علّتی را شایسته که بودش ، و ازان پس شصت وری ^۵ باز خوردی ، و بوقت بایست در شبانه روزی شصت بار مباشرت کردی روز بیرون از درین ها و غالیه ^۶ ، شصت رطل مشک و وظیفه بودش ، از جمله وردنی و شراب خاصه ندیمان را ، و بیست رطل از بهر بیت الشراب و شستن اوانی ، و ده رطل آب روشستن را ، و ده رطل وظیفه کنیزکان ، و بیرون شدی از چپ و راست پانصد کنیزک بمعمرهای زرین اندر عود ی ، و هزار مرد قزاش با مشک بیرامون آب همی ریختندی تا باد کرد رار استر و عماری نشست مطربان را ، که جفت جفت در عماری ساخته آنچ سواران و شکره بودی ، و دیگر زینتهاء بی نهایت ، بجایگاه اگر خدای یم ، و خسرو و پرویز را [ز] آنچ هیچ ملوک دیگر را نبود کوز ابری ^۷ بود

ا در اصل بجای (بچه) کلمه لایقربی است که (نه) خوانده میشود . و اینجمله ، یعنی بگز بچه نکرده است - و ایدر باقی مانده املاى قدیمست بجای (ایدر) بمعنی (اینجا) ز نامه یا پرویز نامه است . (۳) هر روز ، مخفف ، هر روز ، چون ، راستر و سخت راست تر و سخت تر و هیچ چیز آمده است و این املا قدیمست و در نسخ قدیمه سل : قیمت (۵) کفته ، بضم کاف ، یعنی کوفته . (۶) شووی - شوزی هم خوانده ری ، در معنی سوری اختلافاتی است برخی آنرا سرخ دانسته اند مانند گل سوری و ارنده محقق نیست . در کتاب (رینک و خسرو کواتان) متن بهلوی ص ۳۲ ذکرى (آسوری) شده است ، و ثعالبی در قرر ملوک الفرس ترجمه مختصری ازین کتاب (شراب سوری و قطر بلی) را رجعان نهاده بعقیده نگارنده مى سوری در اصل ری است چنانک متن بهلوی و ثعالبی اشاره کرده . (۷) معنی این لفت معلوم نشد .

هر چند از آن شراب و اگر آب^۱ فرو کردند هیچ کم نیامدی، و دستارچه^۲ آذر شب^۳ و آن از موی سمندر بافته بود، و زر^۴ مشت افشار کی بران مهر نهادی [و] برسان موم بود؛ و از جمله کنجها^۵، چون کنج عروس^۶، و کنج باد آورد^۷، و کنج کلووس^۸، و کنج افراسیاب^۹ و دینار خسروانی^{۱۰}، و این هر يك راقصه هست که چگونه بودست و چگونه بدست افتاد؛ و رامشگر چون سر کیس رومی (۵۳ ب) و بار بد^{۱۱} که این همه نواها نهادست و دستاها و هیچ پادشاهی را این دستگاه و کامرانی نبود؛ و آخر عهد نهمان بن منذر را بکشت؛ و حرب ذی قار^{۱۲} افتاد، و عرب بنام پیغمبر صلی الله علیه بر عجم نصرت یافتند، و پرویز کینه اندر دل گرفت، و پیغمبر علیه السلام، بوی نامه و رسول فرستاد، و قبول نکرد؛ و آن خود گفته شود، و پیش از آن سپاه بروم فرستاده بود، و موریق زن پدرش^{۱۳} را کشته [بودند]، و سپاه پرویز از هر قل ملک روم بهزیمت باز آمدند، و ایرانیان را تا مداین بتاختند، و اینست که ایزد تعالی می فرماید: الم غلبت الروم فی ادنی الا^{۱۴} من^{۱۵} (الایه) پس پرویز همه بزرگان را بند کرد، و بفرمود کشتن، و ایشان مقدار سی هزار مرد بودند از مهتران عجم، تا ایرانیان بیاختند، و پسرش شیروی را از زندان بشب اندر بیرون آوردند، و به پادشاهی بنشانند، و خسرو را باز داشتند و پس بکشتند، و بر دست مهر هرزد^{۱۶} و پدرش را پرویز فرموده بود کشتن بدان نزدیک؛ [و] از عمارتها قلعه^{۱۷} کنگور کرد و قصر شهرین در راه بغداد، و اثر هر دو ظاهرست، و مطبخ او در ناحیه اسد آباد بود، و اکنون دهی است آنرا صبیخ^{۱۸} خوانند؛ و بنایستان بیشتری بر کوه (۴۰۵ آ) آورند همدان و آن نواحی، آنجا که دکان خسرو خوانند، و خم خسرو، و دیگر جایها، و در سپر الماوک چنان خوانند که ازین مطبخ تا آنجا که وی بودی بکنگور^{۱۹} تا آورند همدان خوردن بها

(۱) اگر آب، یعنی: یا آب. و اگر یعنی (یا) برعم شمس قیس رازی از مصطلحات

مردم سرخس است، ولی اندری و فردوسی و غیرها نیز استعمال کرده اند. (۲) آذر شب، نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در میان آتش میباشد و معنی سمندر هم آمده است، آذر شست. با سین هم بدین معنی است (برهان) و دستارچه پرویز را که ظ از پشه نسوز بوده بدین ام خوانده اند (۳) مورخان حرب: نهلفند، بهلبد. (۴) ظ: که موریق. (۵) زن پدر، یعنی: پدر زن. (۶) طبری: مهر هرزد بن مردانشاه فذوسبان بنمروز (ص ۱۰۵۸) دینوری: بزدک بن مردانشاه مرزبان بابل و خطریه (اخبار الطوال ص ۱۰۵) (۷) ظ: مطبخ.

مان مطبخ بدادندی اندو ظرفهائ زرین ، و مکتبها [ء] بجوهر ، تا کرم
ز بسیاری بندگان که برسم این کار بودند ، سبب تعظیم را ، که از آن
ند و الله اعلم

پادشاهی شیرویه بن پرویز هشت ماه بود

رضی پنجمه گویند ، و هیچ برنخورد از پادشاهی ، نخستین همه برادران را
فته ایم [و] بعد از بدر طمع اندر شیرین بست ، تا شیرین خود را بزهر
ملک یمن کس فرستاد تا پیغامبر را علیه السلام نیازارد ، کی پدرش او
ی پیغمبر را علیه السلام بحضرت فرستد ؛ و بمداین بمرد .

پادشاهی اردشیر شیروی یکسال و ششماه

و چهار ماه گویند ، پیروز خسرو^۲ درمستی دوش بگرفت و بکشت .

پادشاهی بوران^۳ دخت پرویز

ال و چهار ماه بود ، و روزگار قوت اسلام بود ، و سپاه همی فرستاد
ایمان مدت بمداین بمرد .

پادشاهی خشنسپنده^۴

بود ، بعضی دوماه گویند ، (۴-۵ ب) پس بکشتندش و گویند عزل کردند ،

یناب چیزی گفته نشده است و شاید : گفته آید ؟ (۲) این روایت از شاهنامه
پیروز خسرو مانند ۵۹ جفایشه از پیش شاه بجست ۶۰ لب شاه بگرفت تا که بدست
خاور) طبری گوید : کسی بامر شهر براز و ویرا درایوان خسرو شاه قباذ بکشت ، و
از طیسبون را بمکبت مردی نامش نیوخسروا که رئیس حرس اردشیر بود بگشاد
و شاید این پیروز خسرو مصحف نبو خسروا و این روایت در هم ریخته روایت
(۱) اصل : توران . صحیح : بوران ، در سکه ای که دیده شده : بران ، معروف ،
(۴) طبری جشنسده ، حمزه : جشنسپنده (سنی ص ۱۸) مسعودی : فیروز خشنس
(۱۲) فیروز خسته (خطی) بلعمی (حشید) (خطی قدیم) بیرونی : فیروز بن
رکلسه بن منوزاد ملقب به : حوسدید (الآثار الباقیه : ص ۱۲۲) بیرونی از حمزه :
(۱) و از حمزه بروایت نسخه مؤید : فیروز المسمی بخشنسپنده (بیرونی ص ۱۲۶)
خشنسپنده (ص ۱۳۰) و ظ : جشنسپنده ، از : کشنپ بنده . مأخوذ است که ،
مخفف آن است و این لقب است و نامش ظ فیروز بوده و از خویشاوندان پرویز

و اندر شاهنامه این را گراز^۱ گفتست و لقب فراتین^۲ و شهر براز نیز گویند، در روایت بهرام موبد چنین است والله اعلم.

پادشاهی آزر می، دخت پرویز ششماه بود

بعضی سالی و چهار ماه گویند، پس بمرّد و بروایتی گویند رستم سپهبد [اورا] بکشت به کینه فرخ زاد پدرش؛ به ناحیت اسدآباد قصری کرد بنام خویش: آزر می دخت اندر هامون، و نشستگاهی بزرگوار، بر سر تل، و آن اثر هنوز برجایست.

پادشاهی خرداد پرویز^۳ یکسال بود

گویند بمرّد، و نیز روایتی است که کسری نامی دیگر بنشانند از فرزندان اردشیر بابک و پس بکشند.

پادشاهی یزدجرد شهریار بیست سال بود

اندر تاریخ جریر چنانست که پس ازین کسری که نوشتیم مردی را بیاوردند نام او پیروز بن ایشیش^۴ و مادرش مهان دخت بنت یزداد بن کسری نوشروان

(۱) شاهنامه و دینوری جسنفنده را ندارند، و فردوسی شهر براز را گراز و لقبش را فراتین آورده و گوید: (فراتین چوتاج کیان بر نهاد * همی گفت چیزی کش آمد بیاد) و قبلاً وی را گراز نام داده است. و ظ فردوسی شهر براز را که در وزن شعر نمی آمده مخفف کرده و (براز) را از (وراز) که بمعنی (گراز) باشد دانسته و شهر براز را لقب و بمعنی گراز ملک از قبیل (اسدالملک) گرفته و آنرا بتغییف (گراز) خوانده است. و طبری نام شهر براز را فرهان (فرخان ظ) دانسته گوید: فرهان و تدعی مرتبه شهر براز (۲-۱ ص ۱۰۰۲) و بیرونی لقب شهر براز را (حرمان - خوهان) که ظ مصحف (فرهان - فرخان) باشد ضبط کرده (۱۲۲ - ۱۲۸) و تصور می رود که (فراتین) فردوسی هم مصحف (فرهان - فرخان) باشد؟ (۲) اصل: فراش. شاهنامه: فراتین (۳) حمزه: فرخ بن ابروین (سنی ۱۸) طبری: فرخزاد خسرو (ص ۱۰۶۶) بیرونی: فرخزاد بن خسرو بن ابروین و امه کردیه اخت بهرام شوبین (ص ۱۳۱) فرخزاد خسرو (۱۲۸) خره دادخسرو (۱۲۶) خر زاد خسره (۱۲۴). (۴) طبری: فیروز بن مهرانجشش و یسمی ایضاً جسنفنده (ص ۱۰۶۶) و این همان (جسنفنده) مارالذکر است. رک: ص ۸۲ ج ۴ (۵) طبری: قد واده صهار بخت بنت یزداندار (ح: یزداندا) بن کسری انوشران (ص ۱۰۶۶)

‘ و تاج بر سر نهادند ، گفت نخواهم که این تاج تنگست بر سرم ، نه از تخم پادشاهانست ، و گفتار او را بقال بد داشتند ، و برافروختند ، و نامی بیاوردند ، از فرزندان پرویز و پس او را باز کردند ، و از این بار را آوردند ،^۱ چون بنشست روزگار خلافت امیر المؤمنین عمر لله عنه (۵۵-آ) و حرب قادسیه ، و [...] بمداین^۲ تازد کرد از آنجا بگریخت او ند آخر جمع عجم بود که شکسته شدند ، و این قصه خود شرح داده ن افتاد ، و ماهوی سوری سپید مرو با^۳ حیلت کرد ، تا ترکان ویرا بد بگریخت بمرو ، و آسیابی اندر رفت ، و بفرمان ماهو ، بر دست ، و گویند که آسیابان نا دانسته بود و بکشتش ، اندر ایام خلافت مان^۴ رضی الله عنه ، و ملک عجم سپری شد .

ناین تفصیل : بیرون از خشفسند^۵ بیست و هفت تن بوده اند از روایت [چهار صد و پنجاه و پنج سال و سه ماه و بیست و یکروز پادشاهی بر بسیار کتب درست کرده است ، و بدین حساب از گاه کیومرث با لك بعرب رسیدن ، چهار هزار و چهل و نه سال و دو ماه و بیست و روز خشفسند - پادشاهی کرده اند . و عدد ایشان شصت و شش بودست امای ، بوران دخت ، آذر می دخت . دیگر مرد چنانك نوشتیم . و از و بد شابور ، این جایگاه خود درست میکرد که آدم علیه السلام نه زیرا که بدین حساب از گاه کیومرث تا اکنون چهار هزار و کم بیش باشد ، و میان این تاریخ تا آدم علیه السلام بسیار تفاوت (۵۵ - ب)

۱. ظ ، آوردند (۲) ظ ، و [آمدن سیاه اسلام] بمداین . (۳) با ، زاید این جمله با جمله بعد مربوط نیست . و ظ ، بکشد (۵) در حاشیه نوشته شده ، شان . . . و قسمتی از آن در صحافی بریده شده است . (۶) ر ك حاشیه ۴

فصل سوم از باب نهم

اندر روایت حمزه اصفهانی تاریخ ساسانیان و پیدا کردن سهو اندر

آن از شرح عیسی بن موسی الکسروی

چنین گوید^۱ که در تاریخ ملوک الفرس بسیار نسخه‌ها تأمل کردم که ایشان خدا نامه خوانند - کی پادشاهان را خدایگان خواندندی - یعنی شاهنامه^۲ [و] از سهو ناقلان از زبانی و لفظی که بدیگری گردانیده اند خطاها افتاده است، و پوشیده شده، و دو نسخه مقابل نیافتم، پس بشهر مراغه با حسن بن علی الرقام الهمدانی، پیش العلاء ابن احمد که رئیس شهر بود، حاضر آمدم^۳؛ و او در اخبار عجم نیک دانستی [بس] تاریخ طبقه سوم و چهارم^۴ مقابل کرده شد بزنج^۵ [و] سالهای که میان [اسکندر] و هجرت بوده است برین موجب یافتیم از حساب زیج و ر صد: که از نیم روز دو شنبه اول تشرین الاول، تا نیم روز پنجشنبه محرم^۶، ابتداء هجرت پیغامبر علیه السلام، سیصد و چهل هزار و نهصد و یک روز بود، و بسالهای قمر نهصد و شصت و یکسال و صد و پنجاه و چهار روز باشد، و بسال مسیر آفتاب کی سالی سیصد و شصت (۵۶-آ) و پنج روز و چهار یک روز باشد نهصد و سی و دو سال و نه ماه و نوزده^۸ روز باشد، بس چهل سال بر سرش گرفتیم، مدت ابتداء هجرت تا هلاک شدن بزدجرد شهریار

(۱) حمزه و بیرونی: موسی بن عیسی (۲) رک: تاریخ سنی ملوک الارض طبع برلن (ص ۱۵) (۳) این توضیح از حمزه نیست، و خدایگان ربطی بطلب مانع فیه ندارد و در فارسی بهلوی (خوتانی - خدای - خدا) بمعنی پادشاه است. (۴) اصل: آمده ایم... حمزه: فاجتمع مع الحسن... بالمراغه عند رئیسها العلاء بن احمد. (۵) اصل: دانستی تاریخ طبقه سوم و چهارم پس. و حمزه گوید: و قابلنا سنی مملکة الطبقة الثالثة و الطبقة الرابعة من ملوک الفرس اللذین ملکوا بعد الاسکندر و هم الاثفانیة و الساسانیة بتاریخ الاسکندر اللذی هو منطبق بحساب النجمین فی الزیجات. (۶) اصل: برنج. (۷) کذا سنی چاپ برلن. و ترجمه ابن کتاب که باسم (ترجمه کبارالامم) در باورقی روزنامه علمی منطبقه طهران ۱۲۹۴ بطبع رسیده: پنجشنبه اول روز محرم. (۸) و یکون سنین کلدانیة علی ان السنة ثلثایة و خمسة و ستون یوماً و ربع یوم تسعمائة و اثنتین و ثلثین سنة و مائین و تسعة و ثمانین یوماً تبلغ هذه الايام تسعة اشهر و تسعة عشر یوماً (ص ۱۵) ترجمه کبارالامم باورقی روزنامه علمیه: ۱۱

د و هفتاد و دو سال کشید و نه ماه و نوزده روز، و دویست و شصت
 ضع کردیم پادشاهی اشکانیان [را] و پادشاهی ساسانیان از اردشیر بابک
 سد و شش سال و نه ماه و چند روز^۱. چون تفصیل کردیم، و عدد ملوک
 کرده شد، سه نام نیافتیم که ناقلان سهو کرده بودند متشاکل، چون
 [یزدجرد و یزدجرد، و سبب آنست کی یزدگرد پدر بهرام گور که
 نند پدرش هم یزدگرد نام بود، مردی بزرگ و باسیاست و عدل، خلاف
 گویند که وفا و امانت او بدان جای بود که ملکی در روم بمرد بهمد
 طفل داشت او را وصیت کرد بیزدجرد، که پادشاهی بروی نگاهدارد،
 د شروین پرنیان را که رئیس روستای دشتو^۲ بود، بعد قزوین، بروم
 ، تا پادشاهی نگاهداشت و چون پسرش (۵۶ - ب) بزرگ شد،
 و بدو باز فرمود دادن، و شروین را باز خواند. و او^۳ آنجا شهری
 شروین نام،^۴ و اکمنون معرب آنرا باجروان خوانند. و همچنین
 اموش کرده اند یکی بهرام بن بهرام [بن بهرام] و دیگری که

انی بنا براینکه سال ایشان نهصد و سی و دو سال و دویست و هشتاد و نه روز
 روزها ... نه ماه و نه روز (کندا) میباشد و می افزایم ما بر این مدت ما بین
 ال دولت فرس که یزدجرد پادشاه ایشان هلاک شد چهل سال آنگاه میشود نهصد
 یست و هشتاد و نه روز و کم میکنیم ازین سالها زمان سلطنت اشکانیه را که دویست
 ست .. (شماره ۶ ص ۲)

و ست و ثمانون سته و مایتان و تسعة و ثمانون یوماً (ص ۱۶) یاورقی : هفتصد و
 و هشتاد و نه روز ... (۲) سنی چاپ برلن : دستی . یاورقی : دستی . دینوری :
 ص ۷۱) و دشتوه و دشتی و دستی یکست . یاقوت گوید : دستی بفتح اوله
 رة کبيرة بین الری و همدان ... و ربما اضیف الی قزوین ... (۳) اصل : از .
 ط نوشته شده . حمزه ، و سماها با شروان و هی التی اما عرب اسمها قبل لها با
 ست با شروین نام ... و شروین و شروان یکست . مانند شیر و شار و جمشید

بهرام^۱ پسر یزدجرد بن بهرام گور بودست، و او پدر پیروز بود و از شرح کسروی درین جدول و سیاق پیدا شود تاریخ آل ساسان و مدت پادشاهی ایشان :

۱ بهرام گور بیست و سه سال	۱ اردشیر بابکان نوزده سال و دو ماه ^۲
۲ یزدجرد بن بهرام هیجده سال و پنج ماه	۲ شابور اردشیر سی و دو سال و چهار ماه
۳ یزد بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یک ماه	۳ جهرم مزدشاپور یک سال و دو ماه ^۴
۴ یزد فیروز بن بهرام بیست و نه سال و روزی	۴ بهرام بن هرمزد نه سال و سه ماه
۵ یزد بلاش بن فیروز سه سال	۵ بهرام [بن بهرام] بیست و سه سال ^۵
۶ یزد قباد بن فیروز شصت و هشت سال ^۸	۶ بهرام [بهرام] بهرامیان سیزده سال و چهار ماه
۷ یزد نوشروان بن قباد، چهل و هفت سال	۷ نرسه بن بهرام نه سال
۸ و هفت ماه [و چند روز]	۸ جهرمزد بن نرسه سیزده سال
۹ کبهرمزد بن نوشروان بیست و سه سال ^۹	۹ طشابور ذوالاکتاف هفتاد و دو سال
۱۰ کبج پرویز بن هرمزد سی و هشت سال	۱۰ اردشیر بن هرمزد چهار سال
۱۱ کدشیری بن پرویز هشت ماه	۱۱ یاشابور بن شابور هشتاد و دو سال
۱۲ که اردشیر بن شیری یک سال	۱۲ یب بهرام بن شاپور دوازده سال
۱۳ کو شهر ایران ^{۱۱} ، نه از اصل شاهان	۱۳ یزدجرد نهم صاحب شروین هشتاد و دو سال
۱۴ یکماه و هفت روز	۱۴ یزدجرد ^۷ بن یزدجرد بیست [و دو] سال

(۱) درین جا نصف سطر درست نگرفته بود . . . حمزه : و قد استقلوا النافلون ایضاً من اسمین متفقاً للفظ اسماً واحداً و هو بهرام بن بهرام و استقلوا ایضاً بهراماً آخر و هو بهرام بن یزدجرد بن بهرام جور والد فیروز . (۲) حمزه : ششماه (۳) حمزه : ده ماه (۴) حمزه : و یقال ملک سبع عشرة سنة . (۵) حمزه . بهرام بن بهرام بن بهرام . و ط : بهرام بهرامان . (۶) حمزه : اخوه نرسی بن بهرام بن بهرام . (۷) حمزه : یزدجرد الغشن (۸) حمزه : هکذا هو فی السیر الکبیر و فی السیر الصغیر ثلثا و اربعین سنة کما وجد (ص ۱۷) (۹) حمزه : و یقال ثلث عشرة سنة . باورقی : و بعضی سیزده سال گفته اند . (۱۰) حمزه : شهریزاد ولم یکن من عنصر الملك . . . والصحيح : شهر براز ، نامش قرهان یا فرخان و بزعم شاهنامه فرائین و شهر براز لقب است (رک ص ۳۸ ح ۱)

دخت پرویز یکسال و چند روز	اب فرخ خسرو بن پرویز از خواهر
نمده ^۲ نه زاصل شاهان دوماه	[بهرام چوبینه یکماه و چندروز] ^۱
بن قباد ^۳ بن هرمزد، دو ماه	ایچ یزدجرد آخر ملوک المعجم بیست سال
از فرزندان اردشیر دو ماه	لد بهرام چوبینه یک ماه و چندروز ^۷
دخت بنت پرویز چهارماه ^۴	

قوم بعد از کسری پرویز بوده اند [و] در مدت چهار سال و پنجماه کمابیش ن جرد^۵ نه تن پادشاهی کرده اند^۶ و این تفصیل ساسانیان [آ] نست که^۱ می گوید [که من] در آن احتیاط بجای آورده ام. و حمزه بن الحسن الأسفاهانی نبار کردم بزبج میان آنچ حساب من است تا آنچ کسروی گفت نود و نه سال متفاوتست^{۱۳}. و فی الجمله این خلاف اندر تواریخ هرگز سپری نخواهد

(۱) اصل: توران. حمزه: بوران. (۲) حمزه: حششبنده. (رک ص ۸۲ ح ۴) د. یاورقی کذا. (۴) حمزه: آذرمین. (۵) حمزه: فرخ بن خسرو... و این و رقی علمی نیست. (۶) (رک حاشیه ۳ ص ۸۳) (۷) لد... الخ زایدست و نیست و معق است که این جمله بعد از (لد) همان است که در آخر (اب) اضافه کردیم ز نسخ این کتابست و مدت فرخ بن خسرو هم در جدول حمزه (شهرآ و ایام) میباشد هم مدت نداشت و بیشک یکماه و چند روز متعلق باو است بعلاوه بهرام جایش اینجا را از یکماه و چند روز شسته بود و احدی هم او را در جداول ذکر نکرده است. (۸) ون یزدجرد. (۹) حمزه: فجیع من ملک بعد کسری پرویز فی مدة اربع سنین انبة نفرا تسعم یزدجرد بن شهریار (ص ۱۸) یاورقی: « پس آنکسانی که... چهار غیر از یزدجرد هشت نفر بودند و نهی آنها یزدجرد بود و او بیست سال پادشاهی کرد » جدول کتاب حمزه بایستی غیر از یزدجرد نه تن پادشاهی کرده باشند، و اتفاقاً مترجم اشتباه ریخته که گوید: ممکنست که سهو از کاتب یا از خود مورخ باشد الجواد قد ص (۳) ولی تعداد متن درستست گویا در اصل نسخه مترجم صحیح بود. یا مؤلف مجمل زده است. و در ماهها اختلاف دارد. (۱۰) متن: تست که... (۱۱) ظ: نود سال وز. حمزه: فبن ما خرج لی من الاعتبار بحساب الزبج و بن ماخرج لکسروی تسعون هر وعشرة ایام. کذا فی ترجمه المذكوره. (۱۲) تا اینجا ترجمه از جدول حمزه است

شد، و اندر تاریخ جریر الطبری پادشاهی عجم را خود روایتی کند خلاف آنچه گفتیم، و ما از هر مقالات که مؤبدان و صاحب روایت دعوی کنند که از کتب قدیم بجهد بیرون آورده‌اند و درست کرده (۵۸ - آ) نبشتم مختصر، و خدای عز و جل دانا ترست بدرستی آن، قوله تعالی: وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظِلْمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ.

باب العاشر

اندر یاد کردن که در روزگار هر پادشاهی پیغمبران که بودند، و مؤبدان، و سپهبدان، و معروفان بر سبیل اجمال.

چنین یافتیم از کتابهای^۱ که جمع کرده شد، که بر روزگار هوشنگ و طهمورث، پیغمبر اخنوخ^۲ بود، و آن ادریس پیغمبر است علیه السلام، و وزیر طهمورث را نام 'بداست'،^۳ و مبارزان او یکی عوج عناقه، و دیگر لوییل پسر زاده هابیل و النواخ پسر زاده ائیال؛

اندر عهد جمشید: هود علیه السلام پیغامبر بود و همه عالم از انس و جن مستخر او بودند؛

اندر عهد ضحاک: اول هود بود پس صالح علیهما السلام و از معروفان سر شاسف بود، نبیره جمشید، و جهان بهلوان بودست، و برادر زاده او کوش بیل دلدان بن کوش، و جمله غفاریت و جادوان، اما وزیرش را نام بناه بود، و کیش را کندروق، و امین او برکارها سالم بود، و صاحب سرش آهون،

(۱) بجای: کتابهای، یعنی: کتابهایی. توضیح آنکه درین کتاب همه جا عوض یائی که بعد از الف جمع درآید همزه گذاشته و آن همزه در خطوط قدیم بجای (ی) بوده و خود یائی کوچک است که همزه مانند باشد. و این یا بدل یاء تکره نیز قرار گرفته. چه یاء بصورت تکره یاء مجهول و مانند کسره قرائت می شده و قدما آنرا گاهی حذف میکرده اند. (۲) اخنوخ هم خوانده میشود. طبری: خنوخ و اخنوخ. (۳) چنین خوانده شد و ظمیرش: بوذاسپ (بودا) پیغمبر هندوست که ظهور وی را طبری و سعدی و غالب و رغان در زمان طهمورث میبندند.

۱. **افریدون**: **ابراهیم** علیه السلام (۵۸-ب) پیغامبر بود، و اندر عهدش نبوت و مملکت یافت، وزیران او را **مهر بزرگ** و **بیرشاد** نام بود، مگر ساسف^۱ بود، و از بعد او پسرش **فریمان**، از بعد او بزرگان چون که معین او بود، و پسرانش **قباد** و **قارن** که او را رزم زن لقب **فیروز طبری** و **تلیمان**، و **کوهیار**، و **گرازه**، و بسیاری [دیگر]؛ **منوچهر**: پیغامبر **موسی** علیه السلام بود، و بنی اسرائیل را از مصر در عهدش **یوشع بن نون** علیه السلام پیغامبری یافت، و بنی اسرائیل ین بیرون آورد، که آنرا **قیه خوانند**؛ و آنانکه معروفان بودند چون **ل پسرش**، و **کشواد زرین کلاه**، و **شاپور نستوه**، و **آرش شواتیر**، بی ازین بزرگان جدش^۲ هنوز بجای بود؛

بد نوذر و زاب: پهلوانی بزال رسید؛ که سام به عهد نوذر از جهان بگان بودند، و **مگرشاسف**^۳ از تخم **افریدون** وزیر زاب، **افراسیاب**: پهلوان او **پیران ویسه**، و برادر **افراسیاب گرسیوز**، ش **پشنگ** که او را **شیمده** خواندندی و دیگری (۵۹-آ) **جهن**، **لا** **نبیرگان** او بودند، و بزرگان پسران ویسه بودند: چون **هومان**، **ورد**، و **گلباد ونستین**^۷ و **رومین** پسر **پیران**^۸ و دیگر مبارزان ۵، و **سپهرم**، و **اخواشت**^۹، و **بیلسم** برادر **پیران**، و **دمور**^{۱۰}

۲. (۲) طبری: ارشیاطیر (۱۳۵ع)، ارشیاطین (حواشی: ارشیاطیر) با خفف اسم بهضم فبقول ایرش (س ۴۳۵) فردوسی: آرش. دیتوری: ۹۲) پهلوی: آیرش شپاک تبر (متون پهلوی ص ۱۰۴) (۳) بزرگان چهر فریدون. (۴) مراد کرشاسپ شاهنامه است و او غیر از کرشاسپ زابلی اغمرث (۶) ایلا بروزن زیبا - و برزوینا بضم اول و سکون راء و واد اتی در لشکر **افراسیاب** (برهان). (۷) این اسم بخط ریزه روی سطر (۸) فردوسی: روئین آورده و صاحب برهان قاطع او را پسر **افراسیاب** داند (۹) فردوسی: **اخواشت**، بر وزن **افراشت**. (۱۰) **دمور** بفتح اول

زخویشان **افراسیاب** که در کشتن سیاوخش سهم بسیار کرد

و كوك بوری عز^۱ کی داماد افراسیاب بود، و کهرم.

اندر عهد کیتباد: در آخر عمرش سلیمان علیه السلام پیغامبر بود، و بزرگان همه بر جای بودند، رستم پسر زال نو خاسته بود، و گودرز پسر کشواد، و پسران نوذر، طوس و گستههم سخت کمان و راز^۲ گفتندی، همچنین جوانان بودند و نو خاسته گان.

اندر عهد کیگوس: پیغمبر سلیمان بود علیه السلام بزمین شام و سبا، و جهان پهلوانی رستم کرد، و مبارزان و معروفان چون کردار قلیمان^۳ و طوس و گستههم نوذران، و میلاد، و گودرز، و کشواد، و کیو پسر گودرز، با رهام و اند برادر، و فرامرز پسر رستم، و زواره برادر رستم؛

اندر عهد کیخسرو: هم این بزرگان به جای بودند، بیژن کیو زیادت آمد، و لهراسب ابن عم^۴ او و برادر او جاماسب حکیم، و پسرانش زریور و گشتاسب، و فریبرز کاوس عم کیخسرو، و کرکین پسر میلاد و ملک [طبرستان] آغش و هاذان، و پسر عم او اساورزن بن اساکید، و اشکس^۵ قباد کاوه، و فیروز کرد هم، کیوکان، و زرسب پسر طوس، و ریونیز، و زنکه (۵۹ - ب) شاوران، جمله هزار و دوست سپهبد بوده اند در عهد او که اندکی ذکر کردیم اینجا بگاه، و پسران گودرز کارهء خاصه شاه بدست ایشان بود، کیو^۶ حاجب بود بزرگ، و بیژن جاندار [و] امیر [آخور] خسرو [و] بهرام^۷ امیر مجلس^۸، و زریور رسول بزرگ، و هجیر مهتر ندیمان، و نوژاد^۹ امین؛

اندر عهد لهراسب: باز ماندگان بودند از پهلوانان کیخسرو، و اسفندیار پسر

گشتاسب نو خاسته بود؛

(۱) کبک و کمرک. هم خوانده میشود و کوک بوری عز (غز؟) معلوم نشد کیست در شاهنامه و برهان چنین. نامی یافتیم؟ (۲) ظ: سخت کمان وزار - پهلوی، بمعنی سخت کمان گزار (۳) کذا. ظ: کردان (۴) یعنی بن عم کیخسرو (۵) فردوسی بجای افش اشکش دارد (۶) ظ: گزدهم (۷) طبری کیو را (بی) ضبط کرده است. (۸) خرو بهرام هم خوانده میشود ولی این چنین ازین دو اسم در شاهنامه نیست و شاید، خراد و بهرام باشد، یعنی خراد برزین و بهرام گودرزان. (۹) ظ: معیس. (۱۰) فرزند هم خوانده میشود؟

اندر عهد گشتاسب : زردشت بیرون آمد، و گشتاسب دین وی پذیرفت، و گویند نهم پسر بود از آن ابراهیم خلیل علیه السلام، و شاگرد عزیر بود، از آذربایگان به بلخ رفت، و شعبدها نمود، چنانکه اندکی کفته شدست، و کتاب [ا] بستاق^۱ که ایشان ایستا و دستا^۲ خوانند، برگشتاسب عرضه کرد، و آتش را تعظیم نهاد [به] پرستیدن و قبله ساختن؛ و وزیر او عتّش بود جاماسب، و رای زن پسرش بشوتن، و پهلوان برادرش زردیر بود، و پسرش اسفندیار و پسر زادگان کودرز کشاور، و بزرگان ایران، و پسر جاماس ناماور^۳؛

اندر عهد بهمن : دانیال پیغامبر بود علیه السلام اندرین زمان، و از جمله اسیران بیت المقدس بود، و بروایتی گویند که به عهد گشتاسب بود، و آن را شرح داده شود، پهلوان او اردشیر بود پسر یژن، و بخت النصر - رهام گودرز - برجای بود، و پسر طوس پیروز، و بارس پرهیزگار، (۶۰ - آ) و بر آخر عهدش جهان پهلوانی به آذر برزین رسید، پسر فراسرز، پسر رستم زال، و پسران زواره : فرهاد و تخاره، و دختران رسم دند بانو کشتب و زربانو، و رستم گیلی او را تور خواندندی، و اندر آخر عهدش در زمین بربر و ماچین قصه شاد بهر و عین الحیموه بودست؛

اندر عهد همای چهر آزاد : هم بزرگان پدرش بودند و رشتواد سپهبد بود.

اندر عهد دارا : درین روزگار زال زر بمرد، و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در بهمن نامه آن نسخه که حکیم ایرانشان^۴ بن ابی الخیر، نظم کردست،

بایام دارا بشورید حال برون شد ز دنیا جهان دیده زال

(۱) املاقی است از : اوستا. اصل : اویتاک، بفتح هزه، یعنی محکم و متقن و بعد

اوستا، ایستا، ایستاق، ایستا، است و وستا شده است. (۲) صحیح : ایستا و وستا. (۳)

نام پسر جاماست، گرامی بوده هم در شاهنامه و هم در کتاب یادگار زردیران پهلوی (۴) ایرانشان،

بآخر سطر افتاده و ایرانش و ایرانشین هم خوانده میشود، چه بعد از نش مرکزی است که بالا رفته

و مانند شکسته از بیرون سطر فرود آمده و کشیده شده رو بدست چپ و باین - و در این کتاب

مکرر این حرف بهمین طریق دیده شده و (شان) خوانده میشود. ولی کلمه (ایرانشان) بی سابقه بل بی معنی است و شاید ابراشاه یا ایرانشهری باشد، چه ناصر خسرو در کتاب زادالهیاسفر مکرر نامی از حکیم

اندر عهد دارا بن داراب [بمهد]: قصه و امق و عنرا بودست بزمین یونان و بهری [کویند] بمهد پدرش بود، و ماهیار و جانوسیار که بکشتندش دستوران معتمد گوید؛

اندر عهد اسکندر: فلاسفه یونان بسیار بودند چون ارسطاطالیس و افلاطون و سقراط^۲ و دیگران، و همه بزرگان عالم خدم او شدند، و در روزگار او بر [ا] همه^۳ بیرون آمدند... و مذهب تناسخ آورد، گفت از ایزد تعالی بزمین بیش از يك پیغمبر نیامد، و بهر روزگاری بصورت دیگر ظاهر شدی، و در آن مقالاتها ساخت، و تناسخیان تابع او باشند. و اگر این درست کرد که این ذوالقرنین که آب حیوة طلبید اینست، لابد خضر و الیاس علیهما السلام (۶۰ - ب) باوی بوده باشند و آن خود دیگری بودست.

اندر عهد اشکانیان: بسیار عجایب و حوادث بوده است، از جمله نبوت زکریا، و مولود و مبعث عیسی علیهما السلام، و مولود و مقتل یحیی زکریا علیه السلام و قصه اصحاب الکهف، و نبوت یونس پیغمبر علیه السلام بشهر نینوی، و قصه شمعون عابد و قصه صدوق و صادق و سلوم^۴، انک ایزد تعالی همی فرماید: فَعَزَّزْنَا بَئَاثَ وَحِیْبٍ نَجَارِهِمْ دَرِینْ عَصْرٍ بُوْدْ اَنْکْ اِیْزِدْ تَعَالٰی ذَکْرَ کَرْدَسْتْ دَرِ قُرْآنِ مَجِید: وَجَاءَ مِنْ اَقْصٰی الْمَدِیْنَةِ رَجُلٌ یَسْمٰی، و [اندر] آخر روزگار ایشان قصه جر جیس پیغمبر بود علیه السلام، و از آن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود از جمله:

ایران شهری برده است - و اما بهمن نامه این کتاب در عهد سلاجقه بنظم آمده و گویند درهند چاپ شده ولی حقیر نسخه ای خطی از آن دیدم و آن غیر از بهمن نامه شیخ آذری است که بنام یکی از ملوک هند گفته است.

(۱) کذا... و صحیح چنین است و (دارا بن داراب) غلط است و او را در پهلوی نیز (دارای دارابان) گویند (۲) ارسطو از تلامذه افلاطون و افلاطون شاگرد سقراط و اخیر و سقراط پیش از اسکندر میزیسته اند. (۳) برآمده جمع برهمن... ولی ضایع برهمن که مفرد است اسباب فساد عبارتست... (۴) ظ بودا را با برهما مخلوط کرده است (۵) طبری: سلوم (۱ - ۲ ص ۷۹۱)

کتاب مروک^۱، کتاب سندباد، کتاب یوسفاس، کتاب سیماس؛

اندر عهد اردشیر بابکان: سام بن رجیع^۲ دستور بود، و ماهر^۳ مؤبدان مؤبد، و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او که علم را خریدار بود، چون هر مز آفرید^۴ و بدر روز و بر زمهر^۵، و ایزد داد، و اینها همه مصنف کتابها و علوم بوده اند از هر نوع، که از آن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی، و شرح گفته شود.

اندر عهد شاپور اردشیر: (۶۱ - آ) قصه ویس و رامین بودست، [و] مؤبد برادر [ر] امین صاحب طرفی بود از دست شاپور، بر رو نشستی و خراسان و ماهان^۶ بفرمان او بود؛

اندر عهد شاپور ذوالاکتاف: هانی مصور بمشرق پیدا گشت^۷ و کتاب صوب^۸ بنهاد و خلقی متابع او شدند تا شاپور بکشتش و پوست او پر کاه بیاویخت، و

(۱) مردک هم خوانده میشود. (۲) طبری: ابرسام بن رحفر (ن: ل: زحفر) ۲-۱ ص ۸۱۶. دینوری: ابرسام (ص ۴۷ - ۴۵) و برخی محققین (بنرحفر) را مصحف و باقیمانده لقب (بزرگفرمدار) که در اصل (وزرگفرماتار) یعنی صدر اعظم باشد دانسته اند و خود ابرسام یا برسام یا سام را هم مصحف (تنسر) و برای تکمیل تحقیقات (رک: رساله نامه تنسر چاپ آقای مینوی مقاله کریستن سن. ذیل دیباچه) (۳) طبری: قاهر (ن: ل: ماهر - قاهر) دار مستتر و بر ابرامصحف (تنسر) دانسته کریستن سن گوید این فرض مرا قانع نمیکند و آیا نباید ماهداد خواندن آنرا رجبان داد؟ بر حسب فهرست اسامی مؤبدان که در بندهشن یافت میشود ماهداد نامی بدر جد بهک یا باک خوانده میشود و خود این بهک یا باک مؤبدان مؤبد عهد شاپور دوم (۳۰۹ تا ۴۷۹ میلادی) بوده است (نامه تنسر. ذیل دیباچه س: کخ - چاپ طهران) (۴) اصل: هرمر آفرید (ه: ظ: به روز و بر زمهر (۶) سیاهان هم خوانده میشود، ولی از فریته کتاب ویس و رامین باید ماهان که قسمت غربی از حدری تا همدان و نهاوند و دینور است اصح باشد. و مراد از ماهان یا ماهات مملکت ماه بصره است که نهاوند و ماسبدان و مهرجانقدق باشد و ماه کوفه که همدان و دینور و حلوان باشد و مجموع این ماهات مملکت ماه قدیست که ماد و مادی باشد و اعراب آنرا بدو قسمت بخش کردند بخشی را تابع حاکم کوفه و ماه کوفه و بخشی تابع حاکم بصره و ماه بصره نام نهادند (۷) بانفاق مورخان مانی در زمان شاپور اول ظهور کرد و بهرام بن هرمز او را بکشت. (۸) ظ: صورت. اشاره بدستان ارتک یا ارژنگ، کتاب مصورمانی است؟

بروایتی این کار جدش بهرام گویند، چنانک ذکر کرده ام والله اعلم :

اندر عهدیز دجرد بن [هر] مز : قصه شروین و خورین بسودست، و آنک روم خوانند [نه]^۱ روم بودست و شنیده ام روم حلوان خوانده اند و آن^۲ تاه دزد که خورین اورا بکشت راه داشته است آنجا که اکنون طاق گزآ خوانند، و شروین را آن زن جادو دوست گرفت که هر یه خوانندش، و اورا مدتی آنجا بیست، چنانک در قصه گویند، و خدای داند کیفیت آن^۳ و اندر سیر الملوک گفتست که شروین [را] نوشروان عادل بروم بگذاشت تا خراج بستاند، دران وقت که او باز میگردید از جهت خروج پسرش [انوش]^۴ زاد، والله اعلم به.

اندر عهد بهرام سگور : بزرگتر از همه نعمن بن المنذر را داشت که پرورانیده او بود، و پدرش منذر از عالم برفت، و موبدان و سپهبدان بسیار بودند، بجایگاه گفته شود، و خوشترین روز کاری در عالم عهد پادشاهی او بود.

اندر عهد فیروز : نوش کیل طبری بود، و سوفرای^۱ شیرازی، و بزرگان بودند، و موبدان موبد، و همه کار برای دختر کردی نام فیروز بخت دخت^۲.

اندر عهد قباد : مزدک بیرون آمد بدعوت کردن و گفت بمال وزن و هر چه باشد اندر، مردم متساوی باید، و کس را برکس برتری نیست، و خلقی تابع او شدند، و درویشانرا و جهال را سخت موافق بود این مذهب. و قباد دین او پذیرفت که مولع بود بزنان، تا نوشروان^۳ هر مزد آفرید و مهر آذر پارسى و چند موبد را از پارس بیاورد، و دین او بحیث باطل کرد، چنانک گفته شد :

(۱) بعد از آنند، نقطه ایست و زیر آن شکل (ه) و ظ، نه (۲) اصل، خوانده اندران

(اصلاح حدسی) ... (۳) این داستان بنظر حقیر نرسیده است. دینوری : خرین نامی ملوک

شروین دستیای معاصر نوشروان نام برده و گوید : خرین الشهور الغیر و کان نهجداً فارساً (ص ۷۱)

(۴) بروم، با خط ریزه لایقاً روی خط نوشته شده. دینوری نیز گوید : نوشروان شروین دستیای

را بروم بگذاشت تا باز و خراج از کسری بستاند و خرین با وی بود (ص ۷۱). (۵) شاهنامه،

نوش زاد (۶) فردوسی : جانی (سر خوان) (ج ۳ ص ۱۵۸) و جانی : سوفرا (ص ۱۵۹)

آورده. طبری : سوخرا بن ویسا بور ... بن منوشهر (۲-۱ ص ۸۷۷-۸۷۸) و صجیح ظ : سوخرا

است. (۷) کذا؟ طبری : فیروز دخت

اندر عهد کسری نوشروان : دانایان و حکیمان و موبدان بسیار جمع شدند بزرجمهر بُختگان^۱ و بُرزوی طبیب^۲ که کلّیله و دمنه آورد، و یونان دستور^۳ و مهروُد فرمایاد^۴ و خورشید خزینه دار^۵ و مهابود^۶ و فرسی^۷ و سیماء برزین و چون از پادشاهی نوشروان چهل سال بگذشت پیغامبر علیه السلام از مادر بزراد و خبر است از رسول علیه السلام و قول او : **وُلِدْتُ فِي رَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ** .

اندر عهد هرمزد نوشروان : هرج مانده بودند ازین موبدان همه بیهانه بکشت^۸ چون ایزد گشسب^۹ و بهرام آذر مهان^{۱۰} و دیگران و بهرام چوینه پسر کسب پهلوان بود . (۶۲ - آ) و یلان سینه^{۱۱} و بهرام سیاوشان^{۱۲} و مبارزان که باوی بودند بادیگر و بسیاری .

اندر عهد خسرو پرویز : دستور خَراد^{۱۳} برزین بود و مهتران بُندوی^{۱۴} کستم^{۱۵} خال وی بودند و سپهبد فرهاد بود و سمر گوی به روز^{۱۶} و منجم برزین و حاجب او نوش^{۱۷} بود و کمنجور خورشید^{۱۸} و نوشین بازدار^{۱۹} و فربرز جاندار^{۲۰} بودش و طبیب هاهوی خراد^{۲۱} . و اندر آخر عهدش پیغامبر ما [را] مُحَمَّد صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَحَوِ رسید و بدو نامه نوشت و باسلام خواند .

اندر عهد شیر وی : اندر سیر الملوك چنان خواندم که وزیر او بر ملك بود . جَدّ بر امكه .

(۱) اصل : بی نقطه . (۲) ظ : این کلمه مصحف : فرمانار است بمعنی وزیر . ر ! ص (۹۳ حاشیه ۶) (۳) طبری : بهرام بن بهرام جشنش و يعرف بجوین (۲ - ۱ ص ۹۹۲ که معرب (بهرام کشنسب) باشد و کسب مخفف کشنسب است . و کتن بفارسی بمعنی جوان و نرینه ماده تلقیح نرینه و هم تلقیح نباتات را کتن گفته اند و اسپ هم اسب است و بالجملة کشنسب بمعنی اسب فعل و جوان میباشد . (۴) کستم را بهری بسطام نویسند و شهر بسطام و طاق وستان منسوب بدواست و من سکه این کستم یا بسطام را دیده ام که (یستم - کستم - یستم - کستم) خوانا میشود . (۵) اصل : نه روز . (۶) ظ : انوش . چه او نوش نام دیده نشده و نوش هم بپهلوا بمعنی مرگ و انوش با الف نفی بمعنی جاودانه و بمرگ است و نوش که امروز بمعنی شیرین گوار است مخفف انوش و مجاز مصطلحست و از اغلاط متداوله قذیبی است . و بدین دلیل باید اصا انوش باشد .

اندر عهد بوران دخت، پیغامبر علیه السلام گذشته بود، و ابو بکر صدیق بخلیفتی نشسته، و آخر عهدهش بود، چون سه ماه از ملك بوران بگذشت خلافت به عمر خطاب رضی الله عنه رسید، و میبهد، رستم بود که بحرب قادسیه کشته شد، و فرخ زاد برادرش، و مهران، و بهمن جادو، و جابان^۱ و دیگر بسیاری،^۲ اندرین مدت از پادشاه نشانیدن نپرداختند!

اندر عهد اردشیر، و آذر می دخت، و شهر بر از^۳ نماز اصل ملک،^۴ مدتی نزدیک بود، و بزرگان عجم متحیر^۵ بودند، تا بزدجر دهر یار را بیافتند.
اندر عهد یزدجرد بن شهر یار، پنجم سال عمر رضی الله عنه خلیف بود، و پس (۶۲ - ب) عثمان رضی الله عنه، و بزرگان عجم: فرخ زاد بود درین وقت؛ و وردانشاه که او را عرب ذوالالحاج خوانند^۶ [و] هیچ اسنقامت نبود دولت او را تا او را در آسیائی در مرو بکشند، و بیشتر ازین ذکر کتاب^۷ ندیدم که از این قدر جمع شایست کردن.

باب الحادی عشر

اندر نسب ترکان از هر بطن و جنس و ذکر ایشان در حدود مشرق. چنین خوانده ام کچون^۸ لوح علیه السلام زمین بر سران قسمت کرد بدان وقت که طوفان

(۱) متن: جاتان، طبری: جابان؛ در متن هم اول جابان بوده نقطه بارا حک کرده و نون کرده اند معتدل است قریه جابان من اعمال دماوند منسوب باینشخص باشد زیرا وی از مردم همین نواحی بوده است (بهار) (۲) متن: شهر ایراز (رك: ص ۳۸) (۳) جمله منشوش و ظاهر امر بواسطه شهر بر از باشد چه او پسر پیر زنی بود از نژاد سواران و شاهزاده نبود (طبری) (۴) طبری: (مردانشاه الخصی) ضبط کرده و نیز طبری: ذوالالحاج را لقب بهمن جادویه میداند (طبع قاهره ۴ ص ۶۸) و باید این صحیح باشد و بعقبه من ذوالالحاج و جادویه يك لقبست و جادویه مصحف (چار برویه) است یعنی (چهار برویه) و این لقب کسی است که صاحب مرتبه سر بند بوده که به پیشانی می بستانند و بدان سبب او را چارابرویه می گفته اند و ذوالالحاج نیز بهمان معنی است و جادوگری در نزد زرتشتیان گناهی عظیم بوده و محال بوده است که سه سالار را جادو بنامند، دینوری: مردانشاه الحاج ضبط کرده است (ص ۱۱۸) و وردان شاه در تواریخ نیست (۵) - ظا - در کتابی - دیگر کتابی؟

اندر عهد کسری نوشروان : دانایان و حکیمان و موبدان بسیار جمع شدند بزرجمهر بُختگان^۱ و بُرزوی طبیب^۲ که کلّیله و دمنه آورد^۳ و یونان دستور^۴ مهپود فرمایاد^۵ و خورشید خزینه دار^۶ و مهابود^۷ و نرسی^۸ و سیماه برزین و چون از پادشاهی نوشروان چهل سال بگذشت پیغامبر علیه السلام از مادر بسزاد و خبر است از رسول علیه السلام و قول او : وَلِدْتُ فِي رَمَنِ الْمَلِكِ الْمَادِلِ .

اندر عهد هرمزد نوشروان : هرچ ماننده بودند ازین موبدان همه ببهان بکشت^۹ چون ایزد گشسب^{۱۰} و بهرام آذر مهان^{۱۱} و دیگران و بهرام چوینه پسر کسب پهلوان بود . (۶۲ - آ) ویلان سینه^{۱۲} و بهرام سیاوشان^{۱۳} و مبارزان که باوی بودند بادیکر و بسیاری .

اندر عهد خسرو پرویز : دستور خَرّاد^{۱۴} برزین بود^{۱۵} و مهتران بندوی کستهم^{۱۶} خال وی بودند^{۱۷} و سپهبد فرهاد بود^{۱۸} و سمر گوی به روز^{۱۹} و منجم برزین و حاجب او نوش^{۲۰} بود^{۲۱} و کنجور خورشید^{۲۲} و نوشین بازدار^{۲۳} و فربرز جاندار^{۲۴} بودش و طبیب هاهوی خراد^{۲۵} . و اندر آخر عهدش پیغامبر ما [را] مُحَمَّد صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَحَوَّ رسید^{۲۶} و بدو نامه نوشت و باسلام خواند .

اندر عهد شیروی : اندر سیر الملوك چنان خواندم که وزیر او بر ملك بو جدّ برامکه .

(۱) اصل : بی نقطه . (۲) ظ : این کلمه مصحف : فرمانار است بمعنی وزیر . را ! ص (۹۳ حاشیه ۶) (۳) طبری : بهرام بن بهرام جشنش و يعرف بجوبین (۲ - ۱ ص ۹۹۲ که معرب (بهرام گشسب) باشد و کسب مخفف گشسب است . و کتن فارسی بمعنی جوان و نرینه ماده تلفیح نرینه و هم تلفیح نباتات را کتن گفته اند و اسب هم اسب است و بالجملة گشسب بمعنی اسب فعل و جوان میباشد . (۴) کستهم را بربری بسطام نویسند و شهر بسطام و طاق و ستان منسوب بدواست و من سکه این کستهم یا بسطام را دیده ام که (یستهم - گستهم - یستام - کستام) خواند میشود . (۵) اصل : نه روز . (۶) ظ : انوش . چه او نوش نام دیده نشده و نوش هم بپهلوی بمعنی مرگ و انوش با الف نفی بمعنی جاودانه و بیمرگ است و نوش که امروز بمعنی شیرین کوار است مخفف انوش و مجاز مصطلحست و از اغلاط متداوله قدیمی است . و بدین دلیل باید اصل انوش باشد .

اندر عهد بوران دخت، پیغامبر علیه السلام گذشته بود، و ابو بکر صدیق بخلیفتی نشسته، و آخر عهدش بود، چون سه ماه از ملك بوران بگذشت خلافت به عمر خطاب رضی الله عنه رسید، و سپهبد، رستم بود که بحرب قادسیه کشته شد، و فرخ زاد برادرش، و مهران، و بهمن جادو، و جابان، و دیگر بسیاری، اندرین مدت از پادشاه نشاندن نیرداختند!

اندر عهد اردشیر، و آذر می دخت، و زهر بران^۲ نه از اصل ملوک^۳ مدتی نزدیک بود، و بزرگان عجم متحیر بودند، تا بزدرد شهریار را بیافتند. اندر عهد یزدجرد بن شهریار، پنجم سال عمر رضی الله عنه خلیفت بود، و پس (۶۲ - ب) عثمان رضی الله عنه، و بزرگان عجم: فرخ زاد بود درین وقت؛ و وردانشاه که او را عرب ذوالعاجب خوانند^۴ [و] هیچ استقامت نبود دولت او را تا او را در آسیائی در مرو بکشتند، و بیشتر ازین ذکر کتاب^۵ ندیدم که ازان ابن قدر جمع شایست کردن.

باب الحادی عشر

اندر نسب ترکان از هر بطن و جنس و ذکر ایشان در حدود مشرق. چنین خوانده ام کچون نوح علیه السلام زمین بر سران قسمت کرد بدان وقت که طوفان

(۱) متن: جانان. طبری: جابان؛ در متن هم اول جابان بوده نقطه بار حک کرده و نون کرده اند محتمل است قریه جابان من اعمال دماوند منسوب باینشخص باشد زیرا وی از مردم همین نواحی بوده است (بهار) (۲) متن: شهریار از (رک: ص ۳۸) (۳) جمله منوش و ظاهر آمربوط به شهر برا باشد چه او پسر پیر زنی بود از نژاد سواران و شاهزاده نبود (طبری) (۴) طبری: (مردانشاه الغصی) ضبط کرده و نیز طبری: ذوالعاجب را لقب بهمن جادویه میداند (طبع قاهره ۴ ص ۶۸) و باید این صحیح باشد و بقیده من ذوالعاجب و جادویه یک لقبست و جادویه مصحف (چار برویه) است یعنی (چهار ابرویه) و این لقب کسی است که صاحب مرتبه سرزند بوده که به پیشانی می بستند و بدان سبب او را چار ابرویه میگفته اند و ذوالعاجب نیز بهمان معنی است و جادوگری در نزد زرتشتیان گناهی عظیم بوده و محال بوده است که سیهالار را جادو بنامند، دیووری: مردانشاه العاجب ضبط کرده است (ص ۱۱۸) و وردان شاه در تواریخ نیست، (۵) - ظا در کتابی - دیگر کتابی؟

بنشست ، ازان روی جیحون جمله به یافت داد چنانك زمین عرب و عراقین و یمن و آن حدود بسام داده بود ، و مصر و یونان و قبط و نبط و بربر و هندوان و زنگبار و بحام ، و مردمان این زمین ها را نژاد بدیشان کشد . و ما بحديث یافت باز شویم ، روایت چنانست که یافت [چون] بخواست رفتن از پیش پدر ، گفت ای پیاغمبر خدای آن کشور که مرا دادی آب کمتر باشد و خرابست ، مرا دعائی آموز کچون بیماران حاجت آبد ، خدای تعالی را بدان نام بخوانیم ، و ما را اجابت افتد ، توح علیه السلام دعا کرد و خمدای عزوجل ، نام بزرگ ، او را الهام داد ، و نوح پسر را پیاموخت ، یافت آنرا برسنك نقش کرد ، و چون تعوید ^۱ از گردن بیاو بخت و برفت ، و بهر وقت که خدایرا بدان نام (۶۳ - آ) بخواندی بهر حاجتی [برف یا باران یا مادی و باز چون خدایرا بدان نام بخواندی برف و باران] بایستاد [ی] ^۲ و او را هفت پسر بود نام ایشان اول چین ، دوم ترك ، سیم خزر ، چهارم منبل ^۳ ، پنجم روس ، ششم میسك پدر یا جوج و ما جوج ، هفتم کماری ^۴ و او پدر بلغاریان و برطاسیان بود . و [از] این همه فرزندان عقب و نسل بماند ، و هر یکی را گفتار و زبان از گونه بود ، و آن جیحون ایشانرا ^۵ پراکنده شدند در حدود مشرق ، و جایها گرفتند ، و ما بعضی از شرح [آن] مختصر بگوئیم بعون الله و منه ، اما طبع این فرزندان : چنین سخت عاقل بود و با تدبیر ، و خزر ساکن بود اما کم گفتار بودی ، و روس سخت غافل و بی شزم آمد و با مکر و حیل ، و سقالات مردی نرم دل بود ،

(۱) یعنی تعوید ، درین کتاب همه جا ذالهای معجمه را بی نقطه ضبط کرده است . (۲) در اینجا عبارت مترازل بود قسمتی الحاق شد . (۳) ط ، منقل یا سقلب (مخفف سقلاب) ، و در شرحی که بعد میدهد این نام را میان زده ، ولی بعد باز بحای آن (سقلاب) آورده است . در متن نون مثل آنستکه حك شده و در اصل حرفی دیگر قاف یاغ بوده است (۴) ابوحنیفه دینوری ، الترك والخزر والصقلاب و تارمس و منسك و کاری و الصبن . طبری ، فولدت له سبعة نفر و امرأة . . . فمن ولدت له من الذكور : جومر و هو ابو یا جوج و ما جوج و مارج و وائل و حوان و توایل (حاشیه : توسل) و هوشل (هوشه) و ترس و شبکه بنت یافت و من بنی یافت کانت یا جوج و ما جوج والصقلاب و الترك . . (ج ۱ ص ۲۱۵) منسك و تافیل و تارمس (نزل ، تافیل و تارمس) ص ۶۸ (۵) ط ، و آن سوی جیحون ایشان را بود پراکنده . . .

و همسك نماده بود، پسر پسرش 'غز بر مكر و دستان و كر بُز' و جدش بافت او را بیش از فرزندان داشتی، و كدهار ع بازی دوست بود و شكار و عیش كردن 'وترك با ادب و عقل بود و راست دل' و ما اکنون از اخبارشان كوئیم.

چین بن یافت چون از لب جیحون برفت با فرزندان و قوم خویش بسیاری بگردید، و اینجا كه اکنون چین است مقام گرفت، و نسلش بسیار گشتند، و شهر بنا نهاد، و از علم و فهم ایزدی از خود چیزها همی افزود، و نقش بندی و جامها بافتن مردم را بیاموخت، (۶۳ - ب) بعد از آنك ابریشم اندر بدست آورد، و هر صنعتی كه چینیان كنند اغلب وی نهاد، و پس روزگار دراز از 'زیادتیها بجای آوردند؛ و او را پسری بود ماچین نام، شایسته، پدر را گفت من خود نیز جای سازم تازمین بر شما فراخ گردد، پس برفت و بزمین ماچین قرار گرفت، و آنحدود آباد كرد؛ و نسلش بی اندازه گشت، و آنجا بگام پشم^۲ بدست آورد، و خاصیت آن بدانست، و مردم را بیاموخت، و همچین بشكارگاه غشغا^۳ بگرفت آن برچشم^۴ او خوش آمدش، برداشت گفت این زینت حرب را شاید؛ و روزی بشكار اندر آهوئی بگرفت، از خون او بوی خوش یافت، چون خشك گشت بهتر بود، و در آن بیندیشید، از همه جای بوی [ناف] خوشتر بود، و مشك بدست آورد؛ و در چین كاهن^۵ زروسیم و یاقوت و جواهر بسیار بدست آورد، در زمین خویش، و آن ناحیت آباد گشت، و پر از نعمت، و مردم بسیار شدند، و ایزد عز و علا علیم تراست بدین اخبار.

اخبار ترك بن یافت: پس ترك همه مشرق بگردید تا جائی بیافت و موافق

(۱) ظ: از زاید است. (۲) پشم هم خوانده میشود و ظ: پشم صحیح است. (۳) غشغا باید غرغاو باشد و غرغاو غرغاو - غرگا - غرگا - اینهمه بقول برهان نام گاو است كه مابین كوههای خطا رهندستان پیدا میشود و آنرا بلف رومی قطاس میگویند و بعضی گویند گاو است دریائی و بحری الخ... و غشغا ضبط شده ولی لهجه ایست از غرغاكه ژبه ش بدل شده است و از موی دم آن در قدیم پرچم نیزه یا دلم می ساختند و پرچم گدوله ایست كه رشتائی سیاه رنگ از وی آویخته است كه برگلوی علم میاویخته اند و این پرچم را از الباف كام و دهان نوعی ماهی عظیم نیز می ساخته اند و ظاهرأ سبب التباس معنی غرغاو و ماهی قطاس ازین روی است. (۴) ظ: پرچم او، بطریق اضافه ترك، حاشیه (۲)

آمدش که آنرا سكوك نام بود، و بشرکی سكوك خوانند، و آنجا دریائی بود كوچك، و آب گرم، و چشمه بسیار، و كوهی نزدیک بود بر گیاه، و آبهای خوش، پس ترك خدایرا سپاس داری كرد، و آنجا یگانه مقام گرفت، و اندر (۶۴-آ) فرزندان یافت ترك و خزر، با عقل بودند، و هیچ خبر در فرزندان دیگر نبود، پس شب را بر سر آنكوه آتشی پیدا گشت، و چون روز بود ترك بر سر كوه رفت هیچ اثر ندید آتش را، اما آن جایگاه نيكو یافت، و مرغزارها خوش و خرم، شادمانه گشت، و آن كوه افدوق ارت نام كرد، و اکنون همچنان خوانند، پس از چوب و گیاه خانها فرمود كردن، تا از آن پس خرگاه ساختند و آنچه بایستنی بود، و فرمود تا از پوست كوسفند قبا و كلاه ساختند، و همان رسم اکنون بجایست، و چنین خوانده ام كه طالع آن ساعت مقام ترك آنجا یگانه اسد بود، و خداوند ساعت مریخ اقمر زهره اندر قوس، و [تركان] چنین خون ریز و خوب چهره [از آیند]^۱ و ترك را پسران بودند چون توتل، و چكل، و برسغان، و ابلاق، و این گروه كه اکنون برسغانان و ابلاقیان و چكلند، از فرزندان ایشانند، و گویند توتل روزی بشكارگا، فرود آمد و چیزی همی خورد، زمین آن نمك بود، لقمه از دستش بیفتاد، از زمین بر گرفت، و بخورد طعام آن خوشتر یافت، از آن فرمود تا بر گرفتند و بیاوردند و بخوردنی در کردند، و این رسم همانند. و الله اعلم بذلك. (۶۴-ب)

اخبار خزر بن یافت - گویند خزر را كنار جوی اتیل^۲ خوش آمد از دیگر جایها و آنجا شهر خزران بنا نهاد و آن کشور بدان باز خوانند، و آنجا زمستان سخت باشد [زمستان] در شهر شدند و تابستان بصحرا، و کیا خوارها جای گرفتندی، و كشت ایشان جز كاوس نبود، پس اندران كوهها رو باها یافتندی اندازه، و همی گرفتند، خزر فرمود تا از آن پوست پوشش زمستان همی ساختند، و نیز بجایها بردند

(۱) بقایا الحاق شد. (۲) اتیل و عدیل و اتل رودیست كه از شمال بحر خزر وارد آن دریاچه میشود و امروز به وانكا معروفست. و در حاشیه كتاب نوشته شده (نهر اتیل ... په تاور ... دزدشت. الان ... شهرت ... دارد) و كناره سطرها به معانی بریده شده.

و بفروختند؛ پس چنان افتاد که خزر را پسری بمرد و ندانستند که بدو چه کنند؛ زیرا که پدرش یافت و برادرش میسک، هر دو اندر جیحون غرقه شده بودند؛ پس گفت من بخلاف آب جیحون پسرا تدبیر سازم، و بفرومودتا هیزم بیاورند و همه فرزندان و مردم را بخواند و طنبوری هشت رود ساخته بودند، همی زدند و سرود همی گفتند و نشاط همی کردند؛ پس پسرش [را] در آتش بسوخت، و این رسم همچنان بجایست و در کتاب مه‌الک و ده سالک خوانده‌ام، و هم برین سان صورت نگاشته بود؛ و درینشها بسیاری انکمن^۱ بدست آورد؛ و از آن چیزها ساخت؛ و محفور بها^۲ و پشمینها بیاموخت مردم را و ظرایفها^۳ که از آن زمین خیزد و نسلش بسیار شد؛ طالع مقام اوسنبله (۶۵ - آ) بودست، قمر اندر برج میزان و خداوند ساعت،^۴ و الله اعلم.

اخبار روس بن یافت چنین روایت کرده‌اند که روس و خزر از يك مادر و پدر بوده‌اند؛ پس روس بسیار بگردید جائی نیافت که او را خوش آمدی، سوی خزر نامه نوشت، و از کنور او گوشه بخواست، که آنجا آرام سازد، و روس بگردید؛ جائی بیافت^۵، جزیره نه بسیار و نه اندک، و زمین نرم، و هوای عفن، آنجا مقام گرفت در آن بیشها و دشوار جای، و هرگز هیچ کس در آن زمین نرسید، مگر گشته اسف بفرمان پدرش اهراسف، در آن وقت که کیخسرو او را به خزران و الانان فرستاد؛ و آن شرح خود گفته شود اگر خدای خواهد؛ پس چنین گویند که روس را پسری بود با کسی جنگ کردن افتادش، و سرش شکسته شد، پیش پدر آمد بگله^۶ خون آلود، گفتا برو و بدست خویش او را مقابلت کن، پسرش همچنان کرد، و

(۱) کذا...؟ (۲) محفوری نوعی از جاجیم های پشمی منقش که از اران و کرگستان و نواحی خزر میارده‌اند (مقتبس از تواریخ) (۳) ظ: طرایفها. چه طره به معنی هرکالا و هر چیز نوظهوری است از صنایع و اتمه و بازیچه و لعبتها. (۴) ظ افتاده دارد. مگر آنکه خود قبر را خداوند ساعت بدانیم (۵) در متن با قطة العاقی (۶) متن: بفتح باو کس. کاف و فتح ثالث و سکون هاء و درین کتاب با آتاضافی اول اسماء را گاهی با ضمّه و گاهی بافتحه ضبط کرده، و در پهلوی (بو) با واو مجهول و غیر ملفوظ است. و ظاهرا ابای مکسور که امروز متداولست در قدیم معمول نبوده و ابتدا مضموم و سپس مفتوح بوده و بملط بکسره بدل شده است.

این رسم بماند که اگر کسی را زخم زنند نیاز آمد تا کینه باز نجوید و اگر همه عالم او را دهی از آنکار فرو نشتیند، و کس یکدیگر را یسوری نکنند، و چون فرزند بزاید، پدرش شمشیر بر شکم وی نهد، گوید میراث تو اینست؛ و کشنده [و] بر حیات و نا حفاظ باشند، طالع مقام ایشان سرطان (۶۵ - ب) بودست، و خداوند ساعت مشتری، و الله اعلم.

اخبار غز ابن هسمل بن یافث، پس غز بر کناره بلغار مقام گرفت،^۲ و آنجا که اکنون زمین غز ست، و او را با ترك عمش کارزار افتاد، و سبب چنان بود که چون یافث بمرد اندر جیحون، آن سنگ که نوح علیه السلام او را داده بود غز داشت که بوی سپرده بود، برادران جمع شدند و هر کس خویشی را خواست، و بر آن قرار افتاد که قرعه زنند، غز [با] مکر و پیر حیل بود، گفت فردا قرعه زنیم و آن شب همدچنان سنگ بساخت، از آن جنس نقشی بر آن کرده مجهول، پس چون قرعه بزدند نام ترك برآمد غز گفتا تو سزاوارتری ای عم بدین سنگ، و آن سنگ ساخته بوی داد، پس چون مقام و جایها بساختند و صد و بیست سال برین کار بر آمد غز را پسران بسیار شدند، و مهتر پسرش بیغو^۳ نام بود، اتفاق چنان افتاد که ترك را بزمین خویش بباران حاجت آمد، آن سنگ بیرون آورد و دعا کرد هیچ باران نیامد، و خیره گشت، و از حیل غز آگاه گشت، و بسال غز بزرگتر بود از عم، پس نامه نوشت بغز و او را سرزنش کرد بدینانکار، غز پاسخها سخت کرد، گفت دروغ می گوئی و شما خدای را بیازدید تا دعای شما مستجاب نشود، ترك گفت (۶۶ - آ) همانا که چنین تواند بود، بعد از روزگاری غز را به باران حاجت آمد آن سنگ که نوح علیه السلام یافث را داده بود بیرون آورد و دعا کردند، خدای تعالی ایشان را باران داد، چون ابن خیر ترك بشنید حرب را بساخت، و میان ایشان کارزارها رفت، و

(۱) در اصل: غز، (۲) بلغارها در قرون اولیه اسلامی در سواحل رود انیل ساکن بوده اند و رود انیل بمناسبت سکونت آنان به (ولسکا) که واکاو و لغا و بلغار باشد نامیده شد. (۳) این نام را بتقدیم یاه مشاة تختانی بر باء موحده نیز ضبط کرده اند.

دشمنی خاست و پیغمبر کشته شد اندر حرب ، و آنرا قصه است ، ماراجز ذکر نسب و مقام مقصود نیست ، و میان همه جنس ها [ع] ترکان و فرزندان یافت ، سبب دشمنی و کارزار هم از چنین جنسی و سببی خوارهایه بودست ! و هنوز کینه و حرب از میان ایشان برنخاست و نخیزد هرگز ،

پس چنین خوانده ام که چین سخت خردمند بود و دانا و بسیار چیزها بدست آورد و خاصیت آن بشناخت و در جمله حجر الصواعق بدست آورد ، و ذکر آن معروفست ، و اکنون نیز هست ، و بسیاری از این کند او^۱ و فال گویان و زجر^۲ و کسانی که در شانه^۳ گوسفند نکرند ، پیش چین کرد آمدند ، درین روزگار ، پس چون خبر کارزارها بشنید میان غز و ترک ، دهن از آن فال گویان و دانایان چین پیش ترک فرستاد ، و او را نصیحت کرد تا از بهر [یکی] سنگ کارزار نکند ، و دیگر هدیه فرستاد ، پس ترک از آن شاد گشت ، و جماعتی از آن چینیان [به] علم در شانه^۴ گوسفند نکریدند و فال (۶۶ - ب)^۵ و زجر^۶ بگرفتند ، و ترک از پسران برادرش بدان پاس داشت ، و پاسخ نیکو نوشت ، و اندر میان^۷ ترکان ازین جنس بسیار گشتند ، و ایشانرا اقام^۸ خواندندی ، و چنین خواندم که هندوی شی^۹ از فرزندان حامین نوح پیامد ، و ترکان را بت پرستی آموخت همه برادران پذیرفتند ، مگر ترک ، و بر آن منکر گشت ، پس چون ترک بمرد پسرانش از بهر پادشاهی درهم افتادند و کینه در افتاد ، چنانکه در کتاب اصل شرح اخبار سقلا ب سبط یافت نوشته چنین یافتیم که در آن

-
- (۱) صحیح ، کند - کندا در لغت پارسی بمعنی کاهن است و اینجا هم بمعنی کاهن آمده و در تاریخ سیستان هم جائی « کندا آن فریش » آورده و کاهن خواسته است - برهان با کاف تازی بضم اول و فتح و بمعنی حکیم و شجاع و پهلوان ضبط کرده و با واو بنظر نیامده و واو اینجا زاید است (۲) زجر ، آن فال که از پریدن بطور گیرند و اینجا بمعنی فاعلی آورده شاید اصل ، زاجر بوده است (۳) این صفحه از اینجا بی اندازه خراب و آب افتاده است و تا سه صفحه دیگر بهمین طریق است و بدقت و زحمت خوانده شد و آن صفحه ها بین ستاره گذارده شده (۴) اصل ، بیانی بیای اضافت (۵) قلم - از خوانده بشود و صحیح قلم است (زک ، ص ۸۶ تاریخ مفصل ایران - مفضل تالیف اقبال ج ۶) (۶) شی ، کدا ، والظاهر دشمنی

تاریخ که یافت هنوز بیابال بود پیش پدر او راپسری آمد و مادرش همان ساعت بمردو همه روز کودک را هیچ شیر نبود، اتفاق را سگی زاده بود و از آن شیر سگ بداندش بخورد سخت خوش و پس از زمانی^۱ آن کودک پرورده شد و بدندان و چنگ مردم را همی را... نید^۲ چون بزرگ گشت هم بر عادت سگ آمد و در مردم همی جست بهر سخن، پس یافت او را هم از قرابت زنی [بداد] و ازیشان پسری آمد، سقلاب نام نهادند، و آن سگ پیورورده شده فردودی^۳ و سقلاب با جدش سوی جیحون آمد، پس چون در کرائق و جبار^۴ رفتند سقلاب سوی روس آمد که آنجا مقام سازد، روس گفت ایذر جایگاه تنگست و کهامری و خزر همچنان جواب دادند سخت و حرب بیا گشت میان ایشان و سقلاب هزیمت پذیرفت (۶۷ - آ) و بآن جایگاه برسید که اکنون زمین سقلاب است، گفت ایذر مقام کنم و ازیشان کینه بآسانی بجویم، و خانها بکنند زیر زمین اندر که از...^۵ سرما نتوانستند بر بالا بودن، و هم سرد بود، بفرمود تا هیزم بسیاری آوردند و سنگها کلان، و آب سنگها بآتش بتافتندی، و آب بر آن ریختندی، تا از آنجا بخاری خاستی، و آن زیر زمین گرم گشت و براحت افتادند، و اکنون بزمستان همچنان کنند، و آن زمین آباد گشت و بازرگانی پیشه گرفتند، و سیرت این جماعت اندر اخبار لهراسف گفته شود.

اخبار کهامری بن یافت، و هم در آن وقت که چین رفت^۶ کماری نیز باوی برفت و از راه بگردید و اینجا که اکنون بلغار است آرام گرفت، و جای ساخت، زمین خوش و بیشه ها و کوه و صحرا، و او را پسران بودند، یکی بلغار نام آنک زمین بدو بازخواند، و دیگر برطاس و هر جای آبادانی کردند، و برطاس برکناره بلغار جدا گانه جای گرفت، و روباه بود نیکو و سمور و...^۷ و قاقم و ازین جنس،

(۱) پس از مدتی، هم خوانده میشود. (۲) کذا... بر آغالبه هم خوانده میشود. ظ: برایشید
یعنی خراشید باشد (۳) کذا؟ لایقراء؟ ظ: و آن سگ به پرورده شده برد و پسرش سقلاب...
(۴) ظ: چون هر يك از پسران بجائی رفتند. یا شبیه باین معنی؟ (۵) يك كلمه در اصل سیاه شده: سورت. (۶) که چنین رفت. کو چنین رفت، هم خوانده میشود. (۷) از اصل بکلی محو شده... (منها)
خوانده میشود ظاهر آ صنجاب یا سنجار.

حیلتها ساختند بگرفت ایشان و پوست آن شهرها برود بیازر گانی ، و همان عادت یاد دارند ، و آن کشور آبادان گشت ، و نسلشان بسیار شد والله اعلم .

.....^۱ چنین خواندم که بر اندام ترکان موی کم باشد ، [و سبب آن]

(۶۷-ب) آست که چون یافت طفل بود اورا بیماری رسید سخت پس پیرزنی مادرش

را گفت خایه مورچه بدست آور و کوفته با شیر کرک معجون کن سه روز بده تا بخورد بهتری یابد ، و چنان بود که سام بن نوح را کرکی بود ماده و در آن چند روز زاده بود ، مادر یافت خایه مورچه بیاورد و با شیر کرک بیامیخت و [بدو داد] یافت

برخاست از آن بیماری ، و هیچ موی بر اندام او نبود ، از جهت آن خایه مورچه و دلیل بر آنکه هر کجا مورچه برود^۲ هیچ نبات نروید البته ، پس فرزندان یافت جمله اصلش^۳ آمدند و از آن سبب پر خشم و کینه توز^۴ باشند که خشم از اندام ایشان راه نیابد که

بمسام^۵ بدر آید که ایشان را هیچ موی نباشد بر تن ، و هر کس که بر اندام [او] موی بسیار باشد اگر خشمناک سخت گردد زود ساکن شود ، و خشم بمسایش^۶ بیرون آید و ایشان را این نباشد ، از آن پس از فرزندان این جماعت قبایها خاستند چون کیماک و قرقیز و برسخان و برطاس و ایلاق و^۷ و از این گونه بی عدد ، و

همه را با هم دشمنیها خاست و کارزار ، تا روز کارها ، و فریدون که پسرش تور را بمشرق فرستاد با سام بن فریمان^۸ ناکار ... ی ...^۹ و بروی راست کرد ، و ایشان نیز آرام یافتند ، و دیگر اخبار خود گفته شود انشاء الله تعالی بجایگاه ، و چون تور را [کار ملک راست شد و] آرام یافت ، از وی زادشم بزاد ، و از زادشم (۶۸ - آ) پشنگ آمد ، و افراسیاب از پشنگ بزاد ، و بترکستان و هندوان و روم غلبه کرد ، و بچند دفعه [بر] زمین ایران ، و ما چگونگی این حالها خود کوئیم بموفق الله تعالی .

(۱) ثلث سطر بکلی معیوب شده است . (۲) در متن بالای باء برود ضمه گذارده اند .

(۳) کذا : و الظاهر : امش . (۴) اصل کینه توزاء معجه ، کینه رهم تواند بود (۵) فی الاصل بشام .

(۶) اصل : بشامش (۷) معیوب شده و بزحمت : و غز و چکل و ... مثاک و ... ن خوانده میشود .

(۸) ظ : کار مشرق ؟ ملسکداری ؟

باب الثانی عشر

در ذکر پادشاهان هندوان و نسب آنان از آنجی بما رسیدست
چنین روایتست که بعد از رفتن یافت ، حام پسر نوح علیه السلام برفت و
جنوب مغرب فراز گرفت و بر آنجی پسران یافت کفتم که زمینها بنام ایشان باز
خواندند هم بر آن [آن] سان ، حام را فرزندان بودند ، یکی رانام زلفک بود و از پیش
پدر برفت با گروه فرزندان ، و زمین زنکیار بگرفت ، و از جمله فرزندان حام از وی
بدسیرت تر و خون خوار تر نبود و بد مهر تر ، و آنجا نسل زنکیان بسیار کشت ،
و هیچ مردمی و سرشت پسندیده خدای تعالی در ایشان نیافریدست و از کار هم باک
نبردند ، و غم ندارند ، و اگر چه زمین ایشان کان زر و سیم ، و پر نعمت است ، از ایشان
بی زینت تر و بی همت تر آدمی نباشد . و دیگر پسرش هندونام بود ، بمیان جنوب [و]
مشرق اندر آرام گاه گرفت ، و نسلش بی کرانه شد ، و بحکم قسمت زحل آن اقلیم ،
و نظر سعد آن بر عالم ، دانا آئند^۱ و نیز خاطر و فهم ، و ناپاک و حیلت کر و
فریبنده ، اما از مروت دور ، و کم همت ، و بیشترین^۲ (۶۸-ب) عوام سفلہ بغایت ،
بر بر و قبط هم از فرزندان وی بودند ، و بدین زمینها آرام ساختند که بنام
ایشان باز خوانند ، و بروایتی دیگر حبش را پسر حام گویند ، و بدیگر روایت
نبیره ، و زمین حبشه از وی و عشیرت و فرزندان او آباد کشت ، و نوبه ، همچنین از فرزندان
حبش آنجا تحویل کردند ، و این کشورها جمله نسب پادشاهان و فرود ایشان اغلب
بحام بن نوح کشد ، و روایت است که از عهد فرود آمدن آدم علیه السلام بسرندیدب
و مقام او بدان جایگاه و کوه ، بسیاری از فرزندان او بماندند که به هندوستان مقام داشتند
و بوقت طوفان بقیتهی از ایشان مانده بودند ، و این ذکر در قصه ملوک عجم گفته شود
از حکایت برهمنان هندوان ، اگر چه [به] مقاتلها و گفتار کفرایشان اعتماد کمتر
توان کرد ، و بدیگر روایت خود اینست ، و محقق تر شمرند که اصل و نسب هندوان
جمله از فرزندان حام است ، و عمارت آن کشور بعد از طوفان بود ، و چگونگی

خدای داند جل و علا، و ما اخبار هندوان به جایگاه خویش گزینیم، آنچه معین است اندر قصص ملوک، اما کتابی دیدیم قدیم از آن هندوان که ابوصالح بن شیب بن جاهع از زبان هندوانی بتازی ترجمه کرده بود، و ابو الحسن علی بن محمد الجلتی خازن دارالکتب چرجان در سنه سبع عشره و اربعه مایه آنرا به پارسی کرده بود، از بهر سپهبدی (۶۹ - آ) از آن دیلمان، و کتاب بخط ناقل بود بدین تاریخ، و چنانکه عادت حکمت هندوانست سخنها بزبان ددکان و مرغان گفتن برسان کلمیله و دمنه اندرین کتاب بسیار آورده است، و من اصل پادشاهان و قصه^۱ مختصر اندر آوردم و نقل کردم، زیرا که هیچ جای دیگر نیست والله اعلم.

حدیث زط^۲ و مید بحکم آنکه اوّل کتاب این ذکر بود هم بر آن سان ابتدا بدین فصل کردم، گوید دو گروه بودند بزمین سند و رودی که آنرا بهر^۳ خوانند، یکی را مید خواندندی و یکی رازط، از فرزندان حام، و اکنون به لفظ عرب اندر هندوان رازط خوانند، پس چنان روایتست که میدیان بر زطیان غلبه داشتندی، و همی رنجانیدندی، تا از آن جایگاه تحویل کردند، و برود پهن^۴ اندر بزفتند، و از آن روی جایگاهی مقام گرفتند، و ایشان ملاحی دانستند، و در آب بیامدندی بنا ختمن میدیان، و ایشان خداوندان کوسفندان بودند، تا کار چنان گشت که زطیان ایشانرا زبون کردند، و بسیاری کشتن و غارت بود، و میدیان مسخر زط شدند، پس به نصیحت مهمتری از آل زط ایشانرا گفت روزگار چنین نماند، یکچندی بر ما بود از ایشان، و اکنون از ما برایشانست، صواب (۶۹ - ب) آنست که با ایشان صالح کنیم،

(۱) ظ : به قصه (۲) نط : هم خوانده میشود شاید (زط) بضم زاء معجه باشد. الرط بالضم جبل من الهند معرب جت بالفتح (قاموس) ابوریحان در تحقیق مالهند گوید : جت اصحاب المواشی (ص ۲۰۰ چاپ لیبزیک) یا قوت در ذیل لت (نهمه) گوید : والمندو هم طایفه کالزط علی شطوط مهران و حدالمتان الی البحر ولهم فی البریه النی بین نهر مهران و برقا مهل ناحیه بالسند مزارع و مواطن کثیره و لهم عدد کثیر. بعد که گوید بالفظ عرب هندوان را زط خوانند این حدس را تأیید میکند، چه جماعت زط از سند به واصل خلیج فارس آمده و تا حدود بصره و بغداد را در عهد بنی العباس غارت کردند و مؤلف از نیروگان کرده است که زطها همان هندوان اند (۳) سطور بعد آنرا بهن آورده است (۴) ظ : بهر (ه) ظ : از آن زط، باضافه

و بانفق از ما و ایشان چند ملك، سوي ملك دخوشن^۱ بن^۱ دهران روبم و از وی در خواهیم تا این زمین مارا پادشاهی فرستد تا ما و ایشان در فرمان وی باشیم، و عاقبت نیکو گردد. مردمان گفتند هر چه تو رأی بینی، [و] بعد بسیاری مناظر ها و حکایات حکمت، این کار تمام کردند، و ملك دجوشن آن ولایات بخواهرش داد، دسل بنت وهرات، و او را بجزه رق^۲ داده بود؛ ملكی بزرگ، پس بیامد و این زمین بگرفت و شهرها، و شرح آن و فرزانی دسل در کتاب گفتست، پس در آن کشور هیچ دانا و برهمن نیافت بدان بزرگواری و بر نعمتی جائی، پیش برادر نامه نوشت در آرز بدین سبب، و دجوشن سی هزار مرد برهمن از همه زمین هندوان بخواست، و با همه دخت^۳ و بیوسنگان بخواهر فرستاد، و دگر مناظر ها [ی] برهمینان و مثلها گفتست بسیاری، تا ولایت سنده آباد گشت، و صفت نهاد ولایت، و جویها را، و عجایب ذکر کرده، و بنا [ی] شهرها؛ و دارالملک را شهری کرد نام او **عسقلند**^۴ و گوشه آن ولایت زطیانرا داد، و مهتری بنای کرد نام او **حودرت**، و میدیارا ه، چنین جایگاهی بداد، و بستم و اند سال اندرین پادشاهی بماند تا ملك از **بهارتان**^۵ برفت، چنانك (۷۰ - آ) گفته شود بعد از این،

ذکر پادشاهی **بهارتان** و **فانیه**^۶ چنین روایت کنند که **فور**^۷ ملك الملوك هندوان، از فرزندان [آن] مهتران بود که در عهد **ضحاک** و **افریدون** بودند از نسل حام،

(۱) کذا؟ یا این تر (دجوشن) با جیم و ظ؛ در بودهن موضوع کتاب (مهابارتا) است، رك، حاشیه ۱: ۴ ص ۱۰۹ (۲) در صفحات آتی. چندرت، چندرب، صحیح: چندرتبه. (۳) ظ؛ رخت، یعنی اسباب و تجمل (۴) سین یا قاف سه نقطه دارد در مسالك و ممالك یافته نشد. (۵) ظ، این همان بهرت غنیمه الف و نون نسبت است (بهرتان) یعنی خانواده راجه بهرت که کوروان و بیندوان باشند (مهابارتا تاریخ فرشته ص ۶) (۶) ظ؛ پادشاهی بهارتان و حرب کوروان و فاندوان (پندوان) (۷) در ترجمه مهابارت ویرا (برج) مینویسند. و ابوریحان در تحقیق مالهند فور نوشته پلوتارک مورخ پادشاهی را در هند نام میرد بنام (پروس) که در شاهنامه ویرا (فور) نویسد و در جامع التواریخ رشیدی (فور) ضبط کرده و بن پرچ هندی و پروس یونانی و فور فارسی قرابتی لفظی است علاوه براین دیگر که در حواشی بعد آید این فور همان پرچ مهابارتا است. مراد ما نه آتش که نور اسکندر و این پرچ یکفر باشد بل مراد شباهت اسمی است.

و حام چون برادر او را دور پس بود یکی را نام دهران^۱ و دیگر را فان^۲ و دهران تا بینا بود، و فان کوچک، پس از این سبب از هر گوشه دشمنان سر بر آوردند و هر کس طرفی فراز گرفت، پس دهران و فان بزرگ کشت او را پیش خواند و بسیاری پندهاداد، و گفت کار این پادشاهی در باب و ضایع مکن تا نام پدران ما زنده گردد و ما را بدنگویند که تا شایسته آمدند، و فان بفرمان برادر و نصیحتها او سپاه بساخت و بیرون رفت و همه کشور هندوستان را طواف کرد، و بسیاری کارها رفت تا پادشاهی مستغلا کرد، و دشمنان برداشت، و سوی برادر بازگشت، و بایستاد بیای، و آفرین کرد، و گفتا هر چه ملک فرمود کردم، دهران برخاست، برادر را در کنار گرفت و بر تخت نشاند و گفت کار مردان کردی و بیغاره از مادور گشت، اکنون این پادشاهی ترا سزد که من پیر گشتم و بینائی (۷۰-ب) نیست، و ترا بهر بیشتر اندر مملکت، فان گفت هرگز مباد که من بر ملک برتری جویم و ترا چون بنده ام ایستاده بفرمان، و اگر ملک چنین سخن گوید و فرماید خویشتم بسوزم تا در جهان آوازه شوم، و انکشتی در انکشت دهران کرد، و تاج بر سرش نهاد، دهران گفت يك زم که چنین میکوئی فرمان تراست، و يك نیمه از پادشاهی برادر را داد فان، و خود پادشاهی و داد گستردن پرداخت، و دهران را صد^۳ پسر بودند و یکی دختر از يك مادر، نام او قندهار^۴، و مهتر بن پسر را را دجوشون نام بود، و دختر را دسل انك ذکر ایشان گفته شد، و این تخمه را بهمارت^۵ خوانند، و دیگران را او فانهمین^۶، و ایشان پنج برادر بودند

(۱) در صفحات بعد ویرا (دهرت) نوشته است و مهابارتا گوید بعد از شش واسطه از راجه کور فرزندی آمد موسوم به چتر یج و او را دو پسر بود دهتر اشتر و یاندو و ظاهراً (دهران) و (فان) متن همان (دهتر) و (یاندو) باشد (۲) مهابارتا گوید، یج مرد و او را دو پسر بود یکی دهتر اشتر دوم پند (بفتح اول - یاند) اگر چه دهتر اشتر پسر کلان بود لیکن بواسطه عدم بصر ریاست برادر خرد که پند باشد تعلق گرفت (فرشته ص ۶) (۳) اصل: چند پسر. رک ۴ و دهران در صفحات بعد دهرت ضبط شده و اصل اقربست. (۴) مهابارتا گوید: دهتر اشتر را صدویک پسر بود صد پسر از کندی هاری دختر راجه قندهار و بزرگ اینها در یوذهن نام داشت. . . و کوروان مشهور عبارت ازین پسرانند (فرشته ص ۶) (۵) منسوب به (راجه بهرت) و مهابارتا آنان را (کوروان) منسوب بجد آنها (راجه کور) پدر (چتر یج) خوانده است (۶) و او غلط است و مهابارت (یاندوان) یا (پندوان) منسوب به (یاند - پند) پسر (چتر یج) و برادر (دهتر اشتر) داند و (فان) همان (یاند) است ولی (مین) معلوم نشد چیست، شاید (فانان) یعنی، خانواده فان باشد چه مان یعنی خانواده رخا است.

از فرزندان فان، و مهمتر ایشان چتهل^۱ بود و دیگر بهمسین^۲ و سوم ارجن^۳ و چهارم شهیدب^۴ و پنجم فول^۵، و هر یکی از این برادران بهنری موصوف بوده اند و چنان حدیث فان [کنند] که او شکار دوست عظیم [بودی] و همه شب گردیدی بشکار جستن، پس گوید جماعتی از برهمنان هندوان، و زاهدان، بر کوهی مقام داشتند و یکی مرد زاهد مستجاب الدعوة [از] ایشان روزی دو آهو را دید که با هم جفت کشند، زاهد را شهوت غلبه کرد، و اندیشید که اگر کام دل براند رسوا گردد، پس دعا کرد تا خدای تعالی ویرا آهو (۷۱ - آ) گرداند، و جفت گیرد و باز مردم شود، تا رازش پوشیده ماند. و همچنین بیود [و] زاهد آهو گشت، و یکی آهو ماده، بچنگ آورد بشب اندر، و باوی همی شورید، قضا را فان در آنساعت آنجا رسید، تارک [بود]، بر بانگ آهو و شورش، تیری بینداخت، و در آنوقت زاهد بر نشسته بود، تیر بر شکمش رسید و بیفتاد، و بر صورت خود باز گشت، و در خون همی غلتید، گفت یارب آنکس که شهوت بر من بیرید تو اورا بوقت شهوت مرگ ده، فان فرارسید، آن حال

(۱) چتهد هم خوانده میشود. مهابهارتا: (جدشتر) و گوید پند را پنج پسر بود جدشتر، و بهیم سین، و ارجن که مادر آنها (کنتی) نام داشت. و نکل، و سهدیو و مادر آنها (مادری) و ظ چتهل مصحف جدشتر است و یا در اصل (چتهدر) یا (چتهتل) بوده است؟ (۲) ص: ارجن (۳) متن شهیدت بوده، ولی بعدها شهذیب نوشته شده و آن درستست و با اصل مطابق تر است (۴) نول باید مصحف نگل باشد و گاف به واو بدل شده است. خواجه رشید در جامع التواریخ در قسمت تاریخ هند که از ابوریحان نقل کرده فرزندان یاندو را (جدسبن) و (ارجل) و (سهابود) و (بهیمس) و (نکل) و در جای دیگر از همان کتاب که نقل مشوشی از مهابهارتا است گوید: پنج پسر بندو را نام این بود (بوداستر) (ارژن) (بامسین) (نکل) (سهدیو) و هر پنج را باندو گویند و صد پسر فور را کورو [ان] خوانند. الخ (نسخه خطی نگارنده) در اصل کتاب تحقیق مالهند از ابوریحان در تحقیق کتاب حماسی مهابهارتا گوید: بهارت دمله (بیاس) بن (پراشر) فی ایام الحرب الکبیر بین اولاد یاندو و بین اولاد کورو و پراشر (ص - ۶۴) و نیز گوید: اولاد یاندو و هم خمسة: جدشتر (بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث معرب) رئیسهم، و ارجن اشجهم، و سهدیو و بهیمسین و نکل (ص ۲۰۱) (۵) برنشته بود، یعنی سوار بود، در قدیم این قول با این ترکیب مخصوص معنی سوار است.

بدید، خیره گشت، و سخن پرسید، زاهد قصه بگفت، و جان همی کند. فان گفتا من ندانستم، و حلالی خواست، گفتا حلال کردم، ولیکن وقت بد، آن دعا کردم، این بگفت زاهد و ببرد، پس فان غمی گشت سخت، که او را دوزن بود سخت نیکو ملاکزاده، نام یکی فوندر^۱ و دیگر ماذر، پس بیش دهران ملک رفت، و این قصه بگفت، دهران غمی گشت، فان گفت مرا اکنون مره زندگانی برفت و پادشاهی بکار نیاید مرا [بایست تا] بکوه زاهدان روم بپرستش، تا آن چهار را ساخته باشم، که از این جهان امید برخاست، دهران درماند و هیچ نتوانست گفتن، و فان همه مملکت بماند، و بکوه رفت، زنانش گفتند (۷۱ - ب) ما بانو بیائیم هر کجا باشی، و همچنان کردند روزگاری برآمد و فان اندر پرستش خدای تعالی کار بدرجه بزرگ رسانید، و زنانش همچنان مستجاب الدعوه شدند بر آخر کار چنانک گفتست نقل می باید کرد، اگر چه نا معقولست این عهده بر ما لازم نیست - گوید فان خفته بود بوقت آفتاب فروشدن ماذر، فوندر را گفت بیدارش کن تا چیزی بخورد، و ایشان بدانوقت چیزی خوردندی، و اگر آفتاب فروشدی تا روز دیگر همان وقت نشایستی هیچ خوردن، فوندر گفت من آفتاب را بدارم تا فان بیدار شود و چیزی بخورد، پس [فوندر ساق پای برهنه کرد و آفتاب بر جای بماند، و تا دو ساعت ببود، تا فان از خواب برخاست و چیزی بخورد، و چون از خوردن دست برداشت، فوندر^۲ ساق پوشید، آفتاب غایب گشت، و ستاره پیدا شد، چنانک دو ساعت از شب گذشته باشد، فان گفت این چه حالست، فوندر قصه او را باز گفت [فان گفت] مرا چه نصیب ازین زندگانی، ایشان که آفتاب بیدارشان^۳ مقام کند، من خود را باز دارم از بهر زندگانی؟ پس بفرمود تا جایگاه سوختن بساختند و هرچ باوی بود بر همان را داد، و زنان را گفت هیچ مرد بر شما کامکار نباشد،

(۱) رشیدالدین وزیر در جامع التواریخ بنقل از ابوریحان گوید: و زن بندو را نام قندت بود. (جامع خطی) مهابهارتا، کنتی - مادری - و باید اصل متن 'قوندی و ماذری باشد که لهجه دیگری از کنتی و مادری باشد. (۲) این جمله بهین معنی بدون شك از متن ساقط شده است و ما مابنه فلاب الالعان نودیم و مطلب بدهم این معنی را تائید میکند، (۳) ساق شان ۱۰

و نکرد، و آنکس فوندر کرد، چون بوقت کار راندن شهوت رسید جان از وی جدا گشت، و او را بسوختند، و این فرزندان فان که ذکر کردیم چهل^۱ (۷۲ - آ) و ۱ [ار] جن^۲ بهسمین^۳ از فوندر بودند، شهید^۴، و نول^۵، یکی شکم از مادر بزادند و اندر ذکر ایشان جادی^۶ گوید که پس از فان بروزگار دراز زادند و ساکنان هوا با ایشان جمع شدند از تمنا [ی] ایشان اندر غلبه شهوت جنسی، [.....]^۷ طرفه و هم از نا معقولات در این موضع حکمتی اندیشیده اند، درست آنست که درین وقت این کودکان خرد بودند و هر یکی را زاهدی پیورود، و دانش آموخت، و فان را پسری دیگر بود فنین فان پیش دهران، پس این زاهدان گفتند پسران را پیش عم بریم ملک دهران، و هر برهنمی بر آن کودکی که پرورده بود دعا کرد به چیزی که آن کودک در خواستی، پس جهل^۸ ملکنی باینده و دستوری قوی خواست؛ و بهسمین^۹ قوت و هیبت؛ و ۱ [ار] جن تیر انداختن بغایت، و نول مبارزی و سواری، چنانک کس او را نبستد^{۱۰} شهید^{۱۱} خردمند بود و هرگز سخن تکلفی تا نپرسیدند، او علم نجوم خواست، و اسرار دانستن، و ایشان هر پنج در این هنر ها بگانه شدند، و بجایگاه خویش نموده آید، تا پادشاهی بعد از بهار^{۱۲} تان با ایشان رسید، و این برادران را فانمین^{۱۳} خوانده اند، پس برهمنان ایشان را با مادران ایشان پیش ملک دهران آوردند، و سخت شاد گشت و بکوشک و ایوان پدرشان فرو داده آورد، و از فرزندان خویش گرامی تر داشت (۷۲ - ب) پس جمله پادشاهان هندوان و فرزندان را بخواند، و نیمه از پادشاهی برادر

(۱) اصل هندی جدشتر. ابوریحان: جدشتر بضم اول، جامع التواریخ: بوداستر، و بودشتر در این کتاب: چهل چهل هم خوانده میشود رک، حواشی قبل. (۲) کذا: ابوریحان (ماللهندص ۲۰۱) (۳) پیش ازین: بهسمین ضبط کرده است و این املا با اصل هندی نزدیکتر است. رک (حاشیه ۱ ص ۱۱۰) (۴) اصل: شهیدو. ابوریحان: سهادیو، جامع: شهیدو. (۵) ابوریحان: نگل. قبلادر این کتاب، ولی بی قطعه. (۶) ص ۱۰۷ اجلی (۷) اینجا چیزی از اصل افتاده است (۸) ابوریحان: فور (که باجد بزرگ اشتباه شده) در این کتاب: چهل و مهابهار، جدشتر-کمار (۹) کذا: ظ، نبندد، (۱۰) صحیح: پاندوان. پندوان. ابوریحان: اولاد پاندو، جامع: پاندو- داستان گریشنا پاندوان؛

زادگانرا داد و جهتل را مهتر کرد، و دیگر نیمه فرزندان خویش را، و دجوشن^۱ را بر همه پادشاه و مهتر [کرد] و بسیاری نصیحت و پند ها یاد کرد و حکایتها و مثل، بر داد و عدل جستن و موافقت بر یکدیگر، و مردمان جهتل را دوستر داشتندی ز عقل و شایستگی، و دجوشن بر وی حسد کرد، و حیلت اندیشید بهلاک او، تا دستوری جهتل اندر پادشاهی او اندر جانبی کوشکی بزرگوار بساخت، خویش را و پیوستگنرا، و جهتل و برادران را کوشکی فرمود کردن، و فن بن فان را بدن حیلت پای کرد تا میان دیوار ها تهی ساختند، و چوب بسیار در آن بکار بردند، و موکل پای کرد که چون جهتل آنجا فرود آید با برادران، اندرون چوبها به نطف بیالایند و شب آتش اندر زنند، و چون تمام گشت آتق [را] جهتل از عم خود دستوری خواست که پادشاهی خویش رود، دهران او را پندها داد و گفت نگر تا سراز طاعت دجوشن بیرون نیاری که او مهتر است بر شما، و از وی نیز ایمن مباش که بر تو حسد کند، و بر حذر اش، جهتل گفت فرمان بردارم، و عم را پدرود کرد، پس بوقت رفتن جهتل، دجوشن گفت ای برادرم خواهم که بدانجا روی که ساختم و بکوشك خویش فرود آئی، جهتل گفت فرمان بردارم، و بر رفتند برادران و مادران جماعه، پس چنین روایت (۷۳-آ) است که ایشانرا عمی دیگر بود بهمهیس نام، داش برایشان بسوخت، و کس فرستاد و فرمود نادر آت کوشك ایشان پی کردند،^۲ و راه کردند، که بتوان رفتن، و ایشانرا از حیلت دجوشن آگاه کردند که چون آتش بر فروزند شما بدان راه بیرون شوید، و همچنان کرد و بدان آتش، موکل که این کار کرد هم بسوخت، و دو زن با پنج کس بیش جهتل آمده بودند بچیزی خواستن ایشان نیز بسوختند^۳ و مردمان شهر کریان

(۱) اصل: در یودهن. ر.ك حاشیه (۴) صفحه ۱۰۹ (۲) اصل بی نقطه است خطی، پی کردند بنی نقب، چه در خراسان نقب را پی گویند، و نقب آب را (بی آب) خوانند (۳) تاریخ فرشته گوید، خود بندوان آتجا را آتش زدند و بهبل نام زنی که با پنج پسر خود از جانب در یودهن جهة آتش زدن در آن منزل میبود و فرصت می جست در آن شب همگی بسوختند (ص ۶ چاپ پیشی)

شدند برجهئل، و از آن پنج گانه و زبان اثر کی پیدا بود، هیچ شکی نکردند که جهئل و برادران و مادرانند، و این خبر به دجوشن رسید، شاد گشت و پادشاهی جمله بدست گرفت، و دهرات^۱ از دنیا رفته بود، پس جهئل با مادر و برادران هفت تن بودند جمله سوی بیابان^۲ بر رفتند و بسیار کارهای پیش آمدشان تا بیرهمن^۳ رسیدند و باربرود مکل^۴ پیوستند و دختر او دود^۵ نام بتیر انداختن^۶ [ار] جن بر چشم آن ماهی زرین که بر سر مناره ساخته بود، زن ایشان گشت، و بزین هر پنج برادر بود، و شرحی طرفه گوید، و از آن پس بدیکر کشور افتادند، و هر کسی بر حسب هنر خویش کارها کردند که آنرا شرح درازست، بادیوان و هر جایگاه، تا پادشاه گشتند [و] بعد سالها و کارها [ی] بسیار، حرب افتاد، و دجوشن دامادش حندرت^۷ بخواند از سند^۸ (۷۳-ب) و با هر صد برادر روی بحرب نهاد، و هر چند جهئل^۹ پیغام فرستاده که آنج او را دهرات^{۱۰} ملک داده بود چهار یک باینج [یک] ولایت دهد، هیچ خورسند نکشت، تا آخر کار همه کشته شدند، و دجوشن را جهئل بتدبیر بکشت، و هیچ کس نماند از ایشان، و چون خبر بدسل بنت دهرات رسید، بسیاری نوحه کرد، و پس خوبشتر را بسوخت، و روزگار دولت بهارتان^{۱۱} سپری گشت، پس چنان گویند که در آنوقت که دجوشن^{۱۲} فکنده بود، [با] برادران، مادرشان فندهار [ی]^{۱۳}

(۱) صحیح: دهرت رشت. یاندهری تراشت. (کرشنا ص ۱۱) (۲). اصل: سامان. از روی تاریخ فرشته اصلاح شد (۳) خط: بیرهمنی. ... برادران یاندو بلباس برهمنان درآمدند (داستان کرشنا - طبع طهران ص ۱۴) (۴) این سه کلمه در اصل خوانده نشد. تاریخ فرشته گوید: یاندوان از خرابه بمعموره آمدند و در شهر کنایالی نزول کرده بطایف الجبل (درویدی) دختر راجه کنیلارا هر پنج برادر بشرکت در حباله ازدواج درآوردند (ضلع بیبی ص: ۶) داستان کرشنا گوید: یاندوان بلباس برهمنان دراعلان عروسی درویدی دختر راجه پانچال که اکنون قنوج نامیده میشود شرکت جستند (ص ۱۴) (۵) کذا فی الاصل. خط: درویدی. رک: حواشی بالا (۶) در هنر تیر اندازی ارجن بر همه حاضرین برتری جست و پسندیده درویدی شد (کرشنا ص ۱۴) (۷) اوراق بعد: حندرت در داستان کرشنا: جیدر ته ص ۸۵ (۸) اصل: سه. (۹) جدشتر (فرشته) بودشتر (کرشنا - ص ۱۱) (۱۰) دهرتاشر (مهاپاراتا) دهری تراشت (کرشنا ص ۱۱) (۱۱) کوروان - کذا، مهاپاراتا و غیره (۱۲) در بودهن: (بهارتا و کرشنا) (۱۳) کذا هاری (بهارتا)

برایشان زاری همی کرد، مردی برهمین بیامد و او را پندداد بخرسندی، نپذیرفت هر چند گفت، زاهد گفت خدا ترا رسوا کند که همی ننیویشی سخن! و رفت، روزی دوسه برآمد، این زن خیره گشت از نوحه و ناخوردن، وی خویش نبود [و] همچنان زاری همی کرد، قضا را بشب اندر چیزی برسان خوردنی پیدا گشت برابر قندهار [ی] برهوا رفت [۱] و دست دراز کرد که آنرا بگیرد، نرسید بر آن، بی طاقت شده بود و مهر برخاسته، پسری را [بنهاد] رسیدنی وی باستاد هم نرسید بر آن، و نزد یک همی نمود، پس همچنان پسرانرا برهم می نهاد، تا هر صد پسر را بر همدیگر انبار کرد، و آن چیز بالا نر همی شد، و همی نمود، اتفاق ایزدی چنان بود که برهمین آنجا فرارسید، (۷۳-۲) گفت تو آنی که بنده من نپذیرفتی، و اکنون چنین همی کنی! قندهار [ی] گفت راست گفتمی دعاء تو بر من مستجاب گشت و پرده دریده شد، طمع قوت مرا بدین کار آورد، پس فرود آمد بر برهمین [و] چیزی دادش تا بخورد و دیگر روز فرزندان [را] برسم هندوان بسوخت و آرام گرفت. والله اعلم.

پادشاهی فائمین^۱ پس جهتل^۲ به پادشاهی بنشست؛ و همه هندوستان فرمان بردار شدند، و پس^۳ جندرت [بدر] سجوان^۴ زنهار خواست، جهتل او را امان داد، و کشورش بوی باز گذاشت، و از آن پس کرد پادشاهی بگردید، و عدل کرد میان رعیت برسان پدران، و بر آخر برادرانرا بخواند، گفت کار عالم را هیچ بقای نیست، من عزم کردم که بکوه زاهدان روم و خدا پرستی کنم، شما پادشاهی بپذیرید برسان پدران و چنانکه من داشتم، برادران گفتند آنچه تو میجوئی ما را نیز همان آرزوست، پس فارک^۵ پسر [ر] جن را پادشاهی بنشانند، و هربنچ برادر باهم رفتند بکوه برهمان، و آنجا بشنبذ^۶ بایستادند تا آخر عمر، پس فارک برسان عم پادشاهی کرد سی سال، از بعد

(۱) صحیح: پاندوان (۲) صحیح: جندرت. یودهشتر (۳) حواشی قبل

(۳) ظ: پسر، چه چیز ته که همین جندرت باشد در جنگ معروف به کورکشتن کشته شده بود.

(۴) اوراق بعد سنجواره پسر جندرت (۵) ظ: بدارید. به نسبت آخر جمله (۶) اتفاق الاصل

و تشدید هم روی نون گذاشته است که (نشند) خوانده میشود. و بنظر میرسد که در اصل (تبد)

یعنی عبادت کردن بوده است چه این کلمه بچنین معنی مکرر در قدیم آمده است و در صفحات بعد هم

اوپسرش اسقیج^۱ بنشست (۷۴-ب) مردی با سیاحت و دل، بیست سال، چون وی سپری گشت پسرش شهیدانقیق^۲، پادشاه شد مدت بیست و پنج سال، پس سفسانقیق^۳ داد و دل بگسترد، مردی نیکوکار و خوش خوی، و مدت بیست و چهار سال پادشاهی کرد، از بعد او پسرش بسل^۴، پنجاه سال پادشاهی کرد، و مردمان از او سیر شدند، و خلل بملک اندر آمد تا بعد، پس برادرش قویاها^۵ را^۶ بن سفسانقیق پادشاه گشت، و سیرت بدیش آورد، و دست از عادت پدران بازداشت، و ملک از دست فانهین^۷ برفت، و [قویاهاور] در پادشاهی پانزده سال بهماند برین سان تا کشته شد و الله اعلم،

حدیث رفتن^۸ ملک از فرزندان فان و حدیث برهمین: و شدن دولت فانهین^۹ از سبب بیدادی بود، و همه دولت کی^{۱۰} سست کردید، تا آخر بیدادگر شدند، و روزی کاری از آن برهمین بیاوردند که بکشند، بعد از آنکه ملک را پندها گفت برهمین، که گفتا من اندر کتابها خوانده ام که دولت فانهین را آنگاه زوال بود که برهمینی را از بهر کاری بکشند، مرا مکشید، نفیوشیدند (۷۵-آ) و کار برهمین کشته شدند، پس ازین برهمین را پسری بود نام او برهمین، مردی باقوت و عظیم خلقت، و بر کوهی مقام داشتی، چون آن کارید بدانست، برخاست تنها، گفتا بروم و پادشاهی از فانهین بستانم که ایشان کار برهمین کشتند، و سخن حکیمان دروغ نباشد، و وقت زایل شدن ملک ایشانست، مردم بروی همی خندیدند، [برفت] و غوغا بروی جمع شد، و شهر بگرفت، و کارش همی فزود، روز بروز، تا با سپاهی بسیار برفت و شهرها

کلمه (تعبد) آمده است. در ماده شبد و سبد نیز معانی قریب به موضوع متن دیده میشود. فی القاموس، شنبوذ بفتح الشین مجاب الدعوة. سبد (بدال مهمله) التسیب ترك الادهان ... که اگر از ماده شنبوذ بگیریم باید آنرا تشبیه بخوانیم و اگر آنرا تسبید از تسبید بمعنی ترك الادهان که ترك بزرگی و پادشاهی باشد معنی میدهد. ولی باساق عبارت فارسی کتاب حدس اول (تعبد) درستست

(۱) تراصل سیاه شده سبر التاخرین: جنی جی این پریجهت (ج ۱ ص ۳۰ غلطی) (۲) سنجسانق. و سفسانقیق هم خوانده میشود. اسامی زیادی در سبر التاخرین ص ۳۰-۳۱ است که غرض از آنها است (۳) اس: باندوان (بهارنا) (۴) اصل: زمین. (۵) صحیح باندوان. (۶) کنی، کنی هم خوانده میشود و درین عبارت تر لفظی است

همی گرفت، تا بشهر همتا^۱ برسید دارالملک و قویادور زط^۲ بیرون آمد بحرب،
و کشته شد، و برهمین پادشاهی بگرفت، و هرکجا از نسب فانهین کسی را یافت
بکشت، مگر کسی که نژاد پنهان کردند، و بقصابی و نان بختن، و چنین کارها مشغول
شدند، و برهمین همه هندوستان بگرفت، و گویند دختر نول^۳ بن فنان بیش وی رفت،
و پندها دادش، نداشت از کشتن فانهین بداشت، و بزندان اندر همی کرد، تا بسیاری
جمع شدند، و برای حسمقن وزیرها کردشان^۴ چنانک کسی ایشانرا زن ندهد، و نخواهد
و نیامیزد، و بدین کار در پادشاهی بانک کردند^۵، و کار ایشان بدان رسید که رامشکری (۷۵-ب)
پیشه گرفتند، و این رود زنان هندوان، گفته است که از آن نسب است والله اعلم.
حدیث سوناغ: گویند که برهمین از کشتن چندان مردم پشیمان خورد،
گفت درستیدن بر سر کوه بمردم کشتن بدل کردم، پس روزی برهمنی نام وی خاسف
بیامد، و او را پندها داد، برهمین گفته‌ها چنین است و من خود پشیمانم، اکنون
این پادشاهی ترا دادم خاسف گفته‌ها کار منست، برهمین گفته‌ها تو از من بپذیر، و
کسی بر آن گمار از دست خویش، پس خدمت کنند، بود نام او سوناغ، خاسف
ویرا پادشاهی بنشاند، و برهمین بجایگاه تعبد خویش باز رفت، و این سوناغ دادو
عدل بکسترد، و سیرت نیکو گرفت، و بماند پادشاهی در نخمه وی، تا پانزده کس
بنشستند، پس بیدادگر شدند، و پادشاهی از ایشان [رفت]، و این در عهد گشتاسف^۶
بود پادشاه عجم، و به ن بزند کانی گشتاسف گوید سپاه بُرد بهندوستان، و بهری
بگرفت، و از دیگر جا بهار کسی گوشه بگرفتند، و از آن نژاد نیز کس را مملکت نبود،
و بجهن میان حد هندوان و ترک، شهری بنا کرد و قنابیل^۷ نام کرد، و دیگر

(۱) فرشته یا پخت کوروان را که بعد بتصرف پاندوان درآمد: هستانپور نامیده و باید متن: هستانپور باشد. (۲) زط نام طایفه است (زک: حاشیه ۲۳۰۷). (۳) ذکال (مهابهارتا) (۴) کدا. وظا: برای حسین وزیر زها کردشان و باید حسین نام وزیری باشد که برای او آترم را رها کرد (۵) یعنی: این یعنی را در مملکت اعلام کردند و بخلق آگهی دادند. (۶) در اصل: گشتاسف باسین مهمله. (۷) اصل قنابیل والصحب: قنابیل. بالفتح ثم السكون والادال الهملة وبعد الالف باء موحدة مکسورة ثم باء بقعظین من تحتها و لام. هي مدينة بالسندوهی قصبة اولایة يقال لها النده... و من تصاد الى قنابیل خمسة فراسخ و من قنابیل الى المنصورة ثمان مراحل والى اللتان مغاوزه نحو عشر مراحل (باقوت)

جایی که آنرا دیده^۱ خواندندی [و شهری بنا کرد و بهمن آباد نام نهاد] و بر روایتی گفته اند منوره است و الله اعلم؛ و درین وقت بایران بازگشت که خبر مرگ (۷۶-آ) گشتاف^۲ رسید و پادشاهی بگرفت، و این روایت اندرین کتاب یافتیم، و هیچ جای دیگر نخوانده ام، و مادر بهمن گوید^۳ از ترکان بودست. و الله اعلم.

حدیث ملک کشمیر و هال: چنین گویند که هال از فرزندان سمنجواره بود، پسر جیارت^۴ دختر زاده شهرات^۵ ملک، و بزمن هندوستان ملک یافت، آنجا بیکه که جیدرت و دسل و ایشان کرده بودند، و سخت بزرگ گشت، و جایگاه نیکو ساخت، و شهرها، و بدان زمین جامه هاء نیکو بافتندی، و بیرون توانستند [ی] برد، مگر تانسان ملک بر آنجا بودی، و رقم آن بودی که بای خوئین^۶ بزعفران آورده بر آنجامه نهادی، پس چنان افتاد که از آن جامه زن ملک کشمیر بخريد و بدوخت چون پیش ملک اندر رفت نشان پای دید بر آن، رشکش آمد، گفت این چیست و از کجا آوردی؟ زن گفت از فلان بازرگان خریدم، ملک او را بخواند و از آن حال باز پرسید بازرگان گفت نشان پای ملک ۵۵ سال است، سوگند خورد که برود و پای او ببرد، وزیر گفتا آنجا بیکه زمین برهمنان است، توان پیروزی یافتن، نشنید و با سپاه رفت، پس از این کار هال فرو ماند، و برهمنانرا پیغمبر ستاد که از من چنین همی خواهد از اندام من و آنرا دشوار توان کرد، برهمنان (۷۶-ب) دعا کردند، و فرمودند که پیل از گل بسازند و پیش حرب بدارند. ۸۰ سال همچنان کرد و از آن پیل آتشی همی جست، و سپاه کشمیر که با سپهبد پیش آمده بودند بسیاری بسوختند، و آخر ملک کشمیر صاحب فراز آمد، از ضرورت، و هال [را] سیار هدیه ها فرستاد، و صورتی

(۱) ظ. هر دو شهر یکست یافتند و بدنه بتون ودال هر دو ضبط کرده گوید: ارض واسعه

بالهند بین حدود طوران و مکران و البتان و مدن المنصورة و هی فی غری نهر مهران و مدینه اللهه هنده التي یبخر الیهای قنابیل . (۲) فی الاصل: گشتاف (۳) یعنی: در همان کتاب گوید که مادر بهمن از ترکان بوده است . (۴) قبلا جیدرت - و او: جیدرتیه مهاجراتا است . (۵) حاشیه ۷ ص ۱۱۴ - و حاشیه ۳ ص ۱۱۵ (۵) دختر اشتر - ترك صفحات قبل . (۶) اصل: باغوئین . بقرینه عبارات بعد اصلاح شد

بکردند از موم، ملک کشمیر پای آن ببرید، گفت سوگند راست کردم، و باز بکشت، براه دریا،^۱ گفتند آب غلبه دارد، بشنید و بر ساحل بیامد، هر منزلی آب کمتر گشت چند فرسنگ از عرض،^۲ و ملک کشمیر، آنجا بگاه عمارتها کرد، و دیوها، و دریا بزبان هندوستی^۳ ساوند را خوانند، و آنجا را ساوندی نام نهادند، و هم بر آن سان بماند، و به بسیاری جایها بتکده کرد، و شهر هاء خوب، تا از دشمنی خبر آمدش بکشمیر، پس سوی ولایت باز گشت، و دشمن را غلبه کرد، و پادشاهی بماند اندر فرزندانش، و همه هندوان بطاعت و زمین سند را سه ملک بودند، تا آخر، کشور هندوان بر ملک قفند قرار گرفت، بعد از آن [که] برمدی غلبه کرد ایشانرا، و برهمنی اورا دعا کرده بود که جمله پادشاهی اورا گردد و السلام^۴

(۷۷-آ) حدیث ملک قفند: و این قفند نه از هندوان بود، ولیکن از نیکوسیرتی و دادگری، همه او را فرمان بردار شدند، و خطبه‌ها نیکو کرد، و کشور هندوان و ایشانرا بستود، و امید داد بنیکو بها، و همچنان کرد، و آنست که بعد سکنه در رومی بود، و آن خوابها دید و از برهن تعبیر جست، و صالح خواست از اسکنه، و دختر و طبیب دراز^۵ و فیلسوف و کوز ابری^۶، بسکنه فرستاد، و در شاهنامه نام او کید^۷ هندو گفتست، و آن قصه خود در روزگار سکنه گفته شود، پس چون خبر بردهن بهندوان رسید، قفند کسی را به سامهید فرستاد برادرش را تا بر زمین منصوره رود، و مهره پارتی^۸ را بیرون کند از آنجا بگاه که بهن فراز گرفته بود، و بجای آتش کده بت خانه سازد، سامهید، ملک هندوستان هال را بخواند،

(۱) کذا. و این لهجه است از دریا (۲) در عبارت ترنرلی است. (۳) کذا و ظ: هندی (۴) بعد از این کلمه در اصل عدد ۲۵۰ نوشته شده است. (۵) کذا؟ معنی طبیب دراز معلوم نشد. (۶) فردوسی جام آورده است. کوز مخفف کوزه است و معرب آن هم هست. معنی کوز ابری کوزه بوده است که بخودی خود از هوا آب فرو میکشید است و هرچه از آب آن میخوردند باز آب میداده است مانند ابر... و در شاهنامه آنرا جامی نامیده است باین صفات. (۷) مسعودی: کند (مروج الذهب طبع قاهره ص ۱۲۷ ج اول) (۸) ظ: برادرش تا بر زمین، و اصل: را با برهن. (۹) کذا... ظ: پارتی، پناهت عبارت بعد.

و با سپاه سوی مهرهٔ پارسی رفتند و حرب کردند تا هزیمت رفت اندر شهر و مدت سه سال مهره در حصار بماند، چون هیچ روی پیروزی نبود، سربانی فرمود کندن و جانی که آنرا قیاطسه^۱ خوانند بیرون آوردند، پس فرمود (۷۸-ب) تا بر بام حصار چوبها بزمین فروبردند و سلاح اندر آن پوشیدند و ترک^۲ بر سر آن نهادند، برسان استادگان همی نمود و خود با جمله سپاه بدان راه برفت زیر زمین و سوی ترکان شدو پادشاه وقت او را جانی داد و بعد چند روز کلاغان بر سر ترکها همی نشستند، سپاه سامید گفتند این چه توان بود؟ و پس دانسته شد، در باز گشادند و مردمان شهر از رفتن مهرهٔ فارسی خبر دادند و از پس چند سال سامید بایپروزی سوی کشور خود باز گردید و بعد ازین کار اسکندر به هندوستان آمد

ذکر فرزندان قفتد: از پس قفتد، پسرش آیمد پادشاهی بنشست و ولایت سند بچهار قسمت کرد، ملکی را بعسقلند و سه^۳، بنشاند و دیگری را بولایت زور^۴ و آنچ متعلقست بدان و سدبگر، ولایت ساینده^۵ ملکی دیگر را داد و چهارم زمین هندوستان و ندمه^۶ و لوهانه جداگانه دیگری را سپرد و این از پس همال بود، چون روزگار آیمد سپری شد، پسرش راسل پادشاه گشت و مدتی بماند تا یکی مرد بوی برخاست و او را از پادشاهی بیرون کرد. راسل بناحیت جنوب آمد و آنجا مقام گرفت و او را دو پسر بود یکی را نام روال و دیگر برقماریص خرد بود، حدیث روال و برقماریص: چون راسل بمرد مهتر پسرش پادشاهی بگرفت، چنان بود که دختری بود از فرزندان ملک، با عقل و خرمند و دانا آن چنان حکم

(۱) سرب - بتحتین . یعنی نقب (۲) معنی این کلمه معلوم نشد ظ: و بجائی که آنرا قیاطسه خوانند بیرون آوردند یعنی سرتب را به قیاطسه بیرون آوردند . اما چنین جایی در مسالك و ممالك دیده نشد . (۳) ترك بفتح اول بمعنی کلام خود (۴) در صفحه ۱۰۸ عسقلند ضبط شده و این نام در جغرافیه های قدیم عربی و فارسی دیده نشد . (۵) زور صنم کسان فی بلاد الداور من ارض السند من ذهب مرصع بالجوهر (یاقوت) جز آن چیزی دیده نشد . (۶) یاقوت گوید: ساینده ما . . . بعد الالف تاء مثناة مکسوره و دال مهملة مفتوحة . . . قال العمرانی هو جبل بالهند لا یعدم ثلجه ابداً و انشد: و ابرد من ثلج ساینده ما (*) و اکثر ماء من المکرش . (۷) ظ: ندهك ص ۱۱۸ ح (۱) لوهانه معلوم نشد

کردند که هرکس که این دختر زن او باشد بر چهار اقلیم پادشاه گردد، و همه ملوک و
 مهتران هندوان خود را بر دختر عرض کردند، کس را نپسندید مگر برقماریص
 را،^۱ و او سخت نیکو روی بود، چون برقماریص او را بیاورد، برادرش گفت چون ترا
 پسندید مرا پسندیده است، و کنیزك^۲ را بسته. برقماریص با خوبستن گفت این کنیزك
 مرا بدانتی برگزیده و به از دانش هیچ کار نیست، و تن در آموختن داد، و خاست و
 نشست او با فرزانتان و برهمنان بود، تا چنان گشت که او را همتا نبود، پس آن
 متغلب که پدر ایشان را بیرون کرده بود، چون خبر کنیزك بشنید، گفتا ایشان بدان
 جایگاهند که چنین توانند کردن، و سپاه آورد، و روال راهزیمت کرد، پس [روال]
 با برادران و مهتران جمله بر کوهی رفتند که آنجا یکاه، بر قلعه استوار ساخته بود،
 و راه بانان بر سر کوهی بنشاندند، و ایمن گشت، پس چنان افتاد که این دشمن کوه
 را بحیلت بستد، و قلعه را حصار گرفت، و نزدیک رسانید بستن، پس روال کس
 فرستاد و [از] این ملک صاحب خواست [وی] گفتا این کنیزك را بمن فرست، و
 هر مهتری دختری بفرستد، تا من بر سالاران خویش بخشم، (۷۸-ب) و از آن پس
 باز کردم. روال فرو ماند، و او را دستوری بود بهردو چشم کور، نام او سفر، گفتا
 چه بینی اندرین کار، وزیر گفت آن به که زنان بدهی و جان با تو بماند [و چون جان
 باشد] تدبیر دشمن توان کرد، چون جان برفت فرزند و زن و خواسته چه کار آید،
 و دلبرین^۳ بنهادند. اتفاق را برقماریص اندر آمد و آفرین کرد، پس گفت من هم
 از آن پدرم که ملک می باشد، اگر از رأی خویش مرا آگاه کنند باشد که مرا تدبیری
 باشد در آن، و بکودکی من نباید نگرید. پس ایشان او را آگاه کردند ازین سخنها،
 برقماریص گفتا صواب آن می بینم که من جان خویش فدای ملک کنم، بفرمای
 تا مرا بیارایند برسان زنان و همه مهتران را بفرمای تا پسران را همچنین برسان

(۱) در حاشیه کتاب همه جا برابر کنیزك دختر نوشته است. و کنیزك معنر کن است که در
 زبان پهلوی یعنی زن باشد و کنیزك بمعنی زن خرد است که دختر باشد. (۲) کذا فی الاصل یعنی،
 دل بر این،

کنیزگان بیارایند، و ماهر یکی کاردی بزیر موی پنهان کنیم، و ما را بفرست و بوق زنی را [با ما] ^۱ پنهان [همراه] کن، چون ما را پیش ملک برند، مرا بگویند آن کنیز کست، ملک از بهر خود بازدارد، و دیگران بمهتران بخشند، پس چون ملک خواهد که بامن خلوت کند، بدان کارد شکمش بدم، و بفرمایم تا بوق زن بدمد، مهتر زادگان چون آواز شنوند دانند که من کار کردم، ایشان نیز همچنان کنند، و همه مهتران سپاه دشمن کشته شوند، و تو ساخته باش با سپاه، چون خروش بوق شنیدی بیرون آی، تا سپاه دشمن (۷۹-آ) را سپری کنیم. روال شاد گشت بدین سخن، و همچنان بگردند، و راست آمد، و از آن دشمن سواری نرست، و همه را بکشتند و از کوه برفتادند ^۲، و کار روال بزرگ گشت، پس روزی روال دستور را گفت تدبیری نیکو ساخت بر قماربیس، و بزرگ نصیحتی بجا آورد، سفر گفتا چنین است نیکو برآمد، ولیکن من ایذر ^۳ چیزی همی بینم، گفتا چیست؟ سفر گفت آن مرد که چنین تدبیر داند کرد و دشمنی بدان صعبی هلاک کردن، بروی ایمن نتوان بود، و جز هلاک کردنش درمان نباشد، روال گفت مرا دل ندهد که او را بدکنم، سفر گفت پس مردمان از وی بپر، تا هیچ نتواند کردن، و دستش کوتاه گردان. روال همچنان کرد، و بر قماربیس دانست که این کار دستور است، و او را وزیر بود دانا از آن پدرش، بروی ^۴ سکالش کرد [رأی بر آن افتاد] که خود را دیوانه سازد، و باهم میعاد هانها داند که بیرون شهر شب اندر یکجا جمع شوند و باهم تدبیر سازند، پس بر قماربیس خجابه بر خود بدرید و بیازار آمد برسان دیوانگان، و این خبر برادرش رفت، سفر را بخواند و گفت شغل بر قماربیس خدای از ما بر گرفت که دیوانه گشت، نیک بود [که] او را بدبهرمودیم، سفر گفت مرا بابرادر تو هیچ دشمنی نیست، بلی ^۵ (۷۹-ب) صلاح تو را گفتم، و این دیوانگی نیست که زیرکی تمام است، که درین زمانه بدانش او مرد نیست، و اگر

(۱) اصل: بوق زن را... و بقیاس اصلاح و اضافه شد (۲) ظ: بیکندند (۳) اصل: اندر،

ایذر یعنی: اینجا. و اصل: من بدینکار اندر (۴) بروی یعنی: باوی، و بر بمعنی بادتر قدیم فراوانست. رک: تاویخ سبستان، مقدمه مصحح، (۵) ظ: بلیکی، بمعنی بلیکه

خواهی که ترا حقیقت شود، کسی را فراز کن تا بشکرد، و همچنان کردند، برقماریص چون شب درآمد بصحرا دست و روی بشت و نماز میکرد، جاسوس بر درختی بود، درخت بجنبید، سایه او بهمناب اندر [افتاد] چون برقماریص بدید دیگر باره جامه بر خودپاره کرد، و پای برهنه دویدن گرفت، خروشان، جاسوس باز آمد و ملک را بگفت، دستور گفت وی را بدیده باشد، و برین چندی برآمد، پس شبی برقماریص، و دستورش در بختخانه خفته بودند، برقماریص از خواب بیدار گشت، گفت در خواب دیدم که برآسمان شدم و ما را روشنائی رفت، من آنرا تعلین کردم و وزیر آمدم، و آب چهار دریا باز خوردم، و وزیرش گفت زود باشد که پادشاه جهان گردی. برقماریص دیگر باره سر در خواب کرد، و وزیرش برخاست و عصائی^۱ بهمه قوت بر ساق برقماریص زد [برقماریص] رجست و خواست که او را بکشد، وزیر بجست. برقماریص را از درد خواب نبود. چون روز گیت دستور گفت از بهر آن کردم تا خوابی دیگر نیبی، نخسبی و آن خواب را باطل نکنی، پس روز کرما هنگام پای برهنه در شهر می گردید، بدر سرای ملک رسید، (۸۰-آ) کس را نیافت که منعی کند، اندرون رفت، برادرش روآل و کنیزك بر تخت نشسته بودند و نیشکر همی خوردند، چون او را بدیدند گفت حاجبان برادر این سرای نبوده اند که این مسکین اندر یارست آمدن [و] دانش بروی بسوخت، پس از آن پاره نیشکر او را داد، بستند و از آن پوست که افتاده بود برگرفت، و بدان همی خراشید یعنی که پاك همی كنم، ملك چنین دید، دانست كه پاك کرده همی خواهد، كنیزك را گفت لا بد آن همی خراشید روآل گفت^۲ این كارد ویرا ده تا پاك كند، كنیزك برخاست و كارد برقماریص را داد، و بدان نی شکر پاك كرد و از پنهان می نگرست، چون ملك غافل شد، برقماریص بجست، و كارد بر ناف ملك زد و تا سینه او بر شكافت، بعد از آن پایش بگرفت و از تختش بزیر کشید، و همان وزیر را بخواند، و مردمان را و به پادشاهی بنشست و مردمان آفرین کردند، و ملك را بسوختند. و كنیزك را باز گرفت و بزین کرد، و همه كارها استقامت یافت، پس سفر وزیر را بخواند و گفت

(۱) اصل: عصای. رسم قدیم آنست که یای مجهول که پس از یا یا همزه درآید از خط

بندازند. چون: جای وجائی و عصائی (۲) این جمله زاید است.

دائم که همه تدبیرها تو کردی برادرم را در کار من، اما بر تو اعتراض و عیب نیست، ولیکن خدای چنین خواست که این پادشاهی مرا باشد، اکنون تدبیر مملکت همی کن چنانکه (۸۰-ب) برادرم را، سفر گفتا راست گوئی من کردم همه، نه آنرا که مرا باتو دشمنی بود، اما نصیحت برادرت را جستم و صلاح او را، و اکنون نیت کرده‌ام که خود را بسوزم، از من چنین کار نیاید، چنانکه بزندگانی باوی بودم با مرگ هم باوی باشم، بر قماربیس گفتا اکنون خواهم که مرا کتابی سازی اندر کار پادشاهی و سیاست و عدل، گفتا فرمان بردارم و سفر کتابی ساخت که آنرا ادب الملوك خوانند، و نسخه آن درین کتاب ترجمه کرده است که من اختصار را ننوشتم^۱، چون پرداخته شد پیش بر قماربیس آورد و برخواند، و همه بزرگان خیره شدند و آفرین کردند، پس رفت و خود را بسوخت، و کار بر قماربیس بزرگ گشت اندر پادشاهی، و آخرین پادشاهی که جمله هندوستان بفرمان او بود این بر قماربیس بودست، چنانکه یافتیم جمله اصول نقل کرده شد.

باب الثالث عشر

در تاریخ پادشاهان یونان و ذکر اخبار ایشان: چنین خوانده‌ام از تاریخ حمزة بن الحسن الاصفهانی، که روایت کند از کتاب حبیب بن بهریز مطران الموصل^۲ نقل کرده از یونانی بتازی^۳ که: یونانیان اول تاریخ از خروج یونان بن بورس^۴ نهاده‌اند که از زمین بابل بمغرب (۸۱-آ) تحویل کرد، و همین نگاه داشتند تا بوقت خروج اسکندر رومی، و غلبه او بر پادشاهان شرق^۵ تاریخ نهادند،

(۱) اصل: بنوشتم. (۲) متن: حبیب بن نهر بن مطران الموصلی... از تاریخ سنی ملوک الارض حمزه که ماخذ این روایتست اصلاح شد. (۳) در کتاب حمزه ذکر از نقل از یونانی بتازی نیست، گوید: قرأت فی کتاب مصنف فی اخبار الیونانیین قد نسب قله الی حبیب... (ص ۵۵) و معین نیست از چه لغتی نقل شده است و ظاهراً از یونانی نیست چه در تواریخ یونان که از مورخین یونانی مانده است طریقه تاریخ و تعریف لفظ یونان و تعریف اسکندر و غیره بر این سیاق نیست. (۴) سنی: بورس (ص ۵۵) (۵) در سنی ملوک لفظ (شرقی) نیست گوید و غلب الملوك. (ص ۵۵)

اول از اول بیست و هفت سال از عمر او گذشته، و از بعد آن که اسکندر فرمان یافت، یونانیان از شهر سکندر و حکیمان که آنرا مقدونیه^۱ گویند پادشاهی فراز گرفتند، و اندر تاریخ طبری خوانده‌ام که چون اسکندر از جهان برفت اورا پسری ماند نام او اسکندر روس.^۲ پس ارسطو و فلاسفه یونانیان برو جمع شدند^۳ تا او را پادشاهی بنشانند، گفت نخواهم، و از میان مردم بیرون رفت، و بکوهی مقام گرفت بعبادت کردن خدای تعالی، و یونانیان خیره گشتند، پس یکی از اهل بیت او بنشانند نام او [بطلمیوس بن] ارغوش^۴، و بزبان رومی پادشاه را بطلمیوس خوانند، و اشتقاق آن از حرب گرفته‌اند،^۵ و اول این مرد بود که بر یونان و مصر و بهری از مغرب بطلمیوسی کرد، و سیاق برین جمله که نوشته شود از تاریخ حمزه [است وی] چنین گفتست که این شرح از مردی رومی اورا معلوم شد دبیر و کتاب خوان، که فراس احمد بن عبد العزیز [بن ابی] دلف بود، اورا با سیری بیاروده بودند و پسری بودش سخت عظیم دانا و منجم و اورا در لشکر سلطان نمر^۶ گفتندی پس هر چه پدرش از کتابها و خویش خواندی او تفسیر همی کرد، تا اینقدر (۸۱ ب) معلوم شد بدین تفصیل و السلام - .
بطلمیوس بن ارنوب خلیفه بعد از اسکندر چهل سال بطلمیوس بن ارغوش^۷ دوست دار

(۱) اصل: قدونه... حمزه: ملك الروم بعد الاسكندر اليونانيون ملوك مقدونيه وهي مدينة الحكماء بارض الروم (سنی ص ۴۵). (۲) اسکندروس (طبری - لندن ۱-۱ ص ۷۰۲) (۳) در طبری ذکرى از ارسطو و فلاسفه یونانیان نیست. گوید: و الامامات الاسكندر عرض الملك من بعده على ابنه اسکندروس فابى واختار السك (طبری ۱-۱ ص ۷۰۲) (۴) طبری: بطلمیوس بن لوغوس (ص ۷۰۲) حمزه: بطلمیوس بن الارانب... ثم ملك بطلمیوس بن لوس (ص ۴۵) ابوالفدا: بطلمیوس شوش (ن: شوش) ابن لاغوس و كان يلقب المنطقي (فاره ج ۱ ص ۶۲) (۵) این جمله و توجه در حمزه و طبری و مسعودی نیست ولی ابوالفدا ذکر کرده: البطالسه و هم ملوك اليونان و كان يسمى كل واحد منهم بطلمیوس و هي لفظة مشتقة من العرب معناها اسد [ن: اسد] الحرب... (فاره ج ۱ ص ۶۲) (۶) حمزه: بين (ص ۴۸) (۷) از اینجا عین نقل حمزه است که باطبری و ابوالفدا و غالب مورخین در نام و سال پادشاهی و تقدیم و تاخیر تفاوتی دارد، و ما فقط با متن حمزه تطبیق خواهیم کرد هر کس خواهد میتواند بسایر کتب مراجعه کند. لیکن باید دانست که حمزه شرحی که از مرد رومی گرفته و در متن هم نقل شده ظاهراً مربوط بملوک روم است نه ملوک یونان و خلفای اسکندر. رک تاریخ سنّی (ص ۴۵ - ۴۸) (۸) حمزه: لوس.

یدر ' سی و هشت سال . بطلمیوس صانع بیست و شش سال . بطلمیوس محب الاب هفده سال . بطلمیوس که نجوم نیکو دانست بیست و چهار سال . بطلمیوس محب الأم سی و پنج سال . بطلمیوس صانع دوم بیست و نه سال . بطلمیوس مخلص هفده سال . بطلمیوس اسکندری ده سال .^۱ بطلمیوس حیرال^۲ هشت سال . بطلمیوس جدیدی هشت سال . بطلمیوس کرر^۳ سی سال . قلو بطریا بنت مجه^۴ بیست و دو سال . جملت سیزده تن بودند و پادشاهی کردند سیصد و چهار سال^۵ از جمله این جماعت بطلمیوس محب الابان^۶ بودست که بنی اسرائیل [را] مدتی برده کرد و از فلسطین بجانب یونان برد^۷ و پس از آن رها کرد^۸ و آلات زرین داد تا بر آسمان^۹ بیت المقدس بیاویزند^{۱۰} و در روزگار او ملک شام انطاخیوس بود^{۱۱} و شهر انطاکیه وی کرد^{۱۲} و آن شهر بدو باز خوانند^{۱۳} و این بطلمیوس بکارزار آورد و او را بشکست و صانع آن بود که عزم کرد بکارزار انطاخیوس^{۱۴} ، بعد از آن خبر مرگ او بشنید . [و] ملک (۸۲ - ۸۳) شام اضافت کرد^{۱۵} و مستولی شد بر شامیان^{۱۶} ، و محب الاده^{۱۷} ، در عهد او اسکندروس^{۱۸} سی^{۱۹} پسر انطاخیوس^{۲۰}

(۱) حمزه : عشرين سنة . (۲) ظ : حیران حمزه : جدیدی . طبری : الذی اخفی عن ملکه ، ثمان سنين . ظ : این يك نفر در متن اضافه بر نسخه چاپی حمزه نوشته شده چه بعد (جدیدی) را دارد . (۳) ظ : کر^{۲۰} بزه . حمزه : خيث : (۴) ظ : قلو بطرا . حمزه : قلو بطرا بنت مجه . طبری : قلو بطری . (س ۷۰۳) (۵) این حساب درستست ، لیکن در تاریخ سنی ماوک الارض چاپ برلن ظاهراً اشتباه شده (بطلمیوس حیران هشت سال) را انداخته و بطلمیوس الاسکندری را هم بیست سال نوشته ، و در آخر جدول گوید . این سیصد و چهار سال است از برای سیزده پادشاه ، در صورتیکه در جدول حمزه ۱۲ نفر است و سیصد و شش سال . و ازینرو معلوم میشود جدول متن درستست و نسخه چاپ برلن غلط دارد چه بحساب متن سیزده نفرند و سیصد و چهار سال مدت آنهاست . (۶) قدری سیاه شده لیکن درست خوانده میشود ، و این لقب در جدول حمزه و سایر جداول نیست ، در حمزه ، محب الاب است ، ابو الفدا ، بطلمیوس الثانی واسمه فیلو ذنوس و معناه محب اخیه و ملک ثمانیا و ثلثین سنه و هو الذی نقلت له التوراة . . . و هو الذی عتق اليهود الذین و جدهم اسرى لمانك . . . فاعتقهم کلهم و امرهم بالرجوع الی بلادهم . . . و ارسل رسولاً و هدایا الی بنی اسرائیل المتین بالقدس . . . الخ (س ۳۵ - ۶۲) علاوه در حمزه دو محب الاب آورده که در متن یکی را دوست دار یدر و دیگر را محب الاب ضبط میکند ، طبری القاب را ترجمه ننموده و این شخص را که ظ دومین بطلمیوس باشد : دمایوس (ج : وینایوس و میانوس) ضبط کرده ولی ذکر از اسارت بنی اسرائیل در عهد بطالسه و آزادی آنان ندارد . متن از فصل چهارم سنی ملوک نقل میکند . (۷) بمعنی : آسمانه ، یعنی : سقف (۸) حمزه : اسکندروس . (۹) مراد : انطیوخوس است که انطاخیوس هم مینویسند . و امروز انتیوکوس گوئیم .

عزم کرد که مملکت شام او را باز گیرد، یونانیان او را بکشند، و دیماطروس پادشاهی شام بگرفت، و قلو فطرا^۱ زنی بود علم دوست، و همواره کتب افلاطون و بقراط و دیگر حکما جمع کردی و خواندی، و پس ازین جماعت پادشاهی بارومیان افتاد، که ایشانرا صوفرمائرا^۲ خوانند، و چنان شنیده ام از لفظ معتمدی که اندر زمین یونان [حکیمی] بود ازین حکیمان معروف، افلاطون یا دیگرى، والله اعلم، که ذکر تحقیق نامش بر خاطر من فراموش گشتست [و] دانسته بود که آب دریا غلبه خواهد گرفت، و اغلب جزیرهء یونان ببحر گردد، و روزگار آن شناخته بود، از علم نجوم، پس کتابی سخت آبر ساخت، بر علمهء شریف، و در آنجا گفته بود که چنان یافته ام که بقلان سال اندر فلان ماه، من زنده کردم بقلان جای که مرا دفن کنند و بسیاری علوم پیدا کنم اندر عالم، واجبست بر پادشاه وقت و حکیمان و بزرگان و رعیت که اندرین روزگار از جمله زمین یونان بدان جایگاه جمع شوند تا عجایب ببینند، پس این کتاب در زمین پیرا کند و شاگردان خویش را و پادشاهان را همین سخن بگفت و بدان جایگاه رفت (۲-۸ ب) که نشان داده بود جزیرهء سخت عظیم بلند و خوش جایگاه بگزید، و پس بفرمود تا بر سر آن قبه کردند، تا اثر آن بجای ماند، و وصیت کرد که او را در آن قبه دفن کنند، و بوقت مرگ همچنان کردند و اندر دانش او بی گمان بودند، و خداوندان عقل متحیر، تا این سخن چون تواند بود، و این کتاب همی خوانند چشم بر آن روزگار نهاده، چون سالها بسیار بگذشت، و وقت فراز رسید، آوازه در افتاد و علماء [وقت متحیر تا چون تواند بودن] و پادشاهان و رعیت جمع شدند بسیاری، و عوام چشم همی داشتند که این ساعت زنده گردد، و همه بر آن جزیره و قبه جمع آمدند، پس چون آنوقت و آنساعت فراز رسید، دریا بجوشید و موج زد

(۱) اصل: قلو فطرا - قلو فطرا، هم خوانده میشود - صحیح: قلو فطرا - معرب کثویرا

(۲) حمزه: ملوک یقال لهم ولد صوفر والاسرائیلیون یدعون ان صوفر هو الاسفرین ... اسحق (سنی)

ص ۴۶) والظاهر: صوفریان (۳) ظ: سخت بزرگ ساخت. (۴) بی گمان، لت بهانوی است

اصل آن: ای گومان، یعنی صاحب یقین. یعنی وصفی

و همه یونان آب گرفت و دریا گشت، مگر آن جزیره، پس بدانستند که حکیم این حادثه دانسته بود، و بحکمت ساخته این کتاب، و سخن زنده گشتن، که اگر کفتی آب غلبه خواهد گرفت. بر آن اعتمادی زیادت نکردندی، خصوصاً عوام الناس که اگر نه از بهر تعجب زنده شدن بودی نیامدندی، و بودند از آن مردمان که از صد و دویست فرسنگ آمده بودند بدینکار، و زمین یونان بحر گشت مگر اندکی، و بجز این جماعت که بجزیره آمده بودند کس نماند [و] همه غرق شدند، و بسیاری (۸۳-آ) بر روان حکیم آفرین کردند، و ذکر آنکه بچه دروگر بود و کدام حکیم [بود] حقیقت معلوم نبود.

باب الرابع عشر

اندر نسق ملک روم و ذکر اخبارشان

طابقه اول: چنین گویند^۱ اسرائیلیان که پادشاهان روم از پسران صوفر [اند و صوفر] اصرست بن نصر بن عیص بن اسحق علیه السلام، و رومیان و یونانیان این سخن باطل کنند بدینسان که نوشته آید: مملکت یولیوس هفت سال بود، مملکت اغسطس^۲ اول قیصره پنجاه و شش سال^۳ اغسطس بوده است [و] اول پادشاه ایشان که او را قیصر خوانند این اغسطس بودست، و از آن روزگار نام قیصری بریشان بماند، و معنی قیصر آنست که از شکم مادرش بیرون آوردند، و چنان بود که مادرش بمرد، و او در شکمش بود، حکیمان چون بدانستند که کودک زنده است شکم مادرش بشکافتند، و او را بیرون آوردند. مدینه قیصریه وی بنهاد، چون چهل و هشت سال از ملک او برفت، عیسی علیه السلام از مادر بزاد، و زکریا بیا بامر علیه السلام، و الله اعلم. مملکت طباریس: بیست و دو سال بودست، و اندر روزگار او عیسی علیه السلام بر آسمان بردند، بعد از آن سه سال در پادشاهی بماند، مملکت طباریس^۴ (۸۳-ب) چهار سال بوده است و او را هیچ ذکری نخوانده ایم که از آن چیزی

(۱) متن: که اسرائیلیان. (۲) اصل: اغسطس حمزه: اغسطس قیصر (۴) این جمله از ستاره زایدست (۵) کنانی الاصل (۶) حمزه: طباریس اصل طباریس (۷) اصل طباریس

قل شایستی کردن. مملکت فلور دفس^۱ چهارده سال بودست، یعقوب بن زبد [ع] الحواری راوی [به] کشت^۲، و اوّل ملکی بروم که صنم پرستید از پس عیسی او ود، و کشتن ترسان مباح کرد. مملکت فیرون: بیست و چهار سال بودست، و او بودست که [شعرون و]^۳ یونس و جماعتی را که بردن عیسی بودند علیه السلام کشت. مملکت طاسیس، و استسیانوس^۴، بمشارکت سیزده سال بودست، و جهودان درین روزگار [به] بیت المقدس عاصی شدند برایشان، و سه هزار مردان جهودان کشتند وزن و فرزند برومیه آوردند، بغارت اندر اول سال، و بدین عهد اندر بود برخاستن بلیناس مملسم، و من آنرا به کتابی تازی اندر یافتیم، و این جایگاه درآردم، که بمعهد نام این ملک گفته بود.

چنان روایت کرده است که بلیناس بن بطلمیوس^(۵) را پدر بمرد، و مادرش عظیم درویش بود، و آن جایگاه کنیسه بود که به سالی یکبار درش باز گشادندی روز عیدی که رسم بود ایشان را، و بسیاری بمان بودند در آن کنیسه نهاده، پس همه کس کو دکان با آنجا بردندی، و هر کودکی جائی^۶ که خواستی پیش بتی بنشستی، تا (۸۴-آ) ناستندی که از آن کودک چه صنعت و کار خواهد آمد، که این تجربت کرده بودند، پس چنان افتاد که مادرش بلیناس را آنجا برد، بلیناس رفت و پیش بتی بیارامید که مایع بعلم نجوم و فوئها و سحر و صناعتها [ه] بزرگ داشت، و جماعتی در آن ایام و دند اهل آن علم و صناعت، مادرش بلیناس را پیش ایشان برد، قبول نکردند، از سیاری شفاعت وزاری که کرد [و] گفتا خدمت کمنده باشد که سخت ضعیف و بدحال، شما را ثواب باشد، آخر رضا دادند و گفتند ایذر همی کرد،^۷ و مدّت هفت سال را آمد، و بلیناس عظیم زیرک بود، و صاحب اقبال، بسیاری علم آموخت دزدیده، و

(۱) از حمزه اصل: فلور دفس (۲) کذا حمزه اصل: روای کشت. (۳) از: حمزه (۴) حمزه: طاسیس و استسیانوس اصل بی نقطه است (۵) حمزه: ثلثة آلاف اصل: سیصد. (۶) اصل: جای (۷) در اصل روی یاء همی دو نقطه گذاشته و این هم نوعی از املاست که درین کتاب مکرر دیده شد که نقطه یا را روی آن مینهد، و در زیر (ایذر همی) نوشته شده بترکی: توك طور ممی؟ .. توك لور ممی؟ ناممهم، و معنی متن روشنست و ایذر همی کرده، یعنی اینجا بگردد و راه برود.

حکیمان اورا محلی نهادندی که چیزی از نهان وی گویند، و سخت کتابها برداشت، پس چنان افتاد که عید ایشان فراز رسید، و همه خلائی بکنیسه جمع شدند، بلیناس رفت و بیش آن بت بنشست، تا چیزی خواند از علم، جماعتی از بزرگ زادگان بروی خواری کردند از خداوندان تعلیم، و گفتند تو از کجا؟ او بلیناس را برانند، برخاست و از پس آن بت همین رفت (۸-۴ ب) از غم، و آنجا بگاه خوابش ببرد. چنین روایت کند که در این کنیسه شیطانی مقام داشت از بقیت خداوندان علم، که اندر عهد سلیمان پیغامبر علیه السلام بودند، و عادت چنان بود که چون مردم بیرون آمدندی، در کنیسه سخت گشتی تا سالی دیگر همان وقت کشاده شدی [و] کس ندیدی، چون مردمان بیرون رفتند، در کنیسه سخت گشت و شیطان پیش آن بت بزرگ بنشست، و کتاب علم و فمونها بزبان جنی همی خواند با آواز بلند، بلیناس بیدار گشت، و دل و هوش بدو سپرد و همی شنید، و بهری^۱ یاد گرفت؛ چون تمام بخواند، بلیناس از پس صنم بیرون آمد، شیطان گفت چه کسی و ایذر چه کار داری، که این ساعت بسوزمت با آتش؟ بلیناس زاری وضعیفی و بیچارگی گفتن گرفت، و کم خردی و درویشی، و گفت اگر مرا بکشی سخت نیکو کرده باشی تا از محنت روزگار باز رهم و خلاص باوم^۲ شیطان را رحمت آمد بر روی، گفت برو اکنون از ایذر! بلیناس گفت یکی بتفضل اندر طالع من نکر تا مرا محتتما چه خواهد رسیدن، پس کتاب را بنکر ابید^۳ آن شیطان، و طالع ساعت را (۸-۵ آ) [و] بلیناس را گفت واجب کند که مادرت همین ساعت بمردست است، و ترا چنین می نماید که کارت بزرگ گردد، و بیش پادشاهان منزلتی یابی، بلیناس گریه آغاز کرد و گفت چپاشد اگر این دفتر يك لحظه بمعاریت بمن دهی تا در آن بنکرم و بس هر چه خواهی بکن اگر بکشی و اگر بسوزی، شیطان او را بانگ

(۱) درین عبارت سقطی است. (۲) اصل: بهتری. بهری یاد گرفت یعنی بخشی و قسمتی از بسیار (۳) لغتی است از: بابم (۴) در اصل چنین بوده بعد الف را خط زده اند و بنکرید کرده اند و در حاشیه بخط قدیمی دوسه سطر بوده که بصحافی بریده شده و چیزی معلوم نمیشود. ظ: بنکرید با اینکه بنکر ابید لهجه است از بنکرید که معروفه نیست؟

برزد و بیم نمود^۱، تا از بس زاری که بلیناس بکرد، شیطان کتاب او را داد، و گفت: همین زمان بنگر و مرا ده، و بلیناس کتاب بستد و همی نگریست آج خواست، شیطان گفت بس اکنون بازده بلیناس گفت: اگر همین ساعت بیرون روی، و اگر نفوذی کنم که ناجیز کردی^۲! شیطان بترسید و در دست و پای بلیناس افتاد، و زاری کرد و گفت مرا بگذار تا هم ایذر باشم و من خود دیده بودم که این کتاب از من برود اما بتو گمان بردم، اکنون رحمت کن، بلیناس گفت روا باشد، و افسون بخواند در باز شد از آن کنیسه، و او بیرون آمد، و مردمان خیره شدند که آن عادت نبود، پس بلیناس با پیش استادان آمد و هیچ پیدا نکرد، و ایشان شب اندر فسونها کردند، و زنان مهتران (۸۵-ب) نیکو روی را با فسون بیاوردندی، و ساقی گری بداشتندی، این شب گفتند ما را فلان زن باید، و افسون خواندن گرفتند^۳ بلیناس افسونهای استادان باطل کرد، و کس نیامد، ایشان همه خیره ماندند، و گفتند این چه تواند بود؟ و عاجز شدند، بلیناس گفت آزمودن را بکانت، ایشان گفتند روا باشد، بلیناس فسون برخواند، و آن زن همان ساعت بپامد بی خوابی، و تا روز شراب همی داد، پس برقت، راستادان از بلیناس عظام خیره ماندند و حسد دریشان کار کرد پس از بلیناس در خواستند که ملک طاسیس^۴ را با فسون بیارد تا ایشان را ساقی کند، بلیناس گفت دانم که درین چه اندیشیده اید، و لیکن من این کار بکنم و همچنان کرد، و ملک بی خوابی تا بحراک ساقی همی کرد، و پس دلتوری دادندش، گفت این در خواب می بینم، برقت مانده گشته و بغفت همچنان با موزه، چون برخاست از کسان پرسید که مرا چه افتاد دوش، گفتند ندانیم تو شب اندر خاستی مدهوش و موزه پوشیدی و برقتی تا بحراک، پس باد آمدش که نشانی در موزه نهاده بود، باز جست و بیافت، و حقیقت

(۱) در اصل: هم نمود (۲) این طریق جمله شرطیه که (اگر) اول را بمعنی (باید) آورند در ترجمه بلعی زیاد دیده میشود و در تاریخ سیستان هم بنظر رسیده است و امروز در این جهلات شرطیه قسمت اول را منفی آورند و (اگر نه) ثانی را حذف کنند و یا بجای (اگر) اول (باید) آورند (۳) اصل: گرفتن. (۴) ط: حمزه: طاسیس.

شدش که نه در خواب ذیده است، و گمان برد که کار حکیمان و فسون گرانست، کس فرستاد و ایشانرا بخواند و از آن کار پرسید، استادان بلیناس راپیش ملک اندر سپردند، و گفتند مانغواستیم، وی کرد و فسوس^۱ داشت^۲ (آ. ۸۶) بر ملک، بلیناس گفت من کردم، و ایشان فرمودند، لیکن مقابلت این کار را چیزی سازم که در عالم کس را نباشد، پس طلسمی کرد که از هر چهار سامان که دشمن آهنگ ایشان کردی سوار طلسم از آن روی حرکت کردی، و آواز جلاجل برخاستی، ملک بدان شادمان شد، و سالها بماند تا بعدی که زن پادشاهی، وقت^۳ از دریا جوهری همی خرید، ملک بحرین گفت بها از آن جلاجل سوار یکی همی خواهم، و آن مالها که بیهاء آن همی دادند نیستند، زن فریفته شد، و از آن سوار جلاجل برکند و بفرستاد و آن طلسم باطل گشت، پس آن^۴ ملک با سپاه قصد حرب کرد و آن شهر خراب کرد و پیروزی یافت، و آرا قضااست؛ پس کار بلیناس بزرگ شد، و برومیه، و عمرویه، و مصر، و بسیاری [شهرها] طلسمها کردست بدفع هر چیزی، که پادشاهان اندر خواستندی، و بر سر مناره اسکندریه آینه هم وی ساخت، و هر یکی را عل حده قصه هست، که چه ساخت، و چه سبب را،^۵ و طالعی عظیم داشت درین کار، و بسیار از صنعهای او هنوز بجایست، و از بعد صد و بیست سال از عمرش بشهر مصر بمرد. و اندر کتاب همدان چنان خوانده ام که قبلا او را بفرستاد بدفع آفت، شهرها را طلسم ساختن، و بهمدان سرها و کثردم و مار را طلسم کرد [۱] ند [۲] آن شیر سنگین که پیداست

(۱) فسوس و افسوس بمعنی استهزا است. (۲) در حاشیه این صفحه طلسمی اعدادی در حاشیه و سطوری در زیر آن بوده که مو و ضایع شده است (۳) وقتی را با حذف یاء تنکیر نوشته (۴) در اصل: پس از آن ملک (۵) املائی از (علی حده) و در خراسان بجای علی حده، عل حده گویند (۶) رک: الاعلاق الفیه طبع لندن: ۱۲۶ (بلونیوس الحکیم) والبلدان لابن الفقیه طبع لندن: ۲۱۴-۲۱۲ ۲۴۰-۲۴۶. ۲۶۵-۲۶۶. ۲۷۴-۲۹۲ (بلیناس الحکیم الرومی) و کارهائی که در ایران کرده است بامر قباد.

و دیگری^۱ که در زیر (۸۶.ب) زمینست، و چون از مردم شهر ناخشنود بود و از همدان
 بخواست رفتن، در بابان کوه اردوند طلسمی کرد که مردمانش همه مخالف یکدیگر
 باشند، و بدنهان، و هرگز موافقتی اصلی نباشد، و نفاق کنند باهم، و این حدیث
 همدان در قصه بلیناس ذکر ندارد و از تاریخ قباد و این^۲ عهد بلیناس هم بسیار تفاوتست
 مملکت دومطیان^۳ : پانزده سال بودست، آنست که یوحنا را که انجیل
 نوشتی از حواریان عیسی بجزیره قنطوس راند و باز آورد، مملکت طریاناس^۴
 نوزده سال بودست، و بر هیچ ذکر نیافته ایم بعد از بن قدر، مملکت آدریاناس^۵
 بیست و یکسال بوده است، و هر چه از بیت المقدس آباد بود خراب بکرد، و نام ایلیا
 بر آن نهاد، اگر چه پیش از آن خود بود. مملکت انطونیوس^۶ بیست و سه سال بودست،
 مملکت مرقیس نوزده سال بودست. مملکت قودیس^۷ سیزده سال بودست
 مملکت سورس^۸ هجده سال بودست، [مملکت] افطسوس^۹ پسرش هفت سال بودست.
 افطونیوس^{۱۰} دوم که جالیونیوس بعد وی مرد، چهار سال بودست، مملکت اسکندر
 مامیاس^{۱۱} یعنی عاجز سیزده سال بود، مملکت مکسمس^{۱۲} سه سال بودست، مملکت
 گردیاناس^{۱۳} شش سال بودست، مملکت فیلقن^{۱۴} (۸۷.آ) شش سال بودست، مملکت
 دیقیوس دو سال بودست، و او همچنین ترسیان را همی کشت، و اصحاب الکهف
 از وی گریختند در غار،^{۱۵} مملکت غلس پانزده سال بودست، مملکت طردیس^{۱۶}
 یکسال بودست، مملکت اورسمیلین^{۱۷} شش سال بودست. مملکت ایرویس^{۱۸} هفت سال
 و شش ماه بودست، مملکت دلمطیان^{۱۹} و قسایس^{۲۰} نوزده سال بودست، و ایشان

(۱) دیگری یا که در - هم خوانده میشود و ظاهراً آن طلسم دیگری که در زیر زمین است
 (۲) خط یعنی : تا این عهد بلیناس ... ؟ و همه بلیناس را معاصر قباد دانسته اند و درین جمله تزلزلی است
 (۳) حمزه : دومطیانوس (س) (۴۶) (۴) اصل بی نقطه حمزه : طریاناس (۵) ... حمزه : آدریاناس (۶) حمزه :
 انطونیوس (۷) حمزه : قودیس (۸) حمزه : سورس (۹) حمزه : انطونیوس (۱۰) حمزه : انطونیوس
 (۱۱) کدا حمزه : در اصل : ثانیاً (۱۲) کدا : حمزه (۱۳) حمزه : گردیاناس (۱۴) حمزه : فیلقن
 (۱۵) نعمت ترسیان و اصحاب کف در حمزه نیست (۱۶) حمزه : قودیس (س) (۴۷) (۱۷) حمزه : اورویس
 (۱۸) حمزه : ایرویس . (۱۹) و (۲۰) حمزه : دلقطیان و قسایس ... و اسامی متن همه بی نقطه است

بموریه نشستندی زیر روح خلیج (۱) بر شصت فرسنگی از شهر قسطنطنیه، و پیوسته در [طلب] ترسا آن بودند و همی کشتند و اسیرشان همی کردند، مملکت فرو بقیس^۱ پنج سال بودست، مملکت دلفالاس الثانی^۲ بیست و دو سال بودست، جملت این طبقه بیست و نه^۳ پادشاه بوده اند اندر مدتی سیصد و هشتاد و دو سال^۴ و دو ماه^۵ طایفه دوم پادشاهی قسطنطین المظفر بن هیلانی: مادرش: سی و یکسال بودست، اول پادشاهی رومیه کرد، پس [نه] باز و نطبا^۶ آمد، و آنرا دیوار کشید و دارالملک ساخت، و نام قسطنطنیه بر آن نهاد، و بت برستی بگذاشت، و دین عیسی علیه السلام گرفت، و مادرش هیلانی از رها^۷ بودست بعد هفت سال از ملک او بجانب فلسطین آمد، و کنیسه‌اء شام را بنانهاد، و خشبة الصلیب از (۸۷ ب) بیت المقدس باز آورد،^۸ بعد چهل ساله بافتن آن، و سوی یسر فرستاد،^۹ و قسطنطین سیصد و دوازده سقف^{۱۰} را جمع آورد، تا شریعت عیسی را کتاب نهادند، بعد ما که هیچ نبود، و همه روم ترسا شدند، و ارمنیان همچنین کشیشان گرفتند، و اندر

(۱) اصل: بی نقطه حمزه: قرویقس (۲) حمزه: دلفالاس عشر س، سه، (دوال متن اضافه دارد) (۳) در حمزه عدد پادشاهان بیست و هشت است - ولی شماره سلاطین در متن بیست و نه است، مگر دو شریک (طالاس - استیانوس) را یکی شماریم زیرا گوید بشرآکت پادشاهی رانده اند (۴) هفتادم خوانده میشود و حمزه سیصد و هشتاد و دو سال نوشته است (۵) حمزه: شش ماه - و این درستست زیرا که دوره تن شش است اما حسابی که از سالهای متن شده حساب حمزه ۳۷۵ و حساب این کتاب ۳۷۷ است و این جدول باطبری هم اختلاف دارد (۶) حمزه: ثم ملک قسطنطین المظفر بن هیلانی و هی امه (ص ۴۷) و باید عبارت متن چنین باشد: بن هیلانی [و این هیلانی] مادرش [بوده است] (۷) اصل: بارونطبا (بی نقطه) ابوالفدا از قانون ابوریحان نقل کرده: و الثلاث من ملکه انتقل من رومیه الی قسطنطنیه و بنی سورها و تنصرو کان اسمها البرنطیه فسمها القسطنطنیه. (فاهره ج ۱ ص ۶۷) حمزه: فاه ملک برومیہ ثم انتقل الی بازونطیا فبنی علیها سوراً و سماها قسطنطنیه و جعلها دارالملک (ص ۵۰) (۸) اصل: هیلدار درها حمزه: و لسیج سنین من ملکه خرجت امه هیلانی الراویه الی فلسطین و ابوه کان سبها من مدینة الرها... (ص ۵۰) رها و رهاه بضم اول و الدوال قصر - شهرست از جزیره مائه موصل و شام بین آن و موصل شش فرسنگ و منسوب بدان را رهاوی گویند (یا قوت) (۹) ظ: برآورد. (۱۰) حمزه و دیگر مورخان گویند خشبة الصلیب را که پنهان بود کشف کرد و عید گرفت دیگر ذکری از ارسال آن بیابخت روم نیست قل العزمه فارت عن خشبة الصلیب... و ظفرت بها و رست علیها عبدالصلیب (ص ۵۰) کذا فی: ابی الفدا (ج ۱ ص ۶۷) (۱۱) مخفف اسقف.

سال بیست و یک از ملکش کنیسا کردند بسیاری اندر دروم، و ترسای بزرگ شد و الله اعلم مملکت قسطنطین^۱ بن قسطنطین بیست و چهار سال بودست، اندر ملک وی هیچ معلوم نشد که از آر [۱] حوالی باز توان نمود، یا شرح توان داد. مملکت بولیانس برادرزاده قسطنطین دو سال و شش ماه بود، او دین ترسای بگذاشت، و صنم پرستید، و اندر عهد شاپور به عراق رفت، و آنجا کشته شد، و شرح آن در قصه ملوک گفته شود، پس شاپور یکی را از بطارقه برایشان پادشاه کرد، از دست خویش. مملکت اوالس بن نواله چهارده سال بود. مملکت نندمس^۲ الاصغر چهل [و] دو سال بود. آنست که نسطور بطریق را که اسقفی بزرگ بود، لعنت کرد، و از شهر براند، و نسطوریان را به او باز خوانند از ترسا آن و بیشتر که از آن نسب باشند، و صاحب مذهب بود. مملکت مرفاس و زنش بلحاریا^۳ هفت سال بود، ایشان ترسایان یعقوبیان را لعنت کردند، و برانند. (۸۸-آ) مملکت الیون^۴ مهتر، ارمیانه^۵ بودست، شانزده سال بود، مملکت الیون که تر پسرش یکسال بودست، مملکت ارسن ارمیاقی^۶ هفده سال بود، و دین یعقوبیان داشت، پس مردی بغیبت او قسطنطنیه فراز گرفت، چون باز آمد پادشاهی از وی باز ستد، و آن مغلب را بگرفت، تا در زندان ببرد. مملکت نسطاس از میان مردم،^۷ بیست و هفت سال بودست. و هم بر دین یعقوبیان بود، و بمعمریّه بنا نهاد، گنجی بیافت اندران، که بر آن عمارت شهر خرج کرد، و زیادت آمد، بر کنیسا و دیرها بکار برد، از بسیاری مملکت یسطلینس^۸ نه سال

(۱) اسامی و سنین پادشاهی این سلسله چون سلسله قبل در طبری و کامل طوری و در مروج الذهب بطریقی و در ابوالفدا بطریقی دیگر است و اگر بنا بود حاشیه بنویسیم مفصل می شد، هر که خواهد مراجعه کند (طبری لیدن ۱-۱ ص ۷۴۱-۷۴۴. ابوالفدا اسلامبول ج ۱ ص ۶۲-۶۹ مروج الذهب قاهره ص ۱۳۰-۱۴۰) (۲) حمزه: نوحاله. (۳) حمزه: تیدوسیس (۴) حمزه: مرقاناس و بلغاریا. (۵) حمزه: الیون الاکبر و کان من اوساط الناس. (۶) کذا و ظ: ارمنی-ازارمنیان بود، چه لئون اول ارمنی بوده است، (۷) حمزه: زبن الارمنیاقی، . ناه کان من بلاد الارمنیاقی ابوالفدا: زنون، (۸) ترجمه (اوساط الناس) حمزه است. از میانه مردم، بدون اضافت، (۹) حمزه: یوسطلینس

بودست، مملکت یسطفیامس^۱ سی ونه سال بودست، کنیسه^۲ روحا^۳ اوکرد. مملکت خواهرزاده اش یوسفینس^۴ سیزده سال بودست، مملکت طمارتس^۵ چهار سال بودست، آنست که کوشکها [ء] عظیم کردست و نشستگاهها که هرجائی^۶ از آن درزر افکند، و بعضی را سیم، و بعضی رامس، و عجایب تربناها. مملکت هوریتیس^۷ بیست سال بودست، آنست که ملوک عجم شهرها ازو بستند، و بر آخر خسرو پرویز از وی یاورى خواست، و سپاه فرستادش تا بهرام چوبینه را هزیمت کرد و دختر خویش مریم را بخسرو داد. مملکت بوواس^۸ گویند هشت سال بودست. (۸۸ ب) و برین موریتیس خروج کرد، و اورا بکشت، و پادشاهی فراز گرفت، پس آن بود که خسرو پرویز سپاه فرستاد بروم، بکینه خواستن، با سپهبد شهر ایران^۹، و آن خود گفته شود، پس مردی برخاست باجمعی بسیار، هرقل نام و نصرت کرد بکسری، و فوواس^{۱۰} را بکشت. مملکت هرقل و پسرش سی و یکسال بودست، آنست که درعهد بیخامبر بود، علیه السلام، و آن رسولان که باطراف فرستاد، یکی پیش هرقل بود، و از نهان مسلمان گشت، و چون پادشاه شد، درعهد اردشیر بن شپرویه^{۱۱} بمارتیت المقدس مشغول شد، پس عرب اندر شام آمدند، و رومیان نیز بشام رسیدند^{۱۲}، و جماعت ایشان هفده تن بوده اند در سیصد و پنج سال والله اعلم

فصل

از کتاب و کیمع القاضی از عهد هرقل که در تاریخ حمزه اصفهانی مشیت است، حمزه اصفهانی گوید که و کیمع قاضی کتابی نهاده است در تاریخ ملوک روم تا به سال سیصد و یک^{۱۳} شرح نوشته است، و گفته^{۱۴} که تفاوتست میان هردو،

(۱) حمزه: یوسفیناس... بانی کنیسه لرّها العجیبة البناء (ص ۵۱) (۲) حمزه: الرّها (۳) حمزه: طبارتیس. (۴) هرجانی هم خوانده میشود. (۵) حمزه: موریتیس. (۶) حمزه: فوقاس (۷) ص: شهر براز. حمزه: شهر یزاد (رک ص ۳۸ - ۹۷). (۸) فوقاس (۹) نیز بشام نرسیدند یعنی دیگر بشام دست نیافتند، و این طریق استعمال لفظ (نیز) در قدیم متداول بوده است (۱۰) حمزه: من ابتداء ملک قسطنطین الی سنه ۳۱ من الهجرة (ص ۴۸) (۱۱) قائل حمزه اصفهانی است که گوید: فیسماحکبه... من هذا الباب و بین ما حکا و کیمع القاضی خلاف کثیر... الخ (ص ۵۴)

اما اعتماد بر آست که از آن رومی شنیدم و از لفظ او فراز گرفتم ، چه اندر ترجمه و نقل کردن سهوا افتد ، که احتیاط بجای نیاورند ، و من از کتاب و کعب قاضی تا بمسال سیصد و یک (۸۹-آ) از بعد هرقل که بعد پیغمبر بود علیه السلام [بدان] سیاحت که یافتیم نوشته شد ،^۱ و الله اعلم .

ملک قسطنطین بن^۲ هرقل بیست و پنج سال بود ، و در عهد او شثمان عفان را رضی الله عنه بکشتند ، و حرب صفین بود . ملک قسطنطین پسر زن هرقل هفده سال بود ، ملک قسطنطین بن هرقل در روزگار عبدالملک مروان ده سال بود ، ملک لاوی^۳ ، و ایون نیز گویند ، سه سال بود ، ملک طارس^۴ هفت سال بود ، ملک اسطینوش به وقت [عمر بن] عبدالعزیز شش سال بود . ملک اسطاسینوس^۵ دو سال بود ، ملک مدوس^۶ دو سال بود . ملک لاوی^۷ [اندر] آخر ملوک بنی امیه بیست و پنج سال بود ، ملک لاری بن قسطنطین پنج سال بود ، ملک قسطنطین بن لاوی نه سال [و ده ماه]^۸ بود . ملک قسطنطین^۹ [شش سال و هفت ماه بود . ملک] اربه^{۱۰} پنج سال بود ، ملک هور^{۱۱} بر روزگار هارون الرشید هشت سال و نه ماه بود ، ملک اسمعرا^{۱۲} بن فقور^{۱۳} دو ماه بود ، ملک میخائیل بن توفیل^{۱۴} هفت سال و پنج ماه بود . ملک توفیل پسر میخائیل بیست و دو سال و سه ماه بود بر روزگار مأمون . ملک میخائیل بن توفیل بیست و هشت سال بود ، و مادرش پادشاهی کرد تا او بزرگ شد ، در وقت متوکل^{۱۵} پسر ملک از خاندان ایشان برفت و با سقلا ب افقاند و نیسل^{۱۶} سقلا بی اورا (۸۹-ب) گشت^{۱۷} در سال

(۱) گوینده مؤلف مجمل التواریخست که از نقل حمزه نقل کرده (۲) متن : بر هرقل (۳) حمزه : طبارس . (۴) حمزه : اسطاسینوس . (۵) حمزه : تدوس . (۶) حمزه : عشرسین غیر شهرین . (۷) از حمزه . (۸) اریة التي اخذت الملك من ايها (ص ۵۳) (۹) حمزه : فقور . (۱۰) استبراد بن فقور (۱۱) حمزه : سبیل (ص ۵۳) (۱۲) در متن چنین است : نیسل سقلا بکشت . و طوریت که کلمه سقلا ب یائین صفحه است و بکشت سر صفحه بعد ولی در یاورقی همان صفحه (او را بکشت) نوشته و کلمه (او را) را علاوه کرده است . در صورتی که حمزه که این فصل نقل از کتاب اوست کلمه (قتل) را ندارد و گوید : ثم انتقل الملك من اهل هذا البيت و صار في يد المصالب فقبله بسبل الصقلي علی همد المعتر فی سنة ثلاث وخمسين و مائتين (ص ۵۳) و در ترجمه فارسی آن کتاب که در یاورقی روزنامه

دو بست و پنجاه و سه اندر روزگار خلافت المعز بالله^۱ امیر المؤمنین. ملک تیس سالگی^۲ بیست سال بدوست [ملکت] ایون بن بوسل^۳ بیست و شش سال بود^۴ اندر روزگار معتمد بسال دو بست و هفتاد و سه^۵. [ملکت] اسکندر روس^۶ پسر نسل [در روزگار المقتدر بسال دو بست و نود و نه و یکسال و دو ماه] پادشاهی کرد، و اندر وقت مقتدر بمرد، بهلت^۷ دیله^۸ و از آن پس قسطنطین بن ایون پادشاهی کرد [و] دوازده سال [بودش]^۹ پس قسطنطین بن اندر قس بر وی غلبه کرد و ملک وی فراز گرفت، تا مردمان قسطنطین بن ایون بوی برخاستند و بکشندش^{۱۰} و قسطنطین [بن ایون] باز بپادشاهی برسید، تا سال سیصد [و] یک، و بیرون ازین هیچ نپاقیم، و از آنج دیدیم بدین ترتیب و اختصار نوشته شد، و آنج بعد ازین معلوم گردد نویسیم ان شاء الله تعالی.

باب الخامس عشر

اندر سאלها و قبطیان این قدر که معلوم شد

قبطیانرا پادشاه فرعونان بودماند چون ببطیانرا نمرودیان، و یونانیانرا بطالسه، و رومیانرا قیاصره اما سألها ایشان اندکی ذکر دارد، مگر آنج در قصص الانبیا جماعتی را ذکر بیاید، چون فرعون موسی (۹۰-آ) و نمرود ابرهیم علیه السلام [که] شرح آن [به] روزگار دراز مندرس گشته است، و بر دل مردم فراموش شده، چنانکه شاعر وقت گوید روزگار را - شعر :

علنی در طهران منتشر شده گوید: سلطنت ازین خاندان انتقال نموده بدست صقاله افتاد... و بیل صقالی در سال ۲۵۳ بتخت سلطانی جالوس نمود (شماره ۳۲-۳۵ مورخه ۱۸۷۷ طهران) و ظاهر آن کلامه فقیله را مؤلف محفل فقیله خوانده و یا آنکه در نسخه که اوداشته چنین بوده و در نسخه های دیگر فقیله ضبط کرده اند و ظاهر آن متن درستست.

(۱) کذا حمزه. اصل: المعتد (۲) حمزه: بیل خط: این همان: بازل است (۳) حمزه: ایون بن بیل (۴) حمزه این مدت را ندارد (۵) اصل: دو بست و نود. حمزه: ثلث و سبعین و مائین (ص ۵۳) و مؤید صحت قول حمزه آنست که المعتد علی الله (خلافتش در ۲۵۶ - ۲۷۹) بوده و دو بست و نود بعد از مرگ او میشود. (۶) حمزه: اسکندروس. و العاق از حمزه است. (۷) کذا حمزه، اصل دسله. و دیله کجیبه (بالضم) داع فی الجوف (قاموس) (۸) از حمزه (۹) یعنی کسان قسطنطین پسر ایون قسطنطین پسر اندر قس را کشتند، کذا حمزه (ص ۵۳)

أَلَمْ تَرَ أَنَّ طُولَ اللَّيْلِ بَسْلَى وَبَنَسَى مِثْلَ مَا تُسَيِّتُ جَدَامٌ^۲.

اما اندر تاريخ حمزه ابن قنر مسطورست كه روايت كند از كتاب [نزيرى] در زج^۳ كه اول تاريخ است^۴ كه بطليموس اندر مجسطى پيدا كرده است ميان كواكب نيز دو^۵ ، از آن سال [كه] بخت نصر مستولى شد اندر حد مغرب^۶ پس آنچه [ثاون] بر آن زج نهاد تاريخ فيلستى بود^۷ پس تاريخ اسكندر^۸ پس تاريخ افطينوس^۹ و حساب كواكب ببابانى^{۱۰} براين كردست . و گفت تاريخ قبطيان از روز چهار شنبه است كه بخت نصر بديار غرب^{۱۱} آمد ، و از آن وقت تا تاريخ يزدجرد شهر يارب حساب پارسيان هزار و سيمصد و هفتاد و نه سال و سه ماه^{۱۲} است ، و ميان اسكندر و يزدجرد نهمصد و چهل و دوسال و دوست و پنجاه [ونه] روز^{۱۳} بسالها^{۱۴} و سربا بيان والله اعلم .

(۱) حمزه الدهر . (۲) متن . خدام ؟ ، حمزه جدام ؟ و اين هردو مناسب ندارد . جدامة كشامة ... ما يستخرج من السنبيل بالخشب اذا ذرى البر في الريح وعزل منه تبنه (قاموس) و ظ بهترست كه جدام بضم جيم و ذال معجمه بغوايم^۱ ، بقول جوهرى : جدام قبيلة من اليمن تنزل بجبال حسمى ... قال الكلبى يذكر انتقالهم الى بلاد اليمن بنسبهم «نما جداماً غير مروت ولا قتل ولكن فرأى قائلدهم واصل» والجذامة من الزرع ما بقى بعد الحصد (صحيح) و اينمعى اخير همانست كه فبروز آبادى آنرا بدال هميله دانسته و گذشت . و شايد مراد شاعر هم آن قبيله باشد؛ (۳) در اصل كتاب دروچه . . . حمزه كويد ، ولم اجدل و تاريخ سنهيم ذكر آ فى الكتب الا فى الزججه فذكر النزيرى فى زججه ان اول التواريخ واقدها هو الذى بنى عليه بطليموس اوساط الكواكب السريعة السير فى المجسطى و هو تاريخ السنة التى ملك فيها بخت النصر ارض المغرب : (ص ۵۶) (۴) اين عبارت نائس و نارسا است ، و در كتاب حمزه هم چنين وصفى براى كتاب مذكور ناورده است (۵) اصل : تيررو . . . و اين عبارت ترجمه عبارت : (اوساط الكواكب السريعة السير) است ، كه حمزه ذكر ميكند و شك نيست كه مؤلف مجمل معنى آنرا ندانسته است و معنى اوساط كواكب سريع السير آنست كه سيارات را با آنكه حركاتشان همه بريك قرار است ليكن چون از جهت نسبتهائى مختلف مانند نسبت مركز هر فلكى با فلک آن ديگر و محیط هريك با مركز زمين و حرکت بعضى از مركزها و محیطها و غيره آن يك حرکت بنظر ما از لحاظ سبكروى و گرانروى مختلف مى نمايد و در اوقات متساوى درجات متساوى نتيجه اينست بابر اين از براى سيارات حركاتهاى مختلف قائل شده اند از جمله حركات سه گانه طول چون حرکت وسط و حرکت خاصه و حرکت تقويم ، و از روى ارساد اندازه گردش هر سياره را بنسبت با مركز زمين در مدت معينى معلوم داشته اند و مثلاً مقدار حرکت هر سياره را در مدت يك سال تعيين كرده و آن مقدار را برشمار ايام سال قدمت كرده و خارج قسمت را اوساط كواكب ناميده اند (۶) اصل : افطينوس . (۷) حمزه : البابانية و المتن صحيح : يعنى ثوابت (۸) اصل : عرب (۹) اصل : سيزده . حمزه : ثلثة اشهر فارسية (۱۰) از حمزه

باب السادس عشر

اندر رساله‌های بنی اسرائیلیان و ذکر ملوک و علماء ایشان بر اجمال حمزه الاصفهانی گوید بیفداد بود در سنه (۹۰۰ ق) ثمان وثلاثه، مردی یافتیم از علماء جهودان^۱ نام او صدقی^۲ و اسفار تورات از برداشت^۳ و از تلمیذ وی شنیدیم که دوازده کتاب از کتاهای پیغمبر آن علیهم السلام خوانده است؛ چون کتاب یوشع بن نون و کتاب سبطی^۴ و کتاب شموییل^۵ و کتاب سفر الملوک^۶ و کتاب حکمت سلیمان^۷ و کتاب سلمیرا^۸ و کتاب قوهلب^۹ و کتاب رعوث^{۱۰} و کتاب سیرب^{۱۱} و کتاب یو^{۱۲} [و کتاب سیرن^{۱۳} و کتاب جوامع حکم^{۱۴} اشعیا^{۱۵} و از میا^{۱۶} و دانیال^{۱۷} و حزقیایا^{۱۸} پس انماس کردم که از آن مجموعه مختصر بمن فرستد اندر تواریخ^{۱۹} بعد چند روز بیاوردند^{۲۰} اندرو شرح خلقت آدم علیه السلام^{۲۱} و تواریخ میان پیغامبران تا بوقت عمارت بیت المقدس اندر عهد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه^{۲۲} و دیگران در تواریخ مثبت است^{۲۳} بخت النصر^{۲۴} و همچنین روایت کنند از کتانی تالیف بافقداس^{۲۵} بن باطال عبرانی^{۲۶} درین باب^{۲۷} پس ما شرح این کتب و تواریخ جریر بدین موجب نوشتیم^{۲۸} و اعتبار کرده شد^{۲۹} اندکی متفاوت بود. مگر اندر لفظ نامها تغییر بود از آنچه در تواریخ جریر طبری است و این شکل^{۳۰} و همه شرح این کتاهای بعضی اینجا بگاہ مثبت کردیم^{۳۱} و باقی در ذکر پیغامبران گفته شود. پس تواریخ بنی اسرائیلیان بعد از موسی علیه السلام (۹۱ - آ) یوشع بن نون بکار بنی اسرائیل با استاد بیست و هفت سال^{۳۲} و بعد از آن تدبیر ایشان قاضیان و عالمان همی کردند تا پادشاهی نبود^{۳۳} [و] سرزادگان^{۳۴} شهمون و یهوذا و یهوذا پیش رو بنی اسرائیل بودند^{۳۵} و بحرب کنعانیان [و] فرزبان رفتند^{۳۶} و به یارق^{۳۷} از ایشان ده هزار مرد بکشتند^{۳۸} و پادشاه [بارق] را اسیر

(۱) اصل: باسه نقطه (۲) حمزه: شفطی (ص ۵۷) (۳) ح: سهیرا، قوهلت، روث، شیریت سیربن، (۴) ح: جوامع و حکم (۵) اینجا افتادگی و تزلزلی دارد، حمزه مفصل نوشته و تاعهد عمر شرح داده و سپس از روایت غیر صدقیا داستان بخت النصر و کورش و ططوس تا چهارصد و شصت سال بعد اسکندر را ذکر کرده است (ص ۵۹) (۶) ح: قنعاس، بقاء و نون (۷) ط: بیود یعنی تا وقتی که دوره پادشاهان بنی اسرائیل بود. (۸) ح: سبط یهوذا و سبط شهمون (ص ۶۰) (۹) ح: یارق طبری: یازق (بدن ۱ - ۱ ص ۵۱۵)

گرفتند تا باورشلیم بزدان اندر بمرد، و بنی اسرائیل اندر معاصی کردن ایستادند، و بنی را همی برستیدند که نامش بعل بود، و دست از طاعت باز داشتند، آنست که خدای تعالی در کلام مجید می فرماید: *آتدعون علا و تذرون احسن الغالین* پس خدای تعالی ایماح^۱ را علیه السلام نبوت داد برایشان و قبول نکردند، الیاس ستوه شد، و برایشان دعا کرد و بنهان شد، خدای تعالی سه سال قحط برایشان فکند و متعیر شدند یسع بن یخطوب^۲ بجلی الیاس باستادند؛^۳ و همچنان عصیان همی کردند. *ایلاق*^۴ از بعد او پادشاهی بنشست و دشمنی بروی بیرون آمد، بحرب رفتند و بنی اسرائیل تابوت در پیش داشتند، و دشمنان غلبه گرفتند برایشان، و شکسته باز آمدند، پس ازین مدت چهار صد و شصت سال خلاف ظاهر شد میان (۹۱ رب) ایشان، و از عصیان کردن، ایند تعالی پادشاهانی را برایشان گذاشت تا بنی اسرائیل را قهر کردند، و از جملت کوشان^۵ بود: از فرزندان لوط هشت سال در^۶ ... مستولی شد *عجلون*، ملک زاب^۷ و همه را برده کرد هیجده سال، [و] از حرب پرداخته بودند هشتاد سال. اندرین مدت، و اندر تاریخ جریر چنانست. بوفل برادر کالوب بن نوفا^۸ پادشاه کرد. و حناور از بعد (؟) اس داس بن کنعان^۹ [ملک] کنعان مستولی [شد] و تا غارت و بنشد کردن [بنی] اسرائیل دیگر بار بیست سال. در پرداختگی از حرب چهل سال، [بعد] آنست که زنی ملکیت بگرفت از نژاد ییغامبران، نام او دیوان^{۱۰} رایکشت^{۱۱} و مردی باریق نام او درین مدت تدبیر مملکت همی کرد؛^{۱۲} در قهر

(۱) ح : الیاس بن یاسین بن عیزار بن هرون بن عمران . (۲) ح : الیسع بن اخطوب (۳) ط : باستان (۴) طبری : ایلاف (۵) ح : کوشان ملک ارم (ص ۶۱) کذا طبری (۱ - ۲ ص ۵۴۵) (۶) ح : نم لهدو هم من العرب اربعون سنه . ط [پس چهل سال از حرب پرداخته بودند] افتاده است (۷) ح : عجلون ملک زاب . طبری : عجلون . حاشیه : عجلون (لیدن ۲ - ۱ ص ۵۴۶) (۸) ح : بعد ازین : یاسین المعروف بنافش ملک ارض کنعان (ص ۶۱) طبری قبل از عجلون گوید: ثم تنقدهم من ید [کوشان] احلکاب الاصغر یقاله عتیل بن قنس ... اربعین سنه (ص ۵۴۶) (۹) ح : یاسین : المعروف بنافش ملک ارض کنعان . طبری : ثم تنقدهم ... اهود بن جیرا الاشلیبینی ... ثمانین سنه ... ثم سلط علیهم ملک من الکنعانیین یقاله یافین ... عشرين سنه (ص ۵۴۶) و ط : متن مصحف : یاسین نافش بن کنعان ... باشد و از مدت پادشاهی وی که با حزمه و طبری مطابق است نیز تأیید میشود . (۱۰) ح ندارد طبری : دیورا (نل : دلوان - دیوار) (۱۱) (ص ۵۴۶) (۱۲) این کلمه معنی ندارد و در طبری چنین معنی نیست و گوید مردی باریق نام از قبل دیورا تدبیر امر پرداخت چهل سال (۱۲) اصل : کردند

بنی اسرائیل ازدست اهل مدین از پسران لوط هفت سال در؛ رهانیدن جدعون بن نواش^۱ بنی اسرائیل را و احکام شدن میان ایشان چهل سال؛ در ولایت املک از آل^۲ لوط سه [سال؛ در ولایت یولع بن فوا]^۳ بیست و سه سال؛ در ولایت یابین^۴ از بنی اسرائیل بیست و [دو]^۵ سال؛ در غلبه بنی رععون^۶ از فلسطین هیجده سال؛ در ولایت یفتیح^۷ از بنی اسرائیل شش سال در ولایت یحسون^۸ اسرائیلی هفت سال؛ در ولایت الون از بنی اسرائیل ده سال؛ در ولایت لرون و عکرون^۹ و او را چهل پسر بود؛ و [سی] پسرزاده؛ هشت (۹۲-آ) سال؛ در غلبه مردم فلسطین دوم بار چهل سال؛ در ولایت شمسون الجبار در^{۱۰} بنی اسرائیل سی سال؛^{۱۱} در ولایت عالی^{۱۲} کندا^{۱۳} که تدبیر کننده بنی اسرائیل بود سی سال.^{۱۴} گویند چون از ملک اوسی سال بگذشت^{۱۵} سالها عالم به دوهزار و چهل سال^{۱۶} رسیده بود؛ و درین عهد^{۱۷} مردم

(۱) ح: ولاستعباد جدعون ابن یواش ایاهم... طبری: ثم تقذمهم منهم (از اهل مدین) رجل من ولد نقثالی بن یعقوب یقال له جدعون بن یواش (حاشیه: مواس، یوانس) (ص ۵۶۴) (۲) ح: املک بن جدعون، طبری: ایملک بن جدعون - (حاشیه: ایک، اینک، اسمک، ص ۵۴۶). و عبارت از آل لوط در نسخی که ماخذ متن بوده است دیده نشد. (۳) ح: تولع بن فوا. طبری: تولع (حاشیه: فولع قولع) بن فوا ابن خال ایملک و قبل انه ابن عمه... (۴) ح: یا بین الاسرائیلی، طبری: رجل من بنی اسرائیل یقال له یائیر (حاشیه: مامر، یائین). این قسمت از متن افزاده بود، چه در هر دو ماخذ حمزه - طبری موجود بود. بهلاوه لفظ (از بنی اسرائیل) معلوم میگردد که مربوط با (یائین) مزبور باید باشد. لذا از حمزه نقل شد. (۵) متن: سه سال، و از حمزه - طبری اصلاح شد. (۶) ح: ط، عمون. (۷) ح و - طبری: یفتیح (۸) طبری: یجشون (حاشیه: یحسون، یجشون، یجسون) حمزه: یحسون من قریة یت لحم. (۹) ح: ابدون، طبری: کیرون و سبیه بعضهم عکرون (حاشیه: لرون) ص ۵۴۷ (۱۰) ص: از - (۱۱) حمزه - طبری: عشرون. بیست سال (۱۲) حمزه غالی الکاهن. طبری: عالی الکاهن - و در هر دو نسخه پیش ازین مرد گوید: پس از شمسون بنی اسرائیل ده سال بی رئیس و مدیر زیستند. و ظ ده سال اضافتی که در متن بر ولایت شمسون آورده همین مدت فترت و بی حاکمی آنان را محسوب داشته است (۱۳). کندا، چنانکه قبلاهم در حاشیه اشاره شد درین کتاب بمعنی کاهن آمده و تاریخ سیستان هم جائی بجای کاهنان قریش (کندا آن قریش) آورده است. (۱۴) حمزه - طبری: چهل سال. (۱۵) طبری ندارد. حمزه: وفي السنة الحادية والعشرين من ولایته تمت لسنی العالم الفاسنه. (۱۶) ص: دوهزار سال. اینجا مؤلف مجمل اشتباه کرده، چه حمزه

اسدود^۱ و عسقلان بر تابوت میثاق غلبه کرده بودند، پس چون مدت این چهار صد و شصت سال^۲ برآمد، چنانکه شرح داده شد، تدبیر بنی اسرائیل اشدو^۳ و یل^۴ پیغامبر کرد علیه السلام بعد از عا^۵ لی؛ پس از آن طاووت^۶ را پادشاهی کرد باشارت اشدو^۷ و نام او بیریانی شاول^۸ بود. و در عهد او تابوت بنی اسرائیل باز رسید، و پادشاهی کرد چهل سال، از بعد او خلیفتش بود داود علیه السلام، پس از آنک جالوت^۹ را بکشت، پادشاهی و نبوت یافت چهل سال؛ از آن پس پسرش سلیمان علیه السلام مملکت و پیغامبری یافت، بدان جلالت چهل سال، بعد از این ملک بفرزندان سلیمان رسید تا آمدن بخت نصر ارتاحین سحاریب^{۱۰}، چنانکه بجایگاه گویم، و سالهاء ایشان، تا وقت بخت نصر، برین نسق که پادشاهی کردند مدتی سیصد [و] سی و شش سال و سه ماه، و مادرین جدول ثبت کردیم، بعون الله تعالی؛ (۹۲-ب) ارجعم^{۱۱} بن سلیمان هفده سال

گوید: و لولایة غالی الکنان . . . و فی ایامه غلب اهل اسدود و . . . و فی السنة الجانیة والعشرین من ولایة تمت لسنی العالم الف سنة، اربعون سنة . یعنی بعد از گشتن بیست و یکسال از مدت او سالهاء عالم به دو هزار رسید و عبارت (اربعین سنة) مربوط بتمام مدت ولایة غالی است، و صاحب مجمل آنرا مترادف با (دو هزار) دانسته و دو هزار و چهل شمرده . و اشتباه دیگری هم مترجم تاریخ حنزه در پاورقی روزنامه علمی در همین مطلب نموده و گوید: بعد چهل سال غالی کاهن پدر ووالی بنی اسرائیل شد الخ . . . (رک : تاریخ سنی ص ۶۱ - پاورقی علمی نمره ۴۴ ص ۲) (۱۷) ص : و در عهد او . . . چه تاریخ غلبه این مردم در حنزه و طبری معین نیست و بقرینه پیش از این عهد است.

(۱) حنزه : اهل اسدود و غزه و عسقلان . طبری : اهل غزه و عسقلان . (۲) حنزه گوید : بعد از چهل سال از ولایت غالی شموئیل^{۱۲} مبعوث شد. کذا طبری . . . و در دو ماخذ اشارتی بچهار صد و شصت سال نیست (۳) حنزه : شموئیل . طبری : شموئیل بن بالی بن علقمه بن برخام بن الیهوین تهوین صوف (ص ۵۴۷) (۴) اصل : شاوک . (۵) ظ : بخت نصر و ناختن سحاریب . . . (۶) حنزه : و جملة مدة سنی ذلك الی ان خرب بخت النصر بیت المقدس ثلثایه و اربع و تسعون سنة و ستة اشهر . منها لارجعم بن سلیمان . . . الخ (ص ۶۲) (۷) طبری : رجعم . ما اسامی را که پیدا بود که نصف است نه نسخت جدا گانه از روی حنزه اصلاح کردیم . زیرا توضیح فایده نداشت ،

ملك بود، لا ییاس بن ارجیم^۱ سه سال ملك بود، لاسا بن اییا^۲: او اسا بود که بیغامبر^۳ یافت چهل و یک سال، یهوشاف^۴ [بن اسا] بیست و پنج سال ملك بود، یورام بن ساف^۵ هشت سال ملك بود در جمله سالها پدرش اخزیاهی^۶ یکسال ملك بود یواش بن اخز یاهو^۷ چهل سال ملك بود، امصیا^۸ [بن یواش] بیست و نه سال ملك بود عزریا^۹ بن امصیا^{۱۰} پنجاه و دو سال ملك بود، در عهد پدرش ماسوره^{۱۱} (۹) یا نزد سال^{۱۲} عاثلیا^{۱۳} از جمله تا اسیر شدنش چهارده سال بود،^{۱۴} یوئام^{۱۵}، شانزده سال ملك بود،^{۱۶} حزقیال^{۱۷} [بن احاز] شش سال ملك بود،^{۱۸} منشا^{۱۹} بن حزقیال بیست و پنج سال^{۲۰} ملك بود،^{۲۱} اهورن^{۲۲} [بن منشا] بیست و نه سال ملك بود،^{۲۳} یوشانی بن اهورن^{۲۴} سی و یک سال ملك بود، یاهو^{۲۵} [از حاز] [بن یوشیا] دوسال ملك بود^{۲۶} یوهاقیم^{۲۷}

(۱) حمزه: ایابن ارجیم، طبری: ایابن رجیم. ونظر به آنکه حمزه مدت سیصد و نود و چهار سال را میخواید بین اولاد سلیمان تقسیم کنند میگوید: منها لارجیم فلان مدت و لایافلان مدت و لاسفلان مدت یعنی: از آنجمله مر ارجیم را چند و مر ایابا را چند و مر اسارا چند. و مؤلف مجمل این لام را در ایابا و اساجزه نام شمرده لایابا و لاسا ضبط کرده است (۴) طبری: یهوشاف (ج ۲ - ص ۶۳۷) (۳) حمزه: یهورام بن یهوشاف. طبری: ثم ملكت عتلیا و تسمى غزلیا ابنة عمرام اخزیا... ملكها سبع سنين... (ص ۶۳۷) و در جدول حمزه و این کتاب این ملكه را بعد نام برده اند. و طبری این نام متن را ذکر نکرده است. (۴) حمزه: اخزیاهو بن یهورام (ص ۶۲) طبری ندارد و معتقد است که عتلیا ملكه اخزیای را بقتل رسانید و او ییادشاهی نرسید. (ص ۶۳۷) (۵) کذا فی حمزه طبری: یواش بن اخزیای. (۶) حمزه: امصیا. طبری: اموصیا. (۷) طبری: عوزیا بن اموصیا و قد قال لموزیاغوزیا (۸) حمزه اثنتان و خمدسون سنة منها وابوه حی ماسور خمس عشرة سنة. و بایستی عبارت چنین باشد. ۵۲ سال ملك بود [از جمله] در عهد پدرش [که زنده و] ماسور [بود] یازده سال و ط: باز مؤلف در ترجمه اشتباه کرده، چه ضبط عین لفظ (ماسور) در فارسی از روی کتاب پیرونت و ماسور را نام پدر شمرده است (۹) حمزه: عتلیا و هی ام اخزیای. طبری: بجای (یهورام) عتلیا (ر ک ح ۳) (۱۰) جمله: تا اسیر شدنش. در نسخ نیست و ط این جمله مربوط به مطلب پیش است. (ر ک ح ۸) و مدت او در حمزه شش سال و در طبری هفت سال است. (۱۱) طبری: یوتام بن عوزیا. (۱۲) طبری اضافه: ثم ملك احاز بن یوتام الی ان توفي ست عشرة سنة. (۱۳) حمزه: تسع و عشرون ۲۹ سال طبری: (مدت ندارد ولی مدت صلیقه که با حزقیال بزعم برخی مشتبه است) تسع و عشرون ۲۹ سال (۱۴) طبری خمس و خمسين ۵۵ سال. (ش ۱۶۴۳) (۱۵) حمزه - طبری: اهورن (۱۶) حمزه دو سال. طبری: دوازده سال (۱۷) حمزه - طبری: یوشانی بن اهورن. (۱۸) حمزه سه ماه طبری مدت ننوخته و گوید فرعون الاجدع ملك مصر باوی حرب کرد و او را اسیر کرد و بصیر فرستاد و یویاقیم را پسرش را بشاند (۱۹) حمزه: یهویاقیم: طبری: یویاقیم، (عاشیه: یویاقیم و قبل ناقیم)

یازده سال ملک^۱ بود. و یحزیا^۲ بن یوهاقیم سه ماه ملک بود، و بعد ازین بخت نصر سوی مغرب آمد، و او را بابل برد، و پادشاهی صدقیا^۳ داد، و چون عصیان کرد بخت نصر بازگشت، و او را بگرفت، و بیت المقدس و مسجد ها و هیكلها بازمین راست کرد، و هفتاد سال چنین بهمانند، و از بعد آن چون بنی اسرائیل باورشایم باز آمدند (۹۳-آ) پادشاهی ایشان برومیان افتاد و یونانیان، و بروایتی بخت نصر اندر مغرب پادشاهی چهل و پنج سال کرد،^۴ و از بعد او اردوح^۵ پسرش، بیست و دو سال، پس بلشصر کرد پادشاهی سه سال، و دارا او را بگشت، و سربانی او را^۶ داریائوش^۷ خواندند، و ازین اخبار ایشان در تاریخ انبیا و ملوک گفته شود، والله اعلم.

باب السابع عشر

اندر تاریخ ملوک عرب و آن پنج فصلست

فصل اول

در شرح نسب اعراب و آل قحطان و غیرهم و متفرق شدن ایشان بوقت میل العرم: چنین خوانده ام در سیر الملوك و کتاب الانساب، و دیگرها، کچون نوح پیغمبر را علیه السلام فرزندان بسیار شدند، شبی خفته بودند، بامداد که برخاستند هر کسی از گونه سخن میگفت با فرزندان و عشیرت خویش، و از آن سبب آنجاییکه را بابل نام نهادند، یعنی: بابلت الالسن، زبانها بگردید، و از آن پس پراکنده شدند، و اندر زبان گردیدن خلافت، بعضی گویند این بگاہ کیومرث بود، و در قصه او خود هست و بروایتی گویند این زبان و لفظ کونا کون، و بدان سخن گفتن، جمشید ساخت، از خویشتن برسانی^۸ دیگر است: باطها، خدای تعالی دانایتر بکیفیت آن، و ما بسخن و اخبار فرزندان سآم باز شویم. (۹۳-ب)

(۱) طبری: دوازده سال. حمزه یازده. متن یازده بوده یازده شده است. (۲) طبری: یویاجن (حاشیه: یوثاجن) ص ۶۴۳ (۳) طبری: متیا و سماء صدقیا - (۴) حمزه انزوده: منها قبل تغریب بیت المقدس تسع عشرة سنة و بعد ذلك ست و عشرون سنة. (ص ۶۳) (۵) حمزه: ابن بخت النصر او کردوج. (۶) یعنی: دارا را. (۷) اصل داریائوش بوده و داریائوش حمزه: داریائوش (۸) ص: برسان، و علامت اضافه از املائی قدیم درین کلمه باقی مانده است.

سام را هفت پسر بودند، نام ایشان **ارفخشند** و **ارم** و **امهر** و **الاسور** و **عالم** و **کرمان** و **دورد**،^۱ و هریکی را فرزندان بودند بسیاری و قبیلها، و من ذکر ایشان مختصر و مجممل بگویم بر عادت خویش و مشیخ ان شاء الله تعالی.

ارفخشند بن سام [را] پسر صالح^۲ بود، و اورا سه پسر بود یکی **عبرواو** **هود** **یغامبر** [بود] علیه السلام، و پسر او **فلح** بود^۳ **جد الخلیل** علیه السلام، و **نزار** و **مضر** و همه **اجداد** **یغامبر** **ما علیه السلام** ازین نژاد بودند، و دیگر پسر **انام** **قحطان** بود، و او **جد آل قحطان** بود و **ملوک حمیر** و **تبعان یمن**، و او را از آن **قحطان** خوانند که در عهد او **قحط** افتاد سخت، او **قحط** براند از بسیاری که مردم را **بباد**، و **گفتند**: **بقحط القحوط** و **بطردها** **بسخابه** و **جوده**^۴ و او بزرگتر کسی بود اندر **حلم** و **سغارت** و **فراخ دستی**، پس از گروه **عاد** **زنی** خواست و فرزندان او آمدند، چون **یعر** و **جرهم** و **المعمر** و **صاعد** و **حمیر** و **منیع** و **حض**^۵ و **از یعرب**. **یشجب** **زاد**، و **سبا** پسر **یشجب** بود، پدر همه **ملوک حمیر**، و **تبعان**، و اوّل کسی که بزبان **تازی** **فصیح سخن** گفت و پسران، او را **نحیت** کردند و گفتند: **ابیت اللعن**، و **انعم صباحا**، این **یعر** بود^۶ چون **یمن** جای گرفتند، و دیگر **یمانیان** را **نسب** (۹۴-آ) **جمله**،

(۱) **طبری**، **سام** را از (**صلیب**) **دختر** **بتاویل** ... **از فخشند** و **اشوذ** و **لاوذ** و **عویم** **برادر** **ارم** نیز از پسران **سام** است اما **مادر وی** **بتحقیق** **معلوم** نیست. (ط ۱ - ۱ ص ۲۱۲ - ۲۱۳) و **بروایتی** دیگر: **ناسور**، **اوذ**، **بجای** **اشوذ** و **لاوذ** (ص ۲۱۹) **بروایتی**: **باسور** **عوض** **ناسور** (**التنبیه**: ۷۸) **ودر** (ص ۲۱۶) **عابر** (ن : **غابر**) **علیم**. **اشوذ**، **ارفخشند**، **لاوذ**، **ارم**. و **ظ**: **الاسور** و **عالم** و **نور** که در متن است **مصحف**: **اشوذ** و **علیم** **یا عویم** و **لاوذ** است. **ابوحنفه**: **کان** **لسام** **بن نوح** **خمس** **بنین** **ارم** و **کان** **اکبرهم** **سنا** و **ارفخشند** و **عالم** (ن ل : **علیم**) و **الفر** و **الاسور** (**اشوذ**) (ص ۵) و **در** **همین** **صفحه** **باز** **پسری** **از سام** **باسم** (**نورج** و **تورج**) ذکر کرده که با آخرین پسر **سام** **درین** **کتاب** **مطابق** است **یردم** **دیده** **شده** (۲) **طبری**: **شالج** و **شالغ**. (۳) **یمن**: **فالمهم** **خوانده** **میشود**: **طبری** و **سایر**، **فالغ**. (۴) **ابوحنفه**: و **انما** **سمی** **قحطان** **لحقه** **القحوط** و **طرده** **السغا** و **الجود** (ص ۸) (۵) **دینوری**: **تزوج** **امراة** **من** **العالمیق**. **فولنت** **یعر** و **جرهم** و **المعمر** و **التملس** و **عاصبا** و **منیعاً** و **القطنامی** و **عاضیا** و **حمیر** (ص ۹) و **طبری**: **حضر** **موت** **نامی** **را** **پسر** **یقطن** **شمرده** و **گوید** **یقطن** **هو** **قحطان** **بن** **عابر** **بن** **شالغ** **بن** **ارفخشند** **بن** **سام** (۱ ص - ۲۱۹) (۶) **کذا** **فی** **تاریخ** **حزبه** و اما **طبری** **بقحطان** **نسبت** **دهد** (ج ۱ - ص ۲۱۷)

واعراب را بدان فرزندان قحطان کنند،^۱ و سه دیگر پسر را الام نام بود، و اورا فرزندان بودند و بابل مقام داشت؛ و اشعار شیت و آدم علیه السلام پیوسته خواندندی، و از نیکو سیرنی و زهد و عبادت او ضحاک قصد کشتن او کرد، پس بگریخت با فرزندان وزمین روم در بیابانی مقام گرفت، و هم آنجا بگاه روزگارش سپری شد، و فرزندانش اورا بقبة الرصاص دفن کردند؛ و ذکر آن در باب الحفایر^۲ گفته شد. و هم بن سام راهفت پسر بودند نام ایشان عاد - ثمود - صحرار - جاسم - و بار - طسم - جدیس، و اینانرا عرب العاربة خوانند^۳ و نسل ایشان چندان گشت که هیچ عدد پیدا نیامد، و صاحب قوّه و هیکل و بالاء عظیم بودند، و جباران، و بالاء ایشان صد گز بودست بآتش ایشان، و کوتاه تر کسی هفتاد آرش بود، و تصدیق این حدیث قول خدای تعالی است «کأنهم اعجاز نخل خاویه» پس عاد با فرزندان خویش از بابل رفت، و از پس عاد فرزان یافت بر رفتند بر جانب مشرق چنانکه گفته شده است چون عاد رفت، از بالا آواز آمد که: یا عاد خدی یمنة^۴ یعنی دست راست گیر، عاد سوی یمن رفت، و جای گرفت و ازین قبل آنرا یمن خوانند، و بعد از مقام عادیان، قحطیان^۵ جای گرفت، و شداد عاد، و مرثد و جماعت جبابره، چون عوج عناقه، و جالوت، همه ازین نسل بودند، و بعد روزگاری (۹۴-ب) فرزندان قحطان بقیت قوم عاد را از یمن بیرون کردند، که خدای تعالی ایشان را هلاک کرد، چون بهود علیه السلام ایمان نیاوردند، و دقتل همی روایت کند که ریک یمن جمله، آن کوهها [ء] صعبت که عادیان از آن سنگ خاره، خانه ساختندی، و تراشیده، چنانچ خدای تعالی می فرماید «وَنَذَحْنُوهُنَّ مِنَ الْجِبَالِ بَيُوتًا» پس باد عذاب که ایشان را هلاک کرد، آن کوهها [ء] بدان عظیمی بگردانید

(۱) ظ: کتد: (۲) اصل: الحنايز. ظ: الحنايز. مراد باب ۲۲ اندر ذکر مقابر و نواويس ... است. و در نقطه گذاری بعد حفایز شده است (۳) حمزه: فكانت العرب العاربة عشرة عاد و ثمود و طسم و جدیس و عماليق و عییل و امیم و وبار و رهط و جاسم و قحطان (۸۱) طبری: ولد ارم بن سام بن نوح عوض - غائر - حویل. فولد عوض بن ارم غائر (ن: غابر) و عاد و عییل. و ولد غائر بن ارم ثمود و جدیس و کاناو قوماً عرباً يتكلمون بهذا اللسان المضري فكانت العرب تقول اينهم الامم العرب العاربة ... فعاد و ثمود و العماليق و امیم و جاسم و جدیس و طسم هم العرب (۱-۱۱ س ۲۱۴-۲۱۵) (۴) ظ: خذني (۵) ظ: قحطان

قوله تعالى « ما نذر من شی انت علیه الا جعلته کالرمیم » پس دو شنبه نمود بر اثر عاد
برفت با فرزندان و جماعت [و] میان شام و حجاز آرام گرفت، جائی^۱ که آنرا حجر^۲
خواندند، و خدای تعالی صالح پیغامبر را بدین جماعت فرستاد، چنانکه فرموده است
« کذب اصحاب الحجر المرسلین »، برادر دیگر صحرار روز سه شنبه برفت، با اصحاب
و اولاد خویش، بر اثر دیگران، و زمین تهامه خوانند، که آنجا اختصار کرد، و بهره
گویند از جهت گرماء سخت آنجا را تهامه نام نهادند، و بلفظ عرب اندرین معنی همی
خوانند^۳، و آنجا عقب و نسلشان پیوست، روز چهار شنبه جاسم برفت با قوم و فرزندان
و بحجاز مقام گرفت، که جایگاه خویش ساخت و از آن حجاز نام کردند لانها حجاز تهم
عن المسیر فی آثار القوم لطیب الزمان^۴، پس روز پنج شنبه طسم با همه فرزندان و قوم
خویش برفت از جانب (۹۵-آ) عرض و پیوسته بعد عثمان و بحرین مقام گرفتند و جایها
ساختند، روز آدینه ششم جدید برفت سوی یمامه با همه اهل بیت، بهمسایه و
مشارکت برادر آن، طسم، و ایشانرا عرب العربا نام کردند، از موافقت سخنشان باهم.
روز هفتم که شنبه بود، و بار، کهترین برادران برفت و بزیمینی فرود آمد، با درختها
بسیار آب روان، نزدیک صنعان^۵ و زمین را و بار نام کردند، آنجایگاه، و بیشهای
که خدای تعالی ذریه او را منسخ گردانید، و ایشانرا شناس^۶ خوانند، نیم تن دارند و بیکی
پای چنان [دوند] که هیچ اسبی در نیابدشان، و هنوز هستند از آن شناسان، و بسیاری
دیده اند، و سخن بزبان [نازی] گویند سخت فصیح^۷ ولیکن عقل ندارند یفعل الله
ما یشاء، پس چون این جماعت از بابل برفتند، دیگر فرزندان سام را دل برخاست،
و روز یکشنبه از بعد رفتن و بار، جمله برفتند، و هر کس وطنی ساخت انفر وین^۸
سام را دو پسر بودند یکی را نام شام و دیگر را روم، با ایشان برفت، فرزند زادگان

(۱) اصل: جاء. رک: مقدمه... (۲) یسکنون الحجر الی وادی القری بین الحجاز والشام (طبری)
(۳) کذا. ظ: خوانند. یعنی: تهامه را (۴) کذا... ظ: لطیب المکان (۵) کذا... ظ: صنعا
(۶) همه جا با این املاست. و معروف: شناس. (۷) وهم یتکلمون بالعریة و یتسمون باسماء العرب
و قولون الاشعار (۱) (دهری قاهره ج ۲ ص ۳۰۸) (۸) ابوحنیفه: الفیر (بفتحتین).

و عشیرت شام در زمین شام بایستاد، و بدو باز خوانند، و روم باید در زمین روم رفتند و آنجا مقام گرفتند، و نسلشان عظیم بسیار گشت، و عمارتها کردند. و الله اعلم.

(۹۵-ب) عالم بن سام را دو پسر بود، یکی خوراسان، و دیگر هیطل، و ایشان بر اثر عم برفتند یافت بن نوح علیه السلام، و خوراسان ازین روی جیحون بایستادند، و مقام ساختند فرزندانش و پیوستگان، و جمله خوراسان بنام وی باز خوانند. و هیطل از آن سوی ماورالنهر و زمین شکینان، و هیتلان، رفت که آنرا هیاطله خوانند، اضافت بنام هیطل، و بسیاری گشتند و بناها ساختند عظیم. الاسور^۱ بن سام را دو پسر بودند یکی را نام فارس^۲ بود و دیگری را اهوآز، هر دو برفتند، کشور فارس بوی باز خوانند، و زمین خوزیانرا جمله کوره الاهوآز خوانند بنام اهوآز بن الاسور، و نخستین عمارت در آن ناحیت اهوآز بودست، و هر کسی بر آنجا بگاه که مقام گرفت سخن بر آن نوع گفت که اکنون گویند در این ولایتها، اگر چه هم متغیر باشد و زیادت. فورس^۳ بن سام را دو پسر بود، یکی را نام آذرباد، و دیگر را ارمیان، و ایشانند، که آذربایگان و ارمینیه نامشان منسوبست، و نسل مردم این هر دو زمین آذرباد و ارمیان اینا بورد کشد و الله اعلم. کرمان بن سام^۴ را پسری بود نام او مکران، و بروایتی کرمان و مکران هر دو (۹۶-آ) برادر بودند و پسر آن مورد بن سام، و الله اعلم. هم برین شکل زمین مکران و کرمان بنام ایشان خوانند، و آرامگاه بدین کشورها ساختند، و در کتاب همدان خواندم که همدان و اصفهان هم از اینا [پسر زادگان سام بن نوح اند، و دیگر جای ندیدم، خداوند تعالی بدان داناترست

باخبار آل قحطان و سبیل العرم و تفرقی بعضی از یمن باز گردیم.

(۱) دینوری: فخر خراسان بن عالم بن سام فاتخذ خراسان (ص ۵) (۲) اسور. اشوز.
 (۳) طبری و سایرین فارس را از اولاد یافث دانسته و روایتی هم هست که فارس و جرجان و اجناس فارس فرزندان لاوذ بن سام اند ولی روایت اول ارجح است. (۴) بر طبق طبری (لاوذ) ابو حنیفه دینوری: فخر... ارمین بن نوح بن سام و هو صاحب ارمینیه (ح: توح) ص ۵ بعضی تواریخ: پرد (۵) دینوری: کرمان بن تاریخ بن سام (۵) کذا... و الظاهر: یورد. پرد

چنین یافتیم که [چون] یماان بسیار گشتند، عبد الشمس بن یثحب^۱ بن یعرب بن قحطان را بر خود پادشاه کردند، و او را سبا لقب کردند، که بسیاری برده و سبی آورد؛ از بقیت عادیان، و دیگر جایها، چنانک^۲ گفته شود، و ابن سبادر عهد قیدار بن اسمعیل پیغمبر بود علیه السلام، جد پیغمبر ما صلوات الله علیه، او را ده پسر^۳ بود که قبیلهای یمن بدیشان باز خوانند، و نام ایشان حمیر، الازد^۴ کننده^۵، مذحج^۶، انمار، بجیله، خثعم، غسان، جذام، لخم، و بزرگترین همه حمیر بودست، و نسب بیشترین اعراب بدین فرزندان کشد معروف، چون بنی کنده، و بنی لخم، و بنی الازد، و غیر آن، و حمیریان بحمیر بن سبا، پس چنان افتاد که در عهد حسن^۷ الحمیری سیل العرم بیآمد، و بیش از آن روزگار دراز زنی کاغنه، نام طریقه، [به] سخنان سجع چنانکه عادت باشد، خبر داده بود (۹۶-ب) عمرو بن [مزقیاء بن] عامر را^۸ و او جد انصار بود از قبیله رسول (۹) صلی الله علیه قبیله او [س] و خزرج، و سید جمله بنی کهلان از آل قحطان، پس عمرو بیندیشید از آن ضیاعهای آباد و جایهای نزه، پس بسر خویش حارث رایش خواند، و [اشراف] قبیله را، و بسر را گفت چون من بر سر انجمن اشراف تراکاری فرمایم، مرا نا واجب پاسخ کن، و من ترا عصای بزمن، تو مرا يك لطمه بزمن، حارث گفت حاشاکه من هرگز این کنم، و هیچ آزاد زاد پدر را لطمه نزنند، عمرو گفت- و عمران همچنین روایتست- نام او گفت من همی فرمایم ترا، و درین کاری هست پس دیگر روز اشراف حمیر و جماعت سادات یمن جمع گشتند، بمحفل بزرگ، عمران حارث را کاری فرمود، پاسخ زشت کرد، پدرش او را بزد بعا، حارث پدر را لطمه بزد، عمران سوگند خورد که در زمینی که مرا چنین خواری رود نباشم، بزرگان حمیر

(۱) حظه: یثحب، طبری: یثحب (ن: یثحب) (۲) در متن روی ج ضمه نهاده و صحیح است. زیرا چنان مخفف چو نان است (۳) روی ب ضمه نهاده و صحیح است. زیرا یسر در اصل پس بضم اول است و پس در اصل پشرا بضم اول و ثاء مثلثه که پوهر و پور و یس شده و راء یسر بواوئه پدرومادر است چون راء دختر. (۴) ازد. و الف و لام تعریف است. (۵) متن هه جا، کیده (۶) ظ: حسان و هو حسان بن تیان اسعد (۷) عربین مزقیاء بن عامر ماء السماء بن حارثه القطریف بن امرؤ القیس بن ثعلبه بن مازن بن الازد) التنبیه والاشراف ص ۲۰۲

وسادات بشفاعت برخاستند، سود نداشت، و سوگند زیادت کرد، پس گفت ابن ضیاع و اسباب من بخريد که دلم ازین جایگاه سردگشت، تا دیگر جای [روم] چون دانستند که حقیقت همی گوید بیهای کران ضیاع او جمله و هر چه نابردنی بود، بخريدند، و عمران با جماعت خویش برفت، و از بعد مدتی بند کسسته گشت، و سیل اندر آمد، و همه زمین بمن بست گشت و هامون، و هیچ عمارت نماند، مگر جائی که بر بلندی بود، چون (۹۷-آ) ارمان^۱ و حضرموت و عدن، و چنین جاها، پس این گروه ممزق شدند در ناحیتها، و حارث بیشر آمد و مقام گرفت بجوار جهودان که از بیت المقدس بگریخته بودند از بخت نصر، و حصارها ساخته چون فدک و خیبر و بنی قریظه و دیگرها و نسل حارث بیشر بماند، جمله اوس و خزرج فرزندان او اند، و ثعلب بن عمر و برادرش حارث^۲ بنی قار رفت و مقام گرفت، و پسر او خزاعه بود، که بنی خزاعه جمله فرزندان او اند، و ثعلب بن عمرو و بعضی ازیشان بتهامه افتاد، و پس سوی حرم رفتند، و ساکنان حرم بنی جرهم^۳ بودند درین وقت، پس فعل جرهمیان زشت گشت، و بلید در جوار خانه خدای عز و جل، و مردم نام او ساف، زنا کرد بازی ناپایله نام اندر کعبه خدای تعالی، و حق تعالی ایشانرا مسخ گردانید و سنک کشند، دوباره، و همچنان بماند افتاده تا وقت عمرو بن لحي^۴، و السلام. حدیث عمرو بن لحي^۴ وی بود که دین اسمعیل پیغامبر علیه السلام به بت پرستی بدل کرد، و سبب چنان بود که بوقت حج از همه قبیلها بیامدندی از فرزندان اسمعیل، و از آن سنک حرم بوقت بازگشتن برداشتندی، و بقبایل بردندی، و آنرا طواف کردند برسان کعبه، و حرمت آنرا، و این عمرو بن لحي^۴ رئیس (۹۷-ب) بنی جرهم بود، چون حال چنان دید، طلب آن بتان قدیم کرد، و دوسواع [ونسر و یعوق] پس نشا آن یافت و در زیر زمین بساحل جدّه که وقت طوفان [آنها دفن کرده بودند، پس برفت، و بجهت آنها بدست آورد، که بدان رفته بود، و روزگار دراز اثر آن پوشیده کرده، تا برآورد، پس برفت و بجهت آنها بدست آورد، و از خاک برآورد، و پاک بکرد و بنهاد، پس بوقت حاج

مردم را بضم پرستیدن خواند، و نخستین از همه بنی قضاعه اجابت کردند، سیدایشان عوف بن حارثه. و آن بت را که نام وُد بود ببرد سوی شهر خویش، و فرزندان او را بوی نام نهادند، چون عبدود و غیر آن، پس هذیل بن مدرکی^۱ سواع را بپذیرفت [و] بجای خویش برد، و حمیر نسر پذیرفت، و یمن برد، خویشتم و فرزندانرا خاصه، و از بهر قوم و یمنیان، یعوق را ببردند، و همه عرب بت پرستی گرفتند، و دین ابرهیم پیغامبر را علیه السلام دست بازداشتند، و پس از بن خزیمه بن مدرکه ابن الیاس بن مضر، از اجداد پیغامبر علیه السلام، سه صنم بساخت از بهر خویش نام ایشان: لات، و عزی، و هبل، و گویند هبل منات است، و ابن تحقیق نراز قول خدای تعالی واللات (۹۸-آ) والعی و مناة الثالثة الاخری، و چنین بماند [ناچون پیغامبر مصلوة الله] علیه بیرون آمد، جمله باطل کردند والحمد لله الذی من [علینابر سالنه]^۲ و ایشانرا همچنان پسرانرا عبدالعزی و عبدیغوث بحیره... [اقامت که] اه بود، و چنین روایتست که از ملکان بحیره کس نمرد، الا قابوس ابن المنذر، دیگران همه بشکارگاه و در رزم و جنگ بمردند و کشتند،^۳ از درستی هوا [ع] آن. و همچنین عرب گوید: یلک شب بحیره بودن نافع تر باشد از شربت بناطریطوس^۴ خوردن، و آمدن خالد بحیره در روزگار براندهخت^۵ بود، آخر خلافت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه سال دوازدهم از هجرت. جملة ملوک آل نصر و آن دیگران بحیره بیست و پنج تن بودند، در مدت سیصد سال و بیست سه سال و یازده ماه، و این شش گانه دخیل بودند اندر آل نصر بن ربیع^۶ چون آوس بن فلام^۷، و الحارث بن عمرو بن حجر، و ازیعقوب^۸

(۱) ظ: مدرکه (۲) ظ: ... (۳) تصور میشود در اینجا تقدیم و تأخیری یا تزلزلی باشد. چه تا سر فصل ملوک آل نصر عینا نقل از شرحی است که حمزه در پایان ذکر ملوک حیره آورده است (ص: ۷۵) (۴) ظ: کشته گشتند. (۵) یوم وليلة فی الحیره خیر من دواء سنة (عرب قبل اسلام) و در تاریخ حمزه دارد: لیبتة ليلة بالحیره اتقع من تناول شرية نادریطوس. و در حمزه طبع برلن غلطی مضحك روی داده است (ص: ۷۵). (۶) کذا... و براندهخت بضم باء موحده مخفف بوران دختست حمزه: بوران و بوران دخت غلط است و در اصل (دخت) ندارد. (۷) یعنی از آن خاندان نبوده اند. (۸) حمزه: نلام (۹) ص: ابوبکر علقه (۵۰۴ - ۵۰۷ م)

علقمه، وایاس بن قبیصه، و شهرب^۱ و زاد به الفارسی^۲ بعد ازین روزگار اسلام بود؛ و حیره و سواد جمله بهری بحرب، و بهری بصاح و جزیه، خالد را مستخلص شد؛ تا رفتن او بعزم روم و ذکر این بجایگاه خویش گفته شود انشاء الله تعالی و به الحول والقوة و النوفیق. (۹۸-ب)

[فصل دوم]

اندر نسق قحطانیان و حمیر عرب یمن و تبعان [و اخبا] رشان
 ذکر نسب خود گفته شده است، و روایت [کند هشیم باسناد از^۳]
 ابن عباس، که عرب عاربه که در بادیه مقام کنند، تاریخ از روزگار ارم^۴
 گرفتند، و ایشان ده گروه بودند، چون عاد - نمود - طسم [جدیس] عملبق^۵
 [عبیل] - امیم - و بار^۶ - جاسم - قحطان، و برائر یکدیگر این جماعت بفنا
 شدند و بقیتی ازیشان بماند، که ارما [ن خوا] ندند شان^۷ و برین تاریخ بمانند تا
 اردوان آخر ملوک طوایف با ایشان کارزار کرد. و چون اردشیر بیامد هر دو گروه
 برداشت. و ملک یمن در عهد منوچهر، شمسوبن الاملوک^۸ بود برطاعت او، و پسر
 همچنین^۹ و مدینه ظفار نهاد بیمن اندر، و عمالیق را از یمن بیرون کرد، و اندر
 روزگار کعباد عبدالشمس بود که آل قحطان او را برخود پادشاه کرد، و بقیث عاد
 را اندر شهر یمن بگذاشتن^{۱۰} و همه را بنده کرد، و او را کعباد^{۱۱} اگر توفیق بام
 که نه جایگاه آن ذکرست انشاء الله تعالی و به النوفیق

ملک حمیر بن سبامایه و خمسون سنه اول کسی از قحطانیان (۹۹-آ) ابود ک

(۱) حمزه: فیهرت. ثم ملک فیهرت الفارسی (ص: ۷۳) جرجی زیدان گوید: فیهرت اوزید
 (۵۸۱ - ۵۸۲ م) (۲) حمزه: زادیه ظ، و داویه (۳) حمزه: قرات فی اخبار اسندها الهیثم
 ابن عدی الی ابن عباس (ص: ۸۱) (۴) اصل: آدم. (۵) حمزه: عمالیق. (۶) با آنکه حمزه ده نفر
 شمرده در اینجا (رہط) نامی افزوده و یازده شده است، و در طبری هم این نام دیده نشد (۷) حمزه: شمر
 بن الاملوک. (۸) یعنی پسر شمر (۹) کذا... و ظ: نگذاشت جز که همه را برده کرد. حمزه: فلم یدع
 باض الین منهم الا سباه (ص: ۸۲) (۱۰) کذا... ۴۰. و ظ: و او را سبا لقب دادند. حمزه: . الاسباه
 و استعبده نسبی سبا. (ص: ۸۲)

پادشاهی کرد [و] 'پیری رسید' و ملک بروی و فرزندانش بماند، و بیرون از یمن ملک ایشان نبود، تا روزگاری دراز که پادشاهی باتبع نخستین افتاد، الحرث^۱ الرایش، او را در کتاب سیرالملوک بمطاط^۲ گفتست و ذی الاسباب^۳ لقب، و در آن او^۴ و ملک بودند یکی بسبا و [دیگر] بحضرموت، و مردم اندکی طاعت داشتندی، تا رایش بیامد و بروی جمع شدند [و تابع او گشتند]، و پادشاهی صافی شد، پس او را تبع لقب ازین نهادند. **ملک الحرث الرایش**: مایه و خمس و عشرون سنه. الحرث بن قیس بن قلیسی بن ضیفی^۵ بن سبا الاصغر الحمیری، و میان او تا حمیر [بن سبا الاکبر] پانزده پدر بود،^۶ و او را رایش، از بهر آن خوانند که غزا و تاختن او بدور جایی برسید از یمن، و سوی هندوان رفت، پس باذریبکان آمد، و آنجا باافراسیاب^۷ و ترکان حرب کرد، و بهمه جایگاهش ظفر یافت، و یمانیان در عهد او توانگر شدند، و معنی رایش آنست که بدور جائی تاختن کرد و کند و در کتاب المعارف خواندم، که رایش از آنجا سوی زمین حرم و مکه آمد، و شعری گفت اندر ذکر ملوک از بعد؛ و فرزندان (۹۹-ب) و ذکر پیغامبر مصلی الله علیه وسلم یاد کردست در جمله بدین بیتها:

و یملک بعد هم رَجُل عظیم بنی لا برخص فی الحرام
یسمی احمداً یا لیت شعری أَعمرُ بعدَ مخرجِه بعام

(۱) الحارث الرایش. حمزه (۲) کذا... حمزه ندارد و شاید (ملطاط) که یکی از صحریان بوده در سیرالملوک باوی اشتباه شده رک حاشیه (۵) و در مروج الذهب کسی که بعد از او پادشاه شده (شداد بن ملطاط) خوانده بروایتی و نیز سهیلی ویرا: بن همال بن ذی سدد بن اللطاط بن عمر بن ذی قدم بن الصوار بن عبد شمس بن وائل شمرده و ظاهراً این لغت مربوط بهمین روایات باشد؟ (۲) این نام هم در حمزه نیست و مسعودی او را حرث بن ذی سدد گوید (۳) حمزه: بن قیس بن صیفی. (۴) حمیر، الهیسم این، زهر، عرب، الثوث، وائل، عبد شمس، زهر الصوار، ذو قدم، ذرائس، عمرو، اللطاط القلیسی، سدد. الحارث الرایش، (قصیده الحمیری لشوان بن سعید الحمیری قرن ۵) (۶) در حمزه طبری ذکر از افراسیاب نیست و مراد از ترکان آذربایجان: خزران و اتحاد آنهاست که در عهد انوشروان در حدود آذربایجان سکنی داده شدند. و این روایت و سایر روایات تبیان و غزوات آنان همه از موضوعات بزرگ بن مفرغ شاعر و سایر افسانه سرایان عرب است و اصل ندارد، برای تکمیل را (الرب قبل الاسلام - برجی زیدان) که دروغ بودن این روایات خاصه شمر برهنه و برادرش با دلایل ثابت رد کرده است.

و اندر روزگار او لقمن بن عاد خداوند کرکسان فرمان یافت، آتست که او را صاحب لبد خوانند، بعد از دو هزار و چهار صد و پنجاه و اند سال عمر، و لبد شاعر درین گوید:

لما راى لبد النور^۱ تطايرت رفع الفوائم كالفقير الاعزل

و هم چنین درین معنی ناخه گفتست: احنى عليه الذى احنى على لبد.

مُلك ابرهه ذوالمنار، مایه و ثمانون^۲ سنه، پسر [ار]ایش^۳ بود و ابرهیم^۴ نام بود، و اصل^۵ بسیاری بگشت گرد عالم، و هر جایگاه که رسید میلها فرمود کردن براه اندر، تا آثار سفر او بدانند، و باز گشتن در بیابانها آسان تر بُود، و شب اندر آتش کردی بر میلها تا لشکر بدان هنجار راه کردند، و ازین سبب او را ذوالمنار لقب کردند، و اندرین معانی شعر گفتند مطلعش اینست:

وَلَقَدْ بَاغَتْ مِنْ الْبِلَادِ مِبَالِغًا يَا ذُو الْمَنَارِ فَمَا يَرَامُ لِحَافِكَ.

و روایتست که بزمن نشانسان^۶ بگذشت - فرزندان و بارانک گفته ایم و در سیر (۱۰۰ - آ) الملوك گوید که دهان و چشم ایشان بر سینه بود، از سخط ایزد تعالی، نعوذ به. پس ابرهه پسرش را ذوالاذعار، بحرب ایشان فرستاد، و او را فریقیس^۷ گویند، تا ایشانرا بعضی هلاک کرد، و نتوانستند غلبه کردن، که مورچکان بودند هر یکی چند شتری بُختی، و اسب و مرد را می بردند، و این بوقت روزگار کیکارس بود و آنکه بنی اسرائیل از اشمویل پادشاه خواستند، و خدای تعالی طالت را بفرستاد. ملك افریقیس بن ابرهه: اربع و ستین سنه^۸ چون پادشاه گشت هزار هزار مرد فراز آورد، و ناحیت مغرب و بربر سرنا سر بگرفت، و شهر افریقیه بنا نهاد بنام خویش و چندانکه در آن حدود آبادان بود بگرفت، و هر چه برده آورد بافریقیه اندر برداشت.

(۱) متن: كدالنور. حزه: لبدالنور و برای دانستن افسانه لقمان و لبدونسر، رك (طبری ۱ - ص ۲۴۰). (۲) حزه: مایه و ثلثا و ثمانین سنه (ص ۸۳) مسعودی، مایه و ثمانین سنه (۳) متن: پسرانش. (۴) ظ: ابرهه. (۵) معنی این کلمه در اینجا معلوم نشد. (۶) ظ: نشانسان. (۷) حزه: افریقیس. طبری: فریقش بن قیس بن صیفی بن سبا (۱-۲۱۹) (۸) حزه: مایه و اربا و ستین سنه (۸۳)

و شهر [ی] آباد گشت ، و حمزة لاصفهانی در تاریخ خویش گوید ذوالاغار^۱ برآدر افریقس بودست [و بیست و پنج سال پادشاهی بکرد تا [ملك] بهداد^۲ رسید . و در سیر ، ذوالاذعار خود فریقس را گوید .^۳ شاعر گفته است در قصیده ، بیت :

سرنا الى المغرب فی جفعل
بكل قوم اریحی همام .

افریقس را خود در کتاب سیر خوانده ام که پسری بود نام او القند بن^۴ افریقس ، از بعد پدر با لشکر سوی عراق آمد ، و لقب او ذوالشمار (۱۰۰ - ب) گوید ، پس براه بمرد ، و گفتندی ، بیت :

یا قوم سیر و انحو با بل بالعسا کرو القبايل

و پادشاهی با هدا هاد^۵ بن عمر بن سراحیل^۶ بن الرایش سپردند ، پدر بلقیس ، و هداد نیز گویند ، و حمزة لاصفهانی ذکر این القید اندر تاریخ نیاوردست که پادشاهی [او] مگر خود بر سال نرفت ، ملك هداد بن سراحیل خمس و سبعین سنه و اندر تاریخ جریر الطبری لقب او ذر سرح^۷ گوید ، و او را وزیر بود نام او رام رایش و چو القید^۸ بمرد ، هداد از راه عراق بجانب یمن بازگشت ، و هیچ جای نرفت بیرون از حد خویش ، و در کتاب معارف خوانده ام که زنی جنی را بزنی کرد ، و بلقیس از وی بزاد ، پس اندکی روزگار فرمان یافت و بمرد ، و خدای تعالی بدان داناتر است . ملك بلقیس بنت هداد عشرون سنه ، و این قدر پادشاهی [کرد] تا بخد مت سلیمان پیغامبر علیه السلام رسید ، و او را بزمن فلسطین بردند ، و حمیران گویند منمنی^۹ عرم او کرد [و] بمانیان مخالفند ، و گویند بنای عرم لقمان بن

(۱) حمزه : القید ذوالاذعار (۲) ص : به هداد رسید ، چه بقول حمزه بعد از القید ذوالاذعار هداد بن سراحیل پادشاه شد . (۳) برخی مورخان افریقس یا افریقس را ذوالقرنین دانند . (۴) سطو ، بعد : القید (۵) حمزه : هداد ، بنوری : هداد بن سراحیل بن عمرو . ص : (۲۲ - ۲۵) جدول جریر زیدان از روی تحقیق : هداد برادر بلقیس ملکه (العرب قبل الاسلام . ص ۱۲۳) (۶) حمزه سراحیل . (۷) طبری : ذی شرح (۲۱ - ص ۵۷۶) مراد پدر بلقیس است ، و روایات مورخان عرم در ملوک سبا و حبش بی اندازه اختلاف دارد . (۸) بالاتر : القند (۹) معروف : منمنه عرم ، یعنی سدا : که نزدیک شهر (مأرب) واقع بوده و معروفست به سد مأرب و از خرابی آن سبیل عرم برخاست و فرآ بدان مصرح است .

عاد کردست اما (۱۰۱-آ) بلقیس آرا عمارت کرد، و بر آن بماند تا سایل العرم آمد،
و قصه سلیمان پیغامبر با بلقیس خود معروفست، و سلیمان دیوان را فرمود تا بنویسد
اندوه حصین^۱ نیکو ساختند از برای بلقیس، یکی سلجین است و دول^۲ م بنیوز^۳ [و]
سیم غمدان، و بلقیس را از سلیمان علیه السلام پسری بود نام او دآود و هم بزرنگانی
سلیمان بمرد، و بلقیس از بعد آنک سلیمان از دنیا رحلت کرد، او نیز بمدت نزدیک بمرد.
ملک یاسر بنعم بن شراحیل^۴ خمس و ثمانون سنه، عم^۵ بلقیس بود و رعیت
را عظیم نیکو داشتی [و] از بس که بر مردمان انعام کرد و بخشید، او را بنعم^۶ لقب
نهادند، و شعرا را در حق وی شعرها بسیار است، و این بیت در وی گفتند شعر:

ایا ناشر الانعام قد رمت خطه عات فوق رخطات الملوك الاقدام

و هم او را گفتند و ذکر مبعث پیغامبر صلوات الله علیه کرده شعر:

لعمری قد حملت قومك نعمة لرفقك عنها بكل باغ اخی بکر^۷

و راجدها الملك الذی كان قد هضی فانت ابیت اللمن ذوالمنن الدهر

ولو [لا] سلیمان الذی كان امره من الله تنزیلا و حتما^۸ من الامر

(۱۰۱-ب) لما رانا خلق من الناس کلهم ولا الجن الانصار [..] بالصهر^۹

فجن ملوک العرب من لدن حمیر^{۱۰} الی ان بصیر الملك منه الی فخر

فیانی متی^{۱۱} امره غیر حامل رءوف رحیم بالیمیم و ذی الفقر

یکون لنا^{۱۲} منا هنالك شعبة غطایف زهر فی الابابة والنفر^{۱۳}

فحمیر عیشی فی البلاد یعطه^{۱۴} و ملک الی ان یاتی الله بالامر

ملک یسریو عش^{۱۵} بن افریقیس سبع و ثلاثون سنه، و کنیت او ابو کرب،

(۱) ظ: حصن (۲) اصل: بی نقطه - حمزه: ناشر بنعم بن شراحیل. دینوری: یاسر بنعم ص: ۲۶)

طبری: یاسر بن عمر و بن یعفر الذی کان یقال له یاسر انعم (۱ - ۲ ص ۶۸۳ - ۶۸۴) (۳) اصل: یغم... حمزه: بنعم. طبری: انما سموه یاسر انعم لانعامه علیهم: (۴) چون ماخذ این اشعار بدست

نیامد کما کان باقی مانند (۵) ظ: مصراع بریشان است (۶) ظ: حکما (۷) کذا... (۸) ظ: و لدحمیر.

(۹) کذا... (۱۰) ظ: له (۱۱) کذا... (۱۲) ظ: بغزة، بدولة (۱۳) شهر عرش (حمزه ۸۴)

ضبط این کلمه مختلف است: شهر بفتح شین اول و کسر ثانی - بفتح اول و ثانی مشدّد و مفتوح،
بفتح سین اول و میم ثانی، و یرعش بضم اول و سکون ثانی و کسر عین.

سمر بن افریقیس بن ابرهه بن الرایش، و از آن سبب که اندامش بلرزیدی او را بر عرش خواندندی، و از یمنیان حکایت کنند که کتابهای^۱ او را صفت بزرگی بیرون از حد^۲ کنند و لقب او ذوالقرنین بود، و ایشان گویند اسکنند رومی [را] بدور جای رفتن بشمر^۳ مثل زده اند، و ذوالقرنین نخست او را لقب بوده است، و القاب ملوک یمن جمله برین سانست که: ذوالمنار، و ذوالکلاغ، و ذرنواس، و ذویزن، و مانند [آن] ذوالقرنین بدان گفتند او را که دو کیسو بر پشت فرو گذاشته بود، و تاختن او بجانب مشرق رسید، و در کتاب سیر گفتست که^۴ شتاب او را طاعت داری کرد تا بگذشت (۱۰۲-آ) و بسمر رفت و دیوار^۵ بغداد، و آنجا که خراب کرد، و آنرا شمر کند، گفتند اکنون نام آن سمر قند کرده اند، و بغداد خواندند در آن وقت، و اکنون خود هر دو بهم نزدیکست، و بناها کردست بسیاری، و بر بنائی^۶ از آن وی نوشته یافتند بزبان حمیری که: بسم الله هذا ما بناء شمر بر عرش لسیده الشمس، یعنی این بنا شمر کرد خداوند خویش را آفتاب [را] و اندران وقت که دیوار بغداد خراب کرد شعری گفت که این بیتها در آن جمله بود. بیت:

ایا شمر ابو کرب الیمانی خلعت الحیل من یمن و شام
لنا فی اعباد ام ذوالعلینا بارض العین من اهل السوام^۷

و از آن جایگاه سوی چین رفت، ملک چین اندر ماند بکار وی، که سپاهی عظیم داشت، پس وزیر وی بودش مردی پیر گفت این حیل پیش منست، و من از عمر نصیب برداشتم، بازماندگان مرا نیکو دار تا من جان فدا کنم، و این کار برآورم. ملک گفت هر چه خواهی چنان کنم، پس بفرمود تا دست و گوش و بینی بدریدنش، و بدان

(۱) باید این کلمه محرف [کارنامه‌ای] باشد زیرا ترجمه این عبارت است: و رواة اخبار الیمن قنطری فی وصف آثاره (حمزه ۸۴) و یا: در کتابهای خود او را... (۲) در اصل با شین (۳) اصل: بنای (۴) اصل: لسیده الشمس حمزه: لسیده الشمس (ص: ۸۴) (۵) طبری: ناشر ابو کرب الیمانی جلوت الخیل من یمن و شام، لاتی اعبداً مردوا علینا و راء العین فی غنم (ن: ل: عر ورام - عثم - غنم) فتعکم فی بلادهم بحکم سواء لایجاوزہ غلام (طبع لیدن ج ۲ از حلقه ۱ - ص ۹۱۰)

راه بیرون رفت ، و بر سر حد بیابان بیفتاد تا سپاه دشمن فراز رسید ، اورا پیش قبع (۱۰۲-ب) بردند پرسید که چه مردی بدین حال ؛ گفتا وزیر ملک چین بودم ، و عمر در خدمت اوسپری کردم ، چون در کار شما اورا نصیحت کردم بطاعت داشتن ، مرا بدین زار کرد ، واجب دیدم اندر آمدن که او هیچ نیندیشید از شما ، و من سپاه را براهی نزدیک بسر ایشان برم ، که در بیابان بهفته آنجا بتوان^۲ رسید ، تا کینه من از وی باز خواهد . شمر شاد گشت و گفتار آن پیر راست پنداشت ، گفت چباید کردن اکنون ؛ چینی گفتا یک هفته آب و زاد و علف بر باید گرفتن ، شمر بفرمود تا ده روزه بر گرفتند ، و با گزیدگان^۳ سپاه روی در بیابان^۴ نهادند ، که آنرا هرگز کرانه کسی ندید ، و پیر مرد چینی را در پیش داشتند ، چون هفته بگذشت ، شمر گفتا چند ماندست ؛ گفت من شمارا بحیلت آوردم ، و این بیابان هرگز سپری نکردد ، هر چه خواهید همی کنید ، و این چینی هم آن ساعت بمرد ، و شمر فروماند ، و مردمانش از تشنگی وضعیفی که شده بودند مردن گرفتند^۵ ، و منجمان شمر را گفته بودند که مرگش در میان دو کوه آهن باشد ، پس شمر از نف سوزش زمین زوه بیفکند ، و بر سرش (۱۰۳-آ) نشست ، و سپری آهنین داشت ، آنرا سایه کرد بر آبر آفتاب ، پس سخن منجم یاد آمدش ، گفتا شما تدبیر خویش کنید که کار من بود^۶ ، و همان ساعت بمرد ، و دیگران هم چنین ، مگر کسی که بر سر حد بیابان بودند که بعد از روزگاری^۷ بجانب [یمن] باز رفتند ، و اگر نه همه تباہ شدند . والله اعلم^۸ .

‘ملک ابی مالک بن شمر : خمس و خمسون سنة كاملة ، اهل یمن او را بیعت

-
- (۱) ظ : بدین زاری ... بدین سان آزار (۲) اصل : توان . بقرینه (یکهفته آب وزاد) بعد تصحیح شد .
 (۳) اصل : گزیده ... معروف : گزیدگان بازاء معجه است و گزیده در اصل پهلوی (وزینک) بازای پارسی است که بعد زاء معجه شده است و با ذال بی شک غلط است (۴) ظ : بیابانی که پای معجول و وحدت ازان بسباق این کتاب حذف شده است (۵) اینداستان را در باره چند نفر نوشته اند منجمله در باره فیروز ساسانی و اخشنواز پادشاه هیاطله . و اتفاقاً داستان شمر پیرش هم ساختگی است !
 (۶) کارمن نبود ، باصطلاح قدیم یعنی : کار من گذشت (۷) اصل : روزگارش بقیاس اصلاح شد (۸) اهل تحقیق این داستان تبیان خاصه داستان شمر پیرش و برادرش را گرافه دانند ، و با اسناد تاریخی متنی که از روم و ایران در دستست معقول نیست که تابعه این دو کشور ایران و روم را بیابانند و عالمگیر شوند و اثری در تواریخ همسایگان از آن نباشد !

کردند و با ساز عظیم هزار رایت، هر رایتی چندین هزار سوار سوی روم رفت، و بطاعتش پیش آمدند، خراج از ایشان بستند [و] سوی مغرب رفت و شعری گفت در جمله این بیت شعر:

منع الرقاد تقلب الشمس و طلوعها من حيث لا تمسى
پس آن دریا عظیم بگذاشت تا نزدیک ظلمات، و پیش از آن [که] در تاریکی
خواست شدن بمرد، یسرش قبع الاقرون، باوی بود، تن پدر بمقر^۱ اندر طلی کرد، و در
صندوق نهاد و سپاه را باز گردانید، و دریا بگذاشت، و روم را [و] باز بزمین بن
باز آمد، و پدر را دفن کرد [وی آنست که] که اعی در وی گوید:
وخان النعیم ابا مالک وای امرء لم یخنه الزمن^۲

مملک الاثرن بن ابی مالک: ثلث وخمسون سنه، (۱۰۳-ب) و او را قبع الاصغر^۳
خواندندی، در روزگار بهمن بود، و در تاریخ جریر^۴ خواندم که بهراق اندر آمد با
سپاهی عظیم، چون بسواد رسید راه ندانستند و متحیر شد، و آنرا حیره نام کردند
پس بر کنار دجله برفت تا سوی آذر [با] یگان بیرون شد، و بسیاری مال یافت، و
دشمنانرا قهر کرد، و از سوی موصل باز گشت بیمن، و چنین روایتست که رسول
هندوان او را هدیههای بسیار آورده بود، تبع اندران طرایفها^۵ خیره مانده بود، و گفت
این همه از هندوستان خیزد؟ رسول دریافت و بتیز بینی گفت از زمین چین آوردند
بیشتر، پس تبع [رفتن چین] در دل گرفت، و کینه جستن جدش [را] سپاه فراز آورد
بی اندازه از بنی الآزد، و قضا و لخم، و هر جایگاهی، و بجانب چین رفت و کتاب
سیر^۶ گوید: بهمن او را طاعت داشت و کرامت کردش، تا از خوراسان بگذشت،
و یکسال بمرقند بایستاد، و آن عمارت آنجا بجای باز آورد، و بعد از آن سپاه سوی

(۱) مقن هم خوانده میشود. ظ: بقیر. (۲) .. وای امری صالح لم یخن (دینوری ص ۲۸)

(۳) حزه: تبع الثاني (۸۴) بر طبق تاریخ حزه: تبع الاصغر عبارت از تبع بن حسان بن تبع بن کلی
کر بست نه تبع الاقرون. (۴) یعنی: محمد بن جریر (۵) اصل: طرایفها و نقطه العافی تشخیص داده شد
- طرایف جمع طرفه بمعنی کالا و معنویات نو در آمد و زیبا. (۶) معلوم نیست کدام سیر است.

چین کشید و بروایتی گویند بکابلستان باستاند و سپاه فرستاد سوی چین و شکسته باز آمدند پس او برفت و بهمه روایت پیروز گشت و ملک چین کشته شد و آن شهر چنان (۴-۱۰-آ) خراب بگردید نیز عمارت نپذیرفت و یکسر ولایت غارت کردند و یمانیان با علمی مال و خواسته بیهن باز رفتند و هفت سال اندرین کار برفت و تبع گفتست در جمله شعری . شعر :

انا^۲ تبع الاقرن من فرع حمیر ملکنا عباد الله فی زمن الخالی .

‘ملک ابنه ذوجیشان : سبعون سنة . چون ذوجیشان پادشاهی بنشست ، در عهد دارالاکبر بقیه طسم و جدیس را بیمامه بشکست ، و بسیاری بکشت^۳ و بعد از آن ذوجیشان در عهد اسکندر بودند و روزگار نضرین کنانه ، آج مانده بودند ازین قبایلهای [عاد] و نمود و آج باد کردیم پادشاهی یافتند و عدد ایشان پیدا نبود اندرا^۴ و همه بقنا رفتند^۵ و اندر ذکر ایشان اعشی گوید بیت :

الم تروا اراماً و عاداً	آفنا هم اللیل و النهار
واقترض بعد هم نمود	بما جنی فیهم قدار ^۶
وجاسم بعدها و طسم	قدا وحشت منهم الدیار
وحل بالحق من جدیس	یوم من الشر مستطار
و مر دهر علی صحار	فهل سکت جهرة صحار
(۴-۲۰-ب) و تمت بعد هم و بار	فلا ^۷ صحار و لا و بار
بادوا و خلوا [رسوم دار	فاستوطنت ^۸ بعدهم نزار

(۱) اصل : سر- مخصوصاً روی سین فتحه و وزیر راء کسره گذاشته اند بقیاس اصلاح شد چه سرمعنی نداشت نیز اینجای معنای (دیگر) است (۲) اصل : ابایقیاس اصلاح شد (۳) تمت بین این دو رقم با مطابقه حمزه بسیار پریشان و خرابست . حمزه : وهو انی اوقع بطسم و جدیس بالیامه و ذلک قبل ملک الاسکندر . و مکان بمان و البحرین و الیامه فنام کثیر من طسم و جدیس و غیرهم فكانت لهم اجسام و احلام و كانوا سبع قبائل کل قبیله مثل ربیعه و مضر و هم عاد و ثمود و صحار و جاسم و و بار و طسم و جدیس فاقترضوا کلهم الا بقایا من طسم و جدیس غیرو الی زمان ذی جیشان فاتی بهم ذوجیشان . . . و من کان من بعد ذی جیشان انما لکوا فی ایام الاسکندر وهو زمن النضرین کنانه (۵-۸) (۴) حمزه : قدار . از قدر . اصل : فرار (۵) حمزه : ولا (۶) متن : ما (۷) اصل : فاستوطنت حمزه : فاستوطنت (ص : ۵۸)

كانت لهم سودد وحلم و نجدة شانها و قار
آخنت عليهم صروف دهر له على اهله عشار

واندر کتاب سیر، گفتست: ذی جیشان سوی عراق آمد، و دارا الاکبر او را پذیره شد و کارزار [افتاد] و بحرب اندر کشته شد. ولیکن این ذکر در تاریخ حمزه-الاصفہانی و هیچ کتابی نیافته [ام] والله اعلم.

مملک تبع الاقرن: مایه و ثلث و ستون سنه، پسر شمر پرعش بود تبع نخستین و او را هیچ شرح از اخبار نخواندم، والله اعلم.

مملک کلمی کرب بن تبع: خمس و ثلاثون سنة و این را هم ذکر معلوم نشد از بعد او پسرش تبع بن کلی کرب پادشاه شد.

مملک تبع بن کلمی کرب ثلثة و عشرون سنه: او را ابو کرب اسعد تبع میانین خواندندی، و هیچ نیاسود از ناختن بدور جابها، و اندر سیر الملوك چنانست کبا پانصد هزار مرد سوی کشور هندوان رفت، و دریا بگذاشت، و پسر فورهند و کاسکندر او را بکشت، پذیره آمد بحرب، و تبع بمبارزت باوی بیرون (۱۰۵-۱) شد و پسر فور را بدست خویش بکشت، و قصیده گفت در آن حال، شعر:

قلت اها مه لالذی کل مالا (۴) لای حطبه و نصالا (۴)

ندعوق فور الکبرار معاده (۴) حین ما قبل ما هاهما محتالا (۴)

مترکته للجهان و حدلا (۴) بحری و راهه ما حربالا^۲

و اندر کتاب المعارف چنین خواندم ام که این تبع [به] پیغامبر ما صلوات الله علیه و سلم ایمان آورد از بس که نعت او در کتابها همی یافت، پس این بیتها بگفت، شعر:

(۱) اصل: پس. و گمان نمیرود که (پس) بضم اول بمعنی پسر آورده باشد. (۲) اینجا و چند سطر بالا (پذیره) نوشته شده است (۳) ماخذ این اشعار معلوم نشد و کماکان باقی ماند. این اشعار و قطعات سابق را حمزه و سایرین نقل نکرده اند و پیداست که از موضوعات افسانه سازهاست و شاید از پزیران مرغ باشد که داستان تباغه را او جمع کرده است

شهدت علی احمد انه رسول من الله باری النسم
فلو مدته عمری الی عمره لکننت وزیراً له وابن عم

و ازین پس که مردمان یمن [را] بپاکیزه‌ها^۱ رنجه داشت ، از وی ستوه شدند ، و پسرش حسان را گفتند پدر را بکش تا ما پادشاهی ترا دهیم ، پس سپاه ، او را بکشتند چون [حسان] اجابت نمی کرد که پدر را بکشد ، اما سپاه پشیمان شدند ، و خلاف افتاد^۲ بسبب پادشاه نشاندن ، و بضرورت حسان را پادشاه کردند ، و یمنیان گویند آنست که خدای تعالی در قرآن او را ذم نکردست و قوم او را کرد ، قوله تعالی : آهم خیراً م قوم تبع ، و همچنانکه در پارس ملوک (۱۰۵ ب) طوایف گماشته بود اسکندر ، بفریب و یمن اندر جماعتی را مرازه^۳ گماشته بود ، الاقیال والذنون [و تبع]^۴ بیرون آمد و همه را برداشت .

مملک حسان بن تبع سیمون سنه : چون پادشاهی بنهشت بیمامه رفت و کشتندگان پدر را بکشت ، و اندر تاریخ جریر چنانست که ازدست جذیمه^۵ الابرش ، ملککی بود بیمامه ، نام او عملوق ، و ستمکاره بود [و] بر زنان و دختران رعیت دست دراز کردی ، و از گریختگان طسم و جدیس قومی بیمامه مقام داشتند ، و این پادشاه از قبیله طسم بود ، و مهمتری بود جدیس را نام او اسود بن عفان^۶ از این فعل پادشاه ستوه گشت ، و با مهتران جدیس در ساخت ، و عملوق را با جمله مهتران بنی طسم مهمان کرد ، و همه را بکشتند بحیلت ، پس مردی بجست نام او ریاح بن مره ، و سوی حسان بن تبع رفت بفریاد خواستن ، حسان خشم گرفت و با سپاه روی

(۱) متن : بناحتها . حمزه : و نقل علیهم (ای علی حمیر) ما کان یاخذهم به من التزو
فقتلوه (ص : ۸۶) بدین قیاس اصلاح شد (۲) اصل : افتادست (۳) کذا . . . (۴) حمزه : و کما خرج علی طوایف الفرس اردشیر کذلک خرج علی طوایف الیمن المسمین الاقیال والذنون اسعد بن عمر (ص : ۸۶)
معنی اقیال و ذنون طبری گوید : اهل الیمن یسهون القاید قیلا مع کل قبله عشرة آلاف (۱ - ص ۵۸۰)
و معنی ذون گفته شد که ذوالاذعار و ذویزن و غیره باشند که بذو آغاز میشوند (۵) ضبری : غفار
(۱ - ص ۷۷۱)

بیمامه نهاد، رباح گفت مراخواهری هست سه روزه راه بیند وار [را] بقبیله جدیدی شوهری هست، و سخن او معروف، که زرقا [ء] ایلمامه خواندش، ایشانرا خیمه^۱ دهد و حذر گیرند، پس حیلۀ ساختند (۱۰۶-آ) و حسان بفرمود تا هر مردی شاخی بزرگ بابرک اندر پیش داشتند، چنانک دیدار اسب و مرد پوشید، و همی آمدند، تا زرقا درخت بیند، و مردم نبیند، پس جماعت جدیدی می ترسیدند، زرقا را نام^۲ برهناره فرستادند تا بنگرد، و گفتا درختستان بسیار همی بینم که رود، شك نیست که از پس آن مردم اند و در کتاب معارف چنانست که سواری فرود آمد تا نعل باز گیرد، یا عمارتی^۳ کرده و برنشست، زرقا بدید، و مردمان را بگفت، هیچ باور نداشتند، تا بعد سه روز حسان برسید، و همه را بگشت، و قضا [ی] ایزد تعالی کار بکرده بود، و اندرین سخن زرقا، اعشی گوید، شعر:

مانظرت ذات اسفار کمانظرت^۴ یوماً [کما صدق] الذئبی^۵ از سجعاً
 قالت اری رجلاً فی کفه کتف و یخصف^۶ النعل الصغران^۷ صنعاً
 فکذبوها بما قالت فصبحهم ذر آل حسان برفی السم والسلع^۸

پس زرقاء ایلمامه را بگرفتند و گفتند چو نیست که ما را ندیدی؟ گفت دیدم باور نکردند، و از ایشان [آن] سوار را نشان داد که چه وقت فرود آمد و برنشست، حسان خیره ماند، و گفت چه ساختی که همی چنین بتوانی (۱۰۶-ب) دیدن؟ زرقا گفت هرگز تا سرمه نکردم اندر چشم نخفتم، پس حسان بفرمود تا هر دو چشمش بکنند و رکهای سیاه در وی پیدا بود، و آنرا که جذیمه درین وقت بیمامه سپاه آورد و حسان [را] غارت کرده بود خود گفته ایم، و بروایتی گویند که سپاه جذیمه را

(۱) کذا... و معنی آن معلوم نشد و ظ: خبر (۲) کذا... (۳) کذا؟ ظ طهارتی (۴) بیت اول درطبری: کونی کمال الذئبی اذغاب و افدها * اهدت له من بعد نظرة جزعا (۵) طبری: کنظرتها (۶) طبری: حقاً كما صدق، و بیت سوم درطبری: اذقلت، قلة لیست جقرة * اذ رفعل الال راس الکلب فارفعاً (۷) طبری: اویخصف (۸) طبری: النعل لهفی ایه (۹) طبری: یزحی الموت والشرع (۱۰-۲) ص ۷۷۳ (۱۱) طبری: ذوال جیشان یزحی الموت واکشراً (۱۲) طبری: بیت ششم: فاستزلوا اهل جو من مساکنهم وهدموا شاخص البیان فانقضاً (ص ۷۷۴) دینوری: مصرع اخیر: ... شرف البیان (۱۳)

بشکست، اما تا کیدی ندارد، و اندر تاریخی جریر گوید این تبع برد سپاه سوی چین و شمر^۱ سپاه سالار او بود که شمر کند یعنی سمرقند را بدو باز خوانند، والله اعلم. پس قومی از جدیس با برادرش عمرو بیعت کردند، که حسان را بکشند، و پادشاهی بدو دهند، پس مردی نام او [ذو] رعین عمرو^۲ را گفت [کشتن] برادر نه نیکو باشد، نپذیرفت، و حسان را بکشت، ملک عمرو بن تبع^۳ و ستون سنه^۴ اندر پادشاهی تنش^۵ مساعدت نکرد، و پیوسته نالان بود، و خواب از وی بگست، و بر نهشی خفته بردوش همی بردندش، و همچنان می برند، [و] او را ذوالاعواد، و موثبان خواندندش، معنی آنک بروثاب بودی، و بلفظ [حمیر] فراش را و ثاب خوانند، و آن جامه خواب راست^۶ و ذوالاعواد [بسبب] آن چوبها بود که بر آن جامه فکنده بود، و او را بدان برداشتمندی، و اندر کتاب المعارف چنان خواندم که: (۱۰۷-آ) او را گفتند تا کشندگان برادر نکشی، خواب بقو بازیاید، پس بفرمود تا مهترانرا جمله کرد کردند گفتا عهدی خواهم کردن و اندر خانه خواب خویش بنشست، و ده کان و پنجسکانرا همی در خواندندی، و همی کشتمند، تا مهتران سپری شدند، و بهامه رسیدند، پس ذورعین^۷ در پیش او رفت و این بیتها بر خواند آنک نصیحتش کرده بود:

الامن یشتري سہرا بنوم^۸ سعید من یمیت قربرعین^۹
فاما حمیر غدرت و خانت^{۱۰} فمعذرة الاله لذی رعین^{۱۱}

پس عمرو او را بنواخت و نزدیک کرد، و در عهد او عمرو بن عامر پدر خزاعه و اوس و خزرج، انتقال کرد، از جهت سئل العمرم، چنانک شرح داده ایم

(۱) طبری گوید: تبع بن تیان... وجه ابنه حسان الی السند و سمرأ ذالجنح الی خراسان... الخ (ص ۷۷۵) و گفته که شمر سیه سالار او بود. (۲) اصل: حسان. (۳) طبری، عمر بن تیان اسعد ابی کرب (۱-۲-۹۱۵) (۴) اصل: بیش. حمزه گوید: فاضطرب علیه بدنه و تواترت غلله و اسقامه (۵) کذا... ظ. بردندش همچنان که جنازه میبرد. یا: مرده می برند (۶) ظ: خوابست. طبری گوید: قل هشام بن محمد عمرو بن تبع هذا يدعی موثبان لانه و شب علی اخیه حسان... (۱-۲ ص ۹۱۷) (۷) اصل: ذورعین (۸) کذا طبری: (۱-۲-۹۱۵) اصل: شهر ایوم (۹) اصل: بی نقطه (۱۰) کذا طبری. اصل: فان یک حمیر غدرت و خانت (۱۱) اصل: الذورعین. و رعین بنم اول کعبین.

و اندر اخبار یمنیان گوید، پادشاهی او در ایام شاپور بن اردشیر بود، پس از ذوالاعواد پادشاهان چهارگانه و خواهرش ابضه^۱ فرمان یافت در روزگار هرمز و شاپور، و اسود بن یعفر او را در شعری ذکر کند:

ولقد علمت^۲ سوی الذی نبأتنی ان السبیل سبیل ذوالاعواد

مُملک عبید کلّال بن بلقین^۳ اربع و سبعون سنه: بر دین عیسی (۱۰۷-ب) پیغامبر بود علیه السلام پنهان، چنانکه کس ندانست، دیگر اخباری نیافتم.

مُملک تبع بن حسان^۴، ثمان و سبعون سنه، پسر تبع [بن] کلیکرب بن تبع [بن] الاقرن [و اتبع الاصغر و] آخر همه تبعان بود، و خواهر زادماش را الحارث ابن عمرو بن حجر الکندی [بر] قبایل معدّ خلیفت کرد، او بود که بمکه آمد، و کعبه را پیوشید، و بموسم حجّاج را طعام داد، و گفت در کتابها خوانده ام که از ایندز پیغامبری بزرگ آید کریم، و اندرین معنی، این قصیده بگفت، و نشاط گرفت، شعر:

ولکن تذکر^۵ امر العجب

طربت وما ذلک^۶ حین الطرب

عظیم الدهاء [ع] کثیر الحلب^۷

لسیری بجیش کثیر الکراع

بها لیل أسد صمیم العرب

ما ماما قحطان اهل النهی

ولصحی الریر بها قد سلب^۸

فلما الا عاجم فی بابک

بحال اذا شرقت کالاسب^۹

معنم اموالنا ما لقنا

اذا ما حکمنا بحکم و جب

و نحن اناس لهم صولة

بلبه بلالیل و سم لحب^{۱۰}

وسوف اذا ما انقضا ملکنا

سیمعطون ملکا عظیم القلب

اناس کرام ببيت الحرام

رؤف رحیم سخی حدب^{۱۱}

(۱۰۸-آ) و یملک منهم نبی کریم

بسم القبا و الصفا و القصب^{۱۲}

نحاهم الله فی اللاتشی^{۱۳}

(۱) حمزه: ابضه. اصل بی قطعه (۲) اصل: علمتک... از حمزه اصلاح شد (۳) اصل:

عهد الکلاب... حمزه: عبید کلّال بن متوب (۴) حمزه: تبع بن حسان بن تبع اصل: تبعان بن حسان.

(۵) کذا... ظ: ذاک، حمزه نداد. (۶) ظ: تذکر (۷) ظ: الحلب (۸) ظ: بانهاء

يكون من ابنا ثنا شيعة هناك له عند مرالحقب
 فياليت اني ادر كته فا بذل نفسي له للعطب
 واجعل نفسي له جنة واصرف عنه الردي والكرب^۱

اندر سیرالملوک گفته است خود حسان بود^۲ بدر او^۱ [۱] ما هردو در تاریخ جریر و حمزه اصفهانی برین سان که نوشتیم ناطق است^۲ و این درست^۳ پس بمکه بسیار چیز بخشید فرزندان نزار^۴ را، و سوی مدینه برگذار^۵ مهتران پیش رفتند، و از جهودان فدک و خیبر و بنی قریظه بنالیدند، و گفتند [.....] ایشان بگرد،^۶ و بروایتی گویند دین جهودان پذیرفت، و از آن پس جهودان بیمن اندر شدند، و بسیاری مردمان بدین جهودی اندر آمدند، و آشکارا شد والله اعلم.

مملک مرثد بن عبد الکلال^۷ احدی و اربعون سنه، برادر تبع بود، و اخباری نیافته ایم جز ازین که بعد از ملک وی حمیریان متفرق شدند والله اعلم به. مملک وایعه بن مرثد، سبع وثلثون سنه، هیچ اخباری نخوانده ایم مگر این (۱۰۸ ب) تاریخ ملکش که نوشتم و ایزد تعالی دانانراست بدان.

مملک ابرهه بن الصباح خمس عشر سنه: مردی دانا و با سخاوت بود، و معدیان را که اسلاف پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم بودند نیکو داشتی، و همی دانست که ملک به قریش رسد^۸ و از اخبار یمن روایتست که او بکاه شاهپور ذوالا کتاف^۹ بود،

(۱) ماخذ این اشعار بدست نیامد (۲) میان این دو علامت در اصل لایقرو و مشوش بود (۳) اصل: در سیر، (۴) اصل: نزار، و نزار از اجداد رسول صلعم است (۵) ظ: برگذشت و... (۶) اینجا افتاده دارد، و طبری تبعی را نام میبرد (تبع بن تبع تیان اسمعیلی کرب بن ملکیکرب...) که بزم اهل یمن او بمکه رفته و خانه را پوشانیده و مطابق نهاده و مردم را اطعام کرده و سپس بدینه رفته و از یهود مقتله عظیمی برپا کرد بسبب شکایتی که اوس و غزرج از یهودیان نزد وی برده بودند (۱ - ۲ ص ۷۷۵) و حمزه گوید تبع بن حسان بن تبع خانه را پوشانید و بدینه رفت و او بود که دو حبر از اخبار یهود را بیمن برد و یهودی شد (ص ۸۷) و ظ: خبر کشتار یهودیان از متن افتاده است: [بنالیدند و گفتند ایشان ما را همی آزارند تبع از جهودان کشتاری بزرگ بکرد] (۷) حمزه مرثد بن عبید کلال (۸۷) (۸) اصل: دانست که کتاوبرقریش رسیدن... حمزه: وکان: فنعلم ان الملک یصبرالی بنی معد وکان منهم فی قریش (ص ۸۷) و ازینرو اصلاح شد (۹) اصل: ذوالا کتاف

وبعد از آن صحابه بن مخرث^۱، در عهد یزدجرد الاثیم بود، و بعد از وی پادشاهی با صباح بن ابرهه بن الصباح افتاد، و هر دو در يك وقت بیش از^۱ پانزده سال پادشاهی نکردند،

ملك حسان بن تبع بن عمرو^۲ سبع و خمسون سنه : پادشاه گشت و آن چنانست که خالد بن جعفر بن کلاب اسیران قوم خویش را پیش وی آورد، و او جمله را بدین خالد^۳ بخشید، و از بعد او ذوشناتر^۴ بود والله اعلم.

ملك ذوشناتر سبع و عشرون سنه : مردی درشت و بی رحمت بود [نه] از خاندان، ملك ذرشان^۵ در سیر ذوالقنوس^۶ را گوید و حمزة الاصفهانی این مرد را گفتست، و در تاریخ جریر نام وی لخبعة العالم^۷ گوید، و خدای تعالی دانانست؛ درین خلاف نیست که مردی ستمگر و بد فعل بود، و با فرزندان ملوک یمن فساد کردی، تا پادشاهی را نشایند^۸ و این عادت ایشان بود که هر که باوی کاری (۱۰۹-آ) زشت^۹ کنند، پادشاهی را نشاید، و پسری بود نام وی ذونواس^{۱۰}، و دو کیسوی نیکوداشتی، و در تاریخ جریر نام او زرعه^{۱۱} بود، و لقب ذونواس، پس ذوشناتر^{۱۲} او را بخواند و ذونواس کاردی با خود برداشت، چون بخلوت دست بدو خواست کردن، ذونواس کارد بزد، و ذوشناتر را بکشت، و سرش ببرید و بیرون آورد^{۱۳}، و پادشاهی فراز گرفت، و مردمان باز رستند.

ملك ذونواس، عشرون سنه : صاحب الاخدود، وی بود در عهد فیروز بزدجرد

(۱) اصل : ازین . حمزه : و انهما ملکائی زمان واحد خمس عشرة سنة (ص ۸۷) (۲) حمزه : حسان بن عمرو بن تبع (۸۸) (۳) اصل : بدین حال . . حمزه : فاطلهم له . (۴) کذا : حمزه و طبری و فی الاصل ذوناسر . (۵) کذا . . . (۶) اصل : ابن حنیفة طبری : لخبعة یثوف ذوشناتر . (ن ل : لخبعة لخبعة) ص ۹۱۷ ج ۱ - ۲ . قاموس ذوالشنانر من ملوک الیمن اسمه لخبعة (مادة : الشنرة) (۷) حمزه : كانت السنة فیهم ان من ینکح الغلمان لا یملک (ص ۸۸) و قاموس متن را تائید میکند و گویا تاریخ حمزه چاپ برلن غلط است و صحیح : من ینکح من الغلمان (۸) ظ : باوی از این کاری زشت (۹) زرعه (بضم اول) ذونواس بن تیان اسعد ابی کرب بن ملکیکرب (ص ۹۱۸) (۱۰) در اصل صحیح بوده، مصححی آنرا فلم برده (ستائر) کرده است . (۱۱) ظ : بیرون آمد

بودست، و [به] روزگار قصصی بن کلاب بر یثرب بگذشت، و از عالمان جهودان
 سفنها شنید، خوش آمدش، و دین جهودی گرفت، پس جهودان [ویرا] بر آن داشتند
 که بنجران رود، و آنجا ترسانان بودند، از جمله یمن^۱ بقصه طرفه و معجزی که
 از ترسائی بدیدند ترساشده بودند؛ پس ذوفواس^۲ مغاکي بکند و آتش در آن برافروخت
 بسیار، و هر که^۳ از ترسائی بر نکشت و جهودی نپذرفت، در آن مغاک افکندش، و
 ذونواس آنجا نشسته بود بامهران خویش، و آنست که خدای تعالی یاد کردست،
 قوله تعالی: قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارُ ذَاتُ الْوُقُودِ إِنْهُمْ عَلَيْهَا فُجُودٌ وَهُمْ عَلَى
 مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ (۱۰۹-ب) و بیست هزار مرد در آن اُخْدُود سوخته شدند،
 و انجیلها همه بسوخت، و مهتر ایشان عبد الله بن الثامر^۴ بود، دین جهودی بروی عرضه
 کردند، نپذرفت، ذونواس چوبی در دست داشت بر سر وی زد، مغزش بشکافت و اندر آن
 بمرد،^۵ بعد از آنکه او را از کوه بفرمود انداخت^۶ و هیچ زیبایی نرسیدش، که انجیل
 همی خواند پس مردی از آن ترسانان انجیلی نیم سوخته برگرفت و سوی قیصر رفت
 نام ذوثعلبان^۷ خوانند، پس این مرد ترسا پیش قیصر فریاد کرد، و بگفت که ذونواس
 چه کرد! قیصر اجابت نکرد، و گفتا از من [تا یمن دور است لیکن از یمن]^۸ تا حبشه

(۱) متن: شنیدند. (۲) کذا؟ و این عبارت (از جمله یمن) معنی ندارد حمزه گوید: حمله یهود
 یثرب علی غزو نجران لامتحان من بها من النصاري وقد كانوا اخذوا النصرانية عن رجل توجه اليهم من
 جهة آل جفنة ملوك الشام (ص: ۸۸) (۳) اصل: هرچه (۴) کذا: طبری: (۲ حلقه ۱ ص ۹۱۹)
 اصل: الثامی. حمزه: ندارد (۵) اصل: بمرد، بوده قطعه زیر را تراشیده اند و نبرد کرده اند و بمرد
 صحیح است کذا طبری. (۶) کذا؟ ظ: و بفرود انداخت یا بفرمود انداختند (۷) طبری: دوس ذوثعلبان
 (ص ۹۲۵) حمزه: ذوثعلبان اصل: اولعلبان (۸) طبری: قال له قیصر بعدت بلادك من بلادنا و انت عنا
 فلا تقدر علی ان تتاولها بالجند و لکنی ساکتب لك الی ملك الحبشه فانه علی هذا الدین و هو اقرب الی بلادك
 منا... (ص ۹۲۷) حمزه گوید: از اول نزد ملك حبشه رفت و ملك حبشه بقیصر نامه نوشت و از او
 اجازه خواست که لشکری بیهن گسیل کنند و قیصر فرمود که ذوثعلبان را بجبشه خلیف کن و خود بالشکر
 بیمن شو... (ص: ۸۸) و از حمزه عجبت که چگونه چنین چیزی نوشته با آنکه میدانسته است که
 حبش محتل بوده و فقط با قیصر دوستی داشته اند نه زیر دستی؟ و محتمل است که نسخه چاپ برلن
 مخلوط باشد و در اصل اختلافی بین طبری و حمزه نباشد و از متن هم این معنی تأیید میشود و رنه روایت
 حمزه را مقدم بر طبری ۱۰۰

نزدیک است، و او را نامه نبشت بملك حبشه، و این مرد آنجا رفت و ملك حبشه بگریست از آن کار، و قرب هفتاد هزار مرد بساخت، و سوی یمن فرستاد بامهتران نامدار، و بامهتری نام او ارتباط^۱ پس ذنوناس از ایشان هزیمت شد، و خود را سوار در دریا فکند، و کس باز ندیدش و در تاریخ جریر چنانست که ذنوناس با ارتباط^۱ حلیت کرد و هزار کلید بوی فرستاد و گفت این کلید گنجهاست، و همه ترا دهم، چون ارتباط^۱ بحضور موت رسید، از دریا برآمد، و رسول ذنوناس را دید، و کلید گنجها قبول کرد و ذنوناس بیامد و بسیاری (۱۱۰-آ) خواسته بیاورد، و گفت دیگر شهرهاست، سپاه فرست تا بیاورند، و بدین حلیت سپاه وی از شهرها^۲ بپراکند، و بیش ازین با مهتران شهرها سکالیده بود که هر کسی بجای خویش حبشیانرا بکشد، و همه چنان کردند، و ذنوناس [هم از] این سپاه خاصه ارتباط بسیاری بکشت، و ارتباط بگریخت و حبشه باز شد، پس دوم بار ابرهه را بفرستاد با صد هزار سوار مقاتل^۳ و ذنوناس خود را آخر کار در آب افکند چنانکه گفته شد، و ما هر دو راست نوشتیم. ملك من بعد ذو جدن ثمان و اربعون سنه^۴، پس ذو جدن^۵ بجای ذنوناس بنشست، و ابرهه ویرانیز هزیمت کرد، و هم آخر کار ذو جدن^۶ خود را در آب غرقه کرد، و ملك ایشان سپری شد. والله اعلم.

جملت پادشاهان حمیر در مدت دوهزار [ویدست] سال، بیست و شش تن بودند، و پس ایشان سه پادشاه از حبشه [پادشاهی یمن] کردند، بعد ازین سه گانه هشت تن از پارسیان^۷ پادشاهی کردند، تا ملك بقریش رسید و اسلام. و حهرة الاصفهانى روایت کند که هیچ تواریخ آشفته تر از [تاریخ] حمیریان نبودست، و از بسیاری سالهای ایشان، و اندکی عدد والله اعلم به.

ملوك الیمن من الحبشه : پس ابرهه بن الاشرم پادشاه گشت، و او اصحاب الفیل^۸

(۱) طبری، ارتباط (ص ۹۲۷) حزه ارتباط (۲) ظ : به شهرها - در شهرها (۳) اصل : مقابل (۴) حزه : فکند ملك ذی جدن و ذی نواس ثمان و عشرين سنه (۵) اصل : دوجدان . (۶) اصل پارسیان حزه ، ثم من الفرس ثمانية (ص : ۸۹) (۷) صحیح ، صاحب الفیل ، کنایه .

(۱۰-ب) است، آنک کید او در تضلیل^۱ بود، و اندر عهد او مولود پیغامبر بود علیه السلام، از بعد او پسرش بیکسوم، پادشاهی کرد، و سیرت ایشان زشت گشت در یمن، و بیداد پیشه گرفتند [و] مسروق پس از وی پادشاهی کرد [و] سیف بن ذی یزن فریاد^۲ سوی کسری فرستاد و اندر کتاب الفتح^۳ چنین روایتست که غلبه حبشه در عهد قباد بن فیروز بود، و مدت هفتاد و دو سال پادشاهی کردند این جماعت؛ ارتباط^۴ بیست سال ابرهه بعد از کشتن ارتباط بیست و سه سال بیکسوم بن ابرهه هفده سال مسروق دوازده سال؛ و اندر تاریخ جریر چنان خوانده ام که ابرهه^۵ ملک یمن بگرفت، و ملک حبشه ارتباط^۶ را به پادشاهی فرستاد، ابرهه گفت: «هر بکنیم هر دو بنبرد»، و هر که چیره گردد پادشاهی او را باشد. و همچنان کردند پس غلامی از آن ابرهه بود نامش عثو^۷ [ه] ناگاه چون ایشان برآویختند، آن غلام حربی بینداخت و ارتباط را بکشت، و این کار ابرهه فرموده بود. پس ملک حبشه ازین خبر تافه شد، و خواست که بیمن آید، ابرهه رسول فرستاد و عذر خواست، و بندگی و طاعت داری پیدا کرد، ملک حبشه رفتن بیمن باطل کرد، و گفت: «من سوگند خوردم (۱۱-آ) که خون او بر خاک یمن بریزم، و پای بر آن نهم، ابرهه رک زد و خون در جایی کرد، و انبانی خاک یمن بفرستاد تا خون بر آنجا ریزد، و پای بر آن نهد، تا سوگندش راست گردد و همچنان کرد، و گویند نخست بفرستاد با رسول، و گفتا شنیدیم که ملک چنین سوگندی خورده است، اکنون مرا آن قدر نباشد که ملک ایذر رنجه شود، و من همان بنده ام، ملک عجب داشت از پیش بیمنی ابرهه، و از وی خشنود شد، و از بعد این آن بود که سیف ذی یزن داد [خواست از نوشران]^۸

(۱) ترجمه حزه است و اشاره است بآیه قرآن در سوره فیل (۲) اصل: فرمان حزه گوید: فخرج مستغیا بملك الفرس. (۳) حزه: اصبه فی کتاب من کتب الفتح (۸۹) (۴) طبری: ارتباط (ارتباط). حزه: ارتباط. دینوری: ارتباط (۵) نبرد. در بهلوی و دری قدیم یعنی: برابری و مقابله (۶) طبری: عثو، (ح: عثو) بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و دال بر وزن غمکه (۷) بقیاس اضافه شد.

و آن عجایب قصه است در پادشاهی نوشروان بگویم، اگر خدای خواهد، و نیف را هم غلامانش بشکارگاه اندر بکشتند، و از آن [پس] کار داران پارسیان آنجا بودند و اندر عهد پرویز باذان بود که بفرمان پرویز رسولان فرستاد [از] یمن^۱ پیش بیغامبر علیه السلام و بیغامبر ایشان را از کشتن پرویز در آن ساعت خبر داد و باز گردیدند و به باذان بیغام داد بقبول اسلام، و بعد چندی که سخن بیغامبر علیه السلام درست شد، باذان از آن معجز مسلمان شد، و اغلب یمن و خواهرزاده باذان داذویه و فیروز^۲ الدلمی و ایشان قاید بودند از دست پرویز، و بیغامبر علیه السلام مهاذجبل را آنجا فرستاد و در آخر عهد بیغامبر بود علیه السلام^۳ [که در یمن مردی دروغ زن بدعوی بیغامبری برخاست نام او عیبه^۴ و او را اسود العنسی گفتندی و همه یمن بگرفت، و شهر بن باذان را بکشت، و بآخر^۵ کشته شد (۱۱۱-ب) بردست داذویه^۶ و فیروز [و] این ذکر خود بجایگاه گفته شود ان شاء الله تعالی،^۷

نام فارسیان که بیمن فرمان دادند: اول ایشان و هور^۸ بودند نام او خور^۹ ادین^{۱۰} فرسه، بعد از کشتن سیف [و] او هر زمان مرتبتی نزرکت^{۱۱} یارسیان را، و این لفظ کسری گفت، چون شنید که یکسوم را کشت [و] یمن^{۱۲} گرفت و حبشه هزیمت کرد گفتا: اوه ارزد و این لقب بروی بماند؛^{۱۳} از بعد او اسامی جماعت پارسیان: بلهسجان^{۱۴} خورزاد^{۱۵} انشهر^{۱۶}، بوشجان^{۱۷}

(۱) در اصل یمن بوده بعد آنرا یمن کرده اند. (۲) کنذا: طبری ج ۴ ص ۱۷۹۸. و در اصل: رادویه و امبرون (۳-۴) در اینجا شبیه بقسمتی که بن دوقلاب افزوده ایم چیزی افتاده بود، و چون در آخر عهد رسول ص که در سطر بعد بان اشارت کرده خبر کشته شدن اسود بردست این دو نفر ذکر نشده است شك نمی ماند که درین افتادگی بایستی خبر خروج اسود و گرفتن یمن و اشاره بنام او و خبر قتل وی باشد که از طبری باختصار نقل کرده است (طبری ج ۴ ص ۱۷۹۸ - ۱۸۵۱ - ۱۸۶۸) و این داذویه از مردم اصطخر و پسر عم آزاد زن شهر بن باذان بوده و فیروز از مردم دیلم بوده است. (۴) اصل: رادویه. رک: حاشیه قبل (۵) در اصل زیر (خر) نقطه گذارده اند (۶) مصححی روی سین سه نقطه گذارده است! (۷) ماخذ این روایت حمزه است لیکن رفتن این لفظ یرزبان کسری و کلامه (وه ارزد) در حمزه نیست؟ (ص ۹۱) (۸) اصل: بی نقطه حمزه: ولسجان، و ظ متن: بلسجان باشد چنانکه اصلاح شد که او بیاء بدل شده طبری: الینجان (۹) حمزه: حرزادان شهر، اصل: بی نقطه

و مرزوان [و] خر خسرو^۱ پسرش [و] باذان بن سامان^۲، او را بلقب باذان جرون^۳ گفتندی^۴، و پارسیان آفد^۵ م^۶، یعنی آخرین [و] او از [پادشاهان اسلام روزگار بود^۷].

فصل چهارم

اندر نسق آل جفته، غسانیان عرب و شام، و اخبار ایشان پیش ازین تفرق عرب را از یمن شرح داده ایم، پس قومی دیگر بیامدند و بر سر آبی فرود آمدند که آنرا غسان خواندندی و سبب آن ایشانرا غسانیان خوانند، و اگر چه خود از فرزندان غسان بودند پسر قحطان، پس ثعلبه بن عمرو که ذکر کرده ایم بیادیه شام اندر بود^۸، ایشانرا جایگاه داد، و همی بودند و هم بر آن شکل که آل نضر بن ربیعہ بر عرب عراق از دست ملوک (۱۱۲-آ) عجم بودند، آل جفته از قبل پادشاهان روم بودند، و از دست ایشان ملکت داشتند،

سلیح بن حلوان پادشاه عرب شام بود، چون دید که غسانیان در جوار او جای گرفتند خراجی بر ایشان نهاد، و هر سالی سبیط بن ثعلبه، را بفرستادی و خراج همی ستدی، پس سبیط سالی بخراج خواستن آمد، و مهتر غسانیان را نام ثعلبه بود از وی مهلت خواست، و تنگ دستی پیش آورد، سبیط گفت اگر خراج بدهید، و الا ازین و فرزند شما برده کنم^۹، ثعلبه مردی حلیم^{۱۰} بود گفتا اگر خواهی که وجه خراج زود حاصل شود سوی برادر من رو جذع^{۱۱} بن عمرو، و او مردی شجاع بود، سبیط برفت و او را همچنان تقاضا نمود، پس شمشیری بیرون آورد غلافش بزراندر گرفته، گفت [این شمشیر] پهای مزد تو شاید، تا من خراج جمع کنم. گفت بلی، جذع^{۱۲}

(۱) حمزه: مروان ثم الی ابنه خر خسرو (ص ۹۱) (۲) حمزه: باذان بن ساسان الجرون
(۳) اصل: حروف. طبری: بعد از وهرز ابنه مرزبان، و بعده الیبنجان بن المرزبان و بعده خر خسره
بن الیبنجان (ص ۲۰۱-۹۵۸) (۴) اصل: اقدم و در لثت یهلوی (ایدوم) یعنی: آخرین است
(۵) حمزه: باذان دیگر و ناذویه بن هرمز بن فیروز قاتل کذاب عشی (نسخه: عیسی) را نیز می شمارد (ص ۹۲)
و طبری نام شهر بن باذان را میبرد (۶) بر طبق حمزه: ثعلبه بن عمرو رئیس آل جفته بوده است (ص ۷۶)
(۷) جمله شرطیه بطریق قدیم است. (۸) کذا: حمزه. اصل: حکیم (۹) کذا: حمزه. اصل: جفع. (۱۰) جفع.

گفت بگیر ، سبیط [نیام] شمشیر^۱ بگرفت ، و او تیغ بیرون کشید و همی زد تا بکشتن
پس گفت^۲ خدمن جذع ما اعطاک ، و این سخن مثل گشت در عرب ، پس میان
سلیح بن حلوان ، و غسانیان بدین سبب کارزار افتاد ، و غسانیان سلیح را از شام بیرون
کردند ، و پادشاهی بگرفتند ، و الله اعلم .

جفنة بن عمرو اول غسانیان بود ، (۱۱۲ - ب) و نسب پدرش عمرو بن مزیقیا^۳
ابن عامر [ع] السماء بن حارثة الفطریف بن امرؤ القیس البطریق بن ثعلبة بن مازن بن
الازد بن العوث ، بود . و مزیقیا^۴ او را از آن خواندند [که] از دیان در وقت او ممزق
شدند ، یعنی گریخته ، و چون عرب از زمین سبا بگریختند از سیل العرم ، و ایشان
اباذیان^۵ بودند مثل کردند ، گفتند : ذهب بنو فلان ایادی سبا ، و ایشانرا مزیقیا^۶
خواندندی . و سیل العرم از بعد [آن] اسلام بچهار صد سال بود ، و عامر [را] ما [ع] لسمما
از بهر آن خواندندی که بوقتی [قوم از در] تنگی رسید ، و او از دیانرا بسیاری مؤنت
کرد ، پس گفتند او مارا بدلت از آب آسمان ، یعنی باران و فراخی ، و ما [ع] لسمما
لقب نهادندش ، و آن ملك الروم که جفنه را پادشاهی داد ، بسطورس^۷ نام بود ، و همه
ملوك بنی قضاعة را از قبیلہ سلیح که ایشانرا ضجاعة خواندند بکشت ، و بسیار
بناها نهادندر شام ، چون چلق^۸ ، و قریه ، و دیگرها ، و چهل و پنج سال پادشاهی
کرد و الله اعلم .

عمرو بن جفنه : پنج سال پادشاهی بکرد و دیبرا [مانند : دیبرا] حالی و ابوب و
هتاده^۹ او کرد . ثعلبة بن عمرو : هفده سال پادشاه بود و بناها کرد چون عقه و سرح الغدیر ،

(۱) کذا حمزه (ص : ۷۶) (۲) حمزه : قلیل خدمن ، الی آخر (۳) کذا : حمزه و طبری و اصل :
بی نقطه (۴) ظ : ایادیان - حمزه : کذا (ص ۷۷) (۵) کذا ؟ و این معنی در حمزه نیست و مزیقیا یکن
بوده است (۶) حمزه : بسطورس (۷۷) (۷) حمزه : جلق بتشدید . (جلق بکسر تین و تشدید اللام
و قاف ... می لفظه اعجبه ... و هو اسم لکورة القوطة کلها ... و قبل بل هی دمشق نفسها ... (یاقوت)
(۸) حمزه : حالی و ابوب و هتاده . در یاقوت دیر ایوب دیده شد ولی حالی و هتاده دیده نشد ، دیر ایوب
قریه بحوران من نواحي دمشق ... دیر خالد و هو دیر صلیبا بدمشق مقابل باب الفردیس (یاقوت) و ظ ،
حالی مصحف حاله باشد .

یعنی کوشک غدیر، و آن بجانب بلقاست در اطراف حوران، والله اعلم.
الحرث بن ثعلبه (۱۱۳-آ) بیست سال پادشاهی بکرد از بعد پدر، و هیچ عمارت
 نکردست. **جبله** ^۱ **بن الحرث** : ^۲ ده سال پادشاه بود، و قناطر، و ادرج، و قسطل
 بنا و انهاد. **الحرث بن جبله** : ده سال پادشاهی کرد، و ماریه ذات القرطین ^۳ بنت عمرو بن
 جفنه مادرش بود، و ببلقا نشست، [و] حفیر ^۴ را بنا کرد و دیگر بنامیان قصر اشراف
 و دعبان کرد ^۵ و الله اعلم به.

المُنذر بن الحارث : سه سال پادشاهی کرد، و او منذر الاکبر بن الحارث
 بن ماریه بود، و حربا و زرقا بنزدیک غدیر او بنا کرد ^۶

النعمان بن جبله ^۷ پانزده سال پادشاهی [کرد] و برادر جبله ^۸ بود. و هیچ
 ذکر اندر عمارت ندارد، و الله اعلم.

المُنذر بن الحارث : سیزده سال پادشاهی کرد و او را منذر الاصغر
 خواندندی [و ابوشمر بن الحارث نام وی بود. هم برادر نعمان و جبله ^۸ بود] و الله اعلم.
جبله بن الحارث سی و چهار سال پادشاه بود، و کوشک حارب، و محارب،
 و منبیه او کرد.

الایهم بن حرث، سه سال پادشاه بود، و دیوها [ی] ضخیم و نبوه و شعف ^۹ او کرد،
عمرو بن الحارث بیست و شش سال و دو ماه پادشاه بود، و سدیر همی نشست
 و کوشک، فضا، و صفات العجلان ^{۱۰} او کرد، و همچنین قصار ^{۱۱} منار او کرد.

جفنه بن نعمان ^{۱۲} سی سال پادشاه بود، و او را جفنه الاکبر ^{۱۳} بن منذر الاکبر [بن الحارث بن
 ماریه محرق] خواندندی، سبب آنرا که حیره بسوخت، و ایشانرا آل محرق خواندند

(۱) متن : حله (۲) حزه : الحارث و شرح حال این جبله با حارث بن جبله پسرش درین کتاب اشتباه شده
 بود، و در متن هم روی نام هر دو علامت نهاده شده بود و ما آنرا اصلاح کردیم. کذا : حزه (ص ۷۷-۷۸)
 (۳) کذا : حزه اصل : القطری (۴) حفیر بفتح اول. نهر بالاردن بالشام من منازل بنی القین... باقوت
 (۵) حزه : و کان مسکنه بالبقا و بنی بهاء الحفیر و مصنعه بین دعبان و قصر ابیر و عمان (ص ۷۸)
 (۶) این قسمت در اصل نبود و فوت شده بود از حزه اضافه شد. (۷) حزه : بن الحارث. (۸) حزه :
 برادر منذر الاکبر (۹) این جبله در متن در دو قسمت سطر بالاتر که ستاره گذارده شده وارد است
 ولی بر طبق حزه مربوط بمنذر بن حارث است و آنجا بی مناسبت نوشته شده بود و بجای خود اضافه شد
 (۱۰) حزه : سب (۱۱) حزه : فضا و صفات العجلان. (۱۲) حزه : قصر منار (۱۳) حزه : جفنه
 الاصغر بن المنذر

(۱۱۳ ب) و مردی سفر دوست بود، و هیچ نیار آمیدی، و عدی زیداندرین گوید^۱ شعر:

سما صقر^۲ فاشغل جانبها و الهاك المروح والغریب

فتن لدى الثوبه ملجمات فصیحن العباد و هن سبب^۲

و سپاه از بس تاختنهای او ستوه شدند، و رنجیده و الله اعلم.

النعمان بن المنذر سالی پادشاهی کرد، و نسب او نعمان الاصغر بن منذر

الاکبر بن الحرث بن ماریه [است] **النعمان بن عمرو**، بیست و هفت سال پادشاه بود
[و نسب او نعمان بن عمرو بن المنذر، و نایغه پدر او را مدح گفت. شعر:

على^۳ لعمر نعمة بعد نعمة لوالده لیست بذات عقارب

و پدر او را منذر بدین مصرع یاد کرده: و قصر لصیداء التي عند حارب. و قصر سویدا

و حارب بنا کرد و پدر او ملک نیافت. **جبله بن النعمان** شانزده سال پادشاهی کرد

و [بصفتن منزلگاه داشت، و عین اباع^۴ او را بود، و منذرین ماء السماء را بکشت، و
او مردی با هیبت بود، و هیچ بنا نکرد، و الله اعلم.

[نعمان بن الایهم]^۵ بیست و یک سال پادشاهی بکرد و ایهم پسر حارث بن

ماریه بود^۶ [حارث]^۷ بن الایهم، بیست و دو سال پادشاه بود، و دیگر هیچ ذکرى ندارد،

[النعمان بن الحرث]^۸ هیجده سال پادشاه بود، و صهاریج الرصافه آباد کرد، کلمنمیان^۹.

خراب کرده بودند. **المنذر بن نعمان** نوزده سال پادشاهی کردست، و هیچ اثر ننمودست

عمرو بن نعمان سی و سه سال پادشاه بود، و برادر منذر بودست. **حجر بن نعمان**

دوازده سال پادشاه بودست، و برادر عمرو بن منذر بود. **الحرث بن حجر** پسر او بود

بیست و شش سال (۱۱۴ ب) پادشاهی کرد، و دیگر هیچ اثرى ننمود، **جبله بن الحرث**

هفده سال پادشاهی بکرد، و دیگر هیچ ذکرى ندارد. **الحرب بن جبله** بیست و یک سال و پنج

(۱) حمزه: يقول عدی... مغاطباً النعمان بن المنذر (۷۸) (۲) در اصل لا یقرء بود از حمزه،

قل شد (۳) این قسمت یا شبیه آن از متن حذف شده بود از حمزه نقل افتاد. (۴) حمزه: اباع (۵) بجای

این نام در متن (جبله بن النعمان) بود. (۶) حمزه: نعمان بن الایهم بن العارث بن ماریه (۷) متن:

نعمان... (۸) متن: الحرث بن الایهم... (۹) اصل: کمنیان. ص: .. کلمنیان حمزه: واکان

بعض ملوک لغم غر بها...

ماه پادشاه بود، و اورا ابن [ابی] شمر خواندندی، و در جاییه مقام گرفتنی و بنی کفناه را غارت کرد. النعمان بن الحرث: سی هفت سال و سه ماه پادشاهی کرد، و کنیت او ابو کرب بود و لقب قطان^۱ و بنا نهاد بر بالای غور و دور برین^۲ و آنست که نابغه اورا بگریست [و] کفتا^۳ شعر:

بکی حارث الجولان من فقد ربه و جوران منه خاشع متضایل^۴
مردی درشت و مردانه بود. الایهم بن جبلة: بیست و هفت سال و دو ماه پادشاه بود، و خداوند [تبارک] مروقصر بر که و ذات انمار بود، و غزا کرد بنی الفین بر خبیر و غایله [آمد^۵ و نابغه] اندران گوید شعر:

ضلت حلومهم عنهم و عزهم سن المعیدی فی رعی و تعزيب
[رو] درآل جفنه پایه [اش] عظیم بزرگست. المنذر بن جبلة برادر ایهم بود، سیزده سال پادشاهی کرد، شراحیل بن جبلة: بیست و پنج سال و دو ماه^۶ پادشاهی کرد، و هیچ [ذکر] دیگر ندارد. عمرو بن جبلة: ده سال و دو ماه پادشاهی کرد و هم ذکر زیادت ندارد. [جبلة بن الحارث چهار سال پادشاهی کرد]^۷ جبلة بن الایهم (۱۱۴ ب) سه سال پادشاهی کرد و نسبت او جبلة الایهم [بن] جبلة الحرث بن ماریه آخر ملوک بود از غسانیان و او بود که باسلام اندر آمد در عهد خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه، و مسلمانان شاد گشتند، و چون بدان زینت و شکوه باعشیرت خویش بمدینه اندر آمد، و مسلمان شد، و با عمر بحج رفت، و در عرفات یکی اعرابی پای بر میز احرام او نهاد، گشاده گشت، و برهنه شد، طیره گشت از آن، و مشتی

(۱) حنزه، قطام (۸۰) (۲) حنزه: فنی ما اشرف علی النور الانصی، و ظ: بر بالای غور دورترین... و دورترین ترجمه اقصی است؛ و غور: بالفتح ثم السكون و آخره راء... غور الاردن بالشام بین بیت المقدس و دمشق (یاقوت) (۳) یعنی: بروی بگریست. حنزه: و بگاه النابغه بقوله: شعر... (ص: ۸۰) (۴) کذا فی تاریخ السنی؟... (۵) کذا... حنزه: و الموقع بینی القبرین جسر و عاملة و فی ذلك يقول النابغه: و ظاهرأ حنزه هم غلط دارد و باید متن چنین باشد: بینی القبرین جسر و عامله... بینی القبرین آنست که بلذین گویند (قنوس) (۶) حنزه: سه ماه، (۷) از متن ساقط شده بود.

زد اعرابی را و درویش^۱ خون آلود گشت، و پیش امیر المؤمنین عمر رفت، و قصاص خواست، عمر او را بخواند و باز پرسید. جبلة چنانك بود بگفت، عمر گفتا معترف شدی، قصاص واجب گشت، جبلة پادشاه بود، گفت من و این اعرابی مجهول یکسانیم هر دو؟ و مہتران عمر را گفتند او مردی بزرگست^۲ شاید، عمر گفتا خدای تعالی همه را در قصاص برابر کردست، و بعد از آن جبلة از بدبختی با جماعت برفت، و مرتد گشت، و پیش ملك الروم شد، و آنرا قصه ایست که رسولی از مسلمانان آنجا شد، و جبلة را دیده بود بدان کامکاری، و شعرها گفته بود، و درین خورده بر اسلام، و حسان بن ثابت را تحفه فرستاد از روم، خود بجایگاه گفته شود، و این جبلة بیلا دوازده شیر بود، و ملك ایشان سیری شد. جملت پادشاهان آل جفنه سی (۱۱۵-آ) و دو پادشاه بودند بمدت سیصد و یکسال اندر^۳، و الله اعلم بالصواب.

فصل پنجم

اندر نسق ملوك كنده و اخبار ایشان بر اجمال

حجر آكل الهمار بن عمرو بن معوية بن ثور بن مربع^۴ و ثبع اورا چنانك گفتیم بزمن معد فرود آورد، و حجر نیکو سیرت بود، در فرمان دادن، و بماند تاخرف شد، و دما بن الهیولة^۵ السلیحی را بگشت [وزیاد] صاحب (۹) متغلب بود در پادشاهی آل جفنه، و این سیاق از اخبار کننده^۶ منقولست، و الله علیم خبیر.

الحارث بن عمر و بن حجر الهمدانی^۷ بعد از وی الحارث المقصور [را] قباد بن فیروز برکشید، که او را بسیاری معاونت کرده بود بر اصحاب مزدك، و بدین سبب پادشاهی حارث قوی گشت، و پسرانش پراکنده شدند، ایشانرا بر تنیم، و اسد، و بکر، و ثعلب، و قیس پادشاه کرد و هرچ از قبایل نزاد بنجد مقام کردند در پادشاهی

(۱) ظ: ورویش. (۲) متن: بزرگست ۱ (۳) حمزه: فلثوامدة ستایه وست عشرة سنة (۸۱) (۴) اصل: بی نقطه حمزه: بن عمرو معوية بن ثور بن مربع (۹۲) (۵) حمزه: زیاد بن الهیولة السلیحی. ۱۰ سطر بعد: زیاد (۶) حمزه: منقولة من کتاب اخبار كنده. (۷) حمزه: الحارث المقصور بن عمرو

حارث بودندی، و سالها بماند تا کسری نوشروان منذر بن ما [ء] اسما را بر عرب^۱ پادشاه کرد، و این اخبار خود بعضی یاد کرده شده است، و رفتن امرؤ القیس الشاعر بروم، و آن قصه همه بدین وقت بود، پس چون حارث از منذر بسکریخت، و منذر پسرش را بکشت، بنو کلب بمسحلان بر حارث افتادند و کشته شد.^۲ و از آن پس پسرانش باهم در (۱۵۰ ب) خلاف افتادند، و منذر همه را هلاک کرد، و ریاست بنی کنده با بنی جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویة الاکرمین افتاد، و بعد از آن معدی کرب بن جبلة، و بعد او قیس بن معدی کرب، باز پسرش اشعث بن قیس، و آنست که با هفتاد مرد از اشراف بنی کنده، سوی بیغامز صلوات الله علیه مسلمان شدند و ذکر اخبار فرزند ایشان^۳ اندر روزگار اسلام بودست.

ذکر ایشان که درین عهد بردیار عرب فرمان دادند: حمزه اصفهانی در تاریخ گوید که چند مرزبان بردیار عرب از پارسیان فرمان دادند پراکنده، کسانی را که بیم ذکر کرده شد دیگر سخت: بر زمین کنده و حضر موت فرمان داد، و شرح نکردست که اندر چه ایام. سینداذ: برجایگاه سخت بنشست، و قصر ذی الشرفات وی کرد، چنانکه شاعر گفتست و بضورت دال را ذال گفت^۴

اهل الخورنق والسدير و بارق و القصر ذی الشرفات من سینداذ^۵

الهامرز بن ادرکوف^۶: امیر لشکریان بود در حرب ذی قار، و آن^۸ از بزرگان سپاه خسرو پرویز بوده است، فقامر زین بن ونگهان^۹ متولی بود انج متصل ایف^{۱۰} است از حیره تا حدود بحرین، و عرب او را جبار بن^{۱۱} خواندند. ساسان بن روزه

(۱) حمزه: ولی علی بن المنذر. (۹۳) (۲) متن: شدند. حمزه: فوق علیه بنو کلب بمسحلان قتلوه. (۳) ظ: فرزندان ایشان. (۴) ظ: ذال را دال گفت، چه قصیده بقایه دالست نه ذال بعلاوه در عصر مؤلف ذال معجمه معروف بوده است (۵) حمزه: سنداد (۹۰) (۶) کذا حمزه و طبری و فی اصل: العام (۷) حمزه: الهامرز بن آذکر. (۸) ظ: واو (۹) اصل: بی نقطه، حمزه: فنا بر زین و ونگهان و ونگهان در اصل: (و ونگهان) است (و و ونگهان) هم همان است. (۱۰) حمزه: متولیا علی مایلی الریف من البادية (ص ۹۱) (۱۱) حمزه: خنا بر زین.

پادشاه تهامه، و مصر، و عمان، و ثعلبه،^۱ و یثرب، (۱۱۶-آ) بودست اندر روزگار قدیم. روز به ساسان:^۲ همچنین بر عمل پدر بوده است. مدتی دراز، انوش زاد بن جشنسفنده^۳ در عهد کسری انوشروان و هرمزد، بعضی از دیار [عرب] فرمان او بودند. المعکبر^۴ نام او فروردین بن جشنسفان بود، بوادی بحرین و عمان و جانب یمامه [و یمن] فرمان داده بود، و کعبه [ء] عرب بعقوبت بیرون کردی، بدان سبب معکبر^۵ خواندندش و بماند تا بعد از بن عامر کریم بنوشت^۶ و او را پیش از مسلمانی در پادشاهی لقب چنان بود، پس معکبر^۷ گردانیدند، یعنی بیرون کرده خلاف^۸ و آنج بافتیم نوشتیم، بصحت آن خدای تعالی علیم تر و هو خیر العالمین.

باب الثامن عشر

اندر تاریخ پیغامبران علیهم السلام و مدت عمر داشت^۹ و اخبار ایشان بر سبیل اختصار

اندر نقل کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه که از تازی پیارسی کردست ابوعلی محمد بن محمد الوزير الحشمی^{۱۰} فرمان امیر منصور بن نوح السامانی، که بر زبان ابی الحسن الفایق الخاصه، پیغام فرستاد (۱۱۶-ب) درسنه اثنی و خمسمین و ثلاثمائه، آنج در ذکر نسب و سیاق پیغامبران علیهم السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد، مجمل و مختصر، و الا کسانی که شرح آن خواهند از تاریخ معلوم شود، و آنج بیرون از تاریخ جریر همچنین هر سخن بجایگاه خویش است والسلام.

(۱) حمزه: تغلبه (۲) حمزه: روز به بن ساسان (ص: ۹۱) و در طبع برلن درین سطور اشتباهاتی شده و اسامی اشخاص در نقطه چینی و اتساق مطالب درهم و برهم شده و ترتیب متن صحیح است (رک: سطر ۳-۱۰)
 (۳) اصل: انوس خشنسفنده، حمزه: انوش نادین خشنسفنده. تصحیح از خارج شد: (۴) حمزه: مکبر واسمه داد فروز بن حششفان (کبره قطعه و مکبر شاعران و بکسر الباء العربی و المعجمی ضد) ناموس (ه) ظ: بیوست. حمزه: عاس حتی صار مع عبدالله... (۶) حمزه: وزعم ابو عبیده انهم کانوا یسمونه قبل دولة الاسلام الکمبر ثم جملوه الکمبر. (۷) ظ: هر داشت. (۸) کذا و الظاهر: البلیعی.

ابونا آدم علیه السلام

قوله: «إنا خلقناكم من تراب» و دیگر جای گفتست: من صلصال من حماء مسنون. خدای تعالی آدم را روز آدینه از گل بیافرید، و بعد از آنک جان بجمده آدم رسید [خواست] که برخیزد نتوانست، که هنوز يك نیمه گل بود، و خدای تعالی از آن گفت: و کان الانسان عجولا، پس از آدم آفریدن^۱ حوا از بهلوی چپ آدم علیه السلام، و آن سجده فرشتگان و برا فرمان ایزد تعالی و تمرّد ابلیس علیه اللعنه، و آنک آدم را بفریفت، و خوشه گندم خورد، و آنک در افتاد که: وعصى آدم ربه فغوى. خدای تعالی ایشانرا از بهشت بیرون افکند، بدین عالم فانی، و آدم بکوه سرانديب افتاد و آنرا يود^۲ خوانند، و اشمن^۳ نیز روایتست، و در سیر گوید آدم اکلیلی از ریاحین بهشت بر سر داشت باز^۴ آنرا بزمین هندوستان پیرا کند تا چندان نباتاء خوش بوی در آن کشور برست، و حوا بجمده افتاد، و مار که ابلیس علیه اللعنه [را] (۱۷-۱۸) در شکم گرفته بود، و در بهشت برده، آنجا افتاد که زمین اصفهانست، و ابلیس بمیسان^۵ افتاد و بیرون از تاریخ گویند ابلیس به ابله^۶ افتاد، و آدم را از آن آدم خوانند که از ادمین زمین بود، و خاکرا بلفظی از جملی عبری^۷ گویند، و بلفظ عرب اندر [آدم] بلون اسمر بود یعنی گندم کون، و آدم همان روز نیم روز آدینه از بهشت بیفتاد و پانصد سال در بهشت بود، بسال ابن جهان [و] نیمروز آن جهان چنانک قول ایزد تعالی است: وان یوماً عند ربك کالف سنة مما تعدون، پس آدم علیه السلام متحیر بماند و همی گریست بر کنهه خود سالها، تا خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد و توبه آدم قبول کرد، و او را بیاه وخت از هر چه از آن ناگزیر باشد، و قصه آدم اندر میانه

(۱) اصل: پس آدم از آفریدن حوا . . (۲) طبری: بوذ (حاشیه نوذ) (ج ۱ ص ۱۲۱-۱۲۴) (۳) ظ: و آسم طبری! بوذ - دهناء - جبل واسم عند وادقال له بهیل (نهل) بین الدهنج والمندل (الدهنج والصدل - الدهنج والبندل) بلدین بارض الهند (ج ۱ ص ۱۲۰-۱۲۱) وظ عبارت متن مصحف: واسم است. (۴) ظ: باد، (۵) اصل: سمنان طبری: میسان (حاشیه: متهان) (۱-۱۲۱ ص) میسان قسمتی است از اراضی ساحلی شط العرب بین بصره و خاک خوزستان حالیه. (۶) اصل: اسلی طبری: و قد قبل امبطت العیه بالبریه و ابلیس بساحل بحر الابله (ص ۱۲۱) و درین کتاب هألت غیر ملفوظ را بشکل یاه نویسد - مانند: کی، کوفی، جملی، بجای: که، کوفه، جمله. (۷) ظ: جمله غبری، غبری یعنی غبار آلود

کتاب بجایگاه بعضی از شرح از نظم^۱ بیامد، پس ابلیس آدم را علیه السلام دیگر باره بفریفت از جهت فرزند تانامش بدو منسوب گردد؛ عبدالحرث، و این بعد از آن بود که حق تعالی بیت المعمور بفرستاد آنجایگاه بنهادند که امروز که به معظم است، و جبرئیل^۳ آدم علیه السلام را نمود تا آنجا رفت و طواف کرد، و حواری باز یافت آنجا که عرفاست و ازین سبب را نام عرفات نهادند که او را باز شناخت، و بعد از آن آدم را فرزندان آمدند؛ بیک شکم نر و ماده، و ازین بطن ماده بدان نرینه دیگر (۱۱۷-ب) دادی و آن ماده را بدین پسر دادی، و چون صد و سی سال از عمرش بگذشت، قابیل هابیل را بکشت، از جهت خواهر، گفت من خود این را خواهم که هم بطن منست، و بدان کینه که قربان هابیل قبول افتاد، و آدم خواهرش را بوی داد، او سنگی بر سر هابیل زد و کشته شد، و ندانست که بدو چه می باید کردن، و او را در دوش گرفت، و می گردانید، تا خدای تعالی دو کلاغ را بفرستاد تا یکی دیگر را بکشت، و پس بمنقار زمین بکند، و در زیر خاک کرد، قابیل گفت همچنان کنم، و آیت قرآن مجید بدان ناطق است قوله تعالی: فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحِثُ فِي الْأَرْضِ (الایه) و چنین گویند که بعد از آن ابلیس فرزندان قابیل را گفت آتش قربان هابیل را از آن سوخت و بیذرفت که هابیل او را سجده کردی، پس ایشان آتش پرستیدن پیشه گرفتند، و ابتدا از آن عهد [بود] پس با آخر عمر، آدم را فرزندی آمد، و برایش نام نهاد و معنی آن هبت الله باشد، شیث سریانی است، و چون آدم بحج رفت، سالی از پس کوه عرفات، جبرائیل علیه السلام بفرمان خدای تعالی تا وقت آنکه آدم خواست که بخسبد بوادی النعمان، هر چه ذریه آدم خواست بودن تا قیامت، از صلب او بیرون آورد و آدم (۱۱۸-آ) بدید، و آدم بریشان بهستی خدای تعالی گواہ گرفت، قوله تعالی و اِذَا اخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَاشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَوْلًا بَلَىٰ، و آن روز آدم را صلوات الله و سلامه علیه صدو بیست فرزند نرینه بودند و ایشانرا بدو قسمت کرد^۲، اصحاب الیمین را گفت، هَوَّلَاءُ فِي الْجَنَّةِ وَلَا ابَالَى، و

اصحاب الشمال را گفت : هؤلاء في النار ولا ابالي ، و کار درین بستست^۱ ، و از ایزد تعالی شصت^۲ صحیفه بر آدم فرود آمد ، و چون عمرش هزار سال گشت بعد از آنک چهار سال داود پیغامبر را بخشیده بود و پس منکر شد ، بعد از آن آدم از جهان بیرون شد ، و جبرئیل از بهشت او را کفن کرد ، و شیت بسرندیب در گور کردش ، و بروایتی عمر آدم نهصد و سی سال بود ، پس نوح بعد طوفان استخوانش به بیت المقدس آورد ، و حوّا از پس آدم بسالی بمرد و شیت حوارا با آدم دفن کرد و از بعد آدم شیت پیغامبر بود علیه السلام .

شیت النبی علیه السلام

بر جملة فرزندان آدم پیغامبر بود ، و او را پسری بود انوش نام و بعد از نهصد و دو ایزد سال بمرد ، و او را هم بهلوی آدم دفن کردند ، و پسر را وصی کرده بود (۱۸۱ ب) پس قینان را بزاد و ایشان خلیفتان بودند نه پیغامبران ، و مهلائیل از قینان بزاد ، و از مهلائیل یزد ، و [یازد] نیز گویند ، و از وی اخنوخ^۳ بزاد ، و او ادریس است علیه السلام ، و بیرون از تاریخ خوانده ام که عمر قینان نهصد و ده سال بود و عمر پدرش انوش^۴ نهصد و پنج سال ، و عمر مهلائیل نهصد و نود و پنج سال ، و عمر پردیا یازد^۵ نهصد و سی و دو سال بود ، و روایت کنند از ابوذر الغفاری که از پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم خبر دهد که خدای عز و جل [را] صد و بیست هزار و چهار هزار پیغامبر آید ،^۶ اول آدم و آخر محمد علیهم السلام ، و

(۱) طبری : ثم انه مسح من آدم صفحة ظهره اليمنى فاخرج منه ذرية كهيئة الذر بضاً مثل اللؤلؤ فقال لهم ادخلوا الجنة برحمتي ومسح صفحة ظهر اليسرى فاخرج منه كهيئة الذر سوداً فقال ادخلوا النار ولا ابالي فذلك حين يقول اصحاب اليمين واصحاب الشمال ... (ج ۱ ص ۱۳۶ - ۱۳۷) (۲) طبری : احدى و عشرين صحيفة كتبها آدم بخطه علمه اياها جبرئيل (ص ۱۰۱) و كان ما انزل الله تعالى على آدم تحريم البيت والدم ولحم الغنير وحروف المعجم في احدى وعشرين ورقة (ص ۱۰۲) (۳) خنوخ ، هم ضبط شده (ط ص ۱۶۶) ولی خنوخ بن قین بن آدم دیگر است و اخنوخ بن پرد دیگر (۴) ص انوش ، با الف غیر ممدوده (۵) متن : پردو داود ، و ص : پرد - یا یازد (طبری : ج ۱ ص ۱۷۲) (۶) طبری : هشت ، (۷) ظ : آمد ،

صدو چهارده کتاب از آسمان آمد ، از جمله پنجاه بر شیش و آدم ، سی بر فوج ، و بیست به ابراهیم خلیل ، و ده دیگر پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین ، و تورات و انجیل و زبور و فرقان .

ادریس النبی علیه السلام

پیغامبر مرسل بود ، و باصل از هندوستان روایت کنند ، و یمن نشستی به پیرهن دوختن ، و چیزی نوشتن وی آورد ، و علم و معرفت نجوم بدانت ، و حق تعالی او را الهام داد ، و برای العین بدید سیر ستارگان و تاثیر هر چیزی شناخت و سی بار ^۱ همه صحفها بدست خویش بنوشت و مردمان را هر چیزی (۱۱۹ - آ) بیاموخت ، و هیچ نیاسودی از تعبد ، و ذکر ایزدی تا ملک الموت را رغبت افتاد بدیدار او ، بیامد ، و با ادریس دوستی گرفت ، و بفرمان خدای تعالی و التماس ادریس جانش برداشت ، و باز زنده شد ، و بهشت و دوزخ بروی عرضه کرد ، و پس آخر در بهشت با استاد ، و ایزد تعالی کرامت کردش ، قوله تعالی : و رفعناه مکاناً علیا . سید و شصت و پنج سال در دنیا بود ، و هنوز بجایست اندر بهشت زنده و السلام .

نوح النبی علیه السلام

خداوند سبحانه و تعالی او را بقوم فرستاد و نهصد و پنجاه سال دعوت کرد ، روایتست که سوی بیوراسپ آمد بدعوت ، و او پادشاهی قاهر بود ، و اندر آن مدت هنوز هشتاد مرد و زن بدو ایمان آورده بودند ، تا ستوه گشت عظیم ، و بخدای تعالی دعا کرد و گفت : [رب] لا تذر علی الارض من الکافرین ذیاراً ، خدای تعالی دعوت او را مستجاب کرد ، و بفرمود تا درخت ساج بکشت ، و بعد چهل سال که برسید ^۲ سفینه بساخت و نوح را پسران بودند چون سام ، و حام و یافث و کنعان و اکافر بود ، پس چون وقت طوفان فراز رسید ایزد تعالی بیت المعمور را با آسمان چهارم برد

(۱) ظ افتادگی دارد چنین : و سی یاره [صحف برادر ادریس فرود آمد و] همه صحفها ... الخ طبری : و انزل الله تعالی علی خذوخ ثلثین صحیفه (ص ۱۷۴) (۲) (متن) برسید بضم اول

برد و بجای آن کوهی بلند بیافرید آنجا که اکنون کعبه معظمه است تا آب عذاب (۱۹-ب) آنرا نرنجاند، و بدانجا نرسد، نخستین آب بکوفه برآمد از آن تنور که علامت آن بود 'تا نوح در کشتی نشیند، و داند که طوفان خواهد رسید، و اثر آن تنور اندر جامع کوفه بجایست، قوله تعالی: وفار التمر، پس طوفان برآمدن گرفت از بالا و زیر، 'پس نوح کنعان و بدیکر روایتی نام او ایام گوید، در کشتی نشست با خود گفت چون آب غلبه گیرد، برکوه کریم، نوح گفت: لاعاصم الیوم من امر الله الا من رحم. اندرین سخن بود که موج آب طوفان، او را در گردانید: و همه جانوران هلاک شدند، مگر آنک با نوح علیه السلام در سفینه بودند از هر جنسی، چنانکه حق تعالی فرمود: من کل زوجین اثنتین، و آب چهل گز بالای کوهها استاده بود و عوج عناقه را تا ساق بود^۲ والله اعلم. و بیرون تاریخ^۳ خواندم که از بهار آ[ب] و تاریکی روز از شب پیدا نبود، و خداوند تعالی دو جوهر یکی سفید و دیگر سیاه، نوح را داد که نور سفید بروز بر سیاه غلبه کردی، و شب سیاه بر آن غالب شدی و از آن تاثیر روز از شب باز شناختی، و دو جانور زیارت آمد کریم و خوک در سفینه که از موش و پلیدی بهاء سرگین ستوه شدند، و نوح دست بر روی شیر فرود آورد، کریم از بینی وی اندر افتاد، و از موش برستند، و دست (۲۰-آ) بروی^۴ فیل فرود آورد خوک همچنان از بینی وی میفتاد و این هر دو جانور عظیم مانند بشیر و فیل اند و بیش از طوفان نبودند؛ و گویند ابابلیس علیه اللعنه دم خر بگرفت و در سفینه رفت نمی گذاشتندش^۵، تا نوح پیغامبر ضجر گشت، و گفت در آی ای ملعون! پس ایس نیز بکشتی اندر شد، چون نوح او را دید گفت ای ملعون ایذر چه کنی ابلیس گفت بفرمان تو آمدم که کفتی در آی ملعون، و آن منم^۶ پس ایزد تعالی

(۱) در بالای صفحه مقابل این سطر نوشته شد: . . . تنور که منشاء طوفان در کوفه باشد. طبری: وقد جعل التنور آیه فیما بینة و بینة (طبری ص: ۱۹۰) (۲) طبری: فباد ما علی وجه الارض. . . فلم یبق شی من الخلائق الا نوح و من معنی الفلک و الا عوج بن اعنق فیما یزعم اهل الکتاب (ص: ۱۹۲) (۳) یعنی بیرون از تاریخ طبری. و باید دانست که آنچه از تاریخ طبری نقل کرده هم مطابقت کامل ندارد. (۴) طبری گوید: خداوند نوح گفت دم فیل را بمال و او دست بردم فیل بمالید و دو خوک ماده و نر از وی جدا شدند. (ج ۱ ص: ۱۸۷) (۵) این عبارت غلط شده است ظ: . . . و در سفینه رفت (یعنی رفتن) نیگذاشتش. طبری: فلما ادخل العمارة دخل صدرة عاق ابلیس بذنبه قائم متقل (تذکره) رجلاه (ص: ۱۹۰) (۶) طبری: حتی قال نوح و جعل ادخل وان کان الشیطان معک (ص: ۱۹۱).

تقدیر کرد که طوفان بنشیند، چنانکه گفت قوله تعالی: و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قسّی الامر و استوت علی الجودی، و اندر کتاب سیر چنین خواندم که از سخونت آب عذاب، قیر کشتی همی گداخت، پس خدایتعالی نامی از نامه‌اء بزرگ پیاموختش، و آن نام: یاهیا^۱، و هم این نام ابراهیم علیه السلام همی خواند تا آتش بر و سرد گشت، پس نوح این نام می گفت، و قیر می فرد و از آنست که اکنون در نبط باشد و گویند یاهیا^۱، و ابراهیم فرزندان را این دعا پیاموخت و عادت گرفتند یکدیگر را آواز دادن: یا هیا، و اندر توریت این نام روشن است، اهیاشرا هییا^۲. چون نوح از کشتی بیرون آمد نخستین عمارتی که بر زمین کردند، دیهی بود که آنرا سوق الثمانین^۳ خوانند، نزدیک کوه جودی، (۱۲۰-ب) و همه هشتادتن بودند و همه عمارت...^۴ و چنین روایت کنند که نوح پیغامبر شهری را بنا نهاد بنام خویش نوحاوند و آن نهادند است و همه را نسل برین چهل باز شود هر چه در عالم اند پس هر چه پیغامبران و پادشاهان و کسانی که خدای ایشان را کرامت ارزانی داشت بدین زمین اندر از فرزندان سام بن نوح اند، و چنانکه شرح داده ایم سقلا ب و روس و برطاس و ترک و یاجوج و ماجوج از فرزندان یافث اند و زلفک و سیاه بوستان و هر چه ایشانرا بدین صفت آفریدست از فرزندان حام اند، و این از جهت آن بود که نوح علیه السلام خفته بود، و رتش را باد از جامه پدید آورد، حام و یافث بر وی بگذاشتند بخندیدند، و سام او را باز پوشانید، چون نوح بدانست سام را دعا کرد و ایشانرا بکوهید، و نفرین کرد، و از بعد طوفان سیصد سال زیست، و بیرون از تاریخ جریر خوانده ام که نوح را هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بود، و پدر آهک^۵، [و متو شاخ بن ادریس را نهصد و نود و نه سال عمر بود، و پدرش^۶ آلمک را نهصد و چهل و هشت سال عمر بود، و بعد از نوح در تاریخ چنانست که هزار سال ضحاک بود، و جمشید هم از نبیرگان سام، و از پس ضحاک افریدون پس

(۱) بشدید یا ضبط شده است (۲) این جمله در طبری و ترجمه بلعی نیست، و مقدمات آن هم نیست

(۳) طبری: سوق الثمانین، (ص ۱۹۷) (۴) ض: همه عمارت ویران شده بود (۵) ض: پسرش،

گویند ملك از ایشان (۱۲۱-آ) برفت و بكوش افتاد پدر كنعان ، از فرزندان حام بن نوح، واز پس [او] نمرود بن كنعان بود تا هفتاد و چهار بر خاست، و توان بودن كه در مغرب و شام و آن حدود چنین بودست. و این موافقت با سلطنت و عصیان كوش پیل دندنان در مغرب، بدین وقت زمین ایران نه پس مدت خالی گویند از ملوك عجم، والله تعالى اعلم بتحققه^۲

هود النبی علیه السلام

جماعتی^۳ عادیان را خود شرح دادیم، و خلقت ایشان بنان عظیمی، و قوت نا آن حد داشتند که چون پای بر زمین سخت زدندی تا ساق و زانو فرو بردندی و اگر خود سنگ خارا بودی، پس خدایتعالی هود که ابن عم^۴ ایشان بود پیغامبری سوی قوم عاد فرستاد تا نعمتهاء ایزدی بر ایشان یاد کرد، و ایشانرا بخدای خواند و بهشت امید داد، شداد گفت بهشت چه باشد؟ هود پیغامبر علیه السلام صفت بهشت همی گفت، شداد گفت من خود بر زمین چنان بهشتی بسازم، و این شداد بن عاد بن عهلاق^۵ ابن عم ضحاک بود، کس فرستاد سوی او [و] درخواست تا بفرمود که هر چه زرو سیم و جواهر و مشک و عنبر و ازین نوع یابند اندر شهر ها سوی وی فرستند، و در سیر الملوك خوانده ام که گوید ضحاک از قبل شداد بود، پس اندر استاد و چندین هزار مرد را از صناعان (۱۲۱-ب) کونا کون با همه ساز و آلات فراز آورد، و بنا اندر گرفت، باغ ارم، و از قصر ها و جویها از زر و سیم و درختان از کونا کون جواهر ها آراسته، و همه خاک زمین از مشک و زعفران و عنبر و کافور، و غلاها و کنبزکان خوب روی در نشاند، و قصر ها [ی] آراسته با نعیم و فرشها [ی] الوان، و اندر مدت صد سال تمام کردند، و سیصد سال نیز روایتست از کعب الاخبار^۶ پس شداد در

(۱) نه پس مدت، یعنی مدتی محدود (۲) در حاشیه عبارتی بوده که اوایل سطر بصعافی محو شده قسمت هائی باقی مانده است که این شعر از آن بیرون میاید: ... به مغرب زمین چارصد سال واند و را بود شاهی و تخت بلند (۳) ظ و جماعت، یاء علامت اضافه است باملائی قدیم (۴) اصل: (عملات) (۵) ش: الاحبار، جمع حبر- ملای یهودی

رفت که هشت را بهینند، نایده بدروا زه آن رسید آه [ایزد تعالی بادعذاب برایشان
گماشت تا ایشانرا برگرفت و بر زمین زد تا جمله هلاک شدند، و از آن قصر بهری چند
بجایگاه مثبت است، و اندرین قول ایزد تعالی ناطق است: الم تر کیف فعل ربك بعد
ارم ذات العباد الذی لم یخلق مثلها فی البلاد، و ذات العباد بدان گفته است که همه
قصرها بعد از ستونها از زمرّد و پیروزه برداشته بود. پس آن هشت همچنان بماند و
نایدید شد، و بعد معاویه بن ابی سفیان عبد الله نامی را شتری کم شد، بود، و
می گردید، گفت ناگاه بر آن بهشت رسید، و خیره گشت در آن، و خواست که از آن
چیزی برگرداند نتوانست از سختی که بود، قدری آنجا حیل کرد و بکند، گفتا نیارم
بیشتر رفتن، (۱۲۲-آ) که ترسیدم که [کم] آ کردم، و نیز عقل رفته بود از نیکوئی
آن، و چشم خیرگی همی کرد، پس آنرا بیش معاویه آورد و ازین خبر بگفت، آنرا
نگاه کردند تباه شده بود و هر سه جوهر و سیم و مشک بود از حال بکشته بود بر آتش
بکذاختند اندکی زر بجای آمد، معاویه کعب الاخبار^۲ را بخواند و از حدیث ارم باز
پرسید، کعب گفت هرگز هیچ آدمی آنجا نرسد مگر شتر بانی سرخ موی، پس عبدالله
را بیاد دارند همچنان بود، و نیز گویند خود آنجا نشسته بود، کعب الاخبار^۲ گفت
تواند بود که این مرد باشد که آنجا بکه رسد، یا خود رسیده باشد، معاویه شکفت
ماند، پس سپاهی با این عبدالله فرستاد، بدانجا رفتند و هیچ اثری نیافتند. و پیش
از هلاک شدن عذبان قربان فرستاده بودند بمکه از بهر قحطی که خدای تعالی برایشان
گماشته بود، و القمان بن عاذ بن سگانه بود، القمان بن لقیم نیز روایتست، و او
پیغمبر مؤمن بود، و از خدایتعالی عمر خواست چنانکه هفت کرکس^۳ را، پس آواز آمد
که هم باید مردن و حاجتش روا گشت و کرکس^۳ بانضمام بماند، و اینست صاحب
البدن، و ذکرش گفته شده است، و پس^۴ شداد مرتد مؤمن بود بود علیه السلام
و عمر^۵ قشود صد پنجاه سال بود. (۱۲۲-ب) و صالح بد هود، گوید صد و پنجاه سال

(۱) اصل: ترسیدم. (۲) ص: الاخبار (۳) اصل: لا یقرع و دست خورده بود بقیاس اصلاح

شد. (۴) در اصل: پس) بوده اصلاح شده.

بود، بقوم نهمود آمد، و بیرون از تاریخ پدر هود، صالح را چهارصد و سی سال عمر گوید، و پدر صالح ارفحشد [را] چهارصد و شصت و پنج سال عمر بود، و پدرش سام بن نوح را باصد و نود سال، و در آن تاریخ دور زحل بود، آفرینش و عمر و سیرت خلاف ابن روزگار بوده است.

صالح النبی علیه السلام

عاد و ثمود بزمین حجر و بادیه چنانک یاد کرده ایم بودند، و در کوه خانها کنده بودند، و بت پرستیدند، پس خدای تعالی صالح پیغامبر را بدیشان فرستاد، و کس نگرود، تا معجزه خواستند، که از سنگ ناقه با بچه بیرون آید، صالح دعا کرد سنگ بفرمان حق تعالی شکافته شد، و ناقه با بچه بیرون آمد، ایشان منکر شدند و گفتند سحرست، و سی سال آن ناقه در میان ایشان بماند، تا بر آخر قصه ناقه را بکشند و حق تعالی تعالی^۱ ایشانرا هلاک کرد قوله تعالی : فاخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جائمین . و صالح با مؤمنان می بود والله اعلم .

ابراهیم النبی علیه السلام

نمرود بن کنعان بن کوش پادشاه از زمین بابل بودند، و در نسب نمرود بسیار گونه روایتهاست اما این درستست که گفته شد، و موافق است با ذکر آنچه در مایه کتاب یاد کرده ایم در اخبار (۱۲۳-آ) کوش پیل دندان، و از ملکان بت پرست ستمکاره تر و سخت تر اندر تعبد صنم از نمرود کس نبودست و اول بت پرستی از روزگار طامورث بود، چون کسی بمردی مثال اواز چوب بتراشید [ند] ی و ایشانرا پرستش کردند، و اندر عهد جمشید تازه شد، که صورت خویش بفرستاد در اطراف، پنج کاه : دودآ، و سواع، و یغوث، و یعوق، و نسر، و بروایتی گویند این بتانرا بعد شیت کردند، و بر روزگار نوح علیه السلام بوداند و ذکر آن در کلام حق تعالی ظاهرست در سورة نوح . پس از همد مولود ابراهیم علیه السلام، و آن شرحها

و او را از بیم نمرود بغار بردن، و بزرگ شدن، تا نمرود [را] بخدای دعوت کرد و بشکار و نمرود نمرود تا آتش برافروختند بسیاری، و کس بیرامون آن نیارست رفتن، فروماند تا ابراهیم را چگونه بآتش فکند، ابلیس علیه اللعنه بیامد و ایشانرا منعجیق فرمود ساختن، تا ابراهیم را در منعجیق نهادند و بآتش انداختند، قوله تعالی: قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابرهیم، خدای تعالی آتش بروی سرد کرد، چون بعد چند روز نمرود بر آن مذاره رفت که فرموده بود، ابرهیم را دید علیه السلام در میان آتش، و بیرامون اوسبزی رسته و نماز همی کرد، نمرود خیره بماند و بانگ (۱۲۳-ب) کرد و گفت یا ابراهیم آتش چنین سرد و سبزی که کرد؟ ابراهیم گفت آنکس که آتش آفرید، پس گفت ابراهیم را بیرون آی، بدر آمد، نمرود را پندها داد و هم نگروید، از بعد این صندوق ساختن و بجه عقاب را [پروردن و بر آن بستن] و بر آسمان رفتن، و عقاب را قوت گرفت و جبرئیل علیه السلام تیر وی خون آلود بوی باز انداخت چنانکه شرح آن روشن است، پس سوی زمین آمد، و بعد از آن ابرهیم را گفت روزی، که خدای ترا زمین بسیارست اینجا بگاه مرا بخش. بعد از آن ابرهیم با برادر زاده خویش لوط بن همام بن آذر^۲ هجرت کرد قوله تعالی: فآمن له لوط وقال انی مهاجر الی ربی انه هو العزيز الحكيم. و ساره مادر اسحق دختر عمش بود، او را با خود ببرد، و کسانی که مؤمن بودند و بحرآن رفت بشام، و از آنجا بزمین فلسطین رفت جایی که مؤتفکات خوانند، و آنجا پنج پاره دبه بود و قوم لوط آنجا بودند، پس لوط آنجا بماند، و ابرهیم با ساره بجانب مصر رفت، و ملک مصر بساره طمع کرد، تا قدرت خدای تعالی بدید. کچون خواستی که دست بوی یازد، دست خشک همی شد، و جبرئیل پرده برداشته بود تا ابراهیم همی دید، از بیرون، بعد از آن ملک مصر ایشانرا بنواخت و کنیزکی را بساره (۱۲۴-آ) بخشید نام هاجر و ابراهیم علیه السلام از آنجا باز گشت، و نزدیکی لوط جائی بود، سبع^۳ گفتندی، او آنجا بگاه گرفت و از برکت ابراهیم در آن بیابان

(۱) متن: بخدای دعوی (۲) طبری: لوط بن هارون بن تارخ و تارخ هواخواه ابراهیم (ج) ۱۳

۲۶۶ چاپ لیدن) و آذر بزاء معجه است (۳) اصل: منبم - طبری: فترل السبع من ارض فلسطین (ج) ۱ ص ۲۷۱

آب از چاه برآمد، و مردمان جمع آمدند، و خواسته ابراهیم هر روز بر زیادت بود. پس خدای تعالی فرمود را بکمتربشه هلاک کرد، و ابراهیم بزمین قط^۱ بایستاد و ساره هاجر را بدو داد، و اسمعیل علیه السلام از هاجر بزاد، پس ساره را حسد آمد گفتا اینانرا از پیش من ببر، ابراهیم اسمعیل و هاجر را بیاورد، و جبرئیل راه نمود آنجا که اکنون مکه است، و بیابانی بود بی آب؛ و در کتاب سیر خوانده‌ام که چون فعل قوم عاد زشت گشت اندر یمن [مردی] نام وی معاویه بن بکر^۲ برخاست با جماعت خویش و بدینجا آمد که حرمت، و نخستین کسی بعد از طوفان [که] آنجا بکه مقام کردی، وی بودست. و آنجا که اکنون کعبه است بلندی سرخ بود، تا خدای عز و جل فرمود ابراهیم را بنا کردن خانه کعبه، پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را با مشکى آب و قدری طعام آنجا رها کرد، و ایشانرا بخدای تسلیم کرد و باز گشت، و هاجر بطلب آنک مگر کسی را به بیند بمروه و صفا هدی دوید چند بار، آنست که سنت گشت و از ارکان حج کردن شد، و اسمعیل بگریست چنانک طفلان، و پاشنه بر زمین زد، خدای تعالی چشمه آب پدید آورد، و گویند زمزم است (۱۲۴-ب) و بعد شرحها و قصا بسیاری مردم آنجا جمع آمدند، و بعد مرک هاجر دختر مهتر بنی جرهم را با اسمعیل دادند، و ابراهیم هر سال بزبارت اسمعیل آمدی، و آن بود که گفت آستانه در بگردان - زنش را، و اسماعیل آن زنرا بگذاشت، و دیگری را بزین کرد، که ابراهیم را بوقت آمدن تعهد کردی، و گفت اسمعیل را بگو که این آستانه نگاه دار، و اندرین هر دو سال که ابراهیم آمد اسمعیل به شکار گاه بود،

لوط النبی و مولود^۳ النبی علیهما السلام

خدای تعالی لوط را پیغامبری داد بر آن پنج دبه، و نام آن صنعه و صعوه و عمره و دوما و سدوم.^۴ چون در فعلهائ زشت بیفزودند، و لواطت کردند، که پیش

(۱) اصل: قط - طبری: حتی نزل بناحية من ارض فلسطين بين الرملة و ايليا ببلد يقال له قط (بفتح)
اوطط (بکسر) (ج ۱ ص ۲۷۱) (۲) اصل: نکر (۳) بنماصبت صفحه ۱۹۲ (۴) طبری: صبة، صرة
همرة: دوما، سدوم. (ج ۱ ص ۳۴۳)

از ایشان هیچکس نکرده بود، خدای تعالی میخواست تا آن بقره را بر گرداند
چنانکه گفت: فجعلنا علیها سافلها، و [فرشتگان] پیش از آنکه آنجا رفتند صورتی دیگر پیش
ابراهم آمدند، و ایشانرا کوساله بریان پیش نهاد که مهمان دارد بر عادت، چون
بدانست که نه آدمی اند عظیم بترسید، تا ایشان اورا باسحق و یعقوب بشارت دادند،
قوله تعالی: فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب، و بعد از هلاک قوم خویش لوط
پیش ابرهیم آمد و اورا بسیاری چیز داد (۱۲۵-آ) و از آن پس اسحق بزاد از ساره
بدان پیری بقدرت حق تعالی، و ازین پس ذبح اسمعیل بود، و خواب ابرهیم تا اسمعیل
را بکوه بردن و کارد برگذرد نهادند، تا آرز آمد که: یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا، و
چون جبرئیل علیه السلام کبش بیاورد، و ابرهیم قربان کرد.

و بروایتی گویند اسحق بود که ابرهیم قربان خواست کردن، ولیکن اسمعیل
حقیقت تر، از قول پیغمبر ما صلوات الله علیه که فرمود که انا ابن الذبیحین، یکی
اسمعیل را خواست، و دیگر عبدالله پدرش را که نذر کرده بود عبد المطلب بقربان
فرزندی، پس قرعه بر عبدالله آمد تا اشتر فدا کرد، و قرعه بر شتر آمد، و این رهنمونی
[یکی] کاهنه کرد.

پس خداوند تعالی ابرهیم و اسمعیل را فرمود تا بنای کعبه مقدّس بر آوردند،
چنانکه فرمود: واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل، و اندر تاج تراجم
چنان خواندم که ابرهیم سخن بسرائی گفتی و اسمعیل بتازی، و بدانستندی،
ولیکن پاسخ بزبان خود دادندی، پس چون درکار ایستادند ابرهیم بسرائی گفت:
هبل لی کیا^۲، یعنی سنگ مراده، و اسمعیل گفت: هالك الحجر، یعنی [سنگ] بستان،
و حجر الاسود گویند در اول سنگی اسفید بود، چون طوفان بود، آنرا بکوه بوقییس
نهان کردند، و بدین وقت (۱۲۵-ب) جبرئیل ابرهیم را هدایت کرد، و حجر بیاورد

(۱) ظ: نهادن، بهینه مصدوی بقاعده روایت جمل باختصار. (۲) اصل: کاهنه - قال-
الطبری: بالحجاز "مرآة لهاتبع (ج ۳ حلقه ۱ ص: ۱۰۷۶) بدین قیاس اصلاح شد. (۳) کذا ۱۰۰
طبری ندارد.

و راست آمد بر رکن کعبه، که همان قدر جای بود، بعد از روزگار و بسودن مشرکان و زنان ناپاک سیاه گشت، پس ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام پیرداختند از خانه، و خلق را بحج خواندند، چنانکه فرمود: *واذّن فی الناس بالحج یا نؤک رجلا،* خدای تعالی همه را بشنوانید اندر اصلاّب پدران تا قیامت و هر کسی را که حج کردن روزی بود جواب لبیک لاشریک^۱ لبیک [بداده است] و هر کس که پاسخ ندادست اگر چه بسیار جهد کند نرسد، و ساره بزیست تا اسحق را یعقوب و عیص^۲ بزادند بیک شکم و از بعد مرگ ساره ابراهیم را از زنی نام او قصور^۳ شش پسر آمد، و خدای برکت کرد اندر ذریّه او قوله تعالی: *و بارکنا علیه و علی اسحق و من ذریّتهما* محسن و ظالم^۴ لنفسه مبین؛ و ابرهیم نخستین کسی بود که سپیدی درو حاسن او پدید آمد و در موی او، و پیش از وی کس را موی سفید نبود، و چون عمرش دویست سال شد تمام بمرد، و اسحق او را بشت و دفن کرد، و بیرون از تاریخ عمر ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال گشت، و پدرش آزر را دویست و پنجاه سال، و پدر آزر را باخور^۵ صد و چهل و هشت سال، و پدر او اشواع^۶ را دویست و سی سال و فالع^۷ (۲۶-۱) ابن یهود^۸ پدر اسوع^۹ را دویست و سی سال بود،

اسماعیل النبی علیه السلام

خدای تعالی او را بحضرموت و یمن فرستاد بمیغامبری سوی فرعونان عمالقه، و همه بت پرست بودند، و پنجاه سال میان ایشان بماند، و آخر عمرش بشام آمد بزبارت اسحق، و دختری را به عیص داده بود، پس همانجا وفاتش رسید، و عمرش صد و سی سال بود، و او را پیش پدر دفن کردند، و نسلش بعرب بسیار گشت والله اعلم بذلك.

(۱) ظ: بعد از روزگار بسودن (۲) مضبوط: لبیک اللهم لبیک (طبری ج ۱ ص ۲۸۸) (۳) متن: عیص. (۴) طبری: قطورا (۳۴۵) (۵) مضبوط: ناحور، و بقول طبری: ناحور پدر تاریخ و تاریخ پدر ابراهیم است که او را آزر هم گفته اند. (۶) طبری: ساروخ - سطر بعد در این کتاب اسوع. (۷) طبری: ساروخ بن ارغوان فالع. (ج ص ۲۵۲) اصل: فالع. (۸) طبری: فالع بن هابر بن شالغ. (۹) طبری: ساروخ.

اسحق النبی علیه السلام

۱ [اسحق . . . : از پس اسمعیل صد و بیست سال بزیست و خدای تعالی او را پیغامبری داد و سوی شام فرستاد، بکنعان، و بفرمودش که جای دیگر مشو، که ناپینا بود نتوانست گشتن، وزنی بزنی داشت نام او رفقا هم از زمین کنعان دختر مهتر کنعان، نام او بقویل بن الیاس، وز آن زن او را دو پسر آمد یکی عیص و دیگر یعقوب و هر دو بیک شکم آمدند و یعقوب پاشنه عیص گرفته بود و بنازی پاشنه را عقب گیرند او را از پیر آن یعقوب نام کردند. و اسحق صد و شصت سال بزیست پس بمرد و عیص او را پیر ابراهیم و ساره بگور کرد. و الله اعلم و احکم.

حدیث یعقوب و برادرش عیص علیهما السلام

چون اسحق علیه السلام بمرد یعقوب [از برادرش عیص بگریخت که اسحق دعا بر عیص خواست کردن از جهت پیغامبری، مادرش بر یعقوب گردانید، و اسحق ناپینا بود، ندانست، یعقوب [را] دست بسر^۱ فرود آورد [و] دعا کرد، خدای تعالی در ازل چنین تقدیر کرده بود [که] یعقوب و ذریتش پیغامبر باشند، و عیص نافقه بود ازین حال، چون اسحق از دنیا برفت، یعقوب سوی خالاش گریخت، و مدتها آنجا بماند و دو دختر از آن وی بزنی کرد، [راحیل و لیا] بعد حالها و فقه [ها] که ما ذکر مختصر همی جوئیم؛ و یعقوب را از ایشان فرزندان بودند، یوسف و ابن یامین^۲ از اراحیل^۳ زانند، و روبیل^۴ و شمعون^۵ و یهوذا^۶ و لوی^۷ و ربالون^۸ و سحر^۹ از لیا زانند، (۱۲۶-آ) و دارم، و رحمان، از کنیزکی، و حاد^{۱۰}، و اسر^{۱۱} از کنیزکی دیگر، و یعقوب را اسرئیل^{۱۲} الله خواندند، و در تاج التراجم

(۱) خبر اسحق از اینجا فوت شده و بکمرته بخبر یعقوب پیوسته و ما آن خبر را قسمتی که مناسب این کتاب بود از بلعی بین دو قلاب نقل کردیم که نسخه ناقص نمائند (۲) اصل: پسر. (۳) معروف و مضبوط: بن یامین. بدون الف (۴) مضبوط. و راحیل (۵) طبری زبالون - نل: ربالون. سحر. نل: شجر. لشجر. شجر و قبل فی سحر ان اسم: شجر (ص: ۳۵۵) (۶) طبری: دان، و قتالی، و جاد، و اشر (ص: ۳۵۵)

گوید: یعنی ^۱ «صَفْوَةُ اللَّهِ» و ایل نام خداست عبرانی، و گویند معنی اسرائیل الله یعنی عبدالله^۲، و بعضی گویند: چون از عیص بگریخت شبش اندر رفتن بنزدیک خال، پس گفتندی: بسری باللیل، [و] اسرائیل الله لقب نهادهش، و از بعد مدتی بکنعان باز آمد، و عیص بنیدار او عظیم شادمان شد، و او را نیز غربت آرزو آمد، سوی روم رفت، و نسلش آنجا بسیار گشت، و از فرزندان وی پادشاهان روم بودند والله اعلم.

یوسف النبی علیه السلام

قصه او سخت مشهورست و نیکوتر چنانکه حق تعالی محمد را صلوات الله علیه می گوید: نحن نقص عليك احسن القصص یعقوب را بهجر مبلا کرد از نادیدن یوسف علیه السلام، برادران از حسد آن خواب^۱ یوسف را در چاه افکندند، و باز او را فروختند، چون مالک دعور^۲ بخریدش، بمصر برد و عزیز وزیر ملک او را بخرید و زلیخا زنش چون عاشق یوسف شد، و اجابت نیافت، تدبیر زنان مصر کرد که در یوسف سخن گفتند، بعد از ملامت کردن زلیخا، و کار در بردست زدن، و بریدن، بی آگاهی خویش، [و گفتند:] ما هذا بشر، ان هذا الا ملک کریم (۱۲۷-آ) [پس] یوسف را بزندان فرستاد، و هفت سال ماند، و تا ملک مصر در خواب دید، و شراب دار ملک را یاد آمد که یوسف در زندان تعبیر خواب او چه کرد، و پادشاه مصر را باز گفت، و یوسف را بعد از آنکه زلیخا بکنام خویش معترف شد و گفت: الان حصص الحق، او را پیش ملک آوردند، و یوسف را بنواخت، و چون تعبیر گفته شد ملک را گفت: اجعلنی علی خزائن الارض ائنی حفیظ علیم، و تا نه بس مدت ارقحط، برادران یوسف را بمصر حاجت آمد برفتن، و ایشانرا غله داد و برادرشان ابن یامین^۳ را بخواست، دوم بار بعد سوگندهائی که با پدر خورده اندر نگاه داشت ابن یامین ایشانرا دستوری داد و گفت: یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من

(۱) متن دست خورده ظ: یعنی. (۲) اصل: ببیدالله طبری، سری الله. (۳) متن روی کبه:

دع. طبری: بائمه الی باعه بمصر کان مالک بن دعر بن یوب بن عققان بن مدیان بن ابراهیم الخلیل (ص ۳۷۷) (۴) متن: پس ونقطه العاقبت است، نه بس مدت یعنی مدتی محدود و قلیل (ه) مضبوط: بن یامین

ابواب متفرقة، واندربین علمی بود که یعقوب دانست چشم زخم را، و ایشان باز بمصر آمدند، پس یوسف حبالت ساخت و ابو یافه را از ایشان باز گرفت، و از بهر صاعی که در بار این یامین پنهان کرده بودند، و چشم یعقوب تابینا شده بود از بسیاری گریستن بر یوسف، و چون پسران باز شدند و خبر این یامین بگفتند، آن بود که یعقوب گفت: یا بُنّی اذهبوا فتمسّسوا من یوسف و اخیه ولا تأسوا من روح الله. پس سوم بار که بمصر باز آمدند (۱۲۷ ب) یوسف خود را آشکارا کرد بر برادران، و گفت: اَنَا یُوسُفُ وَ هَذَا اخِی قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَیْنَا، ایشان در زمین افتادند پیش او، یوسف علیه السلام گفت قوله تعالی: لا تشریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین. پس بیراهن پسر فرستاد، و همان روز که مرد از مصر بیرون رفت، یعقوب گفت: اِنِّی لاجدُ ریحَ یوسف لولا اَنْ تُفندون، ایشان گفتند بعد از سالها بسیار و کشتن و گرگ خوردن، یوسف را هیچ از یاد فرو نگذاری، پس مرد فراز رسید و پیراهن بر چشم یعقوب مالیدند، بینا شد بقدرت خدای تعالی، پس مردمان خویش را گفت: اَلَمْ اَقُلْ لَکُم اِنِّی اَعْلَمُ مِنْ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ، پس یعقوب با همه اهل بیت خویش بمصر آمد و بیوسف رسید و برادرانش سجده کردند و عذرهای گناه همی خواستند، یوسف گفت: هَذَا تَاوِیلُ رُؤْیای من قبل، پس یعقوب آنجا مقام کرد، و زلیخا یوسف را بشوهر کرد، بعد حالها، چون صد و چهل و هفت سال از عمر یعقوب بگذشت وفات رسیدش، و او را پیش اسحق دفن کردند، و چنین روایت است که چون یعقوب در مصر رفت، هفتادتن از اهل بیت با وی بودند، و بعد از آن تا روزگار هفتمی که بنی اسرائیل را از اهل یعقوب، از شهر (۱۲۸ آ) بیرون آورد، هزار هزار و هفتصد هزار بودند، از برکت ابراهیم و ذریّت او، و بعد از آن چون یوسف را علیه السلام صد و بیست سال تمام گشت وفات رسیدش، و او را دو پسر بود یکی را نام افرائیم و دیگری را میسا، و گفت مرا بمصر دفن کنید، که بعد از من پیغامبری از نسل پدرم بیرون آید و مرا سوی پدران برد، پس میان رود

بیل اورا دفن کردند تا از هر دو سوی غلها خشك نكردد كه اگر از نیمه دفن كردند [ی] تا آن نیمه دیگر خشك میشد ، چنانك خواندیم والله اعلم .

ایوب النبی علیه السلام

پسر را [ز]ح بن اموص بن الیفر دین^۱ عیص بن اسحق بود ، و زنش رحمه بنت افرائیم بن یوسف بود ، و خدای تعالی او را به بیغامبری فرستاد بر ستاق تنیه ، میان دمشق و رمله ، و سخت عظیم یارسا و عابد بود ابلیس لعنه الله گفت این عبادت از بهر خواسته و فرزندان میکند ، خدای تعالی گفت ترا بر همه مسايط بگردم ، و ایوب را اندر آن بلا گرفتار کرد ، و خواسته و فرزندان همه رفت ، و هفت سال در آن رنج تن بماند ، كه هیچ دل تنگ نكرد ، و صابر بود ، چنانك حق تعالی^۲ گفتست : انا و جدناه صابراً نعم العبد انه اواب ، پس ایوب خدای را بخواند و گفت مسنی الضر^۳ (۱۲۸-ب) و انت ارحم الراحمین ، پس حق تعالی اجابت كرد و بلا از وی بر گرفت ، چنانك گوید : فاستجبنا له و كشفنا ما به من ضر . و آنجا كه آن چشمه آب پیدا گشت ، ایوب غسل كرد و شفا یافت ، از آن ربشها و کرمان ، و آن هنوز بجایست و آنرا قریه^۴ ایوب خوانند ، و خدای تعالی همه مال و نعمت بدو باز داد ، و رحمه را از جهت سوگند و سخن ابلیس ، خدای تعالی بفرمود تا او را بچوبهای خرد در هم بسته بزند ،^۵ هر صد [بیکبار] تا درد نیابد ، و سوگند ایوب راست كردد ، چنانك گفت جل و علا : وخذ بیدك ضعفاً فاضرب به ، و بدان چشمه اندر بسیاری شفا باشد خداوندان علت را ؛ و چون عمر ایوب نود سال گشت ، و بیرون از تاریخی دوست سال گفتست ، و بمرد ، و یکی را وصی كرد از فرزندان نامش حومل^۶ ، و بروایتی ذوالکفل گویند ، و دیگری

-
- (۱) طبری : ایوب بن موس بن رازح بن غص و بروایتی : ابن موس بن زغویل بن عیص (ص ۳۶۱)
 (۲) متن : سوال .. (۳) اصل : اقریه . بلعی گوید : و آن دیه . امروز بشام اندر یداست و او را قریه ایوب خوانند و آن چشمه را عین ایوب خوانند (۴) اصل : بزدند و زنند خود ایوب بود نه دیگران
 (۵) از : بلعی (۶) کذا طبری . اصل : موصل (۳۶۴) یعنی : زاهدی .

نسخه ذی الکفل بعد ازین بود، و از فرزندان عیص بن اسحق بعد از ابوب کس پیغامبری نیافت. دیگران پادشاهی یافتند و عبادی^۱.

شعیب النبی علیه السلام

پسر مشعون بن عفان بن مدین^۲ بن ابراهیم الخلیل علیه السلام بود، خداوند تعالی او را بمدین فرستاد پیغامبری از شام و آنجا بیشه و درختان بود، و خدای تعالی می فرماید: کذب (۱۲۹-آ) اصحاب الایکة المرسلین. و سخن بتازی گفت سخت عظیم نیکو، و فصیح، و پیغامبر ما علیه السلام او را خطیب پیغامبران خواند از بس سخنان بلیغ و موعظت که قوم خویش را گفتی، در تعبد ایزد تعالی، و ترک عبادت اصنام، و پیمانه راست داشتن، و ترارز، و آیتها قرآن بسیار بدان ناطق است، و تا عهد موسی بماند و زیادت تر، عمر او سخت دراز گویند والله اعلم.

موسی النبی علیه السلام

از گاه یوسف و پیش از او [از او] فراغت بودند بمصر، و همی رسید تا بولید بن مصعب، که فرعون موسی [بود] و هر چه در مصر از عمالقه بودند ایشانرا قبطیان خواندند، و دیگران که فرزندان یعقوب بودند بنی اسرائیل، پس چون فرعون مغرور گشت و گفت: انا ربکم الاعلی، خدای تعالی موسی را سوی او فرستاد، بعد از آنک منجمان او را از کار موسی خبر دادند، و فرزندان بنی اسرائیل همی گشت، و مادرش موسی را بالهام ایزدی او را^۳ در تابوت کرد، و از بیم فرعون در آب نیل افکند، و ایزد تعالی او را بدست فرعون و آسیه زنش افکند، و بروی مهربان شدند، و همان روز بمادر باز رسید و شیرش میداد در سرای فرعون قال الله تعالی: انا رادو^۴ الیک و جاءلوه من المرسلین (۱۲۹-ب) چون بمردی رسید، و قبطی بردست وی کشته شد، فرعون قصد او کرد و از و بیندیشید و آن مرد درودگر که حق تعالی

(۱) عبادی بفتح عین وباء مشدد بصیغه مبالغه وباء نسبت (۲) طبری: شعیب بن صیفون (ن ل: صیفون) ابن عتاقین ثابت (ثابت) بن مدین بن ابراهیم و بروایتی: شعیب بن مکیال بن ولد مدین. (ص ۳۶۵)
(۳) کذا و زیادست. یا: مادر موسی او را

او را رخل مؤمن خواند، موسی را از آن خبر داد، سوی مدین رفت، و سالها مزدوری
 شعیب کرد، تا کابین دختر تمام گشت و خواست که سوی مصر باز آید و عسا که معجز
 او بود از پیش شعیب بیاورد بعد از آنکه در [آن] خصوصیت رفت^۱، و شعیب گفت دیگری
 برگیر که [این] امانتست، تا بتوسط فرشته عسا بموسی رسید، و با خواسته بسیار وزن
 و فرزند سوی مصر آمد، و اندر آن راه شب اندر، بتاریکی بطلب آتش رفت، ایزد
 تعالی او را نبوت داد، و با موسی مناجات کرد، و آیتها نمود از عسا و دیگر چیزها
 تا موسی بیارامید و برادرش هرون را بازخواست، و پس سوی فرعون آمد و او
 را بخدا خواند، و معجزه نمود، فرعون گفت این جادو بست نکروید، و سی هزار
 مرد جادو از همه اطراف فراهم آورد. و مهتر ایشان چهار مرد بودند نامهاشان :
 شاپور، غارون، مصفی، خطاحک^۲ ایشان با فرعون گفتند : نحن الغالبون.
 و آن صحرا چندانکه چشم کار کرد رسنها و چوبها فکند بود که از افسون ایشان در
 حرکت آمد، و موسی سخت مترسید چنانکه خدای تعالی گفت : واسترهبوهم (۱۳۰ - آ)
 و جاء الواسع عظیم. پس خدای تعالی گفت موسی را مترس و عسا ببنداز، موسی
 عسا بیفکند، ازدها گشت، و آن همه فرو برد، و باز عسا برگرفت همه چنان بود جادوان
 ایمان آوردند و گفتند این کار از جادویی بیرونست، فرعون را خبر شد، ایشانرا
 گفت او خود مهتر شما بوده است، و بعد از آن فرمود تا آن مهترانرا بزاری زار
 بکشند، بامداد کافر بودند، نماز شام شهید بهشت رسیده، پس فرعون هاهان را گفت:
 ... ابن لی صرحاً^۳ چون هاهان آن بنا که فرمود بکرد بر آنجا رفت هیچ آواز نشنید از
 آسمان پس هاهانرا گفت من چنین گمان همی برم که موسی از دروغ زنان است،
 پس خدای تعالی آیات فرستاد از عذاب کوتا کون [بر] قبطیان چنانکه گفت:
 فارسلنا علیهم الطوفان والجراد، چون به سختی رسیدندی، فرعون موسی را گفتی

(۱) در آن خصوصیت رفت، یعنی در باب عصا بین شعیب و موسی (۲) طبری : شاپور و عا در و حطاط و مصفی
 (ص ۴۷۲) (۳) متن : رب این لی ... اصل : فاوقد لی یا هاهان علی الطین فاجعل لی صرحاً لعلی أطلع
 الی اله موسی - قرآن - قصص ۴ (ط، ص : ۴۹۹) و یا هاهان ابن لی صرحاً - (قرآن ۱۰، ژمن ۴)

نسخه ذی الکفل بعد ازین بود، و از فرزندان عیص بن اسحق بعد از ایوب کس پیغامبری نیافت. دیگران پادشاهی یافتند و عبادی^۱.

شعیب النبی علیه السلام

پسر مشعون بن عفان بن مدین^۲ بن ابراهیم الخلیل علیه السلام بود، خداوند تعالی او را بمدین فرستاد پیغامبری از شام و آنجا بیشه و درختان بود، و خدای تعالی می فرماید: کذب (۱۲۹-آ) اصحاب الایکة المرسلین. و سخن بتازی گفت سخت عظیم نیکو، و فصیح، و پیغامبر ما علیه السلام او را خطیب پیغامبران خواند از بس سخنان بلیغ و موعظت که قوم خویش را گفتی، در تعبد ایزد تعالی، و ترک عبادت اصنام، و پیمانه راست داشتن، و ترازو، و آبنه‌اء قرآن بسیار بدان ناطق است، و تا عهد موسی بماند و زیادت تر، عمر او سخت دراز گویند والله اعلم.

موسی النبی علیه السلام

از گاه یوسف و بیش [از او] فراغت بودند بمصر، و همی رسید تا بولید بن مصعب، که فرعون موسی [بود] و هر چه در مصر از عمالقه بودند ایشانرا قبطیان خواندند، و دیگران که فرزندان یعقوب بودند بنی اسرائیل، پس چون فرعون مغرور گشت و گفت: انا ربکم الاعلی، خدای تعالی موسی را سوی او فرستاد، بعد از آنک منجمان او را از کار موسی خبر دادند، و فرزندان بنی اسرائیل همی گشت، و مادرش موسی را بالهام ایزدی او را^۳ در تابوت کرد، و از بیم فرعون در آب نیل افکند، و ایزد تعالی او را بدست فرعون و آسیه زنش افکند، و بروی مهربان شدند، و همان روز بمادر باز رسید و شیرش میداد در سرای فرعون قال الله تعالی: انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین (۱۲۹-ب) چون بمردی رسید، و قبطی بردست وی کشته شد، فرعون قصد او کرد و از و بیندیشید و آن مرد درودگر که حق تعالی

(۶) عبادی بفتح عین و باء مشدد بصیغه مبالغه و باء نسبت (۲) طبری: شعیب بن صیفون (ن ل: صیفون) ابن عتق بن ثابت (نابت) بن مدین بن ابراهیم و بروایتی: شعیب بن مکیال بن ولد مدین. (ص ۳۶۵)
(۳) کذا و زیادت. یا: مادر موسی او را

او را رخیل مؤمن خواند، موسی را از آن خبر داد، سوی مدین رفت، و سالها مزدوری شعیب کرد، تا کابین دختر تمام گشت و خواست که سوی مصر باز آید و عسا که معجز او بود از پیش شعیب بیاورد بعد از آنکه در [آن] خصوصت رفت^۱، و شعیب گفت دیگری برگیر که [این] امانتست، تا بتوسط فرشته عسا بموسی رسید، و با خواسته بسیار وزن و فرزند سوی مصر آمد، و اندر آن راه شبش اندر، بتاریکی بطلب آتش رفت، ایزد تعالی او را نبوت داد، و با موسی مناجات کرد، و آیتها نمود از عسا و دیگر چیزها تا موسی بپارامید و برادرش هرون را بازخواست، و پس سوی فرعون آمد و او را بخدا خواند، و معجزه نمود، فرعون گفت این جادو است نگر وید، و سی هزار مرد جادو از همه اطراف فراهم آورد. و مهتر ایشان چهار مرد بودند نامهاشان: شابرور، غارون، مصفی، خطاحک^۲ ایشان با فرعون گفتند: نحن الغالبون. و آن صحرا چندانکه چشم کار کرد رسنها و چوبها فکنده بود که از افسون ایشان در حرکت آمد، و موسی سخت بترسید چنانکه خدای تعالی گفت: واسترهبوهم (۱۳۰-آ) و جاء الواسع عظیم. پس خدای تعالی گفت موسی را مترس و عسا ببنداز، موسی عسا بیفکند، ازدها گشت، و آن همه فرو برد، و باز عسا برگرفت همه چنان بود، جادوان ایمان آوردند و گفتند این کار از جادویی بیرونست، فرعون را خبر شد، ایشانرا گفت او خود مهتر شما بوده است، و بعد از آن فرمود تا آن مهترانرا بزاری زار بکشند، بامداد کافر بودند، نماز شام شهید بهشت رسیده، پس فرعون هاما را گفت: ... ابن لی صرحاً^۳ چون هاما آن بنا که فرمود بکرد بر آنجا رفت هیچ آواز نشنید از آسمان پس هاما را گفت من چنین گمان همی برم که موسی از دروغ زنان است، پس خدای تعالی آیات فرستاد از عذاب کونا کون [بر] قبطیان چنانکه گفت: فارسلنا عليهم الطوفان والجراد، چون بسختی رسیدندی، فرعون موسی را گفتی

(۱) در آن خصوصت رفت، یعنی در باب عصا بین شعیب و موسی (۲) طبری: شابرور و عادر و وحط و مصفی (ص ۴۷۲) (۳) متن: رب ابن لی ... اصل: فاوتدلی یا هاما علی الطین فاجعل لی صرحاً علی اطلع الی الله موسی - قرآن - قصص ۴ (ط، ص: ۴۹۹) و: یا هاما ابن لی صرحاً - (فرآن، مؤمن ۴)

دعا کن تا عذاب برخیزد، موسی دعا کردی [و عذاب برخاستی] باز کافر شدندی، پس موسی بنی اسرائیل را از شهر مصر بیرون برد و تابوت یوسف علیه السلام برداشت و با خود برد، چون فرعون بدانست با سپاه بیرون آمد، حق تعالی قدرت نمود، و موسی عصا بردریا زدو آب دریا برخاست و معلق با ستاد و باد بر زمین دریا (۱۳۰-ب) وزید و خشك گشت، و بنی اسرائیل بگذشت، چون فرعون فراز رسید و آن عجایب بدید، خواست که باز گردد؛ هاما ن گفت موسی بجادوئی بگذشت، تو بخدائی توانی گذشت؟ فرعون اسب اندر آب راند، آب فرو درآمد، و همه غرقه شدند، آن ساعت ایمان آورد [و] جبرئیل کام و دهانش بگل بپا کند، و گفت ترسیدم که اگر دگر بار بگوید خدای تعالی بر رحمت خود توبتش قبول کند، و عفو کندش با چندان کفر، بعد از آن موسی بمناجات رفت بکوه طور و جماعتی از پیران بنی اسرائیل با وی برفتند، و حق تعالی با وی سخن گفت، و توبیت داد، بعد از آنک سی روز او را وعده کرد روزه داشتن، و بعد از آن ده روز دیگر بر آن بیفزود، و پیران بنی اسرائیل گفتند مانیز خواهیم که سخن خدای تعالی بشنویم، و ترایش قوم گواهی دهیم، چون مناجات همی شنیدند گفتند تا بدیدار نبینیم باور نداریم، و صاعقه ازین سخن ایشانرا هلاک کرد، قال الله تعالی: وَ اِذْ قُلْتُ يَا مُوسٰى لَنْ نُّؤْمِنُ لَكَ حَتّٰى نَرٰى اللّٰهَ جَهْرَةً فَاخَذَتْكَ الصَّاعِقَةُ. و باز بدعاء موسی ایشانرا زنده کرد، و درین وقت سامری بنی اسرائیل را بگوساله پرستیدن از راه ببرد، و خاك اثر جبرئیل در میان آن گوساله زرین کرد، تا بانك کرد و در حرکات آمد و گفت: هٰذَا إِلٰهَكُمْ وَ اِلٰهُ مُوسٰى (۱۳۱-آ) [پس بنی اسرائیل از راه بشدند] و هیچ سخن هرون نشنیدند، چون [موسی] باز آمد - و خدای تعالی او را خبر داده بود - همه قوم را گوساله پرست و کافر دید، با هرون تندی کرد، و الواح توبیت بینداخت و هرون عذر خویش و سخن سامری پیش آورد، و سامری گفت: بصرت بمالم تبصروا و سامری از جمله فرزندان بود که جبرئیل را بتوانستی دید، پس موسی سامری را گفت ترا نکشم ولیکن تازنده باشی کس فراز تو یاردا آمد،

و نه تو فراز کس توانی شد ، و باختر خدای تعالی یاداش تو کند ، پس گوساله را بسوختند و در آب فشانند ، و توبهٔ بنی اسرائیل چنان بود که بهر اندام که گناه کردند از تن ببر [ید] ندی ، و هشتصد هزار مرد بودند که سجده کرده بودند گوساله را ، پس بصحرا آمدند و بنشستند ، و دیگران شمشیر ها بر کشیدند و کردن یکدیگر همی زدند ، پدر پسر را برادر عم را ^۱ و زاری برخاست ، و موسی سر بر سجود نهاد و زاری می کرد ، و خدای تعالی ابری را بفرستاد تا بحجاب اندر یکدیگر را نه بینند ، و خدای تعالی نیمروز توبت ایشان پذیرفت . و قال الله تعالی : انه هو النّوّاب الرحیم . پس دست از کشتن بازداشتند ، و در آن نیم روز هفتاد هزار مرد کشته بودند ، و بهر وقت موسی را رنجه داشتندی ، و باز تورات قبول نمی کردند (۱۳۱ ب) تا خدای تعالی کوه را فرمان داد تا از بالای سر ایشان باستاد ^۲ قل لله تعالی : واذنفت الجبل فوقهم کانه ظلّه (الایه) چون شریعت و تورات قبول کردند ایشانرا با مصر آورد ، بقصر هاء فرعون و قبطیان و نعمتهاء بی اندازه ، بعد ازین حدیث آن کشته بود که بیافتند ، و بدان سبب هم خون ریختن بود در بنی اسرائیل ، تا موسی گفت که خدای تعالی می فرماید که گاو ی بکشید و پاره [از] گوشت [آن] بر مرده زند تا زنده گردد ، و بگوید که قاتل کیست ، باز چندان سخن رفت که گاو بچه رنگ می باید ، و بیغمه بر گفت صلی الله علیه : شدد بنی اسرائیل شدد الله علی انفسهم شدد الله علیهم ^۳ و بدان سخن آن کار دراز کردند برخود ، تا گاو بدست آوردند ، و بیهای گران بخریدند ، و همچنان کردند و کشته بسخن آمد ، و گفت مرا این پسران عم کشند ، و دعوی خون خود ایشان می کردند ، و آن فتنه بنشست ؛ و بعد ازین قصه قارون بود ، و آن نعمتها که جمع کرد و چندان زینت داشت که چهل مرد کلید در گنجها بردوش می کشیدند ، و قارون خویش موسی بود ، و باخر کار بر موسی بد اندیشید و آن زن بلایه ^۴ را بیاورد تا پیش قوم بزنا بر موسی گواهی دهد ، و خدای تعالی در انجمن برانظ آن زن (۱۳۲ آ)

(۱) ط : برادر زاده عم . یا برادر برادر (۲) جمله اخیر زاید است . (۳) بلایه و بلاه ، بیاء و یاه هر دو دیده شد بدکار و فاحشه ،

چنان راند که گفت قارون مرا مال و نعمت داد، و گفت چنین کوی، و حاشا که بیغامبر خدای زنا^۱ کند، موسی را آب در چشم آمد، خدای تعالی زمین را بفرمان موسی کرد، پس موسی گفت ای زمین او را بگیر، و قارون تا بزانو بر زمین فروشد، زنهار می خواست، و موسی میگفت: ای زمین بگیر، تا قارون تمام بر زمین فروشد، چنانکه نابدید شد. و موسی علیه السلام باز دعا کرد تا سراها و کنجهاء قارون جمله بر زمین فروشدند؛ و بعد از این قصه مصاحبت موسی بود با خضر علیه السلام، و آنچ گفت تو طقت صحبت [و] صبوری نداری: انك لن تستطيع معي صبرا. چون خضر کشتی را سوراخ کرد و کودک را بکشت و دیوار خراب را بر^۲ کرد و عمارت^۳ کرد و موسی هریک را اعتراض [می کرد] و خضر گفت: هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنِكَ پس موسی هریک را که اعتراض کرده بود جواب از خضر شنید، که کشتی را بعیب کردم تا مملکت نستاند که ظالم است؛ و غلام را پدر و مادر مؤمنند و او کافر بود؛ و بزیر دیوار خراب گنجی نهاده است که روزی فرزندان [آن] مرد صالح خواهد بود آنرا بعمارت کردم؛ بعد از آن خدای تعالی فرمود تا بحرب جباران رود، بابنی اسرائیل برفتند و اندر بیابان فلسطین (۱۳۲-ب) که آنرا نیه خواندند، موسی را گفتند تو برو با خدای خویش که ما اینر همی باشیم، چنانکه خدای تعالی فرمود: اِذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَائِدُونَ، و این آن وقت گفتند که جاسوسان باز آمدند و صفت جباران و عوج بن عناق^۴ می گفتند، و عهد بشکستند که بهم کرده بودند بناگفتن این سخن^۵؛ پس موسی دعا کرد بریشان، و گفت: فَاغْرِقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ. پس موسی عصا بر گرفت و با هرون رفت، و بنی اسرائیل روی بمصر باز نهادند و سه روز می رفتند چون نکه کردند هم برجای بودند، چهل سال در آن بیابان بماندند از دعای موسی، و از آن روی موسی و هرون نزدیک عوج رسیدند و گویند بالای موسی

(۱) در کلمه (زنا) هر دو جا قلم برده اند و ط در اصل؛ زنه بوده است املاتی از: زنی (۲) کذا. ظ؛ ایران کرد. (۳) ظ اینجا جمله ای حذف شده شبیه این که اضافه شد. (۴) مراد جواسیس است که عهد کرده بودند خبر جباران و عوج را بقوم نگویند و این عهد شکسته شد و خبر گفته آمد (طبری)

چهل گز بود، و بروایتی ده گز، و همچنین درازای عصا بود، و همین قدر برجست و بهمه قوت عصا برگرفت و بر کعب عوج زد و بیفتاد چند جهانی^۱، و کشته شد، و چنان گویند که عوج کوهی برکنده بود و بر سر نهاده و می آمد، که بشکرگاه موسی زند، خدای تعالی مرغی را بفرستاد تا آن کوه را بسفت و در کردن عوج افتاد، تا موسی او را بزد و بکشت، و سوی قوم باز آمد، و حدیث عوج بگفت ایشان گفتند خدای برها خشم گرفت، موسی پنداشت که چون بی باز آمد بتواند رفتن. خدای تعالی (آ ۱۳۳) گفت: آنها محرمه علیهم اربعین سنة، و ایشانرا^۲ اندر آن بیابان بی آب دوازده فرسنگ بمانند، تا هم موسی دعا کرد و خدای تعالی بفرمود تا موسی عصا بر سنگ زد دوازده چشمه آب بکشد، چنانکه هر سبطی را آب دیدار بود، و من و سلموی از برای ایشان بخواست، و آن ترانکمین^۳ است و سمانه^۴، و ابر بفرستاد تا برایشان سایه داشت از برکت دعای موسی؛ و نخست خدای تعالی هرون را پیش خواند و عمرش صد و پانزده سال بود، و از بعد هرون به سه سل موسی یوشع بن نون را وصی کرد، و با یوشع اندر بیابان رفت، باد و تاریکی برآمد، موسی دانست، یوشع را در کنار گرفت [و] از میان پیراهن ناپدید گشت، یوشع باز کردید، و بنی اسرائیل را [گفت] گفتند موسی را بکشتی، او را بگرفتند و ده موکل بروی کردند تا خدای تعالی ایشانرا در خواب بنمود که موسی را اجل رسید، یوشع را رها کردند، و خدای تعالی او را پیغامبری داد؛ و عمر موسی صد و بیست سال بود، و نسب موسی در تاج التراجم: موسی ابن عمران بن یصحر بن^۵ قاهب^۶ بن لاوی بن یعقوب گوید، و جهود از بهر آن خوانند شان که بسیاری از ملکان از نسل یهود این یعقوب بودند، پس یهودی خوانندشان (آ ۱۳۳) ب.

(۱) چند اینجا ازادات تشبیه است، یعنی پانزده و مقدار جهانی بالا و بیکر عوج بود (۲) ظ: ایشان (۳) کذا، و معروف: ترانکین و ترنجین معرب آنست و باین املا دیده نشده (۴) سمانی هم ضبط شده و برهان آنرا مشترک داند میان عربی و فارسی، و فارسی آن کرک است. (۵) ظ چیزی افتاده... دانست [که مرگ رسیده است]؟ (۶) طبری. یصهر. (۷) طبری: قاهت

الخضر النبی علیه السلام

چنین روایتست که خضر الیسع است، و او پیش از ابراهیم خلیل بود، نام او ایلیا بن ملک بن فالع^۱ بن عابر، و یسع را خود ذکر مفردست^۲، و از بهر آن او را خضر خوانند که بر سنگی نشست، چون برخاست سبز گشته بود، و ذوالقرنین اکبر بطلب آب حیات رفته بود و خضر با وی بود، آب بیافت و بخورد، و گویند ایلیاس^۳ علیه السلام با وی بود؛ و ذوالقرنین باز گردید و چشمه حیوان ندید^۴ و [بر چشم او نا] پیدا شد. و آن ذی القرنین که ذکرش در قرآنست بعد از موسی بود بروزگار، و آنست که سدّ یا جوج و ماجوج ساخت.

یوشع بن نون علیه السلام

یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بنی اسرائیل را ما از تیه بیرون آورد اندر عهد منوچهر، و بحرب جباران برد، و از بلعم با عورا^۵ در خواستند تا برایشان دعا کنند، و شهرشان را نام بالعم^۶ بود، [بلعم] اجابت نکرد و گفت بنی اسرائیل در دین خدای تعالی [اند]، تازنش [اورا] بفریفت و برفت بدعا کردن، و یوشع بعد از آن خدای را گفت یارب دعاء من بروی مستجاب کن، و ایمان از وی باز ستان، همچنان بود قل الله تعالی: وَاَنْزِلْ عَلَيْهِمْ نَبَاَ الَّذِینَ آتَيْنَاهُمْ اٰیٰتِنَا فَاَنْسَاخَ مِنْهَا. چون بنی اسرائیل از پس هزیمت باز گشتند و یوشع بر بلعم دعا کرده بود، و حرب اندر گرفتند، ملک بلعم را گفت دعا کن دیگر بار، بلعم گفت خدای تعالی بر من خشم گرفتست و من نیز خدم ...^۷ (۱۳۴-آ) او نمی کنم، پس آن حیلت کردند که زنان نیکو را بسپاه بنی اسرائیل فرستادند تا ایشان زنا کنند و هلاک شوند، یوشع

(۱) مضبوط: فالع، و فلع، متن: فالع (۲) اصل: مفروچت، مفردست: یعنی علی حده است

(۳) کذا؟ مراد: الیاس. (۴) اصل: یدید... (۵) طبری: باعور (ح) باعور الثرف-العرف-العرف.

(العرف - العارف) ج ۱ ص (۵۰۸) (۶) متن: یادشاهان را نام یاف از طبری (ج ۱ ص ۵۰۸ س ۱۴)

(۷) بقیه در صحافی ریده شده خط: خدمت... طبری: قتال قدضبت منی الدنيا والاخره و نیز در اینجا بمعنی: دیگر است. یعنی: دیگر خدمت او

منعبر گشت، تا از فرزندان هرون فینحاص^۱ بن عیزار^۲ زنی و مردی را بزخم
 حربه برهم دوخت، و بیش مردمان بیفکند، و گفت هرکس که زنی را از خیمه بیرون
 نکند، باوی همچنین کنم، بنی اسرائیل عظیم بترسیدند و از آن کار عظیم زشت،
 دست برداشتند، و جهودان فرزندان این فینحاص^۳ را از آن سبب بزرگ دارند،
 و اگر نه او چنین کردی همه هلاک شدند، و خدای تعالی سه روزه طاعون برایشان
 افکند، بدان گناه و بسیاری هلاک شدند در آن سه روز؛ یوشع ولایت جببران بستد
 و بسیار جائی دیگر، و بنی اسرائیل را باز پس آورد، و چون عمر یوشع به صد و بیست
 و هشت سال رسید بمرد، پیغامبری مرسل بود مستجاب الدعوه، و از بعد او کالوب
 بن یوفنا^۴ بود از سبط شمعون و حزقیل از سبط یهودا، بکار بنی اسرائیل، و
 این خود گفته ام، اما حزقیل علیه السلام پیغامبر بود.

حزقیل النبی علیه السلام

او را ابن العجوز^۵ خواندندی زیرا که [مادر او را] به پیری زاده بود، و او
 ذوالکفلست کخدای تعالی ذکر وی در قرآن یاد کرده است، و اندر بنی اسرائیل
 بدعاء موسی و ذوالکفل و عیسی مرده زنده شد، (۱۳۴-ب) و ایشان جماعتی
 بسیار بودند [که] از مرگ بگریختند، خدای تعالی همه را جان بستد، نتوانستند
 بگور کردن از بسیاری که بودند، دیواری گرد ایشان درکشیدند، و بعد از روزگاری
 دراز که خاک شده بودند حزقیل آنجا بگذشت، عجب آمدش دعا کرد و خدای تعالی
 همه را زنده کرد، و بشهر باز آمدند، و نسلشان پیوست، و کسی را که بوی اندام،

(۱) اصل: فینحاص (بی نقطه) طبری: فینحاص بن العیزار بن هارون (ج ۱ ص ۵۱۰) کتاب العهد:
 فینحاص بن العیزار نوه هرون که زمري بن سالوی شمعونی را با زنی مدیانی بقتل رسانید (قاموس کتاب
 مقدس ص: ۶۷۸) (۲) اصل: عبران. (۳) اصل: فینحاص. طبری: فینحاص کتاب العهد: فینحاص
 (۴) طبری: کالوب بن یوفنا. (ج ۲ ص ۵۳۵) قاموس العهد: بن یفته بشدین نون (ص ۷۱۱)
 اصل: یوفنا. (۵) العجوز هم خوانده میشود- طبری حزقیل بن بوذی... و هو الذی یقال له ابن
 العجوز (ص: ۵۳۵)

ناخوش باشد از آن نسل گویند. از بن پس دین موسی کهن گشت، و بنی اسرائیل نوریت را دست بداشتند، و خدای تعالی پیغامبران فرستاد بدیشان.

الیاس النبی علیه السلام

او پسر قصی بن فینحاص بن العیزار^۱ بن هارون بود، و سوی قومی آمد که بت پرست بودند و بنی را پرستیدند که نام وی بعل بود، [و] خود گفته ام در اخبار بنی اسرائیل، و بعضی گویند بعل زنی نیکو بوده است و بنی اسرائیل بعضی او را پرستیدند، و الیسع را الیاس پرورد و باری بودی، پس آن بود که الیاس دعا کرد و باران باز ایستاد^۲، مگر مهتران بعضی^۳ را و اگر نه کسی نگرود، پس الیاس سیر گشت از ایشان و الیسع^۴ را خلیفت کرد، و برفت و خدای تعالی او را عمر دراز داد تا قیامت، و اندر بیابانها باشد، همچون خضراندر دریاها، و بندگان خدا را راحت میرسانند

الیسع النبی علیه السلام

خدای تعالی او را پیغامبری (۱۳۵-آ) داد، و اندر قرآن مجید او را صالح خواند، و روزگاری اندر میان بنی اسرائیل بود، و تابوت که آنرا سکینه خواندندی و پیش حرب داشتندی و بدان ظفر یافتندی، قال الله تعالی: فیه سکینه من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملكة، و بنی اسرائیل را بدان آرامش بود، و چنین گویند که در آن تابوت عصا موسی بود، و عمامه هرون، و قدری بیه و انگبینی از آنک از تیه بیرون آورده بودند، و از آن الواح که موسی بپیداخت، چون بر هرون خشم گرفت [و] یکی شکسته شد، هم در آنجا بود، و قفل بر نهاده. چون الیسع^۵ از میان ایشان برفت، معاصی و فساد از حد ببرند، تا چهار صد و شصت سال چنانکه ذکر کردیم [پس خدای تعالی] پادشاهی جابر بریشان گذاشت و برایشان مسلط گشت، و تابوت از دست ایشان بیرون شد و بعقلان^۶ افتاد، و آنرا

(۱) طبری: الیاس بن یاسین بن فینحاص بن العیزار بن هارون (ج ۲ ص ۵۴۰) اصل: فینحاص

ابن العبران. (۲) این جمله بریشان است و افتادگی دارد. (۳) طبری: الیسع (۵۴۴) اصل یسع

(۴) اصل: یسع. طبری: الیسع (۵) اصل: بسلان - طبری: و فی ایامه غلب اهل غزه و عقلان علی

تابوت (ج ۲ ص ۵۴۸) (۶) اصل: افتادند

در باغی در زیر خاك كرده، و بر سرش درخت و چیزها كشتند، و در میان بنی اسرائیل هیچ پیغامبر نبود درین مدت، تا خدای تعالی اشموبیل را بفرستاد [به] پیغامبری اشموبیل النبی^۱ علیه السلام

پسر بالی بن^۱ علقمه بود از فرزندان لای بن یعقوب چون بدانستند که او از فرزندان پیغامبرانست (۱۳۵ ب) او را بزاهدی سپردند نام وی عیل^۲ و توریت از وی پیام وخت پس جبرئیل آمد بدور [و] خدای تعالی او را پیغامبری داد، و درین عهد پادشاه جالوت [از] جباریه بود آخر ایشان از آن [قوم که] بلند هیکل و بالا بودند، و بعد از آنک بنی اسرائیل در خواستند، خدای طالوت را پادشاهی ایشان فرستاد، گفتند ما مستحق تریم پادشاهی را [از طالوت] اشموبیل گفت: ان الله اصطفیٰ علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم، و بسب طالوت، از اولاد ابن یامین^۳ بن یعقوب بود، چون پادشاه گشت، اشموبیل گفت آیت ملک او^۴ آنست که تابوت ببنی اسرائیل باز رسد و فرشتگان آنرا بیاورند^۵ چنانک گفت: تحمله الملائكة. پس فرشتگان تابوت بیاوردند بفرمان حق تعالی و بنی اسرائیل پادشاهی طالوت خرسند شدند، و حرب جالوت جبار کردند، و از آن خلایق بسیار جز سیصد و سیزده مرد نماند^۶ [و اشموبیل پیغامبر طالوت را زرهی داد و گفت هر کرا آن زره راست آید چون در پوشد، جالوت بدست او کشته شود، گفت بشکرید تا کیست که] آن زره بروی راست باشد، در همه سپاه [جز] برداود شایسته نیامد، و سخت عظیم ضعیف بود داود، پس طالوت ویرا گفت با جالوت حرب توانی کردن؟ گفت توانم، طالوت ویرا دختر و پادشاهی ویرا^۷ پذیرفت^۸ و داود سه سنگ در توبره نهاد، و فلاخن داشت، و پیش حرب کرد،^۹ و چنین

(۱) طبری: شوبیل بن بالی بن علقمه بن یرخام بن الیهو بن تهوین صوف. اصل: پسر زمار (۲) طبری: عیلی (۳) مطبوع: بن یامین (۴) روی (او) تو نوشته شده است. (۵) متن: بیاوردند (۶) اینجا در عبارت افتادگی محسوس بود از بلندی باختصار اضافه شد (۷) ویرا. در اینجا مکرر وزایدست (۸) دختر و پادشاهی پذیرفت، یعنی وعده دختر و پادشاهی بدو داد (۹) ظ: پیش حرب شد

روایتست که جالوت تا آنجا بود که ترکش سیصد من بوده است. و در سیر الملوک بیشتر از این گوید، پس داود سنگی بفلاخن اندر نهاد، خدای تعالی باد را فرمان داد که ترک از سر جالوت برگرفت، و داود سنگی بینداخت و بر سرش آمد چنانکه مغزش بریخت، و بمرد و سنگ بر زمین آمد و پاره پاره گشت، و بعد در سواری پاره برایشان آمد و بکشت هر چه در پیش بودند، (۱۳۶ آ) و دیگران هزیمت شدند قال الله تعالی: فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ. پس طالوت دختر^۲ بوی داد و انگشتری و همه مردم مطیع شدند، بعد از سی سال که اشموئیل بمرد، طالوت هر چند عالم که در بنی اسرائیل بود همه را بکشت، و داود گریخته بود، و [طالوت] زنی عالمه را بجایب داد تا بکشد، نکشت، و نگاهش همی داشت، بعد از مدتی طالوت پشیمان شد، و کسی را می طلبید که از وی بپرسد که توبه وی چیست، کس را نیافت، حاجب آن زن را بیاورد، و بپرسید، گفت مرا بگور بیغامبری برید تا دعا کنم و او زنده شود، و بگوید، پس او را بگور اشموئیل آوردند، زن دعا کرد، اشموئیل سراز گور بر آورد گفتا، توبت طالوت چیست؟ گفت آنک بادوا زده پسر بحرب جباران رود تا کشته گردد، پس طالوت هم چنان کرد و بحرب رفت تا شهادت یافت، و داود را پادشاهی مستخلص گشت، والله اعلم.

داود النبی علیه السلام

نسب او داود بن ایشی بن عوبد بن یاعز بن سلحون بن نحشون بن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارض بن یهوذا^۲ بن یعقوب و خدای تعالی بیغامبر را گفت: فاذا کر عبدنا داود، پادشاهی و نبوت او را بود، و سلیمان را و یوسف را علیهم السلام. خدای تعالی او را (۱۳۶ ب) فرمود که دین موسی نگاه دارد، و او را زبور فرستاد.

(۱) اینجا در حاشیه عبارتست بوده و بهمانی حذف شده، (۲) اصل: دختری (۳) اصل: داود بن ایشان ... عور - هامر - شمعون - محسون - عمران - رام - بکرون - فارس الخ ... و از طبری (طبع لیدن ج ۲ ص ۵۰۹) اصلاح شد

و بزبور اندر شریعت نیست جز توحید، و سخت عظیم عادل بود، چون زبور خواندی از خوشی آواز او مرغان هوا کله بستندی از بالا، پس خدای تعالی او را بزین اوریا مبنای کرد، تا فرمودش بغزواندر، او را را بحرب، اندر پیش^۱ تابوت بدارند و کشته شد بدانجا بگاه، که از پیش تابوت بهزیمت برنگشتندی، چون خدای تعالی خواست که داود از آن گناه بداند، بعد از آنک زین او را را بازخواست، فرشتگان از محراب بیرون آمدند بدعوی کردن،^۲ داود آن سخن دریافت و برگناه می گریست. قال الله تعالی: وَهَلْ آتَيْكَ تَبَوُّءُ الْخَصْمِ إِذْ تَسُوَّرُ الْمِحْرَابَ، تا بعد از حالها خدای تعالی توبت او پذیرفت، و او را^۳ خشنود کرد، و چون دوازده سال از مملکت داود برفت، خدای تعالی لقمان را حکمت داد، و سی سال با داود بود، روزی در پیش او رفت داود زره همی کرد بدست خویش، و آهن داود را چون موم نرم بود، لقمان ندانست که چه می کند و آن چیست، و از حکمت واجب ندید سخن پرسیدن، و خاموش بود تا تمام کرد، و در لقمان پوشید تا به بیند، لقمان گفت^۴ هَذَا جِدُّ الْحَرْبِ. و این سخن لقمان آن (۱۳۷-آ) وقت گفت [که:] الصَّمْتُ حَكْمٌ وَقَلِيلُ فَاغْلَهُ، یعنی خاموشی حکمتی است و کمتر بکار دارند، و داود از همه فرزندان، سلیمان را پسندیده تر داشت، بدان حکم زمین و کوسفندگان که افتاد، و داود در آن زمان [فرو] مانده بود تا سلیمان گفت: زهین خداوند کوسفندگان را باید داد تا تعهد کنند کشت خورده [را] و ربع آن بردارد، و کوسفندگان خداوند کشت می دارد: و نفع ایشان از شیر و پشم و غیره او را باشد، داود بدان شاد گشت^۵، قال الله تعالی: وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ، بعد داود از صد سال عمر گذشته، سلیمان را خلیف کرد: و بمرد، و بروایتی مدت عمرش هفتاد سال گفته اند، و الله اعلم.

سلیمان النبی علیه السلام

از خدای تعالی حاجت خواست که او را مملکتی دهد که بعد از وی کس را

(۱) این عبارات خالی از اغتشاش نیست ظ، فرستادش بغزو اندرو فرمود که او را بحرب اندر پیش (۲) مراد دعوی کردن بر برهاس و گویا اینجا چیزی افتاده باشد. (۳) اصل، او را را (۴) ظ، داود گفت. (۵) ظ: مقدمه این مطلب از متن افتاده است (رك، طبری ج ۲ ص: ۵۷۳)

نباشد، حق تعالی اجابت کرد، و آدمی و پری و دیو و عفاریت و مرغان و بادرامسخر او کرد، و چشمه روی روان کرد، و بفرمان او دیوان کارها کردند، و بناها که اثر آن هنوز بجایست، و منطق مرغ و جانور بدانست، و بدین همه آیات قرآن ناطقست قال الله تعالی: فسخرنا له الريح - الايه، پس قصه بلقيس بود که از زمین سبا^۱ هد هد خبر او بسلیمان آورد، و باز نامه برد، تا بعد حالها (۱۳۷-ب) سلیمان او را بزن کرد، و سلیمان را از وی فرزندی آمد نام وی دود نهاد، و پس آن بود که دیوی بصورت سلیمان بیامد، و خانم از زنش بستد، و درد را انداخت و بجای او بنشست تا بعد از چهل روز انکشتی در شکم ماهی بود که بمزد سلیمان دادند، و خانم بوی باز رسید، و مملکت باز یافت برحمت ایزدی، و بعد ازین سخن قضا و قدر رفت، تا سیمرغ گفت من قطع کنم، با آنک می رفت دختر پادشاه مشرق تا [به] پسر خسرو مغرب برسد،^۲ و برفت و دختر را بر بود و باآشیانه خویش برد و پرورد، و آنست که بر صورت [ها]^۳ نگارند - سیمرغ و دختر، پس قضاء ایزدی برفت و ملک زاده را کشتی غرق گشت و او را موج به آنجا افکند که مقام سیمرغ بود، و بهم رسیدند و پوست جانوری بزرگ بر نشیمنش^۴ پرده شد، و ملک زاده در میان آن بفرمان دختر^۵، و سیمرغ بی خبر، تا دختر بار گرفت و فرزند آورد، و چون جبرئیل سلیمان را خبر داد، سیمرغ را گفت چه کردی؟ گفت دختر پیش منست، و آن پوست برگرفت، بعد از آنک دختر را گفت درین میان رو تا آفتاب رنجه ندارد، و پیش سلیمان آوردش و ملک زاده و دختر و فرزند بیرون آمدند (۱۳۸-آ) همان ساعت [سیمرغ] از خجالت ناپدید گشت [و نا پدید شدن سیمرغ] از آن تاریخ [باشد]. پس دیوان را فرمود بناها کردن، و از عین القطر شهرستانی روین کرد، تا آنرا مدینه الصفر خوانند و آن کنجه همه آنجا بنهاد، و کرسی فرمود کردن بدان عظیمی، و چون بو آنجا نشستی

(۱) اصل: نرسد، یعنی دختر میرفت که نزد پسر رود. (۲) زیر (ت) (نها) نوشته اند (۳) در اصل چنین بوده و نشیم بمعنی آشیان پرندگان بزرگ است، و قلم برده آنرا (نشیم) کرده اند. (۴) ظ - دختر بفرمان ملک زاده - کنایه از نکاح است.

چندین هزار کرسی زرین بر بساط نهاده بودی، از راست [و] عالمان و فرزندان بی‌بغامبران بنی اسرائیل بنشستندی باز رکان، و از چپ عفاریت و جن بر وی، و بالای سر مرغان بایستادندی گوناگون و فرمان سلیمان علیه السلام باد آن بساط را همچنان با چندین هزار جانور برداشتی هر کجا خواستی: «غد و هاشهر و رواحها شهر»، و حدیث مورچه [و] سخن گفتن با سلیمان که: «ادخلوا مساکنکم»، و شرح ملک و عظمت سلیمان در اوست، و ما ذکر مختصر کنیم علی الاجمال، چون عمرش به پنجاه و پنج سال رسید و مسجد بیت المقدس همی فرمود کردن قدری مانده بود، بر عصاره جوزجسفید اندر مسجد، و جان از وی جدا شد، سالی بر آن مثل بماند، دیوان مسجد را تمام کردند و کس پیرامون او نیارست گردیدن، و مورچه سرخ^۱ عصا می خورد، پس چون خورده شد بشکست و بیفتاد، دانستند که بمرد و اعتبار کردند بر خوردن آن مورچه عصا را، یکسال (۱۳۸-ب) بود که مرده بود. قال الله تعالی: «فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تاکل منسأته» (الایه) و داستان سلیمان بر اجمال گفتیم تا ملال نیفزاید، تمامی در قصص الانبیا است و السلام.

اسامی اولاد سلیمان علیه السلام

شرح پادشاهان از فرزندان سلیمان نبشته آمدست
اما پدر این اسما و ایشیا^۲ نیز گویند^۳ بت پرستیدند، و دین دست باز داشت و چون پادشاهی بوی رسید، مردم را بدین توریث خواند، و هر کس که قبول نکرد همی کشت، و مادرش بت پرست بود، [و] او را شفاعت کرد درین کار [اسما پذیرفت

(۱) در کتب عربی (ارضه) است که (موریا ته) باشد و اینجا مورچه سرخ ترجمه شده است
(۲) ظ: اسابن ایبا (رك حاشیه بعد) (۳) اینجا باید افتادگی داشته باشد. طبری گوید: پس از سالیان پسرش رحیم بر همه بنی اسرائیل پادشاه شد و مدت ملکش هفده سال بود از پس وی ملک بنی اسرائیل برآکنده کشت و ایبا پسر رحیم بر سبط یهوذا و سبط بنیامین پادشاه بود و در سائر اسباط و سایر اسباط یو رحیم بن نایب از زندگان سلیمان پادشاه شد بسبب . . . و پادشاهی رحیم [ظ: ایبا] سه سال بود پس از او اسابن ایبا بر دو سبط یهوذا و بنیامین بر جای پدر پادشاه شد و چهل و یک سال ملک داشت. ذکر خبر اسابن ایبا و زوج الهندی . . . (ج ۲ ص ۶۱۹)

و [بیرون فرستادش و بکشت ' چون مردمان دیدند که مجابا نیست ' ذین موسی گرفتند و قومی بگریختند و سوی نرج شدند - ملك الهند ' و او بت پرست بود ' پس طمع افکندند او را در زمین شام ' و در بیت المقدس و او پادشاهی عظیم بزرگ بود ' با سپاهی کرانمایه و پیلان ' سوی شام آمدند ' و هر کجا رسیدند ' هیچ نبات و جانور نماند از بسیاری که بکشت ' اسا خیره گشت و مردمانش گفتند کس را در عالم طاقت او نیست بزندهار بیش او ر [و] یم ' اسا گفت خدای ما را بدشمن نیسارد ' و در مجراب بیت المقدس رفت ' و حقرا بزاری بخواند ' و دعا کرد که سخت آن در تاریخ جریر الطبری (۱۳۹-۲) نوشته است ^۲ و خدای تعالی خواب بروی افکند ' در خواب بدید ' که خدای تعالی او را نصرت دهد ' بیرون آمد و مردمان را مرده داد ' فاسقان گفتند اگر خدای تعالی نصرتش دادی ' پایش راست کشتی ' و او لنگ بود ' پس خدای تعالی او را وحی فرستاد و پیغامبری دادش ' و بفرمود تا سپاه را بیرون برد ' و چون نرج و برابرید ریش خود را بردست گرفت ' و گفت این مردمان فسوس کردند که مرا از بهر این مایه مردم ایذا آورند ' پس گفت هر کسی تیری بیندازد که ایشانرا بسنده است [پس] خدای تعالی ایشانرا هلاک کرد ' و چون زرج هزیمت رفت و در کشتی نشست ' اسا دعا کرد و گفت یارب تو او را هلاک کن ' باد برخاست و کشتیها غرق شد ' و همه خواسته ایشان بساحل [رسید] و اسابرداشت ' و بعد از آن چنانک ... پادشاهان بودند و الله اعلم .

شعیبا النبی علیه السلام

چون پادشاهی بنی اسرائیل بحز قیام بن احاز ^۲ رسید خدای تعالی شعیبا را سوی ایشان فرستاد ' و سنحاریب پادشاه موصل از دست عجم طمع کرد اندر بنی اسرائیل که حزقیارا پای ریش بود ' نتوانست برخاستن ' و سپاه بیش [کرد و] سوی ایشان آمد ' و

(۱) اصل : آوریم . (۲) ج ۲ ص ۶۳۱ - ۶۳۲ چاپ لیدن (۳) اصل : احار - طبری :

حزقیا بن احاز (ص ۶۳۷) (۴) اصل : سحاریت - سنحاریت مضبوط - سنحاریب (۵) از دست عجم یعنی : که از دست عجم پادشاهی موصل داشت و گاشته عجم بود

بخت النصر باوی بود، و شعیا دعا کرد تا خدای تعالی ایشانرا هلاک می کرد، و همه بمرند مگر سه نحاریب^۱ و بخت نصر و چند کس که در غاری گریختند، و ایشانرا با سلسلهها و بند سوی بیت المقدس (۱۳۹-ب) آورد و این بعد از آن بود که شعیا دعا کرد، و حق تعالی در عمر حزقیا بیفزود که عمرش با آخر رسیده بود، خدای تعالی بشعیا وحی کرد تا سه نحاریب^۱ و بخت النصر را و آن قوم را دست باز داشت، و چون حزقیا بمرد بنی اسرائیل در فساد کردن آمدند، و شعیا منع کرد پس قصد کشتن او کردند تا بگریخت، و در میان درختی میان تهی رفت، ابلایش علیه اللعنه کوشه رداء او بگرفت، و از درخت پیدا کرد، تا بنی اسرائیل بدیدند و اورا با درخت بدو نیم کردند والله اعلم بذلك.

ارمیا و دانیال علیهما السلام

ارمیا بنی اسرائیل را همی گفت که فساد مکنید، و اگر نه حق تعالی ملکی بر شما گمارد، و همه را بکشد، و برده کند، او را بگریفتند و محبوس کردند، چون بخت نصر بیامد و شهر خراب کرد و مردم را بکشت، و ارمیا را در زندان بیافت، ازو حال پرسید، گفت من پیغامبرم، و ایشانرا از تو خبر دادم، مرا در زندان کردند، بخت النصر او را بنواخت و بده کرد، تا بعد از مدتی حق تعالی ارمیا را گفت سوی بیت المقدس بازگرد که من آنرا آبادان کنم، و آنست که خدای تعالی فرمود: او کالذی مرّ علی قربة و هی خاوبة علی عروشها (الایه) گفت از بعد خرابی چگونه آبادان خواهد شد بی مردم، و بتعجب همی تکرید، تا خوابش گرفت چون بغفت خدای تعالی جان از وی جدا کرد و مدت (۱۴۰-آ) صد سال هم چنان مرده بماند تا بنی اسرائیل باز آمدند و دانیال پیغامبر علیه السلام در عهد بهمن اسفندیار بفرمان گیرش^۱ که پادشاه بود از دست بهمن [بر بنی اسرائیل مهر بود]^۲ و بعمارت

(۱) اصل: سجارت و سغارت (۲) اصل: با کبرش فی الطبری: کبرش بن جاماسب - کبرش القلیابی (ج ۲ ص ۶۵۲) طبری گوید از جمله کسانی که بخت نصر یا بختر شه گاشته بهمن با خود به بیت المقدس

بیت المقدس مشغول شدند، و این کیرش پسر اخشنو^۱ بود، و مادرش اسقر^۲ نام بود، از بنی اسرائیل و دین توریت داشت، و فرمان دانیال کار کردی، و دانیال از جمله اسیران بود که بخت النصر او را آورده بود، و برده کرده بکودکی، و ذکر قصه دانیال در قصه و اخبار بخت النصر بباب الحفایر در شرح داده ام، پس بعد از صد سال همه عمارت پذیرفت بهتر از آنک بود، و خدای تعالی [جان] ارمیا باز داد و او عزیز است، قوله تعالی: فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مَاتَةً عَامٌ ثُمَّ بَعَثَهُ. ارمیا چون بر خاست خیره گشت که همه جای آبادان دید، و انبوه مردمان، گفت این بیک ساعت چون گشت؟! پس خدای تعالی بدو وحی کرد که: فَأَنْظِرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ، پس بدید که خدای تعالی بهمینه را چون زنده کرد، گفت دانم که خدای بر همه چیز قادرست، و بعد از [بهر] توریت آموختن خدای تعالی او را ببنی اسرائیل فرستاد، و ایشانرا توریت نموده بود که بخت نصر همه را بسوخته بود، چون بیامد گفت من ارمیا ام که در آن روزگار بودم، خدای تعالی مرا زنده کرد، بعد از صد سال (۱۴۰-ب) علامت نبوت خواستند، گفت توریت همه از حفظ بر خوانم، و هرگز کس نخوانده بود، پس عزیز همه توریت بر خواند گفتند خدای بر همه قادرست، ولیکن، حقیقت خواندن تو ندانیم، و شنیده ایم که زیر این ستونها مسجد پنهان بکرده اند، و ندانیم که کدام ستون است، عزیز گفت من دانم و ایشانرا بنمود جای و توریت بر آوردند چون مقابلت کردند باخواندن عزیز حرفی خطا نبود، و بیرون از تاریخ گوید: مردی گفت که من از پدر شنیدم که توریت در فلان باغ پنهان کردم، و نشان داد تابش کافتند، و بدست آوردند، پس عزیر را فتنه شدند، و گفتند این پسر خداست، و حق تعالی گفت: اخذوا احبارهم و رهبا نهم ارباباً من دون الله (تعالی الله عن ذلك)

برد کیرش [بن] کیکوان از ولد غیلیم بن سام خازن بیت مال یمن بود و دیگر اخشوریش ابن کیرش بن جاماست اللقب بالعالم و دیگر بهرام بن کیرش بن بشتاب بودند (ج ۲ ص ۶۵۰) و جای دیگر گوید: من لدن تغریب بخت نصر بیت المقدس الی حین عمرانی عهده کیرش بن اخشوریش اصحبید بابل . . . (ج ۲ ص ۷۱۸) و کیرش همان کورش هخامنشی است و اخشوریش نیز خشایارشا پسر او است (۳) از طبری: (ص ۶۵۲)

(۱) ظ: اخشوریش. . . (۲) اصل: استو، اشتر ابنة جاول و قبل جاول الاسرائیلی (ص ۶۴۴) و مؤلف اخبار مختلف طبری را اینجا درهم و برهم مخلوط کرده است. ر ک: (ج ۲ ص ۶۴۴-۶۵۰ ۷۱۸ طبری طبع لیدن)

زکریا النبی علیه السلام

در آن تاریخ بود که بطلمیوس یونان^۱ پادشاهان بودند، و بنی اسرائیل را نیکو می داشتند، و مسجد بیت معمور^۲ بعمارت بود، و عباد بسیار و معتکف، چهار پنج هزار کما بیش، و زکریا از جمله ایشان بود که خدای تعالی او را پیغامبری داد، و او از محرران بود که پدر، او را در شکم مادر بخدا بخشیده بود، و اندر مسجد بعمارت کردن^۳ و همه عابدان و مقیمان مسجد ازین جنس بودند، محرران و زکریا از فرزندان رحیم^۴ بن سلیمان بن داود بود، علیهم السلام، و او را خویشی بود نام او عمران بن مانان^۵ از عابدان، و فرزندان را در شکم [مادر] محرران^۶ (۱۴۱-آ) کرد بر عادت ایشان، و چنان قاعده بود که جز پسران نیاورند، که زنان را حالها باشد پس مریم بزاد، خدای تعالی زکریا وحی کرد، که این دختر را از عمران به پسر پذیرفتم، و مریم را بمسجد آوردند، و او را خانه کوچکی پهلوی مسجد بکردند و عباد بر آن انکار کردند، زکریا گفت خدای فرمودست، و از پس این یحیی بزاد، بعد از نومیدی زکریا از فرزند زادن، و خدای تعالی دعاء او مستجاب کرد، و از پس یحیی به شش ماه عیسی پیغامبر علیه السلام بزاد، و خدای تعالی او را اندر شکم مریم بیافرید از باریک، قال الله یراک، فنفضنا فیها من روحنا - بعد از آنک مریم راعیسی از وی جدا شد، و ایزد تعالی قدرت نمود، مردمان زکریا را ملامت کردند، که زنی را ضایع بگذاشتی، تا از حرام فرزند آورد، و سوی مریم شدند، و او را ملامت کردند مریم اشارت بعیسی کرد: فاشارت الیه قالوا کیف نکلّم فی المهد صبیّاً، پس عیسی از کهواره پاسخ ایشان باز داد، اقرار ببندگی خدای تعالی، چنانکه کلام اوست: قال انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیاً، و بعد از آن چون بزرگتر شد ملک [هیرودس]

(۱) ظ: بطلمیوسان از یونان (۲) کذا، و بیت المعمور بر زمین نیست. ظ: بیت المقدس معمور

بود و عباد الخ (۳) ظ: عبادت کردن. (۴) مضبوط: رحیم: اصل: زحیم (ه) طبری، مانان (ص ۷۱۱) (۶) یعنی: جز پسران را در خدمت معبد نیاورند زیرا که زنان را حالها افتد که با اعتکاف در مسجد مناسب نیست (۷) به پسر - یعنی: بجای پسر - یا بنام پسر

از حسد قصد عیسی کرد ، تا مریم او را ببرد و بدان دبه^۱ شدند ، و از وی هر روز علامتی ظاهر (۱۴۱ ب) می شد ، و معجزه پیدا می آمد ، و خلق از آن متحیر می ماندند پس بنی اسرائیل قصد کشتن زکریا کردند ، و گفتند او کافر شد ، که با مریم جمع آمد ، و عیسی از وی بزاد ، زکریا بگریخت که سوی ایشان رود ، در عقبش بیامدند ، درختی را دیدند^۲ ابلیس ایشان را گفت این درخت را ببرید اگر در میان [آن] باشد [کشته شود ، و اگر نه زبانی ندارد ، پس درخت ببریدند و زکریا کشته شد . و الله اعلم .

یحیی النبی علیه السلام

چون ملك هيردوش^۳ که قصد کشتن زکریا و عیسی همی کرد بمرد ، و یحیی چند ساله گشت ، و خداوند تعالی او را پیغامبری داد ، و او از آمدن عیسی علیه السلام مردمان را خبر داد ، و بوی ایمان آوردند ، قوله تعالی : وَ مُصَدِّقًا بَلَدًا مِنَ اللَّهِ سِيدًا و حصورا ، خدای تعالی او را سید خواند ، و در میان بنی اسرائیل همی بود تا خدای تعالی عیسی را پیغامبری سوی بنی اسرائیل فرستاد ، و ایشان را دعوت همی کرد و بخدای می خواند ، و الله اعلم .

عیسی النبی علیه السلام

قوله تعالی : إِنِّي أَخَاقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفَخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئِ الْآلَمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُتْبِئُكُمْ بِمَا تَا كَلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ . این همه معجز بنمود ، و دعا کرد تا سام بن نوح زنده گشت که

(۱) ظ اینجا افتادگی دارد ، طبری گوید : وردا ارض ، صرفه فی الرِّبْوَةِ الَّتِي قَالَ اللَّهُ : وَ آوَيْنَا هُمَا إِلَى رِبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِين (ج ۲ ص ۷۲۹) و باید متن چنین باشد ، مریم او را بزمین مصر ببرد و آنجا دهمی بود نام آن ربوه ، بدان دبه شد . . . (۲) اینجا افتادگی دارد ظ : بیامدند درختی دیدند آن پنهان شد . ابلیس . . الخ (۳) هرود - در بنی اسرائیل شش نفر باین نام بوده اند و ظ این شخص هرود آکلایوس باشد (۴ : ق م . ۱۶۰ ب م) طبری او را هیردوس الکبیر ضبط کرده (ج ۲ ص ۷۴۰ .. ۷۴۱)

دبر عهد تر بود (۱۴۲-آ) و چنان بود که خداوندان علت را اندر دمیدن او شفا آمد و از گل مرغی بگرد و از باد نفس عیسی جان بتن اندر آمدش و پیرید، بی هیچ مؤنتی که بروی بود، بفرمان ایزد تعالی^۱ و هر چه در خانهها خوردندی و کردند ایشانرا خبر دادی، و از آن چیز ها که در تورات حرام بود، چون بیه کوسفند و روز شنبه ماهی صید کردن، و دیگرها برایشان حلال کرد، و نگرویدند هیچ کس، بعد از حی^۲ و بحی^۳ و شهر بشهر اندر حد^۴ مغرب و مصر و یمن همی گشت^۵ و مردمانرا دعوت همی کرد، ده سال بماند که او را هیچ جای خانه ندیدند، و همی گردید، و حواریان باوی بودند، و آن بود که از عیسی مایده خواستند، و عیسی دعا کرد، و خدای تعالی ایشانرا مایده فرستاد قوله تعالی: «وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ»، پس خدای تعالی گفت بفرستم، و اگر کسی کافر شود او را عذابی کنم که کس را نکردم، و گویند مایده فرار آمد و آن دوازده نان بود اسفید، بعدد حواریان، و ماهی بزرگ بریان و قدیری نمک و تره، و آن همه خلائق [بخوردند] و هر چ از آن برگرفتندی عوض بجای باز آمدی، و آن روز یکشنبه بود، و دوم روز و سوم روز همچنان چاشمگاه بیآمدی، و باز بهوا بر شدی (۱۴۲-ب) چون سیر شدند، پس از آن بیامد، چون خدای تعالی ایشانرا بکفران امید عذاب داد نخواستند^۶ ولیکن شمعون حواری نان و ماهی داشت، عیسی دعا کرد [تا] همه خلائق از آن سیر بخوردند، و هنوز بجای بود، پس جماعتی منافق شدند گفتند جادوی بعد از سه روز باطل شود و کافر شدند، خدای تعالی ایشانرا همه خوک و پوزنه^۷ گردانید، سه روز بماندند و بعد از آن بمردند، که مسیح عقوبت^۸

(۱) داستان مرغ در عهد جدید نیست (۲) مسیح بر طبق هیچ خبری بین نرفته است و بخاک مصر هم در کودکی با مادر رفته است (۳) عهد جدید گوید: دوبار جماعتی را که چند هزار نفر بودند در صحرا با چند نان و مختصر ماهی که نزد شاگردان بود غذا داد که سیر شدند و زیادتى را باقیه برداشتند و سلطه نهاده و ذکرى از مایده آسانی بظاهر نیست (۴) باقطه العافی پوزنه شده است و پوزنه از پوزنه فصیح تر است، چه گویند اصل پوزنه اوزا و هری است که از کثرت زناکاری لقب شده است (۵) ط: که عقوبت مسیح ...

را زندگانی همین قدر باشد. و بعد موسی علیه السلام اصحاب السبت را خدای تعالی همه مسخ گردانید که بر لب جوی مغك كندند، روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه پیشندی^۱ و یکشنبه بگرفتندی و تاویل نهادندی که ما یکشنبه همی گیریم، خدای تعالی ایشانرا هم خوك و پوزنه گردانید، پس عیسی سوی بنی اسرائیل باز آمد و یهودان تدبیر کشتن او کردند و ملك بيت المقدس یار^۲ کشت با ایشان، عیسی حواریان را گفت امشب مرا بدعا یاد دارید، همه بخفتند عیسی گفت از شما باشد که مرا ارزان بفروشد، و دلیلی [کند] بر من و کافر شود، دیگری را گفت امشب [پیش از بانك خروس^۳ از من بیزاری کنی و آن کس را] بگرفتند که دیگر روز بیرون آمده بود، گفتند که عیسی را بنمای گفت من از وی بیزارم و کافر شد، دیگری بگرفتند گفت مرا هدیه دهید تا او را بنمایم سی درم (۱۴۳-آ) سیم بدادندش، عیسی را بنمود^۴ و جهودان بروی جمع شدند، و دست و پایش بیستند، و حواریان همه بگریختند پس جهودان بیامدند، و آن چوب که آن کار را نهاده بودند، بردند و عیسی را گفتند چونست که گفتمی مرده زنده کنم خود را از ما برهان؟^۵ و را بکشادند که بردار کنند خدای تعالی او را از میان ایشان ناپدید کرد [و] بر آسمان چهارم برد، بیت المعمور چون نگه کردند عیسی را ندیدند گفتند جادوئی کرد، و [از جادوئی] زمای، بیش نباشد، پس خدای تعالی صورت عیسی را بایشوع افکند مهتر جهودان، او را بگرفتند و هر چند که گفت من ایشوعم سود نداشت، و بردارش کردند و نزدیک جهودان و بعضی^۶ ترسایان چنانست که او عیسی بود، قوله تعالی: وما قتلوه و ما صلیوه^۷ و لکن شبه لهم. و ایشوع هفت روز بردار بماند و هر شب مریم بیامدی و ازدور

(۱) کذا؟ ... ظ بیستندی (۲) اصل: باز کشت (۳) در اینجا افتادگی دارد و روی سطر راده است و گویا مطلب در حاشیه بوده و بصحافی از میان رفته است و عبارت پریشان است طبری گوید: قال الحق لیکن بی احدکم قبل ان یصبح الدیک ثلث مرات و لیبعنی احدکم بدرهم سیره و لیا کلن^۸ ثمنی. (ص ۷۳۶) (۴) آنکه شب مسیح را فروخت یهودای اسخریونی بود و آنکه سحرگاه از وی بیزاری جست بطرس بود (کتاب عهد) طبری: آنکه بیزاری جست شمعون بود و یکی دیگر (ج ۲ ص ۷۳۶) (۵) عقاید (مارسیون اسقف) و ناسبکیها و مانویان آن بود که مسیح بدار نرفت ولی مسیحان امروزی آنها

همی گریستی، تا شب روز هفتم، خدای تعالی عیسی را بزمین فرستاد، و مادر را بدید و حواریان را پدرود کرد، و یحیی زکریا پیش وی آمد، پس از حواریان فطرس و بولس^۱ را بروم فرستاد بدعوت کردن، و توماس^۲ را بعراق و بابل، و فیلس^۳ را بقیروان و افریقیه و بعیش. و اندافسوف^۴ و اولمار^۵ را بحجاز، و پیش یحیی بیت المقدس هوس^۶ را بگذاشت و آنچه خواست بگفت و سحرگاه ناپدید (۳۴-۱ ب) شد سوی بیت المعمور [و] عبادت خدای تعالی مشغول باشد، تا رقت دجال بزیر آید، تا آخر الزمان، و دین پیغامبر ما صلوات الله علیه تازه کند؛ و از آن پس مریم بمرد، و ابلیس خالق در عیسی و مریم و خدای تعالی کافر کرد، و هرگونه وسوسه افکند، بر صورت آدمی بادو دیو شیطان دیگر، و این سه مقات کفر در دل مردم نهاد، ثالث ثلاثه، و در کتاب معارف خوانده ام که ترسایانرا نصرانی از آن خوانند که آن دبه که مسیح بدان فرود آمد ناصره خواندندی، از زمین جلیل، بعد از بن یحیی زکریا را ملک فرمود گشتن اندر مستی و بیحیی مؤمن بود خواست که دختر زنا را بنی کند از نیکوئی یحیی گفت روان باشد، و این دختر کینه گرفته بود، ملک را در مستی گفت، سر یحیی خواهم [چون سر یحیی ببریدند]^۷ در طشت، همی گفت نشاید حلال نیست، [و] همچنین پیوسته [میگفت] ملک بترسید و بشیمان گشت، و آنجا که او را بکشت خون از زمین جوشیدن گرفت، ملک بفرمود تا خاک بر سرش کنند، هر چند که انباشند چون تلی بزرگ گشت، و همچنان همی جوشید، تا از جملة ملوک طوایف [یکی] نام او خردوس^۸ آنجا رفت بغزا، از بس که همی جوشید از گشتن پیغامبران و شهزادگان، سپهبدی را در شهر فرستاد و چندین هزار بکشت تا خون یحیی بنشیند، همچنان می جوشید تا کاشنده یحیی را باز نمودند او را بکشت ساکن گشت (۴۴-۱ آ) و بنوراذان^۹ گشتن

(۱) اصل: فطرس و یومنس، طبری، فطرس و یولس (۲) اصل: توماس (۳) طبری، فیلس (۴) طبری: و یحیی الی دفسوس قرية الفتة اصحاب الکهف (۵) طبری: این ناما الی العرابة وهی ارض الحجاز (۶) کذا... طبری اضافه دارد، (و اندرایس و مشی الی ارض التی یا کل اهلها الناس وهی فبمازری الاسود ساود... وسیعین الی ارض البربر دون افریقیه و یهو ذاولم یکن من الحواریین الی اریوبس جمل مکان یوذس زکریا یوطا حین احدث ما احدث... (ج ۲ ص ۷۳۸) (۷) ای بمعنی از متن اقتاده بود بقرینه نوشته شد (۸) طبری: خردوس (ح خردوس - کردوی - جردوش) ج ۲ ص ۷۲۰ (۹) طبری: نبوزر اذان صاحب الفیل (القتل ۲) یکی از رؤسای لشکر خردوس

را در مسجد فرمود بکنند و شهر باز خراب کرد، و اندر بعضی اخبار او را بختاصر
الثانی خوانند، که دوم بار آن شهر بیران^۱ کرد، و بروایتی دیگر دانیال درین وقت
بودست، و او را باشیری در چاه کردند، هیچ آسمینی برسدش، پس برآوردندش، و
نبوراذان بدین موسی بگروید، و دانیال پیغامبر بود، و بازآبادانی کردند به بیت المقدس،
و توان بودن که این وقت دیگر پیغامبری بود، و خدای تعالی علیمست بهر چه نویسیم که
در تواریخ اختلاف بسیار است و العلم عندالله

اصحاب الکف

ایشان در عهد دقیانویونانی بودند بهری از شام، و بخدای تعالی ایمان آوردند،
قوله تعالی: انهم رقیة آمنوا برهم و زدناهم هدی، و خدای تعالی ایشانرا جوان مرد
خواند و هدایت دادشان و از پادشاه بترسیدند، و سوی آن غار گریختند، شبانی با ایشان
یار شد، و سگ در دبال افتاد، هر چند باز گردانیدند نگرید. سخن آمد و گفت من نیز هم
بدان خدای ایمان دارم که شما، و این آیتی بود ایشانرا، و نام ایشانرا، و اگر چه در کمیت عدد
ایشان خدای داند قوله تعالی: سیقولون لئله اجمعهم کلبهم و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم
قل ربی اعلم بعدتهم (۱۴۴ ب) یکی را نام مکسینا بود دیگر علمنا و فرطنوس و
سروش و دهموش^۲ شبان بود که ایشانرا به غار رهنمونی کرد و خدای تعالی جان ایشان
برگرفت، و سگ همچنان با ایشان بود، مدت سیصد و نه سال بماندند قوله تعالی:
ولبثوا فی کهنهم ثلثمائة سنین و از دادوا تسعاً، و فرشته بهرمان خدای تعالی هر گاهی
ایشانرا از پهلوی پهلور گردانیدی: و قلبهم ذات الیدین و ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه
بالوصید؛ پس زنده شدند و یملیخا^۳ را سوی شهر فرستادند تا طعمی خرد، چون بشهر
اندر آمد بازار و مردم را نه بر آن سان دید که بود، عجب ماند و درم نایب اراداد بهر
دقیانوس، نایب گفت مگر این مرد گنج یافته است، و او را سوی ملک بردند، و
حال پرسیدند، گفت دیگر روز از شهر بگریختیم از دقیانوس و بخاری اندر پنهان شدیم

(۱) یعنی: ویران (۲) طبری: مکملینا، محملینا، یلیخا، مرطوس (ح: برطونس برطولس)،
کسوطونس (ح: کسوطوس- کسوس- کسوطونس- کسومس)، بیرونس (ح: نیردویس نیرونس،
رسولس؟ بطونس (ح: بطولیس- بطوس) قالوس (بروایت ابن اسحق که هشت نفر دانسته)
ص ۷۷۶ - ۷۷۷ (۳) طبری: یلیخا. ح: تملیخا...

امروز آمدم تا باران را طعام برم؛ پادشاه عالمان را جمع کرد؛ و بدانست که ایشان اصحاب الکهف اند که ذکرشان در انجیل است؛ که خدای تعالی ایشان را زنده کند؛ پس بملیخا را گفتند شما را بشارت باد که دقایق گزشت و ما خدای پرستیم؛ و از آن تاریخ سیصد و نه سال گزشت است؛ و ملک بر نشست با مهران سوی غار آمدند؛ بملیخا گفت بروم و ایشان را خبر دهم در غار (۱۴۵-آ) آمد و قصه بگفت و بیفتاد و بمرد؛ و دیگران همچنین؛ پس زمانی بود و کس بیرون نیامد؛ ملک گفتایکی درون روید؛ نیارستند گفت: قال ابنواعلیهم بنیاناً بهم اعلم بهم؛ پس آنجا علامتی بگردند و بنوشتند که بچه تاریخ در کهف شدند و کی بیرون آمدند؛ و اندر کتاب سیر الملوك خواندم که بیرون آمدند؛ و پیش ملک رفتند؛ ملک ایشان را در کنار گرفت و قصه بگفتند؛ پس خدای تعالی رسول فرستاد و ایشان را مخیر کرد زندگانی کردن یا بیبشت و رضوان رسیدن؛ ایشان بهشت گزیدند؛ و بمردند؛ ملک خواست که ایشان را تابوت زرین کند تا در خواب دید که گفتند ما از خاک ایم و باز با خاک رویم تابوت زر چکنیم؛ پس هم بدان غار دست باز داشت؛ و آنجا علامت و مسجد کردند؛ و گویند آنجی خدای تعالی گفت: اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجیباً؛ و رقیم آن نوشته را همی خواهد که بر آنجا رقم زدند؛ و در کتاب السیر اصحاب الرقیم را خود ذکر می فرمود است؛ که در باب الحفایر یاد کرده ایم؛ والله اعلم.

یونس النبی علیه السلام

از بیضا میران مرسل بود سوی شهر نینوی از حدود موصل؛ و روزگاری دعوت کردو ایشان را عذاب برسانید؛ نگریدند؛ از میان بیرون رفت حق تعالی عذاب را سوی ایشان (۱۴۵-ب) فرستاد؛ آتش زیانه همی زد؛ و مردمان و پادشاه بدانستند که عذاب آمد یونس را طلب کرد؛ آنجا نبود؛ پس همه شهر زنان و کودکان و چهارپا هرج بود؛ بیرون بردند و بتانرا بشکستند و ایمان آوردند؛ و ملک ایشان سر بر خاک نهاد و زاری همی کرد و کودکان و زنان بانگ و زاری بر آوردند؛ و با خلاص دعا کردند؛ خدای تعالی عذاب از ایشان بگردانید؛ و ابن چنین رحمت با هیچ امت دیگر نکرد؛ چنانک فرمود: فلو

لاکات قریه [آمنت] نفعها ایمانها الا قوم یونس (الایه) چون این خبر بیونس رسید غمگین شد ابلیس او را وسوسه کرده تو اکنون دروغ زن شدی پیش قوم، و سوگند خورد که نیز پیش ایشان نروم؛ در کشتی نشست باقومی که بجائی 'رود' خدای تعالی این کار از وی نپسندید، و آن ماهی که شکم وی زندان یونس بود کشتی باز داشت تا از بعد قرعه زدن یونس خود را بدر [یا] افکند و ماهی او را فرو برد و یونس در نماز ایستاد بفرمان خدای تعالی، آن ماهی چهل روز از خوردن باز استاد تا یونس را آسیبی نرسد، و خدای تعالی گفت اگر نه از مسبحان بودی تاقیامت در شکم ماهی بماندی قوله تعالی: فلولاکان من المسبحین للبت فی بطنه الی یوم یبعثون، پس یونس حق را به سه تاریکی بخواند: تاریکی شب (۶-۱-آ) و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی، و خدای تعالی او را برهانید، ماهی بکنار دریا آمد و یونس را از شکم برافکند قوله تعالی: فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له و نجیناه من الغم و كذلك ننجی المؤمنین. پس خدای تعالی یونس را بقوم باز فرستاد؛ بعد از آن [که] قوت باز گرفت و درختی آورد تا از آن شیر همی بکند، که خیالی کشته بود، و ابن عباس گوید که: شجرة من یقطین، درخت کدو بود، و شبانی راسوی قوم فرستاد گفت چون باز کردی این بز ترا راه نماید و سگ تو گواهی دهد پیش قوم، شبان برفت و خبر یونس بگفت، و مردمان بروی جمع آمدند، و سگ گواهی بداد، و پیش یونس آمدند برهنه مونی بز و این آیات بود، و تا وقت مرگ بایشان بماند؛ چنانک حق تعالی گفت: و ارسلناه الی مایة الف او یزیدون، و بکوفه از دنیا برفت، شمسون العابد

پیغامبر نبود اما عابدی بود و مؤمن و خدای تعالی او را قوتی عظیم داد. بود. بزیر زمین بودی^۳ و بیرون شهر خانه داشت، و همیشه مردم را بخدای خواندی

(۱) اصل: بجاء (۲) کذا: ظ: شیر همی بکند؟ ... و او را سایه همی بکند؟ ... :

(۳) کذا: ... فی الطبری: و کان من اهل قریه من قری الروم ... و کان منزله منها علی امیال غیر کثیره ... ظ: بز زمین روم بودی .

و با ایشان حرب کردی [و] سلاحش زبندان شتر بود، و خدای تعالی طعام وی از آنجا بیرون آوردی، پس شهریان از وی ستوه شدند (۱۴۶ ب) زنش را بفریفتند و رهنه‌ها محکم و غل و بندها آهنین چند بدو دادند کچوف بخسبد بپندش، زن بیستی و شمسون بکستی، و چون زنا گفتی چرا چنین کردی گفتی ترا همی آزمایم، روزی گفت خواهم که بدانم که ترا چه چیز توان بست شمسون گفت بموی خویشتم پس زنش یکباری و برآ بموی او سخت بست شمسون هیچ نتوانست کرد، زن برفت و مردم را خبر داد بیامدند و شمسون را بگرفتند و برابر قصر ملک چشم او برکنهند، و گوش و بینی او ببریدند، شمسون دعا کرد خدای تعالی او را همچنان درست گردانید برخاست و دست بستون منظره ملک اندرزد، و از جابر کند، منظره فرود آمد و ملک با خاصگیان وی کشته شدند پس شمسون دیگرانرا هلاک نکرد، و شهران خراب گشت، و عالم از کار او خیره ماندند، و این همه در ایام ملوک طوایف بود و السلام

جرجیس النبی علیه السلام

از زمین فلسطین بود بر دین عیسی علیه السلام، و بازرگانی کردی، و سودش بدرویشان دادی، مردی خدا شناس و عابد بود، و ملکی بود بر بعضی از شام و موصل، و نام اوداربان،^۱ و در کتاب سیر چنانست که از آل جفنه^۲ بود غسانیان، و بتی داشت نام آن افلون^۳ و بیرون شهرش آورده بود، و عظیم آتشی بلند کرده (۱۴۷ آ) و می گفت هر که این بت را سجده نکند، در آتش اندازمش، و آنجا و منان بر دین عیسی بسیار بودند، پس جرجیس گفت خود را بخدا سپارم، برفت و گفت این چیست که توبندگان خدا را می رنجانی، و او را دعوت کرد بحق ملک بفرمود تا او را بگرفتند و شاه‌ها آهنین بیاوردند و هر چه بر اندام گوشت بود و پوست همه را فرود آوردند، چنانکه استخوانها پیدا گشت، و بیفکنند، روز دیگر درست گشت بفرمان خدای تعالی، و دیگر بار پیش ملک آمد بدعوت کردن، باز بفرمود تا میخی آهنین دراز و قوی عظیم آتش سرخ کردند، و بغزش فرو گذاشت، نبرد، پس بفرمود تا

(۱) کدا... ط، و ان شهر (۲) طبری: داذا، (ح: دادایه) ج ۲ ص ۷۹۶ (۳) متن:

حصه، و قطعه گدار انرا (حقنه) کرده بود، ص: جلنه (۳) اصل: قلون، ط: افلون (ج ۲ ص ۷۹۶)

دبکی آب بجوشانند عظیم و جرجیس را بسته در آنجا فکندند، و بی اندازه آتش می کردند و آب می جوشید، و هم نمرود، ملک گفت دردم نیاید، گفت خدای تعالی درد از من باز دارد، پس دیگر باره فرمود تا او را بمیخ آهنین بر زمین بدوختند و سنگی عظیم بچندین مرد بیاوردند و بر پشتش نهادند، چون شب درآمد خدای تعالی فرشته را بفرستاد و او را پیغامبری داد، و گفت دشمن من ترا سه بار بکشد، و من ترا زنده کنم، پس ترا بپذیرم و جرجیس را باز گشاد، و از زندانش بیرون آورد، دیگر روز پیش ملک باستاد و دعوت کرد، ملک و وزیرا گفت چه تدبیر است (۱۴۷-ب) و جادوانرا بیاوردند تا عجایبها نمودندش پیش ملک، از صناعت خویش، ملک شاد گشت و گفت این را سکی گردانید و ایشان افسونها کردند و قدحی آب جرجیس را دادند که بخورد، هیچ نبود. گفتند ای ملک کار او جادویی نیست پس ملک گفت این کرمیها چوبین بهمان درخت که بوده است باز بر و [برگ و] بار بیرون آور تا بخدای تو بکروم، جرجیس دعا کرد همچنان بود و هم نگروید، و گفت جادو است پس یکی از وزیران گفت این را بمن ده تا چنانش بکشم که زنده نگردد، و صورتی از مس فرمود کردن و جرجیس را در میان کرد و بسیاری فقط و کو کرد اندر ریخت، و آتش در زدند، خدای تعالی میکائیل را بفرستاد تا آن صورت بر زمین زد بانگی سهمناک برآمد و مردمان بیهوش شدند، چون بیهوش و عقل باز آمدند، جرجیس را دیدند آنجا ایستاده، ملک گفت بکرسنگی بیازمایم او را در خانه بازداشتند، ستون خانه بامر حق تعالی سبز گشت و میوه بار آورد، دیگر باره جرجیس را از خانه بیرون آوردند و میخها بر زمین فرو بردند و فرو دوختند و شمشیرها فراوان در زیر کرد و سخت کردند و آن گردون بر پشت جرجیس برانندند تا پاره پاره شد و از آن پاره ها گوشت در پیش (۱۴۸-آ) شیران کرسنه افکندند تا بخوردند، چون شب درآمد خدای تعالی او را زنده کرد، دیگر روز پیش ملک باستاد، او را بخدای خواند، ملک گفت من از کار تو عاجز گشتم، این بت مرا سجده کن تا من بخدای تو بکروم گفت روا باشد و بانگ بهتر اندر افتاد که جرجیس بت را سجده خواهد کرد، و همه خلایق روز دیگر بیرون رفتند.

پس جرجیس گفت یارب این مَلَك عظیم دلیرست بتو و ایمان همی نیارود ، او را هلاک کن و مرا شهادت ده ، پس مردم شهر دو گروه شدند بهواء ملک و هواء جرجیس ، علیه السلام بعد از آن آتشی عظیم بیامد و ملک را با اتباعش بسوخت ، و از آن پس جرجیس را علیه السلام بکشتند و شهر در آن کار شد ، و هلاک گشتند اغلب ، و بعد ازین روزگار ملوک طوایف بسرآمد واردشیر پایکان برخاست . و من اخبار پیغامبران علیهم السلام بدینجایگاه ثبت کردم و دیگر اخبار ها که بعد ازین بودست ، و تواریخ در پیش داشتیم تا ذکر انبیا علیهم السلام علی الولی متصل باشد پیغامبر ما محمد المصطفی صلوات الله علیه و بعد از آن سیاق خلفا تا بدین عهد والله ولی التوفیق

باب التاسع عشر

اندر نسق ملوک قریش عرب اسلام (۱) از روز سار پیغامبر علیه السلام

(۱۴۸-ب) فصل

اندر تاریخ معدیان از عرب جاهلیت

چون کاری بیفتادی بزرگ ، از آن تاریخ گرفتندی ، و تانه بس مدت حوادث بودی که آنرا منسوخ کردی ، و تاریخ ایشان از سالها بود که بروی ثبت کرده شد :

سال :	سال :	سال :	سال :	سال :
اندو آمدن اسمعیل	متفرق شدن	ریاست عمرو بن	مردن کعب	غدر
بمکه	فرزندان معد	لحی ^۲	ابن کوی	
سال :	سال :	سال :	سال :	
اندر قیل بمکه آمدن	فجار	مردن هشام	بنای کعبه معظم	
ازین جمله خود آمدن اسمعیل ظاهرست ، و فرزندان معد از تمامه بهرگاهی				

(۱) کذا - و در تاریخ سنی ملوک الارض حمزه که ماخذ این فصل است : فی سیاق تاریخ قریش ملوک عرب الاسلام (ص ۹۳) (۲) متن : پس . (۳) متن : محمد بن یحیی وهو عمرو بن لحی بن حارثه ابن عمرو مزین بن عامر بن حارثه بن امره القیس بن ثعلبه بن مازن بن الازد من ولد کهلان بن سبا وکان عمرو بن لحی المذكور ملك الحجاز ... و هو اول من جعل الاصنام علی الکعبه و عدها (ابو الفدا ج ۱ ص ۷۹ - ۸۰) حمزه : عام ریاست عمرو بن لحی (ص : ۹۳)

کسی بجایگاه دیگر [شدی و]^۱ ایشان آروز را تاریخ کردند، و این کار درازگشت
برایشان؛ در ریاست عمرو بن لُحی^۲ را خود شرح داده‌ایم که دین ابراهیم را علیه السلام بنم
پرستیدن بدل کرد؛ و از مردن کعب بن لُوی مدتی تاریخ بستند که سید عشیرت بود؛
و سال غدر چنان بود که پادشاهی از حمیر یمن کعبه را پوشش فرستاد، و در راه قومی
از بنی یربوع برایشان افتادند و همه را بکشتند و آن کسوتها بستند، چون خبر
بقوم رسید بموسم عرب قبیلها در هم افتادند و همه^۳ را بکشتند، آنرا سال غدر نام
کردند؛ و آمدن فیل و ابرهه بمکه خود معلوم است و معروف، (۱۴۹-آ) و فجار
از پس عام^۴ لقیل بودست به بیست سال^۵، حادثه بود خوارمایه که بدان حرب پیوست^۶؛
و هشام بن مغیره^۷ لمخزومی بمرد، و آنرا عظیم داشتند، تاریخ کردند، و از آن پس
کعبه باز کردند و از نو بنا نهادند و آنرا هم تاریخی کردند، و این تاریخ بماند تا عهد
عمر بن الخطاب رضوان الله علیه که تاریخ از هجرت پیغامبر ماصلوات الله علیه گرفتند.
و پیش از بن ارسیل العرم تاریخ نهاده بودند^۸، و آنچه پیشتر از همه خواستندی، گفتندی
آن وقت بودست فلان^۹ مرد یا فلان کار که ربك^{۱۰} تر بود^{۱۱}، و سنگ نیز گل، و آن
وقت که سنگ خاره برسان گل سرشته و سخت کرده بود^{۱۲}. و هیچ کس را چنین تاریخ
که از هجرت نهاده اند نیفتادست که اندران هیچ خلل ظاهر نکردد هرگز، و پادشاهان
از ملك خویش تاریخ گرفتندی، و بعد از آنکه دیگر پادشاهی بودی آن تاریخ در خلاف
افتادی و هر کس چنان گفتی که بوی رسیده بودی تا هیچ حقیقت نماند و بر دل فراوش

(۱) ابن مبارک پیچیده است و اصل آن در کتاب حزه چنین است: فاما عام تفرق ولد معد فقی
هذا العام كان ابتداء تفرقهم فارخوا به ثم جعلوا كن ما تفرق قوم تمامه عدلوا الى التاريخ به فطال عليهم
امر ذلك (سنی چاپ بران ص ۹۴) و پیدا است که مؤلف ترجمه غلط و ناقصی کرده است (۲) رك :
حواشی صفحه قبل (۳) حزه: فوئب بعضهم على بعض (ص ۹۴) و ظاهر آن (هم را بکشتند) چه همه را بکشتند
معنی ندارد. (۴) متن: و بیست سال (۵) حزه: فاما عام الفجار فهو الفجار الثاني فانه كان بعد عام
الفيل بشرين وبين الفجارين يوم جله (۶) ترجمه غلط است، حزه گوید: چنانکه سایر عرب از سیل العرم
و مانند آن تاریخ مینهادند (رك: ص ۹۵) (۷) متن: بر بود (۸) اصل در تاریخ حزه چنین
است: قالوا كان ذلك اذا السلام رطاب واذا لبحارة في اللبن كالطين وكان ذلك اذا الصخر مثل كطين
الوحل (سنی ص ۹۵) السلام بالكسر جمع سلمه بفتح الين وكر الام وهو الحجر

گشت، و پیغامبر ما صلوات الله علیه از مکه بمدینه هجرت کرد، و آن روزگار از سال محرم و صفر و هشت روز از ماه ربیع الاول گذشته بود، بعد از آن نه سال و باز ده ماه و بیست روز بماند، چون عزم کردند بتاریخ نهادن هجرت از مستهل محرم گرفتند [و] سال یکم از اول این محرم بشمرند (۴۹ ب) تا آخر عمر او صلی الله علیه ده سال و دو ماه حاصل آمد، و بناء این تاریخ چنان نهادند که آنرا تا آخر الدهر هیچ تغییری نباشد، و اندر دیگر تاریخهای پیشین هرگز خلاف برنخیزد و العلم عند الله تعالی.

فصل

اندر نسب سید المرسلین محمد المصطفی علیه افضل الصلوات

محمد (ص)	بن عبدالله	بن عبدالمطلب
مادرش آمنه بنت وهب	مادرش فاطمه بنت عبدالله عامر ۱	مادرش [سلمی] بنت زید بن خدش ۲
ابن هاشم	بن عبدمناف	بن قصی
امه عاتکه بنت عمرو بن ملک ۳	امه حبیب بنت حلل بن حبشه ۴	امه فاطمه بنت سعد (ه)
ابن مرمه	بن کعب	بن لوی
[امه] وحشه بنت شیبان	امه مان بنت القیس ۶	[امه] سلمی بنت عمرو بن ربه ۷
ابن فهر	بن مالک	بن کنانه
امه جندله بنت الحرث	امه عاتکه بنت العدوان ۹	امه برمه بنت مر
		[امه] هند بنت [عمرو بن] فیس

(۱) طبری : فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم (۱-۳ ص ۱۰۷۳) (۲) ط : سلمی بنت زید بن عمرو بن لید بن حرام بن خدش و بروایتی : بنت عمرو بن زید بن ابی الدخرجی (۳) ط و کامل : عاتکه بنت مرة السله (۴) متن : لا یقره ط : حبیب بنت خلیل بن حبشه بن سلول . . . (ه) ط : فاطمه بنت سعد بن سبل (۶) ط : ماویه بنت کعب بن القین . کامل : ماویه . . . (۷) و بروایتی : عاتکه بنت یغلب بن النضر بن کنانه (از ط و کا) . (۸) ط و کا : لبلی بنت العاتر بن تعیم بن سعد (۹) ط : عکرمه بنت عدوان . کا : عاتکه بنت . . . عدوان . متن : عدون

(۱۰) در متن بین سه طور چند تن از افراد با خطی ریزه و غیر خوانا بقیه نسب مادران و پدر مادران را الحاق کرده اند و چون از سابق متن کتاب خارج و بی ترتیب و غیر لازم بود از نقل آنها خودداری شد.

ابن خزيمة ابن مُدرِكة بن الياس بن مُضر
 امه سلمی بنت اسد ۱ امه ابلی بنت حلوان ۲ امه احسانت اداد ۳ (۱۵۰-آ) امه سودة بنت علی ۴
 ابن نزار بن مُعد بن عدنان بن اُد بن اُد
 امه ناعمه بنت حرم ۵ امه سره بنت سحت ۶ معلوم نشد امه نعامه بنت عمرو امه حبه بنت قحطان (کذا)
 ابن الهيثم بن ثب ۷ بن جميل ۸ بن قیدار
 امه حارثه بنت حراط (کذا) امه مطا بنت علی (کذا) معلوم نیست امه فلامه الحمدیه ۹
 ابن اسمعيل بن ابرهيم بن تارخ بن تاخور ۱۰ بن اشوع ۱۱ بن ارغو ۱۲
 امه هاجر القبطیه معلوم نیست معلوم نیست معلوم نیست معلوم نیست معلوم نیست
 ابن قانع ۱۳ بن عابر بن شالح ۱۴ بن ارفحشد بن سام بن نوح
 معلوم نیست وهو دینی علیه السلام معلوم نیست معلوم نیست ۱۵ معلوم نیست ۱۶ معلوم نیست ۱۷
 ابن ملک ۱۸ بن متوشاخ بن (۱۵۰-ب) اخنوخ بن ازد ۲۲ [بن مهرازیل]
 معلوم نیست ۱۹ معلوم نیست ۲۰ [رهو] ادریس [الذبی] ۲۱ معلوم نیست ۲۳ [امه دینه بنت بر اکیس] ۲۴

(۱) بروایتی : بنت اسام بن العاف بن قضاءه (ط و کا) (۲) ط : وهی خندف (۳) ط : رباب بنت حیده بن معد (۴) ط : سوده بنت عک (۵) ط و کا : معانة بنت جوشم بن جهلمه بن عمرو (۶) ط : مهدد بنت اللهم ويقال اللهم . كما : مودة ابنة اللهم . توضیحات حواشی این صفحات که اسامی امهات اجداد رسول ص در آن بود از طبری چاپ فرنگ حلقه اول جلد سوم صفحات ۱۰۷۳ - ۱۱۱۲ و کامل چاپ قاهره جلد دوم صفحات ۱ - ۱۱۱ اخذ شد و در هر دو کتاب از عدنان بعد نام امهات نیست و اسامی آباء نیز بروایات مختلف و مکرر آمده است . (۷) در اصل بی نقطه است ط : ثابت وثبت و بنت - ابو الفدا : برانیت - ثابت - ثبت بن حمل (چاپ قاهره ج ۱ ص ۱۱۸) قصی (بنابروایت هشام) از پدرش گوید : قلت لعاضن ان لم تاتل بها اولاد قنذر والنبت - قال اراد ثبت بن اسمعيل (طبری : سوم از سری ص ۱۱۱۲ - ۱۱۱۳ - ۱۱۱۴ - ۱۱۱۶ - ۱۱۱۸ - ۱۱۱۹ - ۱۱۲۲ و منجر نیت هم آمده است فیما زعم لانه منجر العرب (س ۱۱۱۸) (۸) در هیچ روایت نیت بن جبل دیده نشد لیکن نام حمل - حمل - حمل - ابن التبت بن قیدار (ط : ۱۱۱۷) و : ثبت بن حمل بن قیدار (ابو الفدا - ج ۱ ص ۱۱۸) بنظر رسید (۹) ط : سیده بنت مضاض الجرهمیه (جد اول .) (۱۰) ط : ناحور (۱۱) ط : ساروغ (۱۲) ط : ارغوا (۱۳) ط : فالغ (۱۴) ط : شالح (۱۵) ط : امه صلیب بنت بتاویل (۱۶) ط : امه عروړه بنت بر اکیل (۱۷) ط : قنوش بنت بر اکیل (قبوس نل) (۱۸) متن : ملک . (۱۹) امه عربا بنت عزرائیل . (۲۰) ط : هدانه بنت باویل - از نمره ۹ تا آخر از طبری جلد اول صفحات ۱۶۴ - ۳۵۴ - اقتباس شد (۲۱) ط : امه برکنا بنت الدرسیل بن معویل (۲۲) صحیح : یرد - یارد (۲۳) ط : امه : سمین - سمعان سمعت ؟ بنت بر اکیل (۲۴) کذا فی الطبری والکامل

این قنیان بن انوش بن شیث آدم ابوالبشر
معلوم نیست ۱ معلوم نیست ۲ مادرش حوا خلق من التراب

و همه نسب بدین جماعت پیوندد ، اما هر چه اسلاف پیغامبر علیه السلام [بودند همه] بزرگتر عشیرت بودند و هر کس را نام و کنیت بوده است جداگانه ، چون نزار که او را ربیعہ گویند ، و قصی که او را نام زید بود ، و برین مثال . و آنک پیغامبر صلوات الله علیه فرمود : **انا بن الهواک** ^۳ و اندر غزو چنان گفت : **انا بن الفواطم** دوازده عاتکه بوده اند در امهات اجداد و جدّه پیغامبر علیه السلام ، ده از قحطاییان و مضریان و قضاعیان ، و دواز قریش ، و چهار فاطمه هم از قریش و قبیسیان و بنی - الازد و شرح نسب ایشان در تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب مثبت است که من اختصار را نوشتم مکر ذکرها بر عادت اجمال .

فصل

اندر الفاظ سطح و شقی

خداوند تعالی هر دو عالم از بهر پیغامبر ما محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلامه (۱۵۱ - آ) آفرید چنانکه فرمود : **لولاک لما خلقت الافلاک** . و ارگاه وجود آدم ابوالبشر تا بیرون آمدن پیغامبر ما ، بشارت دهنده بوده اند ، هم پیغامبران و هم پادشاهان عالم و غیر ایشان .

مبعث محمد مصطفی صلوات الله علیه

و آنرا شرحها بسیارست و بعضی بر سبیل اختصار [بنا] کرده ایم و آنچه فراز آید بگوئیم هر کجا که در خور آید ، و الا اندر شرف پیغامبر خود کتابهاست ، و اگر خود يك آیت از کلام قدیم حق تعالی که اندر نعت پیغامبر فرود آمده است تفسیر کنند ، عمرها باید . فصلوات الله علیه ، *

(۱) ط : امه نعه ابنة شیث (۲) ط : خروره اخت شیث . از جلد اول سری اول طبری چاپ بریل
ص ۱۶۴ - ۳۵۲ انتساب شد (۳) متن : عوايك (۴) کنادوا المعروف : شق . (۵) از اینجا که نقطه گذارده
شده تا کلمه فیروز عبارت منشوش است و مقصود روشن نیست و چیزی در اصل افتاده است و ما برای
پیوند مطلب جمله افزودیم .

..... [عبدمناف جد پیغامبر صلی الله علیه اندر زمان]
 فیروز بود پادشاه عجم [واو] بزرگتر زمانه خود بود، و برسان ملک آن اورا تحیت کردند
 از سخاوت و جمال و شکوه و زرکی و هیبت و حلم پس چنان افتاد که 'سطیح کاهن
 را بحج آوردند و شقی نیز با وی بود و سطیح بحری^۱ فرو آمد، و شقی به نبیر^۲ و خبر
 ایشان هر دو بعبد مناف رسید، برخواست با چندن از سادات قریش و بیامدند و نخست
 پیش 'سطیح آمد و شمشیری و نیزه اورا هدیه بردند، 'سطیح را یافتند چنانکه شرح
 داده ایم بر آن و ضم نهاده^۳ پس شمشیر و نیزه جائی بنهادند که کس ندید (۱۵۱-ب)
 و پیش او رفتند و پی رسیدند، گفتا: 'سطیح سر بر آورد و گفت: و عالم الخفیه و غافر-
 الخطیئة انک لذی الهدیة الصحیفة الهندیة والصعدة^۴ البهیة فانت خیر البریة من ذی
 فروع نقیة، و ذرافضال سنیة، اعطیت من کل نية، پس عبدمناف^۵ گفت ما یذکر آمده ایم
 تا از کار زمانه و گردش احوال عالم مارا خبر دهی از آن دانش کخدای تعالی ترا داده است
 سطیح گفتا: احلف بالله لعلی، لیبعثن منکم النبی الماجد^۶ البر الوفی، من شایعه حظی
 و من خالفه شقی، بین کتفه شامة کدرقة النعامة، و برزق السلامة، یبعث من نهامة
 یتبعه اهل الیمن من اهل صنعا و عدن، ابيض کالشطن، تضجحل به الفتن و بطیب
 به الوطن، و یخلع اللات والوثن، و یخرج فی صفر، من مصاص مضر، یعطی النصر
 والظفر، یتسقی به المطر و ینقذ الله به البشر، من لظی و من سقر، یصحه خیار العرب
 و یسمع له العجب، و یظهر ک: و زالذهب. گفتند بزرگ فخری ما را یاد کردی
 و شرفی باقی، از کجا باشد این مرد و از فرزندان که باشد؟ 'سطیح گفتا: و محقق
 الاحقاف و مولف الالاف (۱۵۲-آ) انه لمن عبدمناف، مافی ذاک اختلاف، فلواحد
 الصمد الذی لیس معه احد، الباقی الابد، یخرجن الی امد، من عرصة هذا البلد، و

(۱) کذا. ظ: حرا، و آن کوهی است در مکه (۲) اصل: لایقره خا: بشیر و آن نام کوهی است بکنه
 (۲) ظ: چون یازده کوشتی بروضم نهاده. و ضم و اوضح اللحم جملة علی الوضم-الوضم یفتحین خشبة الجزار
 التي یقطع علیها اللحم. (۳) الصعدة نیزه مستقیم و مستوی جمیع صدقات و صعاد (۴) متن: عبدالناف و الصحیح:
 عبد مناف، و ظاهراً در اصل صحیح بوده و در عبارت بعد ها قلم برده اند، (۵) متن: الماجد

لیهدين الى الرشده، ثم يبقى الملك فى معدة، الى آخر الدهر و الابد . عبد مناف را از
 اين سخن روى برافروخت و شادمان گشت و گفت مارا بقهرى جاودانه اميددادى
 و از آنجا پيش شق^۱ آمدند و از وى همچنان سؤال کردند، شق گفتا : احلف بالله الجليل،
 ليعثن عما قليل، منكم الرسول، الذى ليس له عدل، بدين ابراهيم الخليل، بالرحم
 و السيف الصقيل، فيظهر الايمان، و يبطل الاوثان، و يعبد المنان و تخدم النيران،
 و يعصى^۲ السلطان، الى بنى عدنان الى آخر الزمان، يتبعه بنى قحطان، و البهايل من عدنان^۳
 فاذا توفى النبى، خلفه الشيخ^۴، و بعده البر الوفى، و يخلص الدين الزكى، للواحد
 الفرد العلى ثم يخلفه الماجد الحنيف الغطريف ذوالنجدة العنيف، و بعده الشريف
 الماجد المعروف، ذوالنجدة^۵ الموصوف، فاذا مضى الخلفاء الاربع يتضع الارفع و
 يرتفع الاوضع فيكثر النشاجر، و على الملك (۱۵۲-ب) التفاخر، و تفرق العساكر،
 فيكثر الزنا و يستعمل الخنا، و يكتفى النساء [ع] بالنساء [ع]، و يخلف الاهوا، و ينقص
 الانوا، و يملك من عبد الشمس ملوك، ذرى دم مسفوك، فيقتلوا الاخبار، و يعلو الاشرار
 و يخرب الديار فى صفر لاصفار، يقتل كل جبار و يحل الدمار، بذوى البغى و الصغار،
 و يقتل مروان الحمار، فى خلال الغمار^۶ و يجمع الرماة، [و] يضرب الكماة
 و قتل الفواة، بالملك القوى و الامير الرضى، بالرجل النقى، من فروع عباس عم النبى
 فرب العباد، و عليهم السواد فيعمر المزارع، و بينا المصانع^۷ و حار البدايع [كذا]، و
 يسهل الحزون لتلك القرون، بماء معين و خصب السنين، و امن يكون، فيفرح
 الناس بما آتاهم، و يحقق به دماهم، و يجمع الله به اهوامهم، و يذهب الله شجائهم^۸
 و يكتنب^۹ الله به اعداهم، و يجلو الله ظلماتهم، و يحمد الله ظلال العماكا^{۱۰} انها كانت
 قنما^{۱۱} فتجلا و يغسل الارضين من كل قذى، و يملأ البلدان عدلا و بقا^{۱۲}، و يكسوا [رض]
 جمالا^{۱۳} و بها، هذا بيان فافهمو افيه النبا، فان العرش فيه قد قضا، و فصل الامر [و] ثم ذاك^{۱۴}

(۱) متن : وشق، مهجا (۲) ظ : وينقل ويعطى (۳) متن : والبهايل (۴) ظ : الشيخ الوصى

(۵) روى كله بخط رزبه (سيد القوم) نوشته شده است اصل بى نقطه (۶) اصل : بصر (۷) ظ : وبنى

الصانع (۸) ظ : ويلهب الله به شجائهم ؟ (۹) ظ : ويكتب (۱۰) ظ : تمام (۱۱) ظ : قنا - قى

(۱۲) اصل : جمالا (۱۳) : اصل : فضل الامر ثم ذاك . قياس اصلاحاتى شد

پس ایشان عجب مانندند (۱۵۳-آ) از گفتار شق^۱، و برابری با آنج سطح گفت، و باز کشند و عبه مناف باجای خویش آمد، و از عبد مناف شرف و سود و سخاهاشم رسید، و بسیاری بیفزود بر طعام حجاج دادن، و هر چیز که شرح آن ظاهر است، و از وی به عبدالمطلب^۲

..... بحرای (ها) [پس عبدالمطلب] با جمله بزرگان و اشراف قریش پیش سیف‌ذی‌الیزن^۳ رفت بتهنیت ملک باز یافتن یمن، چون سیف از نژاد عبدالمطلب باز پرسید و او را بدانست، او را بزرگ کرد و بخلوت پیش خواند و بستودش و بشارت دادش بیغامیر علیه‌السلام، بعد از آن او را بسیار چیزها بخشید و شادان باز گشتند. پس چون ابرهه^۴ الاشرم پیل بدر مکه آورد بدان عزم که بیران^۵ کند و سبب آن [چنان بود که ابرهه] کلیسای نیکو بیمن بکرد، و می‌خواست که مردمان آنجا روند بر مثال آنک بکعبه آمدندی گفتا آن خانه خراب کنم و آنک دوعرب بدان کنیسه در حدت کردند و در محراب مالیدند و ابرهه طیره [شد و با پناه راه حجاز^۶] گرفت و از ملک حبشه این دستوری خواسته بود، و آن پیل را که نامش محمود بود با خود بیاورد تا کعبه معظم بیران کند، پس مردمان مکه بکوهها رفتند و [دو] صد اشتر از آن

- (۱) ازین غیگوئی و عبارات آن پیداست که تا چه حد معمول و متاخر است و بهمین سبب این داستان در تواریخ معتبره از قبیل طبری و غیره دیده نشده و اصلاح آن کما یلیق مبسر نگشت (۲) متن: وشق (۳) اینجا انتادگی دارد و چون معلوم نشد قطعه گذاشتیم (۴) متن: بجوای هم خوانده میشود ط؛ بصنما (۵) کذا وصحیح: سیف ذی‌یزن یا سیف بن ذی‌یزن رفتن عبدالمطلب بنزد سیف‌ذی‌یزن چگونه پیش از هجوم ابرهه بکه یمن تواند بود، چه حکومت حبشه که ابرهه یکی از آنهاست درین بقول حمزه هفتاد و دو سال بود و پس ازین مدت ملک سیف بن ذی‌یزن رسید؛ لذا باید انتادگی یا تقدیم و یا تاخیری داشته باشد (۶) بیران یعنی است از ویران (۷) اصل: طیره گرفت و آن غلط است و مطلب ناتمام از روی قیاس الحاق شده

عبدالطلب برده بودند سوی ابرهه رفت، و آن دو مرد^۱ از بزرگان عرب که با او حرب کردند و اسیر افتادند، و پس [ابرهه را] (۱۵۳-ب) دلیلی همی کردند، عبدالطلب را پیش ابرهه بردند و تعریف کردند^۲ ابرهه از شکوه و فر^۳ عبدالطلب فروماند و او را بکراحت^۴ بر تخت خود نشاند برابر خویش، پس عبدالطلب از شتران خویش سخن گفت، ابرهه گفتا آن ظن ما که اندر تو بود خطا گشت، عبدالطلب گفت چه ظن بودست؟ ابرهه گفتا پنداشتم که از من شفاعت این خانه خواهی کردن که شما را بدان فخر باشد جاودانه تا ترا بخشم و باز کردم. عبدالطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توانم گفت، و خانه را خداوندیست که دشمن را از آن باز تواند داشت، ابرهه بهسמיד^۵ از آن سخن و شگفت آمدش لفظ عبدالطلب، و فرمود تا شتران را باز دادند، و عبدالطلب بازگشت، روز دیگر ابرهه با سپاه و پیل بدر مکه آمد، خدای تعالی ضییرا با پیل را بفرستاد بمغلب و متقار اندر سنگها، و برایشان فرو گذاشتندی، و بر سر مرد آمدی و بشکم اسب بیرون شدی^۶ و بساعتی همه هلاک

(۱) مراد از دو مرد یکی ذونفر الحمیری است و دیگر نفیل بن حبيب التميمی که با ابرهه حرب کرده و اسیر شده بودند و او را در راههای حجاز دلیلی میکردند. ولی طبری بروایتی ذونفر حمیری را در مورد عبدالطلب نام میبرد و بروایتی نفیل را و در روایت اول چنین گوید: چون عبدالطلب بلشکرگاه ابرهه آمد (ذونفر) مجبوس بود عبدالطلب ویرا در حبس ملاقات کرد و از وی در کار خویش استعانت جست ذونفر گفت من با انیس پیلان ابرهه دوستی دارم او را خواهم گفت که ترا نزدیک ابرهه شفاعت کند و اذن بخواهد و عبدالطلب براهنهای و وساطت انیس نزد ابرهه شد (جلد دوم طبری سری اول ص ۹۳۸-۹۳۹) کذا فی الکمل (۲) چنانکه در حاشیه قبل اشاره کردیم واسطه بین عبدالطلب و ابرهه بقول طبری دو اسیر مذکور بوده اند و انیس پیلان بوده است که بناسفارش ذونفر الحمیری که اسیر و در حبس بود ویرا نزد ابرهه برد و شفاعت و معرفی کرد. و گویا لفظ (ذونفر) که نام یکتا است با دو نفر اشتباه شده است؛ (۳) متن در اصل: بکرت - بکرت - بکرفت خوانده می شده و تصرف کرده (بکراحت - بکرامت) کرده اند - طبری گوید ابرهه نخواست ویرا زبردست خود بنشاند و کراحت داشته که مردم حبشه ویرا با عبدالطلب بربک سریر نشسته بینند بنا بر این از تخت بریر آمد و باوی بربک بساط بنشست (۴) فعل: سهیدن در جای دیگر دیده شد. یعنی سهم بدش اندر آمد (۵) متن: آمدی.

شدند؛ و روایتست که [آن مرغان] از کنار دریا گل برداشتند [و] خدای تعالی تنفی از دوزخ بفرستاد و بر آن وزید و اندر هوا سنگ کشت، و چون برایشان آمد اندامها شان پاره پاره شد، و بس کس بشهر یمن باز رفت نرسید^۱ و این همه را خوره بتن افناد و بمرد، بیمن و حبشه نیز گویند، و این ذکر در قرآن مجید است (۱۵۴-آ) قوله تعالی: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (الی آخر)

و تا غایت دین اسلام و ظهور پیغامبر علیه السلام اندر عرب، ترسایی در ربیعہ و غسان بود، و بعضی از قضاعه، و جهودی اندر حمیر و یمن و بنی کنانه و کنده بود و دین مجوس اندر بنی تمیم، و زرارقه بن عدس و اقرع بن حابس ازیشان بودند. و رندقه اندر بعضی از قریش، و بت پرستی، و این ذکر در کتاب المعارف خوانده ام و العلم عند الله تعالی.

فصل

اندر موالود پیغامبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة السلام پس هجین سال پیغامبر ما صلوات الله علیه و سلامه از مادر بزاد، چهل [و دو] سال از ملك افشروان عادل گذشته بود، اندر چهل و يك، و چهل رسا هم روایتست و در فرمان یافتن پدرش به سی ماه خلافت، بعضی گویند هنوز در شکم مادر بود، و بعضی از پس ولادت به بیست و هشت ماه، و مادرش را وفات از بعدش سالکی گویند و از بعد هشت سالگی، و مولود او روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول اندر شب دوم و هشتم، و درازدهم [و اندران] خلافت، مادر نیمه اول ماه هجج شکی نیست،^۲ و همان شب که از مادر جدا گشت، نوری از وی بتافت چنانکه مادرش گفت قصر ها اندر زمین (۱۵۴-ب) شام پیدا گشت، و هم مادرش گفت که فرشته از آسمان فرود آمد و مرا گفت: این که در شکم توست بهترین همه خلقانست، چون بزاید او را محمد

(۱) کذا؟ و در عبارت یرشانی است ظ: و رسید. باز نرسید؟ (۲) طبری، بعضی اثین و اربعین (ج ۲ ص ۹۶۶ - ۹۶۷) (۳) طبری: دوشنبه عام الفیل لائنتی عشرة مضت من شهر ربیع الاول (ج ۲ ص ۹۶۸) کذا الکامل

نام کن، و بگوید: اَعِيْذُكَ مِنْ [شر] کلّ حاسد دیگر روز عید المطلب را این سخن بگفت، و آن شب که بزاد هرج روی زمین بت بود زمین اندر افتاد، و مگر هاء ابوان کسری بقتاد از لرزیدن [و] بروایتی گویند بخواب دید، و آن حقیقت ترست، و موبد موبدان در خواب دید که شتران عربی کم عدد و لاغر، بسیاری از شتران بُختی و از آن روی دجله^۲ [هریمت] کردند و بهزیمت اندر زمین ایران پی اکندندی و بعضی گویند اسپ دید که شتران [ازیشان] رمبندند،^۳ و همان شب آتش بمرد در آتش گاه یارس، و هزار سال و ده که می افروختند، و آب دریا [ی] ساوه خشک شد، پس روز دیگر کسری از خواب و شرف افتادن ابوان غمناک بود، بزرگان و داناان را پیش خواند و این سخن همی گفت که [چه] شاید بودن؟ و موبد موبدان از خواب خویش سخن گفت [و گفتا] نیارستم با ملک آغاز کرد^۴ این سخن گفتن، پس آغاز کرد^۵ این خواب گفتن، پس خبر مردن آتش برسید و حدیث آنک بحیره ساوه ناپدید گشت، کسری مضطر گشت، فرمود تا همه کاتبان را و عارفان^۶ را (۱۵۵-آ) و زاجران فال، و منجمان، و معبران را جمع کنند، و کس فرستاده نعمان بن المنذر که دانا تر عرب بود، تا کسی بفراستد، نعمان عمداً للمسیح بن عمرو بن حبان^۷ بقیله^۸

(۱) طبری چنین گوید: یزعمون فیما یتحدث الناس والله اعلم ان امانة بن توهب ام رسول الله صاعم كانت تحدث انها اتيت اما حلت رسول الله صلعم فقل لها انك قد حملت بسا هذه الامة فاذا وقع بالارض فقولی اعبه بالواحد، من شر كلّ حاسد الخ كامل نیز همین عبارت را دارد جز آنکه... كانت تحدث انها اتيت في منامها... الخ. (ط. ص ۹۶۷ - ك: ج اول ص ۱۶۲) (۲) کذا: طبری گوید: ان ابلا صعايا تقود خيلا عربا قد قطعت دجلة وانتشرت في بلادها (ص ۹۸۱) در ترجمه بلعی گوید: و موبد بزرگ بخواب دید که اشتران بزرگ وسطیر و اشتران عرب خرد بعد اندکی بایکدیگر حرب کردند و آن اشتران عرب خرد این اشتران بزرگ را هزیمت کردند و دجله بگذرانیدندی و آن اشتران عربی خویشتن بر زمین عجم اندر افکندندی و پیرا اکندندی (نسخه کهنه خطی نگارنده) و از کامل فوت شده است. (۳) روایت طبری است که بلعی آنرا تغییر داده است و ك حاشیه (۲) (۴) ط: آغاز کرد بصیفة مصدری - یعنی: اول بلا اول و این صیغه جای دیگر دیده نشد و گویا زاید باشد. (۵) بصیفة فعل ماضی (۶) ط: عارفان را. العراف وهو المنجم والمخبر عن الماضي والمستقبل والطبيب (منجد) و در کتب فارسی قدیم عراف آمده است (۷) اصل: عمرو بن ثعلبة - طبری: عبدالمسیح بن عمرو بن حبان بن بقیلة الفسانی

را بفرستاد ، و او را درین مدت سیصد و اند سال ^۱ از عمر او گذشته بود ، هیچ کس سر ^۲ این ندانست ، عبدالمسیح گفت گشایش این سخن از خال من خیزد ^۳ سطح .
الفسانی را ، کسری فرمود تا برود و ازین احوالها خبر آورد ، پس عبدالمسیح را یافتند ^۴ بفرمان شاه ، بتاخت و سوی شام رفت ، چون نزدیک سطح رسید ، و برادر حال نزع بافت ، باوی سخن گفت ، هیچ پاسخ نداشت ، پس این شعر بگفت و دهن برکوش سطح نهاد و با آواز بلند این شعر در گوش سطح گفت شعر :

اصم ^۵ ام یسمع غطریف الیمن	بنافذ فی القول شاف من عمن ^۶
بافاضل الخطأ اعیت من ومن	فی الارض احیا [ع] معد و یمن
من معدن الشام الی ارض عدن	وفارج الکربة فی الیوم النطن (کذا) ^۷
اتاک شیخ الحی ^۸ من آل سنن	وامه من آل ذئب بن حجن
ازرق راس النار ^۹ صر ^{۱۰} ارا الاذن	ابض فضفاض الردأ والبدن
صخم طویل المنکب بن کال شطن ^{۱۱}	رسول قبل الفرس کسری للوسن ^{۱۲}
(۱۵۵-ب) جاره الارض علنداد و سجن ^{۱۳}	لا یرهب الظلما فی اللیل دجن ^{۱۴}
یرفعه طوراً و طوراً الحرن ^{۱۵} (؟)	حتی مداعادی الحاجن والظن ^{۱۶}

سطح چشم بکشد و نیک در وی نگیرد و آوازی ضعیف او را گفت :

عبدالمسیح ، علی جمال یسبح^۱ ، وفد علی سطح ، حین اوفی علی الضریح^{۱۱} بعثک

(۱) طبری ندارد . بامور : عبدالله بن عمرو و الفسانی از فرزندان ملوک شام و بدین جهان سیصد و شصت سال زیسته بود (نسخ خطی) (۲) کذا ؟ و مطلب تکرار مطلب اولست . و یا : تاخند یعنی بشتاب روان کردند (۳) کذا ؟ و در طبری : مصراع بعد مقدم بر این مصرعست و این مصرع چنین است : ام فاز فازلم^۱ بهشأ العن (ج ۲ ص ۹۸۲) (۴) این مصراع در طبری نیست . و در ابی الفدا : و کاشف الکربة عن وجه الفضن (ج اول قاهره ص ۱۱۶) ناسخ التواریخ : و کاشف الکربة فی الوجه الفضن (ج ۲ ص ۳۵۵) (۵) طبری : ازرق ممهی الناب . ناسخ : صخم الناب ... (۶) ظ : صخم طویل ... و این مصراع در طبری نیست (۷) طبری : رسول قبل العجم یسری للوسن (ص ۹۸۳) متن الموسن (۸) طبری : یجوب بالارض (ناسخ : بی الارض) علنداد شجن (۹) در طبری بجای این سه مصراع چهار مصراع ذیل است :

یرفعنی وجناً و یهوی بی و جن	لا یرهب الرعد و لا یرب الزمن
حتی اتی عاری الجأجی و القطن	تلقه قی الرج بوغاء الدمن

کائنا حثت من حضنی تکن

(ج ۲ ص ۹۸۳) (۱۰) ط : یسبح الی سطح و قد اوفی علی الضریح . ابوالفدا : علی جمال مشیح (۱۱) متن : الصریح

ملك بنی^۱ ساسان، لارتجاس^۲ الايوان، و سقوط الشرفات الثمان^۳ و رؤ بالمؤبدان
باتششار الذوبان، بمغیض نهروان، ولخمود النیران، ولفوت(?) بحیره قاسان، ذلك
علامات دمان^۴

عبدال مسیح گفتا همچنان است از به این کار آمده ام ای خال بگو تا پس چه
باشد؟ دیگر دار سطح گفتا: لملولد هجان (کذا) من معدن عدنان، بدت بخیر
اوان، بالنبوۃ والبرهان، فی عبدالرحمن، و بکثر الاذان، و زجر الشطان، و بظهر-
الایمان، بالواحد المئان، و تخمد النیران و تدحض الادیان، له بكل مکان، یتبعه آل
عدنان، و مهلیل قحطان، فیعملون المیزان، (۱۵۶-آ) فی ذوی الطغیان، فیعبد-
الادیان، ذوالملك و السلطان، قتل لابن بابکان، اذ الملك^۵ منکم النسوان، آزرمی
دخت و بوران، فابقوا نالهوان، یابن عمرو بن حبان، اذا کثرت النلاوه،^۶ و ظهر^۷
صاحب الهراوه، و فاض^۸ وادی السماوه، و غاض بحیره ساوه، فلیست^۹ الحیره لك
بدار، و لالك بها قرار^{۱۰} و سملك منهم ملوک و ملکات، بعدد الشرفات. ^{۱۱} و چون
این لفظ بگفت همان لحظه جان بداد، پس عبدال مسیح باز گشت، و سری کسری آمد،
و خبر بداد از آنج سطح گفت. کسری گفتا تا بعدد شرفها از ما زنان و مردان
بادشاهان نشینند، کارهاو آسایشها باشد. و بود از بشان که در دو سال چهار پنج [ملك]
سپری شدند^{۱۲} و تار و زکار عثمان عفان بیش نکشیدند، پس عبدال مطلب بمغامبر را
حلیمه سپید تا او را شیر دهد و پیش ازین چهار ماه در مکه زنی شیر دادش [بشیر
سری از آن او]^{۱۳} مسروق نام، و حلیمه او را بدان کوهها در پیبرد که هوا آنجا

(۱) متن: بنو (۲) طبری: لارتجاس. متن لارتجاس (۳) طبری ندارد و بجای آن، و خمود النیران
(۴) ظ: ثمان- این قسمتها در طبری نیست. ابوالفدا هم ندارد و طبری تقریباً برابر است و از کامل بکلی
نوت شده است (۵) این قسمتها هم در طبری نیست (۶) ظ: اذا ملک (۷) قبل از این قسمت طبری
دارد: و رؤیا المؤبدان، رای ابلا صعبا، تقود خیلا عرابا، قد قطعت دجلة، و انتشرت فی بلادها، یا
عبدال مسیح، اذا کثرت النلاوه. الخ... (۸) طبری: و بخت (۹) اصل: غاص طبری: فاض (۱۰) کذا
طبری متن: نصابت (۱۱) بجای این دوسیم طبری: و خدمت نارفارس، فلیست الشام لسطح شاما، ملک
منهم... (۱۲) طبری: علی دند الشرفات، و کل ماهو آت آت (ج ۲ ص ۹۸۳) (۱۳) متن: شوند
(۱۴) از طبری: ارض رسول الله صلعم ثویه بلبن این لها يقال مسروق (س ۹۷۰)

خوشتر بودی، و رکودکان را آنجا بردندی، چون ده سال شد عبدالمطلب او را بابوطالب سپرد و بمرد، پس اینجایگاه من شرح قصه نمی‌دهم مگر در خاتمت کتاب اگر خدای تعالی توفیق دهد،

اما کارها و تواریخ که رفتست (۱۵۶-ب) علی‌الولی مختصر جمع کردم بر سهیل دیگر ابواب، بل فصول آن مشع تر، و شرح آن بجایگاه خود ثبت کرده شود انشاءالله تعالی و به الحول والقوه.

فصل

اند رتاریخها و کارها تا بهجرت

آن وقت که پیغامبر علیه‌السلام با ابوطالب عیش بشام رفت، «بحیرای راهب او را بدید و علامتها یافت، و بوطالب را گفت این پسر ترا چه باشد؟ گفت فرزندی را هب گفت نشاید که پدر او زنده باشد، گفت برادر زاده منست، اما از فرزندان عزیز ترست. بحیرا گفت اگر بروی چنین مهربانی او را بشام میر، که همه جهودان و ترسانان شام او را دشمن اند، که پیغامبر خواهد بودن، و مهر نبوت که میان دو کتف وی بود می‌بوسید، پس ابوطالب باز گشت و بمکه باز آمد و اندر آمدن و رفتن بالای سر پیغامبر علیه‌السلام باره مغی همی رفت و سایه همی داشت از تپش آفتاب، و این علامتها [ی] پیغامبر بود علیه‌السلام، در این وقت گویند نه‌ساله بود، و دوازده نیز گویند، و در آن وقت که با اعمام خویش بحرب الفجار حاضر آمد بیست و سه‌ساله بود، و بیست و یک هم نیز گویند، و بار دوم که بشام رفت از بهر خدیجه بمازرگانی با میسره غلام خدیجه، و بسیاری علامتها دیدی میسره از پیغامبر، و پیغامبر بیست و پنج ساله بود، (۱۵۷-آ) و چون باز آمد بعد از دوماه خدیجه بنت خویلد ابن اسد بن عبد العزی را بزین کرد، و اندر آن وقت بنا [ی] کعبه نو کردند، میخواستند که حجر الاسود را بر رکن کعبه نهند خلاف کردند هر چهار قبیله که در مکه بودند، چون بنی‌هاشم، و بنی‌اهیم، و بنی‌زهرد، و بنی مخزوم،^۱ و هر کس خواست که حجر را ایشان برگیرند و بر رکن نهند تا فخر

(۱) طبری: ثم ان قریشاً تجزأت الکعبه فکان شی‌الباب لبنی عبدمناف و زهره، و کان مابین

ایشانرا بُود، و اندرین گفت و گوی همی بودند که پیغامبر علیه السلام از در مسجد درآمد، و اتفاق کرده بودند که هر چه آن کس حکم کند که از در مسجد در آید، ضرورت چنان کنند، پس گفتند **محمد الاهی**ن آمد و تا وحی رسیدن او را محمد امین خواندندی از وفا و امانت و راستی، و همه رذیلتها پیش روی نهادندی، و بر توسط او در همه حوادث خلاف نکردندی، چون پیغامبر سخن ایشان بشنید و را بازگسترد، و حجر را در میان ردا بنهاد، و فرمود تا از هر قبیله گوشه برگیرند، و همچنان کردند چون بر رکن رسیدند، پیغامبر را گفتند اکنون تو بر گیر و بر جایگاه خویش نه، پیغامبر حجر الاسود را بر رکن کعبه نهاد، و اندرین وقت به ده سال خلاف کنند، در بیست و پنج و سی و پنج سالگی [که از عمر] پیغامبر علیه السلام گذشته بود، و این وقت ده سال بود از پادشاهی **خسرو پرویز** و نخست (۱۵۷ ب) آیت که جبرئیل آورد، سورت: **اقراء باسم ربك الذی [خالق] بود و همه قرآن متفرق آمد، مگر** سورة الانعام، و باز پس تر آیت که بنزدیکی [او] بیامد این آیت بود که: **واتقوا يوماً ترجعون فيه الى الله ثم توفى كل نفس بما كسبت و هم لا یظلمون**. و نخستین کس از زنان، خدیجه، مسلمان گشت و از مردان **ابو بکر الصدیق**، و از کودکان **هر تفضی** علمی، و شش ماه کارش پنهان بود، دعوت نکرد، و سه ماه در حصار شعب^۱ بود، هفتم ماه^۲ دعوت کرد [و] مسلمان همی گشتند: چون **ابو بکر و عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و زبیر عوام و سعد رقا و عمار و جعفر طیار**، و از پس این جماعت عمر خطاب مسلمان شد، و بمعاضت او بمسجد رفتند و آشکارا

الركن الاسود والركن البعانی لبنی مخزوم و تیم... و كان ظهر الكعبة لبنی جمح و بنی سهم و كان شق الحجر و هو العظیم لبنی عبدالدار بن قصی و لبنی اسد بن عبدالمزی بن قصی و بنی عدی بن كعب (طبری

ج ۳ ص ۱۱۳۷)

(۱) حصار شعب مراد شعاب جبال است که حضرت رسول ص پس از بهشت خود و مؤمنان از اصحاب چندی در شعاب جبال متواری بودند و در نهان نماز میگزاردند (۲) طبری گوید، سه سال بعد از بهشت و نزول جبرئیل از خدای بجهت امر آمد که امر نبوت آشکار کند و آیت آمد که: **اصدع بانؤمر و اعرض عن الشرکین** و پیش ازین در آن سه سال که از پس مبعث بود رسول خدای دعوت پنهان میداشت (جلد سوم ص ۱۱۶۹)

نماز کردند؛ پس پیغامبر علیه السلام [را] آیت دعوت آمد قوله تعالی: قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً، ودر مسجد دعوت کرد، وبر کوه صفا [و] مشرکان دست بجفا ها گشاده کردند، پس یاران را جماعتی از خواری کردن کافران بحبشه فرستاد، و بعد از آن حمزه عم رسول الله مسلمان شد، و پیغامبر علیه السلام در جفا کشیدن و رنج نمودن قریش و مکیان صبر همی کرد بفرمان خدای تعالی، چنانک گفت: فاصبر صبراً جمیلاً. دیگر جای گفت: فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل، و بعد از هفت سال (۱۵۸-آ) از ابتدای نبوت ابوطالب بمرد، و همین سال خدیجه بمرد، و مرک ابوطالب سخت بود بر پیغامبر علیه السلام، که قریش دست بزخم و جفا برکشادند بر پیغامبر علیه السلام، و ریاست به عباس بن عبد المطلب رسید، و مردی نرم بود و حلیم و بردبار، توانست پیغامبر را نگاهداشتن، پس [پیغامبر] بطایف رفت، قبول نکردنش و بخواری گذاشتند، آن شب ببطان النخله باستاد که نیارست بشهر اندر شدن، و نماز همی کرد، و قرآن همی خواند، پس چندی از پربان آنجا بگذشتند، و بر پیغامبر ظاهر شدند، و ایمان آوردند، قوله تعالی: واذصرفنا الیک نفرأ من الجن یستمعون القرآن بعد از آنک پیغامبر علیه السلام بمدینه رفت با جماعت خویش باز آمدند بوادی الجن، و مسلمان شدند، پس پیغامبر علیه السلام [به] رنهار مطعم بن عدی بمکه اندر شد؛ و چون پنجاه سال از عمر پیغامبر بگذشت، خدای تعالی از میان زرم و مقام، پیغامبر را بمعراج برد، و بعضی گویند از خانه ام هانئ بنت ابی طالب، و این وقت نزدیک بود بمرک ابوطالب، و خدیجه، و پیغامبر علیه السلام از غم آنجا بسیاری بودی،^۲ قوله تعالی: سبحان الذی اسری بعبدہ لیلان المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنزیه من ابائنا انه هو السميع البصیر. ازین پس (۱۵۸-ب)

(۱) متن: معظم (۲) متن: شدند پیغامبر تنها از مکه بطایف رفت و تنها یک بازگشت (طبری

سوم ص ۱۱۶۶) (۳) این جمله معنی ندارد و ط: پیغامبر از مرگ آنان بسیار غمی بودی. طبری گوید: نظمیت الذیة علی رسول الله صام بهلاکهما (ج ۳ ص ۱۱۶۶)

(۱۵۸-ب) بموسم^۱ مردمان مدینه چند تن از قبیله خُرج^۲ دعوت او پذیرفتند دوم سال از قبیله اوس چندتن با ایشان بیامدند و همه مسلمان شدند^۳ و خواستند که پیغامبر را ببرند^۴ پس مصعب^۵ ابن عم خود را [بمدینه] بفرستاد بمشاورت عباس بن عبدالمطلب^۶ تا نخست همه شهر را دعوت کند و بیعت بستانند، و همچنان کرد^۷ و دیگر سال باز آمدند، و جماعتی از مهتران بیردند [د] و قبیله باهم^۸ و بحضور عباس^۹ پیغامبر را بیعت کردند، و همه شرایط^{۱۰} و مسلمانان رفتن گرفتند سوی مدینه پنهان^{۱۱} و از آن پس پیغامبر صلی الله علیه عزم رفتن کرد^{۱۲} و این را هجرة الثانية^{۱۳} خوانند، و شب رفتن^{۱۴} علمی ابن ابوطالب را فرمود که در جابه خواب وی خسبد^{۱۵} و گفت و دیعتهاء مردم بجای باز رسان^{۱۶} و خود بیرون آمد- و کفار^{۱۷} نگهبانان [نا] بدر و بام برکاشانند بر آن عزم که قصد گشتن پیغامبر کنند^{۱۸} روز را^{۱۹} چون بیرون آمد^{۲۰} این آیت می خواند: و جعلنا من بین ایدیهما سداً و من خلفهم سداً^{۲۱} و هیچ کس از ایشان بیدار نگشتند^{۲۲} و پیغامبر بوعده با ابوبکر صدیق^{۲۳} سوی غار رفتند^{۲۴} و سه روز بیودزد و شب چهارم با زاد و دلائل بمدینه رفتند^{۲۵} چون پیغامبر پنج فرسنگک بیآمد^{۲۶} باز پس نگرید در کوههائ مکه^{۲۷} غمناک شد^{۲۸} زاد خویش بجای گذاشت و آب از چشم (۱۵۹-آ) میارکش بدوید^{۲۹} گفت ای حرم خدای اگر نه آستنی که مرا از تو بجور و ستم بیرون

(۱) درمواسم زیارت کعبه که قبایل عرب بیکه می آمدند رسول دعوت میفرمود و در یکی ازان مواسم است که برخی از مردم مدینه ایمان آورده اند. (۲) اول از بنی خزرج. بقول طبری ایاس بن معاذ ایاسان آورد و در موسم دیگر شش تن از خزرج ایاسان آوردند و در سال دیگر دوازده تن از خزرج و دو تن از اوس خلفای خزرج (طبری ۳ ص ۱۲۰۸ - ۱۲۱۰ - ۱۲۱۱) (۳) مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف (طبری ۳ ص ۱۲۱۴) (۴) در طبری که این روایت را مشبع ذکر میکند نامی از مشاورت عباس نیست و پیداست این اخبار در عصر مؤلف بمراعات جانب خلفای بغداد وضع شده است و عباس در آن وقت بتصریح طبری هنوز ایاسان نیاورده بود ولی در حضور زعاف اوس و خزرج در بیعت عقبه از رسول الله تقویت کرده است (۵) ظ: مهتران هردو قبیله باهم (۶) طبری این نوبت که اصحاب باشاره رسول بمدینه می رفتند فتنه ثانی خوانده است و فتنه اولی را رفتن اصحاب بحیشه میشارد و ذکر آن از هجرت اولی و هجرت ثانی در طبری نیست (جلد ۳ ص ۱۲۲۴ - ۱۲۲۵) (۷) تن: و گفته اند نگهبان (۸) ظیعنی: بروز (۹) ظ: آمد

می‌کنند هرگز از تو جدا نگشتمی که بر پشت زمین از تو فاصلتر جای نیست ، ایزد تعالی آیت فرستاد : ان الذی فرض علیک القرآن ارادک الی معاد ، پیغامبر شادمان شد و قریش صدشتر پذیرفته بودند هرکس که پیغامبر را باز آورد ، سراقه نامی بود مردی عظیم مبارز و دلیر ، طمع را از بس پیغامبر بی‌آمد ، و ازدور پیدا گشت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر رسید از وی ' پیغامبر [علیه السلام] دعا کرد تا اسب او را دست و پای فرو شد ، گفت یا محمد دلم که این از تست دعا کن تا باز کردم ، پیغامبر علیه السلام دعا کرد خواست که نیزه زند دستش بر نیزه خشک شد ، تا پیغامبر دعا کرد و باز گشت خایب و خاسر ، پس پیغامبر علیه السلام بمدینه آمد و بشارت دریافتاد ، و بعد حالها بخانه ابویوب الانصاری فرو درآمد [و آن چنان بود که پیغامبر زمام اشتر بگذاشت تا هر جای که بخواهد آنجا فرود آید] تا اشتر بساحت مسجد بخت آنرا بخریدند و مسجد را بنانهادند و حجره هم بهالوی آن حجره عایشه که اکنون روضه پیغامبرست علیه السلام

فصل

اندر حوادث بعد از هجرت - السنة الاولى:

اندرین سال اول هجرت پیغامبر علیه السلام ساها بن فارسی (۱۵۹-ب) را بغرید و من شرح آن بگویم ، تکراری نباید کرد ، چنین خوانده ام در تاریخ اصفهان تألیف حمزة بن الحسن ، خداوند تاریخ ، که گویند : سلمان باصل از اصفهان بود از دبه جیان^۲ و نام ارماهید بن بدخشان بن اذرشمس ابن مرد سالار بود^۳ ، و نسب او

(۱) بدون این جمله که افزوده شد سیاق عبارت ناتمام است (نقل باختصار از طبری) (۲) کذا فی محاسن اصفهان لما فروخی، وفي تاریخ بغداد للخطیب ، من مدینة اصفهان (جی) و یقال من راهرمز (جلد اول طبع قاهره صفه ۱۶۳-۱۶۵) والجبان یفتح الجیم ثم التشدید ، من قری اصفهان (باقوت) و امروز آنرا جی خوانند . و در کتاب بهالوی (شهرهای ایران) کی یفتح کاف فارسی است و باقوت در ذیل لغت اصفهان گوید شهر اصفهان در جی بود که آنرا شهرستان هم گویند و پس از آبادی یهودیه که در جوار جی احداث شده بود جی روی بورانی نهاد و یهودیه مرکز اصفهان قرار گرفت (۳) روزبه ماهویه مایه - یهود (نامه دانشوران ج ۷ ص ۲) اسم روز به بن وهامان (ما فروخی - طبع طهران ص ۲۳) و نام سوم در متن آذرگشنس است و آذرگشنس مغرب آذرگشنس است ، و خطیب بغدادی در تاریخ خود (ج ۱ ص ۱۶۵) بروایتی که از قول خود سلمان آورده گوید : کنت رجلا من اهل فارس من اهل اصفهان من قرية يقال لها جی و کان ابی دهقان قریته ، الخ

تا بمنوچهر ملك عجم بگشدد، پس از جهت كاری كه بردست وی برفت كه بزبان پارسیان مرگ [ار] جان خوانند، یعنی موجب كشتن، بگریخت و نیارست در ملك عجم بودن بشام افتاد، بدیر راهبی، و با ایشان از دین مجوس بقرسانی در آمیخت، و از بن صومعه بدیگری همی رفت، در آن بیابان، تاحادثه افتادش، و جهودی ببندگی داشتش نام او عثمان بن الاشهل، چون پیغامبر هجرت کرد، او را بخريد از آن جهود، و آزاد کرد، و عهدی نوشت بخط علی بن ابی طالب علیه السلام، و این نسخه آنست لفظ بلفظ:

بسم الله، هذا ما افنى^۲ محمد بن عبدالله [رسول الله] سلمان^۳ الفارسی من عثمان ابن الاشهل اليهودی ثم الفرطی بغرس ثلثة اربة نخلة واربعین ارقية ذهباً^۴ [وقد بری]^۵ محمد بن عبدالله [رسول الله] لمن سلمان الفارسی، وولائه لمحمد بن عبدالله [رسول الله] و اهل بيته، لاسبيل لاحد علی سلمان^۶ شهد علی ذلك: ابوبكر بن ابی قحافة^۷ وعمر بن الخطاب، وعلی بن ابی طالب، و حذيفة بن سعد بن الیمان، (۱۶۰-آ) و ابوذر الغفاری^۸ والمقداد بن الاسود، و بلال مولى ابی بكر، و عبدالرحمن بن عوف، و كتب علی ابن ابی طالب [يوم الاثنين] فی جمادى الاولى^۹ [من سنة مهاجر]^{۱۰} محمد [بن عبدالله رسول الله]

و سلمان فارسی را برادر زاده بود، نام او ماهماذر بن فروخ بن بدخشان و تخمه ایشان بشیراز است، و عهدی دارند از پیغامبر هم بخط امیر المؤمنین علی برادیم سفید نوشته، و خاتم پیغامبر، و ابوبکر و عمر و عثمان، و علی علیهم السلام بر آنجا نهاده و اگرچه این عهد بسال نهم بود از هجرت^{۱۱} بدین جایگاه ثبت کرده شد، تا از يك روی باشد،

(۱) ظ: مرگ ارزان، یعنی برگ ارزانی یعنی: مستحق الموت، و این یکی از لغات مذهبی زرتشتیان است و گناهانی بوده است که برگ ارزانی میانجامیده است (۲) هذا ما فادی - تاریخ بغداد للخطیب (ج ۱ ص ۱۷۰) (۳) فدی سلمان... (۴) متن: ذهب (۵) متن: فدی من (۶) فلیس لاحد علی سامان سبیل (تاریخ بغداد) (۷) ابوبکر الصدیق (تاریخ بغداد) (۸) متن: ابوذر غفاری (۹) متن: الاول (۱۰) متن: الاول هجرة محمد. از تاریخ بغداد اصلاح شد. (۱۱) متن: و بدین

ذكر [عهد برادر زادة] سلمان فارسی

و این نسخه آنتست بخط علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ، لفظاً بلنظ :^(١)

بسم الله الرحمن الرحيم ، هذا كتاب من محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم .
 سلمه سلمان وصيتاً باخيه ماهادر^٢ فرّوخ و اهل بيته و عقبه من بعده ما تناسلوا ، من
 اسلم منهم و [من] اقام على دينه سلم الله^٣ احمد اليك الذي امرني ان اقول لا اله الا الله هو^٤
 وحده لا شريك له ، اقولها و امر الناس بها ، و ان الخلق خابق الله ، و الامر كلمة الله
 خلقهم و أماتهم و هو ينشرهم و اليه المصدر ، و ابن^٥ مكي^٦ امر يزول و كل شيء يبسد
 و يفتنى ، و كل نفس ذائقة الموت ، من آمن بالله و رسوله كان له في الآخرة دعة الفازين^٧
 و من اقام على دينه تركناه ، (١٦٠ ب) فلا اكرام في الدين ، فهذا كتاب^٨ لاهل بيت سلمان
 ان لهم ذمة الله و ذمته ، على دمايتهم و اموالهم في الارض التي يقيمون فيها ، سهلها
 و جبلها و مراعيها^٩ و غيونها [غير] مظلومين ، و لا مضيق^{١٠} عليهم ، فمن قرى^{١١} عليه
 كتابي هذا من المؤمنين و المومنات ، فعليه ان يحفظهم ، و يكرمهم و سرهم^{١٢} ، و لا يتعرض لهم
 بالاذى و المكروه ، و قد رفعت عنهم جز^{١٣} الناصية ، و الجزية ، و الحشر^{١٤} ، و العشر ،
 الى ساير المؤمن^{١٥} و الكلف ، ثم ان سالوكم فاعطوهم ، و ان استعانوا بكم فاعينوهم^{١٦}
 و ان استجاروا بكم فاجيروهم ، و ان أساءوا فاعفروا لهم ، و ان أسى عليهم فامنعوا
 عنهم و لهم و ان يعطوا من بيت مال^{١٧} المسلمين في كل سنة مائتي^{١٨} حله في شهر رجب
 و مائة في الاضحية ، فقد استحق سلمان ذلك منا ، و لان فضل سلمان على كثير من
 المؤمنين ، و انزل في الوحى على^{١٩} ان الجنة الى سلمان اشوق من سلمان الى الجنة و هو
 ثقتي و اميني^{٢٠} و ثقتي [و] ناصح لرسول الله و المؤمنين و سلمان منا اهل
 البيت فلا يخلفن احد هذه الوصية فيما أمرت به من الحفظ و البر لاهل بيت^{٢١} سلمان

(١) متن : بلفظاً (٢) ماهادر فرخ (نامه) دانشوران بنقل از تاريخ گزيده ج ٧ ص ١٥ (٣) نسخه منقول :
 سلام الله (٤) نسخه منقول (هو) ندارد (٥) منقول . حكم الله (٦) منقول : و ان (٧) متن : رعه الفارين
 (٨) نسخه منقول : فهذا الكتاب (٩) منقول : رعهها (١٠) منقول : مضيقاً (١١) منقول : قراء (١٢) نسخه
 منقول : ندارد (١٣) اصل متن : حره . (١٤) منقول : و الخمس (١٥) متن : الى و ساير الموت (١٦) منقول :
 ان استعانوا بكم فاعينوهم (١٧) منقول : بيت المال (١٨) منقول : مائة (١٩) متن : امي (٢٠) متن : البيت

و ذراریهم من اسلم منهم ، و من اقام علی دینه ، و من خالف هذه الوصیة فقد خالف الله^۱ و رسوله و علیه اللعنة^۲ (۱۶۱-آ) الی یوم الدین و من اكرمهم فقد اكرمنی وله عند الله الثواب ، و من اذاهم فقد اذانی و انا خصمه یوم القیامة جزاؤه نار جهنم ، و بریت منه ذمنی ، و السلام علیکم . و کتب علی بن ابی طالب بامر رسول الله^۳ فی رجب سنه تسع من الهجرة^۴ و حضر ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و الزبیر و عبد الرحمن و سعد و سعید و ابوذر و عمار و عیینه و بلال و المقداد و جماعة آخر من المؤمنین .

و از آن پس سلمان در خلافت عمر خطاب رضی الله عنه ، امیر مداین گشت ، و بجایگاه کسری بنشست ، چنانکه گفته شود بجایگاه ، و ابن عهد در دست فرزندان ایشان هنوز بجایست .

و پس شنیدم از معتمدی معروف ، که از جمله ایشان یکی را باشخاص^۵ ، در عهد سلطان محمد^۶ رحمه الله علیه باصفهان آوردند از شیراز ، بمبای مال ، و حوالنها که بروی بود ، پس از سلطان خلوت خواست ، و این عهد که ذکر کرده شد ، همچنان برادیم ، سلطان را داد ، تا بخواند ، و آنرا ببوسید ، و بگریست ، و ابن مرد را بسیار چیز داد ، و بخانه خویش باز فرستاد ، و آنرا نسخت باز گرفت ، و اصل بجایگاه باز دادند . و ما اکنون بر احوال و حوادث از اوّل هجرت باز رویم تا سنه عشرين و خمسمائه^۷ ، در نسق خلفا من بعد خلفا .

و پیغامبر صلوات الله علیه بمدينه آمد ، [و] آیات (۱۶۱-ب) حرب کافران رسید قوله تعالی : یا ایه النبی جاهد الکفار و المنافقین ، و دیگر جای فرمود : فاقملوهم حیث وجدتموهم و احصوهم و اقمعدوا لهم کل مرصد ، پس چون این آیتها رسید و آیات صبر منسوخ گشت ، سپاه بفرستاد بمحیتها ، و خود برفت بتن خویش و آنرا شرحها بسیار است ، بتوفیق ایزدی عزّ و جل در پایان کتاب یاد کنیم ، و باین جایگاه ذکر هر چیزی مختصر بر بن سان کرده شود ،

(۱) منقول ، اوصیة الله (۲) منقول ، لعنة الله (۳) نسخة منقول : صلی الله علیه و آله (۴) منقول ، و شهد علی ذلک سلمان و ابوذر و عمار و بلال و المقداد و جماعة اخرى من المؤمنین (۵) اشخاص بکسر اول ، یعنی : تحت العفظ (۶) مراد سلطان معدن ماکشاه است « ۴۹۸ - ۵۱۱ » (۶) این سال زمانی است که این کتاب در آن تألیف می شده است

اندر شوال غزوا حیات و خرار و ابواء و بواط^۱ بود پس غزوات العشیره^۲ و درین غزوا فب
بو قرا ببر علی بن ابی طالب افتاد و ذو القعدة پیغامبر فاطمه را به علی سپرد
علیه السلام، و هم درین سال عایشه را بخانه آورد، و اسعد بن زراء^۳ بفجا بمرد، و
جهودان گفته بودند ماجادوبی کردیم که مسلمانان را فرزند نیاید، پس عبدالله بن الزبیر
از مهاجران بزاد، و نعمان بن البشیر^۴، و مسلمانان شاد شدند و تکبیر کردند.

السنة الثانیة

غزو بدر الاولى^۵ بود و غزو بطن النخلة^۶ پس اندر شعبان و رجب نیز روایتست
[که] قبله سوی کعبه کث، قوله تعالى: فول وجهك شطر المسجد الحرام، و پیش
از آن سوی بیت المقدس نماز کردند، و [از] این پس آیت آمد: کتب علیکم (۱۶۲-آ)
الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم، و پیغامبر نمی دانست که کدام روز روزه باید
گرفت، تا این آیت قرآن رسید: شهر رمضان الذی انزل فيه القرآن، و بعد ازین غزو
بدر الکبیر بود، و کشته شدن صنادید قریش، چون عقبه، و شیبه، و بوجهل
و ابوالبحرئ، و امیه بن خلف، و بسیاری اشراف مکه. و عباس، عم پیغامبر
و عقیل بن ابی طالب هر دو مسلمان شدند، و این آیت آمد، در حلال داشتن غنیمت قوله
تعالى: فکلوا مما غنمتم حلالا طیباً، پس خبر اسیران بدر بود و فدا کردن ایشان،
و این همه در ماه رمضان بود، و اندر ماه شوال عمیر بن^۷ وهب الجمحی از مکه
بیامد بقصد کشتن پیغامبر بفرمان صفوان بن امیه، و جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغامبر

(۱) بواط بالضم- متن: اندر سوال غزوا حبا و حرار و ابرو ابواط بود. (۲) طبری: العشیره (نل: ذوالعشیره) (ج ۳ ص ۱۲۹۹) و طبری غزوة ذات العشیره را در سال دوم ذکر کرده است (ج ۳ ص ۱۲۷۱) (۳) متن: زراوه. (۴) متن: البشر (۵) طبری غزوة بدر الاولى را در جمادی- الاخره سنة اول هجرت ذکر کرده است (ج ۳ ص ۱۲۷۰) و بالعکس غزوة ابواء را که مؤلف در سنه اول آورده طبری در سنه دوم ذکر میکند (ص ۱۲۷۰) (۶) ظرارد سریه عبدالله بن جحش است بمحل نخله بین مکه و طایف برای استخبار از حال قریش در ماه محرم سال دوم. (۷) متن: عمرو... الجمحی.

را خبر کرد،^۱ و عمیر مسلمان شد بعد از آنکه پیغامبر او را بگفت بچه کار آمدی، و ازین پس غزو الکدر^۲ بود، و غزو بنی قینقاع، و ایشان جهودان بودند بدرمدینه، و درین غزو آیت آمد در خمس قوله تعالی: واعملوا انما غنمتم من شی فان لله خمسہ وللرسول، و بعد ازین غزو السوبق بود، در ماه ذری القعدة، و این سال پیغامبر عید اضحی فرمود کردن، و قربان کرد، و نخستین عیدی در اسلام این بود، و هم بدین عهد حرب ذی قار (۱۶۲-ب) بود میان سپاه عجم که خسرو پرویز فرستاده بود بحرب هانی بن مسعود از بهر خواسته و فرزند نعمان بن المنذر، و جبرئیل علیه السلام حجاب بر داشت، تا پیغامبر علیه السلام همی دید حرب عرب و عجم، و عرب می گفتند: محمد یا منصور، تا سپاه عجم برکشند، پیغامبر گفت: الله اکبر، الله اکبر، هذا اول يوم انتصف العرب فيه وباسمی ظفر، یعنی نخستین روز است که عرب انصاف خویش از عجم بستند و بنام من فیروزی یافتند، و این هم از آیت معجز بود، و یاران شادمان شدند.

السنة الثالثة

اول سال غزو انمار بود، و در ماه ربیع الاول کعب [بن] اشرف^۳ را فرمان پیغامبر علیه السلام، محمد بن مسلمة الاوسی بکشت با یاران [و] او مهتری بود از جهودان که مرثیت کشتگان بدر همی گفت، و هجای پیغامبر علیه السلام، و همین ماه تزویج ام کلثوم بود با عثمان رضی الله عنه، [و] در ماه شعبان غزوه [فردة]^۴ بود، و عبد الله بن انیس الخزرجی با حند بن جحله محاصر خیبر رفتند

(۱) متن: کردند. (۲) طبری و کامل غزوة بنی قینقاع را مقدم داشته اند. (ط ج ص ۳۰۹)

ک: ج ۲ ص ۵۲) الکدر بضم الکاف و سکون الدال الهملة. (۳) متن: اشراف (۴) متن: ذی فردد، طبری: غزوه الفردة. بقاف و دال کامل: الفردة ماء بنجد وقد اختلف العلماء فی ضبطه فقبل فردة بالقاف المفتوحة والراء الساکنه... و ذکر این الفرات فی غیر موضع قرهه بالقاف... الخ (طبری: ج ۳ ص ۱۳۷۳ - کامل: ج ۲ ص ۵۰) و جائی ذوالفردة بنظر نرسید و غزو ذی فرد در سنه ششم از هجرت روی داده.

در شب بفرمان پیغامبر علیه السلام، و سلام بن ابی الحقیق مهتر چهاردهن را بکشتند، و همین ماه ترویج حقه بود دختر عمر بن الخطاب با پیغامبر، و اندر ماه ذی الحجه غزوالرجیع^۱ بود، و رفتن عمرو بن امیه الضمری^۲ بمکه و آن قصه، و ابن عمرو چنان بدویدی که کس او را در نیافتی.^۳ (۱۶۳-آ)

السنة الرابعة

و اندر ماه محرم خبر بُر معاویه بود، و غزو بنی نظیر اندر صفر، و اندرین وقت آیت آمد در تحریم خمر و شراب حرام بود،^۴ و بعد ازین غزو احد^۵ بود و کشته شدن حمزه بن عبدالمطلب، و آن علامتها که باری کردند و جگر خاییدن و اندرین غزو بود که شمشیر علی بن ابی طالب شکسته شد، پیغامبر در الفقار او را داد، و چون بحرب اندر همی زد گفت لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الاعلی، و این درما شوال بوده است، بعد ازین در ماه جمادی الاولی غزو ذات الرقع [و غزو سوبق] بود

السنة الخامسة

در ماه ربیع الاول غزو دومة الجندل بود و اندر ماه رمضان و بعضی از شوال غزو خندق بود و احزاب نیز گویند، و غزو بنی قریظه و در ذی قعدة غزو بدر الوعد بود^۷

السنة السادسة

غزو بنی لحيان بود در جمادی الاولی، و در دیگر ماه غزو [ذی قرد]^۸، و اندر ماه شعبان غزو بنی المصطلق بود، و حدیث افک در حق عایشه رضی الله عنها، ناحق

(۱) طبری و کامل غزوة الرجیع را در سال چهارم هجرت ضبط کرده اند. (۲) متن: الطبری و المشهور الضمری و الصحیح الضمری بفتح الضاد و سکون الیم (۳) غزو حمراء الاسد که روز بعد از احد روی داد و مربوط بسال سوم است ذکر نشده. (۴) ط: حرام بیود - یعنی حرام آمد (۵) غزوة احد در سال سوم هجرت است و مؤلف اشتباه کرده و روایتی ضعیف اختیار کرده (۶) مراد از علامته متله است که گوش و بینی و لب و برخی از اعضاء صفار حمزه را بیریدند. (۷) بدر البعاد - بدر النابغرة السوبق (طبری و کامل) بدر الوعدة دیده نشده است (۸) متن: بنی فزود.

تعالی در آن یازده آیت فرستاد ، قوله تعالی : سبّحانک هذا بهتان عظیم . و اندر ماه شوال و ذی قعدة آیت آمد بفرض حج (۱۶۳ ب) : ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ، پس 'حدیبیه بود [که] پیغامبر علیه السلام بمکه رفت و نگذاشتند حج کردن ، بر آن صلح افتاد که دیگر سال باز آید و سه روز مکه بپردازند تا پیغامبر علیه السلام حج بکند ^۱ و بیعة الشجرة در این وقت بود ، و آنک عثمان در مکه شد [به] پیغام ، خواستند که او را پیش خود باز گیرند ، تا آخر کار بر بن صلح افتاد ، و پیغامبر هم آنجا بیکاه قربان کرد و باز گشت ، اندر ماه ذی الحجة .

[و] پیغامبر علیه السلام هشت رسول بیرون کرد بانامها و سوی پادشاهان فرستاد بدعوت اسلام ، و حجت خدای تعالی برایشان لازم گردانید ، اول ملک عجم پرویز را [عبدالله بن] حذافة السهمی ^۲ نام رسول بود ؛ دوم ملک الروم هرقل را دحیه ^۳ ابن [خلیفة] الکلبی رسول بود ، سیم ملک قبط مقوقش ^۴ را خاطب بن [ابی] بلاتعه رسول بود ، چهارم ملک حبشه نجاشی راعمر و بن امیه الضمری ^۵ رسول بود ، پنجم ملک شام الحارث [الغسانی] را ذیجوع بن وهب رسول بود ، ششم ملک جزیر [بحرین] ^۶ منذر را العلاء الحضرمی رسول بود ، هفتم ملک یمامه هودة ^۷ الحنفی را سلیط بن عمرو رسول بود ، هشتم ملک عمان [جیفر بن] جلندا ^۸ را عمرو ابن العاص رسول بود ، و نامها نوشت : من محمد رسول الله الى عظیم الروم هرقل (۱۶۴ - آ) و هم بدین

(۱) متن : بپردازند تا . . . حج نکنند . (۲) متن : حذافة و ارا السهمی (۳) متن : عقبه (۴) طبری : مقوقس . بسین مهمله (۵) متن : الضمری (۶) طبری : المنذر بن ساوی اخی بنی عبد اقیس صاحب البحرین (ج ۳ ص ۱۵۶۱) و متن بدون اصلاح موهم منذر ملک حبشه بود و حال آنکه ملوک حبشه پیش ازین بدستی بدست پرویز منقرض شده بودند (۷) طبری : هودة بن العلی الحنفی صاحب الیمامه ، و این همان کسی است که منوچهری گوید :

سوی هودة بن علی الیمانی

شنیدم که اعشی بشهر یمین شد

و این شاهر یمانی را بابائی التباس کرده است (۸) متن : نصر بن حراطب ، طبری : جیفر بن جلندا و هادین جلندا الازدین صاحبی عمان . نل : خنفر بن خلند بن عمار بن خلید (ج ۳ ص ۱۵۶۱)

شکل: عظیم الحبشه فلان، و عظیم القبط فلان، و اندر همه نامه‌ها فرمود تا بنوشندند ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً، و در آخر نامها نوشتند: و السلام علی من اتبع الهدی اسلم تسلم، و نسخه این نامه که پیغامبر بخسرو پرویز نوشت اندر تاریخ جریر الطبری چنین یافتیم که نوشته اند: بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمزد^۱ اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو الحی القيوم الذی ارسلنی بالحق بشیراً و نذیراً لی قومهم غلبهم الشقا و سلب عقولهم و من یرید الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له و ان الله بصیر بالعباد لیس کثله شئی و هو السميع البصیر اما بعد اسلم تسلم و ایذن بحرب من الله و رسوله و لم یعجزهما، پس رسولان بهر طرفی بیرون شدند و ما ذکر پاسخ ایشان مختصر یاد کنیم بر سبیل اجمال و الله اعلم.

حدیث مملکت عجم پرویز و چنان بود که بسیاری علامت نبوت پیغامبر پرویز را ظاهر شده بود. یکی آنک بوقتی تنها در خوابگاه بود و زوالگاه، ایزد تعالی فرشتها را بر صورت مردی بفرستاد چو بی در دست گرفته، و پرویز را گفت این محمد حق است بدو بگرو، و ایمان آو (۱۶۴ ب) اگر نه دین ترا چنین بشکند، و چو بر او بشکست، بدین سان دوبار بدید، و دیگر که قصر مداین دوبار بشکافت، و بسیاری مال بدان خرج شد، و صلاح نپذیرفت و پولی^۲ عظیم بمداین آب بیرد، پرویز را بفال بد آمد، و از منجمان باز پرسید، گفتند حالی نو درین عالم پیدا گردد، و دین ما خراب شود، و چون سپاه او بهزیمت از ذی قار باز آمدند، گفتند [سپاه عرب] بنام محمد همی حرب کردند و نصرت خواستند که میثرب بیرون آمده است پیغامبری، و پرویز بدین سببها کینه پیغامبر در دل گرفت

(۱) طبری: الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله و رسوله و شهدان لاله الا الله و انی رسول الله الی الناس كافة لینذر من کان حیا اسلم تسلم فان ابیت فلیک اثم الجور (ط ج ص ۱۵۷۱) و در صفحه بعد بروایت دیگر قریب باین دارد و نسخه متن در طبری دیده نشد
کامل التواریخ هم عین مضمون طبری است (۲) پول بمعنی پل متداول بوده است

بود، پس چون فرستاده پیغامبر بخسرو رسید، و خسرو پرویز عنوان نامه بدید گفت: این کیست که نام خویش پیش یارد^۱ داشتن؟ و تا خوانده آن نامه بدید، و سوی رسول انداخت، و همان ساعت سوی اذان ملك يمن نامه فرمود نوشتن، و گفت: دو مرد معتمد را پیش این مرد فرست که دعوی پیغامبری می کنند، تا او را بند دهند، و پیش من آورند، تا بکار وی ایذر نگرم، و اگر چنانك نیابد، - پناه فرست تا او را بند کنند و بیاورند بحضرت، [عبدالله بن] حذافه^۲ السهمی نامه دریده بر گرفت و سوی پیغامبر باز گشت، و از پاسخ خبر داد، پیغامبر گفت: ایشان دین خویش دریدند، پس چون نامه بدانان رسید، (۱۶۵-آ) دومهتر سخن گوی را سوی مدینه فرستاد بدین کار، و پیغامبر ایشانرا بخانه سلمان فارسی فرود آورد، و اندرین نیز خلافت، بعضی گویند شش ماه رسولان را باز داشت، و گویند دران چند روز بود،^۳ و ایشان سخت گرفتند بر پیغامبر [به] پاسخ کردن، و مشرکان شادی همی کردند، و می گفتند پادشاه عجم قصد حمله می کند، کجا طاقت دارد! پس جبرئیل آمد و پیغامبر علیه السلام را خبر داد که این ساعت پرویز را پسرش شیروی فرمود کشتن پیغامبر علیه السلام رسولانرا بخواند، و این سخن بگفت، و فرمود که شما سوی باذان شوید و بگویند تا مسلمان شود و بهشت یابد، و بمن را بوی دست بازدارم، رسولان خیره شدند، و گفتند سخت عظیم بزرگ سخن همی گویی، و ازین سبب ترانك نیابد اگر خلاف باشد؟ پیغامبر صلوات الله علیه فرمود درین هیچ شك نیست که خدای تعالی او را بکشت، و پسرش بروی گذاشت، و ایشان سوی يمن باز گشتند، و روایتی هست که چهار تن بودند از مهتران عجم، و بران زینت، ایشان پیش پیغامبر علیه السلام آمدند، بکمرهء زرین میان سخت کرده و ریشها سترده و سیلت فرو گذاشته، چون سخن گفته بودند، پیغامبر علیه السلام گفت این چه شکست؟ گفتند: (۱۶۵-ب) امرنا خذنا کاتب بقص اللحي و عوالشارب، یعنی که ما را خدای بگفت فرمود که

(۱) ظ: پیش از من یارد داشتن (۲) متن: حذا دارا السهمی (۳) ظ: و بعضی گویند دران

که چند روز بود.

شکل: عظیم الحبشه فلان ، وعظیم القبط فلان ، راندر همه نامه‌ها فرمود تا بنوشته‌اند : ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً ، و در آخر نامها نوشتند : والاسلام علی من اتبع الهدی اسلم تسلم ، و نسخه‌ای این نامه که پیغامبر بخسرو پرویز نوشت اندر تاریخ جریر الطبری چنین یافتیم که نوشته‌اند : بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمزد^۱ اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو الحق القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیراً و نذیراً لی قومهم غلبهم الشقا و سلب عقولهم و من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له و ان الله بصیر بالعباد ایس که مثله شئی و هو السامع البصیر اما بعد اسلم تسلم و ایذن بحرب من الله و رسوله لم یعجز هما ، پس رسولان بهر طرفی بیرون شدند و ما ذکر پاسخ ایشان مختصر یاد کنیم بر سبیل اجمال و الله اعلم .

حدیث مملکت عجم پرویز و چنان بود که بسیاری علامت نبوت پیغامبر پرویز را ظاهر شده بود . یکی آنکه بوقتی تنها در خوابگاه بود و زوال گاه ، ایزد تعالی فرشته‌ای بر صورت مردی بفرستاد چو بی در دست گرفته ، و پرویز را گفت این محمد حق است بدو بگرو ، و ایمان آور (۱۶۴ ب) اگر نه دین ترا چنین بشکند ، و چو برا بشکست ، بدین سان دوبار بدید ، و دیگر که قصه مداین دوبار بشکافت ، و بسیاری مال بدهان خرج شد ، و صلاح نپذیرفت ، و پولی^۲ عظیم بمداین آب ببرد ، پرویز را بفال بد آمد ، و از منجمان باز پرسید ، گفتند حالی نو درین عالم پیدا گردد ، و دین ما خراب شود ، و چون سپاه او بهزیمت از ذی قار باز آمدند ، گفتند [سپاه عرب] بنام محمد همی حرب کردند و نصرت خواستند که میثرب بیرون آمده است پیغامبری ، و پرویز مدین سببها کینه پیغامبر در دل گرفته

(۱) طبری : الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله و رسوله و شهدان لاله الا الله و انی رسول الله الی الناس كافة لینذر من کان حیا اسلم تسلم فان ایت فعلیک اثم العیوس (ط ج ۴ ص ۱۵۷۱) و در صفحه بعد بروایت دیگر قریب باین دارد و نسخه متن در طبری دیده نشد ، کامل التواریخ هم عن مضمون طبری است (۲) پول بمعنی پل متداول بوده است

بود، پس چون فرستاده پیغامبر بخسرو رسید، و خسرو پرویز عنوان نامه بد
گفت: این کیست که نام خویش پیش یاردا داشت؟ و تاخوانده آن نامه بدرید، و
سوی رسول انداخت، و همان ساعت سوی اذان ملک یمن نامه فرمود نوشتن، و
گفت: دو مرد معتمد را پیش این مرد فرست که دعوی پیغامبری می کنند، تا او را
بند دهند، و پیش من آورند، تا بکار وی ایذر تکرم، و اگر چنانک نیابد، پناه
فرست تا او را بند کنند و بیاورند بحضرت، [عبدالله بن] حذافه السهمی نامه دریده
برگرفت و سوی پیغامبر بازگشت، و از پاسخ خبر داد، پیغامبر گفت: ایشان دین خویش
در بندند، پس چون نامه بباذان رسید، (۱۶۵-آ) دیرمتر سخن گوی را سوی مدینه
فرستاد بدین کار، و پیغامبر ایشانرا بخانه سلمان فارسی فرود آورد، و اندرین نیز
خلافت، بعضی گویند شش ماه رسولان را بازداشت، و گویند دران چندروز بود،^۳
و ایشان سخت گرفتند بر پیغامبر [به] پاسخ کردن، و مشرکان شادی همی کردند، و
می گفتند پادشاه عجم قصد محرم می کند، کجا طاقت دارد ا پس جبرئیل آمد و
پیغامبر علیه السلام را خبر داد که این ساعت پرویز را پسرش شیروی بفرمود کشتن
پیغامبر علیه السلام رسولانرا بخواند، و این سخن بگفت، و فرمود که شما سوی باذان
شوید و بگویند تا مسلمان شود و بهشت یابد، و یمن را بروی دست بازدارم، رسولان خیره
شدند، و گفتند سخت عظیم بزرگ سخن همی گویی، و ازین سبب ترانیک نیابد اگر خلاف
باشد؟ پیغامبر صلوات الله علیه فرمود درین هیچ شک نیست کخدای تعالی او را بکشت،
و پسرش بروی کماشت، و ایشان سوی یمن باز گشتند، و روایتی هست که چهار تن
بودند از مهران عجم، و بران زینت، ایشان پیش پیغامبر علیه السلام آمدند،
بکمرهء زرین میان سخت کرده و ریشها سترده و سبیل فرو گذاشته، چون سخن
گفته بودند، پیغامبر علیه السلام گفت این چه شکلت؟ گفتند: (۱۶۵-ب) امرنا
خدا پاکت بقص اللعی و عوالشارب، یعنی که ما را خدا پاکت فرمود که

(۱) ظ: پیش از من یاردا داشتن (۲) متن: خدا دارا السهمی (۳) ظ: و بعضی گویند دران

ریش پست کنیم و سبالت بگذاریم، پیغامبر فرمود^۱ برخلاف ایشان [که] : امرنی ربی بعفو اللّٰهی و بقصّ الشّوارب ، یعنی مرا خدای من فرمودست که سبالت بکاهید و ریش بگذارید ، پس چون پیغامبر حدیث کشتن پرویز بگفت ، ایشان درین مناظرها کردند ، و چون جدّ پیغامبر شنیدند در آن ، یکی مرد از میان ازنگین انکشتری زهر برمکید و ببرد ، و دیگران تاربخ آن روز و آن ساعت برنوشتند ، و سوی باذان آمدند و او را از گفت پیغامبر و آنچه رفته بود خبر دادند ، باذان گفت چند روز توقف کنیم اگر این سخا درست گردد ، پس او بحق پیغامبرست بدو ببايد گرویدن ، و اگر نه سپاه بریم و چنانک شاه فرمودست بکنیم ، پس همان روز جمازه برسید از شیروی و باذانرا فرموده که بیعت ما از اهل یمن بستان که پادشاهی فلان روز بما گشت ، و این مرد را که دعوی پیغامبری می کند هیچ متعرض مباش ، چون نگاه کردند همان روز و همان ساعت بود که پیغامبر علیه السلام گفته بود ، باذان ایمان آورد و یمنیان همچنین و باذان باسلام خود پیغامبر را نامه نوشت ، بعد از آن هاجا ذجبل را آنجا (۱۶۶-آ) فرستاد یمن ، تا ایشانرا قرآن و شریعت در آموزد ،

حدیث ملک قبضه : نامه را پاسخ کرد و نگروید ، ولیکن پیغامبر را بسیار هدیه فرستاد ، و در جمله آن ماریه بود ، مادر ابرهیم ، پسر پیغامبر ، و دیگر کشیزکی شیرین نام و او را بحسان بن ثابت الشاعر بخشید ، و اسبی دیگر واستر [ی] که آنرا دلدل خواندندی و الله اعلم .

حدیث ملک شام و حیره^۲ و یمامه : ایشان هاجا ایمان نیاوردند و نه پاسخ دادند و رسولان باز آمدند ،

حدیث ملک حبشه : وی پیغامبر علیه السلام ایمان آورد ، و جعفر بن ابی طالب را که آنجا مانده بود و پیغامبر فرموده بود باز فرستادش با یاران دیگر ،

(۱) متن : فرمودست که برخلاف ... و قسمتی از سطر زیرین در کتابت بیالا نوشته شده بود حذف شد (۲) چنانکه دیدیم رسولی بحیره فرستاده بود و خط جبر بدوست است دك من : ۲۴۹

وایشان را رسول را چیزها داد و پیغامبر را هدیه‌ها فرستادش^۱ با پسر خویش، و پاسخ نوشت: الی رسول الله محمد، من النجاشی اصحم بن ابجر^۲ و اسلام انذر نامه پیدا کرد، و فرستادن پسر، و گفت اگر فرمائی من نیز بخدمت آیم، ولیکن با مردم حبشه بس^۳ نیامدم که بسیار بودند، و ایشانرا در کشتیها بفرستاد و کشتی پسر نجاشی خشکی^۴ شد در دریا، و مسلمانان با جعفر سوی پیغامبر آمدند، و پیغامبر باسلام نجاشی عظیم خرم شد.

حدیث ملك روم هر قل: مردی دانا بود و اندر انجیل (۱۶۶ ب) نعت پیغامبر خوانده ایمان آورد،

و بر روایتی دیگر گویند، بوسفیان با جمعی مکانیان بیازرگانی آنجا بودند، و ملك ایشانرا خوانده و احوال و سیرت و قاعده پیغامبر از ایشان پرسید، و هر چه ابوسفیان آن نیز^۵ همی دانست از ضعف حال پیغامبر بابتدا و سببها [ملك را گفتی و] ملك گفتی سیرت پیغامبران چنین باشد، چون ایشان بدر آمدند بوسفیان گفتا همی بینید که ملك روم هر قل از محمد بترسید، و دست بردست زد؛

پس ملك گویند رسول پیغامبر را گفت من دانم که محمد حقست و ایمان آوردم، ولیکن فلان اسقف را بگوئی^۶ تا ما مایار^۷ گردد و مردمانرا بمسلمانی خوانیم^۸ چون اسقف را بگفتند، پیش ملك آمد و گفت: درست پیغامبرست، که عیسی پیغامبر از وی خبر داده است، و وقت آنست که بیرون آید، ملك گفتا هم ترا باید رفتن، و ملك بر منظره رفت و مهتران روم بپای ملك الروم جمع گردیدند، و اسقف بیامد پس ملك از بالا گفت این رسول از آن محمدست، و ما را همی دعوت کند، اسقف گفت دین او حقست^۹ که ذکر وی در انجیل نوشته‌ست [و] هنگام فرستادن اوست،

(۱) کذا: شبن زایده قدیم است که هنوز هم در طهران متداول میباشد. فردوسی گوید: کرنش قش و یال اسب سیاه (۲) اصل: امکی - طبری: الاصحم بن ابجر (ج ۲ ص ۱۵۶) (۳) متن: پس (۴) کذا: و ظ: غرق شد، طبری هم چنین است (۵) کذا: ظ: بوسفیان و آن مکان همی دانستند. (۶) بگوئی مخفف بگوئید است و این رسم گاهی درین کتاب و سایر کتب قدیم دیده میشود (۷) متن: باز گردد - بقیاس اصلاح شد (۸) متن: خواهیم (۹) افزوده دارد (۱۰) متن: چیست

بیاید گردیدن، بعد از آن [مهران] غلبه بر آوردند و اسقف را بکشتند، ملک از بالای منظر گفت: ساکن باشید که من شمارا خواستم که بیاورم، و پاسخ خود فرستم، و مهرانرا بخشود و باز گردانید، (۱۶۷-آ) پس بار رسول گفت من مسلمانم، پاسخ قوم شنیدی، ازین بزرگتر مرد نبود که او را بکشتند، و اگر من همچنان کردم با من همان کردند، پس بدین سان پاسخ کرد، و رسول را خبر داد، و گویند پیغامبر را هدیه فرستاد.

حدیث ملک عمان: وی عمرو بن العاص را پاسخ نیکو داد، و روایت کنند که مسلمان شد، و جواب نوشت.

السنة السابعة

در محرم غزو خیبر و کشاد حصار، و تزویج صفیه با پیغامبر [بود] و باز صالح کردند با [مردم] فدک در صفر^۲ [و] زنی جهود پیغامبر را زهر داد بر^۳ بزغاله بریان کرده تا خدای تعالی بسخن آردش، و گفت: لانا کُل منی یا رسول الله فانی مسمومة، بعد از آنک پیغامبر لقمه بدین اندر نهاده بود و خاییده، و این هم از معجزات بود، و اندر ماه ذوالحجه^۴ پیغامبر علیه السلام بعمره القضا رفت، و حج کرد^۵ و پیش ازین غزو وادی القری بود، و آن چهار سیاه که بتاختن فرستاد بجایها، اندر ذیقعده بود چنانک کوئیم.

السنة الثامنة

اندر اول سال لشکرها فرستاد بسربتها، و بسیاری عرب مسلمان شدند، و اندر ماه رمضان غزو موته بود، و پس فتح مکه، و کعبه معظم از نشان خالی کرد، و اهل مکه جمله مسلمان شدند، و ابوسفیان (۱۶۷-ب) حرب، همین سال اسلام یافت، با بقیت مکه، و اندرین^۶ غزو آیت آمد بروزه کشادن بیمارانت در رمضان و در سفر، قوله تعالی: وَ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ، و غزو حنین^۷ بطایف بود بعد ازین در شوال، و اندرین غزا بود که پیغامبر صلی الله علیه و آله شمشیر کشیده بود و پیش حرب اندر شده و همی گفت:

(۱) متن: با هیچ (۲) ظ: و در این سفر زنی (۳) متن: بریز (۴) طبری: ذی القعدة (ج ۳ ص ۱۵۹۴)

(۵) متن: حج رفت (۶) متن: در این سفر غزو موته و چند جاه از سطر سابق تکرار شده بود

(۷) متن: حنین

انا انبئی لا کذب انا ابن عبد المطاب

و در ماه ذی الحجّه پیغامبر بمدینه باز آمد، و حجّ مسلمانان کردند و کافران نداشتند کردن، و ابرهیم پسر پیغامبر همین سال زاد از ماریه.

السنة التاسعة

و اندرین سال فجاشی بحبشه بمرد و جبرئیل علیه السلام حجاب برداشت تا پیغامبر او را بدید بر تخت، در ماه رجب اندر [و] در مدینه بروی نماز کرد، و در ماه شوال [غزو] تبوک بود بزمین شام، و پیغامبر بتن خویش آنجا رفت، و در ماه ذی القعدة غزو بنی طی بود و از آن پس عدی بن حاتم الطائفی پیش پیغامبر آمد و مسلمان گشت، و پیغامبر او را کرامت کرد، حرمت سخا [ع] پدرش، و هیچ کافر را چنان حرمت نداشت تا مسلمان گشت.

السنة العاشرة

بازان و یمنیان (۱۶۸ - آ) ابن وقت مسلمان شدند، و هم از اول سال و فدهاء عرب آمدن گرفتند، و ایشانرا با پیغامبر مناظر هاست، و آیات قرآن مجید بدان شاهد، که نه جایگاه آن شرحست، [و] قبایل عرب اسلام پذیرفتند و اندر ماه ذی القعدة پیغامبر سوی حج رفت، و آنجا خطبه برانجمن بسیار و انبوه مسلمانان و ذکر شریعت اسلام و مناسک حج و هر چیزی یاد کرد، و این را حج-الوداع خوانند، و آخرین جمعه بود این، زیرا که نیز پیغامبر را علیه السلام باز ندیدند و این وقت آیت آمد که: الیوم اکملت لکم دینکم، و چون از حج بازگشت هم اندر راه بیمار شد، و بیامامه مسیلمة الکذاب دعوی پیغامبری کرد، و او در جمله وفد بیامامه، سوی پیغامبر آمده بود، پس همچنان سخنان بسجع برهم بستی، و گفتی میکاثیل آمد و آورد از آسمان، همچنانک جبرئیل پیش محمد همی آورد، [نبوت] نیمه مراسم و نیمه او را، و خلقی مردم از بیامامه تابع اوشدند، و آن شرحی طرفه است، [و یمن] ۲ اسود العنسی ۳ همچنین دعوی پیغامبری کرد، و بسیاری مرتد شدند،

(۱) متن: و حرمت (۲) متن: و سبی اسود، و اسود العنسی نامش عبلة بن عوف العنسی است و عنس بطنی است از قبیله مذهب و لقب اسود ذو الغار بود زیرا همواره قناب داشتی، (۳) متن: العنسی،

و مسيلمه سوي پيغامبر نامه نوشت و خود را رحمان اليمامة نام کرده بود بر بن
نسخت : من مسيلمۃ رحمن اليمامة الى محمد بن عبد الله بسم الله الرحمن اما
بعد فان الارض نصفها (۱۶۸ ب) لي ونصف لك ولكنكم بنو عبدالمطلب لا تنصفون .
چون پيغامبر آن نامه بر خواند ، رسولانرا گفت شما اندرين چه گوييد ، گفتند همچنين
که زمين نيمي نورا ست و نيمي اورا ، پيغامبر گفت اگر نه آنستي که بر رسول کشتن
واجب نيست ، و اگر نه ۱ من شمارا کشتن فرمودي ، پس پاسخ فرمود : من محمد
رسول الله الى مسيلمۃ الکذاب بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فان الارض لله يورثها
من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين ، و مهترى بود بيمامة مجاعه نام بود ، و اين هردو
نسخت بروى عرضه کردند ، گفت اين جواب بسخن پيغامبران بهتر ماند .

السنة الحادى عشر

پيغامبر صلى الله عليه والسلام بيمار بود که از حج بمدينه بازرسيد
اندر محرم ، و چون از کار اسود بيمن و مسيلمه بيمامة خبر رسيدش از
دلتنگى بيمارى زيادت گشت ، و سوي ملوک يمن نامه فرستاد که اسود دروغ زنت
بکشيدش ، و طلحة بن خويلد الاسدي همچنين دعوى نبوت همى کرد ، و کس سوي
پيغامبر فرستاده بود که صلح کنيم با حرب ؟ و پيغامبر او را لعنت کرده بود ، و
گفته : قتلک الله و حرمتک الشهادة ، و اندر ماه صفر خبر رسيد از يمن که اسود را
بکشتند ، پس پيغامبر شاد گشت [و] سوي مسجد آمد ، و شکر کرد حق تعالى را در
خطبه (۱۶۹ آ) و مؤمنانرا بشارت داد که [اسود] ۲ الکذاب را بکشتند [و مسيلمه]

(۱) دو حرف شرط در جملة شرطيه آوردن در قديم متداول بوده است رک : مقدمه (۲) متن :
مسيلمۃ ، و الصحيح اسود ، زیرا مسيلمه در زمان خلافت ابى بکر کشته شد - طبري گويد : پيغامبر در
مرض موت خود و بر بن يحيى را بيمن فرستاد و مسلمين را بدفع اسود از راه جنگ يافتک غلبه مأمور
فرمود و فيروز بن ديلمى و داؤديه اصطخرى و حشيش (جشنس ظ) بن ديلمى با قيس بن مکشوح
سردار سپاه اسود در قتل وى متفق شدند و پراهنائى آزاد زن شهر بن باذان که اسود شوهرش را
کشته و آن زن را تصرف کرده بود از نقب شبانه داخل خوابگاه اسود شدند و فيروز او را کشته و سرش
را برید و روز قبل از وفات يا شب قبل از وفات اين خبر بر رسول الله رسيد و اصحاب را فرمود که :
انس کتاب را فيروز بکشت ... قتله رجل مبارك من اهل بيت مبارکين قبل و من قال فيروز فاز فيروز
(ج ۴ ص ۱۸۶۴)

و طلیحه را نیز تا نه بس مدت کار سپری شد^۱ و [پیغامبر] نالن بخانه اندر رفت و بر وی رنج زیادت گشت تا ربیع الاول در آمد و همچنان بر عادت میان زنان انصاف جستی بخانه هر کسی بودن، تا بدستوری ایشان بخانه عایشه بایستاد، پس یاران و صحابه در پیش او رفتند و فضل بن العباس^۲ پیغامبر را بکار خود بار گرفت و پیغامبر علیه السلام نگاه یاران کرد خواست که خطبه کند نتوانست پس گفت: مرحبا بکم حیاکم الله نصرکم الله سلمکم الله رفعکم الله نفکم الله وفقکم الله رزقکم الله آواکم الله هدیکم الله قبلکم الله اوصیکم^۳ بتقوی الله و اوصی [الله] بکم [و استخلفه علیکم] و اود بکم الیه اننی لکم منه^۴ نذیر و بشیر الا تعلو^۵ علی الله فی عبادہ و لا تعفوا فی بلادہ^۶ فانه یقول فی کتابہ^۷ تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً فی الارض ولا فساداً و العاقبة للمتین^۸ و قال الله الیس فی جهنم مشوی للمتكبرین^۹ و اوصیکم بالصلوٰة و ما ملکت ایماکم و اوصیکم بدین الله و اقامته و اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب و انی ترکتم فیکم آیتین لن یضلوا. ۱. تمسکتم بها کتاب الله و عترتی و اوصیکم بالانصار فانهم عیبتی^{۱۰} النی آویت^{۱۱} الیها (۱۶۹-ب) فاكرموا کریمهم^{۱۲} و اقبلوا من محسنهم و تجاوز [و] ا[عن مسیئهم] و استغفرو الله لی و لکم و ببش نتوانست گفتن سر بر بالین نهاد، یاران بگریستند و در معنی غسل و کفن و دفن پرسیدند پیغامبر بگفت که چه باید کردن^{۱۳} و ایشانرا گفت خدای شما را از پیغامبران جزای

(۱) این جمله از قول مؤلف است زیرا در روایات متعدد طبری و غیره تنها خبر قتل اسود است و ذکر ازمسبله و طلیحه نیست و این جمله اینجا معترضه است (۲) بروایت عایشه: فضل و دیگری از صحابه حضرت را در راه رفتن یاری کردند - ابن عباس گوید: آن دیگری علی بود که عایشه دوست نداشت نام او را بخوبی بر زبان راند (طبری ج ۴ ص ۱۸۰۱) و مؤلف از فرط تعصب تنها نام فضل را آورده و دیگری را از یاد برده است (۳) متن: اوصیکم الله (۴) متن: اودیکم الله (۵) طبری: انی لکم نذیر (۶) طبری: لا تعلو (۷) طبری: فی عبادہ و بلادہ (۸) طبری: فانه قال لی و لکم تلك الدار (۹) طبری: تا اینجا بیش ندارد (۱۰) کذا: طبری: اصل: عترتی (۱۱) کذا: طبری (ج ۴ ص ۱۸۰۸) اصل: اودیت (۱۲) کذا: طبری اصل: اکریمهم (۱۳) طبری گوید: گفت کسان من مرا بشویند و کفن کنند و کور الخ اینجا هم مؤلف تعصبی بروز داده است چه بتصریح جل روات در معنی غسل و کفن فرمود جاهلی الادنی فالادنی - و در معنی نماز فرمود ولیدا بالصلوٰة علی رجال اهل بیتی ثم نساهم ثم انتم بعد و در معنی دفن فرمود: اهل مع الاثمة کثیرین یرونکم من حبث لا ترونهم (طبری جلد ۴ ص ۱۸۰۵)

خیر کناد که چندینی غم از کار [من] بپساید، پس اصحاب بیرون شدند، روز دو شنبه دوازدهم ماه اندکی سبک ترکشت، و باز نشست، علمی عباس را گفت یاعم، پیغامبر امروز بهتر است بحمد الله، عباس گفت کار پیغامبر نزدیک رسید که من علامت مرگ بنی عبدالمطلب نیک می دانم، و همین روز [پیغامبر] برخاست و در حجره باز کرد و بیرون نگرید، مردمان را دید در مسجد که [نماز] جماعت می کردند، و پیش از آن فرموده بود که ابوبکر صدیق امامت کند بجای پیغامبر، پس گفت: الحمد لله که آیت من بعد از من نماز بجای همی دارند، و باز جای خود باز رفت، چون ابوبکر از نماز فارغ گشت پیش پیغامبر شد، و برا دید که مسواک کرد و عظیم بقوت بود، شاد گشت، و بازی عایشه را گفت پیغامبر بهتر گشت، نوبت دیگر حجره است! و بیرون رفت، و خبر بمدینه اندر افتاد که پیغامبر بهتر شد، پس همان ساعت پیغامبر خوی از وی روان شد و توانست نشستن، (۱۷۰-آ) عایشه پشت وی در کنار گرفت، پیغامبر دهان مبارک فراخ باز کرد و روح [ار] او جدا گشت صلی الله علیه و علمی روحه و جسده. پس علمی بیرون آمد کریان، عمر بن خطاب رضی الله عنه را دید که میگفت منافقان می گویند که پیغامبر مرد، و پیغامبر بحضرت حق رفت چنانکه موسی بکوه طور رفت، و باز آمد، و عیسی باسمان رفت و باز آمد [پیغامبر هم باز آید] ابوبکر صدیق در حجره رفت، عایشه را دید که همان سخن میگفت، ابوبکر گفت چندین مگوی که خدای تعالی پیغامبر را گفت: انک میت و انهم میتون، عمر گفت پنداشتی که هرگز این آیت نخواهد بودم، و خاموش گشت، پس ابوبکر خطبه کرد و گفت ای مردمان محمد مرد، هر که خدای محمد را می پرستید اوزنده است که هرگز نمیرد! و این آیت برخواند: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم [ومن ینقلب علی عقبیه] فلن یضر الله شیأ و سیجزی الله الشاکرین. پس مردمان را مرگ رسول حقیقت شد، و غریو و گریستن از آن جمع برخاست، و

(۱) ظ: مسواک کردی عظیم بقوت. چه طبری باین معنی تصریح دارد (۲) طبری: من کان یعد الله فان الله حی لا یموت و من کان یعد محمداً فان محمداً قد مات (طبری ج ۴ ص ۱۸۱۷)

خلاف آشوب در افناد، تا بسقیفه بنی ساعده پس از گفت و گوی، ابوبکر الصدیق رضی الله عنه بیعت کردند، بعد از آن پیغامبر را دفن کردند^۱ [به غسل] او برداختند همان روز دو شنبه، و بعضی (۱۷۰-ب) گویند بعد سه روز بود، پس عباس و علی^۲ و فضل و قثم ابناء عباس و اسامة بن زید و شقران^۳ مولای پیغامبر اندرون رفتند، که ابوبکر صدیق گفت پیغامبر کفست که مرا اهل بیت من شویند^۴، و یکی مرد نام او اوس بن خولی ابوبکر را گفت زنهار ای خلیفت پیغامبر خدای، گویند از انصار آنجا کس نبود! ابوبکر ویرا نیز اندر فرستاد^۵ پس هر ترضی علی پیغامبر را با آن پیراهن که داشت همی شست و پیران عباس باری می دادند و شقران آب همی ریخت، و در تاریخ حمزة بن معقوب بن وهب بن واضح^۶ چنان خواندم که چون پیغامبر را غسل همی کردند آوازی شنیدند در آن خانه از شخصی ناپیدا: السلام ورحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کل نفس ذایقة الموت و اتماتوفون اجور کم یوم القیامة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور لنبلون فی اموالکم و انفسکم و لننسمعن من الذین اردو الکناب من قبلکم و من الذین اشرکوا اذی کثیراً و ان تصبروا و تقوا فان ذلك من عزم الامور (۱۷۱-آ) والله خلف من کل هالک و عزاعن کل مصیبة عظم الله اجرکم و السلام علیکم ورحمة الله^۷

(۱) کذا... (۲) در همه روایات علی بن ابیطالب را بر عباس درین مورد مقدم داشته اند. ولی مؤلف بدراعات خلیفه بغداد و بتعصب خود عباس را مقدم میدارد؛ (رک طبری ج ۴ ص ۱۸۳۰) (۳) متن: شعران (۴) طبری همه روایات را جمع کرده است و خود از مردمان ثقة اهل سنت و جماعت است و روایتی که دال بر صحت این جمله که با اشاره و ارشاد ابوبکر اهل بیت بغسل و کفن رسول پرداخته باشند در طبری دیده نشد و عقلا هم احتیاجی با جازت ابوبکر درین مورد نیست چه وصیت رسول در ملاه و با حضور همه اصحاب بوده است و تنها ابوبکر مخاطب نبوده است که اینجا امر و اجازه او لازم باشد و این معانی دال بر نوعی از تعصبات جاهلانه است و این قبیل تعصبات که درین کتاب مکرر دیدیم اختصاص بکتاب فارسی دارد و مورخین بزرگ چه شیعه چه سنی ازین تعصبات کوچک برکنارند (۵) بتصریح طبری اوس بن خولی بعلی گفت: انشک الله یاعلی و حفظنا من رسول الله... و قال ادخل فدخل فحضر غسل رسول الله (ج ۴ ص ۱۸۳۰-۱۸۳۳) (۶) کذا... (۷) طبری این روایت را ندارد.

ومردی بود نام او ابوطاهر^۱ ، هم در آن حجره گور بکنند بفرمان ابوبکر^۲ ، که گفت از پیغامبر شنیدم که گور [من] آنجا کنند که از ایشان جدا شوم ، پس کفن کردند چنانک پیغامبر فرموده بود ، و راب گور بنهادند ، تا بعد از آن جبرئیل و ملائکه و مهاجر و انصار بر وی نماز کردند جوق جوق ، و بعد از آن زنان و کودکان تا نیم شب که بپرداختند ، پس عباس و فضل و علی بگور وی فرو شدند و دفن کردندش^۳ صلی الله علیه و سلامه و تحیتة صلوة دایماً

اندر صفت پیغامبر علیه السلام

از علی علیه السلام پرسیدند صفت پیغامبر ،^۱ علی گفت بیایا میانه بودن درازی دراز و نه کوتاهی کوتاه ... پست^۲ و روی سفید داشت بسرخی همی زدی ، چشمها سیاه داشت ، و گرد روی [موی] بانبوه ، و موی سر دراز تا کتف ، و از سینه تا ناف خطی سیاه از موی چنانک بنوک قلم کشیده ، و دیگر بجز از آن در سینه و شکم هیچ موی نداشت ، [و سرش گرد بود]^۳ و کف دست و پایش عقد^۴ بودند فراخ و نه تنگ و پشش فراخ بود ، و میان کتفها اندر چند محجمه^۵ [بران] موی (۱۷۱-ب) سیاه^۶ رد و بانبوه و سته ، و چون رفتی چنان بودی که پای همی از سنگ بر کشد [و] بر مثال آک از سر بالا ز بر آیند ، و از خوش سخنی و تواضع هر که پیش وی بنشستی دلش ندادی که بر خاستی و از پیش و پس او هرگز کسی بلطافت وی نبودست و نباشد^۷ و اگر غمگین کسی با وی نشستی زهانی اثر غم بر وی نمابندی ، و ازو فصیح تر در سخن و فراخ دست تر و دایر تر کسی نبود ، روز^۸ احد چون سیاه بهزیمت شدند و پیغامبر میان دشمنان اندر تنها بماند ، یک قدم باز پس نیامد از دلاوری ، و موی سر گاه بتافتی و گاه فرو گذاشتی ، و آن روز که از دنیا رفت او را شصت و سه سال بود ، و اندر محاسن

(۱) طبری : و کان الذی نزل قبر رسول الله صلعم علی بن ابی طالب و الفضل بن العباس و قثم بن العباس و شقران مولی رسول الله (ضبری ج ۴ ص ۱۸۳۳) (۲) کذا : خط : و پست ، و در این مورد بروایت طبری (ضخم الرأس و اللحية) است (۳) از بلعی (۴) بروایت طبری : شثن الکف و القدم ، و شثن الاصابع ؛ غلیظ الاصابع . بلعی : متبل (۵) محجمه آلت حجامت و ؛ چند محجمه ، یعنی باندازه جای حجامت ، بلعی ؛ میان دو کتفش ، چند درمی بزرگ بر نهی . (۶) این جمله اخیر ترجمه ؛ لم اقبله ولا بعده مثله ، است و بایستی چنین باشد ؛ پیش از او پس از او هرگز مانند او ندیدم ،

و عنقه^۱ وی پانزده موی کمایش نمید بود، و از جمله غراها پیغامبر بتن خویش اندر، غزات : بدر، و احد، و خندق، و بنی قریظه، و بنو المصطلق، و خیبر، و فتح مکه، و حنین، و طایف، و تبوک، حرب کرد، و اندر تاریخ احمد بن ابی یعقوب خواندم که بیرون از حسن و حسین علیهما السلام کسانی که پیغامبر مانده^۲ بودند بهیئت^۳ جعفر بن ابی طالب بود، و قثم بن عباس و ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب، و هاشم بن عبدالمطلب بن عبدمناف، و مسلم بن معیث بن ابی لهب و کسانی که بیعت الرضوان بودند ایشانرا مهاجرین الاولین خواندند که (۱۷۲-آ) بهر دو قبله نماز کردند، علیهم السلام.

اندر نامه‌های پیغامبر علیه السلام

محمد، احمد، احد،^۴ حامد، الرسول، الذبی، الامی، المصطفی، الماحی العاشر، العاقب، العاتج، الخاتم، القائم، القیم، الامان، المنذر، المختار، المبالغ الساق، الشاهد، الضحی^۵، القتال، طه، یس، نبی الرحمة، نبی الملحمه، قبه المسلمین^۶، رحمة مهداة، المتوکل، نبی التوبه^۷، وحق تعالی اورا رؤف، رحیم، خواند، صلی الله علیه، و شرف و کره^۸، ابن مسندست اندر کتاب ریاض الانس لعقد الانس، و نسب پیغامبر هم ازین کتاب [است] مگر نام مادران^۹ که از تاریخ احمد بن یعقوب است.

اندر حق زنان و فرزندان پیغامبر علیه السلام

رابطست که پیغامبر پانزده زن را زنی کرد، و از جمله سبزه را بدید و دورا نا دیده دست باز داشت، تا خدیجه زنده بود زن نکرد، و از وی هشت فرزندش بود،

(۱) عنقه بفتح عین و فاء، و بهائی است خرد بین اب زبرین و چانه (۲) ظ : مانده، یعنی شبیه (۳) متن : بملت (۴) کنذا و صحیح نیست و طبری در دورایت چنین گوید : محمد، احمد، مقف، حاشر، نبی التوبه و الملحمه : محمد و احمد و العاقب و الماحی العاقب الذی ایس بعده احد و الماحی الذی یجواء الله به الکفر ... و العاشر الذی یعشر الناس علی قدمه (ج ۴ ص ۱۷۸۸) ظ : مقفی (۵) در کتب معتبر ندیدیم جز بعضی الله است که در اصل فصلی ذکر شد. (۶) مراد امهات آبا و اجداد رسول

چهار پسر: قاسم، طاهر، و طیب، و عبدالله، و چهار دختر: زینب، و رقیه، و ام کلثوم، و فاطمه، بعد از آن عایشه را بخانه آورد و نه ساله بود، و سوده دختر ربیعۀ ابن الاسود را بزنی کرد پس (۱۷۲-ب) حفصه^۱ دختر عمر خطاب را بزن کرد، پس ام سلمه بنت امیه را، پس جویریة^۲ بنت الحرث بن ابی ضرار را، پس ام حبیبہ بنت ابی سفیان، پس صفیه بنت حبی بن اخطب را بزن کرد، بعد از آنک برده گشت و آراد کردش از خیبر، پس میمونه بنت الحرث، و باز زینب بنت جحش را بزن کرد، و چون پیغامبر فرمان یافت این نه زن باوی بودند و دیگران بودند که نادیده طلاق داده بود بسپهها. و بود که خطبه کرد و رها کرد، و ماریه [قبطیه] مادر ابرهیم، و دیگر کنیزکی ریحانه نام [که] هم قبطی^۳ بود و از پس همه^۴ زنان که پیغامبر خواسته بود پیش از پیغامبر همه شوی کرده بودند مگر عایشه صدیقه که بکر بود.

اندر وزیران و دبیران پیغامبر علیه السلام

ابوبکر رضی الله عنه وزیر بود، و کسانی که وحی نوشتندی و نامها و هر چیز عمرو عثمان و علی بودند رضی الله عنهم و خالد و ابان ابنا السعید بن العاص و جهم بن الصلت^۶ و علاء الحضرمی و شرحبیل بن حسنہ^۷ و عبدالله بن ارقم^۸ و عبدالله بن سعد ابن ابی سرح^۹ [که مرتد شد]^{۱۰} و چون فتح مکه بود [باز اسلام آورد]^{۱۱} و معاویة ابن ابی سفیان، و المغيرة بن شعبه، و حنظلة بن الربیع التمیمی،^{۱۲} و زید بن ثابت و ابی بن کعب از انصار، این جماعت (۱۷۳-آ) بودند نویسندگان رضی الله عنهم.

(۱) متن: حفصه (۲) متن: حرره (۳) متن: کنیزکی که ریحانه نام هم قبطی بودند - طبری ریحانه بنت زید القریظی. وظا متن: قرضی (۴) اینجا افتادگی دارد و ظ: و از پس همه زنان قتله بنت قیس را بزنی کرد و بیشتر از آنکه باوی گرد آید وفات یافت و از همه زنان که الخ (۵) هیچک از تواریخ معتبر و زیرانی برای حضرت رسول نمرده اند و وزیری برای حضرت رسول قائل نشده اند جریعلی بن ابی طالب و معلوم نیست سند مؤلف درین جمله چیست؟ (۶) این شخص را طبری و کامل نام نیاورده اند (۷) طبری و کامل ندارد (۸) طبری و کامل ندارد (۹) متن: سرج (۱۰) این دو قمت از اصل افتاده بود یا در اصل ترجمه از مؤلف فوت شده و متبای تصحیح تاریخی از طبری ترجمه شده (۱۱) طبری: حنظلة الاسیدی

اندر وصف سلاحها [ی] پیغامبر علیه السلام

در کتاب شرف النبی ، چنان خوانده‌ام . که شمشیر پیغامبر علیه السلام ذو الفقار بود ، شمشیر منبه بن الحجاج^۱ بود دیگر قضیب^۲ نام بود ، و دیگر اخف^۳ و ابن سه تیغ علمی بر ابی طالب علیه السلام از بت خانه طی^۴ [آورد] و درع پیغامبر یکی ذات القصول^۵ نام و دیگری الفضة ، و آن زره داود بود علیه السلام ، که روز حرب طالوت پوشیده بود ، و دیگری را نام السعديه ، و [سه]^۶ نیزه بعضی بدست داشتی ، و بودی که علامت بروی بستی ، رایتی سیاه که آنرا عقاب گفتندی ، و لوایی سپید بود ، از چادر عایشه رضی الله عنها ، و نیز گویند الدثلی^۷ و الحخم و غیره^۸ عربی^۹ بود دون نیزه که بدست گرفتی ، و سه یازه کان بود الرّوحا و البیضا و الصفرا ، و دیگری کشوم که روز غزا [ی] بدر شکسته شد ، و اندر تاریخ محمد جریر الطبری گوید زرهی دیگر بودش روز حنین یافت نامش فاصله^{۱۰} و درقه داشت سر مردی^{۱۱} بر آنجا صورت کرده پیغامبر فرمود که آنرا پاک کنند و خود پاک شد بی آنک [دست] بدو زنند ، و جمعه و تیر بودش چندی .

اندر چهار پایان پیغامبر علیه السلام

پیغامبر را اسمی بود نام او منکب^{۱۲} از اعرابی فزاری خرید و روز احد بدان

- (۱) متن : منبه بن الحجاج . (۲) طبری غضب (۳) طبری الخنف (۴) درین عبارت اغلاطی است و ظاهر آن از اصل چیزی افتاده یا در ترجمه غلط کرده است . طبری گوید : پیامبر از بنی قینقاع سه شمشیر یافت یکی سفی قلعی دیگر سفی که تبار خواندند ، و دیگر سفی که الخنف خواندند و پس از آن دوشمشیر مخدّم نام و رکوب نام از فلس یافت (فلس بکسر فاء سکون لام بتخانه طی که علی علیه السلام آنرا گشاد) و آننگاه که داخل مدینه شده بود شمشیری داشت که آنرا غضب خواندندی که در غزو بدر با آن کارزار کرد و نیز روز بدر ذو الفقار را غنیمت یافت که از آن منبه بن الحجاج بود (ج ۴ ص ۱۷۸۹ - ۱۷۸۸)
- (۵) طبری : ذات الفضول . (۶) کذا فی الطبری و فی بعض الروایات کان له اربع ارماع (۷) طبری نام نیزه‌ها را ذکر نکرده و در کتابی مثولی یا مننی دیده شد . . . (۸) طبری ندارد . روایتی : غنره ؟
- (۹) ظ : حرهای . (۱۰) کذا : بلعی - و طبری چایی هر دو چاپ نیست . (۱۱) طبری : فیه تمثال راس کبش (ص ۱۷۸۸) کذا السکامل . - روضة الاحباب : سر کبشی یا عقابی (نسخه خطی)
- (۱۲) طبری : السکب .

(۱۷۳ب) نشسته بود، و دیگری رامرنحان^۱ خواندندی از اعرابی بنی مرثه خریده بود، و اسبی دیگر ضرس^۲ نام او بود، و اسبی مقوقس فرستاده بود لزار^۳ گفتندی و دیگری را طرب [فروقه بن عمرو الجذامی داده بود] و یکی بود ورد خواندندی تمیم الداری فرستاده بود به عمر خطاب بخشید، و اسبی دیگر ملاح گفتندی ابو بردة بن تيار^۴ داده بود، و دیگری را اخيف گفتندی، ربیعة بن ابی البراء^۵ دام بود، و اسبی دیگر دسجل و یکی بحران^۶ [ار] بازرکا [نا]ن خریده بود، و از استران^۷ دلیل بود که مقوقس فرستاده بود، و تا زمانه ملاح^۸ به ماند، و دیگری فضه نام بابو بکر داد، و در تاریخ الطبری شهباء گوید^۹، و از خران بعفر بود آنک پیغامبر روی نشستی، و دیگری گویند عفیر اندر تاریخ، و از شمران جمازه یکی بود ایله خواندندی که آنرا ملک ایله فرستاده بود، و یکی قصواء^{۱۰} بود از ابو بکر صدیق آن شب که از غار بدر آمده بودند بخریده، و بهایش بمدینه بداد، و چون پیغامبر را وحی رسیدی هیچ چهار پای زیر وی طاقت نداشتی جز این شتر، و یکی اعضبا بود سباق نیکو دودی، و در تاریخ دیگری جدا همی گویند، و اشتران بشیر بیرون از آن بیست شتر که بغارت بیردند و باز آوردند، یکی را نام مروه^{۱۱} و دیگر بغوم^{۱۲} و اندر تاریخ جریر نام بعضی گوید (۱۷۴-آ) و همچنین روایت کند هفت گوسفند دوشیزه (۱۷۴) نام عجوره^{۱۳} و زمزم، و سقیا^{۱۴} و برکه [و] ورسه، و اطلال، و اطراف، و نام آنک پیغامبر

(۱) طبری: المرتجز (ج ۴ ص ۱۸۷۳) (۲) طبری گوید: اسبی از عرب بینی فزاره خرید ضرس نام داشت و پیغامبر آنرا سبک نام نهاد. روضة الاحباب گوید: ضریس و طرب را فروقه بن عمرو الجذامی بر رسول هدیه داد. (۳) متن: از آن. (۴) متن: دیار (۵) متن: فروقه بن عمرو الجذامی. از طبری و غیره اصلاح شد. (۶) طبری: ندارد. روضة الاحباب: سبجه و بحر، و این اسب را از جماعت تجار که ازین آمده بودند خرید و بر این اسب [به] نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت سابق شد و دست مبارک بریشانی آن مالید و گفت مالئت الابر، و ابلق وذو العقال و ذوالله ومرتجل و مراوج و سرحان و محسوب و محبوب و نجیب و ادهم و شحا و شجل و طرف و مندوب (نسخه خطی فصل هفتم) طبری از این جمله سوای آنچه گذشت محسوب را ذکر کرده است (۷) متن: بهار. و شهباء لقب دلیل بوده است به لقب فضه و دلیل شهباء بعد از رسول بعلی بن ابی طالب رسید. (۸) متن: فصول (۹) طبری: مهرة و برده (۱۰) متن: بغوم (۱۱) ظاهرآ، شیرا یا بشیر هفت بر ماده از بهر شیر (۱۲) طبری: عجوره (۱۳) متن: عجا

از آن کوسفند شیر خوردی عصبه^۱ بود نامش ، واز بن چیز ها از وی بآخر عمر اندکی مانده بود ، مگر چند چیز معدود ، و آن هر چه نا گفته مانده است در خانمت کتاب شرح آن داده شود . مجمل است که از آن هر چیز آسان تر توانست^۲ صلی الله علی رسول الثقلین محمد النبی علیه السلام .

الخلفاء من بعد الرسول علیه السلام

وازیس پیغامبر علیه السلام خلیفه ابوبکر صدیق بود و باوی بیعت کردند رضی الله عنه ، بسقیفه بنی ساعد ، و باز بمسجد پیغامبر اندر ربیع الاول همان روز که پیغامبر از دنیا بر رفت . ابوبکر صدیق رضی الله عنه دو سال و سه ماه و هشت روز [خلیفه] بود ، و بدیگر روایت دو سال و چهار ماه گویند ،

نخستین که از پیغامبر فارغ شدند اسامه^۳ زید را بغزو شام فرستاد که پیغامبر فرموده بود ، و خواست رفتن که آن حال افتاد ، چون خبر وفات پیغامبر پراکنده شد همه عرب مرتد شدند ، و ابوبکر خالد^۴ الولید را بحرب ایشان فرستاد و اندر خواستند که صدقات از ایشان بر گیرند تا بمسلمانی (۱۷۴ - آ) باز آیند ، و اندر بن باب جماعت یاران و عمر خطاب سخن گفتند ، ابوبکر سوگند خورد که اگر زانو بندی^۵ اشتی از آنک در عهد پیغامبر می دادند کمتر دهند حرب کنم ، و صلح رضا ندهم ، و رسولان باز گردیدند ، و خالد ولید نخست سوی طایفه الاسدی رفت که با بنی قریظه^۶ بر دعوی پیغامبر [ی] بودند ،^۷ و او را هزیمت کرد . و از آن پس زنی بر خاست نام او سلمی^۸ و بسیاری عرب پیش او جمع شدند و خالد حربی کرد هر چه عظیم تر ، و بمیازی قتل بود ، و تاسر سلمی را نیک کند و نکشتش هیچ

(۱) کذا . . . طبری ندارد (۲) کذا و مراد معلوم نشد (۳) این یاء علامت اضافه است که در خطوط قدیم رسم بوده و جای بجای در این نسخه باقی مانده است (۴) اینجا باید افتادگی در اصل باشد یا در تألیف غلطی رفته باشد چه تصریح طبری و کامل همراهان طایفه الاسدی از قبیل طى و اسد و غطفان بوده اند و بنی نهم از ییروان سجاح بوده اند (کامل جلد ۲ ص ۱۳۱ - ۱۳۵) (۵) غط : بود (۶) ام زمل سلمی بنت مالک بن حذیفه بن مدر

برنگشتند و ازین پس سجاج^۱ بنت حارث التغلبیه^۲ برخاست و او زنی بود ترس و سخن بسجج گفتی، از آن جهت سجاج خواندهندی، و هم دعوی کرد پیغامبری و بنو تمیم باوی بودند بسیاری، بعد از آن با مسیلمة الکذاب یکی شد، و سخنها برهم بستنی که از آسمان آید و می گفتند ماهر دو پیغامبرانیم، و باز از مسیلمه جد شد بعد از آنک بزن اوشد، و ازین عاربتی تمیم ازوی پیرا کنندند، و اندرین نظارد بن حاجب گفت :

شعر

أَمْسَتْ نَبِيتُنَا أُنْثَىٰ نُطِيفُهَا وَاصْبَحَتْ أَنْبِيَاءُ النَّاسِ ذَكَرَانَا

پس سجاج (ع) از خالد سوی موصل گریخت؛ و ابوبکر ببحرین و عمان و زمین مهره و تهامه و هر جایگاه سپاه فرستاد باهل رده، بعد از آنک خالد (۱۷۵-۱۸۰) نصرت یافت؛ و کار مسیلمه بیمامه بر دعوی پیغامبری درست شد، و سپاهی عظیم کرانامیه [بروی] جمع آمدند، و آنرا شرحهاست، و او همچنان سخنان [ب] جمع می گفتی، که این می گائیل آورده است از آسمان؛ تا چون سپاه مسلمانان که ابوبکر فرستاده بود باهل رده بهمه جای پیروزی یافتند و همه عرب بمسلمانی باز گشتند، و صدقات از همه قبایل بیاورد، و خالد را فرمود تا بیمامه رود و لشکر ها سوی وی فرستاد، تا کار مسیلمة الکذاب سپری گشت، و عاقبت این سه کس که دعوی پیغامبری کردند: طلحه مسلمان شد در عهد عمر، و سجاج^۳ خود ترسا بود در عهد معاویه، مسلمان شد، و مسیلمه بر دست وحشی غلام مطعم بن عدی کشته شد هم بدار حرب که حمزة عبدالمطلب را کشته بود؛ و ببحرین و تهامه و عمان و دیگر جایها که سپاه فرستاده و دهمه ظفر یافتند و مسلمانی بلند گشت [پس ابوبکر] خالد را سوی

(۱) طبری و کامل: سجاج بنت الحارث بن سويد (ط، لیدن ۴۱- ص: ۱۹۰۸) و سجاج کو از اختراعات مؤلف باشد که سجاج را بصحیف خوانده و وجه تسمیه برایش جعل کرده است (۲) متن التمهیه (۳) متن: عبطار (۴) اصل: لطیف طبری: نطیف (ن ل) نطوف نطیف (۱- ۴ ص ۱۹۱۹) کامل: نطوف (۲ ص ۱۳۶ طبع قاهره) (۵) کذا- طبری- اصل: الله (۶) ص: سجاج هاشبه (۱)

اُبله^۱ و عراق فرستاد نزدیک هُثَی بن حارث^۲ الشیبانی در سال دوازدهم [و] ایام ابن قبیسه ملک حیره^۳ پیش خالد آمد بصلح^۴ و جزیت پذیرفت: پس فتح اُبله بود؛ و باز وقعت الواجه^۵ بود و خالد درین [وقعت] هزار سوار^۶ را بکشت از سپاه عجم^۷، مردی عظیم^۸ و نیزه اندر شکم او [فرو برد و] بدان فراز چسبید^۹ [و] اندر میدان بر سرا سب طعام خواست (۱۷۵-ب) و بخورد^{۱۰}، گفتا سو گند خوردم ناصفت مردانگی وی شنیدم که طعام نخورم تا او را نکشم^{۱۱}، و ازین پس ظفر و حرب اُلیس^{۱۲} بود^{۱۳} و آن دبهی بود اندر سواد^{۱۴} و آن بود که عجم چون سپاه خالد را بدیدند از سر خوان جاوان^{۱۵} مهتر سپاه عجم بر نخواستند^{۱۶} و خالد از طیره^{۱۷} چندان [از اسیران عجم] بکشت که اندازه نبود تا مگر خون روان گردد و سو گندش راست شود^{۱۸}، [و خون بر زمین] نرفت که طبع خشکی^{۱۹} زمین آنرا بخود می کشید^{۲۰}، تا آب در آن داشتند و خون برفت^{۲۱}؛ پس حیره و سواد جمله بصلح گشاده شد؛ و در کتاب معارف حد^{۲۲}

(۱) ص: هُثَی بن الحارثه (۲) متن: حر (۳) اصل: الدجله (حروب خالد بروایتی اول: ابله است، دوم: وقعة المذار، سوم: الواجه، چهارم: الیس، پنجم: امشیا، ششم: بادقوی، هفتم: انبار و غیره و عبارات متن شذراتی است درهم آمیخته و ناتمام و بقرینه بعد این وقعة الواجه است (۴) هزار سوار نام شخصی است که در وقعة (واجه) خالد او را بکشت، قال الطبری: بارز خالد يوم الواجه رجلا من اهل فارس یمد بالفرس رجل فقتله فلما فرغ انكأ علیه و دعا بقائه (ج ۴ - حلقه ۱ ص: ۲۰۳۱) و طبری ذکر (هزار سوار) را بتصریح ندارد (۵) اصل: چسبیدن - چسبیدن اجهه ایست از چسبیدن - و طبری ذکر از نیزه ندارد رک حاشیه (۴) ازین صفحه (۶) متن: لبس (الیس بضم اول و تشدید لام مفتوح و سکون یا و همی علی صلب الفرات) (ط ۱-۳ ص ۲۰۳۱) (۷) متن: خانان، صحیح: جابان، کذا طبری (ص: ۲۰۳۳) و دور نیست که قریه جابان من قراء دعاوند منسوب باینرد باشد، چه وی از مردم ری بوده است (۸) ظ: از طبرگی، یعنی از بس که این کار باو برخوردی بود که سپاه ایران باو و لشکر او قدری نهداند و با آنکه او را دیدند که با لشکر در یمنه مصاف درآمد از سر خوان طعام برنخواستند (رک: طبری ج ۴ - ۱ ص: ۲۰۳۳ و ص ۲۰۳۴) و متن ظاهرآ انتذکی دارد و از سطر بعد معلوم میشود و باید آنجا باین مضمون جمله افتاده باشد: [و خالد چون آن بدید طیره شد گفت یارب از تو بر من باد که اگر ییاری تو ظفر یاقم چندان خون بریزم که خونشان در نهر جاری شود] (کذا طبری ص: ۲۰۳۴) (۹) متن: طبع حسکی

سواد کوفه از لشکر^۱ نهد، و آن آب تا حلوان هر چه در میانه است، و حد سوا
بصره را - اهواز و پارس و دشت میسان^۲ جمله از آن شمرد؛ و اندرین وقت بود که
عبدالمسیح آنک تعبیر خواب نو و شریف عادل آورد از سطحیج کاهن، پیش خا
آمد بصاح خواستن، و درین وقت عمرش به سیصد و شصت سال رسیده بود، پس
چون قرار صالح داده شد، عبدالمسیح کاغذ سر پیچیده در دست داشت، خالد پرسید آ
این چیست؟ گفت زهر است با خود دارم، تا اگر تو صالح اجابت نکنی این زهر
بخورم تا بمیرم و به بی حرمتی سوی قوم باز نگردم، خالد ازو بستد و بر کف ده
کرد و گفت: بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیئی فی الارض ولا (۱۷۶) -
فی السماء وهو السميع العلیم، و پس اندر دهان افکند و فرو خورد، ساعت
خیره شد و عرق کرد، پس گفت: لاحول ولا قوة الا بالله العظیم،
عبدالمسیح را گفت این زهر از بهر آن خوردم تا بدانی که هر چه خدای تعالی بخواهد
نباشد، عبدالمسیح خیره گشت در آن کار و سوی قوم باز گردید، و گفتا این مرد پنداره
که آدمی نیست، کاغذی زهر قاتل بخورد که اگر اندکی از آن بیلی عظیم را دهند
بر جای بمیرد و هیچ زیان نکرده باشد، و آن صالح بر مراد خالد کرده شد، و عبدالمسیح
را با خالد مناظرها بودست، و از احوال عمارت سواد، خالد از وی پرسید، گفت
از حیره تا دمشق هر چه امروز بیابانست درختها دیدم و آبادانی، چنانکه اگر کسی
سیدی بر سر نهادی و همی رفتی و دست بر شاخها زدی سپید از میوها پر گشتی چنانکه
نبایستی دست فراز کردن.

و بشام اندر غزو عین التهر و یرموک بود و کشادن قلاع دومة الجندل
تا ملک الروم آنک شام کرد،

(۱) کذا؟ ظ: از کسکر، و کسکر یکی از استانهای سواد بوده است و کورة کسکر را خمر
شاپور میگفتند و بعدها واسطه قصبه کسکر شد و گویا عبارت چنین باشد، حد سواد کوفه از کسکر و نه
وان تا حلوان. . الخ ولی چنین قسمتی در کتب جغرافیای معروف عرب دیده نشد (۲) متن: دسه
هشان - دشت میشان و دستیان هم دیده شد

و خالد انبار بصلح بگشاد، و سوی مرزبانان و سپهبدان کسر فرستاد
 بمداین بدعوت اسلام، و اندر آن وقت دوران دخت^۱ راهمی نشاندند، پس ایشان
 بهممن جادو [به] رایذیره فرستادند، و خالد ایشان را هزیمت کرد، و پیاده بی سلاح
 زنهار دادشان تا بروند بعد از آنک (۱۷۶-ب) ده هزار مرد را از عجم کور بگردند بزخم تیر
 بیکی نوبت، که دست بر چشمشان داشتند^۲ از پوشیدگی تن ایشان بآهن اندر جمله،
 پس ازین عراق را بمقتی بن الحارث^۳ الشیبانی سپرد، و فرمان امیر المؤمنین
 ابابکر بشام رفت بحرب ملک الروم، و با خالد سی هزار مرد بود، و باملك الروم
 دویست هزار مرد بودند، و ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد، و پیش از آنک حرب
 اندر پیوست که صفها راست کرده بودند، مردی فراز رسید و غیر وفات ابوبکر صدیق
 رحمه الله و خلافت عمر خطاب رضی الله عنه و عزل خالد آورد، اما بر سپاه پدید نکرد
 و رسول را هم یهلوی خود بداشت، و گفت نگر تا هیچ کس را این سخن نگوئی،
 و همان روز سپاه روم بهزیمت برفتند، و بوقت قسمت غنیمت نامه عمر خطاب بر سپاه
 بخواند، و فرمان او سپاه ببوعبید [ه] سفرد^۴، و ایشان بر ابوبکر بگریستند و خالد
 را دعا کردند که آنساعت که حرب بود نکفت، که سپاه شکسته دل شدندی و عز اسلام
 نگاه داشت، و بعد از آن خالد بمدینه باز آمد و بنشست، که عمر خطاب باری نیک
 نبود از جهت کشتن ملک^۵ بن فویرد، و آن [خود] قصه [درار] است؛ و چون
 پنج سال از خلافت عمر برفت او از دنیا برفت، و بعضی گویند بجانب [رحم] رفت
 و بنشست و [آنجا فرمان یافت]^۶

اندر خبر وفات ابوبکر

چنین روایتست که جهودی ابوبکر را مهمان داشت و حارث بن امدة (۱۷۷-آ)

(۱) صحیح مطبوع: دوران - و دوران دخت غلط مشهور است و از (دوران دخت پرویز) برخاسته است
 (۲) یعنی: تیر اندازان عرب چشم ایشان را نشانه کرده بودند (۳) ص: العارضة (۴) لهجه از: سیرد
 (۵) املائی از: مالک (۶) قیاس

الطبيب باوى بود، و بر آنج پيش آوردند همى خوردند، حارث چون لقمه بدهن اندر نهاد و طعم يافت بينداخت و گفت اندرين طعام زهرست [و] تا يكسال بكشد، و همچنين بود، سال ديگر روز چهارشنبه بيست و دوم ماه جمادى الاخر سال سيزدهم [بويكر] فرمان يافت رحمه الله عليه و عمر رضى الله عنه بروى نماز كرد، و عمر او شصت و سه سال بود، و پيش از مرگ عمر را خليفه كرده بود، و اندرين وقت ششمى در الحارث^۱ از عراق بمدينه آمده بود، و از عجم سپاهى را كه مهترشان ه. ه. د. حادو [ه] بوده بمت كرده [و] عجم شهر براز^۲ را كشته بودند، و از پادشاهان نشاندين نمى پرداختند. اندر نسب و غيره : ابوبكر عبدالله بن ابى قحافه عثمان بن عامر بن^۳ [عمر بن] كه بن سعد بن تيم بن مره بن كه بن لوى، مادرش ام الخير [سلمى] بنت صخر بن عامر بن عمر عا^۴ بن كه بن بود؛ فرزندانش : عبدالله، و خلف^۵، و محمد و عبدالرحمن؛ دخترش عايشه صديقه رضى الله عنها كه زن پيغمبر بود عليه السلام [و اسماء و ام كلثوم]؛ و زيرافش : عثمان بن عفان بود و عبدالله ارقم ديرش^۶ بود. نقش الخاتم : نعم القادر الله عز وجل^۷ و اندر دست راست داشتى : حليت : ابوبكر مردى بود سفيد روى كه نرودى همى زدى و لطيف و نيكو روى و دراز قامت (۱۷۷ ب) خفيف عارضين و موى بحدوا و كتم^۸ خضاب كرده، حوادث^(۹) فضل بن العباس بود. و پدرش ابو قحافه بعد از سالى [بمرد]^{۱۰} و نود و هفت سال عمرش بود

[اندر خلافت عمر بن الخطاب]

خلافت امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضى الله تعالى عنه ده سال

(۱) ص : الحارثه (۲) كذا : طبرى و كامل . وفي الاصل : سهر ازان (۳) متن : عاشر (۴) ص : صخر ابن عمرو بن كه بن سعد بن تيم (ك. ج. ۲ ص ۱۶۱) (۵) طوك : ندارد (۶) طبرى : كان يكتب زيد بن ثابت و يكتب له الاخبار عثمان بن عفان و كان يكتب له من حضر (ج ۴ حلقه ۱ ص : ۲۱۳۵) كامل : كان على بن ابى طالب يكتب له و زيد بن ثابت و عثمان بن عفان و كان يكتب له من حضر (ج ۲ ص ۱۶۱) (۷) در طبرى : عز وجل ندارد (۸) متن : كنتم ، الكتم محرکه ... نبات يغلط بالجناء و يغضب به الشعر فيبقى لونه (قاموس) كذا فى الطبرى (ج ۴ ص : ۲۱۳۳) (۹) اين جمله مناسبست معلوم نشد . (۹) طبرى : بعد از شش ماه و اندروز در مجرم سنه ۱۴ بيمكه بمرد . . الخ (ج ۴ ص : ۲۱۳۷)

و شش ماه و هفده روز بود، اول روز که خطبه کرد او را گفتند یا خلیفت خلیفت پیغمبر خدای، گفت این نام عظیم دراز است شما مؤمنین [اید] و من امیر شما ام، مرا امیر المؤمنین خوانید، و آن قاعده بماند، و اندر تاریخ احمد ابن یثقوب خوانده ام که در [سنه] ثمان عشر ابو موسی الاشعری نامه عمر خطاب نوشته بود و مخاطبت کرده: لعبد الله عمر امیر المؤمنین. عمر گفت والله که چنین است بنده خدایم، و عمر نامم، و امیر مؤمنانم، از آن [پس] او را امیر المؤمنین خواندند. و بیش از آن او را خلیفت خلیفت پیغمبر گفتندی، و نخستین کاری [که کرد] مثنی را بعراق باز فرستاد، و بعزل خالد چنانک گفتم کس بشام فرستاد.

و ابو عبیده بشام شهر دمشق را حصار داد سیزده ماه، تا جزیت قبول کردند، و الله اعلم، و ابو عبیده الجراح خمس آن سوی عمر رضی الله عنه فرستاد. و چون سال چهاردهم اندر آمد یزدجرد را پادشاهی بنشانند (۱۷۸-آ) و همه عجم تن اندر کارزار کردن و دفع عرب نهادند، و بشرح در آخر این کتاب توان گفت در پادشاهی ایشان.

اما فتوح که در عهد امیر المؤمنین عمر بود بدقی نسق که یاد کنیم: بعضی در شام و بعضی در عراق، و همواره این دو طرف خالی نداشتی از سپاه، و سالی اینجا غزو و فرمودی و دیگر سال تا این سپاه بیاسودی بدان جانب، و همین ترتیب کرد تا اسلام در همه عالم پراکنده شد، پس مثنی از عراق بیامد، و عمر را خبر کردند از حدیث عجم، و امیر المؤمنین عمر خطبه کرد و گفت خدای تعالی پیغمبر را گفتست که عجم و مشرق و مغرب کشاده شود، و دین اسلام پذیرند، و حق تعالی وعده خود خلاف نکند، بسازید جهاد را، و هر کسی که اجابت کند امیری عراق او راست، ابو عبیده بن مسعود الثقفی اجابت کرد^۱ و مقدار چهار هزار مرد از مبارزان باوی مساعدت کردند، و سوی عراق فرستادشان؛ و او را با جباران مهتر

(۱) متن: عمر (۲) ط و ک: ابو عبیده گویند: سعد بن عبیده الانصاری و سلیط بن قیس نیز

با ابو عبیده دارطلب شدند.

سپاه عجم کارزار [ها] بود و [از] آن حرب جسر^۱ بود و ابو عبیده پیش حرب اندر شد و پیل^۲ او را بکشت و بمیاری جهده مثنی سپاه عجم را بداشت بحرب اندر تا جسر بسته شد و مسلمانان را باز پس آورد و سه منزل باز پس آمد و حدیث وقعه لبویب^۳ برکنار [فرا]ت بود (۱۷۸-ب) و حرب مثنی و جریر البجلی^۴ با مهران^۵ [و فارس] بهزیمت شدند و خبر بعمر خطاب رضی الله عنه فرستاد.

فتوح اندرشام؛ و هم در این سال ابو عبیده جراح حصار بعلبک بگشاد و رومیان خروج کردند و حصار و شهرهای شام که ایشان داشتند چون فعل، و بیسان^۶ و طبریه و شهرهای اُردُن، و فلسطین، جمله بردست ابو عبیده گشاده شد و خمس آن سوی عمر فرستاد.

فتوح اندر عراق؛ پس از وقعت جسر^۷ عمر بن الخطاب سعد بن وقاص را بمشورت صحابه و بزرگان دین با اشراف و مبارزان و جوهان عرب سوی کارزار عجم فرستاد و یزدگرد پادشاه بود و رستم سپهدار [بود و او را] با سپاه بی کرانه بحرب فرستاده بود و ابن حرب قادسیه خوانند و چون حرب پیوسته شد بعد از رسالتها بسیار و تأخیر کردن رستم که منجم بود و همی دانست که کارزار چون خواهد بود پس رستم زبر سایه صندوق خزینه [که] براستر^۸ نهاده بود، فرود آمد از کرما و بنشست چون عجم هزیمت پذیرفت هلال بن علقمه شمشیر بر بند صندوق زد، صندوق رستم فرو درآمد و از گرانی زر و آنچه در صندوق بود هشتش شکسته شد و خود را در آب افکند

(۱) متن: حر، و پیش از این وقعه واقعات نارق و سقاطیه و جالینوس بوده است (رک: کامل: ج ۲ ص ۱۶۸ - ۱۶۷ - ۱۶۶) (۲) متن: بید (۳) اصل: النوبه - و صحیح البوب، رک: ج ۲ ص ۱۶۹ و این واقعه بعد از الیس صفری و الیس صفری بعد از جسر است و طبری این همه را در سال سیزدهم میداند (ج ۴ ص ۲۱۸۲-۲۱۸۴) (۴) اصل: حدیر البجلی وظ: جریر البجلی یا بجلی، و آن کسی است که عمر پس از شکست اعراب و قتل ابو عبیده در وقعه جسر، او را مأمور جمع آوری عرب کرد و با قوم بجلیه یاری مثنی بهراق فرستاد (رک: ج ۲ ص ۱۶۹) و طبری (ص: ۲۱۸۴-۲۱۸۹) (۵) اصل: با مهران، و سه سالار فارس در وقعه بوب مهران بود که در حرب کشته شد: سپاه بهزیمت رفت (طبری ص: ۲۱۹۲) (۶) متن: ميسان (۷) متن: خبر (۸) متن: شتر، صحیح: استر

و هلال بدانست ، که او ساز شاهانه داشت ، سرش ببرید ، و سپاه پراکنده شدند ، و درفش کاویانی با همه خزینه (۱۷۹-آ) رستم سوی سعد آوردند ، و او بمدینه فرستاد ، و اندرین حرب روزها را نام است که عرب نهادند عارت خویش را ، جانی که حرب کرده اند ، چنانک : یوم ارمات ، و یوم اغوات ، و یوم عماس ،^۱ و هم درین حرب بود که ابوالمحجن شراب خورده بود ، و سعد او را بازداشته بود ، تا بهشیاری حد زند ، [سلمی زن] سعد وقاص بند از وی برگرفت بعد از آنک مسلمانان را هزیمت خواستند کردن . ابوالمحجن بر اسب سعد وقاص نشست با سلاح ، و سپاه عجم را بر کار داشت ، و پس آمد مجروح ، و بندی برپای خود نهاد ، و اگر نه وی بودی بیم هزیمت بود مسلمانان را ، و کس ندانست که آن سوار که بود ، تا زن سعد وقاص بگفت ، و او را شفاعت کرد ، و سعد آن اسب را با سلاح بوی داد ، و غفو کردش ، و هم این سال چهاردهم عبدالله بن عمر^۲ شراب خورد ، و عمر رضی الله عنه ابوالمحجن را و پسرش را حد زد ، و غنیمتها قسمت کردند .

چون سال پانزدهم بود ابو عبیده حمص^۳ بکشاد و قنسرین و قیساریه ، و اجنادین^۴ جمله در این تاریخ بر مسلمانان کشاده گشت ، و پنج يك غنیمتها بجانب مدینه فرستاد و حصار ایلیا را بکشاد ، و بعضی گویند آنوقت کشاد که عمر بشام رفت بتن خویش ، و هم این سال شهر بصره را بنا (۱۷۹-ب) فرمود کردن بردست عقبه بن غزو ان المازنی ، و آنزمین سنگستان سپید بود ، از جهت آن بصره نام نهادند ، و اندیشید که عجم سوی عمان و هندوان و آن حدود روند و آیند ، خواست تا آن راه دریا و پارس و خوزستان و هر جای بسته باشد ، و [از] آن جایگاه توانند هر جایگاهی یاوری اسلام کردن ، و هم درین سال مال بسیار جمع آمده بود در شهر مدینه از خمس غنیمتها ، پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دیوان بنهاد باتفاق اصحاب ، و مرتبه هر کسی پیدا [کرد] از اهل بنی هاشم ، و اهل بیت پیغامبر ، و اهل بدر ،

(۱) متن : فماس (۲) ص : عبیدالله (۳) متن : خمس (۴) متن : قنساره (۵) متن : اجنادین

(۶) متن : بی قطعه ولا یقرا

و یاران مهاجر و انصار رضی الله عنهم ، و هر کسی را قدر نصیب بنوشت ، و آن مال برایشان بخشید ، و بعد از آن بر همان قاعده هرچ از خمس برسیدی تفرقه کردند ؛ اندر سال شانزدهم : عمر رضی الله عنه ام کلمه شوم دختر علمی را رضی الله عنه از فاطمه بزنی کرد .

فتوح اندر عراق : سعد و قاص را فرمود تا از کوفه بمداین رود و بزدجرد را کس نبود که حرب را بشایستی ، مداین باز گذاشت و آنچ بر توانست گرفتن بر گرفت و روی بکوهستان نهاد ، و سعد و قاص مداین را بگرفت ، و ایزد تعالی داند که چه یافت از نعمت و ذخایر اکاسره که مدت چهار هزار و اند سال باز جمع کرده بودند ؛ و آنرا بجای خویش شرح توان داد ، و خمس آن (۱۸۰ - آ) سوی مدینه فرستاد ، و هم بر قاعده دیوان کرد ، [و] براهل بیت پیغامبر علیه الصلوة والسلام و صحابه قسمت کرد ، و باز روگان شرق و غرب روی بمدینه نهادند بجواهر خریدن و چیز هاء گرانمایه ، همین سال از مداین باز گشتند ، و عجم بعضی بمداین باز آمدند .

فتح جلولا ۲

سعد برادر زاده را هاشم بن عتبة بن وقاص را با قعقاع [بن] عمرو ، از پس یزدجرد شهریار بفرستاد ، و با هجران حرب کردند ، و بعد مدتی ظفر یافتند بر عجم و همه دشت پر خون و کشته بود ، از آن وقت باز جلولا نام نهادند ، عرب گفتند : حلمات ب : لقمی ، یعنی بخون جلادادست ^۲

اندر سال هفدهم : هم از اول فتح حلوان بود و یزدجرد چون از وقت جلولا خبر یافت از حلوان بری رفت ، و هاشم قعقاع را بفرستاد و خسرو شنوم ، را بحلوان بشکست ، و شهر بگرفت ، و همین [سال] فتح موصل و تکریت و جزیره بود و حق بیت المال از همه جاها بمدینه فرستادند .

(۱) مراد ازین جمله معلوم نشد (۲) متن : جلولا والصحیح : جلولا (۳) التجلة العظيمة الکثیره ج جلال و جلولا (۴) این شخص را با لاهای مختلف ضبط کرده اند و در طبری مصحح چاپ لندن : خسرو شنوم ضبط شده است (ج ۴ - ۱ ص : ۲۴۷۳) اصل : حبس شوم

فتح مصر و اسکندریه : ^۱ عمر خطاب فرمود تا عمرو بن العاص از شام آنجا بگردد، و معاویه سپاهی که زیادت باشد بوی تسلیم کند، [عمرو بن العاص] بجانب مصر و مغرب رفت، با مقوقس بصلح و حرب، آن دیار ^۲ مصر و قبط و اسکندریه بکشاد [و] اندر سال هجدهم ابتدا (۱۸۰-ب) کرد و سال بیستم ^۳ پرداخته بودند. و در این میانه عمر خطاب عزم کرد که بشام رود، بیرون آمد، باز باطل کرد که آنجا رود که آنجا و با بود و طاعون، و عبد الرحمن عوف گواهی داد که از پیغامبر علیه السلام چنان شنیدم که گفت: لا تدخلوا فی ارض الروما ولا تخرجوا، پس باز گشت و بعد از آن رفت، و همه زمین شام بگردید و بر عادت عدل خویش هر جای مردم بداشت، و استقامت گرفتند، و بمدینه باز گشت.

سال بیستم : سعد وقاص را عزل کرد و [سعد وقاص] پیش [ازین] کوفه را بنا کرده بود، و خطه شهر پیدا کرده بود و جامع و بسیاری عمارتها کرده. **فتح نهاوند :** و عجم این سال بز پیرو [ازان] بنهائند جمع شدند، و ذوالحاجب ^۴ نیز کوبند، و امیر المؤمنین عمر نعمان بن المقرن را با میری سوی

(۱) فتح مصر را در سال بیستم، بیست و پنجم، شانزدهم باختلاف ضبط کرده اند (رك : ج ۲ ص : ۲۱۸) (۲) اصل : دریا (۳) ظ : مراد ابتدای حروب مصر و ختام آنست (۴) سال بیست و يك و نوزده و هجده ضبط شده (رك : ج ۳ ص ۱) (۵) یعنی رئیس عجم در نهاوند فیروزان بود و بعضی ذوالعاجب را رئیس آن قوم دانند - مراد از ذوالعاجب بقول مورخین عرب بهمن جادویه است که از پیروی در حروب عصابه بر پیشانی می بست که ابرویش را بالا بکشد و چشمش به بیند، ولی این تعبیر خطا است، و چنانکه میدانیم بختن سربند و جبهه بند از امتیازاتی است که شاهنشاه بزرگان میداده و یزدجرد در مکتوبی که از نیشابور بر زبان طوس می نویسد بانها وعده میدهد که اگر باو امر شاهنشاهی اطاعت کنند سوای سایر جوایز امتیاز سربند زرین هم بانها داده خواهد شد چنانکه فردوسی علیه الرحمه فرماید :

خردمند یا کبیره دستور ما	بفرماید اکنون بکنجور ما
که آنکس که این را بدین برنج	فرستد و را یارسی جامه پنج
یکی خوب سرنشد بیکر زور	بیابد بفرجام ازین رنج بر
	«بقیه حاشیه در صفحه بعد»

و یاران مهاجر و انصار رضی الله عنهم ، و هر کسی را قدر نصیب بنوشت ، و آن مال برایشان بخشید ، و بعد از آن بر همان قاعده هرج از خمس برسیدی تفرقه کردند ؛ اند رسال شانزدهم : عمر رضی الله عنه ام کلمه شوم دختر علمی را رضی الله عنه از فاطمه بزنی کرد .

فتوح اندر عراق : سعد وقاص را فرمود تا از کوفه بمداین رود و یزدجرد را کس نبود که حرب را بشایستی ، مداین باز گذاشت و آنج بر توانست گرفتن بر گرفت و روی بکوهستان نهاد ، و سعد وقاص مداین را بگرفت ، و ایزد تعالی داند که چه یافت از نعمت و ذخایر اکاسره که مدت چهار هزار و اند سال باز جمع کرده بودند ؛ و آنرا بجای خویش شرح توان داد ، و خمس آن (۱۸۰ - آ) سوی مدینه فرستاد ، و هم بر قاعده دیوان کرد ، [ر] براهل بیت پیغامبر علیه الصلوة والسلام و صحابه قسمت کرد ، و بازوگانان شرق و غرب روی بمدینه نهادند بجواهر خریدن و چیز هاء گرانمایه ، همین سال از مداین باز گشتند^۱ و عجم بعضی بمداین باز آمدند .

فتح جملولا^۲

سعد برادر زاده را هاشم بن عتبة بن وقاص را با قهقاع [بن] عمرو ، از پس یزدجرد شهریار بفرستاد ، و با هم را ن حرب کردند ، و بعد مدتی ظفر یافتند بر عجم و همه دشت پر خون و کشته بود ، از آن وقت باز جملولا نام نهادند ، عرب گفتند : جملات ب : لقمه ای ، یعنی بخون جلادادست^۳

اندر سال هفدهم : هم از اول فتح حلوان بود و یزدجرد چون از وقت جملولا خبر یافت از حلوان بری رفت ، و هاشم قهقاع را بفرستاد و خسرو شوم^۴ را بحلوان بشکست ، و شهر بگرفت ، و همین [سال] فتح موصل و تکریت و جزیره بود و حق بیت المال از همه جاها بمدینه فرستادند .

(۱) مراد ازین جمله معلوم نشد (۲) متن : جلوه والصبح : جلولا (۳) التجله العظيمة الکثیره ج جلال و جلولا (۴) قانوس (۵) این شخص را با املاهای مختلف ضبط کرده اند و در طبری مصحح چاپ لندن : خسرو شوم ضبط شده است (ج ۴ - ۱ ص : ۲۴۷۳) اصل : حبس شوم

فتح مصر و اسکندریه : ^۱ عمر خطاب بفرمود تا عمرو بن العاص از شام آنجا بگردد، و معاویه سپاهی که زیادت باشد بوی تسلیم کند، [عمرو بن العاص] بجانب مصر و مغرب رفت، با مقوقس بصلح و حرب، آن دیار^۲ مصر و قبط و اسکندریه بگشاد [و] اندر سال هجدهم ابتدا (۱۸۰-ب) کرد و سال بیستم برداشته بودند.^۳ و در این میانه عمر خطاب عزم کرد که بشام رود، بیرون آمد، باز باطل کرد که آنجا رود که آنجا وبا بود و طاعون، و عبد الرحمن عوف کواهی داد که از پیغامبر علیه السلام چنان شنیدم که گفت: **لَا تَدْخُلُوا فِي أَرْضِ الْوَبَا وَلَا تَخْرُجُوا**، پس باز گشت و بعد از آن برفت، و همه زمین شام بگردید و بر عادت عدل خویش هر جای مردم بداشت، و استقامت گرفتند، و بمدینه باز گشت.

سال بیستم : سعد وقاص را عزل کرد و [سعد وقاص] پیش [ازین] کوفه را بنا کرده بود، و خطه شهر پیدا کرد و بود و جامع و بسیاری عمارتها کرده.

فتح نهاوند : و عجم این سال بز **پیرو [نا]** بنهائند جمع شدند، و ذوالحاجب^۴ نیز گویند، و امیر المؤمنین عمر نعمان بن المقرن را با میری سوی

(۱) فتح مصر را در سال بیستم، بیست و پنجم، شانزدهم باختلاف ضبط کرده اند (رك : ج ۲ ص : ۲۱۸) (۲) اصل : دریا (۳) خط : مراد ابتدای حروب مصر و ختام آنست (۴) سال بیست و يك و نوزده و هجده ضبط شده (رك : ج ۳ ص ۱) (۵) یعنی رئیس عجم در نهاوند فیروزان بود و بعضی ذوالحاجب را رئیس آن قوم دانند - مراد از ذوالحاجب بقول مورخین عرب بهمن جادویه است که از پیری در حروب عصابه بر پیشانی می بست که ابرویش را بالا بکشد و چشمش به بیند، ولی این تعبیر خطا است، و چنانکه میدانیم - بتن سربند و جبهه بند از امتیازاتی است که شاهنشاه بزرگان میداده و یزدجرد در مکتوبی که از نیشابور برزبان طوس می نویسد بانها وعده میدهد که اگر باو امر شاهنشاهی اطاعت کنند سوای سایر جوایز امتیاز سربند زرین هم بانها داده خواهد شد چنانکه فردوسی علیه الرحمه فرماید :

خردمند یا کیزه دستور ما	فرماید اکنون بکنجور ما
که آنکس که اینرا بیارد برنج	فرستد ورا یارسی جامه پنج
یکی خوب سرشد پیکر بزر	بباید بفرجام ازین رنج بر
	«بقیه حاشیه در صفحه بعد»

نهادند فرستاد با حذیفه بن الیمان و عمرو بن معدی کرب، و جماعتی از یاران و اشراف و نعمان آنجا شهادت یافت با عمرو بن معدی کرب و بسیاری صحابه و حذیفه آن فتح تمام کرد، و نهادند بگرفت: و این آخرین فتح^۱ بود، و بهمدان مردی بود نام او دینار، کس فرستاد بحذیفه و صالح کرد و چیزها فرستاد، چون خبر یزدجرد رسید او مید برداشت، و سوی خوراسان بازگشت، و هم این وقت عمر مغیره^۲ بن شعبه (۱۸۱-۲) را از بصره عزل کرد، و فتح اهواز بود، و رفتن سپاه اسلام از بحرین سوی پارس، پس تمامی فتح اهواز بود و شوشتر، و آوردن هرمزان پیش عمر بن الخطاب، و مسلمان شدنش، و این کارها تا سال بیست و دو بود. پس ازین فتح اصفهان و همدان و آذربایگان بود، که عمر خطاب رضی الله عنه [بمشورت] هرمزان [عبدالله بن عبدالله بن عبیدالله را^۳ با سپاهی گرانمایه بجانب اصفهان فرستاد] [حرب] یاد و سپاهان^۴ و هم چنین سپاهی با [عتبه بن] فرقد^۵ و یکی بابکیر [بن عبدالله]^۶

و بهمن جادویه سردار ایران در عهد قنبرت دارای سربند بوده و اعراب ویرا ذوالعاجب یا حاجبین گفته اند و ایر سردار از نوخواستگان عصر آذر می دخت و بوران بود و از آفرمان تار و زکار جنگ جسره که بهمن دایر به کرد و عرب را شکست و تا زمان وقعه اغواش که این سردار کشته شد مدتی نبوده است، که او بیر شد، باشد. و درین وقعه نهادند هم مردی بوده که بقول طبری مقام ذوالعاجب را داشته (طبع قاهره ج ۴ ص ۲۴۰) و هم و را باز بهمن جادویه نوشته و گویا اشتباه باشد و اصل عبارت این باشد: و علی مجننه الزردق [این] بهمن جادویه الذی جعل مکن ذوالعاجب... و عقبه من آتست که جادویه معجف (چار پرویه) است یعنی: چار ابرویه (رک: ص ۹۷ ح ۴)

(۱) متن: جیح (۲) متن: معین (۳) خط: عبدالله بن عبدالله بن عتبان. ضری گوید: ۴ عمر در سال ۲۱ هجری عبدالله را مامور اصفهان ساخت و عبدالله با استندار جنگ کرد و فیروز شد و با فادوسفا ملک جی صلح کرد (طبری طبع قاهره ج ۴ ص ۲۴۶ - ۲۴۷) و بروایت دیگر گوید: پس از مشورت با هرمزان نعمان بن مقرن را باصفهان گسیل کرد و نعمان با ذوالعاجب (شهر براز جادویه - بروایت دیگر) حرب کرد و ذوالعاجب و نعمان هردو در آن جنگ کشته شدند و باخر سپاه عرب فیروز شد (ج ۴ ص: ۲۴۸ - ۲۴۹ - کامل ج ۳ ص ۷ - ۸) و این هردو جنگ در سال ۲۱ بوده است نه ۲۰ (۴) متن: باروستان. طبری: والدک باصبهان (جی) یومئذ الفادوسفان (ج ۴ ص ۲۴۷) و فادوسفا لقب چهار سردار بزرگ بود که انوشروان آن را اختراع کرد و ایران را بچهار قسمت کرده و ه قسمت را بیادوسفانی سیرد و این یادوسفانان در پایتخت بودند و از طرف خود مرزبانان و استانداران کنارکنان را بکار حکومت محل می گماشتند - و گویا این شخص از فرزندان یکی از آن یادوسفانان

بآذر بایگان فرستاد و نعیم بن المقرن [را] سوی همدان فرستاد که ایشان صلح بشکستند، و با خسرو شوم^۱ یکی شدند و حرب کردن، و شهر همدان^۲ بعد از حرب بصلح گشاده شد، و نعیم شهر همدان بگرفت، و خبر فتح و خمس سوی عمر خطاب رسید و بآذر بادگان همچنین ظفر یافتند، یاجوج و ماجوج^۳ و مسلمانان تا بدر بند رفتند و از آن روی تا زمین بلنجر و سد^۴ یاجوج و ماجوج، فتح ری، و دماوند و قومش

[نعیم بن مقرن] بفرمان امیر المؤمنین عمر بر همدان یزید بن قیس را خلیفت کرد، و خود بجانب ری رفت، و آنجا سپهبدی از فرزندان بهرام چوبین سباه^۵ نام [بود و] یکی از سپاه وی بنزد نعیم آمد، و سخت عظم آسان شهر بدست مسلمانان افتاد و فتح برآمد، و نعیم، سه بد (۱۸۱-ب) بن مقرن برادرش را بدیگر جابه فرستاد با سپاه [تا قومس] و تا گرگان^۶ و طبرستان، و آنجا مهتری بود نام او رزه ان^۷

بوده است و این کلمه مرکبست از: یات - کت - یان - یعنی بزرگ و سردار نگاهدارندگان ناحیه و پانکستان بضم کاف بکثرت استعمال یاذوسیان و معرب آن فاذوسفان شده است (۵) متن: فره - طبری، نعیم بن مقرن عتبه بن فرقد و سماک این خرشه را از همدان بعدد یکبر بن عبدالله سردار سپاه عرب بسوی آذربایجان فرستاد (ج ۴ ص: ۲۵۵) (۶) متن: پاکبر - رک: حاشیه (۵)

(۱) کدا: طبری ج ۴ ص ۲۵۱ - اصل متن: حبش شوم (۲) اصل: اصفهان (۳) این جمله بی معنی و نقل سطر بعد است (۴) طبری: سیاوخش بن مهران بن بهرام شوبین (ص ۲۵۳) (۵) این مرد خود یکی از سرداران ری بود و در حرب و آجروذ ضرب دست سختی برب وارد آورد و چون با سیاوخش عداوت و محاسدت داشت بنعیم پیوست و یکشورش خیانت کرد و سپاه عرب را از راه پنهان بشهر ری راهنمایی کرد و شکست سیاوخش را ایستاد او موجب شد - طبری او را (الزینبی ابوالفرخان) نامیده - ولی بعقبه نگارنده زینبی مصحف (زینبزی) است و (زینبذ لقبی است که تا این اواخر هم در ایران بود و اسلحه دار باشی میگفتند، چه زینب یعنی اسلحه و یند فتح یا فارسی یعنی رئیس است، و در داخل حصار ری قلعه و ارگی بوده است که آنرا (زینبذی) میگفته اند و دزد فرخان نیز ظاهر آن همان قلعه بوده است (رک: البلدان ابن فقیه طبع لیدن ص ۲۶۹ س: ۸ - ۱۵ - ۱۶) و ازین رو میتوان حدس متاخر بیقین زد که نام این مرد فرخان و لقبش زینبذ یا زینبزی منسوب بقلعه مزبور بوده و زینبی ابوالفرخان مذکور در طبری مصحف از (زینبذی الفرخان) باشد والله اعلم - زیرا نام زینبی از هجری با اسمی فارسی تطبیق نمی شود - اما با نام قلعه مذکور و وجه تسمیه آن اینکه این مرد هم از مردم ری و از بزرگان و پادوران ایران است درست و راست میاید (۶) متن: بگردان (۷) طبری: طبع قاهره (رزبان صول) (ج ۴ ص: ۲۵۴) (کامل: زرزان صول (ج ۳ ص ۹) و صول بضم اول لقب پادشاهان گرگان بوده است

تا بعضی بحرب^۱ و بعضی بصلح و جزیت گشاده شد^۲ و خواستها جمع کردند و حق الخمس با فتح نامه بمیدینه فرستادند. و همین سال بیست و دو عبد الله بن مروان و یزید بن معاویه بزادند.

فتوح پارس

چون سال بیست و سه درآمد^۳ عمر^۴ مجاشع بن مسعود الثقفی را و عثمان ابن العاص را و حکم بن العاص را و ساریه بن زنیب الدثلی^۵ را سوی پارس فرستاد بشهرهای بزرگتر^۶ و همه ظفر یافتند^۷ و آنجا بودست که ساریه را با کافران حرب بود^۸ و عمر روز آذینه بر منبر بود و خطبه همی کرد و گفت من دوش در خواب دیدم که ساریه با کافران حرب کردی و شک نیست که اکنون اندر حرب اند^۹ پس زمانی فرو ماند و گفتا مرا بدل چنان فراز همی آید که ساریه را کافران ستوه همی کنند^{۱۰} و اگر پشت بکوه باز دهد بهتر باشد^{۱۱} و پس بانک بکرد و گفت: یا ساریه الجبل الجبل [و] بفرمان خدای تعالی بشنیدند و همه سپاه گفتند آواز [عمر] است^{۱۲} و همچنان کوه پناه گرفتند^{۱۳} و بعد از آن چون آمدند همان روز درست آمد که عمر خطاب گفته بود بر منبر^{۱۴} و این (۱۸۲ آ) سخنی^{۱۵} معروفست^{۱۶} و بعضی گویند بحرب نهایند بودست^{۱۷} و اندر تاریخ احمد بن یعقوب هم بنهائند گوید^{۱۸} و شکافی در سنک پیدا است که آنرا زیارت کنند^{۱۹} و گویند آواز عمر خطاب از آنجا بیرون آمد^{۲۰} اما در تاریخ جریر چنین است و در بودن این سخن شک نیست^{۲۱} و خدای تعالی عالم تر که کدام جایگاه بود.

فتح کرمان

سپاه را با عبد الله [بن عبد الله عتبان و] سهیل^{۲۲} بن عدی آنجا فرستاد و بسیاری شهر ها گشاده شد^{۲۳} و خمس و فتح نامه ها بعمر خطاب رسید و بدان شادمان گشت.

(۱) متن: ساریه بن رستم الدیلمی؛ (۲) ظ سخت (۳) و طا کا: در حرب فساو دارا بجرد (ک) ج ۳ ص ۱۶ (ط: ج ۵ ص ۵) (۴) متن: با عبد الله بن معطل. طبری: قصد سهیل بن عدی الی کرمان و لعنه عبد الله... (ص: ۶)

فتح سیستان :

هم در بن سال بود بر دست عاصم بن عمرو النخعی ، و ملك سیستان بعد از حرب ، شهر حصار گرفت [و آخر صلح افتاد] و عاصم بسیار سال آنجا بماند بر امارت ، تا وقت معاویه [عباد بن] زیاد بن ابیه را آنجا فرستاد .

فتح مکران

پس عبدالله از کرمان و حکم بن عمیر ^۲ الغلبی را با سپاه بمکران فرستاد ، و ایشان استعانت بملك سند کردند که ['ملك او بملك ایشان] متصل بود [و] ملك ایشانرا ز فیهیل ^۳ خوانند ، و او بحرب مسلمانان آمد و عبدالله نیز برفت و بشیدخون ایشانرا بشکست و زنبیل کشته شد ^۴ ، و خبر فتح نامه و خمس سوی عمر فرستادند ، خرّم گشت که اسلام هر روزی حق تعالی بزیادت میگردد فتحها متواتر میبود و میان بصره و سند ^۵ (۱۸۲ - ب) وقعت بیروز ^۶ هم در این هنگام بود .

فتح کردان پارس

[این کردان] جماعتی بسیار بودند در زمین فارس ، و مسلمانان را رنج

(۱) مانند عاصم در سیستان بامارت با تمام تواریخ موجوده در دست ما مخالف است ، و در طبری هم تصریحی در ین باب نیست که عاصم تا زمان معاویه در آنجا مانده باشد بلا ذری فتح سیستان را در سنه ۳۰ ضبط کرده و تاریخ سیستان هم آنرا تأیید میکند و از فتح عاصم و امارت وی خبری در آنجا نیست . در جدول ملوک سجنستان و مقدمه آن که یعقوبی نوشته نیز ذکری از عاصم دیده نشد و گویا مؤلف جمله ای از طبری را که در این مورد دارد (حتی کسان زمان معاویه - ج ۵ ص ۷ س ۲) و مربوط بمطلب دیگرست غلط ترجمه کرده است . (۲) طاووکا ، عمرو . (۳) اصل : ریل - ص : زنبیل و در کتب عربی چایی ، (رتیل) ضبط کرده اند و در کتب خطی قدیم (زنبیل .. زنبیل - زند بیل - رتیل زیل و اشکال دیگر) دیده شده است . رک : ترجمه طبری جلد دوم تصحیح نگارنده . و تاریخ سیستان تصحیح نگارنده - در طبری نام پادشاهی که به حمایت مردم مکران آمده است نبرده و تنها ملك السند ضبط کرده ولی نام زنبیل در حروب سجنستان مکرر دیده میشود و شک نیست ملك سند و زنبیل پادشاه کابل یکی است (۴) طبری قتل ملك سند را ندارد ، و از زنباله فقط یکی بدست اعراب در حروب سجنستان ، و یکی هم بدست یعقوب لث صفار کشته شده است (۵) اگر مراد از سند و قعه مکران باشد لفظ بصره بی مناسبتست و اگر مراد محل بیروز باشد بین بصره و تستریا فارس مناسب است و سند بی مناسبتست ؟ و ظاهر آلفظ سند اشتباه و صحیح (اهواز) است (رک : حاشیه بعد) و عجب آنکه بلعی نیز گوید : از زمین بصره از آن سو جانبست بیروت خوانند میان حد بصره و حد سند (نسخه آقای نفیسی و نسخه آقای سرتیب عبدالرزاق و نسخه نگارنده) ولی در طبری ذکری از سند نیست (ج ۵ ص : ۸) (۶) اصل : بیروز ص : بیروز بلعی (بیروت) بیروز بالذال المعجبه ناحیه است میان اهواز و مدینه الطیب . . (یاقوت) و بیروز و بیروت یک کلمه است با یاء مجهول . . .

همی نمودند؛ پس عمر سلسله^۱ بن قیس الاشجعی را از مدینه بفرستاد تا ایشانرا بپراکند،
و در آنجا پهاشان خواستها^۲ یافت، و مسلمانان از ایشان برستند؛ و اندرین سال
بیست و سه عمر خطاب رضی الله عنه حج رفت، چون باز آمد، کعب الاحبار^۳ سوی وی
اندر شد و گفت یا امیر المؤمنین وصیت کن که تا سه روز دیگر آخر عمرت باشد و
زمانت فراز رسید، عمر گفت توجه دانی؟ گفت اندر تورات چنین یافتم که بعد از پیغامبر
علیه السلام نوچندین مدت خلیفه باشی، و اکنون از آن وعده سه روز مانده است تا دانی؟
عمر خطاب عجب داشت که در خود هیچ بیماری و رنج نمی دید و بحال صحت بود.
مقتل عمر خطاب رضی الله عنه

پس مغیره بن شعبه را غلامی بود بنام فیروز و کنیت او بولولو^۴ گفتندی،
بروایتی دیگر گویند از ری^۵ همدان بود از دیهی که آنرا شهر آباد جرد گویند،
و در کتابی^۶ اصفهانی گوید که اواز ری قاشان بود از دیهی^۷ فین،^۸ و بر کبر کی
باستاد،^۹ و این حقیقت تر است، پس قضا چنان افتاد که این فیروز سوی عمر آمد
و از مغیره کلاه کرد که غله بر من کران نهادست، هر روزی دو درم^{۱۰} (۱۸۳-آ)
عمر گفت چه کار دانی کردن؟ گفت درود کری دانم و آهنکری و نقش کردن، گفتنا

(۱) متن: مسلم. (۲) طاوکا: از خواسته و مال عمده که غنیمت مسلمین شده باشد ذکر
نکرده اند فقط گویند در آن وقت سیدی که نگین های رنگین در آن بود بدست مسلمین افتاد و سلمه
آنها با خبز فتح برای عمر فرستاد و عمر از آوردن سید و گوهر برآشت و فرستاده را با پشت کردنی
باز پس فرستاد و آن نگینها را لشکریان عرب به بیست هزار درهم بفروختند هر نگینی به پنج درهم
و شش درهم (طبری: ج ۵ ص ۱۱ - کا: ج ۳ ص ۱۹) (۳) متن: الاخبار. (۴) عجب اینست
که محمد بن جریر طبری هم این روایت معمول و بی بنیاد را ذکر کرده که اگر صحت داشته باشد بیشک
کعب با ابولولوه هندست و از آن دسیسه آگاه بوده است؛ (۵) بولولوه ضبط شده و بولولو مخفف
آنتست. (۶) کذا؟ طبری درین باب خاموش. (۷) این یاء علامت اضافه است که از رسم الخط قدیم
مانده است. (۸) متن: مین. (۹) طاوکا: نصرانی بوده است نه کبر (ط - ۵ ص: ۱۲ - ک
ص: ۱۹) بر کبر کی باستاد - کبرک مصغر کبر، یعنی در دین کبر کی باقی بود. دقیقی گوید:

همه پیش آذر بکشندشان ره کبر کی در نوشتندشان

(۱۰) ط و ک: درم.

دو درم^۱ باین چندین صناعت بس^۲ نباشد، پس عمر گفت شنیدم که آسیا کردن دانی که بر باد بگردد؟ گفت دائم و ترا آسیائی کنم که همه مشرق و مغرب آنرا حدیث کنند و برفت؛ پس روز چهار شنبه بیست و ششم ذوالحجه [عمر] در مسجد شنبه نماز کردن، پیروز پیش صف اندر ایستاده بود و کاردی حبشی چنانک دسته در میان باشد و از هر دوسویخ، با خود داشت، و شش کارد عمر را بزد، عمر بیفتاد و عبدالرحمن عوف را فرمود تا نماز بگردد، و کار خلافت بشوری افکند میان عثمان، و علی، و طلحه و زبیر، و سعد و قاص، و عبدالرحمن بن عوف، و همین روز از دنیا برفت، و بروایتی گویند بعد سه روز بمرد و صهیب بن سنان بروی نماز کرد، و بعضی گویند پنجاه و پنج سال عمر وی بود، و شصت و یک، و پنجاه و هفت نیز هم روایت میکنند، اندر انسب: ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبدالله بن قریط بن رزاح^۳ بن عدی بن کعب بن آوای. مادرش حنقه^۴ بنت هاشم^۵ بن [مغیره بن] عبدالله بن عمرو^۶ بن مخزوم بن یقطه^۷ بن مرثه بن کعب، فرزندان ایش: عبدالله و عبیدالله و عبدالرحمن و عاصم (۱۸۳-ب) و زید، و ابی عبدالله^۸ وزیران و دبیران: عبدالله بن ارقم، و عبدالله بن خلف الخزاعی پدر طلحة الطلحات^۹ نقاش الخاتم: کفی بالموت واعظاً یا عمر. حدیث: عمر مردی بود بلند قامت و تن آور و اصلع بود تمام [و] سخت سبید، سرخ چشم^{۱۰} و [بروایتی] اسمر بود نیک، و چنان که برفتی پنداشتی سوارست، و بدست راست و چپ هر چه خواستی بگردی و توانستی.

حوادث: اندر خلافت او اویس بن انیس القرنی بآذربادگان بمرد و بالال

(۱) طاووکا: یک درم (۲) متن: پس، پس بودن یعنی: برابر آمدن و بسنده بودن - مراد آنکه با اینهمه صنعت دو درم کم است - طبری: قال فما خراجک بکثیر علی ما صنع من الاعمال (ص ۱۲)
(۳) متن: رواج (۴) متن: حتمه (۵) کنذا طاوودر: کا: هشام (۶) طاووکا: عمر (۷) متن: بی نقطه
(۸) طاووکا: بجای این نام، عبدالرحمن الاوسط یا اصغر آورده اند (کا ج ۳ ص ۱۱ طا - ص ۱۶)
(۹) متن: طلحان (۱۰) طاووکا: کان ابش امبق (یعنی شدید البیاض) تملوه حمرة - ودر هیچ تاربخى سرخ چشم ضبط نشده ظاهراً در ترجمه امبق را سرخ چشم گرفته است

حبشی بدمشق، و سعد بن عبادہ بشام، و همه عالم متفق اند که پیش از او [از] ملوک بسیار [که] بودند مرکز بعدل و نیکوسیرتی او کس نبود، و سیرت هاء بزرگوار او بسیارست، اما حافظ^۱ گوید که پیش از وی بوده اند که دست از بیت المال کوتاه داشته اند. عجایب آنست که چندان نعمت او را از شرق و غرب فراز آمد، و همه ملوک را ذلیل کرد، و شهرها را بنا نهاد، و فرمانش بجیحون رسید از جانب شرق، و سپاهش از شمال سوی آذربایگان و باب [الابواب شد و از جانب جنوب به] هندوستان و زمین عمان، و همچنین بمغرب تا بمصر و اسکندریه، که یک ذره از حال و وعده خویش بنکردید نه از طعام درشت خوردن بیفزود^۲ و نه از لباس سطر، و نه هیچ تکبیر درو آمد و نه ماندگی روز (۱۸۴-آ) بمعاشرت خلق و شب بتمتع ایزد تعالی و بتن خویش در صحرا گردیدی و شهر تنها، و احوال بیچارگان ضعیفان دانستی. و بهری انشاء الله در قصص شرح دهیم.

خلافت عثمان بن عفان رحمه الله

یافزده (۳) سال و بیست و دو روز بود

و در تاریخ جریر بازده سال و [بازده ماه و بیست و] دو روز گوید^۳ و بعضی از شبی، برو بیعت کردند اوّل محرم سال بیست و چهار، نخستین حکمی آن کرد که عبید الله بن عمر رضی الله عنه هر هزان را کشته بود، دیت او از مال خویش بداد، و عبید الله را از قصاص آزاد کرد، و از آن پس یکایک همه امیران را معزول کرد، و کسان و قرابت خویش را بجای ایشان فرستاد.

سال بیست و هشتم: معاویه دستوری خواست بغزو اندر ناحیت آخر شام و هر جایگاه [در] نجا غرو بکرد اندرین سال، و ظفر یافت، با مال بسیار سوی حمص^۴

(۱) کذا وظ: جاحظ، چه حافظ نامی مورخ یا نویسنده در قرون ساله مشهور نیست (۲) کذا و یغزود اینجا بمعنی دست کشید و تجاوز کرد، است (۳) یافزده هم خوانده میشود و یافزده صحیح است یعنی، یافزده (۴) طبری: دوازده سال هشت روز کم - دوازده سال و دوازده روز کم - یافزده سال و یافزده ماه و بیست و دو روز - پروایات (طبع قاهره ج ۵ ص ۱۴۵ - ۱۶۶) کامل: دوازده سال و دوازده روز یا هشت روز کم (ج ۳ ص ۷۰) (۵) متن: خمس

باز آمد، و خمس و فتح نامه سوی عثمان رضی الله عنه فرستاد، و بعد ازین بیارس اضطراب افتاد و عبید الله^۱ بن معمر را بکشتند، و عثمان رضی الله عنه عبدالله بن عامر را فرستاد با صلح و بسیاری مردم را بکشت بخون او، پس نامه فرستاد به عثمان که اینجا امیران بسیاریند، و ولایت فراخ است، عثمان پنج امیر دیگر بر آن نواحی نصب کرد، (۱۸۴-ب) سال بیست و نهم: حج رفت، و بر منار روز عرفه سراییده بزد

و نماز پیشین چهار رکعت کرد و مسلمانان را آن کار عجب آمد، عبدالله الرحمن بن عوف گفتا ما با تو بیعت بر سنت پیغامبر کرده ایم و ابوبکر و عمر نماز دو رکعت کردند، عثمان گفتا ایشان ایند مسافر بودند. نماز مسافران بایست کردن، و مرا اینجا بنگاه خانه و سرای و ضیاع است و مقیم، نماز مقیمان باید کردن، و همین سال بمدينه مسجد پیغامبر را علیه السلام بار شکافت که از خشت و چوب خرما کرده بودند، و ابوبکر و عمر در آن زیادتی نکردند پس عثمان دیوار آنرا بسنگ بر آورد و ارزیز، و منقش کردند سخت عظیم نیکو از سیم، و در آن تکلفها کردند، و سقف از ساج و ستون^[ی] سیمین پای کردند، و زیادتها کرد بسیاری، چنانکه هنوز بجایست سال سی ام از هجرت: مردمان خوراسان^۲ مرتد شدند، و عبدالله عامر را

بفرمود تا از پارس آنجا رود و سعید بن العاص را [فرمود تا] با سپاه بصره برفت و بهم رسیدند، و کرکان^۳ و طبرستان و تمشه و دیگر جایها گشاده شد دوم بار، و هم اندرین سال و لیل بن عتبیه را حد زد که خمر خورده بود، و از کوفه باز کرد، و پیغامبر را انگشتی بود سیمین و بر نگیں نقش کرده سه سطر: محمد رسول الله:

و بدان نامه را مه نهدی (۱۸۵-آ) و بعد از پیغامبر با ابوبکر ص بق رضی الله عنه رسید و باز بمعمر خطاب، و به عثمان رضی الله عنهما، و از دست او اندرین سال بچاه آب اندر افتاد، عثمان سخت عظیم نافته شد، و بفرمود تا همه آب آن چاه را و بسیاری کل برکشیدند پیدا نیامد. و همین سال بود که بوذر غفاری را به ربنده^۴ فرستاد و آنجا

(۱) متن: عبدالله (۲) این املا در قدیم مرسوم بوده است (۳) متن: کردان (۴) متن: گردید

همی بود تا بمرد.

سال سی و یک: یزدجرد شهریار کشته شد بمرو اندر بردست آسیابانی، بعد از غدر کردن مابهوی سپاه سالارش، و تخطیط او، [و] اندرین سال در حدّ مغرب غزو ذات الصوار [ی] بود، و ملک الروم با پانصد کشتی [و] سپاه گران مایه بیامد، و مسلمانان با چهل کشتی رفتند، و عبد الله بن سعد بن ابی سرح سپهسالار مسلمانان، و جنگی عظیم بکردند چنانکه روی آب سرخ گشت، و عاقبت ملک الروم را تیری رسید و خسته شد، و در میان بهزیمت باز گشتند، و مسلمانان بجای خویش باز آمدند، بعد سخنهای [ی] بسیار که برفت میان عبدالله و محمد بن ابی بکر الصدیق و دیگران.

سال سی و دو: بسیاری از یاران یثماغیر بمردند، چون عباس عبدالمطلب و هشتاد و شش سال عمر او بود. و عبدالرحمن، و عبدالرحمن عوف را هفتاد و پنج سال بود، و عبدالله انصاری^۱ و ابوذر الغفاری، و عبدالله مسعود، و دیگران.

[سال سی و سه]^۲ درین^۳ سال چند تن از اشراف کوفه و مهران و فطیمیان عرب همواره به مجمع ساختن (۱۸۵-ب) و سخنهای عثمان گفتن و فتنه جستن مشغول بودند، و عثمان ازین سبب ایشانرا از کوفه نفی کرد، و نام ایشان مالک [بن الحارث] الاشتر النخعی، و ثابت قیس النخعی، و کمیل بن یزید النخعی، و صعصعة بن صوحان العبیدی^۴، و عروة بن الجعد^۵، و عمرو بن الجموح الخزاعی^۶، و ایشانرا بجانب شام فرستاد و اصل فتنه این جماعت بودند.^۸

(۱) ظ مراد: عبدالله بن کعب بن عبد الانصاری از بدریان و ناظر غنایم بدر و غیره است و طبری و کامل در سال سیام ذکر کرده اند (۲) واقعات که بعد میگوید در سال ۳۳ رویداده است و در سطور بعد، سال سی و چهار میآید و معلوم میدارد که ذکر سال سی و سوم افتاده است (۳) اصل: و همین و یا باید اینجا چیزی افتاده باشد و یا (درین) باشد (۴) کذا: طبری، اصل متن: کحل (۵) کذا: طبری. و الاصل: الندوی (۶) طبری بعد از مالک و ثابت و کمیل: زید بن صوحان العبیدی و جندب بن زهیر القامدی و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن الحارث الخزاعی ضبط کرده است (ج ۵ ص ۹۰) و جای دیگر صعصعة بن صوحان را هم آورده است. بلعمی: چون متن است بعلاوة زید بن صوحان... (نسخه سرتیب عبدالرزاق خطی) (۷) ظ: الخزاعی (۸) این جماعت از بزرگان عرب و مبارزان و زاهدان کوفه بودند و بهترین اصحاب علی علیه السلام اینان اند. و این مردم از کادرهای عثمان

اندر سال سی و چهار : در فتنها بر امیر المؤمنین عثمان گشاده شد ، و شعبها^۱ و غوغا و عامه در سخن و غیبت کردن او آمدند ، و مهتران از عمال [او] شکایت کردند ، که او منی امیه را بر ما مستولی کرده است و هیچ منع نمیکند ، و بدین معنی دوبار سوی مدینه آمدند ، و یاران پیغامبر علیه السلام ایشانرا باز گردانیدند و اندرین سخن و مناظرها بسیار است .

سال سی و پنجم : عبدالله بن سبا مذهب رجعت آورد در شهر مصر ، و آشکارا کرد ، و اندر اصل جهود بود از یمن ، اندرین عهد عثمان مسلمان شده بود ، و مردم شهر مصر جماعتی اورا تاع شدند ، و اندر آخر سال غوغا بشوریداز شهر مصر و بصره و کوفه ، و بسیاری بشهر مدینه آمدند ، و گفتند خون عثمان حلالست ، و قصد او کردند ، بعد کارها که رفت و سببها که ایزد تعالی در آن تقدیر کرده بود و مدتها سرای اورا بحصار می داشتند ، و بعد از آن روز آدینه هجدهم ماه ذوالحجه (۱۸۶-۲) غوغا خود را در سرای عثمان افکندند ، و عثمان رضی الله عنه در خانه نشسته بود ، و مصحف در پیش نهاده و قرآن میخواند ، و مردی بود نام او کنافه^۲ کاردی بزد سخت ، بر گلوش رسید ، خون وی برین آیت آمد که : **فَسِيكَ فَيَكْتُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ** و بعضی^۳ گویند ابن مروان بن عیاض^۴ بود و از بعد او سودان بن رومان^۵ مردی کوتاه ازرق چشم ، و قتییر^۶ [و] تیغ همی زدند تا بکشندش رضی الله عنه ، و بعد از سه روز جبیر بن مطعم بن عدی بروی نماز کرد ، بعضی گویند عمرش هفتاد و دو سال بود و بعضی هشتاد و دو سال .

خاصه کار داران او که همه از کسان وی بودند برنجیدند و از بدعتها که در اسلام باید آمده بود برآشته بودند و امر بمعروف میکردند ولی کار داران عثمان خاصه معاویه آنان را بقتله جوئی منسوب داشتند و آزار کردند و عاقبت هم فتنه برخاست و این هم یکی از خطاهای کارداران عثمان بود که این مردم را از کوفه بشام و از آنجا بجمس نفی بلد کردند !

(۱) کذا فی الاصل ط : سفها (۲) وهو کثاۃ بن بشر التیمی (۳) اصل : مردی ، بقیاس اصلاح شد (۴) اصل : مردمان بن عیاض - از طایفه اصلاح شد (۵) سودان بن حمران (۶) کثاۃ بن المطیری متن : قشر

نسب: ابو عمر^۱ عثمان بن عفان بن [ابی] العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف. مادرش: ام^۲ اروی^۳ بنت کریز بن ربیعہ بن حبیب بن عبد الشمس. فرزندان: عمر^۴ و عمرو^۵ و خالد^۶ و ابان^۷ و الولید [وسعید و عتبہ و عبد الملك که نماند و عبدالله^۸ و عبدالله الاصغر که نماند]^۹. وزیران و دبیرانش: مروان بن الحکم و ابو حشره الصبحک (کذا)^{۱۰} الانصاری و حمزه ابان^{۱۱} نقش الاخاتم: انصبرن^{۱۲} و دیگر گویند: آمنت بالذی خلق فسوئ^{۱۳} و هم اندر دست راست داشتی. حمایت: عثمان رضی الله تعالی عنه^{۱۴} مردی سفید روی، لوش بزردی آمیخته^{۱۵} و نیکو روی و فراخ هیشانی بزرگ، و دراز بالا^{۱۶} بر رویش (۱۸۶-ب) اندکی آبله بود، و مویش تا بازوها^{۱۷} پوشیدی، و ریش خود را بچننا و زعفران خضاب کردی، و کس بکشتن او هیچ شادی نکرد مگر عمرو و العاص^{۱۸}، و این مثل نزد: قدیضرت الامیر و المکوة فی النار^{۱۹} و اندرین آن تخلیطها همی خواست که کرده بود پیش از آن، و مردم را بروی آغالیده. حوادث: اندرین سال حذیفه بن الیمان^{۲۰} بمرد^{۲۱} و صفوان بن امیه^{۲۲}.

(۱) ابو عبدالله نیز ضبط شده است (۲) طبری: اروی (۳) درین کتاب مراد از فرزندان پسران اند و از ذکر دختران خودداری کرده است. و بروایت طبری از دختران: مریم و ام سعید و عایشه و ام ابان و ام مروان و ام البنین (ج ۵ ص ۱۴۸) (۴) در طبری و کامل این شخص دیده نشد (۵) کذا وظ در عبارت اغتشاشی باشد. کافه و رخان کاتب وی مروان بن حکم را دانند و جز وی کاتب و وزیر نام نبرده اند و قاضی او زید بن ثابت الانصاری و حاجب حمران مولای او وظ عبارت چنین بوده: ... مروان بن الحکم کاتب و قاضی زید بن ثابت الانصاری و حاجب حمران. ۶۰ (۶) اصل: التبعیرن مسعودی: انصبرن^{۲۳} اولتدمن^{۲۴} (التنبیه و الاشراف ص ۲۹۳ چاپ بریل) (۷) آمنت بالله مخلصاً و بیل: آمنت بالله العظيم (التنبیه و الاشراف ص ۲۹۳) (۸) ظ: اسمر که گندم گون باشد باین عبارت تعبیر شده والا هیچک از مورخان ویرا سفید بزردی آمیخته نیاورده و نه نیکو روی و اسمر گفته اند (۹) طبری بچند روایات ویرا چهارشاه نه درازونه کوتاه آورده (ج ۵ ص ۱۴۷) مسعودی مر بوع و چهارشاه (التنبیه ص ۲۹۲) (۱۰) اصل متن: مویش تاروها. طبری گوید: و اذا شمعه قد کسا ذراعیه (ج ۵ ص ۱۴۷) بقیاس اصلاح شد (۱۱) ط: قال عمرو: انا ابو عبدالله قدیضرت المیر. الخ (ج ۵ ص ۱۰۹) معنی مثل آنست که هنوز داغی در آتش است که خرمی تیزد - یعنی پیش از وقت من کار اورا دیده بودم. و متن هم باین معنی اشاره میکند (۱۲) ص: الیمان (۱۳) ظ: صفوان بن حذیفه، صفوان و سعید برادرش پسران حذیفه در سال مرگ حذیفه در و کاب علی بصغین شهید شدند (ک ج ص ۱۱۴)

سیرتهای عثمان بسیار است و نخستین کسی که قرآن بحفظ بخواند او بود و برین ترتیب که اکنون است جمع کرد و نسخهها بنوشته و دیگرها محو کردند و بخط خویش بسیار نوشتی مصحف و روزه بسیار داشتی و هر شب آذینه جمله قرآن در دو رکعت نماز بخواندی، اندر بمن کوشک بنی عروان^۱ سخت نیکو بودو عظیم نقشها کرده، چون مردمان از حج ازگشتندی آنجا رفتندی بنظاره و جهال گفتندی این بنا ارکبه نیکوتر است، عثمان آنرا خراب فرمود کردن و این سخت عظیم پسندیده داشتند. بدین جایگاه بیش ازین نوشتم.

خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

چهار سال و نه ماه بود: چون عثمان رضی الله عنه را آنحال افتاد مردمان مصر و مدینه سوی علمی رفتند تا بیعت کنند، علی گفت بوقت آنک عمر خطاب کار (۱۸۷-آ) بشوری فکند، می خواستم که خلافت مرا باشد، چون بدیدم نخواهم، هر کس را که خواهید بیعت کنید، ایشان باز گردیدند و مردمان همه پیش طلحه رفتند و او هم چنین جواب داد، و کوفیان بر زبیر آمدند و با اتفاق آخر همه سوی مرتضی علمی رفتند، و او را بمسجد آوردند که بیعت کنند طلحه و زبیر حاضر نبودند، ایشانرا نیز حاضر کردند، و سخنها رفت تا بیعت کردند، و نخستین همه طلحه پیش آمد به بیعت کردن، و دست بردست علی زد، اعرابی آنجا حاضر بود گفت: **یا شلاع و بیهه لایتم**، و این سخن مثل گشت، و از آن گفت که طلحه شل بود، پس جمله مردمان بیعت کردند و مغیره بن شعبه سوی وی رفت و گفت نصیحت تو بر ما لازم است، این امیران و عمال عثمان را یکسال بر عمل بگذار، و پس معزول کن، تا کار تو محکم گردد ده چنانک [عثمان] کرد با عمال عمر، علی گفت: **وما کنتم متخذنا امضی من عضد آ**، همه شکایت از ایشان بود و همه روز عثمان را به نصیحت همی گفتم که ایشانرا عزل کن تا کارت استقامت گیرد، و اکنون بگذارم بر عمل؟ مغیره گفت آج بر ما بود گفتیم تو بهتر دانی، روز دیگر باز آمد و علی را همان گفت^۲ صواب ترست که تو کفنی

(۱) ظ کوشک محمدان، چه معروفست که قصر محمدان را بامر عثمان ویران کردند (۲) ظ: علی

[و] چنان باید کردن، و همان (۱۸۷-ب) وقت عبد الله بن عباس فراز رسید که عثمان او را بامیری حج فرستاده بود، و پیش علی اندر آمد و تهنیت کرد، پس پرسید: که مغیره ایذر چه میکرد؟ امیر المؤمنین علی گفت: دی بیامد و چنین گفت و امروز همچنین. عبدالله گفت نصیحت آن بود که دی گفت و امروز شبه سخن خیانت است، پس علی گفت ترا بجای معاویه بشام باید رفت، عبدالله گفت همه شام امروز خدم معاویه شده است، و من صواب آن بینم که تو عهد نامه شام بمعاویه فرستی، علی نپذیرفت، عبدالله گفت تو مردی راست دلی و دایر و این کار بدلیبری تباہ خواهی کردن و پیغامبر فرمود: *البحر خدعة*. اگر تو فرمان کنی معاویه را با همه بنی امیه پیش تو بیای کنم، پس امیر المؤمنین علی گفت: یا ابن عباس از تو آن خوارم که چون بر من مشاورت کنی اگر فرمان تو نکنم تو فرمان من کنی. عبدالله گفت سمعاً و طاعة و هم اندرین زمان *ملك الروم* با بسیاری سپاه بکشتیها اندر همی آمد سوی شام که خبر فتنه اسلام شنیده بود بعد از آن [خدای تعالی بر آنان طوفانی فرستاد و آن کشتیها و سپاه همه غرق شدند و *ملك الروم*] ^۲ با چندین کس برست و بجانب روم ^۳ رفت، پس مردمان او را در گرماءه بکشتند، و گفتند مردمان ما را هلاک بکردی. و علی بهر جای عمال فرستاد و معاویه عصیان پیدا کرد و بکوفه و مصر همچنان اضطراب بود از جهت کشتندگان عثمان علیه الرحمه.

سال سی و ششم: طلحه و زبیر (۱۸۸-آ) سوی مکه رفتند با اجازت علی و آنجا سخنها رفت در خون عثمان، و متفق شدند با عایشه، و از مکه بجانب بصره رفتند و مخالفت پیکه کردند. و عثمان بن حنیف را که امیر بصره بود از دست علی بدان نکال او را سوی مدینه فرستادند، تا علی سپاه جمع کرد و بوشهر بصره رفت و بسیاری مناظر ها رفت [و آغاز کار] بصلح آوردند، پس از تخلیط چند کس تا اندیشه حرب

(۱) ط و ك: آمدن قسطنطین بن هرقل پادشاه روم با هزار کشتی بر قصد مسلمانان در سال ۳۰۰ پیش از کشتن عثمان است (ك ج ۳ ص ۷۷) (۲) از روی کامل ج ۳ ص ۷۷. (۳) در صفا (سبیل امروز) کشته شد (ك: ۷۷)

خاست چندین روز، و آنرا حرب جمل خوانند، و در تاریخ احمد بن ابی یعقوب کفست که طلحه را^۱ مروان بن الحکم تبری زد و بدان کشته شد، و بعد از هزیمت سپاه، عایشه رضی الله عنها گفت: یا علی ملک فاسحج^۲ و این لفظ مثل کشت؛ پس علی محمد بن ابوبکر را پیش خواهر فرستاد، و جائی^۳ فرود آورد، و از بیت المال دوازده هزار دینار درم فرستاد، و چهل زن از مهران بصره با وی بفرستاد، و برادرش محمد بن ابی بکر [را گفت] با مدینه روید، و باوّل ماه رجب سوی مدینه رفتند، و علمی سه منزل با وی بیامد، و عایشه اندر راه با ستاد و خطبه کرد، و امیر المؤمنین علی را بستود، و از آنجا علی، حسن و حسین و محمد الحنفیه را با وی بفرستاد تا به مدینه، و این حرب جمل در ماه رجب بود، و سلمان فارسی همین سال بمدین رفت و بمرد، (۱۸۸-ب) و بمصر قومی بدیه حریثا^۴ جمع شدند و گفتند خون عثمان همی طلبیم^۵، و علی، محمد بن ابی بکر را آنجا فرستاد و اندر شام معاویه امیر علی را^۶ از راه باز گردانیده بود و گفته اگر از قبل^۷ عثمان همی آئی رواست، و اگر خون عثمان در گردن علی است و کشندگان با وی اند ما همداستان نباشیم. و چون عثمان را بکشند هر روان پیرهنی خون آلود سوی معاویه برد، روز آدینه بر منبر فکندندی و مردمان همه بر آن بگریستندی، چون عمرو بن العاص از عسین معاویه خبر بشنید با پسران مشورت کرد، و گفت پیش امیر المؤمنین علی رویم، یا پیش معاویه؟ گفتند علی بهمه چیز سابق است و او را بکسی حاجت کمتر آید، صواب تر پیش معاویه است، آنجا رفتند. پس عمرو بن العاص معاویه را گفت که از پیرهن دست باز دار تا روز حرب که مردم بدان حریص شوند زیرا که هر چه بسیار بپنند بچشم خوار شود، و همچنان کردند، پس اوّل دوالحجه حرب صفین بود بعد از آن

(۱) اصل: وا. (۲) اصل: فاسحج (۳) اصل: جای (۴) ط و کا: خربت، بفتح اول و کسر ثانی و سکون با موحده و فتح تاء مثناة (ه) ط و کا اضافه: و فرقة فالوا نحن مع علی مالم یقداخواننا وهم فی ذلك مع الجباهه (ط ج ص ۱۶۱ - ک ج ص ۷۸) (۶) باضافه: امیر علی را - یعنی حاکمی که علی بشام فرستاده بود (۷) اصل: قتل

منظرها و رساله‌ها و خطبها که میان علی و معاویه رفت تا حرب افیاد، و حیلنه‌ای [عمر بن العاص از هر نوعی، تا آخر بر حکمین قرار دادند، و هر چند علی گفت که این مصحف بر نیزه کردن حیلست هیچ قومش^۱ (۱۸۹-آ) قبول نکردند؛ پس سپاه علمی گفتند یوموسی الاشعری باید تا از کتاب خدای تعالی بازجوید تا مستحق خلافت کیست، و ایشان عمرو العاص را اختیار کردند. علی گفت او را بامن تعصب باشد اگر فریضه است عبدالله عباس باید، قبول نبود^۲. علی گفت: لا رأی لمن لا یطاع. و این لفظ نیز مثل گشت. و یوموسی را از شهر کوفه بیاروند، و میعاد نهادند که تا هشت روز این آیت را کلام خدای تعالی بازطلبند، و از آن کار کنند، و اندر حرب صفین عمار یاسر کشته شد، و او را نود و سه سال بود. و خزیمه بن ثابت الانصاری بابسیاری بی عدد ارد در^۳ (۴)

سال سی و هفتم: قومی از خوارج در کوفه ظاهر شدند [و] گفتند: لا حکم الا لله، حکم خدا راست علی و معاویه فاسق شدند که حکم با عمرو و [بو] موسی فکندند، و بسیار بگشتند، و بیرون شهر رفتند، علی برفت و گفت: این شما کردید [با] فرمان من بود، صبر باید کرد تا چه بیرون آید، و چه خواهند آوردن؟ و ایشان را بشهر باز آورد پس بوقت وعده امیر المؤمنین علی عبدالله [عباس] را با [بو] موسی الاشعری بفرستاد و چهار صد مرد، و عمرو بن العاص، چهار صد مرد از شام بیامد و بدو لجنه فرود آمدند، و قبه بزدند، عمرو و [بو] موسی در آنجا رفتند (۱۸۹-ب) و بسیاری سخن رفت، پس عمرو گفتا ترا چه زبان دارد اگر معاویه خلافت یابد و هر چه تو خواهی بجای تو بکند، و تو دانی که عثمان بظلم کشته شد، و معاویه ولی عثمان بود، و خدای تعالی

(۱) اصل متن: قریش - بقیس اصلاح شد (۲) ظ: نبودند (۳) کذا: طا - کا: و من شهد سفین مع علی خیرة بن ثابت ذوالشهادتین ولم یقاتل فلما قتل عمار بن یاسر جرد سفینه و قاتل حتی قتل و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یقتل عمارا الفتنه الباقیه (کج ۳ ص ۱۳۰) ظ: از هر دو گروه (۴) متن: ان العکم و معنی عبارت متن معلوم شد (۵) ظ: بگشتند، یعنی: بسیاری جمع گشتند (۶) ظ: بوقت وعده - یعنی وعده حکم حکمین - اصل: و عدو.

همی گزید : و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً ، و بسیاری از معاویه بگفت . ابو موسی گفت : چندینی از معاویه بگفتی اگر این کار بشرف و حسب بودی هیچکس بشرف و حسب و علم علی نیست ، و اما آج کوئی ، لولیه سلطاناً ، ولی فرزند باشد و عثمان را دو فرزند بجایست ، این سخن بگذار ، من صواب در آن می بینم که هردو را خلع کنیم و این کار بشوری فکنیم برسم عمر بن خطاب ، نام سلمانان یکی را اختیار کنند ، و خون ریختن برخیزد . عمرو گفت : چنین کنیم و بیرون آمدند ، پس عمرو ابو موسی را گفت : ایها الشیخ بیاور که تو بزرگ تری ! ابو موسی برخاست و گفت : کار دراز گشت صواب در آن دیدیم که سنت عمر بن خطاب را کار بندیم و خلافت بشوری افکنیم تا این خون ریختن برخیزد و گواہ باشید که من این خلافت از کردن علی بن ابی طالب بیرون کردم چون انکشت از انکشتی ، و پس انکشتی از انکشت بیرون کرد ، و بنشست . عمرو بن العاص بر ای خاست و انکشتی بیرون کرده بود بدست داشت و گفت : ای جماعت (۱۹۰ آ) من گواہ باشید که من خلافت در کردن معاویه کردم همچون انکشتی در انکشت و دیگر باره انکشت در انکشت کرد ، و گفت معاویه ولی عثمان است و خدای تعالی گفت : و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً . ابو موسی برخاست و گفت دروغ میگوئی ای فسق که ما چنین نکفیم ، ای فریبده ! و بهم درآویختند ، و مردم باز گردیدند ، و بعد ازین معاویه را بشام امیر المؤمنین خواندند ، و عبدالله بن عباس باز آمد و علی را گفت که عمرو با [ابو] موسی چه حیلت کرد . والله اعلم .

سال سی و هشت و سی و نه : فتنه مصر بود و معاویه بن حجاج ' محمد ابن ابی بکر را هزیمت کرد و باز اسیرش گرفت و اندر شکم اسب نهادهش و آتش اندرزد و بروایتی میگویند که اورازنده در شکم خر نهادهش و بدو ختند و پس بآتش اندر زدند . و ازین خبر امیر المؤمنین علمی عظیم نافته شد ، و مالک اشقر را بجانب مصر فرستاد

اندر راه مهمتری از آن دیهی [با مالک] دوست بود، پس این مهتر دبه مالک اشتر را مهمان داشت و زهر داشت تا کشته شد، و ازین پس معاویه عمرو بن العاص را بشهر مصر فرستاد، و علمی از خبر مالک اشتر عظیم غمناک شد و سیرشد از ناهمواری کارها، تا عبدالله عباس از بصره بیامد و او را ساکن کرد. (۱۹۰-ب)

و بعد ازین بحرب نهروان آمد، و بسیاری خوارج را بکشت، و دیگران را پراکنده شدند، و بوقت آمدن عبدالله عباس بکوفه پیش علی، بشهر بصره از شام سپاه آمد و علی از کوفه سپاه فرستاد و ایشان را بیرون کردند، پس از آن معاویه سرایا^۱ را عراق فرستاد و آن حوادث بود از خوارج باهواز و سواحل و همه جایها سال چهل: باول سال از جمله خوارج سه کس بودند، یکی عبدالرحمن ابن ملجم المرادی، و دیگر مبارک^۲ بن عبدالله و سه دیگر عمرو بن بکر النمیمی، و همواره بر علی و معاویه و عمرو عاص لعنت کردند، پس گفتند ما خود را بخدای بخشیم و این سه کس را بکشیم که همه فتنه ازین سه باشد^۳، و برین باستادند و شمشیرها را زهرآب دادند، و میعاد کردند که بره‌شان اندر روز آذینه بامداد پگاه، باول صاف اندر پیش محراب باستند، و هرکسی یکی را بکشند، پس عمرو بن بکر بصره رفت بکشتن عمرو عاص، و مبارک^۲ بدمشق رفت سوی معاویه، و عبدالرحمن ملجم بکوفه باز استاد بکشتن علی بن ابی طالب، پس ازین جمله عمرو عاص را قضا را آن روز قولنج بود؛ خارجه را - صاحب شرط [را] فرمود تا نماز بکند، چون اندر رفت هنوز تاریک بود، عمرو و شمشیر نزد و خارجه کشته شد. پس او را بگرفتند و از حال پرسیدند، قصه (۱۹۱-آ) بگفت، که هم امروز علی و معاویه را بکشند، و پس عمرو عاص او را بفرمود کشتن. و اما مبارک^۲ در شهر دمشق چون معاویه بمحراب

(۱) اصل: ابوسرایا، و صحیح (سرایا) است، قال ابن الاثیر فی حوادث تسع و ثلاثین: ذکر سرایا اهل الشام الی بلاد امیر المؤمنین علیه السلام (ج ۳ ص ۱۵۰) سرایا بمعنی دسته‌های سپاه است که پیغماروند (۲) ص: برك بن عبدالله. برك بفتح و ضم و سکون ثانی نامی است از نامها، (۳) اصل: ازین می‌باشد. بقیاس اصلاح شد

اندر شد بنماز، مبارک^۱ شمشیری نزد، و راست برفت بر نشست او، و هر دو گونه^۲ ناسخخوان
 فرود آورد، معاویه بیفتاد. مبارک^۳ را بگرفتند، پرسیدند که ترا این که فرمود؟ شرح بگفت
 که ماسه کس ایم، و چنین اتفاق کرده ایم معاویه او را باز فرمود داشتن تاجه پیدا گردد،
 و چون خبر کشتن علی درست گشت او را رها کردند^۴. پس طیب بیامد و گفت:
 این شمشیر زهر آب دادست، یا داغ باید کردن یا شربتی دارو بخوردن اما پس ازین
 فرزند نباشد، معاویه دارو خوردن اختیار کرد. و عبدالرحمن دومرد دیگر را با
 خود یار کرد یکی را نام وردان و آن دیگری را شیب^۵، و زنی را دوست داشته بود
 نام او قطام بود، و خارجی^۶ بود و [پدرو] برادرش [را علی] بحرب نهران کشته
 بود، عبدالرحمن او را گفت بزین من باش، قطام^۷ گفتا تو کاین من نداری،
 عبدالرحمن گفتا کاین تو چیست؟ گفت هزار درم سیم، و غلامی و کنیزکی و خون
 هر قضی علمی، عبدالرحمن گفت این همه بدهم و علی را بکشم و عظیم تیز گشت بر آن
 کار، روز آذینه هفدهم ماه رمضان سحر گاهی هر سه تن سوی مسجد آمدند و چون
 امیرالمؤمنین علی (۹۱-۱) ب) اندر آمد هر سه تیغ بزدند، و عبدالرحمن شمشیری
 بر سرش زد نازدیک، غزش رسید، شیب^۸ و وردان هردو بجستند، و عبدالرحمن
 ملجم گرفتار آمد، و مردی از پس برفت و وردان را بکشت، پس امیرالمؤمنین علی
 جعده بن هبیره را فرمود که مردم را نماز کند، و حسن را خود وصی کرده^۹ بود
 پس هم او را فرمود که عبدالرحمن را نگاه دار، و اگر من بمیرم او را قصاص کن
 و اگر نه آنچه باید خود کنم، پس عبدالرحمن را گفت چرا چنین کردی؟ گفت زیرا
 که خون تو حلالست با^{۱۰} چندین خونها که تو ریخته ای! بعد از آن علی روز سهام

(۱) ص: برک (۲) گونه بکاف قسمت بر جیمه کفل. کذا فی البیعی (۳) طبری گوید: او را کشت
 (ج ۶ ص ۸۶ طبع قاهره) (۴) اصل: سبیب، و هو شیب بن بجره. کذا فی التواریخ (۵) اصل:
 خارجه. مراد آنکه آخرن هم از خوارج بود (۶) اصل: قطام (۷) اصل: سبیب (۸) چنین خبری
 در طبری نیست. گوید: در آن حال علی را گفتند چه کسی پس از تو خلیفه باشد گفتا من اکنون
 بخود مشغولم هر کرا دانید برگزینید و بروایت دیگر: گفتند حسن را برگزینیم؟ گفت نه امر میکنم و نه نهی
 میکنم هر چه صلاح دانید بکنید (ج ۶ ص ۸۵) (۹) اصل: تا،

از جهان بیرون رفت رضوان الله علیه ، و حسن بروی نماز کرد ، و عمرش شصت و سه سال بود ، و عبدالرحمن را بیاوردند که بکشندش گفت مرا یله کنید تا بروم و معاویه را بکشم ، و سوگند خورد که بازآیم . حسن گفت لا و لا کرامة ، و او را همان ساعت بکشند .

الدرنسب و غیره : ابی الحسن علی بن ابی طالب بن [عبد] المطلب . مادرش فاطمة الکبری بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف . فرزندانش بسیار بودند در فصلی بذکر اهل بیت یاد کرده شود با فرزند زادگان وزیر و دبیرش : عبدالله بن رافع و سعید بن مهران الهمدانی ، نقش الخاتم : لله الملك ، و اندر دست (۱۹۲-آ) راست داشتی . حلیت : علی مردی بود معتدل قامت ، ضخیم ، شکم سخت عظیم ، سپید سر ،^۱ و ریش بزرگ داشت چنانکه همه سینه پوشانیدی ، و گران چشم بود^۲ اما نیکو روی بود و با هیبت و موی بسیار بودی برسینه وی ، و بر سر کتفها ، و بزرگ ساعد بود و مضطرب ساق^۳ و ذکر سیرتهای او بسیار است بجایگاه شرح توان گفت انشاء الله تعالی

خلافت حسن بن علی علیهما السلام

شش ماه و سه روز بود ، این مدت بیعت کردند و بحرب معاویه بیرون رفتند ، او کراهیت داشت و کاهلی کرد ، و غرغ کرد [و] او را بکار دزدند ، و پس با معاویه بیعت کردند^۴ ، و بعد حالها سوی مدینه رفت ، و نه بس مدت بزهر کشته شد که زنش دابفرمان معاویه که مال پذیرفتش و آنک او را ازهر پسرش بخواهد . و حسن را رضی الله عنه چهل و سه سال عمر بود و پنجاه و پنج نیز روایتست ، و مروان بن الحکم امیر مدینه بود^۵ بر وی نماز کرد بفرمان برادرش حسین رضی الله عنهما که فرمود که از پیغامبر علیه السلام شنیدم که : اذا حضرت الجنّاة فالامام احق^۶

(۱) ظ : ترجمه اصاح (۲) ک : ثقیل العينین عظیمهما (۳) ک : و کان ضخیم عضلة الذراع دقیق مستدقها ضخیم عضلة الساق دقیق مستدقها (ج ۳ ص ۱۰۸) و بایستی لطیف ساق یا امثال آن آورده باشد و مضطرب مضطرب حاق مفهوم صحیحی ندارد ؟ (۴) ظ : کرد (۵) باتفاق مورخین : سعید بن العاص امیر مدینه بود ، و مروان کسی بود که با بنی امیه گرد آمد و از دفن حسن در جوار پیغمبر مانع شد (۶) ک : و صلی علیه سعید بن العاص فقال له العین لولا ان سنة لانت کنتک تعلی علیه (ج ۳ ص ۱۸۴)

اندر نسب : ابو محمد الحسن بن علی بن ابی طالب ، مادرش : فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، فرزندان : (۱۹۲-ب) هم در ذکر اهل بیت بگویم ، وزیر و دیرش : عبدالله رافع بود ، در آن مدت ، و پس از حنین ، در عاشر محرم سنهٔ احدی و ستمین روز آذینه حسین بن علی کشته شد ، در زمین کربلا از ناحیت کوفه ، بدیهی که آنرا حر خواندندی بردست سنان بن انس النخعی ، و حسن و حسین هر دو بشبه وحلیت پیغامبر علیه السلام بودند ، و مولود حسین چهارم سال بود از هجرت و عمرش پنجاه و هفتم^۲ سال بود . روایتست از ام سلمه از پیغامبر که فرمود : یُقتلُ الحسین . بن علی راس ستمین من هجرتی .

ذکر خلفاء بنی امیه مع ابن الزبیر

خلافت معاویه بن ابی سفیان

نوزده سال و سه ماه و پنج روز بود ، بیست و پنج روز هم روایتست ، شهرها جمله برامیران بخش کرد ، و عمرو عاص را مصر داد . و چون زن حسن بن علی بیامد که حسن را زهر داده بود ، معاویه آنچه پذیرفته بود بدادش ، و در سر^۳ بفرمود تا وی را بکشند ، که تو فرزند پیغامبر را نشایستی [فرزند] مرا نیز هم نشائی ، و مغیره بن شعبه را با صطخر فارس فرستاد تا زیاده بن ابیه^۴ را باز آورد ، و آنجا رفت . و ابن زیاد را علی آنجا فرستاده بود . و [مغیره] زهار دادش^۵ پس معاویه [وی] را [از سبب] کفایت و عقل ببرداری پذیرفت ، و نسب او بیو سفیان گردانید (۱۹۳-آ) . و مادر او را گفتند از ابوسفیان حالمه [بود] پس از بیم هند مادر معاویه او را بیو عبید الثقفی داد^۶ ، و آنجا بزاد

(۱) ظ : عفر . رک : (کا : ج ۴ ص ۳۱) (۲) ص : هفت (۳) اصل : امیه (۴) ابن اثیر گوید ، سیمه مادر زیاد کنیزک دهقان زندورد بود از ناحیت کسکر ، و این دهقان بیمار شد و حارث بن کلدیه تنقی طیب و برا معالجت کرد و شفا پذیرفت ، پس سیمه را بطیب بخشید و سیمه در خانه وی ابا بکره را بزاد که نام او قنیم بود و حارث قنیم را نام فرزندی خویش نهاد و دیگر پسری نافع نام بزاد و او را نیز بفرزندی نگرفت . . . و باخر حارث سیمه را بخلامی ارآن خویش رومی نام وی عبید بزنی داده و او زیاد را در خانه عبید بزاد و چنان بود که ابوسفیان در جاهایت بطایف سفر کرده بود و بزهدی خمار نام وی ابو مریم السلولی ❶

و اورا زیاد بن ابیه گفتندی، پس درین وقت برادری اورا درست گردانید، و او پدر عبیدالله بن زیاد بود، [و] سخت عظیم مانده بود بپوسفیان؛ پس معاویه بصره و عمان و سجستان و بحرین او را داد. و جماعتی از خوارج برخاستند و خود را شاری نام نهادند، یعنی خویشمن را بخدای تعالی فروخته ایم، ازین آیت که: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى** **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** (الایه) و مغیره از کوفه سپاه فرستاد و پراکندهشان.

اندر سال پنجاه: مغیره بمرد معاویه کوفه زیاد را داد، بافرورد آن و جمله خورآسان^۱، و هر چند که اسلام بود از مشرق؛ پس معاویه در سال پنجاه و دو حج کرد، و همین سال بموسی الاشعری بمرد، و معاویه مکه و مدینه را نیز زیاد داد، و اندر رمضان سال پنجاه و سه زیاد بمرد؛ پس ازین [از برای پسرش] یزید بیعت بستند^۲ بهممه اطراف، و این چند تن دفع فکندند^۳ و بیعت نکردند، عبدالله بن عباس و حسین ابن علی، و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابوبکر، و عبدالله بن الزبیر، و سعید بن عثمان پس خراسان سعید را داد و بیعت کرد، و عبدالله عباس را نیز گویند (۱۹۳-ب) بیعت کرد، و سعید بخوراسان رفت، و **طلحة الطلحات** و مهلب بن ابی صفر [ه] باوی بودند، پس عزل کردش و خوراسان عبیدالله بن زیاد را داد، و معاویه از بهر این چهار کانه که بیعت نکرده اند بمدینه آمد، و اندر سر^۴ حسین بن علی را بخواند و درین معنی سخن گفت، حسین گفت چون دیگران بیعت کنند من نیز کرده ام، و معاویه آن سخن فرو گذاشت. چون سال شصت درآمد معاویه بمرد. یزید بصید بود و همواره بصید بودی و نیندیشیدی از بیماری پدر، چون باز آمد معاویه را دفن کرده بودند. و

فرو آمد. . . و ابومریم را گفت مرا هوس زنان افتاده ازین زنان بلایه یکی را بخوان، بومریم گفت سیه را خواهی؟ بوسفیان گفت هر چند دراز یستان و بوینا کست باری خواهم، و بومریم سیه را بخواند و بوسفیان باوی درآیخت و سیه از بوسفیان بزیاد بار گرفت و در سنه یک از هجرت زیاد بدتیا آمد. . . **الی آخر القصة** (رک کامل ج ۳ ض ۱۷۶ - ۱۷۷)

(۱) ابن املا در کتب قدیم متداولست (۲) اصل: بشیند بقیاس اصلاح شد و بیعت خواستن معاویه برای یزید بتصریح کامل در سنه ۵۶ هجری بوده است (ج ۳ ص ۱۹۸) (۳) یعنی: بدفع الوقت افکنند.

ضحاك [بن قيس] الفهری بر وی نماز كرد، و بیست و دوم ماه رجب بود روز دوشنبه
بشهر دمشق، و هفتاد و هفت سال^۱ عمرش بود، برادرش یزید بن ابی سفیان در سنه
ثمان عشر مرد، و پدرش بوسفین در سنه ثلاث و ثلثین، و دیگر برادرش عتبة بن
ابوسفیان در سنه اربع و اربعین مرد بشام والله اعلم

نسب: ابو عبدالله^۱ معاویة بن ابوسفیان - صخر بن حرب بن امیة بن عبدالشمس^۲.
مادرش: هند بنت عتبة بن ربیعة بن حبیب بن عبدالشمس^۳. حلیت: معاویه مردی
بود دراز بالا و سپید و نیکو روی و ریش را پنجا و زعفران خضاب کردی، وزیر و
دلیز: [سر] چون منصور رومی بود، و عبیدالله بن الغسانی^۴ سید اهل الشام، و عبدالرحمن
(۱۹۴ - آ) ابن دراج و سلیمان بن سعید الحبشی^۵ نقشی الخاتم: لكل عمل ثواب.
و ابوهریره در خلافت وی مرد در سنه ثمان و خمسين، و او را هفتاد و هشت سال
عمر بود، و عقیل بن ابی طالب^۶ و عبدالله بن عباس^۷ بمرد^۸، و عمرو عاص روز عید فطر
مرد بمصر در^۹ سنه ثلاث و اربعین، و عبادة بن الصامت همچنین، و حسان بن الثابت
الشاعر، و او را عمر صد و بیست سال بود.

خلافت یزید بن معاویه سه سال و هفت ماه بود:

و دیگر روایت دو سال و هشت ماه گوید^{۱۰}، و ایذرا فرمود امیر مدینه تابعیت ازین چهار کس

-
- (۱) خمس و سبعین و قبل ثلاث و سبعین و قبل خمس و ثمانین (ک: ج ۴ ص ۳) (۲) ک:
ابو عبدالرحمن (ج ۴ ص ۴) (۳) ص: عبدشمس، و الف و لام بر عبدشمس روا نیست (۴) ک: و کان
کاتبه و صاحب امره سرجون الرومی (ج ۴ ص ۴) (۵) کامل و طبری این نام را ندارند (۶) طبری
و کامل این نامها را ندارند. کامل: علی شرطه قیس بن حذرة الهمدانی ثم عزله و استعمل زمل بن
عمرو الغدیری و قبل الکسکسی، و کان کاتبه سرجون الرومی، و علی حرسه رجل من الدوالی يقال له
البختار و قبل ابو البخارق مالک مولی حمیر و علی حجاب سعد مولاة و علی القضاء فضالة بن عبید الانصاری
فیات و استقضى ابا اندريس الغولانی و کان علی دیوان الخاتم عبدالله بن معصن الحمیری (ج ۳ ص ۴)
(۷) کذا؟ و عبارت پیچیده است عبدالله بن عباس درین سنوات زنده است و با یزید هم بیعت میکند
و ظ: عبدالله بن عامر است که بروایتی در پنجاه و نه و بروایتی در پنجاه و هفت مرده است (۸) اصل:
و در (۹) باید اینجا سطراری افتاده باشد نظیر این: [و چهار کس بودند حسین بن علی و عبدالله بن زبیر و
عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر که یزید را بیعت نکرده بودند پس یزید نامه کرد و]

بسته اند پس ولید ایشانرا جمع کرد [هریک] پاسخی باز دادند، دیگر روز حسین و ابن الزبیر بمکه رفتند، و عبدالله بن عمر بیعت کرد، و عبدالرحمن بن ابی بکر هم بیعت کرد. و بمکه عبدالله بن الزبیر خود را بیعت همی ستد از مردم، و از کوفه جماعتی نامها و رسول یدوسته کردند بخواندن حسین بن علی، و بیعت کردند با او، و حسین مسلم ابن عقیل را بکوفه فرستاد، [مسلم را آنجا] بکشتند و هانی را، و حسین^۱ را نخستین شمشیر زرعه بن شریک زد، که کارگر آمد، و سنان النخعی نیزه [بزد] و از آن بمرد همان ساعت، رضوان الله علیه. و سرش هم سنان بُدرد، و زنان را باعلی الاصغر بکوفه آوردند و باز بدمشق فرستادند، پیش یزید، و چون آنحال بیفتاد بکربلا (۱۹۴-ب) و حسین علی کشته شد، از هوا آوازی شنیدند بدین بیت

شعر:

أُتْرِجُوا أُمَةً قَتَلُوا حُسَيْنَا
شَفَاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

پس جماعتی از دیه عاضریه از بنی اسد بیامدند و او را بکربلا دفن کردند. و عبیدالله سر حسین با زنان و علی الاصغر را بدست شعر ذی الجوشن یزید فرستاد، و پس آنجا حدیث آن رسول روم بود که یزید را گفت ما سبب هزیمت خری که عیسی علیه السلام بر وی نشسته بود، چندین هزار ستم^۲ خر در زر گرفته ایم و بر آن کلیساها ساخته و نعمتها بذل کرده، شما فرزند پیغمبرتان همی کشید! این چه دین باشد؟! تا یزید تافته شد و بفرمود تا او را بکشند، و او ترسا بود، چون حقیقت شد، گفتا خواب دوشین من راست شد که محمد را همی دیدم که با من تالطف میکرد، و سر حسین از طشت زرین در ربود، و همی بوسید و ایمان همی آورد تا بکشتنش^۳ و از آن [پس] علی بن الحسین را غفور کرد، و باز نانش سوی مدینه فرستاد و گفت نفرومرد حسین را کشتن، مگر بیعت ستمین.

بعد ازین عبدالله بن الزبیر بمکه بیرون آمد و خلقی او را بیعت کردند، و یزید

(۱) اینجا هم افتاده دارد و مثل اینکه، «حسین از مکه بسوی کوفه میامد عبیدالله زیاده از کوفه بقصد او سیاه بفرستد و سیاه کوفه او را در کر لاکرد اندر گرفتند و اصحاب و خویشان ندان و برادران و پسرش را بکشند و حسین را، الخ» (۲) این روایت در تواریخ صحیح، دیده نشد

حسین بن نمیر را آنجا فرستاد تا حصار داد و مناجیق انداختند سوی کعبه، و اندرین [سال] شصت و سه (۱۹۵-آ) محمد بن علی بن عبدالله بزاد، پدر خلفا.

پس اندرین میانه [یزید] بمرد بدیه حوران^۱ روز چهارشنبه اندر سال شصت و چهار، و بسرش معاویه بر وی نماز کرد، و عمرش سی و نه سال بود، و هم اندرین سال از یاران [پیغامبر] نعمان بن بشر الانصاری بمرد و حسیب بن عبدالله البجلی، و ابو برة الانهلی^۲، و ضحاک الفهری، و فررة بن امار العونی^۳ و مسور ابن مخرمه، و او را هشتاد و هفت سال بود.

در نسب: ابو خالد یزید بن معاویه بن صخر بن حرب. مادرش را نام میسون^۴ بود بنت بحدل بن اثیف الکلبیه^۵، حلیت: یزید مردی بود دراز بالا و ضخیم، و بسیار موی، و زیرو دوبر: سرجون الرومی و عبیدالله بن اویس، نقش خاتم: یزید بن معاویه.

خلافت معاویه بن یزید بن معاویه

سه ماه و بیست روز بود. دو روز دیگر گفته است^۶، و بدیگر روایت بهیچ کار نرسید، و در چند تاریخ خود ذکر می ندارد. نسب ابومروان معاویه بن یزید بن معاویه. مادرش ام^۷ هاشم و ام^۸ خلف نیز گویند، بنت ابی هاشم بن عتبة بن ربیع، بدمشق مرد هم این سال، و عمرش بیست و یکسال و شش ماه^۹ بود و ولید بن عتبة بر وی نماز کرد، وزیر: سلیمان بن سعد و دو ابن سرجون (۱۹۵-ب) نقش خاتم: بالله^{۱۰} حلیت: مردی بود بلون اسمر بسیار موی، و سیاه موی.

[خلافت عبدالله بن زبیر]

در مکه بخلافت نشست و مدت خلافتش [و بروایت دیگر نه سال گویند^{۱۱}]

(۱) اصل: جوران (۲) اصل: آورده الاسلامی (۳) ظ: عائذ بن عمرو العزنی - کذا فی کمال (ج ۴ ص ۶۸ حوادث اربع و ستین) (۴) کذا: میسون بنت بحدل بن اثیف الکلبیه (ج ۴ ص ۴۹) اصل: مشور (۵) اصل: لا یقرء (۶) کذا؟ و کامل گوید: فلم یبکک الا ثلاثة اشهر حتی هلك و قبل بل ملک اربعین یوماً و مات (ص: ۵۱) (۷) کذا: احدى و عشرون سنة و ثمانية عشر یوماً (ص: ۵۱) (۸) کذا؟ (۹) این قسمت از اصل نسخه افتاده بود بایجاز اضافه شد (۱۰) از قرینه بعد شک می نماید که این جمله مربوط بحدت خلافت ابن زبیر است اما کما^{۱۲} در روایت دیگر معلوم شد مسبوق بوجه مقابله بود، چه مدت خلافت او را نه سال نوشته اند (رک: کامل ج ۴ ص: ۱۳۹ - ۱۴۰ طبع قاهره)

مدنی^۱ حصین بن نمیر اورا حصار داد [و] چون یزید درگذشت [و] معاویه^۱ مروان بن الحکم [نیز] بدو سپاه فرستاد، و از آن پس که [عبدالله زبیر] ایشانرا بپرا کند، برادرش مصعب را بکوفه فرستاد بحرب مختار بن ابی عبیدو مختار را بکشت؛ و باز عبدالملک بن مروان بکوفه رفت بعهد خویش، و مصعب را بکشت، و از آن پس حجاج یوسف [را] بحرب ابن الزبیر فرستاد تا باز مکه را حصار گرفتند و منجنیق می انداختند بر کعبه، و آتش کسوت^۲ خانه سوخته شد، و بروایتی می گویند سوختن پوشش خانه بوقت حصار حصین بن نمیر بود، و ابن الزبیر خانه کعبه را فراخ کرده بود، و حجاج بهری از آن بمنجنیق بیران^۳ کرده بود، و چون از ابن الزبیر فارغ شد بهمان اساس اول باز برد، و آبادان کرد، و بر عقب ابن الزبیر کشته شد، و حجاج اورا بردار کرد، و سه شنبه بیست و هفتم^۴ ماه جمادی الاخر [بوده] سال هفتاد و پنج^۵ و هفتاد و سه^۶ [س-ل] عمرش بود [و بعمله اسلام اورا بیعت کردند] مگر شام، و الابلاذ اسلام و عراقین و خراسان جمله در بیعت ابن الزبیر بودند؛ و حجاج سوگند خورد که اورا از دار فرو نکیرد مگر مادرش شفاعت کند - أسماء ذوالنطاقین - (۹۶-۱-آ) چون مادرش را بگفتند، گفتا: نکویم^۸، و روزگاری بردار بماند، و مادرش اسمارا چشم نابینا بود، وی را همی بردند زیر دار، پای پسرش عبدالله بر روی مادر آمد، گفت این چیست؟ یکی گفت این پای عبدالله است فرزندت، گفتا: ما آن هذا الرأب ان یَنزِل، یعنی وقت نیامد که [این] سوار فرود آید؟ این حجاج را بگفتند، گفت: شفاعت کرد، و بفرمود تا عبدالله را فرو گرفتند^۹، و دفنش بکردند،

(۱) مراد معاویه پسر یزید است (۲) اصل: و کسوت (۳) بیران لهجه ایست از: ویران (۴) طبری: سه شنبه هفدهم جمادی الاولی سنة ۷۳ (ص: ۸۹۴) (۵) کامل: هفتاد و سه کذا: طبری (۶) کاوطا: هفتاد و دو (۷) بقیاس و برطبق تواریخ اضافه شد و جمله بعد ظاهراً تاکید اینمعنی است و گرنه مشکل است که جمله با (مگر) شروع شود (۸) اصل: بگویم (۹) طبری و کامل این روایت را ندارند کامل گوید: چون حجاج پسر زبیر را بردار کرد اسماء مادر عبدالله زبیر بحجاج پیام داد که خدات بکشاد چرا چنین کردی؟ حجاج پاسخ داد که من و او هر دو بسوی این دار می شافتیم و او بر من پیشی جست و اسماء از حجاج خواست که بگذارد تا چینه پسر را بکفن و دفن کند، حجاج رخصت نداد و یاسنانان بر آن

و در تاریخ چنان خواندم که عبدالله دانست که حجاج با وی چنان خواهد کردن ،
چهل روز طعام از خویشتن باز گرفته بود ، و بقدر اندکی بیست^۱ قناعت کرده
بود با مشک و عنبر آمیخته^۲ ، تا اندامش بوی نکردی ، و چون بسیار بختندش هیچ
اثر نمیکرد از بوی ناخوش ، تا حجاج روباهی^۳ کشته را بفرمود آویختن در زیر
جامه ، تا بوی ناخوش از آن برخاست .

نسب : ابوبکر^۴ و ابوخیب^۵ نیز گویند ، و نام : عبدالله بن الزبیر بن خویدل بن
اسد بن عبدالعزی بن قصی بن اسد ، مادرش : اسما بنت ابی بکر الصدیق بود ، حلیت :
عبدالله مردی بود میانه بالا ، نحیف ، و در میان چشمها اثر سجود داشتی ، و اسم
بود ، و او را هر روز چهار صد رکعت نماز [و] وارد بودی ، و کاتب او زیاد بن سلم بود ، و
عره بن [الزبیر] مصعب برادران او بودند . (۱۹۶ - ب)

خلافت مروان بن الحکم چهار ماه بود

بصواب دید عبدالله بن زیاد او را بیعت کردند پس از مرگ معاویه بن یزید
اندر ماه ذی قعد ، و اندر [ان] مدت [ضحاک بن قیس بشام برخاست و مروان با]^۶
ضحاک^۷ حرب کرد و او در بیعت ابن الزبیر بود ، و ضحاک کشته شد ، و پس از آن

بگماشت و خبر بعد الملک فرستاد عبدالملک وی را ملامت کرد ازین و گفت او را باید با مادر گذاری
پس او را با اسماء سیردند . . . و خبری دیگر که هم نز بدین شبهه است (کجا ج ۴ ص ۱۳۸) ولی
ابوالفضل بیهقی روایت متن را در مورد خبر بردار کردن حسنک نقل کرده است و گویا در ایران خبر
اخیر مشهورتر بوده است .

(۱) بست بکسر اول هر آردیرا گویند عموماً و آردی که گندم و جو و نخود آنرا بریان کرده
باشند خصوصاً و آنرا بر بی سوبق خوانند (برهان) (۲) کا : و کان ابن الزبیر قبل قتلہ بقی ایاما
یستعمل الصبر والمسک ثلاثین فلما صلب ظهرت منه رابحة المسک قبل ان الحجاج صلیب معه کلیامتا . . .
وقبل بل صلب سنوراً . . . (ص : ۱۳۸) (۳) کا : کره یا سکی (۴) اصل : حبيب ، (خیب بضم
الغاء المعجمة و بباء ین موحدين بینهما باء مثناة من تحت - کمال . ج ۴ ص ۱۳۹) (۵) این معنی یا
شبهه باین از اصل افتاده بود ، اضافه شد (رک حاشیه بعد) (۶) و ضحاک بن قیس يدعو الی ابن الزبیر
وقد باهه اهل دمشق علی ان یصلی بهم و یتیم لهم امرهم حتی یجتمع الناس ، و تعارب مروان و الضحاک و قتل
الضحاک . مرج الی اخطه (کمال ج ۴ ص : ۵۹)

مروان بدمشق برود، در سال شصت و چهار، و گویند زنیش بکشت ام‌خالد^۱ بخت یزید^۲ آن معاویه، و او را هشتاد و یکسال عمر بود، و پسرش روی نماز کرد همانجا بکاه
نسب: ابوالحکم مروان بن الحکم بن ابی‌العاص بن امیه^۳ بن عبدشمس
مادرش: آمنه بنت علقمة بن صفوان^۴ بن امیه، و این مروان مردی بود کوناه و سرخ
و بزرگ چشم، وزیر و کاتب: ابن سرجون بود و ابوذر مولى مروان و سلیمان
ابن-عبدالحسنی^۵ قش خاتم: العزلة عزوجل.

خلافت عبدالملك بن مروان

دوازده سال و چهار ماه و پنج روز بود [و] از پس کشتن ابن‌الزبیر بود، و او را
در رمضان بیعت کردند در اوّل سنه خمس و ستین، و اندرین [سال] سلیمان بن‌سرد^۶
بکوفه برخاست با جماعتی از معتزان که با حسین بن علی بیعت کرده بودند و او را
خوانده، و گفتند ما خون حسین بن علی طلب می‌کنیم، و داعیان فرستادند بهر جای
و دعوی شیعت کردند، و مذهبی فرو نهادند و در آن مقالنها گفتند و هر چه در عالم
همه (۱۹۷-آ) باطل شدند^۷، و اوّل مذهب باطنیان از آن عهد خاست، و آنکاه
می‌فروزدند^۸، پس سلیمان با سپاهی بسیار طلب خون حسین برخاست، و نخستین
بهانه این بود، و سوی شام رفت بحرب [و] عبید الله بن زیاد^۹ و حصین بن نمیر
پذیره آمدند [و] و سلمان بن سرد کشته شد، و بعد از او بدین کار مختار بن ابی عبید
برخاست، آنک او را بحرب جسر هبل بکشت^{۱۰}، و ابراهیم بن مالک الاشتر را بحرب
عبید الله فرستاد، و بردست ابراهیم، عبید الله بن زیاد کشته شد، و عمر بن سعد نیز
کشته شد بردست خیر^{۱۱} غلام مختار، و همه کشندگان حسین را بکشت؛ پس چنانک
گفتم عبید الله بن الزبیر مصعب را بفرستاد بحرب مختار، بعد از حیلتهای بسیار که

(۱) املائی است از (خالد) مانند قسم و حرث از قاسم و حارث و ملک از مالک و غیره... (۲) م: زن
یزید بن معاویه، چه خالد پسر یزید است و مادرش زن یزید بود که مروان او را بزنی کرده بود
(۳) اصل: ایبه (۴) اصل: صوان (۵) ظ: الغشنی (۶) اصل: صرر، سرد بضم صاد مهمله و فتح
راء مهمله، و هوسلیان بن سرد الخزاعی (۷) کذا؟ (۸) یعنی ابتدای مذهب باطنیان از آن زمانست
ولی بعدها بر آن چیزها هم افزوده اند (۹) مراد پدر مختار ابو عبید است که در زیر پای پیل در
حرب جسر کشته شد (۱۰) کذا: قاتل عمر سعد را ابو عمره ضبط کرده است (ج ۴ ص ۹۴)

میان ایشان برفت^۱ و محمد بن الحنفیه^۲ ابن الزبیر را بیعت نمی کرد، در خیمه باز داشت^۳، و موکل بروگباشت^۴ و محمد از مختار استعانت خواست که مختار دعوی از محمد الحنفیه^۵ کردی بی فرمان محمد^۶ و آنرا قصه است^۷ و [محمد] از ابن الزبیر دو ماه زمان خواسته بود^۸، پس مختار پنجاه کان و صدگان^۹ سپاه فرستادن گرفت بمکه^{۱۰} تا بیکی روز ساعت بساعت دوهزار مردی باسلاح آنجا رسیدند^{۱۱}، و او را خلاص دادند^{۱۲}. (۱۹۸-ب)

سال شصت و هشتم: از ارقه^{۱۳} خوارج عراق باز گشتند از پارس و کرمان^{۱۴} و آن حوادث و احوالهای ایشان بود^{۱۵}، پس وقت عبدالملك بود با عمرو بن سعید^{۱۶} تا کشته شدن عمرو^{۱۷}، و اندر آخر سال هفتاد عبدالملك بکوفه آمد و مصعب بن الزبیر را بکشت^{۱۸}؛ پس ازین وقعتها و کارزارها^{۱۹}، مهلب بن ابی صفه را با خوارج و از ارقه [وقعتها افتاد و ظفر مهلب و او بود و از ارقه از خوارج اند]^{۲۰} و ایشان را بنافع [بن] الازرق باز خوانند^{۲۱}؛ و خراسان بر عبدالملك کشاده شد^{۲۲}؛ و اندر سال هفتاد و دو حجاج [بن] یوسف الثقفی را بحرب ابن الزبیر فرستاد^{۲۳}، تا عبدالله بن الزبیر کشته شد^{۲۴} و بمنجنیق گوشه کعبه معظم خراب کرد^{۲۵}، و باز هم حجاج آبادان کرد^{۲۶}، و این معنی گفته شد؛ و اندر سال هفتاد و چهار^{۲۷} فطری بن الفجا [ة] پیدا شد - مهتر خوارج^{۲۸} و سخت فاضل و فصیح بودست چنانکه خطبههای او را نسخت کرده اند^{۲۹}، و اهواز و آن حدود بگرفت^{۳۰}، پس درین وقت عبدالملك حجاج را امبری عراقین داد^{۳۱}، هر چه فرود کوفه تا از آن روی خراسان هر چند خطبه^{۳۲} اسلام بود^{۳۳}، و حجاج از کوفه سپاه کران مایه

(۱) اصل: الحنفیه (۲) یعنی محمد حنفیه برای بیعت کردن مهلت خواسته بود (۳) پنجاهگان و صدگان - یعنی پنجاه نفر پنجاه نفر و صد نفر (۴) یعنی محمد بن حنفیه را (۵) از ارقه نام پیر و نافع بن الازرق خارجی است (رك: حاشیه ۸) (۶) عمرو بن سعید الاشدق از عبید بنی امیه بود که در سال تسع و ستین از لشکرگاه عبدالملك بدمشق برگشت و دمشق را متصرف شد و با عبدالملك حرب کرد و باخر صلح کردند و عبدالملك او را بخدعه بگرفت و بکشت (۷) قریب باین معانی افتاده دارد که ثبت شد (۸) یعنی نسبت از ارقه از نظر رئیس آنهاست که نافع بن الازرق نام داشته است و نافع بن الازرق رئیس خوارج در سال شصت و پنج در حرب اهواز بدست سباهیان مهلب کشته شد و پس از او عید الله بن الماخور التنبی بر خوارج امیر گردید (۹) کذا ...

فرستاد پیش مهلب بن ابی صفره بیاوری [حرب] خوارج، و اندر سال هفتاد و شش
نقش زر و درم فرمود کردن^۱ و پیش از او در اسلام نبود، و در کتاب المعارف گفته
است که عبرانی نوشتندی^۲ (۱۹۸-آ) بر سکه درم؛ و بعد ازین اخبار شیب^۳ خارجی
بود، و آمدنش در کوفه [و] رفتن، تا آخر در آب غرق شد. و ازین پس مطرف [بن] مغیره
ابن شعبه، بر حجاج بیرون آمد و عبدالملک را خلع کرد، و درین میانه قطری بن
الفجاء [ة] هلاک شد^۴، و مهلب بن ابی صفره را با وی وقعت [ها] افتاد؛ پس عبدالله
ابن ابی بکر [ه] بسجستان رفت و باز تبدیل^۵ حرب کرد و سجستان گشاده شد؛ پس [خروج]
عبدالرحمن [بن اشعث] و [حرب] حجاج [و] وقعة دیر الجماحم، پس سال هشتاد و سه
بشهر مرو مهلب بن ابی صفره بمرد^۶، و پسرش یزید [بجای وی بنشست پس یزید] را
معزول کرد عبدالملک [و مفضل] برادرش بجای وی بنشست، تا حجاج قتیبة بن مسلم
را بخراسان فرستاد و مفضل^۷ را معزول کرد، پس عبدالملک پسرش یزید بیعت
کرد و ستد^۸، و از آن پس بمرد اندر یازدهم شوال هشتاد و شش بدمشق، و پسرش
ولید بر وی نماز کرد و عمرش شصت و سه سال بود. در نسب: ابوالولید عبدالملک بن
مروان بن الحکم، مادرش: عایشه بنت معاویه بن المغیره بن ابی العاص، حلیت:
عبد الملک مردی بود سپید روی و فراخ بر، میانه بالا و نحیف، وزیر و کاتب:

(۱) یعنی عبدالملک (۲) پیش ازین درم ساسانی در ایران و عرب رایج بود و نقش آن بخط
پهلوی بنام پادشاهان ساسانی بود و گاهی هم بخط پهلوی نام امیری از امیران عراق مانند عبدالله
زیاتان و حجاج بن یوسف دیده شده است که بر سکه علاوه کرده و بجایشه درم نقش کرده اند، و نیز
دینار رومی رواج بود بخط یونانی و گویا مراد از خط عبرانی در متن همان خط پهلوی بوده است که از اصل
عبری اخذ شده و جز آن درم هادر آروزگار درمی که بخط عبرانی باشد در میان نبوده است
(۳) هو: شیب بن یزید الشیبانی و مادرش کنیزی رومی است و زنی غزالی و این مرد وزن را میتوان
از کند آوردان و لشکر کشان روزگار شمرد، هلاک شیب در سال هفتاد و شش بود که باصلاح تمام و پرکستوان
در دجیل امواز باب افتاد و غرق شد (ر ک: ک: ج ۴ ص: ۱۵۰-۱۶۷) (۴) اصل: مطرفه
(۵) اصل: الفجاء (۶) اصل: بند (۷) اصل: نبیل (ر ک حاشیه ۳ ص: ۲۷۹) (۸) کا: هشتاد و دو
(ج ۴ ص ۱۸۳) (۹) اصل: پسرش (۱۰) اصل: یزید (۱۱) ظ: پس عبدالملک پسرش ولید را بیعت
ستد و ازین پس بمرد و این صفحه بی اندازه مغشوش است

ابورعبره (؟) بود، مولی پدرش، و قبیصة بن ذویب الخزاعی^۱ 'نقش الخاتم' تاهب للموت هوات^۲ (۱۹۸ - ب) و اندر خلافت او ابو امامه صدی بن عجلان الباهلی بمرد^۳.

خلافت ولید بن عبدالمک

نه سال و هفت ماه و بیست و نه روز بود، بدیگر روایت نه روز بگوید، و درین وقت فتحها [ی] قتیبه بود بماوراءالنهر و زمین شومان و گیش، و آن نخسب^۴ است، و دیگر باره قتیبه خوارزم بکشد، و چاچ و فرغانه، و پس بچین رفت، و بانصرت باز آمد و اندر سال هشتاد و هشت ولید جامع دمشق فرمود کردن، بدان عظیمی که هنوز بجایست، و عظیم موعلم بود بر کار بنا و عمارت فرمودن، پس بحج رفت و بمدینه آمد، آن بود که سعید بن المسیب را دید فقیه مدینه، و بدان جباری و تکبر ولید، خدای تعالی او را ذلیل سعید گردانید، و در کتاب چنانست که: اندر سال نود و سه زمین هند بعضی کشاده شد، بردست محمد بن القاسم^۵ الثقفی، و اندر آخر سال نود و دو چهار، حجاج، سعید بن جبیر را بکشت، و آخرین کسی که حجاج کشت او بود، و آنرا قصه است، و روایت کند که وزیر حجاج یزید بن مسلم گفت زنش نوشته^۶ بود که حجاج بعراق اندر بیرون از حربها بتفصیل که صد هزار و سی هزار مرد را کشته بود؛ پس [به] سال نود و پنج حجاج بواسطه بمرد و آن شهر را او بنا نهاده بود (۱۹۹ - آ) در سنه ثلاث و ثمانین؛ و حجاج معلم بود بطایف و پدرش همچنین، و این در کتاب معارف خوانده ام، و اندرین معنی شاعر گوید:

(۱) اصل الخزاعی کا: قبیصة بن ذویب الخزاعی و کان علی خاتم عبدالمک بن مروان

(۲) ظ: تاهب للموت فهوآت (۳) ک: سنة اثنی و ثمانین و قبل سنه احدى و تسعين (ج ۴)

ص، ۱۸۳) (۴) اصل: شومان کا و طا: شومان و کس و نسف، (۵) ص: نخسب (۶) اصل:

قاسم بن محمد، و هو محمد بن القاسم بن محمد بن الحکم بن ابی عقیل الثقفی که با حجاج بجندبشت حکم ابن ابی عقیل میرسند (۷) کذا ۴۰۰

شعر

مه ذا عسی لحجج ببلغ جهدہ اذ نحن خلفنا حفيد رباب^۱
 ملولا بنومروان کان ابن يوسف کما کان عبدا من عبید ابیاد
 زمان هو لعبد المقر بذنبه یراوح غلمان القری ویغادی^۲
 و [اند] ر ماه جمادی الاخر سال نو دوشش یازدهم ماه ولید مرد و برادرش
 سلیمان بر وی نماز کرد، و گویند عمر بن عبدالعزیز^۳؛ و عمر او چهل و پنج
 سال بود و چهل و شش سال نیز گویند، نسب: ابوالعباس ولید بن عبدالملک بن مروان.
 مادرش: ^۴ لولید بنت عباس، حلیت: ولید مردی بود دراز بالا و اسمر و نیکو روی
 و حسن ثرا آینه بود، وزیر و کاتب: قعقاع بن حبیب^۵ العبسی بود، ولید بن ابی رقبه،
 نقشب الخاتم: با ولید^۶ انک میت.
 در عهد [ار عباس بن] سهل بن سعد الساعدی بمدينه بمرد در شهر سنه احدى
 و تسعين و صد ساله بود، و آنس بن مالک بصره بمرد، سنه ثلث و تسعين، و آخرترین
 کسی را صاحب پیغامبر او بود.

خلافت سلیمان بن عبدالملک

دو سال و هشت ماه و بیست و نه روز بود (۱۹۹-ب) دیگر روایت سه سال بیرون از روزها،
 [و سلیمان بن عبدالملک] یزید بن المهلب را عراق و خوراسان [داد و بزرید برفت] و
 طبرستان و آن حدود^۱ بر وی گشاده شد، و برادرش مسلمة بن عبدالملک بوم اندر
 فتحها^۲ و ناقسطنطیه رسید، و آنجا بود که سلیمان در گذشت، و ابن سلیمان^۳ کرک
 مرعی بود، و حرص داشت در بخوردن شیر، بنیهای^۴ گوناگون، شیر نیبها، و بسیار است
 از خوردنیها که اکنون مستعملست از احنه^۵ او، و بی اندزه خوردی، و اسراف کردی
 و گویند در عهد خلافت او همت مردم جز بخوردن و مهمانیها ساختن و تکلف نبود،
 و سخن از آن رفتی که من ازین نوع طعام فرمودام و حلوائی ازین شکل ساختم،

(۱) اصل: حنبر (۲) اصل: نعا (۳) یعنی گویند که عمر عبدالعزیز بر او نماز کرد (۴) اصل:
 جلس... خنبر - جنبش هم خوانده میشود بقیاس اصلاح شد (۵) اصل: ماحلند (۶) طبرستان و کرکان
 در ثمان و تسعين بزرید یزید بن مهلب گشاده شد (ک) ج ۱ ص ۱۱

وسخت خوش بود؛ همچنانک در عهد ولید برانرش سخن از عمارت کردن و آبادانی بود؛ و بناهای غریب و شکلهای نهان، بر حسب همت او، و موله بودن ولید بکار عمارت؛ و همچنانک بعد از بنی خلافت عمر بن عبدالعزیز همه شغل مردم از قرآن خواندن و ختم قرآن و دعوات و نمازها بودی، و ازین تجربت گفته اند: الناس علی دین ملوک کهم، و اکنون نیز اگر باز جوئی کار همچنان رود، پس درنا بیخ جریر الطبری چنان خواندم که سلیمان وقتی بمدینه بود و آنجا برّه فربه بسیار بود، خوانسالار را فرمود که (۲۰۰-آ) امروز برّه نریش آور راتب [را] بخوان، پیش از طعام خوردن^۱، تا من کرده آن بخورم، خوانسالار همچنان کرد، سلیمان هر دو کرده بایه در یکی نان می بیچید و می خورد تا کرده سی بره سپری کرد، بعد از آن بر عادت خویش باندما طعام خورد، چنانک هیچ کم نکرد، و از آن پس سببی انجر تر آوردند، سلیمان گفت مرا بدل همی بکند که این سببی با سابه پیخته خوش باشد، و فرمود تا بیاورند، خوانسالار طبقی بیاورد و بسیاری حایه پیخته پاک مستکدره بر آنجا نهاده، سلیمان خایه با انجبین می خورد، پدهانش خوش آمد، همی خورد، خوانسالار بترسید عظیم، زیرا که او بسیار خواره بود، درد شکمش گرفت و بمرد^۲، و دیگر روایت گویند بشام بمرد بدایق^۳، روز آدینه بیستم صفر سال نو نوزده و چهل و پنج سال عمر داشت. و عمر بن عبدالعزیز را خلافت کرده بود بعهدی اندر، و مهر بر سر نهاده بود، و همه بنی امیه را فرموده بود که بیعت کنند او را که در بن عهدست، و عمر بن عبدالعزیز بر وی نماز ~~کرد~~ اندر نسب: ابوایوب سلیمان بن عبدالملک بن مروان، مادرش امّ الولید، حلیت نردی بود بزرگ روی، پیوسته ابرو و نیکور موی، دراز از دوش گذشته، و دراز بالا و ملیح. (۲۰۰-ب) وزیر و کتاب: ابن بطریق الرومی، و سلیمان بن نعیم الحمیری، نقش الاختام: اؤمن بالله مخلصا. و جعفر منصور اندر خلافت وی زاد سنه ست و تسعمین هجریه^۴

(۱) مراد محمد بن یزید بن جریر الطبری است (۲) ظ: راتب را بخوان، یعنی بترتیب هر روز که بردها بخوان نهی امروز پیش از طعام خوردن و جمع شدن ندیمان آنها را یاور (۳) مؤلف این خبر را طبری نسبت داده و من در طبری و کامل آنرا نیافتم (۴) اصل: دانیق

خلافت عمر بن عبدالعزیز دو سال و پنج ماه و سیزده روز بود و در تاریخ جریر الطبری شش گوید^۱ بعد از سال^۲، چون سلیمان بمرد مهر از آن عهدنامه برگرفتند نام عمر عبدالعزیز بود [وی] نافته شد از بن کار، دست بر پیشانی نهاد و گفت: لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظيم، و سخت کراهیت داشت و فایده نبود، پس عدل و سیرت نیکویش گرفت برسان عمر خطاب رضی الله عنه، و عدل عمر بن این هر دو عمر را گویند، پس یزید بن المهلب را بگرفت و از او مال طلبید، که برگرفته بود، و درین عهد محمد بن علی بن عبدالله بن العباس برخاست، و دعوت کرد بخود اندر نهان، و میسر نامی بود او را بر ابرق فرستاد، و دوازده تن دیگر اندر ناحیتها پرا کند بدعوت کردن، و لقب او محمد الصادق گفتند و ابومسلم عبدالرحمن نافذ الدوله و صاحب الدوله درین سال ازو شکسته^۳ مادرش پیش عیسی بن معقل بدیده باوانه از ناحیت اصفهان^۴ و عمر بن عبدالعزیز روز آدینه بیست و پنجم (۲۰۱-آ) ماه رجب فرمان یافت بدیر سمرغان از حمص بشام اندر، و گویند پنجم ماه بود سال صد و یک و او را سی و نه سال و هشت ماه بود، و گویند بنی امیه او را زهر دادند و از انس بن مالک باز گفتند که گفت هیچ کس را ندیدم که نماز کردن او بنماز پیغامبر ماند مگر این جوان، یعنی عمر بن عبدالعزیز، اندر نسب: ابو حفص عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم، مادرش: ام عاصم بود بنت عاصم بن عمر ابن الخطاب، حلیت: عمر مردی بود نیکو روی و نحیف تن و نیکو حاسن و در پیشانی نشان زخم داشت که بکودکی اسپ زده بود، و از آن سبب او را اشج بنی امیه گفتندی، چون هشام را احول بنی امیه و هریکی را چیزی. و نیز: لیث بن رقیة الثقفی بود نقش الخاتم: اعز عروہ سعادک عند یوم القیامه^۵ و گویند: عمر یومئذ بالله خلافت یزید بن عبدالملک چهار سال و یک روز (۷) بود:

اورا حادثها افتاد با خوارج و پس بایزید بن المهلب، تا یزید کشته شد بعقر بابل، و دوات

(۱) طبری دو سال و پنجاه گوید کذا کامل (۲) در عبارت خللی است و ظ اصل عبارت چنین بوده: پنجاه گوید و دو سال (۳) کذا . . . ظ: درین سال متولد گشته، یا از مادر متولد گشته (۴) از اینجا چیزی افتاده است (۵) اصل: احوال (۶) کذا؟ (۷) چهار سال و یکماه و چند روز (کامل)

روزگار ایشان سپری گشت؛ [و] اندر سال صد و دو و فتحها بود مسلمة بن عبد الملك را بروم اندر؛ و عمر بن هبیره را بعراق اندر؛ و خوراسان همچنین؛ پس بدمشق (۲۰۱-ب) بمرد بجائی [که] آنرا باغفار^۱ خوانند اندر ماه شعبان سال صد و پنج و اورا عمر سی و سه سال بود و سی و چهار هم روایتست. در نسب: ابو خالد یزید بن عبد الملك بن مروان مادرش: عاتکه^۲ بنت یزید بن معاویه. حلیت: مردی بود دراز ضخیم؛ و گرد روی. وزیر: اسامة بن زید السلیحی از بنی قضاة، نقش الخاتم: فی الحساب؛ بود.

خلافت هشام بن عبد الملك

نوزده سال و هشت ماه و بیست روز بود

و بدیگر روایت روزها هفت گوید و اشرس^۳ بن عبد الله را بخراسان فرستاد و [به] سمرقند و بخارا و بیکند و قعتهها بود. پس خوراسان جنید^۴ را داد؛ و عاصم بن عبد الله آنجا رفت؛ و باز خوراسان و عراق جمله خالد بن عبد الله را داد و خالد برادرش اسد را بخراسان فرستاد و اندر سال صد و ده بود که ابو العباس السفاح اول خلفا از مادر بزاد؛ بعد از آن خالد را عزل کرد و عراق و خراسان یوسف بن عمر بن هبیره را داد؛ و باز خراسان مفرد بنصر بن سیار داد و بوی بماند تا ابو مسلم اورا بیرون کرد بوقت دعوت بنی العباس [و] اندر سال صد و بیست [و یک] یزید^۵ بن علی بن الحسین بکوفه بیرون آمد؛ و یوسف ابن عمر باوی حرب کرد تا شب اندر تبوی رسیدش بمغز اندر [و] بمرد و پسرش (۲۰۲-آ) اورا دز چاهی افکند و هامون کرد و خود بگریخت و برفت؛ و دیگر روز غلام یزید^۶ که اورا برداشته بود نشان بداد بعد^۷ از آن [که] اورا چیز پذیرفتند؛ و یزید را از چاه بر آوردند و تنش بر دار کردند و مدت ها بماند؛ بعد از آن بسوختندش؛ و ابن جماعت را که یزید یاف خوانند بدین یزید منسوب اند؛ و هشام اندر^۸ سال صد و بیست و سه محمد بن علی الایهام را بیاورد- جد^۹ خلفا - [و اورا] گفت معاویه از عبد الله

(۱) من: لبقاء - کنذا: طبری (۲) اصل عاتکه (۳) اصل: اشرس و پیش از اشرس خالد بن عبد الله القسری را خراسان داده بود و خالد برادرش اسد را بخراسان فرستاد و ابن حکومت اول اسد است (۴) و هو جنید بن عبد الرحمن بن عمرو بن الحرث بن خارجة بن سنان بن ابي حارثة المرسی (۵) اصل: از آنک (۶) اصل: یزید (۷) اصل: و بعد (۸) اینجا تقلید سطر بعد بود حذف شد

عباس زمینی خرید بمبلغ صد هزار درم و بهایش بستند عبدالله، و پس زمین از وی بازخواست و ده روز او را بازداشت تا موسی السراج درم بپذیرفت و بداد و محمد را بیرون آورد، و از آن پس بدعوت بنی العباس اندرآمد. و هشام را فطنت و زیرکی بود و لیکن بخیل بودست و فرزند زاده او عبدالرحمن بن معاویه بن هشام اندلس و حدود آن بگرفت. پس روز چهارشنبه سوم جمادی الاخر سال صد و بیست و پنج بمرد بر صافه و او را پنجاه و سه سال عمر بود و مسامه بن هشام بر وی نماز کرد. در نسب: ابو الولید هشام بن عبدالملک بن مروان. مادرش: ام هشام بنت هشام بن اسمعیل بن هشام بن الولید بن المغیره المخزومی حلبی: هشام مردی بود نیکو روی (۲۰۲-ب) و سپید اما احوال بود و خضاب کردی سیاه. وزیر: سالم بن عبدالرحمن بود مولی سعید بن عبدالملک، و اسماعه^۱ بن زید الساجی بر سیاه و خراج و ان الحجاب بعد از اسماعه^۱ و سعد بن عقبه هدازو. *تتمی الاختتام: الحکم الحکیم*، بود، و حواریت در عهد او بسیار بود بجای شرح توان داد.

خلافت الولید بن یزید یکسال و دو ماه و دو روز ۲ بود

و بدیگر روایت سالی و شش ماه، و اندر تاریخ جریر یکسال و سه ماه^۳ در این عهد یسر زید علوی که یاد کردیم برخاست و بخراسان کشته شد اندرین سال بر دست عیسی العنزی^۴ که نوزه^۵ زدش بر سر، و از آن پس سرش بکوفه آوردند و با پدرش بسوختند، و ابن ولید مذهب بد داشت، روایت کنند که مذهب زندقه داشتی و بر مسلمانانی عظیم استخفاف کردی، و دست بمادر فرزندان پدر فراز کرد، و کارهائ او از حد بگذشت، تا بنی امیه و دیگر مسلمانان خون [وی] حلال داشتند و خالد بن [عبدالله] القسری^۶ را یوسف بن عمر باز خرید دیگر باره که امیر عراقین بوده بود، و همی اندیشید از وی [و] بکوفه آوردش و بمذاب اندر بکشت، و مردان بر یزید بن ولید بن عبدالملک بیعت کردند و ابن ولید را حصار گرفتند و آخر

(۱) ظ: اسماعه، (۲) ظ بیست و دو روز: چه روایت متن دیده نشد (۳) طبری: بیرواتی

یکسال و دو ماه و بیست و دو روز و بیرواتی یکسال و سه ماه (۲ - ۳ ص ۱۸۱۰ چاپ لیدن)

(۴) اصل: العری (۵) ظ: تیری زدش... کذا ط و ک: (۶) اصل: بن بشری

کار کشته شد پر دست عبدالسلام اللخمی^۱ و السندی^۲ (۲۰۳-آ) بن زیاد و ابوالعلی نامی^۳ سرش برید و سوی عبدالعزیز آورد از آل مروان، و ولید سخت عظیم چابک سوار بود و مردانه و صاحب قوت، و عمر از چهل سال بود و چهل و دو روایتست، نسب: ابوالعباس الولید بن یزید بن عبدالملک، مادرش: ام الحجاج بود دختر محمد برادر حجاج بن یوسف، و ولید ضخیم^۴ و سفید بود، وزیر: سالم بن عبدالرحمن بود بر رسائل، و عبدالملک بن محمد بن الحجاج بن یوسف برخراج^۵ و دیوان سپاه، [و] او رادو پسر بود یکدیگر نام الحکم و دیگر را عثمان، و هر دو را ولید^۶ کرده بود، اول حکم را و پس عثمان را، نقش الخاتم: با ولید احذر الموت بود، خلافت یزید بن ولید دو ماه و نه روز (۶) بود

در تاریخ جریر شش ماه گوید، و اهل حمص بتعصب ولید بوی برخاستند تا معاویه^۷ بن حصین بن النعمیر برفت^۸ و بعد از حرب کردن بدمشق باز صالح افتاد، و یوسف عمر را عزل کرد از عراق، و منصور بن جمهور مخالف شد، پس یزید مرد بدمشق اندر ماه ذوالحجه و او را چهل سال عمر بود و چهل و دو هم روایت است، و مروان بن محمد بوقت خویش ارگور بر آوردش و بردار کرد، و هم اندرین سال ابوجعفر المنصور را مهدی بن ادم محمد بن ابی جعفر. نسب: (۲۰۳-ب) ابو خالد یزید بن الولید بن عبدالملک، مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار [که] او را قنیه فرستاده بود پیش حجاج بوقت فتح سمرقند، و حجاج برآید فرستاد بپدیه، و او را یزید الناقص خواندندی و فخر کردی به نسب، و گفتمی

(۱) اصل: السامی - اللخمی (۲) اصل: البسری (۳) اصل: لا یقره... خط: و ابوالعلی نامی... ط و ک: قاتلان ولید را عبدالسلام و سندی بن زید بن ابی کثیر و منصور بن جمهور شطبت کرده و ابوالعلی یا ابویعلی نام دیده نشد (ک: ص ۱۰۶) (۴) اصل: لا یقره... خط: و یزید بن حصین بن النعمیر و معاویه (ه) اصل: خوارج (۶) ک: ششماه و دوشب: ششماه و دوازده روز: پنجماه و دوازده روز و روایت متن در طبری و کامل نیست، طبری: ششماه: (۷) اصل: تا معاویه... کامل: و امروا علیهم (ای علی اهل حمص الباغین) معاویه بن یزید بن الحصین (ص ۱۰۸) (۸) ط: و بحرب یزید برقتند. رک: کامل (۹) روایت طبری و کامل: در روز ورود مروان بدمشق مرد بدمشق کینه خواهی ولید عبدالعزیز بن حجاج را بکشتند و گور یزید بن ولید را بکندند و از گور برآورده بردار شدند (ک: ج ۵ ص ۱۲۰)

[انا] ابن کسری وایی (۱) مروان و قیصر جدی و [جدی] خاقان

حلیت : و یزید مردی بود اسمش ، و نیکو روی ، و اندکی لنگیدی ^۲ . وزیر
ثابت بن سلیمان الحسنی بود بر رسائل ، و نصر بن عمرو الحمیری بر دیوان خراج
و خاتم ، و حمید بن ابی مخارق بر کار سپاه که آنرا دیوان الجند خواندندی [تقی الخاتم]
یا یزیدیم ^۳ بالحق ،

خلافت ابراهیم بن الولید دو ماه و نه روز (۴) بود

در تاریخ جریر ذکر مفرد ندارد ، در جمله شش ماه یزید بنشست ^۴ چون خبر کشتن یزید
بمروان بن محمد رسید از حدود آذربایجان بیامد که حکم و عثمان پسران ولید ر
یاوری کند و ایشان هر دو یزیدان اندر بودند ، و یوسف بن عمر بن هبیره که قسری
را کشته بود بهم ^۵ باز داشته ، چون مروان بدمشق آمد صواب چنان دیدند که حکم
و عثمان را بکشند ، پس پسر خالد قسری گفت من بروم بدین شغل و آن خواست
که بدین کار یزیدان اندر رود و یوسف عمر را بخون پدر بکشد ، و همچنان کرد ،
و کسی را اندر فرستاد (۲۰۴-آ) و هر سه را بکشند ، و ابراهیم از مروان بگریخت
و باز پیش مروان آمد و بیعت کرد ، و بعد از ورکاری اندر آب زاب غرقه شد ، و اور
چهل سال عمر بود در نسب : ابواسحق ابراهیم بن الولید بن عبدالمک بن مروان
مادرش : ام ولد خراسانیه . حلیت : مردی بود سرخ و سفید و تن آور . وزیران و
دیوران : هم از آن برادر بودند ، تقی الخاتم ، توکل علی الحی .

خلافت مروان بن محمد پنج سال و دو ماه (۷) بود

بدیگر روایت پنج سال ، در تاریخ جریر شش سال گفتست تا آخر
عهدش ^۸ و چنان بود که مروان بیاوری حکم و عثمان همی آمد

(۱) اصل : و ابن (۲) طا ، اسم طولیلا صغیر الرأس بوجه خال و کان جمیلا من رجل فو
فه بعض السعه و لبس بالفرط ، و لنگیدن یزید دیده نشده است و شاید این معنی غلط از لقب ناقص که بسبب
تقص در عشرات متداول در عهد ولید یار داده بودند برخاسته است . (۳) کذا ... طا قم ، ک : و نقش
خانه : العظمی الله ، (۴) طا : چهار ماه ، و بروایتی هفتاد شب . ک : کذا . (۵) عبارت مشوش است و طا : در
جمله گوید چهار ماه بجای یزید بنشست . (۶) طا : هم . یعنی او هم مجبوس بود . (۷) طا : ده ماه ، طا :
پنج سال و ده ماه و شانزده روز . کذا : کامل . (طا ۳ ۱ ص ۵۱) (۸) طبری ندارد چنانکه در حاشیه
گفت . و معلوم نیست این اختلاف روایت از چه راهست ؟

چون بدمشق رسید ایشان را کشته یافت در زندان ، فروماند پس پرسید که با ایشان در زندان که بود تا این حال بدانیم ؟ ابو محمد السفیانی را بیاوردند ، چون درآمد گفت : السلام عليك يا امیر المؤمنین ، مروان گفت ترانه بدین کار خوانده ایم ، حکم و عثمان را که کشت و احوال چون بود ؟ ابو محمد گفت حکم و لیهود بود و پس از وی عثمان [و پس از وی خلیفتی تراست] گفت پس شعری برخواند^۱ که [حکم] در زندان گفته بود و آخرش این بیت بود :

شعر

فان اهلك انا و ولی عهدی فمروان امیر المؤمنینا

پس مردم که حاضر بودند گفتند راست می گوئی ، و مروان را بیعت کردند روز دو شنبه (۲۰۴ هـ) منتهی ماه صفر سال صد و بیست و هفت ، پس از آنجا بحر آن رفت و فتنها کشاده شد ، که آخر دولتی بنی امیه بود ، و مردمان حمص عاصی شدند و گفتند کار خلیفتی بدانجا رسید که بشعر خلافت دهند و بیعت کنند ، و مروان آنجا رفت و آن مرد که مردم را برانگیخته بود پیرا کند^۲ ، و بکوفه عبدالله بن معاویه نامی برخاست از فرزندان جعفر الطیار ، و اصفهان بگرفت و آخر کار کشته شد بر دست عبدالله بن عمر بن الخطاب^۳ امیر عراق ؛ و ضحاک خارجی بیرون آمد و همه عراق

(۱) اصل : برخوان و طبق روایت طاووس : پس شعری برخواند که حکم در زندان گفته

بود (ک : ص ۱۲۰) و اشعار این است :

و عمی القمر طال به حنینا	الا من مبلغ مروان منی
علی قتل الولید مشایینا	بانی قد ظلمت و صار قومی
فلا غنا اصبت ولا سمینا	ایذهب کلهم بدمی و مالی
کلبت الغاب مقترس عرینا	و مروان بارض بنی نزار
فقد بیایتم قلبی هجینا	اتنکک یبعتی من اجل امی
فمروان امیر المؤمنینا	فان اهلك انا و ولی عهدی

(۲) عبارت ناتمام است ، ک : برخی از مردم حمص در حرب کشته شدند و برخی اسیر افتادند و بقتل آمدند و قدری از دیوار شهر را خراب کرد ، و ذکرش از ثابت بن نعیم که مردم را برانگیخته بود به خصم در جمله مقتولین یا مطرودین نیست . (ک ج ۵ ص ۱۲۲) ط : برانگیخته بود بکشت و بسیاری از مردم را بردار کرد و مقداری از حصار حمص پیرا کند . (۳) ط : بن عبدالعزیز . و این روایت خطائی ناحض است زیرا عبدالله بن معاویه در کوفه با عبدالله بن عمر عبدالعزیز جنگ کرد و پس امان گرفت و بعد این رفت و

و سواد بگرفت؛ و سلیمان پسر هشام عبدالملك بمروان بیرون آمد با هفتاد هزار مرد، و مروان وی را بشکست اندر حرب، و سوی ضحاک خارجی گریخت، و مروان یزید ابن عمر بن عبیره را بحرب وی فرستاد، و ضحاک سوی موصل و جزیره گریخت با سپاه بسیار، و دیگر باره مروان بحرب رفت بتن خود، جائی^۱ که آنرا کهربوتا^۲ خوانند از حد جزیره، و آن شب ضحاک کشته شد، و بجای وی سعید الخبیری باستاد^۳ و سر ضحاک بمروان آوردند، و کس ندانست که او را که کشت، و سعید با چهارصد مرد حمله آورد بقلب گاه، و مروان بگریخت و خارجیان در خیمه مروان افتادند بفشارت کردن، پس میانه و میسره چون از بن کار آگاه شدند پیرامون سعید (۲۰۵-آ) و ایشان در آمدند و همه را پاك بکشتند، و مروان را باز خواندند، و بعد ازین رسم صف بجای بگذاشتند و سپاه جوق جوق پشتا پشتا بداشتندی، و خوارج بدر موصل باز شدند^۴ و مهتر ایشان شیبان الیشکری^۵ بود، و نه ماه بود تا آنجا بمانده بود، پس بجانب پارس باز شدند و سلیمان بن هشام، اندر کشتی بزین سند رفت، و جماعتی بعمان و سیستان رفتند، و بخراسان^۶ فنمها بود، و حالها میان نصر بن سیار و خدیج کرمانی، بعد از آنک دختری بوی داده بود، و اندرین وقت بود سال صد و بیست و هشت که ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عباس ابوسام را بخراسان فرستاد

از آنجا با گروهی که بر وی گرد آمده بودند باصفهان رفت و اصفهان و فارس را بگرفت و از آنجا بخراسان افتاد و طمع ابوسام صاحب الدعوة که در مرو بود سوی هرات شتافت و در نواحی هرات ملازمان ابونصر مالک بن هبثم الخزاعی ویرا با گروهی از منسوبان اسیر کردند و با ابوسلم خبر دادند ابوسلم نوشت که عبدالله بن معاویه را بکشند و قتل او بدست مالک بن هبثم و باهر ابوسلم بوده است نه بدست عبدالله ابن عمر امیر عراق و این خطائی است که نمی توان گناه ساختن او و محققاً از اشتباهات مؤلف است.

(۱) اصل بر طبق املائی قدیم: جای بکسر یا (۲) ط و کا: کفر توتا (۳) یعنی سعید بجای ضحاک رئیس خوارج شد و در حرب با فزاری کرد و هو سعید بن بهدل الخبیری الشیبانی (۴) اصل: باز شدند و بروایت ط و ک: بموصل باز گشته و آنجا را تکیه گاه حرمی قرار دادند (۵) اصل: سلیمان الیشکری - وهو: یبیا بن عبد امریز ابودلب الیشکری،

باظهار دعوت کردن از برای ابوالعباس سفاح.^۱

فصل در ذکر ابومسلم صاحب الدعوه

اندر تاریخ جربر مختصر گوید، که ابن ابومسلم غلام عیسی بن معقل بود جد^۲ بودلف، و او را بمدینه پیش الامام ابرهیم^۳ بردند. اما حمزه بن الحسن^۴ در کتاب اصفهان شرح مولد و نشان و نژاد او داده است که مهتر زاده بود و نسبش بشیدوس پسر گودرز کشواد^۵ همی شود، و حمزه صفت اخلاق و سیرت ابومسلم کند مانده بشیدوس، که ابومسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوس کرد و رفتن [و] کشتن سیاوش و بدان جامه پیش کیکاوس اندر رفت (۲۰۵-ب) و هیچ نماز نکرد گفت نه سلام و نه سجده ترا، و از آن پس هرگز نخندیدی مگر در جنگ^۶. و ابومسلم را همان عادت بود، و ابن شرح خود گوئیم؛ اما ابومسلم پیش عیسی معقل بود که پدرش را عثمان^۷ حادثه افتاده بود [و] مادر ابومسلم و سیکه^۸ را بعیسی سپرده و پیش وی بزاد و بزرگ گشت، و پدرش عثمان در آذربایجان بمرد، و پیش از اسلام بندگان هر مزد نام [داشت]^۹ پس این ابومسلم سخت عظیم داهی و فاضل و عاقل و برون آمد،

(۱) جمله: از برای الخ. زائداست، زیرا ابراهیم ابومسلم را از قبل خود بخراسان فرستاد و پس از رفتن ابومسلم بچندی مروان ابراهیم امام را دستگیر کرد و او در حبس بمرد و کار بیعت بسفاح پیوست.
(۲) ظ: ابراهیم الامام (۳) اصل: الحسن (۴) کذا: فقیل کبان (ابومسلم) حرأ اسمه ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس (شیدوس؟) بن جودزده (جودرز؟) من ولد بزرجه. و یکنی ابوالسحاق ولد باصبهان و نشاء بالكوفه... (ج ص ۹۳) ما فروغی: ابومسلم من ولد رهام بن جودرز و قبل من ولد شیدوس بن جودرز (ص: ۲۴ طبع طهران) و باقی روایت حمزه را ندارد (۵) در شاهنامه زاری شیدوس و دیگر پهلوانان در مرگ سیاوش هست اما این روایت که سباه پوشیده و نماز نگذاشت نیست، و این خود روایتی است که باید آنرا اهمیت داد و از پیرایه‌های داستانها است که گویا در شاهنامه ابومسلمی مانند بسی از جزئیات دیگر حذف شده است و در عهد حمزه اصفهانی نظر بدانکه اصل کتاب خدایتامه موجود بوده از آن استهاده شده است (۶) یعنی پدر ابومسلم را (رک حاشیه ۴ همین صفحه) و بالجمله یعنی: زیرا که پدرش را عثمان حادثه افتاده بود (۷) کذا؟ و شبکه؟ (۸) ظ: یعنی پدر ابومسلم عثمان پیش از آنکه اسلام آورد بندگان هر مزد که همان و ندا و هر مزد باشد نام داشته است

چون عیسی بن معقل را خالد امیر العراقین بکوفه باز داشت از بهر باقی خراج^۱ بومسلم آنجا رفت، و داعیان از نقباء [ع] محمد بن علی الامام چون سلیمان بن کثیر و لاهزم بن قریظ^۲ و قحطبه بن شیب، با چند خوراسانی پیرسیدن عیسی رفتند، و از سخن گفتن و کفایت بومسلم خیره شدند و قضا را عیسی از زندان خالد بگریخت بابرادرش ادريس، و بومسلم پیش آن^۳ نقیبان رفت، بدان معرفت، و ایشان او را بعد از مدتی پیش ابراهیم بن محمد الامام بردند بمکه با بیست هزار دینار و مبلغ جویت هزار درهم [و] بس نادر^۴ [از] همه نوع، و ایشان را گفت: ان هذا الفضله من الفضل و بومسلم امام را همی خدمت کرد، چون نقیبان کسی خواستند که بخراسان دعوت کند، ابراهیم بومسلم را بفرستاد اندر سال صد و بیست و هشت (۲۰۶-آ) و بخراسان دعوت آشکار کرد، بعد از جلاها، بدیه سفیدنج^۵ از ناحیت مرو و ابراهیم بن محمد الامام روز پنج شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال صد و بیست و نه، اما آن درستر و مسندتر^۶ پس وقعتها بود و حربها بانصر بن سیار، و ابن الکرمانی، تا^۷ نصر را از خوراسان بیرون کرد، باز ابن الکرمانی را بکشت، و لیکن نه جای آست^۸ و بدین وقت اندر که شیعت عباسیان پیدا^۹ گشتند بخراسان، نصر بن سیار سوی مروان نامه نوشت بدین خبر، و این بیت بنوشت:

بیت

اری جذعاً یثن لم یفورایض علیه فبادر قبل ان یثنی الجذع^{۱۰}

-
- (۱) اصل: خوراج، و این غلط از تصرفات مصححی است که فارسی نیدانسته چه کمال گوید:
- ادريس و عیسی پسران معقل از عاملان خالد القسری بودند و خالد قسری را بیانه باقی خراج حبس کرده بودند و رئیس آنان عاصم بن یونس العجلی بود که نیز بدعوتگری آل عباس متهم بود و ابومسلم مرآتان را خدمت همیکرد (ج ۵ ص ۹۴) و بروایتی دیگر: بومسلم بنده مردی پوشنجی یا هروی بود از شیعه بنی عباس و آنرد با بومسلم بتزد ابراهیم آمد و ابراهیم بومسلم را از وی پذیرفت (ص ۹۵)
- (۲) اصل: لاهزم بن قریظ (۳) اصل: از (۴) اصل: درهم بس مادر همه نوع، ك: و مسكوا متاعا کثیرا (ج ۵ ص ۱۲۷) (۵) اصل: سعدج، ط: سفیدنج و اسفینج، من ربع خرغان (۲-۳ ص ۱۹۵)
- لیدن (کذا ك: ص ۱۳۳ (۶) طوك: سال ۱۲۹ (۷) اصل: بانصر (۸) یعنی شرح دادن آن وقعتها
- جایش انجانیست (۹) اصل: را گشتند (۱۰) کذا: ط: ... یثن لمن هورایض علیه فبادر قبل ان یثنی الجذع

و این پیش از اظهار دعوت بود، چون مروان نامه بخواند هیچ از آن نندیشید و بحرب خوارج و دیگران و اضطرابها مشغول بود، هیچ پاسخ نکرد. چون از حد برفت و زمان تا زمان دعرتها آشکارا خواستند کردن، نصر دیگر بار این بیتها بگفت و در نامه نوشت و پیش مروان فرستاد :

شعر

اری خلل الرماد و میض (۱) جمر و یوشک ان یکون له ضرام
فان النار بالزندین توری (۲) و ان الحرب یبعثها (۳) کلام
اقول (۴) من التعجب لیت شعری ایتاظ امیة ام نیام

و مروان بدیگر حربها رفتن مشغول بود، او را جواب نوشت و گفت :
الشاهدیری (۲۰۶ ب) (مالا یری الغایب، آنچه دانی همی کن، نصر بن سیار امید برداشت و بعد حالها سوی ری آمد و آنجا بگاه بمرد، و علامت و کسوت بنی امیه سبز بودی از پیشتر^۱ بو مسلم خواست که خلاف آن کند، پس در خانه تنها بنشست و غلامی را بفرمود که زرد و سفید و سرخ و کبود و همه لون جامها در پوشید، و پیشوی اندر آمد، چون بر آخر همه، با جامه سیاه اندر آمد عمامه و ردا و قبا - در آن شکوهی و هیبتی یافت پس از آن کسوت سیاه فرمود^۲ و در پوشید، و علامت سیاه که ابرهیم الامام داده بود و آنرا سحاب نام کرده باز گشاد. پس یمن عبدالله بن یحیی بن زید الحسینی بیرون آمد و از ابو مسلم خود خبر نداشت همین سال، و اتفاق را همچنان کسوت سیاه ساختند، و خود را طالب الحق نام نهاد، و ابو حمزه نامی از یمن بکار علوی رخاست و مکه و مدینه بگرفت، و از انصار و قریش بسیاری بکشت،

(۱) اصل : و منس (۲) اصل : بالزبدین بوری ، ط : بالعودین تنکی - حاشیه از ابن خلکان بالزندین توری ، یعقوبی : توری (۳) کذا . . ط : مبدوها الکلام ، ح : ابن خل : اولها (۲-۳ ص ۱۹۷) کا : مبدوها کلام (۴) ط : فقلت . ح : اقول ، قلت ، ک : فقلت (۵) اصل : صبر بلعی ، و خبر درست اندرین آنستکه بنی امیه جامه سبز پوشیدندی و رایت سبز داشتندی بومسلم همی خواست که اینرسه بگرداند پس تنها بخانه اندر بنشست و غلامی . . الخ و اینروایت در ط و ک بنظر نرسید و ط از روایت مدائنی است (۶) اصل : شتر . (۷) اصل : فرمودن .

و فریاد برخاست، و مکه و مدینه مسخر کرد، و فریاد بمروان رسید، که سیاه جامگان مشرق و مغرب بگرفتند، و مروان [ابن] ^۱ عطیه را بحرب حمزه فرستاد، تا ویرا بکشت، پس بصرعا رفت، و عبدالله الحسین را ^۲ بکشت و سرشان بمروان فرستاد. و اندر سال صد و سی، عبدالله نامی از طایفیان برخاست، ^۳ و ابو مسلم از خراسان قحطیه را با بسیاری سپاه بفرستاد بحرب (۲۰۷-آ) عامر بن ضباره، و بجایبق، بحرب مشغول شدند، و عامر کشته شد، و نیز چنان سپاه هرگز بنی امیه را جمع نشد، و همدان و حلوان تا نهر و ان بومسلم را گشاده شد، و قحطیه بکوفه آمد بکنار فرات بر حرب افتاد، و قحطیه بدست معن بن زایده بشب اندر کشته شد، و یزید بن عمر ابن هبیره سوی شام رفت بهزیمت، و حسن بن قحطیه سپاه اندر آورد، و ابو سلمه الخلال، که او را وزیر آل محمد خواندندی، از کوفه بیرون آمد، و بهم مجتمع شدند و دعوت بنی عباس آشکارا کردند، و سپاه فرستادند بشام و عراق و کار ایشان بالا گرفت.

فصل اندر خبر ابراهیم الامام و ظهور سفاح

پس چون ابن خبر ها بمروان رسید که ایشان دعوت با ابراهیم الامام می کنند

(۱) هو عبد الملك بن محمد بن عطية السعدي سعد هوازن (۲) کذا . . . و در تواریخ ذکر می کنند یسر عبدالله نیست. و گویا از عبارت طبری: فقتل ابن عطية عبدالله بن يحيى وبعث ابنه بشيراً الى مروان . . . از کلمه (ابنه) گمان برده است که یسر عبدالله هم کشته شده، و ازین قبیل اشتباهات ترجمه درین کتاب مکرر دیده شده است (۳) این عبدالله طالبی اگر عبدالله بن یحیی طالب الحق که بالاتر ذکر او آمده نباشد لابد عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر است، که در کوفه برخاست و از آنجا باصفهان افتاد و اصفهان و فارس را بگرفت و ری تا حلوان بدست وی درآمد و کارش بزرگ شد تا در فارس معن بن زایده و ابن ضباره از طرف عمر بن هبیره بحرب او شتافتند و معارب بن موسی با گروهی از عبدالله جدا شدند و عبدالله از معن زایده شکست خورد و بخراسان افتاد و در حدود هرات بدست عامل ابومسلم بکشته شد و این خبر پیش ازین درین کتاب گفته شده است (رک: حاشیه ۳ ص ۳۱۳)، و اینجا گویا مکرر باشد (۴) اصل: صناره (۵) اصل: بجایبق، طبری وقعه را در نواحی قم ضبط کرده و بروایتی در جایبق از اراضی اصفهان روز شنبه هفت روز مانده از رجب ۱۳۱ (۳-۱۶۱ س ۶ لیلین) کامل در ذیل وقعه این ضباره میگوید: و كانت الوقعة بنواحی اصفهان فی رجب (۵ ص ۱۴۹) (۶) اصل الخلال

از وی همی خبر جست تا نشان بیافت ایشانرا بدیهی که آنرا حمیمه خوانند میان نام و حجاز، پس مروان مردی را بفرستاد و گفت در میان ایشان مردی بطلب بدین نشان نام او ابرهیم الامام بن محمد، [و] چنانک نشان سفاح اندر کتابها خوانده بود بگفت، مروان پنداشت که سفاح را نام ابرهیم است، و خدای تعالی جز آن تقدیر کرده بود، پس این مرد بیامد بدان دیه، و همه برادرانرا بنکرید آن نشان (۲۰۷-ب) اندر ابو العباس سفاح دید، او را دید ابرهیم گفت ترا که فرموده اند؛ گفت ابرهیم بن محمد را. ابرهیم گفت منم ابراهیم، دست از وی بدار. همچنان کرد، و ابرهیم سفاح را ولی عهد کرده بود، و گفت سوی کوفه روید، و او را سوی مروان آوردند چون مروان بنکرید هیچ نشان سفاح ندید، گفت این نه آن مردست، فرستاده گفت آن مرد را بنشان یافتیم، اما آن مرد این است یعنی ابرهیم، مروان گفت ای ابله ترا با نام چه کار! لایق فی الله امرأ کان مفعولا^۱ پس ابرهیم را باز داشت، و بعد از آن زهر دادش، و گویند بفرمود کشتن در زندان، پس مردمانرا بنمود، و او را دفن کردند بحرّان، و سفاح با برادران و عمال جمل کرا بگرفتند^۲ از یکی اعرابی به صد دینار زر که بکوفه دهند، و شبش اندر پیش وزیر آل محمد بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال^۳ آمدند ایشانرا نواختی نکرد چنانک بایست؛ و گفت وقت بیرون آمدن نیست و ایشان را بشهر فرستاد، و جائی فرود آورد، بنهان همان شب، و تاخیر همی کرد، سفاح گفت ما را ازین مرد هیچ نخیزد، و لیکن تا چون باشد، و خبر مرگ ابرهیم الامام اندر حبس مروان فاش گشت، مهتران بوسلمه را گفتند امام کجاست و تا کی سرباد دهیم از [بهر] امام نایبدا؛ ابو سلمه (۲۰۸-آ) بهانهها پیش می آورد، پس کار ایشانرا اشتربان^۴ اعرابی فاش گشت، که همی کردید^۵ و می گفت امام را با برادران اینجا آوردم به لشکرگاه و مرا کرا همی باید ستدن^۶، و این سخن

(۱) ظ: او را خواست گرفت، (۲) این جمله و قرائت آیه در ط و ک نیست. (۳) اصل:

جمله کرا بگرفتند، ک: بساله مائة دینار یعطیها الجمال کراء الجمال الی حلتهم (۵ ص ۱۰۳) (۴) اصل:

همه من بن سلمان الجلال، (۵) اصل: شتر بانان. (۶) اصل: کراند (۷) اصل: شدن.

بمهرتران رسید، از شتریان حال جستند، شتریان گفت ایشان را چندین مرد با امام اینجا آوردند و بسرا پرده وزیر اندر شدند و اکنون هیچ اثری نمی بینم، و ابوسلمه حال ایشان از ابوالجهم و [ابو] حمید و بزرگان دعوت ابوالعباس همنی پوشید، تا ایشان شتریان را بنواختند و کسی با وی فراز کردند، و همنی گردید در شهر، تا چاکری را بشناخت که با ایشان بود سابق نام، و او را پیش ابوالجهم آوردند، و برقی و مدارا ازو خبر امام باز پرسید، و سابق احوال بگفت، پس ابوالجهم صد دینار بکرایه اشتر بداد، و خود برخاست و برقت پیش امام، و بخلافت بروی سلام کرد، و این خبر فاش گشت، پس ابوسلمه نیز بضرورت بیامد، و برسم خلیفتی^۱ سلام کرد با بزرگان [پس] روز آدینه بیرون آمد سفاح،^۲ منتصف^۳ ماه ربیع الاول سال صد و سی و دو، و در اسبی ابلق^۴ نشست، و سوی جامع رفت و خطبه کرد، و گفت: انا [نا] سفاح بنی هاشم الذی فی الكتب ذکر^۵ پس تب آمدش سخت که رنجور بود، عمش داود بن علی خطبه تمام کرد. و اکنون (۲۰۸-ب) شماعی اخبار مروان باز گردیم پس سفاح عبدالله بن علی عمش را بحرب مروان فرستاد، و مروان هزیمت رفت، و این اول ظفر بود در دولت بنی العباس، و عبدالله بدمشق آمد، و صالح برادرش را بطلب مروان فرستاد، و بآخر کار کشته شد بزمین مصر بدیه فیوم^۶ و بوسیر نیز گویند، بر دست [عامر بن] اسمعیل الجازی^۷، و او را شصت و هشت^۸ سال بود و شصت و

- (۱) خلیفتین هم خوانده می شود. (۲) ك: لائنی عشرة ليلة خلت من شهر ربیع الاول.
(۳) اصل: ابلغ. (۴) ك: پس از خطبة بلیغ: فانا السفاح البیج والتائر النیج. (ص ۱۵۴)
ط: فانا السفاح البیج والتائر البیر (۳ - ص ۳۰ لیدن) (۵) ط: ذات الساحل. (۳-ص ۴۹)
(۶) ط: الجارثی و معه شعبة بن کثیر الازنی، و هو ابووعون عامر... در باره این ابووعون طبری قصه خوبی ذکر میکند که روزی بکیرین ماهان ابووعون مذکور را دیده و باو گفته بود: انت و الله تقتل مروان کانی اسمك تقول دهید یا جوانکان، و ابووعون میگوید شبی که در بوسیر برون و وگروه وی رسیدیم بامن اندک مردمی بودند و سیاهیان مروان بر ما بتاختند و ما بنخلستانی پناه بردیم. و اگر کمی جمعیت ما را دانسته بودند همه ما را هلاک کرده بودند، من باصحاب خود گفتم هرگاه بگناریم روشن شود و ما را بدین کمی بابتد یکی از ما نجات نیایم و بدین هنگام قول بکیرین ماهان یادم آمد که گفته

نه^۱ نیز گویند، و شب یکشنبه کشته [شد] اندر حرب^۲ سال صد و سی و سه^۳ نسب: ابو عبد الملك^۴ مروان بن محمد بن مروان بن الحکم، مادرش: ام ولد کردیه نام و لبابه^۵ گویند، حلیت: مروان مردی بود سرخ و سپید، اشهل، ضخیم الهامه^۶ وزیر و کاتب: عثمان بن قیس و دمود مولی خاندان القسری و عبد الحمید حیوی مولی العلاء بن عثمان نقش الخاتم: اذکر الموت یا غافل. و مروان را دو پسر بود عبید^۷ [له] و عبدالله هر دو بکریختند سوی حبشه و ایشان هر دو وایعهد بودند، پس عبید^۸ را بکریختند و او را به بندگی بفروختند^۹ و عبدالله با خواهرش و ام^{۱۰} مروان پیاده برفتند کرسنه و بی نوا، و هیچ ندانیدند و نگر یستند و آخر کار سیاهان حبشه ایشانرا بکریختند و بفروختند، نعوذ بالله من زوال النعم. و سر مروان پیش سفاح (۲۰۹ - آ) آوردند همین سال در آخر ذی الحجه، و اندر ایام بنی امیه کسانی که عراقین و بصره و کوفه داشتند بجمعه، زیاد بن ابیه بود و عبید^{۱۱} [و] زیاد پسرش [و] مصعب بن الزبیر، و بشر بن مروان، و الحجاج بن یوسف، و یزید بن المهلب، و عمر^{۱۲} بن هبیره الفزاری، و خالد بن عبدالله القسری، و یوسف بن عمر^{۱۳} و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، و یزید بن

بودانت والله قتل مروان کسانی اسمعك تقول دهید یا جوانکان. پس غلاف شمشیر خود را شکستم و اصحاب نیز غلافهای شمشیر خود بشکستند و گفتم: دهید یا جوانکان! فکنا نار صبت علیهم فانز موا... (۳ - ۱ ص ۵۰) و عبارت (دهید یا جوانکان) بعین ضبط ضربیت لیکن ابن اثیر آنرا جمله فارسی را نقل نکرده است و باختصار نقلی بی مزه نموده است. و ازین داستان معلوم میشود که لشکریان خراسان که بصره وارد شده بودند همه یا قسمتی از آنها پارسی زبان بوده اند. بمعنی: عامر بن اسمعیل یاران خویش را گفت بزبان پارسی که دهید این مرد را - مردی از یاران عامر نامش عبدالله بن شهاب المازنی نیزه زد بر پهلو گاه و بکشت... نسخه خطی (۷) اصل: هفت

(۱) ط و ک: ۶۲-۶۸-۶۹ (۲) کذا. ط: ذیججه (۳) ط و ک: (۱۳۲) ثلاث بقیه من ذی الحجه: (۴) اصل: بن مروان (۵) ط و ک: ندارد. ط: و ابایه - لبایه بضم اول بمعنی پرستوک؟ (۶) ک: اشهل شدید الشله... کث الحجه ایضا ربه (۷) ک: قتل عبدالله و نجا عبدالله فی عدة من معه فبقی الی خلافة الیهدی فاخذ نصر بن محمد بن الاشعث عامل فلسطين فبعث به الی المهدی (۵ ص ۱۶۰) ط: قتلوا عبدالله و اقلت عبید الله فی عدة من معه... (۳ - ۱ ص ۴۶ لیکن) (۸) اصل: عبدالله (۹) اصل: سرش، و این بشر برادر عبد الملك مروان است که پس از قتل مصعب بکوفه آمد. این شد (۱۰) اصل: عمرو. (۱۱) اصل: عمرو - و هو یوسف بن عمر الثقفی.

عمر بن هبیره، و بعد ازین این همه ولایت کس را جمع نبود، و جل^۱ بنی امیه منقطع گشت، و عدد ایشان با عبدالله^[بن] الزبیر پانزده بودند، و ما بعد ازین ذکر خلفاء بنی العباس کوئیم انشاء الله تعالی،

الخلفاء من بنی العباس بن عبد المطلب

مدت خلافت سفاح چهار سال و شش ماه بود

اندر آنچه در تاریخ جریر آورده است، و گفته اند که چهار سال و هفت ماه و دو روز بود^۲ نخستین کار عم خویش عبدالله بز اب فرستاد بحرب مروان تا او را سپری کرد [و] بعد از آن بفرمود تا جمله بنی عباس^۳ بنی امیه را جمع کردند از مشایخ و کودک و جوان بجائی که آنرا نهر طوس^۴ خوانند بشام اندر، و نهر اب فرطس^۵ هم خوانند، و عم سفاح [گروهی دیگر]^۶ را هم به کشت بفرمان او برادرتر کشتنی چنانک دست و پهلوی و ساقهای ایشان بفرمود تا بممود بشکستند، و بر سر یکدیگر فکندند، و پس ر بالای ایشان قطع فرمود (۲۰۹-ب) برافکندن و بر آنجا بر نشست با حاضران، و خوان بیاوردند، و آنجا زنان همی خوردند، و ایشان در زیر جان همی کنند با ناله و خروش تا بمردند، و مقدار هشتاد تن^۷ بودند کما پیش، و یکی را بیاوردند از بزرگان بنی امیه در آن وقت که نان همی خوردند، عبدالله بن علی^۸ خراسانی را^۹ بفرمود تا همچنانک بر پای ایستاده بود شکمش بشکافت و دست در اندرون کرد و همه آلات شکمش بیرون کشید و آنجا بیفکند و مرد همچنان ایستاده؛ و هم در این کتاب^{۱۰} چنان یافتیم، که سلیمان و معاویه^{۱۱} پسران هشام بن عبدالملک پیش سفاح اندر بودند، و ایشان را امان داده بود، پس سدیف شاعر اندر آمد، و این قصیده بر خوانده طلعش ایست:

(۱) اصل: خیل؟ (۲) طا: چهار سال از روز قتل مروان و چهار سال و هشت ماه یا نه ماه از روز بیعت (۳- ۱ ص ۸۸) (۳) بنی عباس زاید است (۴) ك: نهرا بی فطرس (۵ ص ۱۶۱) (۵) اینجا چیزی از متن افتاده است-ك: و دخل شبل بن عبدالله مولي بنی هاشم علی عبدالله بن علی وعنده من بنی امیه نعو تسعین رجلا علی الطعام فاقبل علیه شبل فقال: اصبح الملك ثابت الالاس . الخ (رك، ۵ ص ۱۶۱) (۶) ك: تسعین. (۷) اصل: خراسانی (۸) معلوم نیست کدام کتاب است؟ چه طبری روایت قبل را ندارد (۹) ك: تنها سلیمان را دارد

اصبح الدين ثابت الاساس بالبهليل من بنى الهساس

واندر بن قصیده ذکر جور بنی امیه گفتست و آنج با ابرهیم الامام کردند و باقریش^۱ سفاح انگشت در دندان گرفت، چون سلیمان و معاویه بیرون آمدند سدیدفرا گفتند که: قتلنا قتلک الله یعنی کشتی ما را خدای ترا بکشد؛ پس سفاح هر دو را بفرمود کشتن؛ و پنجاه هزار درم سدیدف شاعر را داد؛ پس جماعتی خارجیان سپید علم^۲ برخاستند و سفاح [الشکر] سوی ایشان فرستاد و پراکنده شدند در سال صد و سی و سه و داود بن علی را بحج فرستاد و بموسم (۲۱۰ - ۲) صد کس را از بنی امیه بگرفتند و سی مرد را بمسجده الطائی داد تا اندر رامدینه همه را بکشت، و دیگران را دو روز بفرمود کشتن؛ و سفاح را درش ابو جعفر المنصور را سوی بو مسلم فرستاد بخراسان تا اندر یسر^۳ از بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال شکایت کند بدان تخلیط که با سفاح خواست کردن، و در خواهد تا او را بفرماید کشتن، و ابو جعفر بخراسان رفت و این کار بصواب دید عم کرد داود بن علی، پس بو مسلم بسیاری کرامت کرد؛ و بدین کار هر ار بن انس الضبی^۴ را بفرستاد تا بوسلمه را اندر شب بکشت، چنانکه کس ندانست، و سوی خراسان باز گشت، و سفاح جزع^۵ کرد و ماتم بوسلمه بداشت، و بو مسلم، سلیمان بن کثیر را که سر همه داعیان بود [و] مردی بغایت بزرگ [به] سخنی خوارمایه که از او باز گفتند، پیش مجلس بفرمود کشتن بحضور ابو جعفر المنصور، و سخت عظیم بزرگ آمد منصور را آن حال، و سوی سفاح باز گشت، و کینه ابو مسلم اندر دل گرفت، و گفت این مرد بدین دستگاه و فرمان، اگر چنانکه خواهد این کار را از ما بگرداند، و دیگری را دهد، و این باب سفاح را بگفت و آغالش^۶ همی کرد که تا (۲۱۰ - ب) بو مسلم را بخوانی و نکشی کار تو استقامت نگیرد، و سفاح دفع همی افکند، پس هیچ کس نماند از خصمان، الا یزید بن عمر^۷ بن هبیره، و حسن^۸ بن قحطبه او را حصار دادند^۹ اندر واسط، پس سفاح منصور

(۱) این قصیده بروایت کامل هشت بیت است (ج ص ۱۶۱) (۲) ظ، با آخرش (۳) ترجمه: میبزه

(۴) اصل: الصی (۵) اصل: حرع (۶) آغالش و آغالییدن، تحریک و تحریص کردن (۷) اصل: عمرو

(۸) اصل: حسن (۹) ظ: داد، و یا مراد از ضمیر جمع باعتبار لشکر حسن است

را بفرستاد تا یزید را زنهار داد و بیرون آورد بایست مرد از بهترین و در جمله معن بن زائده، و بسیاری سپاه، پس منصور معن را با قدریادگان فرستاد، و سپاه بتفاریق از وی^۱ پراکنده کرد، پس یزید را هم در سراییده خویشانش بفرمود کشتن، بعد از آنکه مهتران را یکایک در سرا پرده خوانده بود و بند کرده، پس سر یزید را سوی سفاح فرستاد که تعجیل همی فرمود بکشتن یزید، پس اندر سال صد و سی و پنج، سفاح، منصور را ولی عهد کرد و پس از او عیسی بن علی^۲ عمش را، و منصور را فرمود که بخراسان رود، تا خود بمسلم بیعت اهل خراسان بستاند، چون آنجا رفت بمسلم را کراهیت آمد که این کار بمشورت او کرده بودند،^۳ و لیکن بیعت کرد و بفرمان او نیز اهل خراسان بیعت کردند، و منصور غم^۴ باز گشت، و سفاح را گفت بشتاب بکار بمسلم، و اگر نه این کار از ما بگرداند و هر چه خواهد تواند کردن تا این شوکت و عظمت که من اورا می بینم، و در سال صد و سی و شش بمسلم دستوری خواست که بحج رود و بمآمد و سفاح را (۲۱۱ - آ) بدید و خدمت کرد و ابو خفصه المنصور شتاب برگرفت برادر، و گفت ازین بهتر تو او را کجایابی؟ سفاح گفت چون شاید این سخن، و مردی که همه جهان ما را صافی کرد او را چون کشیم، منصور خاموش گشت، سفاح گفت تو نیز از من دستوری خواه بحج رفتن، و ناوی برو و پیوسته بحديث مشغول میدارم تا دلش ناانديشه دیگر نپزدازد و کسی دیگر او را نپندازد علویان و غیرهم، و از وی غافل نباشی^۵ و همچنان کردند، چون منصور و بمسلم بحج رفتند و سفاح بانبار رفت و آبله برآمدش و اندر آن بمرد روز یکشنبه سیزدهم ماه ذوالحجه همین سال، و عیسی بن علی عمش نماز بروی کرد، و عمرش سی و سه سال بود، و سی و شش نیز گویند. در نسب: ابوالعباس سفاح عبدالله بن محمد بن علی [بن عبدالله بن] العباس بن عبدالمطلب، مادرش: ریطه بنت [عبدالله بن] عبدالله بن عبدالمطلب بن الدیان^۸ الحارثی بود، حلیت: مردی بود دراز بالا

(۱) یعنی از یزید بن عمر بن هبیره (۲) س: عیسی بن موسی (۳) کراهیت ابو مسلم در طبری ذکر نشده

(۴) اصل: عمی (۵) این روایت در طبری باین تفصیل نیست (رک ۱۰۳ ص ۹۹) (۶) اصل: بن عبدالله

(۷) اصل: ریطه (۸) الریان

و جمده موی و محاسن نمیکو؛ وزیر و کاتب: ابو سلمة الخلال^۱ بود و بعد از وی خالد البرمکی (و برمک از بزرگ زادگان عجم بود بخدمت عبدالملک مروان آمد و پایه بلند یافت در ندیمی، و بعد هشام بن عبدالملک مسلمان گشت، و عقب و نسلش بسیار گشت، همه خرداندان عقل و کفایت) تنش الخاتم: الله تقه عبدالله بود

خلافت منصور

بیست و یکسال و یازده ماه و هشت روز بود

(۲۱۱ - ب) اندر تاریخ ج ۲، دست و دو^۲ سال گوید، چون از حج بازگشتند و مسلم بک منزل بیشتر هم آمد، پس خیر مرگ سفاک بیافزیدند و درء بیخامی ما صلوات الله علیه و قضیب^۳ بمنصور آوردند، و دو مسلم خبر یافت نخست و خیر تعزیت بمنصور فرستاد، و بکوفه باستاد تا منصور فراز رسید، و عبدالله بن علی عم منصور بشام خورد را دعوت کرد، و بیرون آمد، ده مسلم از منصور پذیرفت که کار او سپری کنند، بشام رفت با میام، و چنین روایتست که از سپاه امان هفت هزار با عبدالله بودند، چون شنیدند که ده مسلم وی بدو دارد، همه را اصلاح بستند و باز داشت تا سپاه ده مسلم نپایانند بخوارشان و هم شهران، پس دوهزار مرد را بفرستاد بدو آن قلعه که ایشان را باز داشته بودند تا تنه بکشیدند و همه را بیک روز بکشند، و ابو مسلم شش ماه با وی حرب کرد بظاهر^۴ ح^۵ آن بکنار زاب^۶ تا او را هزیمت کرد، و عبدالله بار ادرش عبدالصمد بگر بخت سوی پادشاهان سلیمان به بصره و آنجا پنهان بود^۷

فصل اندر اخبار و مقتل ابو مسلم

و این حرب اندر سال صد و سی و هفت بود پس منصور ز میامی^۸ بفرستاد

(۱) اصل: الخلال (۲) ط: بیست و دو سال الا بیست و چهار روز - الا سه روز - الا هفت شب - الا شش روز - الا دو روز، باختلاف روایت (۳ - ۱ ص ۳۹۰ - ۳۹۱) (۳) اصل: قضیت (۴) ط: هفده هزار (۳ - ۱ ص ۹۴ - ۱۰۱ و ۱۰۲) (۵) اصل: و بظاهر (۶) ط: این جنگ را در ظاهر نصیبی ضبط کرده (ص ۹۵) (۷) ط: عبدالصمد بکوفه رفت و بوسیله عیسی بن موسی امان یافت - و بروایتی عبدالصمد بر صافه هشام افتاد و آنجا اسیر لشکریان منصور شد و آخر توسط عیسی امان یافت و عبدالله بصره نزد بک سلیمان بن علی رفت و پنهان شد (ص ۹۸ - ۹۹) (۸) زمان معنی ایگامست لیکن مجازاً بمعنی مشرف و بازرس مالی استعمال می شده است - ط: و کتب ابو مسلم بن علی (ای بالفتح) الی ابی جعفر فارس را ابو جعفر ابوالخضیب مولاه یحیی ماصابوای عسکر عبدالله بن علی قنض من ذلك ابو مسلم (ص ۹۸)

بر خواسته عم و سپاه شام بر بو مسلم ، و منصور سود و زبان سخت ^۱ بودی و ابو
دوانیق از آن خواندندش یعنی بدانق ^۲ گفتی ، و ابو مسلم را از آن عظیم خشم آمد ،
گفت بر خون مسلمانان (۲۱۲ - آ) ریختن امینم و بر خواسته نه ! و منصور عهد شام
و صره بدو فرستاد ، گفت مرا بکار نیست و باز پس فرستاد ، و سوی خراسان رفتن عزم
کرد و به حلوان آمد ، و منصور بمداین آمد ، چون منصور را گفتند که بو مسلم به حلوان
رفت ، گفت : **لله الامر شون حلوان** ^۳ پس نامه فرستادن گرفت به بو مسلم و عهدها
کردن [و] فرمود نامه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کنی
بدین کردار ها ، تو اندر این دولت ... ^۴ و امیر المؤمنین در حق تو هر چه بهتر ... ^۵
و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد ، و از چند گونه درشت و نرم پیغام داد در نهان
و آشکارا ، تا ابو مسلم را سر بگردانید ، و منصور پیش از این عهد خراسان بیکگی از
مهران فرستاده بود از کاشانگان ابو مسلم نام او ابو داود خالد بن ابراهیم الذهلی
ناخراسان بگرفت ، و این خبر بو مسلم رسید ، عظیم تافته شد ، و هیچ درمان ندید
جز رفتن ، و از منجمان شنیده بود که او را کام بروم افتد ^۶ پس بمداین آمد و روز سه
شنبه بیست و پنجم شعبان ، و منصور برومیة مداین لشکرگاه زده بود ، منصور بو مسلم
را بنواخت و ایمن کرد ، و بو مسلم باز گشت و پرسید که این چه جایست ؟ گفتند
رومیة ، بو مسلم بیندیشید ، پس روز دیگر منصور چند مرد را در سر ابرده پنهان
کرده بود و گفت چون دست (۲۱۲ - ب) بر دست زن شما از پس اندر آید و
شمشیر بو مسلم اندر زنید ، چون بو مسلم را بار دادند اندر آمد و بایستاد ، منصور
حمایل وی از وی خواست تا بنگردد ، بو مسلم حمایل از گردن بر آورد و پیش
منصور بنهاد ، و گفت ابن تیغ عم من است عبدالله ؟ گفت آری یا امیر المؤمنین ،

(۱) کذا ... یعنی سخت گیر و بغیل (۲) کذا ... ط : یعنی از يك دانك سخن گفتی ،
(۳) ط : رب امر الله دون حلوان (۴) کذا ؟ (۵) ط : و كان ابو مسلم يقول والله لا تلتن بالروم و كان
المنجمون يقولون ذلك (۱۰۴) و ط : کام افتادن ، کنایه از مردن است ولي در ادبیات فارسی بنظر
حقیر جز اینجا نرسیده است و شاید تصحیفی باشد و در اصل : کار باشد ؟

گفت این تیغ مرا بشاید، و سخمها گفتن گرفت و کنیت او بگردانید، بجای بومسلم، بومجرم می گفت، و هرچه از وی در دل داشت می گفت که چرا فلان کار چنین کردی! و بو مسلم عذر آن بگفتی، منصور خشم گرفت و گفت وایلك یا مجرم هر سخنی را حجتی پیش آوری؟!... بعد از آن دست بردست زد، و آن مردان بیرون آمدند و شمشیر بومسلم در بستند، بومسلم همچنان برای ایستاده بود و سوی ایشان هیچ ننگرید، و گفت یا منصور مرا مكش که پشیمان گردی و ترا بکار آیم، پس منصور ایشان را گفت دستتان بریده باد شمشیر بر سر زنی!^۱ همچنان کردند و کشته شد روز چهارشنبه همین ماه دوم^۲ روز که آمده بود، و او را بمیان بساط اندر پیچیدند که افکنده بود، و کارش سپری گشت؛ و چنان خواندم که ناقلان دولت ناعالمست سه کس بوده اند که [دولتی را] از جای بجای نقل کردند، اسکندر رومی، و اردشیر بابکاک، و ابومسلم اصفهانی، و او را کسانیکه اخبار (۲۱۳-آ) ندانند مرغزی^۳ گویند، سبب آنک بمر و خروج کرد، همچنانك سلمان را فارسی خوانند از برای آنك عرب همه زمین عجم فارس گفتندی، و سلمان را فارسی خواندندی، و او از اصفهان بود، و جماعتی پندارند که او از فارس بوده است، و از صاحب حرس بومسلم، بو اسحق روایتست که بو [جعفر] منصور [ویرا] پرسید که چند کشتست بومسلم؟ گفت من دیدم پیش خود، و اندر حربها بدین دعوت شما اندر، سیصد هزار مرد کشتست؛ و مدائینی صفت بومسلم گوید که: مردی بود کوتاه، بلون اسمر، و نیکو و شیرین، و فراخ پیشانی، و نیکو محاسن، و دراز موی، و دراز پشت، و کوتاه ساق. و فاضیح اندر لفظ: و شعر بتازی و پارسی^۴ گفتی، و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر

• (۱) طبری: ویرا ذبح کنید، (۲) لغس لیل بقین من شعبان من سنه ۱۴۷ (ط ۳-۱ ص ۱۱۵) (۳) مرغزی بضم، لغتی است از مروزی، چه مرو و مرغ هر دو بضم اول يك اقت بوده است و مرو بفتح اول بعد مشهور شده است و امروز هم در خراسان مرو را باو و مجهول که قلب مرو بضم اول باشد تلفظ مینمایند. (۴) ط: نیکو و شیرین روی - ابن خلکان گوید، خوب صورت شیرین منظره سیاه چشم... و دانا عبری و پارسی. (۵) شاعری وی فارسی که از قول ابوالحسن مدائینی نقل شده است قابل کمال اهمیت است، زیرا ابوالحسن علی بن محمد المدائینی از مورخان و رواوت نه است و

بر خواسته عم و سپاه شام بر بو مسلم، و منصور سود و زبان سخت^۱ بودی و ابو
دوانیق از آن خواندندش یعنی بدانق^۲ گفتی، و ابو مسلم را از آن عظیم خشم آمد،
گفت بر خون مسلمانان (۲۱۲-آ) ریختن امینم و بر خواسته نه! و منصور عهد شام
و صره بدر فرستاد، گفت مرا بکار نیست و باز بس فرستاد، و سوی خراسان رفتن عزم
کرد و به حلوان آمد، و منصور بمداین آمد، چون منصور را گفتند که بو مسلم به حلوان
رفت، گفت: لله الامر دون حلوان^۳ پس نامهها فرستادن گرفت به بو مسلم و عهدها
کردن [و] فرمود تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کنی
بدین کردارها، تو اندراین دولت...^۴ و امیر المؤمنین در حق تو هر چه بهتر...^۵
و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد، و از چند گونه درشت و نرم پیغام داد در نهان
و آشکارا، تا ابو مسلم را سر بگردانید، و منصور پیش از این عهد خراسان بیکسی از
مهمتران فرستاده بود از کما اشتگان ابو مسلم نام او ابو داود خالد بن ابراهیم الذهلی
تا خراسان بگرفت، و این خیر بو مسلم رسید، عظیم تافته شد، و هیچ درمان ندید
جز رفتن، و از منجمان شنیده بود که او را کام بروم افتد^۶ پس بمداین آمد و روز سه
شنبه بیست و پنجم شعبان، و منصور برومیه مداین لشکرگاه زده بود، منصور بو مسلم
را بنواخت و ایمن کرد، و بو مسلم باز گشت و پرسید که این چه جایست؟ گفتند
رومیه، بو مسلم بیندیشید، پس روز دیگر منصور چند مرد را در سرایرده پنهان
کرده بود و گفت چون دست (۲۱۲-ب) بر دست زخم شما از پس اندر آئید و
شمشیر بو مسلم اندر زنید، چون بو مسلم را بار دادند اندر آمد و بایستاد، منصور
حمایل وی از وی خواست تا بنکرند، بو مسلم حمایل از گردن بر آورد و پیش
منصور بنهاد، و گفت ابن تیغ عم من است عبدالله؟ گفت آری یا امیر المؤمنین،

(۱) کذا... یعنی سخت گیر و بغیل (۲) کذا... ط: یعنی از يك دانه سخن گفتی،

(۳) ط: رب امرئ دون حلوان (۴) کذا؟ (۵) ط: و کان ابو مسلم يقول والله لاقتل بالروم و کان
المنجوعون يقولون ذلك (۱۰۴) و ط: کام افتادن، کنایه از مردن است ولی در ادبیات فارسی بنظر
حقیر جز اینجا نرسیده است و شاید تصحیفی باشد و در اصل: کار باشد؟

گفت این تیغ مرا بشاید، و سخنها گفتن گرفت و کنیت او بگردانید، بجای بومسلم بومجرم می گفت، و هرچه از وی در دل داشت می گفت که چرا فلان کار چنین کردی! و بومسلم عذر آن بگفتی، منصور خشم گرفت و گفت وایک یا مجرم هر سخنی را حجتی پیش آوری؟!... بعد از آن دست بردست زد، و آن مردان بیرون آمدند و شمشیر بومسلم در بستند، بومسلم همچنان بر پای ایستاده بود و سوی ایشان هیچ ننگرید، و گفت با منصور مرا مکنش که پشیمان گردی و ترا بکار آیم، پس منصور ایشان را گفت دستتان بریده باد شمشیر بر سر زنید!^۱ همچنان کردند و کشته شد روز چهارشنبه همین ماه دوم^۲ روز که آمده بود، و او را بمیان بساط اندریچیدند که افکنده بود، و کارش سپری گشت؛ و چنان خواندم که ناقلان دولت تا عالمست سه کس بوده اند که [دولتی را] از جای بجای نقل کردند، اسکندر رومی، و اردشیر بابکاک، و ابومسلم اصفهانی، و او را کسانیکه اخبار (۲۱۳-آ) ندانند مرغزی^۳ گویند، سبب آنک بمر و خروج کرد، همچنانک سلمان را فارسی خوانند از برای آنک عرب همه زمین عجم فارس گفتندی، و سلمان را فارسی خواندندی، و او از اصفهان بود، و جماعتی پندارند که او از فارس بوده است، و از صاحب حرس بومسلم، بواسحق روایتست که بو [جعفر] منصور [ویرا] پرسید که چند کشتست بومسلم؟ گفت من دیدم پیش خود، و اندر حربها بدین دعوت شما اندر، سیصد هزار مرد کشتست؛ و مدائینی صفت بومسلم گوید که: مردی بود کوتاه، بلون اسمر، و نیکو و شیرین، و فراخ پیشانی، و نیکو محاسن، و دراز موی، و دراز هشت، و کوتاه ساق. و فاضیح اندر لفظ: و شعر بتازی و پارسی^۴ گفتی، و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر

• (۱) طبری: ویرا ذبح کنید، (۲) الخمس لیل یقین من شعبان من سنه ۱۲۷ (ط ۳-۱ ص ۱۱۵) (۳) مرغزی بضم، لغتی است از مروزی، چه مرو و مرغ هر دو بضم اول يك افت بوده است و مرو بفتح اول بعد مشهور شده است و امروز هم در خراسان مرو را باوا مجهول که قلاب مرو بضم اول باشد تلفظ مینمایند. (۴) ط: نیکو و شیرین روی - ابن خلکان گوید، خوب صورت شیرین منظره سیاه چشم... و دانا بعربی و پارسی. (۵) شاعری وی فارسی که از قول ابوالحسن مدائینی نقل شده است قابل کمال اهمیت است، زیرا ابوالحسن علی بن محمد المدائینی از مورخان رروان نه است و

بحرب اندر؛ و هیچ فتح کردن^۱ و کارهای عظیم از وی خرم شدن و نشاط پید[ا] زامدی و نه بهیچ حوادث و غلبه دشمنان از غم و خشم از وی ظاهر شدی؛ و تازبان^۲ وی شمشیر بود، و بر کس بعقوبت اندر رحمت نکرد از دور و نزدیک؛ و هر چه بخراسان اندر مهتران بردند از یمن و ربیع و قضاء^۳ و ملوک و دهقان و مرزبان همه را بکشت بدعوت بنی العباس اندر؛ و چون بکشتند سی و هفت ساله بود؛ و هیچ چیز از املاک و عقار و بنده و غیره از وی باز نماند، مگر پنج کنیزک خدمت کنند^۴ (۲۱۳ - ب) و او را برادری بود نام او یسار بن عثمان^۵ و حمزه پسر او بود، و عماره پسر حمزه بود آنک ذکر او در ایام خلفا و بزرگ منشی و همت بلند او و سخا و تنعم عجب^۶ معروفست، و بجایگاه کفته شود احوال و سیرت او و اندر تداخر بیومسلم علی بن حمزه بن عمار[ة] بن حمزة بن یسار گفتست در کتاب اسفهان:

شعر

و ملکا و جدناه مضیماً (۱) مضیعا	نقلنا الی آل النبی خلافة
ملوک بنی مروان فی الدین رتعا	و لولایوسف الله فینا لا صبحت
جلاداً و ما زلنا اعز و امنعا	منعنا حمانا بالقواضب و القنا
هما ما قریعاً مصرحیا سمدعا	ابومسلم عفی و ان کان سیدا
و دانوا (۲) بنی العباس مرثاً و مسمعا	السنا لا ولی صالوا علی العی بالهدی
الی ان راینا عودهم قد تخرعا	و نحن سمننا (۶) الامارقین بیاسنا

و ابو مسلم را فرزند جز دو دختر نبود یکی را نام فطیمه^۷ و دیگری اسماء

طبری و مسعودی همه از او نقل کرده اند و صاحب تاریخ بوده است که فعلا در دست نیست، و از این روایت معلوم میشود که نخستین شاعر فارسی که خود هم ایرانی باشد ابو مسلم است، و از بداهای لطیف او طبری یکی را نقل کرده که بی لطف نیست گوید: ابو جعفر منصور بعد از شکست عبدالله بن علی یقظین نامی را مأمور ضبط اموال لشکر عبدالله ساخت و ابو مسلم را خوش نیامد و همواره بغضه این (یقظین) را (یک دین) مینامید؛ (۳ - ۱ ص ۱۰۳ چاپ لیدن)

(۱) اصل: کردی (۲) اصل: قضاء (۳) مورخین نوشته اند که مال و مکتب ابو مسلم را استاد بس بر گرفت و از وی بچنگ سپید قارن افتاد (۴) ظ: و عجب او. رک: شرح حال وی در اغانی و غیره (۵) اصل: زانو (۶) اصل: لا یقرع بقیاس اصلاح شد. (۷) ظ: فطمه که الاثنی است از فطمه چه فطمه دختر ابو مسلم در اخبار ذکر دارد

بنت بومسلم، و اندر عهد منصور جماعتی باطنیان در خراسان پیدا شدند و این مذهب^۱ فراز آوردند و بهر جایگاه دعوت همی کردند پنهان، و منصور بفرمود تا هر کجا که ایشان را بیابند بکشند. بعد از چند سال منصور حج رفت و مسجد حرام فراخ کرد، و چون بازگشت بهاشمیه فرود آمد بکوفه اندر، و جماعتی بودند (۲۱۴ - آ) که ایشان را روندیان^۲ خواندندی، و بر بوبیت منصور همی گفتند نعوذ بالله! و پیش از این بر بوبیت بومسلم بخراسان، و اصل ایشان از عبدالله رونده برخاست، و تناسخ داشتند اندر مذهب، بومسلم بسیاری از ایشان بکشت بخراسان اندر، و بومسلم را زهر داده بودند چنانکه موی و پوست باز گذاشت، و بعد از منصور به پسرش مهدی مقرر بودند، و در خانها بنوشتمندی: المهدی ربنا و رب آبائنا الاولین نعوذ بالله منه! پس در این وقت که منصور ایشان را همی فرمودی زدن و کشتن، همی گفتندی: انت انت، و انگشت تضرع در وی کشیده^۳ و گروهی را باز داشته بود در حبس هاشمیه، و آنرا حصار و دروازه بود، پس روندیان^۴ جمع شدند و یکی را بر جنازه بر نهادند، و بدان بهانه بسیاری بهم آمدند، و بگرمگاهی سوی هاشمیه رفتند، چون اندرون شدند، جنازه بینداختند، و در سخت بکردند، و سلاحها از زیر جامه بیرون آوردند، و عثمان بن نهیک^۵ را که صاحب حرس بود از آن منصور بکشتمند، و زندانیان را بیرون آوردند، و منصور بیرون آمد و بر اسب نوبت نشست و آنجا بایستاد، و غلامانش حرب کردند و کس نتوانست از بیرون در آمدن، و بدم (۲۱۴ - ب) بود منصور را از روندیان^۶، و معن بن زائده پنهان بهاشمیه اندر خانه حاجبی نشسته بود، درین وقت بیرون آمد و دست بزخم^۷ کرد و روندیان را از آن سوتر برد، پس گفتی یا

(۱) در اینجا باید جمله ای افتاده باشد که در آن عقاید خرم دیشان و باطنیان را آورده باشد

که متمم آن جمله در سطر بعد باقی مانده است. (۲) در اصل: روندیان و معروف (راوندیان) است. (۳) یعنی: راوندیان انگشت بسوی منصور کشیده بودند و بدو اشاره مینمودند (۴) کذافی الاصل. (۵) کا: و اخذوا نعشا و حملوا السریر و لبس فی النعش احد و مر و با. . . (ص ۱۸۷) (۶) اصل: نهیک. (۷) اصل: بزخم. بزخم یعنی به زدن چه زخم در لفت دری بمعنی ضرب زدن است نه جراحت چنانکه امروز متداولست، و هم طاق زدن را که ما امروز ضربی و ضرب کوئیم بزبان دری زخم گفتندی چنانکه فردوسی در ساختن طاق کسری گوید:

بر خسرو آمد جهان دیده مرد
کسی در جهان زخم چو نان ندید
بر او کنار زخم بنیاد کرد
از دور کنار دانایان شنید

امیرالمؤمنین از ایدر برو که خطرست، و چنان همی زد تا بسیاری بکشت، و دروازه از ایشان بستند و بکشاد، و منصور بروی دعا کرد و آفرین گفت، و سپاه اندر آمدند و روندبان را سپری کردند، و اگر نه معن بن زایده بود [ی] منصور را عظیم مخاطره بود، و چون پیرا کنندند معن با هم آن خانه شد^۱ و پنهان بیود، منصور او را باز طلبید و زنهار داد، و بسیاوی نیکوی کرد بجای او و هر چه همی ذکر کنیم چنین مختصر نیست اما شرح را تمام [به] جای نهاده ایم.

اندر سال صد و چهل و دو: [عبدالجبار] امیر خوراسان عاصی گشت، و منصور مهدی را آنجا فرستاد، و در این وقت لقب دادش اُمَهدی، پس برفت و عبدالجبار را بگرفت بعد از حرب با پسرش، و مالش بستند و دستهایش ببردو کرد خراسان بگردانید و هردو را بر دار کرد،^۲ و زان پس بری باز آمد، و شهرستان ری را بنا نهاد و آنرا محمدیه نام نهاد^۳ [و اندر سال صد و چهل و پنج محمد] و ابراهیم از پسران عبدالله ابن الحسن^۴ بن علی بن ابی طالب بیرون آمد [ند و محمد بن عبدالله بمدينه بیرون آمد] و دعوت کرد خود را، و ابراهیم بمصره بود، و هنوز کار ایشان ظاهر نشده بود که منصور بدانست و بمدينه رفت^۵ [تا از عبدالله بن الحسن جای پسران را بداند و عبدالله و آل ابیطالب را بیکان بیکان همی طلب کردی و از محمد بن عبدالله حال پرسیدی و آنان نشان و جای محمد نگفتندی، تا منصور اعرابی چند بطلب محمد پیرا کند] (۲۱۵-۲) و حیلت کرد، و عبدالله بن الحسن [را] بنامه و تحفه فرستادن از آن [شیعیان] جانب خراسان [بفریفت]^۶، و عبدالله قبول کرده بود از جهت محمد پسرش، و آنرا قصه

(۱) اصل: بستند، با هم آن خانه، یعنی باز هم بدان خانه که پنهان بود. (۲) کا، عبدالجبار و فرزندانش را بسوی منصور فرستاد و منصور او را بکشت و فرزندانش را بجزیره دهلک از جزایر یمن فرستادند. . . الخ (ج: ۵ ص: ۱۸۸) (۳) بعد از این بایستی سطوری یا سطرری افتاده باشد و ما خلاصه آنچه ممکن بود افتاده باشد در متن جای بجای بین قلاب ثبت کردیم. (۴) اصل: الحسن، (۵) اینجا تا آخر قلاب حواشی بوده و در عکاسی بریده شده است و ظاهر آن چنین بوده که مابین قلاب ضبط کرده ایم: (۶) تواریخ گویند: مردی را از خاصان خود زر و تحفه داده و او را بمدينه فرستاد و آن مرد خود را شبی خواند و عبدالله نزدیک شد و زر و تحفه بنام شیعیان خراسان بدو داد و عبدالله آن چربک بخورد و در از خودو پسرش را پیش آنرد فاش ساخت و منصور وی و جماعتی از آل حسن را بگرفت و بزنند آن کرد. الخ

[ها] است، تا منصور^۱ عبدالله و برادرانش [حسن و علی و محمد^۲ و جمله بوسنگان را بگرفت و در بند کرد و بکوفه آورد، و اندر سال صد و چهل و پنج منصور آغاز کرد کشتن عبدالله بن الحسن^۳ و برادران را علی و محمد و عسیرت ایشان [را] بنوعه عذاب، و زنده در دیوار کردن، پس عم خویش عیسی را به حرب محمد بن عبدالله فرستاد، و میان ایشان نامه‌هاست که نوشته [اند] تفاخر یکدیگر و نسخت آن در تاریخ جریر مثبت است، و اندر ماه رمضان محمد الحسنی^۴ کشته شد و ذوالفقار جدش حمایل داشت، به عیسی رسید، خواست که آنرا بیاوراید، ذوالفقار بر سکی زد، دو نیم شد و بهیچ کار نیامد، و پوشیده^۵ گشت، پس سر محمد الحسنی^۶ بکوفه فرستاد و از آنجا بصره شد به حرب ابراهیم برادرش، و عیسی بهزیمت بشد، و باز رجعت کرد، و تیری انداخت آخر کار بر حلق ابراهیم زد و کشته شد، و تا ابراهیم را نکشتند منصور از سر مصلی برخاست، و جامه نگریدند، و غسل نکرد، و سخت عظیم مضطرب بود، و بعد ازین دلش از هاشمیه سرد گشت و کوفه، و آن [از] بناء عمر بن هبیره بود و خواست که ویرا^۷ جای بسازد، پس منجمان و مهندسان و حکیمان [را] گرد آورد و [دیهی بود کوچک (۲۱۵-ب) بغداد گفتندی، و پس آلات بسیار فراز آورد از هر چیز، و بغداد بنا کرد، پس ازین آن حیلته‌ها که با عم خویش عیسی کرد تا خود را از ولیعهدی بیرون آورد] و عیسی نپذیرفت تا خالد بن

(۱) اصل : با منصور (۲) طا و کا : عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی و الحسن و ابراهیم بن الحسن بن الحسن و جعفر بن الحسن بن الحسن و سلیمان و عبدالله بن داود بن الحسن بن الحسن و محمد و اسمعیل و اسحق بنی ابراهیم بن الحسن بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن بن علی و موسی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن و . . . علی بن الحسن بن الحسن العابد . . . و علی بن محمد بن عبدالله بن الحسن و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان المعروف بالذیاج و کان اخا عبدالله بن الحسن بن الحسن لان امهما جميعاً فاطمة بنت الحسن بن علي (ج ۵ ص ۱۹۴) (۳) اصل : الحسن (۴) کذا ؟ ظ : پوسیده (۵) ظ : یعنی هاشمیه از بناهای عمر بن هبیره بود و حال آنکه شهر هاشمیه در محلی که قصر ابن هبیره بود توسط منصور ساخته شده بود، مینویسند که منصور را از شورش راوندیه و از مجاورت مردم کوفه که بر آنان این نبود و لشکریانش را نیز فاسد میکردند ضجرت دست داد و بغداد را بساخت (راک : کا ۵ ص ۲۰۷) (۶) ظ : یعنی خواست خاصه خود جایی بسازد . و عبارت متن بسی ناتمام و ناهمسانست

برمك و سى تن از شيعه منصور بدروغ گواهی دادند كه عيسى خود را از ولي مهدی بيرون آورد [۱] و منصور مهدی را ولي مهدی كرد [و چون عيسى بشنيد بيايد و آن سخن را انكار كرد] [۱] و فايده نبود ، و آن شرحها درازست [و] با بسياری جهد مهدی را بيعت كردند ، و ازین يس مسجد رصافه بنا كرد پس ديوار بصره و كوفه بفرمود كردن ، و شهر را فقه بنا نهاد و آنچ برين عمارتها خرج بياست كرد بر مردم بخشيد ^۲ چنانك ديگر باز ماند از عمارت ^۳ يس خالد بن برمك را بگرفت و او را [سه] هزار هزار درهم سيم مصادره بگرد ، چون جماعتی خوارج بموصل و آذرباگان ^۴ برخاستند ، منصور سيصد هزار درهم بخالده باز داد و او را با سپاه بحرب خوارج فرستاد ، و در اين وقت استايس ^۵ از سجستان خروج كرد ، و خراسان بشوريد ، و منصور باز مهدی را بخراسان فرستاد ، و مهدی حميد بن قحطبه ^۶ را از آنجا بفرستاد تا با استايس ^۷ حربها كرد ؛ و همچنين بارمنيه ^۸ جماعتی بيرون آمدند ، منصور بتن خویش بجانب شام رفت و لشكرها فرستاد تا ايشان را هزيمت كرد ؛ و بعمان ^۹ و حين ^{۱۰} همچنين خارجيان بودند و همه را قهر كرد ، و او را منصور از بن سبب لقب نهادند كه هميشه صاحب نصرت بود ؛ يکی از فرزندان عالی بن ابی طالب رضی الله عنه نامش (۲۱۶ - آ) عبد الله الاشتر ^{۱۱} بزمين هندوسند بيرون آمد ، و او را پذيرفتند ، و بعد از دو سال حميد بن قحطبه راستايس ^{۱۲} او را ^{۱۳} ظفر يافت ^{۱۴} ، و منصور مهدی را فرمود كه باز گرد ، و مهدی ^{۱۵}

- (۱) قسمتهای العاقی مطابق روايتی از کامل حدسا اضافه شد و بطنی قوی ميتوان گفت كه اصل همچنين بوده والا جمله (و فايده نبود) بکلی بی معنی خواهد بود رك : (کا : ۵ ص ۲۱۵) (۲) بر مردم بخشيد ، يعنی هزيمه آنرا بر مردم توزيع كرد و سرشمار قسمت كرد كه بيردازند ، چه بخش در لنت دری بمعنی تقسيم است و مخصوصاً چون بعد از لفظ (بر) آمده معنی اخذ و تحصيل ميبهد (۳) يعنی از آن هزينهها كه برمرد بنام بناء شهر و عمارات تحصيل كرده بود بعد از ختم عمل زيادهم آمد و علاوه صرف جيب گرزيد ؛ (۴) کا : موصل و جزيره (۵) اصل : استايس ، و الصواب : استاذيس ، کا : خروج او را در سنه صد و پنجاه و خاتمه کارش را صد و پنجاه و يك ضبط کرده است کذا طا (کا ۵ ص ۲۱۹) (۶) کا : خازم بن خزيمه (۷) اصل : با ارمنيه - و با در اینجا معنی ندارد (۸) ط : جزيره و اشاره است بخروج ملبد بن حرملة ۱۳۷ - ۱۳۸ (کا : ۵ ص ۱۸۰ - ۱۸۱) (۹) و هو عبد الله الاشتر بن محمد بن عبد الله بن الحسن الحسنی (۱۰) اصل : استايس ، و الصواب : استاذيس . (۱۱) کذا ؛ و بروزايد است (۱۲) بروايت طاو کا خازم بن خزيمه استايس را مغلوب ساخت و قارن صاحب طبرستان و را بکشت (ط ۳ - ۱ ص ۳۵۷ - ۳۵۸) (۱۳) ط : حميد بن قطعه (۱۵۲) (رك کا ۵ ص ۲۲۵)

را خراسان داد [و] معن بن زایده را سجستان داد، و اصل معن ازین بود مردی با نسب و دلیر و معروف بمبارزت و در سخاوت وجود آیتی بود در آن عصر، پس منصور بجمع رفت [و] فرمان یافت جایی که آنرا [بئر] میمون خوانند شب سه شنبه بیست و ششم^۱ ذی الحجه سال صد و پنجاه و هشت، و گویند روز ترویه؛ عمرش صد و هشت سال بود، و عیسی بن موسی بر وی نماز کرد. اندر نسب: ابوجعفر عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله عباس. مادرش: ام ولد سلامه البربریه، خلیت منصور مردی سفید لون^۲ بود و دراز ریش و نحیف. وزیر و کاتب: خالد برمک، و عزل کردش و بمرد، پس ابویوب سلیمان بن داود الموریانی^۳ و پدرش از اهواز بود، و ابوالفضل الرابع بن یونس وزیر بود ازین وقت، تنش الخاتم و مهرها؛^۴ الحمد لله کله.

• خلافت مهدی

ده سال و یک ماه و دوازده روز بود بدیگر روایت پنج روز گفتست، و اندر تاریخ [جریر] ده سال و یک ماه است.^۵ نخستین چیزی بفرمود تا هر که نه از وی^۶ اضطراب مملکت بود جمله را از زندان بیرون کردند، و بفرمود تا ببصره (۲۱۶-ب) آل زیاد، آل بوبکره که فرزندان ایشان را در قریش درست بکرده بودند^۷ بگردانند چنانکه بود، زیاد را بشقیف کردند [که] پسر^۸

- (۱) کذا : لست خلون من ذی الحجه (۲) اسمر نحیفا خفیف الارضین (کذا : ۷ ص ۸)
 (۳) اصل : المریانی (۴) کذا ظ : جمع مهر (۵) و بروایتی ده سال و چهل و نه روز (کذا : ۶ ص ۲۷)
 (۶) اصل : روی (۷) یعنی فرزندان آن دو خانواده را در دواوین انساب جزء قریش ثبت کرده بودند .
 (۸) اصل : پس ، گرچه پس بجای پسر در یارسی قدیم بوده و دقیقی هم آورده ولی در کتب ثر دیده نشد ، دقیقی :

یامد نخست آن سوار هزیر	پس شهریار جهان اردشیر
یامد پس از سروران سپاه	پس تهم جاماسب دستور شاه
یامد پس او گزیده سوار	پس شهریار جهان نیو زار

(شاه نامه : ج ۳ ص ۲۱۱ و ۲۱۳ چاپ خاور)

بوعبید ثقفی^۱ بود، و معاویه او را چنانک یاد کردیم پذیرفت از کفایت، و چنان خواندم که بدان وقت که زیاد امیر عراقین بود و حرمین مکه و مدینه، و چندین هزار درم بعایشه رضی الله عنها داد و بدو فرستاد، و نامه نوشت بدو، مقصود آن که بپاسخ او را زیاد^۲ بن [ابی] سفیان بنویسد و زیاد را حجت بود، پس عایشه رضی الله عنها پاسخ نوشت: من ام المؤمنین عایشه الی زیاد، اما بعد، و دیگر هیچ ننوشت زیاد غمناک گشت و آن مال تلف شد و هیچ نتوانست گفت؛ و بوبکره مولای پیغامبر علیه السلام [بود] ایشان را نیز نسب اندر مولائی^۳ درست کرد، و سخت عظیم پسندیده داشتند مردم ابن کار [را]؛ پس معن بن زایده بسجستان ببرد، و حسن بن قحطبه بخراسان، پس مهدی خراسان بوعون^۴ را داد؛ و اندر سال صدو شصت و یک مهدی بحج رفت و اندر بادیه مصنعه و آب گیر ها فرمود کردن و منزلهای، و راه مکه آبادان کرد بر آن سان که هست، و بسیاری مال و نعمت برد و ایشان تفرقه کرد، و کعبه معظم را دو کسوة طمیم^۵ بزر در پوشید، و صدو پنجاه هزار تا جامعه از دیبا و هر جنس بمردم داد از مکه (۱۷-آ) و از مدینه، و هم در آن وقت خراج مصر و حمل آن جانب فراز رسید مبلغ آن سیصد هزار دینار، همه بر مردمان حرمین و مستحقان بخشید، و درین حج مهدی را بی حد و اندازه مال و نعمت خرج افتاد، و سخت عظیم نیکو سیرت و معتقد بود، و اندر سال صدو شصت و دو چون باز گشت، مقنع لعنه الله بیرون آمد^۶ بماورالنهر، و دعوی کرد که اندر مسلمانی کس نکرده

(۱) بوعبید ثقفی غلط است و صواب «عبید مولى ثقف» است؛ ر ک حاشیه ۴ صفحه (۲۹۵)
 در الحاق معاویه زیاد را بقریش (۲) اصل، از زیاد (۳) اصل: مولای، (۴) معن بن زایده را در سیستان بشهر بست خوارج بکشتند. (۵) ابوعون و هو عبد الملك بن يزيد (۶) طمیم اینجا معنی ندارد، کامل گوید، و فيها نزع الهدی کسوة الکعبه و کساها کسوة جدیده و کان سبب نزعها ان حجة الکعبه ذکرها له انهم یخافون علی الکعبه ان تهدم لکثرة ما علیها من الکسوة فزعها و اذکانت کسوة هشام بن عبد الملك من الدیاج الثخین وما قبلها من عدل الین (۶ص ۱۷) (۷) ظهور مقنع بروایت کما: ۱۵۹ (ج ۵ ص ۱۳) و طا: ۱۶۱ (۱-۳ ض ۴۸۴) و روایت اخیر صوابتر است.

بود و نام او هاشم بن الحکم^۱ بود، و جادوی عظیم داشت، مقنمی بر روی بسته داشتی و دعوی خدائی کردی، استغفر الله! و از این سبب او را مقنع خواندندی، و آنست که آن چاه ساخت بحکمت و سیماب در آن ریخت با اخلاطهائی که داشت، تا عکس آن بر هوا چنان مینود که ماهی بر آسمان همی تابد، و شرح کار و شعبد های او درازست، تا کارش عالی شد و چندین هزار مرد تابع او شدند، و خاقان ترک را بخواند، و مهدی از خوراسان سپاه فرستادن گرفت تا بعد از بسیاری وقت و حالها حصار گرفتندش، و آخر کار همه مردمان حصار را زهر داد، از زنان و غلامان [و آن] همه بمردند، و چون شراب با زنان همی داد بخوردندی و همی قتادندی مرده، پس زنی بودش شراب پنهان بجامه فرو ریخت و بقتاد، برسان دیگران، این زن (۲۱۷-ب) حکایت کند که مقنع را دیدم چون شتر مست کف بر لب آورده، و هر سوهمی تاخت، و همه چهارپایان را بشمشیر پی می ریخت و هر چه خواسته بود آتشی عظیم برافروخت و در آن همی فکند تا همه سوخته شد، پس تنوری سخت بزرگ بناقت، و همی گفت عالمی را بباد دادم و کمراه کردم، بر آخر خود را بیاید سوخت، پس خود را در آن تنور افکند و همان ساعت ناچیز گشت، و مسلمانان از وی برستند و مهدی همین تاریخ عیسی بن^۲ علی را که عم پدرش بود بدان فراز آورد که خود را قلع^۳ کند، و کرد، و مالی بدادش، که بیعت چنان کرده بود که بعد از مهدی هم وی باشد، و درین امید پیر گشت، پس مهدی پسران را فرمود بیعت کردن، نخست موسی را و هادی^۴ لقبش نهاد، پس هرون را و رشید لقب دادش، و پس از بن کار یعقوب بن داود بن طهمان^۵ بزرگ گشت پیش مهدی، و دست وزیر ابو عیید الله^۶

(۱) ظ: حکیم، و حکیم نام خود مقنع بوده و هاشم نام دیگرش یا هاشم نام او و حکیم لقب او بوده است کذا قول الطبری و الکامل ولی ابونصر قباوی در تاریخ بخارا گوید: و ابراهیم که صاحب اخبار مقنع است و محمد بن جریر الطبری آورده است که... نام او هاشم بن حکیم بود (تاریخ بخارا چاپ شفر ص ۶۴) (۲) س: عیسی بن موسی (۳) کذا: و الصواب: خلق (۴) اصل: هرون (۵) اصل: طهمان - صفحات بعد: طهمان کا: طهمان (۶) اصل: وزیر ابو عبدالله - وهو ابو عیید الله معاویه بن عیید الله عزل ۱۶۷ (کا ۶ ص ۲۵)

بر بست تا چنان افتاد که یعقوب را این استر که او بر همی نشست از خشخشة^۱ طبلسان در رسید، و لگد زد و ساقش بشکست، مهدی غمناک شد و پیرسیدنش رفت بخانه او، پس وزیر ابو عبیدالله مهدی را خالی بیافت، آغاش^۲ کرد، و یعقوب را چند چیز متهم کرد، و در جمله شیعت علویان، و چون یعقوب (۲۱۸-آ) بهتری یافت مهدی مردی علوی بوی داد و گفت این را بکش، و بدین کار آزمودن یعقوب خواست نه کشتن علوی، و یعقوب علوی را در شب‌رها کرد و نفقات داد، بعد از آن [که] علوی او را گفت شرم‌نداری که با خون فرزند پیغامبر سوی عرصات آئی؟ مهدی کس را نشانده بود بر راه، علوی را بگرفتند و بزندان باز بردند، [و مهدی] یعقوب را از حال او پرسید، گفت بکشتم او را، و سوگند خورد بحیوة و سرامیر المؤمنین، بعد از آن مهدی او را باز داشت چون خیانت ظاهر شد بمطابق^۳ اندر سخت تر زندگانی، و همه عهد مهدی و هادی در آن مطابق بماند، تا رشید بیرون آوردش و چشمش بپناه گشته بود، یحیی شغها بروی عرضه کرد، نپذیرفت، و بمکه رفت و عبادت کرد تا آخر عمرش [و] ربیع بن یونس بقصد ابی عبیدالله^۴ الوزیر بر استاد، و پسرش را بزندقه منسوب گردانید، و درست گشت، و مهدی پسرش را بمیشروی بکشت، و پس [ربیع مهدی را] گفت امروز از وی نصیحت تونیاید، تا او را نیز بگرفت و بکشت، و هرون را بجانب روم فرستاد بغزو، و او را از کودکی به یحیی بن خالد البرمکی سپرده بود هر چه کردی بفرمان او کردی، و جز پدر باوی مخاطبت نبود، و هرون دو سال و نیم بدیار روم بماند (۲۱۸-ب) و با ظفر و مال و نعمت بسیار باز آمد، و این وقت لقب نهادش رشید، و هنوز کودک [بود] و این اندر سال صد و شصت و چهار بود، و باز هادی را فرستاد، تا دفع خوارج کرد از کرگان و طبرستان، و اندر ذی الحجة

(۱) اصل: حشجشة، و خشخشة السلاح او العلی صوته تسمع عند اصطلاك (منجد) وحشجشة نیامده است - کما بجای استر بر ذون آورده (۲) آغاش، تجریك کردن (۳) اصل: و بطنق - مطابق: دغمه وزیر زمینی تاریك و میمناکی بوده است که در آن را می‌نهادند و جایگاه زندانیان سیاسی بوده است (۴) اصل: ربیع بن عبیدالله

آفتاب هم از بامداد گرفته برآمد و سیاه گشته بود و تا نیمروز بهمانند [و] ناشب و سخت عجایب بود، چون بگشاد بفرمان حق تعالی نیمروز گذشته بود؛ و علی بن سلمان^۱ و زید بن المنذر^۲ بن البطال بروم اندر فنین^۳ و بسیاری کارها و فتحها کردند؛ و از سال صد و شصت و شش^۴ مسجد [الحرام و مسجد] مدینه رسول بفرمود تا فراخ کردند و عمارتش بیفزود، و چون سال صد و شصت و نه در آمد مهدی بماسبندان^۵ بدر دیده زن و زر^۶ نیز گویند، و او را عمر چهل و چهار سال^۷ بود و چهل و هشت هم روایتست، و از چند نوع گویند مرگ او چنانکه اندر باب الحفایر یاد کنیم و گویند بعد از پنج روز خبر بهادی رسید. در نسب: ابو عبدالله محمد بن عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس. مادرش: ام موسی بنت منصور بن عبدالله الحمیری. حلیت: مردی بود دراز بالا و جعد موی و اندر چشمش نقطه سفید بود کوچک، وزیر و کاتب: ابو عبدالله^۸ معاویه بن عبدالله بن یسار^۹، و از بعد عزلش (۲۱۹-آ) ابو عبدالله یعقوب بن داود بن طهمان مولی عبدالله بن خازم پنج سال، پس ابو جعفر الفص^{۱۰} بن ابی صالح و نامش شیرویه بود و ترسا بود از سابور^{۱۱}، و مسلمان گشت و درین وقت وزیر بود، نقش الخاتم: العز لله عز وجل، و فوضت امری الی الله نیز گویند.

خلافت هادی

یکسال و یکماه و بیست و نه روز بود

بدیکر روایت روزها پانزده گوید، و در تاریخ جریر سالی و سه ماه^{۱۲} و بوقت

(۱) کا و طا: سلیمان (۲) کا: زید بن البدر، قال الطبری فی حوادث ۱۶۸: فوجه علی بن سلیمان وهو یومئذ علی الجزیره و تفسیرین یزید بن بدر بن البطال فی سرّیه الی الروم ففتحوا و ظفروا (۳-۱ ص ۵۲۱ - کذا: ک ۶ ص ۲۶) و مؤلف در ترجمه علی بن سلیمان و زید بن بدر را مفعول گرفته و هر دو را بروم فرستاده است. حاشیه طا بجای بدر (المنذر) (۳) کذا: ... ظ: رفتند (۴) کا: ۱۶۷ و فیها امر الی مهدی بالزیاده فی المسجد الحرام و مسجد النبی (۶ ص ۲۵) (۵) اصل: ماسبندان، ماسبندان بفتح سین و باء و وحده از بلاد جبال بوده و بایست کوه و ظاهر آن محل حسین آباد سابق مطابقت دارد و آنرا سیروان هم میگویند (۶) طا: ردّ (۳-۱ ص ۵۲۳) (۷) کا: ثلاث و اربعین سنه (ص ۲۷) (۸) اصل: عبدالله (۹) اصل بی نقطه (۱۰) کذا: ... کا و طا: ساکتست ظ: العیس، بمناسبت ترسانی (۱۱) یعنی از مردم شهر شاپور فارس بود (۱۲) و قبل اربعه عشر شهراً (کا: ۶ ص ۳۶)

مرگ پدرش، هادی بطبرستان بود و با شروین حرب میکرد، و هرون بیعت برادرش درست کرد تا رسیدن او [و] سخت عظیم پسندیده داشت،

اندر ایام هادی جماعتی از اهل فضل زندقه گرفتند^۱، هر چند نه بس فضلی است، اما فصحیحان وقت بودند چون عبدالله بن المقفع^۲ و عبدالله بن عبدالله، و صالح بن عبدالقدوس، و از بنی هاشم همچنین یعقوب^۳ و دختر او را از پدر آستن از خانه بیرون آوردند، و ظاهر پیش هادی^۴ سخن زندقه گفتند، هادی بعضی را بکشت و بعضی را بیاویخت و قمع ایشان بگرد^۵ و آن عهده روزگار مهدی بود، امشان و آست^۶ که لای چندن از فصحا جمع شدند و گفتند مانقیضه قرآن همی تصنیف کنیم، و مدتهای مدید بدان اندر افتادند و فصیح (۲۱۹ ب) تر ایشان ابن المقفع را در سرای خالی بنشانند، چنانکه هیچ چیز نبایستش، و کس خاطرش نشوراید، و او مشق همی کرد و همی نوشت، بعد از شش ماه دیگر، صالح و عبدالله و ایشان^۷ در پیش وی رفتند و گفتند چه کردای در این مدت؟ و او خروار ها کاغذ نوشته بود و باطل کرده و آن کاغذ ها را انبار کرده، ابن المقفع گفتا چندین روزگار بآیتی درمانده ام و این همه طومارها نوشته ام، هیچ چنان قرآن نیامد. صالح بن عبدالقدوس گفت کدام آیت است؟ گفت در قصه نوح می گوید: و قیل یا ارض اباهی ماءک و یاسماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی. گفتند بر خیز و بیرون آی که این کار نابودنی است، چون در شش ماه عوض آیتی نتوانستی کرد، همه قرآن را چون توان؟ چنان مردمان گمراه بودند! حاشا که هرگز این سخن در طاعت کسی گنجد!

(۱) زندقه گرفتن فصحا و فضلا در اسلام از عهدی بعید و بیش از ظهور بنی العباس بوده است و اختصاصی بزمان هادی ندارد بلکه بعد از سختگیری های منصور و مهدی باین طایفه میتوان گفت که در عهد هادی تخفیف یافته بود (۲) ابن مقفع در زمان منصور ۱۴۵ در بصره بدست سفیان بن معاویه ابن یزید بن المهباب بامر منصور کشته شد (۳) هو یعقوب بن الفضل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن الحرث بن عبدالعطلب (ک ۶ ص ۲۹) (۴) کا: مهدی (۶ ص ۲۹) (۵) کا: این عمل را به مهدی نسبت داده است و در باره هادی گوید هزار دار برای کشتن زنداقه پیای کرد اما خود زودتر پرد (ک ۶ ص ۳۵) و تنها یعقوب فوق الذکر را هادی بامر مهدی بعد از مرگ مهدی بکثت (۶) عبارت بی سامانست. ظ: قصه ایشان آست که .. الخ (۷) کنذا؟ اصل بی نقطه.

قرآن کلام خداست و معجز پیغامبر که در عهد بیرون آمدن پیغامبر، مردمان آن وقت اهل علم و فصاحت و شاعر بودند، حق تعالی قرآن نامحدث فرستاد، عجز ایشان را چنانکه بگاه موسی علیه السلام [از سبب] غلبه جادوان و فسون کران، عاصا معجز او بود، تبطیل سحر را، و بوقت عیسی علیه السلام غلبه حکیمان و اطبا بودند و فلاسفه و معالجت کردن (۲۲۰-آ) علنهما، تاخدای تعالی معجز داد عیسی را بمرده زنده کردن و شفا یافتن اکمه و ابرص، و آن علنهما که اطبا از آن عاجز بودند و خدای تعالی همی گوید در محکم کتاب خویش: قُلْ لِّئِنْ جِئْتُمُ بِالْإِنْسِ وَالْجِنِّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُوا بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا.

و اندرین عهد هادی، حسین نام علوی حسنی^۱ بمدینه بیرون آمد و سیرت بدکرد^۲، همه بندگان در دما آزادی داد تا باوی بیعت کردند، و شهر نگرفت، و وعده [کرد] که بهوسم بیرون آید و جماعتی از خوبشان را - مردان دلیر - آنجا فرستاد با سپاهی کرانمایه تدارکجا رسد، و علوی بمکه روز ترویه بیرون آمد و حرب اندر گرفت و مردم او را بچنان روز بجایگاه حرب کردند و روز عید کشته شد بر عرفات، و او را صاحب فتح خوانند و پس از جمله خویشان او ادریس نامی بمغرب افتاد و بطانجه و شهر تاهرت، و نسب خویش بگفت میان مسلمانان اندر، و کارش عظیم بزرگ گشت، پس هادی شماخ^۳ طبیب را آنجا بگاه فرستاد و مدتی بیود و مردم را معالجت کردی، تا با ادریس کسناخ کشت و یکباری ادریس ندیده^۴ کشت، شماخ او را زهر داد، و باز کشت.

(۱) اصل بی نقطه (۲) اصل: حسنی (کنا: حسنی: ۶ ص ۳۰) و حسین بن علی بن الحسن ابن الحسن بن علی بن ابي طالب علیه السلام (۳) کنده... و مراد ازین عبارت دانسته شد: طبری و شامل از بدسیرتی وی و آزادی بندگان در مدینه چیزی ندارد مگر بعد از بیرون رفتن حسنی و یزید از مدینه مردم گفتند که در مسجدی که سیاه وی در آن بوده اند حشی کرده اند و مردم آنرا شسته و از آنجا بدگفتند و نیز در مکه گفت هر بنده که با ما بیعت کند حر است (ک: ۶ ص ۳۱) (۴) اصل: بی نقطه. کنا: سلیمان ابن ابن منصور و محمد بن سلیمان بن علی و عباس بن محمد بن علی و موسی و اسماعیل پسران عیسی بن موسی از اهل بیت هادی آنسال بهج رفته بودند و سپاهی از بصره بهمراه برگرفته که راه شتر داشت و با این سپاه و سایر شیعه بنی العباس با حسین بن علی در مکه روز ترویه حرب کردند و حسین کشته شد. (ج: ۶ ص ۳۱) (۵) رشید بوده که شماخ ابیامی مولى الیهدی را فرستاده است نه هادی (رک: کنا: ۶ ص ۲) (۶) کنده... ظ: نالنده... یعنی نالان و پیمار.

ومادر هادی و رشید خیزران بود و مردمان او را بزرگ داشتندی و بامداد نخست بسرای اورفتندی اسلام، (۲۲۰-ب) و سعی کردند در اشغال مردم گزاردن، و این قناده از عهد مهدی بود، پس هادی بر آن انکار کرد، و روزی بمجلس اندر گفت شما روا دارید که کسی نام مادر شما برد و سخن ایشان گوید؟ گفتند نه، هادی گفت پس چه واجب کنند که شما پیش مادر [من] روید و بوی نفویض^۱ کنید و سخن [او] آورید و در دهن مردم نهید، یا خود باید که کسی داند که مرا مادری هست یا نه؟ و اگر ببینم که نیز کسی بسرای او رود گردش بزنم! پس مردمان باز ایستادند، و خیزران غمناک گشت، روزی هادی صحنی برنج نیمی بخورد و نیمی دروی زهر کرد و بمادر فرستاد، گفت مرا این خوش آمد و بتو فرستادم، خیزران دریافت و بخورد سبکی دادند در حال بمرز، پس هادی را گفت شرم نداری که مادر را زهر دهی؟ هادی گفت شرم ندارم که مرا از کار تو عیب همی آید که همه شهر و بازار حدیث خواست که مادر امیر المؤمنین چنین گفت و چنین کرد. پس از بن هادی رشید را باز داشت، گفت خود را خلع کن تا من فرزند را و ایامه^۲ کنم، و یحیی بن خالد البرمکی را باز داشته بود، هرون خواست که چنان کند؟ یحیی گفتا نباید صبر کن، پس هادی یقطین را بخواند و گفت برو و همین ساعت هرون را بگو که ترا زندگانی باید یا خلیفتی، اگر خود را خلع کرد قضاة و عدول را برو گواه گیر (۲۲۱-آ) و پس ویرا رها کن از حبس، و اگر نکند همین ساعت سراو و سر یحیی بن خالد را برگیر و پیش من آور و اگر پیش از نماز شام این تمام نکرده باشی يك بدست از بالای تو کم کنم^۳ یقطین بگریست و گفت وقت نزدیک است فردا تمام کنم، گفت لا والله، یقطین چون بیامد ساعتی بگذشت که او را باز خواندند، بیامد نزدیک پرده آواز گریستن شنید، گفت یا امیر المؤمنین مرا باز خواندند^۴ خیزران گفت اندر آی تا

(۱) ظ مراد: مفاوضه (۲) این روایت اخیر بدین طریق و حبس رشید در طایف و کانیست و ذکر

یقطین هم نیامده، طاکوید: شبی که هادی بمرز یحیی بن خالد حبس بود و هادی همان شب قصد داشت هرون و یحیی را تلف کند (۳ ط ۱ - ص ۶۰۰) (۴) ظ: گفتا امیر المؤمنین مرا باز خواند

امیر المؤمنین را بینی، یقطین اندرون رفت هادی را دید بر تخت مردم، گفت ابها السیده این را چه بود؟ خیزران گفت خدای بکرفتش، یقطین باز گشت و بزندان آمده و هرون را گفت: السلام عليك یا امیر المؤمنین، هرون گفت امیر المؤمنین برادر ماست، یقطین از حال هادی و آنج او را فرموده بود همی گفت، که رقه خیزران اندر آمد بتعزیت هادی و تهنیت خلافت، و یحیی و هرون از حبس بیرون آمدند و همان شب کار هارا جمله یحیی بن خالد بنظام بشهاد و پرداخت؛ و بر وایتی گویند که هادی هرون را باز نداشت و لیکن [به] خلع فرمود و یحیی گفت یا امیر المؤمنین پسر تو جعفر کوچک است و نه دبدار بود که کارها چون افتد و چون هرون بیعت نقض کرده باشد از علویان کسی برخیزد و این کار از بنی العباس برود، من صواب در آن می بینم که همچنین بگذاری، چون فرزند (۲۲۱-ب) امیر المؤمنین بجای^۱ رسید این عهده بر من که هرون را بدان فراز آرم که [خود را] خلع کند تا ولی عهد فرزند تو باشد، هادی گفت رواست. و همین هفته هادی بمرد، و از چند نوع سبب مرگ او گویند، یکی آنکه چون خیزران جد هادی در کشتن وی بدید و خود از وی دل آزرده بود و چند کنیزک را با خود یار کرده بود و اندر خواب بالش بر دهان وی نهادند و سخت بکرفتند تا بمرد، و این روایت را خود اصلی نیست [و] سخن عوام بود، و در آن وقت بی بیماری بفعلاً بمرد، و دیگر گویند کنیزکی از آن هادی طبیقی لوزینه زهر آلود بدیگر کنیزک فرستاد تا وی را بکشد بر شک، چون هادی بدید پیش خواست و یکی لوزینه از آن بخورد، و میوه نیز گویند، و بمرد، کنیزک خروشان بیامد و میگفت خواستم که همه مرا باشی اکنون از من و دیگران برآمدی،^۲ و مهدی را این حال هم گویند، و اندرین معنی شاعر وقت گفتست:

شعر

و کم من اكلة منعت اखाها	باکله ساعة اکلات دهر
و کم من طالب یسعی لشیئ	و فیه هلاکة لو کان یدری

(۱) یعنی: معلوم نیست که کارها از چه قرار باشد (۲) اصل: بجاء با یاء کوچک و بجای رسیدن یعنی بزرگ شدن و بعد بلوغ رسیدن (۳) اصل: هرون (۴) طا و کا: در مورد مهدی آورده اند

و دیگر جای [گویند] که فراشی همی برده می آویخت اندر بستان بعیسی آباد بدور جای، و کمائی هادی را آورده بودند و بدست داشت، گفت کوئی از ایدرتیر آنجا رسد؟ و تیری بینداخت و بر پشت آن برنا رسید و بر دیوار دوخته شد (۲۲۲-آ) و بمرد! و هادی غمناک گشت از آن و همان ساعت پشت پاش بخارش آمد، می خارید و فریاد همی کرد تا بمرد همان ساعت و همان شب، و تاسه روز نیز گویند، فی الجملة بعیسی آباد مردست بفجأ و الله اعلم. و اینحال شب آدینه بود هفتم ماه ربیع الاول سال صد و هفتاد از هجرت شده، و بیست و یکسال و یکماه عمرش بود و بیست و شش نیز گویند^۱ و برادرش هرون بروی نماز کرد. اندر نسب: ابو محمد بن موسی بن محمد بن عبدالله المنصور. مادرش: خیزران بنت الفطریف بن عطاء المولده (۲) حلیت: هادی مردی بود دراز موی و جمع^۲. وزیر و کاتب: ربیع بن یونس، و عمر ابن بزینغ^۳ نقشی الخاتم: الله العظیم بودست، و الله اعلم.

خلافت رشید

بیست و سه سال و هفت روز (۴) بود

بدیگر روایت روزها سزده گویند و در تاریخ جریر بیست و سه سال راست^۴، چون بخلافت بنشست کار وزارت و غیره در تدبیر یحیی بن خالد بود همچنانک پیش از آن، و فضل^۵ سر مهترین^۶ یحیی با هرون الرشید شیر خورده بودند بهم، و نایب پدر بود بر وزارت، و اندرین باب مروان بن حفصه الشاعر گفتست:

شعر

کفی لك افضالان افضل حُرَّة^۷ عَذَّتْكَ^۸ بِدَى والخليفة واحد

(۱) کا: بیست و شش و بیست و سه (۶ ص ۳۴) (۲) کا: کان طویلا جسیماً ایض شرباحرة و کان بشفته العلیا قمی (۶ ص ۳۴) (۳) اصل: عمرو بن الربیع. طا: عمرو بن بزینغ (۳-۱ ص ۹۸ لیدن) و در وقتی که هادی مرد وزیر خاتم ابراهیم الجرانی بوده و خاتم خلافت نزد وی، چه خلفا دو وزیر داشته اند یکی وزیر خراج دیگری وزیر صاحب خاتم و گاه وزرای دیگر هم داشته اند و وقتی می شده که وزارتین یعنی خاتم و خراج بایک نفر بوده مانند یحیی بن خالد البرمکی که بعد از مرگ ابوالعباس الطوسی صاحب خاتم رشید، خاتم بوی سیرده شد و بقول طبری: فاجتمعت ایحیی الوزراتان (۳-۱ ص ۶۰۶) (۴) کا: بیست و سه سال و هجده روز و شانزده روز گنداطبری (۵) اصل: بن (۶) اصل: حده (۷) اصل: مدنتک

(۲۲۲-ب) اقد زنت یحیی فی العجاس^۱ کله‌ها کمازان یحیی خالدافی المشاهد و جعفر بن یحیی ندیم بود، تا آخر کار از آن چنان گستاخیه‌ها تولدها و تغیرها پیدا شد، و از آن پس جعفر وزیر گشت و دست همه بر بست و جهان جمله بدست و قلم و فرمان برامکه اندر بود، و کار مملکت بنظام همی داشتند به تیغ و قلم، و روزگار ایشان را^۲ سمر گشت اندر عالم، و ذکر بزرگ همی و سخا و جود ایشان معروف و مشهورست، و این کارها که در این باب بدست ایشان برآمد و آن توفیق که ایشان را میسر گشت در حق خواهندگان از هر جنس، و هیچ کس را حاجت نیامد در آن عصر که از امیر المؤمنین چیزی خواهد از بس که بدادندی مردم را، و شعراء^۳ عالم روی بدرگاه ایشان نهادند و بدرگاه فضل بن یحیی بیرون از آن دیگران چنان خواندم که هزارو صد شاعر بودند بمرسوم و مشاهره که حاجت نیامدشان که جای دیگر مدح برند، و مردی از زمین سند پیش وی آمد و بزبان خویش يك بیت انشا کرد و بگفت و آن این بود :

اره بره کنکره کراگری مندره (۴)

فضل پرسید که چه میگوید؟ ترجمان گفت می گوید :

شعر

إذ المكارم في آفاقنا ذكرت فأنما بك فيها يضرب المثل

(۲۲۳-آ) پس فضل بخندید و او را هزار دینار فرمود، و خلعتی فاخر و شتر و چهارپا و هر چیز، و پا ضد ترجمانرا داده گفت مادرین زبان همی نه بینیم،^۴ و اخبار برامکه بسیار است از عهد برمک تا آخر دولت، و من آنرا کتابی مفرد ساخته‌ام و ترتیبی نهاده روزگار دولت ایشان را و آنچه کرده اند در حق مردم، و روزگار محنت، و سبب آن و آنچه بر سر ایشان آمد، پس هرون پسران را بیعت کرد [و] محمد را امیر [لقب] دادش، پس عبدالله را مأمون لقب داد، و باز قاسم را مؤمن لقب داد،

(۱) ابن خلکان، المشاهد (۲) راء زاید است (۳) اصل : شعر او (۴) کذا ؟ و عیناً نقل شد و

این شعر بسلیمان هم نسبت داده شده . رك : مقدمه (۵) کذا ؟ . . .

و چنان خوانده‌ام در کتابی بخط جدّم مهلب بن محمد بن شادی^۱ که درین وقت بیعت^۲ عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر [به] بیعت کردن پیش آمد، پس این بیت بخواند که طریح گفته است اندر ولید بن یزید
لا یضرّاعسها (۲) ولا قلعتها حتی یطول علی یدیک (۳) طولها

هرون را سخت عظیم خوش آمد و او را صلتی تمام بداد، و خیزران مادرش همان قاعدت اول بگرفت و هرون او را منعی نکرد و در سال صد و هفتاد و شش، فضل یحیی را بخراسان فرستاد، و یحیی بن عبدالله الحسّنی [بدیلم] خروج کرد، تا رشید با وی عهد کرد و پیش [وی] آمد، و آخر کار زهر داشت و بمرد، و از آن پس هرون بروم شد و شهر صفاف خراب کرد، و مروان حفصه در جمله قصیده گفتست،

شعر

(۲۲۳. ب) ان امیر المؤمنین المصطفی قد ترك الصفصاف قاعاً صفصفا
و بعد ازین هرون عزم خراسان کرد، و فضل باز آمده بود، و علی بن عیسی بن ماهان^۴ امیر بود، پس او بیامد و او را چندان مال آورد از غلام و کنیزکان و اسبان و جامها و زروسیم و نامهاء مشک و عنبر و میوهای گوناگون و از قاقم و سمور و انواع آن که آنرا قیاس نبود، و بمیدان اندر جمع آورد و همه میدان پر بود، و همه بازگشاد و بترتیب بنهاد، و هرون را خبر داد تا بنظاره آمد بمیدان، و چشمش خیره شد از آن مال، یحیی را گفت آنست که تو گفتی که او را بخراسان مفرست و من خلاف کردم و سخت مبارک آمد آن خلاف تو، یحیی گفت اگر این را از پس درد سر نباشد نیکست، و [اگر نه آن بود که] نوبعوض این يك [درم ده] درم باز فرستی و نظام نکیرد این ولایت، و آخر حاجت آید بتن خویش رفتن، که اوتاده^۵ چندین خود را ننهاد است این قدر پیش امیر المؤمنین نیاورده چون خراسان از مال تهی

(۱) برای شناسائی مؤلف کتاب این هم يك سندی است. (۲) کذا (۳) اصل: دك

(۴) اصل: هان (۵) ظ: موبها یعنی پوستهای گرانها، زیرا در هیچ تاریخ موه دیده نشد

(۶) اصل: دو.

گردد و از مصادره ستوه شدند^۱ دشمنان و خوارج سر برکنند [و] تدارك آن دشوار باشد، هرون خاموش گشت و همچنان بود که وی کفنه بود، و این کار هم از جمله آن بود که دل رشید بگشت بربرامکه که سالها (۲۲۴-۲۲۵) فضل و جعفر^۲ امیران خراسان بودند که ده يك از آن مال به خزینه نرسید، و دل رشید از برامکه سیر شده بود، و سببها فراز آمد، یکی آغالش دشمنان ایشان چون فضل بن الربیع و درارة بن محمد العری^۳ و دیگران، و دیگر حدیث عبدالملك بن صالح الهاشمی^۴ و باز حدیث یحیی بن عبدالله العلوی، و حدیث عباسه خواهر رشید، و آن را قصه دراز است، تا رشید را دل بگردید، پس رشید همه را بفرمود گرفتن و جعفر را بگشت، و تنش را بچسب انبار^۵ بردار کرد، و سرش بخراسان فرستاد، و آن روز هزار کس را از برامکه بگشتند، و یحیی و فضل و محمد و موسی و جماعتی را باز داشتند. و زنان را، مگر مادر فضل که رشید از وی شیر خورده بود و دختر یحیی و دو کس دیگر، و الادیگر زنان را مباح بدادند، و رسوائیها رفت، و همه سراها و قصرهای برامکه خراب کردند، و بسوختند و بعد از آن یحیی بن خالد [به] حبس بمرد و زیر مصلی او رقعۀ یافتند بهرور همچنان پیش هرون بردند، چون باز گشاد نوشته بود بخط یحیی: بسم الله الرحمن الرحيم قد تقدم الخصماء والمدعی علیه بالاثر والحاکم [هو] الله [الذی] لا یتحتاج الی یمنة (۶) و السلام. چون هرون بخواند لوش بگردید و نیز کس او را خندان ندید تا بعد، و روزی رشید، مسرور خادم صاحب عذاب را [بزدان یحیی] (۲۲۴-ب) بفرستاد. و جعفر را هم او کشت. و فرمود که فضل را از پیش وی

(۱) یعنی مستقبل محقق الوقوع (۲) جعفر والی خراسان نبوده است (۳) کذا؟ و نامی شبیه باین نام در تواریخ دیده نشد (۴) عبدالملك بن صالح از بزرگان بنی العباس و ادبا و مردان محترم دولت رشید بود و سرش عبدالرحمن و کاتبش قمامه برشید گفتند که عبدالملك سربشی و خروج دارد و رشید ویرا بزدان افکند و در آترو زگار یحیی و فضل بزدان بودند و گفته بودند که یحیی با عبدالملك هم دست بوده و رشید یحیی را بقتل پسرش فضل تهدید کرد تا خبر عبدالملك را از وی بشنود و یحیی در پیگیری خود حجتها آورد... الخ (ط ۳-۲ ص ۲۹۲ - ۲۹۳) (ک: ۶ ص ۵۹-۶۰) و حدیث عبدالملك از موجبات خذلان برمکیان نیست و بی مورد ضبط شده است. (۵) اصل: نیار (۶) اصل: اسبه، ابن خلکان ج ۲ ص ۳۶۵: قد تقدم الخصم والمدعی علیه فی الاثر و القاضی هو الحكم العدل الذی لا یجور ولا یتحتاج الی یمنة.

برگیر و چنان نما که همی بکشمش ، تا ازو چه پیدا شود ، و پیغام داده بود که اگر مال و نعمت ندهی فضل را کشتن فرمودیم^۱ ، پس مسرور [یحیی] را پیغام داد: یحیی گفت ما را مال فراز آمد از دولت امیرالمؤمنین ، و هم از بهر مصلحت وی و نیکو نامی او تفرقه کردیم بر مردم ، و من نه از آن کسانم - و امیرالمؤمنین نیکو داند - که مال بر مذات و کشتن فرزندان اختیار کنم^۲ پس مسرور ، فضل را از پیش او برداشت و فضل دست و پای پدر بوسه داد و حلالی خواست ، و مسرور او را^۳ بیرون آورد و هیچ او امید نماند . یحیی مسرور را باز خواند و گفت پیغامی از من بامیرالمؤمنین بری ؟ گفت بگو ، یحیی گفت امیرالمؤمنین را بگوی که والله که هیچ نماند از کشتن فرزندان و مباح کردن زنان و سوختن و خرابی که با من بکردند^۴ [که] من ترا همچنان نخواستم ، و زود رسد مکافات این کار ! پس مسرور فضل را بردیگر جای باز داشت ، و رشید را این پیغام بگفت همچنان ، [رشید] گفت والله که من ازین سخنها همی ترسم که هر چه یحیی گوید جز چنان نباشد ؛ و همچنان بود بعد از رشید که طاهر بن الحسین محمد الامین را بدان زاری بکشت و آن حالها رفت و رسوائیها بخانه او ، چون مامون بیداد باز آمد ، (۲۰۲۵ - آ) محمد الامین را مادری بود زبیده ، این شعر بگفت^۵ و بمأمون فرستاد .

(۱) ط و ک این پیام را نه برای زرومال بلکه برای کشف خیانت عبدالملک بن صالح یحیی دانسته اند رجوع شود بحاشیه ۴ صفحه پیش (۲) اصل : نکتم (۳) اصل : او را گفت (۴) اصل : نکردند و ظ این جمله ترجمه خبریست که طبری آورده : قال محمد بن اسحق لما قتل الرشید جعفر بن یحیی قیل لیحیی بن خالد قتل امیر المؤمنین ابناک جعفر ا قال کذلک یقتل ابنه قال قیل له خربت دیارک قال کذلک تخرب دورهم (۲ - ۳ ص ۶۸۳) و جای دیگر در حدیث عبدالملک صالح و پیام هرون یحیی در حبس و تهدید بکشتن پسرش فضل ، طبری گوید: فلما اخذ مسرور بید الفضل لما اعلمه به بلیغ من یحیی ، فخرج مافی نفسه فقال له یقتل ابناک مثله قال مسرور فلما سکن عن الرشید الغضب قال کیف قال ؟ فاعدت علیه القول قال قد خفت والله قوله لانه قل ما قال لی شیئا الا رایت تاویل . . . (۳ - ۲ ص ۶۹۴) (۵) طبری : این اشعار را بخیر بن الحسن نسبت میدهد که از زبان ام جعفر زبیده گفته است و مطلع آن چنین است :

لخیر امام قام من خبر عنصر و افضل سام فوق احوال منیر

(۳ - ۲ ص ۹۴۶ - ۹۴۷ ک : ۶ - ۹۷) و اصل تمبیده دوازده بیتست - و الخلاط تمبیده بدون ذکر اصل از روی طبری اصلاح شد جز آن که معنی مستقل داشت و روایت دیگر بود

شعر

لوارث علم الاولین و فهمهم و للملک المأمون من أمّ جعفر
 کتبت و عینی تسهل^۱ دموعها الیک [ا] بن عمّی [ی] من جفونی و حجر [ی]
 سأشکوا الذی لا قیت بعد فراقه^۲ الیک شکاة المستضام^۳ المقهر
 انی طاهر لا طهر الله طاهراً فما طاهر فی فعله^۴ بمطهر
 فأخر جنی من دار ملک و رتتها عن الملف الماضین من کل مفخر^۵
 و أبرزنی مکشوفة الوجه حاسراً و آنهب اموالی و آخرب آدور^۶
 بعز^۷ علی هرون ما قد لقیته و ما مرّ بی من ناقص الخلق اعور

هس مأمون برخواند، بکر بست و کفت والله که ابن نیست مکر ابن پناهم که
 یحیی بن خالد بردست مسرور فرستاد برشید، و بی مراد ما بما باز آمد، و گویند
 هرون دستخطی داده بود یحیی را، و سوگندان بمصحف و مغلظها خورده، که هرگز
 به یحیی و خانه و فرزندانیش بد نکند و نفر ماید، و از خاندان خلافت جمله بزرگان
 آل عباس گواهی نوشته بودند، و همان شب که ایشان را قبض کردند مسرور را
 فرمود تا آن خط از خزینها [ی] برامکه [باز جست و بیاورد، رشید بدرید، و بعد از
 آن خللها در مملکت بدید آمد و هر جوانب اضطراب (۲۲۵ ب) خاست، و رشید
 بهشیمان گشت از آنج کرد، اما سود نداشت. و یحیی بن خالد اندر سال صدو نود
 مرد و او را هفتاد سال از عمر گذشته بود، و این بیتها بخط وی دیدند که گفته بود:

شعر

تنه للمنیة یا قوم	تنام ولم تنم عنک المنایا
فکم قد تم قبلک ما تروم	تروم الخلد فی دار المنایا
و ما زال المسیی هو الظلوم (۱۰)	و حق الله ان الظلم شوم (۱)
و عند الله تجتمع الخصوم (۱۲)	الی دیان (۱۱) يوم الدين نمضي
غدأ عند الحساب من الملوم (۱۳)	ستعلم فی الحساب اذ التقینا

(۱) اصل: يستهل. طا: مستهل (۲) طا: لاقیت بعد فراقه (۳) طا: المستضام. نل: المستضم
 (۴) طا: قیا اتی (۵) ط و ک این بیت را ندارد (۶) طا: فاخر جنی (۷) طا: آدر، و هردو جمع دور
 بمعنی خانه است (۸) اصل: وعز (۹) ابن خلکان ص ۲ ۳۶۶ قاهره: لوم (۱۰) ابن خلکان: و آن
 الظلم مرتع و خیم (۱۱) اصل: الی الدیان (۱۲) اصل: یجتمع الخصوم (۱۳) ابن خلکان دویت بیش ذکر نمیکنند

و بعد از یحیی فضل پسرش در آنوقت مرد که هرون بری رفت ، و فرمود^۱ تا او را بیاورند بوزارت ، و فضل ربیع را دشنام داد و دشمنان ایشان را که آغالش کرده بودند ، [و] فضل را همی گفت زودتری [کس] فرست تا فضل یحیی را بیاورند^۲ که تو اندر کار ها حاجبی ندانی و مرا غم اضطراب ولایت بیمار کردست ، تا مرا از این دل مشغولیاها کفایت کند . فضل ربیع گفت کس فرستادم و [ابن] ساعة فرزند رسد ؛^۳ و ماله بذل کرد تا پیش از خلاص او را در زندان زهر دادند^۴ (۲۶-۲) و بمرد در ماه رمضان سال صد و نود و دو ، و عرش چهل و شش سال^۵ بود ، و چون هرون این خبر بشنید گفت : الله اکبر ، کار من نزدیک رسید ، و بعد از مدتی بسیر ویرا نیز آن حال افتاد ، و نیز از برمکیان کس بدولت نرسید ، و نام نیکو از ایشان بازماند در عالم ، و برامکه را بسیار مرثیها گفتند شعرا ، و گفته اند که مرثیه ایشان نیز تفاخر دارد بر دیگر مرثیه ، زیرا که شاعران مرثیه تقرب را گویند و طمع ، و برامکه را نه کس ماند و نه چیز ، از سوز دل و جگر گفتند . پس رشید بعد از برامکه بروم رفت بحرب قفقور^۶ ملک روم ، و بر آخر صلح افتاد که هر سال سیصد هزار دینار بدهد ، و مسلمانان را رنجه ندارد ، چون باز آمد رافع لیث بماورالنهر ببرون آمد ، و رشید هرثمة^۷ بن اعین را بحرب وی فرستاد و رشید را بضرورت بغراسان بایست رفت ، و تالان بود در راه ، و بعد از آل برمک هیچ دولتش استقامت نیافت ، و بسیار تاسف خورد ، و یاد همی کرد همه راه ، سخنهای یحیی در آن وقت که علی بن عبسی آن مال عظیم آورده بود که گفت بدین مال خرابی خراسان است و کارها بشورد^۸ و دو چندان بجای بازفروستی ، و آخر حاجت باشد امیر المؤمنین را رفتن بنفس خود . و چون خبر فضل یحیی بر رشید رسید تا فتنه شد وار (۲۶-۲ ب)

(۱) اصل : فرمودند . و ظ : فرموده بود (۲) اصل : زودتری رفت (۳) اصل : بیاورند

(۴) یعنی : فضل بن یحیی (۵) یعنی فضل بن ربیع ماله بذل کرد تا فضل یحیی را زهر دادند ... و این روایت جائی بنظر حقیر نرسید (۶) ط و کا : ۴۵ (۷) اصل : قفقور (۸) اصل : هرامه (۹) اصل : بشورید .

ری بطوس رفت [و] شنبه اول جمادی الاخر بهر سال صد و نود و سه بجائی که آنرا سل^۱ خوانند بدیده سناباد بر ظاهر طوس . و عمر او چهل و پنج سال بود پنج ماه ، و بروایتی چهل و هشت گویند^۲ و هشرش صالح بروی نماز کرد ، در نسب و حلیت : ابو جعفر هرون بن محمد بن عبدالله المنصور ، و مادرش : خیزران ، و هرون مردی بود نیکو روی و جعد موی سپید گونه و دراز بالا و فربه و سفیدی بمحاسنش در افتاده بود ، وزیر و کاتب او : هجده سال بحیی بن خالد بود ، و پسرانش فضل و جعفر ، و هرون ایشان را وزیران کوچک گفتی ، پس فضل الربیع بود تا آخر عهدش . نقش خاتم : بالله یثق هرون و گویند : کن علی حذر یا هرون .

خلافت امین

چهار سال و پنج ماه و دوروز بود

و بدیگر روایت سه سال و بیست و پنج روز و اندر تاریخ جریر پنج سال گوید^۳ . و الله اعلم . و مأمون اندر خراسان با پدر بود و رشید [خراسان] از [عقبه] حلوان^۴ بمأمون داده بود ، و شام و آن حدود بمؤمن داده بود ، و محمد الامین را بغداد دارالملک و دیگر ممالک ، و چون رشید بمرد فضل ربیع با بهری خزینه بسوی بغداد آمد ، و محمد الامین او را وزیر کرد و مأمون بخراسان بود و اندر (۲۲۷ - آ) خطبه نخست ذکر امین کردند [ی] پس آن مأمون و مؤتمن ، و چنین بماند ، پس فضل ربیع آغاش کرد و نام مأمون از خطبه بیفکند و مأمون خواست که سپاه فرستد ، و دوبان منجم که او را ملک کابل فرستاده بود بمأمون ، وی را نشان داد از مردی اعور که اینکار تمام نکند ، و فضل بن سهل وزیر مأمون بود آن نشانها را در طاهر

(۱) کذا . . و این محل شناخته نشد و سناباد مزرعه بوده است در ظاهر نوقان طوس و باغ و قصری اندر آن و مدفن وی نیز در همان قصر است که امروز بقعه حضرت رضا علیه السلام در آنجا است (۲) ک : چهل و هفت سال و پنجاه و پنج روز (۶ ص ۷۰) (۳) ط : چهار سال و هفت ماه و سه روز و عرش بیست و هشت سال (۳ - ۲ ص ۹۳۸) ک : چهار سال و هشت ماه و پنج روز (۶ ص ۹۷) (۴) مدینه حلوان جائی است که امروز از ذهاب شروع میشود و آنرا طاق و پایا طاق میگویند

ابن الحسین بیافت ، و فضل خود اندر علم نجوم یگانه بود ، و آن است که او را در احکام ذوالریاستین خوانند . بقلب^۱ و بردسقاء^۲ جعفری نقش ذوالریاستین ضرب آن روزگار است بقلب او ، پس طاهر را با سپاه بفرستادند و علی بن عیسی بن ماهان^۳ بهممدان بود ، طاهر او را غلبه کرد^۴ ، و بعد از وی محمد [الامین]^۵ ، عبدالرحمن^۶ بدر بغداد آمد ، و هرثمه بن اعین با وی یکی گشت و شهر را حصار سخت گرفتند و حرباء عظیم افتاد و بعد از حالها و قتل بسیار کار بر امین سخت شد و خود را خلع کرد و خواست که بزهار هرثمه بیرون آید و طاهر بن الحسین خبر یافته بود سپاه فرستاد اندر زورق تا با ایشان حرب اندر گرفتند و زوبین ها و مزارقاها بزورق اندر همی زدند که محمد الامین آن جایگاه در بود ، تا غرقه کردند ، و امین جامه بینداخت و خود را در آب افکند و بشناه بیرون آمد ، کسان طاهروی را (۲۲۷ - ب) بگرفتند به یکی ببراهن . همچنان برهنه زندانش باز داشتند ، و همی لرزید از سرما^۷

(۱) درست ، یعنی سکه تمام مقابل نیم درست و ربع ، چه در آن عهد سکه زر و سیم را با مفرط از میان بریده نصف و چهار پاره میکردند تا خرد شود و صرف گردد . و درستهای جعفری بزر جعفری هم معروفست (۲) اصل : همام (۳) علی بن عیسی با طاهر در نزدیک شهر ری حرب کرد و کشته شدند در همدان (۴) اصل : محمد بن عبدالرحمن (۵) ص : عبد الرحمن الانبای منسوب الی الانباء و هم قوم من المعجم سکون الین والنسبة انبای (قاموس) و این انباء از بازماندگان و هرز و سایر سوارانی هستند که با مر انوشروان بیاری سیف ذی یزن از راه دریا بین رفتند و حبشیان را از بین رانده و بین را حنبیة ایران ساختند و آنها را بنوا الاحرار هم گفته اند و معتدل است که قوم (ازد) هم از بقایای طوایف مزبور بوده و از کلمه (آزاد) که فارسی احرار باشد مأخوذ گردیده باشد (۶) اینجا مطلبی افتاده است و مضامین آن چنین است : « عبدالرحمن الانبای را بحرب طاهر بفرستاد و عبدالرحمن بیامد و همدان را بگرفت و طاهر بهممدان آمد و حرب کردند و شهر را حصار گرفتند تا عبدالرحمن و سپاهیان وی بزهار خواستند و بزهار طاهر بیرون شدند و چون بیار امیدند تا گاه برسایه طاهر زدند و سپاه طاهر بایستاد و حرب کرد و عبدالرحمن کشته شد و گروهی اندک از سپاه بغداد بهزیمت شدند و بیشترین کشته شدند پس طاهر با هوازشد و هرثمه بن اعین از طریق حلوان راه بغداد گرفت و طاهر پس از فتح اهواز و واسط و مدائن بدر بغداد آمد و کامل چاپ مصر ، عبد الرحمن بن جبلة الانباری آورده ، و انباری غلط است (۷) طا و کا : گویند از خوف و هراس میلرزید و ذکر سرما نیست چه این محاصره در آخر

یکی مرد از قضاة بغداد^۱ [آنجای] بازداشته بود وی را بشناخت و تارک بود، بگریست؛ امین او را نشناخت گفت تو کیستی گفت فلان، محمد گفت زنهار پشت من بکنار کیر ساعتی که سرمایافته ام، چون خبر بطاهر رسید غلامی را بفرستاد نام او قریش، و گویند حاجب بود. تا سر امین ببرید و پیش طاهر برد و آنرا بمامون فرستاد و دیگر روز بیغداد اندر آمد و غارت و خرابی کردند، و حلها بود، و امین در ماه محرم گذشته شد^۲ سال صد و نود و هشت، و او را بیست و هفت سال و سه ماه عمر بود، و اندر بیست و پنج و بیست و هشتم هم روایت است. در نسب و حلیت: ابو عبد الله ابو مثنی^۳ نیز گویند محمد بن هرون الرشید. مادرش ام جعفر، امت العزیز^۴، بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور دختر عم^۵ هرون بود زبیده آنک راه بادیه آبادان کرد، و چند چاهها [ی] عظیم و برکها کرد و دیه ها که بیشترین بجایست و بعضی خراب، و امین مردی بود سپید و دراز و نیکو روی و فربه. و زیرو کتاب: فضل بن الربیع، با جماعتی از کتاب دیوان پدرش نقش الخاتم: حسبی القادر

خلافت مامون

بیست و پنج سال (۵) و پنج ماه و دو روز بود

(۲۲۸-آ) بدیگر روایت روزها بیست و پنج گوید، و اندر تاریخ جریر الطبری بیست سال^۶ و پنج ماه راست^۷ پس مأمون جمله عراق طاهر بن الحسین^۸ را داد، و نصر بن شیب^۹ الخارجی بر خاسته بود بر^{۱۰}قه، و آنحدود بگرفت، و مأمون

تابستان بوده بتصریح طبری (۳-۲ ص ۶۱۶) و این شب شب بیست و پنجم محرم ۱۹۸ مطابق بیست و پنجم ایلول ماه سریانی است و ایلول ماه اول یائیز است و بغداد در آن فصل گرم است و اما مؤلف این کتاب چون خود همدانی است و در همدان تابستان هم اگر کسی در آب رود خاصه در شب سردش آید، گمان کرده است لرزه محمد امین از سرما بوده است!

- (۱) وهو احمد بن سلام صاحب المظالم (۲) ظ، کشته (۳) ك: ابو موسی (۶ ص ۹۷)
- (۴) امة العزیز، نام ام ولدی از هادی برادر رشید است که بعد از زبیده رشید او را بزنی گرفت و علی ابن الرشید از وی بزاد (ر.ك. ك: ۶ ص ۸۱) (۵) ص: بیست سال و پنجاه و ۲۳ روز (۶). اصل، پنجمال (۷) ط و ك: پوست سال و پنجاه و بیست و سه روز (ر.ك: ۶ ص ۸۶: ۱) (۸) بتصریح ط و ك: هراق را بحسن بن سهل دادند (۹) اصل، بی نقطه ك: نصر بن شیب العقیلی (۶ ص ۱۰۰۱)

عراق بعضی بحسن بن سهل داد برادر ذوالریاستین ، و خردج ابوالسرایا بود در این وقت ، و علویان و آن احوالها با ابن طباطبا ، بعد ازین هرنمہ بن اعرین کشته شد بفرمان مأمون از حیات وزیر فضل بن سهل و برادرش حسن ، و اضطراب بود ببغداد با حسن بن سهل ، و اندروقت ، مأمون بخراسان علی بن موسی الرضا را ولیعهد کرد ، و بدین کار [به] همه اطرافها نامه فرستاد ، تا بعد از مأمون علی بن موسی الرضا را ذکر کنند اندر خطبها ، و ببغداد آل عباس بر این کار انکار کردند که خلافت از ایشان بیفتد و به علویان تحویل کند ، پس ابراهیم بن المهدی عم مأمون را بیرون آوردند و بیعت کردند و روزگاری فضل بن سهل بر مأمون [این کارها] پوشیده بود تا علی بن موسی الرضا مأمون را بگفت ازین حال و نصیحتها کرد از چند چیز که بروی همی پوشیده داشت اندر کار مملکت ، مأمون گفت جزا لله یا بنی عمی خیراً ، و از آن پس عزم بغداد کرد ، و کسی را فراز کرده بود از مجهولان تا فضل بن (۲۲۸-ب) سهل را بکشند ، و این فضل چنانک یاد کردیم نجوم نیکو دانستی ، گفت چنان پدیدست کخون^۱ من میان آب و آتش ریخته شود ، و آن روز در گرماوه رفت و حجامت کرد و خون بریخت ، گفت میان آب و آتش است ، و همانروز این کسان جای خالی یافتند ، در گرماوه رفتند و او را بکشند و بگریختند ، و مأمون جزع کرد بسیاری و چندین روز باستاد تا کشندگان را بدست آورد و بفرمود کشتن ، و ایشان گفتند تو گفتی یا امیر المؤمنین ، مأمون گفت این بترکه بر من دروغ می بندند ، و فضل مرا دست راست بود و کس دست راست نبرد ، و این همه از جهة برادرش میکرد حسن ، که او امیر عراقین بود بواسطه ، و ازین پس علی بن موسی الرضا بطوس نالان گشت اندکی ، و مأمون پرسیدنش رفت ، و بفرمود تا آب انار بیاوردند ، و زهر در آن کردند و بدست خویش بوی باز داد تا بخورد ، مأمون بیرون آمد ، رضا جان تسلیم کرد ، و او را هم در پهلوی هرون الرشید دفن کردند ، و آنجا^۲ مشهد است ، پس ببغداد آمد بارایت و علامات سبز ، و ابراهیم

(۱) یعنی : که خون من . . . و الصاق (که) بر کلمه بعد در املاهای قرون ۶ - ۹ هجری

مکرر دیده شده است (۲) ظ : آنجا که

ابن المهدی بگریخت و پس آل عباس درخواستند - و بزرگان اهل بیت - که لباس و رایت سیاه بکنند برسان پدران ، و درین باب طاهر بن الحسین شفاعت کرد ، و گفت این لوی مبارک است (۲۲۹ - آ) برین تخمه ^۱ مأمون قبول کرد و باز علامات و کسوت سیاه ساخت و کارها جمله نظام گرفت . و در کتاب المعارف خوانده ام که مأمون بسیاری زیادت و عمارتها فرمود کردن و تکلفها اندر مسجد رسول صلوات الله علیه بمیدنه ، و مؤذنان آنجایگاه فرمود از فرزندان سعد القراط باشند ^۲ مولی عمار یاسر ، و بر آنجایگاه فرمود نوشتن برین تسخت : **أَمَرَ عَبْدُ اللَّهِ بِعِمَارَتِ مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَمَّا يَتَمِينَ طَلِبًا لثَوَابِ اللَّهِ وَطَلَبَ جِزَاءَ اللَّهِ وَطَلَبَ كِرَامَةَ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا بَصِيرًا** . **أَمَرَ عَبْدُ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ وَبِرَأْفَتِهِ وَبِصَلَةِ الرَّحْمِ وَالْعَمَلِ بِكِتَابِ اللَّهِ وَبِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَعْظِيمِ مَا صَغَرَ الْعِبَادَةُ مِنْ حَقِّقِ اللَّهِ وَأَحْيَا مَا أَمَاتُوا مِنَ الْعَدْلِ وَتَصْغِيرِ مَا عَظُمُوا مِنَ الْعُدْوَانِ وَالْجَوْرِ وَإِنْ يُطَاعَ اللَّهُ وَبِعَصَى مَنْ عَصَى اللَّهَ فَإِنَّهُ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَالتَّسْوِيَةِ بَيْنَهُمْ فَهُمْ** ^۳ و وضع الاخماس فی مواضعها . پس مأمون خراسان طاهر بن الحسین را داد و برت ، سبب آنک طاهر مردی بود عظیم زبرک و داهی و فاضل ، و همی دید بفطنت کچون [مأمون] وی را بدیدی خون برادرش در تن بجوشیدی ، و تغیری (۲۲۹ - ب) طاهر شدی ، پس مالها بذل کرد و حیلها ساخت نادستوری یافته و از پیش چشم [وی] برت ، و جزیره و رقه و آندود هسرش را بود ، عبدالله بن طاهر ، و او را عهدی نوشت - چون بخواست رفتن - اندر و عظ و کار سیاست سخت عظیم نیکو و بر فایده ، و آنرا برار عهد اردشیر پاپگان شمرند - و تسخت آن در تاریخ جریر است ، و آن همه حالها تا سال دویست و پنج بود ، پس بابک خرم دین بجانب آذربایگان برخاست ، و کارش سخت عظیم بزرگ شد ، و اصل ایشان از روزگار قباد بود از مزدک بن بامدادان ^۴ مؤید مؤبدان قباد ، چنانک

(۱) اصل : برتن تخمه (۲) کذا .. ؟ (۳) کذا ... (۴) م : مزدک بامدادان - یا -

مزدک بن بامداد ، چه الف و نون (بامدادان) نسبت است و معنی (ابن) در آن هست .

یاد کرده‌ایم چون نوشروان ایشانرا بکشت^۱ پس مزدك را زنی بود نام او خرّمه بنت فاده بروستای ری^۲ افتاد و مردم را دعوت کرد بدین مزدك^۳ و از آن پس خرّمه دین خواندندشان و مزدکی بجای رها کردند^۴ و بعد هرون الرشید قوت گرفتند و در این وقت بابك^۵ برایشان معتر شد و جمعی بسیار بکشتند و کارش روزگاری بماند و زان^۶ پس طاهر بن الحسین بخراسان مأمون را خلع کرد اندر خطبه روز آذینه در سال دویست و هفت و همان شب بفجاء بمرد و ابراهیم بن المهدی را بیافتنند با چادر و موزه و همچنان پیش مأمون آوردندش برسان زنان (۲۳۰-آ) و مأمون بر آن سان او را پیش خواست برانجمن^۷ تا بزرگان بر آن حال بدیدندش و ابراهیم بن المهدی سخت فصیح بود و شاعر و سخنان نیکو گفت بمعذرت^۸ چنانك مأمون را بگریه آورد و شعری که بدیده در آن فرع و ناامیدی گفته برو بخواند مأمون او را عفو کرد و خلعت برافکند و اندرین وقت بود که مأمون دختر حسن سهل^۹ بوران را بزن کرد و حسن سهل بوقت نکاح بستن چندانی تکلف بکرده بود که هرگز کسی نکرد و در جمله نثار را طبقهای زرین و سیمین پیش آوردند بسیاری همه بر عنبر^{۱۰} و مشک همچون کرده و هریک چند ناری و آنجا بگاه ریختند و در میان آن کاغذی نهاده بود هریکی را نام دبی^{۱۱} یا باغی^{۱۲} یا سرائی^{۱۳} یا مستغلی یا غلام^{۱۴} یا کسبیزك^{۱۵} یا اسب و استر و شتر نوشته و همچنین چندینی زر یا چندینی مثقال جوهر و روز دیگر کسانی که یافته بودند بدیوان حسن سهل بردند اگر املاك بودی قبالة بستند و اگر غلام و کسبیزك و چهار پا و زر و جوهر و آج نوشته بود همی ستند و این قاعده همتی عظیم بزرگوار بود چون مأمون پیش بوران اندر آمد ام جعفر زبیده و حمد بنه بنت الرشید حاضر بودند و زبیده بدنه بمروارید یافته

(۱) اصل: پروستاری (۲) بجای رها کردند، یعنی ذکر مزدکی را ترك کردند و عوض مزدکی خرم دین گفتند (۳) اصل: دران (۴) بوران بیهلوی هم با باء موحد است (رک: سکه‌های ساسانی تا بایف درمگان) و غورش (بورانی) منسوب ببوران هم با باء موحد است و پوران با پاء فارسی از اغلاط مشهور میباشد (۵) ظ: برهنه

ببوران اندر پوشید و صادر (۲۳۲-ب) فضل و حسن جدۀ بوران طبقی هزار دانه مروارید هر یکی چند خایه گنجشکی بیاورد که قیمت آن خدای تعالی دانست و در پیش مأمون بریخت و او بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشمرند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود، مأمون گفت عوض آن بدهم و باز ستم و بفرمود تا درکنار بوران ریختند و گفتند کلین تست و دو شمع آنجا نهاده بود سیاه هر یکی بوزن چهل من و برافروختند، مأمون گفت این چیست؟ گفتند عنبرست، بفرمود تا آنرا بر گرفتند، گفت امرافست و مغز را رنجه میدارد، پس مأمون بوران را گفت حاجت بخواه، بوران خاموش بود، جدۀ اش گفت پاسخ ده امیر المؤمنین را، گفت ابراهیم المهدی را ببخش، گفت بخشیدم، باز گفت ام جعفر را دستوری ده تا بجهج رود، گفتارواست، باز را کنند. مأمون خواست که دست به دراز کند، اورا حالی ظاهر گشت، گفت یا امیر المؤمنین: اتی امر الله فلا تستعجلوه و بعد ازین عبد الله بن السرمی بمصر بیرون آمد و کارها رفت تا اورا بگرفتند، و عبد الله بن طاهر بن الحسین را خراسان داد و بعد از آن بجانب طرسوس رفت، و برادر را اسحق المعتصم بن الرشید را ولی عهد کرده بود و باری بود، براب آبی سرپرده زده بودند، مأمون و معتصم بهم نشسته و حرف آورده (۲۳۱-آ) بودند و آنجا نهاده، مأمون گفت رطب خوشه به باشد باین برف^۱ و همان ساعت آواز لغام^۲ و جرس اشتران بر آمد، و خرمائی^۳ باشد ببغداد که زودتر رسد از آن چند سبد کوچک پیش مأمون اندر آوردند، خدا برا شکر کرد بدان آرزو یافتن، و پس هم بدان منزل از آن روی طرسوس جائی که آنرا بدندون^۴ خوانند بمرد، اندر ماه جمادی الآخر سال دویست و هجده^۵ و عمر او چهل و پنج سال و چهار ماه و چهل و هشت روز گویند^۶ و معتصم بروی نماز کرد. نسب و حلیت

(۱) ط و ك : رطب آزاد (۲) در تاریخ ذکری از برف نیست - از سندی آست (۳) نکه هم خوانده میشود. ك : اذ سمع وقع الجم البرید (۶ ص ۱۴۴) و ط : انعام لهجة از لکام - (۴) اصل : خرمائی (۵) اصل : بدین (۶) ط : رجب (۷) بتصریحك: ولادتش، نصف ربیع الاول سنه ۱۷۰ و فاتش ۱۸ رجب سنه ۲۱۸ (۶ ص ۱۴۵-۱۴۶)

ابوالعباس عبدالله بن هرون بن محمد بن المنصور، مادرش: مراحل و مراحل نیز گویند
 الباذغیسیة الخراسانیة، و مأمون مردی بود سپید لون بزردهی، نیکو روی، و دراز ریش
 و خالی داشت برخد. وزیر و کاتب: ابوالعباس فضل ذی الریاستین بود، چون کشته
 شد ابو محمد الحسن بن سهل، و سهل از بزرگ زادگان عجم بود، بعد رشید مسلمان گشت؛
 و از سبب علمتی که بیفتاد او را معزول کرد^۱، و وزارت بابوالعباس احمد بن ابی خالد
 الاحول داد مولی بنی عامر بن ثوی از شام، و از بغداد ابو جعفر احمد بن یوسف
 الکاتب، و باز ابرعاده ثابت بن یحیی، و ابو عبدالله محمد بن ایزد داد مولی مأمون
 و درین وقت وزیر او بود که بعد، و نگین خاتم مأمون: الله نقة عبدالله و به
 یؤمن. بوده است. (۲۳۱-ب)

خلافت معتصم

هشت سال و هشت ماه و دو روز بود

و اندر تاریخ جریر [هشت سال و هشت ماه و] دو روز گوید، بعد از آن
 چون از طرسوس بجانب بغداد آمد، بابک آخرمه دین^۲ همدان و نواحی آن همه
 بگرفته بود، و معتصم اسحق بن ابراهیم امین^۳ بغداد را بحرب وی فرستاد، و
 بدیهه شهر ستانه با ایشان حرب کردند و هزیمت شدند، و کارزار ایشان و احوالها
 دراز است. پس محمد بن ابی القاسم الحنینی برخاست و دعوت کرد الی الرضاه
 آل محمد، تا ویرا بگرفتند، و معتصم او را باز داشت و او از زندان بگریخت، و
 ببصره جماعتی ز طریان^۴ خروج کردند و ایشان زنکیان بودند و سیاه بوستان، و مهتری

(۱) منی مأمون حسن سهل را (۲) کنذاو المعروف (خرم دین) (۳) ظه امیر بغداد، و هو اسحق بن ابراهیم بن مصعب
 (۴) اصل: رطبان. زط بضم زاء مردمی بودند از زادهای هند و سکنائی که از حدود سند و پنجاب پیش آمده
 سواحل خلیج فارس را تا بصره غارت میکردند و بتدریج با مسلمین آمیزش کرده و با خرگومی از آنها
 بزبان عربی شعر میگفتند (ط ۳ - ۲ - ص ۱۱۶۹) و برخی از محققین تصور کرده اند که (جت ها -
 سیت ها)ی امروز هندوستان از این طوایف اند و لغت (جت - ژت - زط - سیت) همه یکی است. و
 یاء (جماعتی) در متن یائی است که در املائی قدیم علامت اضافه بوده یعنی: جماعت طریان و کلمه
 (زنکیان) متن اشتباه است و چون سبزه بوده اند مثل همه مردم هند برخی آنها را زنکی دانسته اند.

بود ایشانرا نام او سماق^۱ و بسیاری تباهی کردند تا بعد حالها ازهم بگسسته شدند و کشته بردست عجیف بن عبسه^۲ بفرمان معتمد و بسیاری قتل رفت ازیشان^۳ سال دویست و نوزده

ازین پس بسامره بایر^۴ بنا نهاد و کوشکها و شهر آباد فرمود کرد بعد از خرابی پس بابک را کار از اندازم بگذشت و معتمد افشین را بحرب بابک فرستاد و افشین لقب پادشاهان اسروشنه است و نامش حیدر بن^۵ کارس بود و اصل او از مار و النهر و افشین سوی ارمنیه آمد و بابک در کوهپایه آن حدود جایهای عظیم دشوار گزیده بود و قلعه ساخته بود و بسیاری (۲۳۲-آ) روزگار و حادثها رفت و تا آخر کار بابک گرفتار شد بردست او و حیلت کردن سهل بن سنباط بر قلعه خویش و بابک را بعد از گریختن از قلعه آن جایگاه بداشتن و امید دادن و این سهل از دهقانان بود افشین کس فرستاد و [ابن سنباط] بابک را بصید بیرون آورد تا سپاه او را بگرفتند و بعد مدتها این فتح برآمد و او را پیش معتمد آوردند بسامره و بفرمود تا دستش بپریدند و شکم بشکافتند و پس سرش آوردند^۶ و تنش را بسامره بردار کردند و سرش در بلاد اسلام بگردانیدند که آفتی عظیم بود مسلمانی را و چون افشین بحرب بابک بود معتمد بامطو^۷ عه بجانب روم رفتند بغزا و اندرین سفر عباس پسر مامون با جماعتی خواست که بمعتمد برخیزد و بسببی طرفه معتمد آگاهی یافت بی آنکه تفحص همی کرد پس عباس را با تابعانش بیش خود اندر بکشت و عموریه بکشد اندر سال دویست و بیست و سه و مازیار بجانب طبرستان خروج کرد و تا عبدالله طاهر او را بگرفت و بمعتمد فرستاد و او فرمود تا مازیار را بتازیانه میزدند

(۱) طا : سماق . قال : و کان رئیس الزط زجلا یقال له محمد بن عثمان و کان صاحب امره و القائم بالحرب سملق (۳ - ۲ ص ۱۱۶۸) - (۲) اصل : عتبه (۳) ط : عجیف بیست و هفت هزار تن از زن و مرد و کودک که دوازده هزار تن جنگی در آن میان بود از زطان اسیر کرد و از بغداد بخاقین کوچانید و از آنجا آنانرا بسرحد آسیای صغیر که شهر روم بود فرستادند و رومیان بر آنان زده و اسیر کردند و شاعر زطان مردم بغداد را پس ازین حالها در قصیده عربی هجو کرده است (ط ۳ - ۲ ص ۱۱۶۸ - ۶۹ - ۷۰) (۴) کذا : ۵۰۰ (۵) خینر و حیدر : باختلاف دیده شده و (خینر) غالب است (۶) متن : کرد ، روی سطر : رفت (۷) کذا : ط : پریدند کما فی التواریخ

از آن سبب که گفتند افشین را با مازیار مکاتب بود در عصیان فرمودن و عبدالله سه چهار نوشته یافته بود از افشین بمازیار، و بمعصم فرستاده بود و افشین منکر گشت و گفت این (۲۳۰-ب) حلیت عبدالله بن طاهر ساختست، پس مازیار را بسیار همی زدند تاراست بگوید [وی] اندر آن زخم بمرد و هیچ نکفت^۱، پس معصم ازین پس افشین را بفرمود کشتن، بعد از آنک بر وی درست کردند که آلف بود ختنه ناکرده، و صنم پرسیددی، و گفتند بابک را غروری^۲ دادی، و اندر سال دویست و بیست و چهار ابراهیم بن المهدی بمرد، و باز مردی برخاست [بفلسطین] و بر قمی بر روی فرو گذاشت نام^۳ او ابو حرب البرقی^۴، و معصم بدو سپاه فرستاد و پراکنده شدند و نخستین کسی از بنی عباس که ترکان داشت معصم بود، و ایشان را بزرگ کرد و مهر ایشان را بر کشید چون اشناس، و اینانج، و بوغالا کبیر، و همه عاملان او بودند و مستولی شدند، بعد از آن چون سال دویست و بیست و هفت اندر آمد، معصم روز پنج شنبه بمرد و هیچدم ماه ربیع الاول، و عمر او چهل و پنج سال و هفت ماه و یازده روز بود، و پسر خود را و ائقی ولی عهد کرد، نسب و حلیت: ابواسحق ابرهیم و محمد نیز گویند، بن هرون الرشید، و مادرش: ام ولد نام او بارده^۵ از مولدات کوفه، و معصم مردی بود سپید مشرب لون^۶، دراز محاسن، وزیر و کتاب: ابوالعباس فضل بن مروان بود، پس ابوالعباس احمد بن عمار البصری و ابوجعفر محمد ابن عبدالملك الزیات از (۲۳۳-آ) کوهستان، و درین وقت وزیر او بود، نقش نگین الخاتم ۷: سَلَّ اللَّهُ بِعَطِيكَ.

- (۱) طبری گوید: مازیار برخلاف افشین گواهی داد که «خاش» برادر افشین بیرادر او «کوهبار» نامه نوشته و از قول افشین خلاف او را نسبت بخلیفه و اسلام آشکار ساخته است (۳-۲ ص ۱۳۱۱) - (۱۳۱۲) ولی قبل ازین در خبر دستگیری و مرگ مازیار خبر متن را تأیید کرده است (ص ۱۲۹۸)
- (۲) ظ: همی دادی، یعنی مجرک حقیقی بابک بوده و پرا غرور میداده و در گرفتن بابک اعمال میکرد و این معنی را در نامه خاش برادرش بکوهبار برادر مازیار اقرار کرده است (۳) اصل: که نام (۴) ط و ک: ابو حرب البرقع البانی (ط ۳-۲ ص ۱۳۱۹) (ه) ک: مارده (۶) ک: مشرب اللون حمرة، الشربة بالضم: حمرة فی الوجه یقال فی وجهه شربة من حمرة (اقراب الوارد) (۷) کذا: ؟

خلافت واثق

پنج سال و شش ماه و شش روز بود

و این شش روز در تاریخ جریر نگویید^۱ و جماعتی در عهد واثق برخاستند از بنی سلیم^۲ و بر حاج غلبه کردند^۳ و واثق بوغاکگیر را بفرستاد تا بسیاری بکشت و بسیاری اسیر آورد، و بغداد جماعتی از اصحاب حدیث برخاستند^۴ و مهترشان احمد بن نصر بود^۵ و پیش از وعده بیرون آمدنشان یکی اندر مستی بدر آمد و بانگ برداشت بعلامت^۶ که کرده بودند^۷ تا او را بگرفتند و جمله اصحاب خود را بنمود و احمد بن نصر را اسحق بن ابرهیم امیر بغداد بگرفت و واثق فرستاد^۸ و او را واثق بدست خویش بکشت^۹ بمصام^{۱۰} شمشیر عمرو بن معدی کرب [و] گفت مرا ازین فاضل تر هیچ کاری نیست^{۱۱} پس بفرمود تا او را بهم در پهلوی بابک خرم دین بیاوبختند^{۱۲} و مأمون بعهد خویش اندر فرموده بود که قرآن مخلوق گویند^{۱۳} و همه را بدین کار و سخن آورده بود مگر امام احمد بن حنبل و چند کس [از قضاة و فقها و مأمون به] اشخاص ایشان فرموده بود که بمرد^{۱۴} و معتصم نیز هم برین بودو آسان تر کرد^{۱۵} و ابن ابی داود^{۱۶} واثق را براین سخن باز آورد^{۱۷} (۲۳۳-ب) تا امام احمد را چندانی عذاب کردند و رنج نمودند^{۱۸} و او از سخن و گفت خویش برنگشت و می گفت: القرآن کلام الله غیر مخلوق^{۱۹} و بسیاری علما و فقها را رنج نمودند و عباس بن مشکوبه^{۲۰} الهمدانی منظری نیکو بود و یکنه عصر خویش^{۲۱} و واثق بساوی

(۱) ط: پنج سال و نه ماه و پنج روز و قال بعضهم: وسبعة أيام واثنتی عشرة ساعة (۲-۳ص ۱۳۶۴)
 (۲) در املاى قدیم از طرفی بجای علامت اضافہ یائی میافزایند.. و از طرف دیگر غالباً بجای یاهای نکره فقط بکسرہ قناعت مینمایند؛ مانند (جای) عوض (جائی) و (علامت) بجای (علامتی)... (۳) مضبوط؛
 مصما (۴) یعنی پس از آنکه اسحق بن ابراهیم امیر بغداد مخالفت آنان را با قول بغلق قرآن بمأمون نوشت و مأمون بسرحد روم بود مأمون فرمان داد که آنها را بند کنند و بمعسكر مأمون بطرسوس کسبل سازد و اسحق احمد حنبل و چند تن دیگر بند کرد و بطرسوس بفرستاد و مأمون هم در آنروزها بمرد و آنان را ببغداد باز آوردند، برای تفصیل رجوع شود بکامل (ج ۶ ص ۱۴۳ - ۱۴۴) (۵) کذا؟
 (۶) اصل: این هواپی داود.. رهوا ابو عبدالله احمد بن ابی دوداد قاضی القضاة (۷) اصل: نمودن

مناظره کرد، و عباس انذر جواب و حجت بروی غالب شد، و ائق او را عذابها فرمود و در جمله چهار دنداش که بزرگترین بود - خرس -^۱ برکنندند، و باز داشتند و بماند تا روزگار متوکل و او را بیرون آورد از حبس، پس و ائق بعات استسقا بمرد اندر محفه بسامره روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه سال دویست و سی دو، و عمرش سی و شش سال بود، و بروایتی نه ماه و سیزده روز زیادت و برادرش بروی نماز کرد. حلیت و نسب: ابو جعفر هرون بن المعتم، مادرش: ام ولد بود بنام اقراطیس^۲ الرومیه، و و ائق مردی بود سپید، لون او بزرگی زدی، نیکو محاسن بود، معتدل بالا و فراخ چشم، و نقطه بر چشمش بود. وزیر و کاتب او محمد بن عبدالملك الزیات، و نقش خاتم او: بالوائق بالله يؤمن، و الله اعلم.

خلافت المتوکل

مدت خلافت چهارده سال و نه ماه

(۲۳۴-آ) و در تاریخ جریر بیرون از سال دوماء گوید،^۳ وزیر ابن الزیات را بکشت بسبب آزاریکه از وی داشت بمهد برادرش و ائق، و اینانچ را بگرفت و بکشت و هسران را ولی عهد کرد: محمد المستنصر بالله را پس ابو عبدالله المعتز بالله، پس ابراهیم المؤید بالله، و این کار اندر ماه ذوالحجه بود سال دویست و سی و پنج، پس سپاه فرستاد بزمین نوبه^۴ و ایشان تقاعد کرده بودند در مال فرستادن که بر آنجا لازم بود، [و] از دوری راه، و تنگی علف [لشکر بدانجا دشوار شدی]، پس متوکل چندان نفقه کرد و کشتی ها علف فرستاد اندر دریا که ایشان را پسند بود سه ماه، و آن حصار ایشان در آن بیابان شده^۵ بود و فتح برآمد و آنجا کان زربود، و آنگاه بفرمود تا کور حسین بن علی رضی الله عنهما باز بمن پست کردند چنانکه هیچ اثرش نماند، و مردمان این کار را بروی عیب کردند و غمناک شدند ازین کار ناپسندیده، و آنجا مجاوران بسیار نشستندی، و جمله هامون کشت، تا از بعد متوکل

(۱) یعنی: اضراس را (۲) ط: اقراطیس (۳) طا و ک: چهارده سال و نه ماه و سه روز. (۴) کامل: بجای مبنوسید و رئیس آنان را علی بابا ضبط کرده است (۷ ص ۲۴) (۵) علف مراد انواع آذوقه است (۶) کذا؟

آنها عمارت بجای آوردند، و پس بفرمود تا اهل ذمت را غیار^۱ بر نهند و عسلی دارند،
 جهود و ترسا، و صورت شیطان بر در سرای نقش کنند و براسب نشینند مگر بر خر
 و استر، و بر مثال پنجه رقهها بر پس و پیش زنند زرد، و بسیاری از بن جنس
 علامتها (۲۳۴-ب) و از بن سبب بسیاری مسلمان شدند، در آن وقت، چون
 ابو نوح عیسی بن ابرهیم و قدامة بن بوهشیم، و این فرمان از متوکل روز شنبه
 بیرون آمد در ماه ربیع الاول هم از بن سال، بعد از آن ترکان بر متوکل بیاشتند و
 قصد کردند بکشتن او، متوکل مزاح پیشه [بود] و مسخره بود که او را متوکل
 پیوسته عذاب داشتی و مار بیاوردندی تا او را بزدی، و تریاک دادی تا بخوردی، و
 شیر را بیاوردندی تا او را عذاب دادی، و متوکل از آن خندیدی، و او فریادداشتی؛
 پس آن شب بسامره غلامان شمشیر کشیده، از راه آب در آمدند از پس تخت متوکل،
 و آن مرد مسخره چون فروغ شمشیر دید پنداشت که مگر بر عادت او را عذاب
 میدهند، گفتا اینهمه نه بس که به تیغ نیز مرا بر نهانید، و متوکل هعی خندید،
 پنداشت که مزاح همی کند، تا غلامان اندر آمدند و شمشیر اندر بستند و فتح بن
 خاقان وزیر آنجا بود، خود را بروی افکند و هر دو کشته شدند، شب چهارشنبه
 رابع شوال سال دویست و چهل و هشت، و باعر^۱ و صیف^۲ با ایشان بود، و کوبند
 منتصر پسرش موافق بود با ایشان، و این حادثه بجعفریه بود، هم بسامره^۳ عمرش سی
 و نه سال و نه ماه و نه روز بود، و بروایتی چهل سال و شش ماه. در نسب و حلیت
 (۲۳۵-آ) ابو الفضل جعفر بن المعتمد، و مادرش: ام ولد نام او شجاع خوارزمیه، و
 مردی بود اسم و نیکو چشم نحیف تن بسیار محاسن حقیف عارض. وزیر و کاتب:
 ابو جعفر محمد بن الفضل و عزل کردش پس ابو الحسن عبیدالله بن یحیی بن خاقان [و]

(۱) ظ: داغیار یا - داغیاره؟ و در فرهنگها دیده نشد (۲) کا: باغر - بغین. (۳) کا: بغای صغیر
 و باغر و اولاد و صیف بودند و باغر پسر و صیف نیست (ک: کاج ۷ ص ۳۰) (۴) اصل: بجعفری
 برد. جعفریه شهرکی بود که متوکل برای خود در جنب سرمن رای ساخت و پس از او خراب گردید
 (ه) ک: قبل از یحیی بن خاقان وزیر متوکل. دیوان خراج و وزارت با فضل بن مروان بود و متوکل
 در سنه ۲۳۳ او را عزل کرد و یحیی بن خاقان را بجای او نصب فرمود. (۷ ص ۱۳) (۶) اصل: عبیدالله

ابن فنج [بن خاقان] که کشته بود^۱ درین وقت وزیر بود. نقش الخاتم: المتوکل علی الله، و نیز گویند: الله معه^۲ جعفر و علیه یتوکل^۳.....

خلافت مستعین

سه سال و نه ماه و یک روز بود

بدیگر روایت دو سال و نه ماه و در تاریخ جریر چهار سال^۴ چون متمکن گشت یحیی الحسینی روی خروج کرد و کشته شد، پس داعی الحسن بن زید العلوی بطبرستان بیرون آمد و کارش قوی شد و بماندند او و برادرش مدتها، و فتنه ترکان برخاست بسامره، و مستعین بغداد آمد، پس ترکان معتز را از حبس بیرون آوردند، و کارها رفت میان معتز و مستعین، و وقعتها بانبار [و] بغداد، تا مستعین خود را خلع کرد در ماه محرم، و از آن پس مستعین را بفرمود کشتن بقاطول در شوال دو بیست و پنج و دو، و پنججاه هفت ساله بود. نسب و حلیت: ابوالعباس احمد بن محمد ابن المعتصم، مادرش ام ولد بود نام مخارق^۵ و مستعین مردی بود نیکو روی و سفید اما بر رویش نشان آبله داشت. و زیرش: ابوالعباس احمد بن الخصب^۶ بود ابوصالح [عبدالله بن] (۲۳۵-ب) محمد بن یزداد. نقش الخاتم: احمد بن محمد، و گویند: رافه الله باحمد، و الله اعلم.

خلافت معتز

سه سال و شش ماه و بیست و پنج روز بود

و بدیگر روایت روز، بیست و هفت گوید، و در تاریخ جریر چهار سال و چهار ماه^۸ برادرش مؤید را خلع فرمود کردن، و شب اندراو را ببرف اندر بست تا مرد

(۱) کذا... ظ: که بامتوکل کشته شد (۲) کذا... ظ: مع. (۳) مؤلف خلافت ابوجعفر محمد المنتصر بالله ابن المتوکل را که ششماه و دو روز و بروایتی ششماه تمام بود انداخته است. (۴) طاو ک: تعیین نکرده اند. (۵) اصل: احمد بن احمد بن (۶) کذا مسعودی. اصل: معارق (۷) ک: ابن خصب کاتب مستعین بود وزیرش انامش ترکی بود و بعد از کشته شدن انامش ابوصالح عبدالله بن محمد ابن یزداد بوزارت مستعین انتخاب شد و پس از اندکی بنای صغیر بر ابوصالح غضب کرد و مشارالیه کناره گرفت و مستعین محمد بن الفضل الجرجرائی را بوزارت برگماشت (۷ص ۳۹) مسعودی گوید، آخرین وزیر او احمد بن صالح بن شیرزاد بود (ج ۲ ص ۲۹۹ قاهره) (۸) طبری: چهار سال و ششماه و بیست و سه روز (ط: ۳ - ۱۷۱۱) کذا کامل.

و ترکان و صیف را بکشتندش، و کوهستان موسی بن بوغا را داد و مفلح خاقانی را بحرب عبد العزیز بن ابی دلف العجلی فرستاد، و بعد از آن جریمه^۱ [مفاح] ظاهر یافت و خانه ابی دلف بکرج^۲ خراب کرد، و مال بستد. پس کوکبی علوی بیرون آمد بناحیت قزوین و موسی بن بوغا با وی حرب کرد و بفرمود تا بآن زمین حربگاه، بسیار نقط سپید با اخلاط آمیخته و پخته بریختند، و چون کوکبی بیامد با دیلمان، بفرمود تا آتش اندر زمین زنند، و جمله برافروخت و دیلمان بسوختند و بسیار از سپاه کوکبی [و] گفتند که آتش از زمین برآمد، و بعد از آن بوغا [ی] شراب دار بمعتر برخاست تا معتر او را بفرمود کشتن بردست ولید، که بخانه او پنهان نشسته بود^۳ و از پس سپاه خویش بخواست (۲۳۶-آ) رفتن بفرداد. پس مردی خارجی برخاست علی بن محمد البرقی^۴ و دعوی کرد که از فرزندان حسین علی است علیه السلام و او را اتباع [از] عبد القیس بود، آنست که او را صاحب الرنج^۵ خوانند و فتنه او بماند، تا بعد ازین ایام در محال دویست و هفتاد کشته شد، پس معتر را ترکان از سریر پای بگرفتند و همی کشیدند از زمین تا بمیان سرای و برهنه اندر آفتاب بداشتند تا خود را خلع کرد، پس زندانش بازداشتند تا از گرسنگی بمرد، و بروایت گویند که او را در گرماوه کردند تا بمرد بسامره اندر ماه رمضان سال بردویست و پنجاه و پنج، و پنجاه و شش، و هر دو روایت است، و عمر او بیست و دو سال و

(۱) کذا... ظ: و بعد از حربها (۲) اصل: کرج، و کرج بفتح جیم معلی بوده است در حدود جایلج و بربرود و غیر از کرج بین قزوین و طهران است (۳) طبری گوید: بنای شرابی مال و زربسار برگرفت و بگریخت و در حین فرار ولید مغربی و موکلان دیگر باو رسیدند و او را نگاه داشتند و ولید مغربی خبر بمعتر داد و معتر امر کرد که سر او را بیاورد و ولید باز گفته ویرا بکشت و سرش برگرفت (۳-۳ص ۱۶۹۶) و بخانه ولید پنهان نبود بلکه میخواست بخانه صالح بن وصف پنهان شود و آن نرسید (۴) جمله پیچیده است و طبری میگوید بوغای شرابی میخواست بانفاق صالح بن وصف روز عید که عسکر بزیارت خلیفه میروند معتر و مغاربه را بقتل برساند، و نیز گوید کسانی و فرزندانانش بیدادگری بختند و آنجا دستگیر شدند الخ (۳-۳ - ۱۶۹۶ - ۱۶۹۷) (۵) و هو زعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ایطالب علیه السلام و هو صاحب الرنج (ک ۷ ص ۶۷) و برقی در متن غلط است و مبرق دیگری است (۶) اصل: الرنج

شش ماه گویند، و اندر تاریخ جریر بیست و چهار سال، و مادرش : ام ولد بود نام قبیحه^۱ الرومیه، و معتز مردی بود فربه و سپید لون و کرد روی . وزیر و کتاب او : ابوالفضل جعفر بن محمود الاسکافی بود، و ابو موسی عیسی بن فرخان شاه پنج ماه وزیر بود، پس ابو جعفر احمد^۲ بن اسرائیل^۳ الانباری را وزارت داد [و] درین وقت او بود دست نقاش خاتم : المعتز (۲۳۶-ب) بالله، و بروایتی دیگر گویند: الزبیر بن جعفر بود : والله اعلم .

مدت خلافت مهتدی

یازده ماه و بیست روز بود

و دیگر روایت روزها چهار گوید، چون بخلافت بنشست گفت شرم ندارید یا بنی العباس که در شما خلیفتمی نباشد چون عمر بن عبدالعزیز در بنی امیه، و فرمود تا همه مطربان و مسخرگان و هز آلان و سکان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوک باشد از سرای خلافت بیرون کردند، و بختم قرآن و نماز و شریعت مشغول گشت، و اندر قصه مردم بشکرید، و داد وسیرت نیک پیش گرفت، و فرمود تا سپاه بشهرها رود، و ساز فرمود کردن اصحاب ثغور را، و عمارت حرمین مکه و مدینه بفرمود، پس دیگر باره ترکان بوی برخاستند، و مهتدی بایکبک^۴ را و موسی بن بوغا را بحرب شاری^۵ فرستاد موسی نافرمانی کرد و سوی خراسان رفت^۶ و بایکبک

(۱) اصل : فسحه (۲) اصل : محمد (۳) کذا : ابی اسرائیل، و اسرائیل - ط : اسرائیل
(۴) زبیر اسم معتز است (۵) اصل : ثروها (۶) اصل : تاساک ودر طبری : بایکبک - ک : بابکبک
(۷) اصل : ساری، وهو : مساور بن عبدالعزیز بن مساور الشاری البجلی الموصلی که در سنه ۲۵۲ در موصل و جزیره خروج کرد (ک : ۷ ص ۵۷) و شاری منسوب است بشراه که طایفه ای از خوارج اند و ابن شاری در سنه ۲۵۶ قوت گرفته و بلد را که شهرکی است نزدیک بغداد متصرف شده و قتل و حرق کرده بود و مهتدی موسی بن بغا و مفلح و بایکبک را بحرب شاری فرستاد و شاری بگریخت و موسی عزم کرد که بخراسان رود و مهتدی او را از تهاونی که در مقابله شاری کرده بود ملامت کرد و بایکبک را بکشتن موسی و مفلح فرمان نوشت و بایکبک نوشته خلیفه را بوسی و ایران ارائه داد و وحشت بمیان آمد و باخر بایکبک بجرم تهاون در قتل موسی بامر مهتدی در حبس بقتل رسید و برادر و موالی بایکبک با مهتدی حرب کردند و فتنه برخاست تا مهتدی خلع شد و بقتل آمد. (ط ۳ - ۳ ص ۱۷۹۱ - ۱۸۱۷) (۸) موسی باصحب روایات بسوی خراسان نرفت و عزم رفتن داشت و بروایتی عزیمت کرد و چند منزل رفت که فتنه در سامرا برخاست و موسی بازگشت .

باز گردید از راه، و بامهتدی حرب کرد و بعد از خلع بکشمندش، و در تاریخ جریر چنانست که اندر حرب معجروح کشت، و بگرفتندش و بر پشت اسب استوربانی نشانندش (۲۳۷-آ) و این ستوربان خایه او بیفشرد تا بمرد^۱، و این حال روز شنبه بود سیوّم^۲ ماه رجب سال بردویست و پنجاه و هفت، عمر اوسى و هشت سال و یازده ماه و دو روز گویند، و در تاریخ جریر بیست و هشت راست گوید، و جعفر بن عبدالواحد بروی نماز کرد، نسب و حلیت: ابو جعفر^۳ محمد بن هرون الوائق، و مادرش: ام ولد رومیه نام او قرب و مهتدی مردی بود گندم کون و نیکو چشم و نیکو محاسن. وزیر و کتاب: عبدالله بن محمد بن یز داد، و یکچندی ابویوب سلیمان بن وهب بن سعید از روستای واسط، و نقش خاتم: امیر المؤمنین علی (ع) علیه السلام

مدت خلافت معتمد

بیست و سه سال بود

و بدیگر روایت دو ماه و سه روز زیادت گوید، و در تاریخ جریر بیست و سه^۴ و چون بنشست موسی بن بوغارا باز خواند و گرامی کرد، و پسرش جعفر را بیعت بست، و لقب داد المفوض الی الله، و زمین مغرب بنام وی کرد، و بموسی ابن بوغارا سپردش، و بعد از پسر^۵، برادر را و لیعهد خود کرد ابو احمد الموفق^۶، و بلاد مشرق سراسر بدو داد و... بعد از موفق^۷... او را الناصر الدین الله لقب بود، و بعد از این کارها [و] حربها بود، [با یعقوب لیث]^۸ و یعقوب (۲۳۷-ب) با هواز بمرد در سال دو یست و شصت و شش، و برادرش عمرو بن اللیث بطاعت معتمد کس فرستاد،

(۱) طبری روایات مختلف دارد ولی نه چنین که مؤلف گوید و یکی از روایات آنست که کسی را کاشتند تا بیضه ویرا بفشرد و بمرد (۲) طبری: قتل بایکباک روز شنبه ۱۳ روز گذشته از رجب و جنگ مهتدی با ترکان و برادر بایکباک روز یک شنبه و بیعت با معتمد روز دو شنبه و بروایتی سه شنبه و مرگ مهتدی روز سه شنبه و بروایتی چهارشنبه سوای روایات متفرقه ضبط کرده است و سوم رجب در متن درست نیست و صحیح سیزدهم است (۳) کا، موسعودی ابو عبدالله (۴) طا: بیست و سه سال و شش ماه کدا: کا (۵) اصل: از ان پسر (۶) اصل: الوقف (۷) جمله (بعد از موفق) زاید بنظر میرسد زیرا الناصر الدین الله لقب موفق بود. (۸) بقباس عبارت العاق شد

ایشان باصل روگرداند؛ پس معتمد اندر خطبه او را لعنت کرد و حاج خراسان و ماوراء
النهر را فرمود تا طاعت عمرو بن اللیث ندارند و احمد الدوفق^۱ باصفهان بود، و علت
نرس بر وی پیدا گشت سخت، چنانکه هیچ نتوانست جنبیدن، پس تختی بساختند و بر
الای آن قیة^۲ ساختند از چوب، چنانکه آنرا بیچهل مرد بر داشتند از هر گوشه ده
مرد، و ابو احمد اندر آنجا بخفت و او را از اصفهان بنوبت بیفداد آوردند، و گاهگاه
بفوق از درد بگریستی و گفتی کاشکی من از این حالان یکی بودم که این پادشاهی
بعظمت مرا هیچ سودی نمی کند، چون بیفداد رسید بعد از مدتی نزدیک فرمان یافت،
و بندهگان او پسرش را بیعت کردند، و معتمد او را ولی عهد کرد و معتضد لقب دادش.
در ایام معتمد فقط خواست سخت عظیم، و هر وقت که مست شدی^۳ گفتی: انا الغلانا
البلا انا الجوع انا القحط انا الضر^۴ انا الفقر. پس شبی در آن مستی بمرد، و گویند بسیار
خورده بود بفجا بمرد، (۲۳۸-۲) اندر ماه رجب سال بر دو یست و هفتاد و نه، و
مر او پنجاه سال و پنج ماه و هجده روز، و برادرش موفق^۵ بشش ماه پیشتر مرد،
و او را چهل و نه سال و شش ماه بود. نسب و حلیت او: ابو العباس احمد بن جعفر
المتوکل و مادرش: ام ولد [نام] او فتیان^۶ و معتمد مردی بود معتدل قامت و اسمر
لون و نیکو محاسن. و زیرو کتاب: ابوالمحسن بن عبدالله بن یحیی بن خاقان،
و ابو محمد الحسن بن مخلد الجراح، و ابوایوب سلیمان بن وهب، و پس ابو الصقر^۸
اسمعیل بن بلبل، و ابو بکر احمد بن صالح بن شیرزاد^۹ و از اهل طریل^{۱۰}، و ابو اسحق
ابرهیم بن [احمد] المدبر، و ابو العلاء عد بن مخلد ذوالوزارتین، و ابو القاسم عبدالله^{۱۲}
ابن سلیمان بن وهب، و اندرین عهد که بمرد او وزیر بود. نقشی الخاتم: التقوی
عن الموت. ۱۳

(۱) اصل: الموقف (۲) کذا فی الاصل (۳) اصل: که معتمد گفتی بقیاس اصلاح شد (۴) اصل: الضرا
(۵) اصل: موقف (۶) مسمودی: فتیان (۷) طا: عبدالله (نل: عبدالله) بن یحیی بن خاقان (۸) اصل:
ابو الصنبر (۹) اصل: بلال (۱۰) اصل: شترزاد (۱۱) کذا ۲۰۰ (۱۲) ص: عبدالله (۱۳) کذا ۲۰۰

مدت خلافت معتضد

ده سال و هشت ماه و سه روز بود

و بدیگر روایت نه سال و نه ماه و دو روز بود و در تاریخ جریر راست ده سال گوید ، چون بخلاف بنشست عهد خراسان بعمر و بن الیث فرستاد و مردی سیاه^۱ نام برخواست و دعوت همی کرد بعلوین ، معتضد او را بازداشت (۲۳۸-ب) و پرسید تا کرا دعوت همی کند ؟ نگفت ، معتضد بفرمود تا قاروره بوی اندر زدند ، و بعد از آن بیاویختند ، بعد از آن که سرش بر گرفتند [احمد بن] عبدالعزیز بن [ابی] دلف العجلی را بفرمود تا بحرب رافع بن هرثمه رود ، برقت و او را از ری بیرون کرد و جماعتی از بنی شیبان بموصل برخاستند ، معتضد بخود برقت و ایشان را بسیار بکشت ، و پراکنده شدند ، و [احمد بن] عبدالعزیز بن [ابی] دلف بمرداندر سال دویست و هشتاد و شش و معتضد همدان و نواحی آن برآمد داد غلامش ، و راشد بشهر دینور آمد و آنجا بمرد ، پس معتضد بدینور رفت که آنجا گردان غلبه کرده بودند و جمع گردان از هم بکسست ، و خواست که بشهر ری رود ، پس پسرش علی را با سپاه فرستاد ، و این حدود بوی داد ، و خود ببغداد باز گشت . و مردی از مهتران عرب نام او حمدان قلعه داشت سخت عظیم استوار ، معتضد بتن خویش آنجا رفت ، حمدان بگریخت و پسرش را فرمود تا در حصار استوار کند که آنرا ممکن نبود استدن ، چون معتضد بیامد و حصار را عظیم محکم دید در ماند ، و نا امید گشت پس روزی تنها بدر حصار آمده بود ، پسر^۲ حمدان را آواز داد و گفت یا فلان ، گفت لبیک یا امیر ، معتضد گفت (۲۳۹-آ) در قلعه بکشای گفت سمعاً و طاعة ،

(۱) ص : شمله (ك : ۷ ص ۱۵۲) و هو محمد بن الحسن بن سهل المعروف بشمله و شمله از هراهم علوی صاحب الزنج بود و بزینهار موفق در آمده بود و در عهد معتضد از وی سعادت کردند که از برای مرد گمنامی دعوت می کنند و گروهی از لشکریان را فاسد کرده است . و معتضد او را با عبدالله بن الیهدی بگرفت و هر چه از شمله پرسیدند چیزی اقرار نکرد پس او را بخشیه خیمه بستند و آتش برافروختند و شمله را بر آن آتش کباب کردند چنانکه پوست بر تنش بسوخت و بدید و اقرار نکرد تا سرش پیریدند . مسعودی دیگر گوید میخی آهنین دراو فرو بردند و او را بر آتش کباب کردند و غیر ذلک (۲ ص ۴۴۳) (۲) اصل : پس و یکجای دیگر هم (پس) بجای (پسر) دیده شد معذک چون در فارسی دری خاصه در تر این لغت دیده نشده بود اصلاح شد .

فرو درآمد و در حصار بگشاد، معتضد را عظیم خوش آمد آن طاعت داری. و بنواختش و مال و چیزی برداشت، و فرمودش تا پدر را باز خواند و عفو کردشان، و بازگشت^۱ پس نوروز بنهاد که آنرا در تقاویم نیروز معتضد [ی] نویسند، تا عادت^۲ نوروز و افتتاح خراج آن روز کنند، و نوروز قدیم منسوخ [شد] و کیسه فرمود کردن در ایام خویش، که بسیاری تفاوت افتاده بود در حساب، و هنوز آن کیسه مستعمل دارند، و معتضد عظیم مشفق بودی بر فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلام، و هرگز کسی را از ایشان نکشت، و کار داعی محمد بن زید بطبرستان بزرگ شده از سالها باز، و در هر سال مال و نعمت بسیار بغداد فرستادی پنهان پیش [مردی] نام او محمد بن وردان^۳ تا بر علویان قسمت کردی، پس صاحب خبران این حال بیدر غلام معتضد برداشتند، کس فرستاد تا آن مرد را با مال و نعمت بیاوردند و سی هزار دینار بود که در آنوقت رسیده بود، بدر، معتضد را آگاه کرد، فرمود که بجایگاه بازده تا چنانکه فرموده است بر علویان قسمت کند، و گفت من امیر المؤمنین علی علیه السلام را بخواب دیدم که مرا بر فرزندان وصیت کرد بنیکو داشت، و بگوئید تا بعد ازین (۲۳۹ ب) کار، آشکارا چنانکه خواهد مال و نعمت بر علویان می رساند، و مردمان از معتضد این کاریک پسندیده داشتند. پس بکر و عمر پسران عبدالعزیز ابن [ابی] دلف برخاستند با سپاه، و معتضد بدرا لکبیر با [پیش] ایشان فرستاد و عمر بزینهار پیش بدر آمد، و بکر بطبرستان گریخت پیش محمد بن زید الداعی، و آنجا خاست که سپاه او را به خلیط در آرد تا اندر ققاع زهر دادندش، و بمرد، پس درین میانه وقعتها بود بخراسان تا امیر ابو ابرهیم اسمعیل بن احمد السامانی عمرو ابن اللیث را بگرفت و پیش معتضد فرستاد، در سال دویست و هشتاد و هفت، و منشور خراسان و طبرستان و جرجان معتضد باسمعیل فرستاد با خلعت و ابتداء دولت

(۱) که گوید حمدان بگریخت و حسین بن حمدان از شاهده لشکر خلیفه زینهار خواست و قلعه تسلیم کرد و حمدان هم پس از چندی بزینهار معتضد آمد (۷ ص ۱۵۵) (۲) کذا . . . (۳) که : محمد بن وردان الطرار (۷ ص ۱۵۶)

سامانیان ازین وقت بود، و قرامطه بحرین جمع آمدند و بر حاج غلبه کردند، و معتضد عباس را بحرین فرستاده بود با سپاه بسیار، و حرب کردند و بسیاری بکشت و مهتر قرامطه را که نام او ابن القوس^۱ بود بگرفت و معتضد او را باره^۲ باز فرمود کردن، و پس بیاویختش، و شوکت و عظمت ایشان بکست، پس از آن وصیف خادم [محمد بن] ابوساج دیوداد بن دیوی^۳ دست بر خاست بمایط^۴ و ثغروم، و معتضد چند بار سپاه فرستاد و شکسته (۲۴۰-آ) شدند و باز آمدند، تا حاجت افتاد بن خود رقتن و او را شکستن و [وصیف غلام محمد بن]^۵ ابوساج بگر بخت در بلاد روم و گرفتار شد و ببغداد بفرمودش کشتن و آویختن، و درین وقت معتضد از بیماری بمرده ببغداد اندر سال دویست و هشتاد و نه، و پسرش ابو محمد برقه بود، پس وزیر [او] قاسم بن ابی عبدالله^۶ بفرمود طبیب را تا مغز او از قفا بشکافتند و پیر کردند از صبر و زنگار، تا بوی نکیرد و گونه نکرداند، و آلات شکمش بیرون کردند، و از بوی خوش بپا کشدند، و جامه پوشیدند، و غلامی [بر] تخت شد و او را ببر باز گرفت. پشت بپسند باز داده، و قصب بر روی فرو گذاشته اندکی صورت پیدا بود، تا بزرگان اندر آمدند و سلام کردند [و] وزیر جواب میداد، پس گفت امیر رنجورست تخفیف کنید، و مردم باز می کشتمند و چندین بار چنین بکرد، و این کار پوشیده بماند، تا پسرش مکفی از رقه باز آمد و بیعت تازه کردند، پس مرگ او ظاهر شد و مکفی

(۱) ط: ابوالقوارس (ک: ۷ ص ۱۶۹) (۲) باره باز - یعنی با اره قطعه قطعه - ک:

مقذب و خلعت عظامه ثم قطعت یداه و رجلاه ثم قتل! (ج ۷ ص ۱۶۹) (۳) دیوداد بن دیودوست نام ابوالساج است نه محمد بن ابوالساج و دیوداد و دیو دوست یا دیو دست از اسامی فرغانی های بودائی است و ابوساج هم از آنجا است (۴) ک: ملیطه (۵) متن ناقص بود، زیرا در آن حرب ابوساج پسرش شرکت نداشتند و این محمد ابوساج در سنه ۲۸۸ در آذربایجان در حین امارت بمرض و پای عام در گذشت و اصحاب وی پسرش دیوداد بن محمد را بامارت برداشتند و یوسف بن ابی الساج همش از اصحاب محمد اعتزال جست و بادیوداد خلاف کرد و دیوداد از عیش بگریخت و از طریق موصل ببغداد شد (از: ک: ۷ ص ۱۹۷-۱۹۸) (۶) ک و ط: قاسم بن هبیدانه (۷ ص ۱۶۹)

این حل از وزیر پسندیده داشت^۱ و معتضد را عمر چهل و چهار سال و پنج ماه و دوازده روز بود. نسب و حلیت: (۲۴۰-ب) ابوالعباس احمد بن ابی احمد طاحه بن لموف بن المتوکل، و مادرش ام ولد بود نامش ضرار الرومیه، و معتضد مردی بود دراز قامت نحیف و اسمر، وزیر و کتاب او: ابوالقاسم عبیدالله بن سلیمان بن وهب، و پدرش ابوالحسین، نقش الخاتم: ابن طاحه بود.

مدت خلافت مکتفی

شش سال و شش ماه و بیست روز بود

چون بخلافت بنشست از حل عمرو بن اللیث باز پرسید گفتند زنده است در حبس، خرم گشت که عمرو بن اللیث بجای مکتفی بسیار خدمت کرده بود در آن عهد که پدرش بجانب ری فرستاده بود، چون این سخن بوزیر رسید همان ساعت بفرمود تا عمرو لیث را بکشند، و بدیگر روایت چنانست که معتضد چون بخواست مردن سخن نمی توانست گفتن، دستی بر چشم همی نهاد [و دستی برگردن] و اشارت همی کرد یعنی عمرو بن لیث را بکشید و او را در آن ساعت^۲ يك چشم بود، و ایشان در نیافتند که او بدان اشارت چه می گوید، و عمرو بن اللیث بحجره باز داشته بود و در سخت بکرده، بسرای خالی، پس از مردن معتضد و اضطراب کسی بدو نپرداخت، بعد (۲۴۱-آ) از هفته که یاسادشان آمد بناختند، او را مرده یافند [و مکتفی] بدر الکبیر را بکشت بعد از آن [که] از ری^۳ بیامد بدان عظمت، بفرمان وزیر، و بمشهد قاضی و معدلان^۴ وزیر رفته بود براه و باوی عهد کرده و سوگند خورده، پس بکشتندش

(۱) این روایت در ک و ط نیست (۲) و او را در آن ساعت، بیمنی است، چه عمرو لیث

از اول مردی اعور بود (۳) ط و ک، از فارس بیامد (۴) بمشهد قاضی و معدلان، گویا مراد امان کزافی است که ابو عمر محمد بن یوسف القاضی بنام خلیفه بتحریر و تزویر قاسم بن عبیدالله وزیر برای بدر برد و او را غافل کرد و بدر با اعتماد امان خلیفه سلاح بنهاد و باکسان وزیر در حراقه نشست که ببناد آید در بین راه لؤلؤ غلام با اشارت وزیر و پرا در جزیره برد و سرش پیرید، و مردم اینقاضی را هجاها کردند از آن جمله (بقیه صفعه بعد)

وسخت عظیم زشت آمد ابن حال ' پس مردی برخاست نام او زکریه بن مهرویه
القرمطی ، وکارش سخت بزرگ شد و دراز بماند روزگارش ، و آفتی تنظیم بوده سلمانی
را ، و محمد بن جریر الطبری ذکر خلفا و غیره تا ابن غایت کرده است و در ایام
مکتفی از دنیا برفت ، و مخلص کار زکریه نیاورده است که بدان نرسید^۱ ، و ازو بسیاری
تباہی بود در اسلام و مکه و حاج . آنچه بما رسیده است از اخبار موصول کردیم .
از آن پس مکتفی اندر ذی القعدة بمرد ببغداد سال دویست و نود و پنج ، و سی
و شش سالش عمر بود ، نسب و حلیت : ابو محمد علی بن المعتمد ، و مادرش :
ام ولد نام او سرمشک البربریه^۲ ، و مکتفی مردی بود سپید لون و ضخیم و بزرگ چشم .
وزیر و کتاب : ابو القاسم بن عبیدالله و عباس بن الحسین ، و نقیض خاتم : علی بن احمد
بود . (۲۴۱ - ب)

مدت خلافت مقتدر

بیست و یکسال و دو ماه بود

اندر ذی القعدة بیعت کردندش و روزگار همی گذشت ، و چندین جایگاه متغلبان
برخواستند ، و سپاه فرستاد بدفع ایشان ؛ و حمزة الاصفهانی یاد کند و ما بیان آن بکنیم
که ابتداء آشفتمکی دولت بنی العباس اندر سال سیصد و هشت بود ، پس از هر نواهی
اضطراب خاست و شکوه ایشان کم شد و روز آدینه بیست و چهارم ذی القعدة عوام

قل لقا ضی مدینة المنصور	بم احلات اخذ رأس الامیر
بعد اعطائه الوثائق والعهد	بعد عقد الایمان فی منشور
این ایمانک التی شهادته	علی آنها یمین فجور
یا قلیل الحیاء یا اکذب الام	یا شاهدأ شهادة زور
یا بنی یوسف بن یعقوب اضحی	اهل بغداد منکم فی غرور
بداد الله شملکم و ارانی	ذلکم فی حیاة هذا الوزير

(۱) نسخ طبری که در دست ماست تا بیست و دوم ذی الحجة سنه سیصد و دو (۳۰۲) هجری
تواریخ را ضبط کرده است و فوت او بقول ابن خلکان در سیصد و ده (۳۱۰) هجری در بغداد واقع
شده و قتل زکریه در جلد آخر ص ۲۲۷۵ ضبط شده است و همچنین تا خلافت القتدر بالله راضی
کرده ولی بقول یاقوت (ج ۶ ص ۴۴۵) محمد جریر در حیات خود اجازه نداده بود که از سنه
۲۹۴ ببعد را بنویسند و قرائت کنند و تواریخ دوره خود را که نوشته بود پنهان میداشت
(۲) ط و ک . ام ولد ترکیه تسمی جیچک (ط ، ص ۲۲۸ - ک ۸ ص ۳)

برآشفتند از آن سبب که حامد^۱ بن العباس خود جمله غلها برگرفته بود و زرخ کرده و بعضی از خواص و عوام طعام نمی یافتند، و این روز منبر جامع از جانب شرقی و غربی بشکستند، و آتش در بازار باب الطاق نهادند، و بامداد روز یکشنبه لشکر با عوام حرب کردند، و چون باز برآکنندند بسیاری از هر دو گروه کشته بودند، و قرمطیان ببصره اندر شدند و شبک^۲ مفلحی را که امیر بود بشکستند و با بسیاری مال و نعمت باز شدند، و برعمال پادشاه بسی خواری رفت بطلب مال از جهت این الفرات و زبیرش، و یسر او محسن، و قتل و مصادره از حد ببردند، و حامد بن العباس^۳ بدو بار^۴ (۲۴ - آ) هزار هزار و هفتصد هزار دینار موافقت بستند.

سال سیصد و دوازده: قرمطیان در بادیه برمل الهبیره^۵ برحاج افتادند و مال و نعمت و زنان مسلمانان بغارت ببردند و قتل فراوان بکردند، و ابن مصیبی عظیم بود در بلاد اسلام، پس سال سیصد و چهارده^۶ باز قرامطه برحاج بیرون آمدند و همه حاج اندر بادیه پراکنده شدند، و این سال حج نکردند، و در ماه ذی القعدة اصحاب زکرویه بن مهرویه بکوفه اندر آمدند و خلقی را بکشند و مال و نعمت بسیار ببردند و از آن سال سیصد و پانزده سواران شغب^۷ بر مقتدر بیرون آمدند و بیابان الخاصه رفتند تا بمصاف رسیدند کرد سرای، و باز بمصلی شدند [و] روز دیگر درباب

(۱) اصل: خالد (۲) ك، سبك الفلحی (۸ ص ۴۵) (۳) حامد بن العباس وزیر مقتدر بود و در ربیع الآخر سنه ۳۱۱ مقتدر او را معزول ساخت و ابوالحسن بن الفرات را بار دیگر وزارت داد و ابن الفرات سعی کرد تا حامد را برگزیند و بدو سیردند و او هزار هزار دینار بپذیرفت که بدهد ولی محسن ابن ابوالحسن بن الفرات ویرا بیانصد هزار دینار بپذیرفت و سپس حامد را زهر داد و مالش هرچه بود بگرفت. کذا کا و حمزه (۴) اصل: باز .. رك: ح ۳ (۵) ك و حمزه: رمل الهبیر، نام مکانی است در راه مکه در بادیه (۶) حمزه: سیصد و سیزده ص ۱۳۱ کامل: سیصد و چهارده ۸ ص ۴۹ و در این سنوات دو بار قرامطه کوفه را غارت کرده اند، یکی در سیصد و دوازده و یکی در سیصد و پانزده و در هر دو نوبت رئیس قرامطه ابوطاهر بوده است و ذکر از زکرویه ندارد رك (ك) ۸ ص ۴۹ - ۵۳ (۷) ظ: شغب کردند - حمزه: فی شهر ربیع الاول منه شغب الفرسان علی السلطان ص ۱۴۱ .. ك: ندارد تجارب الامم ج ۵ اوزاک ص ۲۶۸ گوید: فیها شغب الفرسان بر متهم التفاریق و خرجوا الی المصلی فنهوا القصر الممروف بالبراء و ذبحوا الوحش الذی فی الحایر ...

طاق [و] الرصافه^۱ مقتدر رادشنام دادند و سوگند خوردند که حج و نماز ایشان باطل است که وی کار حجاج معطل کرد و نفرها بگذاشت^۲ دیگر روز قصر نو^۳ یا بسوختند و مال برگرفتند^۴ و قبه^۵ و کوشك انرجه^۶ و کواکب^۷ خراب کردند و هرج آنجا بگاه در بود از فرش وآلات و وحوش و مرغان گوناگون همه بردند و باز حلبه^۸ آمدند و در ها بسوختند^۹ (۲۴۲-ب) و بکوشك حسینی^{۱۰} رفتند - نشست گاه مقتدر - و فغان همی کردند تا شب^{۱۱} و دیگر روز بکوشك بدیع شدند^{۱۲} و مقتدر بلیق^{۱۳} را پیش ایشان فرستاد و عطاها پذیرفت^{۱۴} تا ساکن شدند^{۱۵} و در بن سال رومیان شمشاط^{۱۶} غارت کردند و مردم را در قبله جامع کشتند و دیوار ملاطیه^{۱۷} خراب کردند^{۱۸} و در ماه شوال قرمطیان در کوفه شدند بعد از آنکه مردم را زنها دادند^{۱۹} و مال پادشاه و نفقه و ذخیره حاج برداشتند و از آنجا بر این ابی الساج افتادند و بسیار [از لشکری] کشته شدند و از این حادثه مردم برآشفتمند^{۲۰} و این ابی الساج گرفتار شد و لشکرش بسیار در آب غرقه شدند^{۲۱} و مردم مقتدر را سخنهای زشت گفتند که همی ندانی تدبیر مملکت^{۲۲} بگذار تا کسی دیگر این کار بکند^{۲۳} و همه مردمان بجانب شرقی باز آمدند^{۲۴} و نازوک^{۲۵} صاحب شرط بفرمود^{۲۶} اصحاب القصب را تا از باب^{۲۷} الانبار ببغداد اندر آیند از بیم قرامطه^{۲۸} و لشکر این ابی الساج ولایت خراب کردند^{۲۹} و [از] نهیب قرمطیان با مردم انبار ببغداد آمدند و قرامطه در انبار شدند^{۳۰} و در بغداد احتیاطها کردند و نازوک دروازه ها (۲۴۳-آ) بیست و هونسی با سپاه بدر شهر باستان بتل^{۳۱} عرقوپ و پول بشکست و بلیق با جماعت خویش و هزیمتیان این ابی الساج بحرب قرامطه [شد و قرامطه

(۱) اصل : طاق الرصافه - از حمزه ص ۱۳۱ (۲) کذا : به نقطه (۳) کذا : حمزه . و الاصل : ابرحه ، (۴) حمزه : الکوکب ص : ۱۳۱ تجارب الامم : فقه و القصر المعروف بالثريا ج ۵ لوزاک ص ۲۶۸ کذا : کا . ج ۸ ص ۵۶ (۵) کذا : حمزه . اصل : بجمله . و حلبه نام معلى بوده است ، (۶) حمزه : الحسنی ... ، (۷) کذا : حمزه . و الاصل : بلیغ . و هو خادم المونس ، تجارب : نام بلیق ندارد گوید : مقتدر مونس را بفرستاد (ج ۵ ص ۲۶۸) (۸) کذا : حمزه . اصل سمساط . و شمشاط و سمساط دو تفرق مختلف بوده اولین در جزیره و دومین در شام - تجارب و کذا ذکر این محل را ندارند . (۹) کذا : حمزه . اصل : ملیط . (۱۰) حمزه : مردمان غربی بجانب شرقی باز آمدند از بیم قرمطی . ص : ۱۳۲ . (۱۱) اصل : شرط را بفرمود و - (۱۲) اصل : با از باب . (۱۳) اصل : بنی قرامطه . حمزه : نازک صاحب شرطه نی فروشان باب الانبار را ملزم ساخت که نی ها را بداخل شهر بیاورند تا بدست قرمطی نیند که خندق را بدان پر سازند ، و عبارت متن غلط و ناقص است . (۱۴) اصل : نیل .

اورا بشکستند و بلیق هزیمت شد و مردمش کشته شدند و اعراب^۱ همه نواحی غارت ~~سگر~~ کردند، و برآه سامره کاروانی بردند بمبلغ دویست هزار دینار^۲ و روزی پس از [عید [گوسفند کشان]^۳ سامره فراز گرفتند .

سال سیصد و شانزده مردم قصر این هبیره^۴ بغداد آمدند و فریاد کردند اندر بازار، و غوغا [در] شهر برخاستند و عامه با ایشان، و [ان] مستقل^۵ که برابر مجلس مقتدر بود بسوختند و [ان] قبه [که آنجای بود]، و سوی دیوان [بادوریا] شدند و همه کیسپاء دفتر عالم^۶ که خاندان خلفا را بود از عهد سفاح همه بسوختند، و فریاد می کردند، و می گریستند و از سرای خلافت با ایشان متفق شدند از سستی کار، و هیلان را بدر سرای آوردند لاغر شده از گرسنگی، و غریب و کربه از مردم برخاست و همی گفتند و امجدماه^۷، در سال سیصد و هفده^۸ : در محرم جمله قایدان و ابوالهیجا و نازوک پیش مونس آمدند و پیغام دادند بمقتدر که زنان سرای را که فرمان دهند^۹، سوی سرای ابن طاهر فرستد، و مقتدر [ایشان] را اجابت نکرد، پس با مونس بمصلی رفتند، و مقتدر رقعۀ نبشت (۴۳-۲-ب) بخط خویش و پذیرفت که مراد ایشان حاصل کند، و رسالت نیکو [بفرستاد] و باز ساکن شدند، و دیگر باره بسر آن زشتی باز شدند و چهاردهم محرم روز آدینه در سرای خلافت شدند، و مقتدر را با خاله و مادرش بگرفتند، و بسرای مونس آوردند، و بروی بخلع کواه گرفتند [و] محمد بن المعتضد را حاضر کردند و قاهر لقب دادند، و بعضی گویند پسر معتز بود، عبدالله^{۱۰} و بسیاری خانها مردم اندرین وقت غارت کردند، روز یکشنبه باز قتمها برخاست و مناظره ها رفت میان نازوک و ایشان^{۱۱} [و نازوک را بکشتند] و ابوالهیجا را سرای غارت کردند^{۱۲}

(۱) از حمزه : ص ۱۳۲ (۲) این خبر در کامل و تجارب نیست (۳) از : حمزه . (۴) اصل : نصر، و قصر این هبیره نزدیک بغداد بوده . ر ک : یاقوت ج ۷ ص ۱۱۲ (۵) کذا حمزه . اصل : مشعل (۶) ح : فاجر تو اما کان فيه من الحسابات ص ۱۳۳ (۷-۰) این خبر جز در تاریخ حمزه در تواریخ دیده نشد (۸) ح : تسع عشر . کا : سبع عشر، ج ۸ ص ۶۲ (۹) ک : خدم و حرم که اسراف میکنند در مال و مداخله میکنند در امور مملکت، ص : ۸ ص ۶۳ - حمزه : امه و اختها و جمیع النساء الاتی یا مرن و نهین ص ۱۳۳ (۱۰) داستان ابن معتز در ۲۹۶ رویداد و این وقعه در ۴۲۷ (ک : ۸ ص ۶۲-۶۴) (۱۱) اصل : اللان، حمزه و کاه : یادگان مصافحه (۱۲) سرای خلافت را غارت کردند و ابوالهیجا را هم در آنسرای کشتند، ک : ۸ ص ۶۴ کذا حمزه .

و او را بکشتمند، و زندانیان را بیرون آوردند، و مقتدر بسرای خلافت باز آمد و هر چه داشت آلت زرین و سیمین و عطر و جواهر [و کسوت] همه بفروخت بقایضان^۱ و بازرگانان و همه بشکر داد و آخر آن شغب^۲ شب چهارشنبه در هوا مانند آتشی عظیم بادید آمد^۳، [و] بامداد حرب افتاد میان سپاه و دیگران^۴ و قتلی بسیار برفت، و رجاله برخاستند، و در ماه ذی الحجه بسرای وزیر این مقله رفتند تا او را بکشند، سلامت برادر (۲۴۴-آ) نجیح^۵ او را حمایت کرد، و بیست و سوم این ماه قمری در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بکشت و چاه زهزم از کشته پر کرد تا بگذرید، و سه هزار کشته پیرامون کعبه افکنده بود، چون قرامطه برفتند و ایشانرا همانجا بنکندند^۶ و پانزده روز بمکه باستاند و بوقت رفتن هفتصد زن دوشیزه را با خود بیردند و حجر الاسود از رکن خانه برکنند و بهیرین بردند و دوازده سال آنجا بماند تا بعد از آن بمالی بخریدند و اندر ذوالحجه سال سیصد و بیست و نه حجر الاسود بجای باز آوردند و در رکن خانه نهادند، و آفتنی عظیم شد قرامطه را بر مسلمانی. اندر سال سیصد و هجده^۷ نصرانی^۸ اندر بغداد شغب کردند و دیگران بایشان جمع شدند و آتش در سرای وزیر نهادند و غارت گرفتند، و کارزار افتاد [بیاب عمار] میان سپاه و رجاله^۹ و عامه^{۱۰} و سواران^{۱۱}، ناسیاری رجاله کشته شدند، و غلامان سرانی بیاری سواران^{۱۲} بسرای پادشاه جمع آمدند و باز حرب پیوست و سواران و پیاده بیاب عمار آتش در زدند و سرای دیرانی خراب کردند و اندر دجله بسیار کشتگان بر سر آب

(۱) ظ: بقائدان، حمزه: فاشتری اکثر ذلک القواد و بقیه التجار - ص: ۱۳۳. (۲) کذا. و ظ: شعبان، حمزه شعبان لثمان بقیه منه، ک: و فیها آخر ذی القعدة انقش کوکب عظیم و صار له ضوء عظیم جداً (۳) رک: ح ۲ (۴) کا: میان اصحاب ابی بکر العروزی العنبلی و میان عامه فتنه برخاست از سبب تفسیر آیتی از قرآن و خلقی انبوه از سپاه در آن فتنه داخل شدند ک: ۸ ص ۶۷ حمزه: بین الرجالة السودان و بین القزاة ص ۱۳۴ (۵) حمزه: نجیح. کامل: او را نجیح بتقدیم حا ضبط کرده و این نجیح باید نجیح بن جاح باشد که وقتی امیر مکه بوده است از طرف عمرو لیث (۶) بمعنی دفن. حمزه: قدفنت بعد خروج القرمطی- رک: مقدمه (۷) اصل: نصران، حمزه: النصریه و هم جماعة من الفرسان (۸) حمزه: اتصلت الحرب بین اهل باب عمار من الفرسان و السودان و انضوت العامة الى الفرسان لنصرتهم علی الرجال حتی اتخنوم ص: ۱۳۴ - کامل این جزئیات را ندارد و مراد از رجاله (رجالته معافیه) است که قسمتی از عساکر سلطانی و دیرانی رئیس آنها بود،

باستادند و در آن مدت صیادان دست از ماهی گرفتن برداشته بودند (۲۴۴ - ب) و در دکانها نکشاندند مگر آفتاب بلند برآمده از دست رجاله^۱، و اندر ذوالحجه غوغا بدهیوان رفتند و درات از پیش وزیر بر گرفتند و سرو پای برهنه وزیر بجست و خود را در طیار افکند و در میانه دجله بایستاد. و بر آسمان سرخی پیدا گشت، و رنگ سرخ بسیار بر آبهاء بغداد افتاد چنانکه برمل الهییره^۲ باشد، و در سال سیصد و نوزده همچنین شورش و غارت و سوختن خانه‌های مردم و دار خلافت [بود] و آتش اندر بازار زدند و سرای عمار بسوختند و بیاب الشام و شارعها [ی] آهنگران آتش در زدند، و در ماه شعبان خبر رسید که دیلمان^۳ لشکر ابن الخال^۴ را هزیمت کردند، و تا حلوان از پس ایشان پیام دهند. و عرب غلها [ی] ناحیت [سواد] غارت کردند و خبر آمد که قرامطه بکوفه آمدند و مردمان قصر ابن هییره ببغداد آمدند، و در مسجد ها شدند و در بارها بسته بود و نان نایافت گشت [و] غوغا برخاست، و مستخر جانرا بزدند^۵ و زندانیان را بکشتند^۶، و رجاله روی بگل سیاه^۷ کردند و اندر بازار کالا سندن گرفتند، و جماعتی از مردم همدان بتظلم آمده بودند، و مردم دینور بفریاد خواستن آمده بودند و مصحفها برچوب کردند (۲۴۵ - آ) هم از دست مرداویج که مردم را کشته بود و زن و فرزند و مال و نعمت بغارت برده، و کس ایشانرا پاسخ نداد، و بسرای وزیر شدند و فغان [بر] داشتند و غلامان تیر انداختند برایشان، تا بگریختند، و عید اضحی فراز رسید، چون خطیب بجای ذکر خلیفه رسید بوی اندر آویختند و خطبه بریده شد از نظلم کردن از دست مرداویج، و عامه با ایشان متفق شدند در تظلم از سستی کار پادشاه، پس سرای وزیر را غارت کردند، و مقتدر خاصکیان را بسرای خویش

(۱) نکشاندن دکان ها از دست رجاله در تاریخ حمزه نیست - گوید: در رجب جمعی اعراب از باب خراسان بشهر ریخته در خیابانها جامه از مردم ربودند و کالای تجار غارت کردند و بدر رفتند و محمد بن یاقوت از آن پس امر کرد که دروازاها نکشایند مگر آفتاب برآمده .. (ص ۱۳۵) (۲) ح: رمل الهییره. (۳) مراد سیاهیان مرداویج است. (۴) وهوهارون بن غریب الغال پسر دائی مقتدر. (۵) کذا: حمزه. اصل: و غلهای ناحیت عرب غارت کردند ... و فاعل دیلم بود در صورتی که فاعل اعراب سوادند. حمزه ص ۱۳۶. (۶) اصل: مستجر حبان را بردند. حمزه: و ثبوا علی المستخرج فترکوه بالموت، ص: ۱۳۶ و مستخرج یعنی نامور جمع خراج. (۷) حمزه: رها کردند. (۸) اصل: بکلبا .. حمزه: فطبنوا و جوههم، ص: ۱۳۶.

آورد بنگاه داشت، و مردمان اصفهان بتظالم آمدند، و خطیب حمزة [بن] ابوالقاسم را از اسب اندر کشیدند، و کلاه از سر [ش] بر گرفتند، و شعب از حد برفت، و هاشمیان رو به پناه کردند، و از کرسنگی و قحط فریاد می کردند، و می گفتند الجوع الجوع! پس طلحة بن عباس الصیرفی از بهر ایشان خوردنی بسیار فرستاد، و عامه شهر و باطل پیشها سرها برهنه کردند، و با یکدیگر حرب اندر گرفتند، و جماعتی از سواران بیابان امامه هر چهار پای که یافتند بر دو سرای مقتدر بی کردند، و مقتدر را بیرون آوردند و میان راه اندر بکشتند، و آنجا بیابان الشماسی افتاده بود، گیاه پاره بر عورت افکنده اندر شوال (۲۴۵-ب) هم در آن سال، و عمر او سی و هفت سال و پنج ماه بود و دوازده روز، نسب و حلیت: ابوالفضل جعفر بن احمد المتضد. و مادرش ام ولد نام او شعب. و مقتدر مردی اسمر و نیکو روی بود. [وزیر] و کتاب: اول احمد بن العباس بن الحسن بود، پس ابوالحسن علی بن موسی بن الفرات و ابو علی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان، و ابوالحسن علی بن داود بن الجراح و ابو محمد حامد بن ابی العباس و اصل او از خراسان بود، و ابوالقاسم عبیدالله بن محمد، و ابوالعباس احمد بن عبیدالله بن الخصیب، و ابو علی بن محمد بن علی بن مقله. و نقش خاتم او: جعفر ثق بالله.

مدت خلافت قاهر

یکسال و پنج ماه و بیست و یکروز بود

و بروایتی دیگر سالی و شش ماه و هجده روز بود، برین قاعدت شورشها و فتنها متواتر بود بغداد، و استقامتی پیدا نیامد و این وقت ابتداء دولت بوئیان^۲ بود چنانکه گفته شود، در ایام خلفا. و قاهر را خلع کردند و میل در کشیدند و بمرد درماب صفر سیصد و بیست و دو اندر سرائی که آنرا دار ابوطاهر (۲۴۶-آ)

(۱) باطل پیشه. ظاهر آلود گردان و صاحبان مکسب فرومایه بتعریج تجارب الامم و کامل: مقتدر در حرب بامونس بدست گروه مغاربه کشته شد و این واقعه در خارج باب الشانیه روی داد (ک: ۸ ص ۷۶)
(۲) اصل: یونانیان.

خوانند. نسب و حلیت : ابوطاهر، ابو منصور نیز گویند، محمد بن احمد بن المعتمد، مادرش ام ولد نام او خلوت بود، و قاهر مردی اسمر و نیکو روی بود. وزیر او ابن مقله بود، چون بکریخت ابوالعباس احمد [بن] الخصب درین وقت وزیر بود. نقشی خاتم : محمد بن احمد.

مدت خلافت راضی [بالله]

هفت سال بود

بدیگر روایت شش سال و دو ماه و نه روز گویند، درین روزگار فرمان زیادت نبود. علی بوئی^۱ با برادران خود شیراز و آن نواحی فراز گرفتند، و اصفهان و ری و آن نواحی تا حلوان مردار بج کیل داشت، و برادرش و شمشیر و خراسان از آن روی جمله بدست سامانیان^۲ بود، و بغرب و مصر بسیاری تغلبان بیرین آمده بودند، و بدست خلیفه جز عراق نبود بررفته و تمصب سپاهان [و] رعیت و حشمت و شکوه پادشاه خود برآشفته بودند و مستولی شده^۳، پس رسول علی بویه بدرگاه خلافت آمد و راضی او را منشور شیراز فرستاد و خلعت داد، و راضی بمراد بیفداد در ماه ربیع الاول روز آدینه سال سیصد و بیست و هشت و بیست و نه نیز گویند. نسب : ابوالعباس (۲۴۶-ب) محمد بن جعفر المقنن، و مادرش ام ولد نام او طلوع، و راضی مردی نیکو روی و دواسمر. وزیر و کتاب : ابن مقله بود تا بکنیت، فنا [در] دستش بفرمود بریدن. پس ابو جعفر محمد بن القاسم الکرخی و ابوالفتح بن الخضر، و ابوالفضل بن جعفر بن الفرات، و ابویوب سلیمان بن الحسن بن محمد. نقشی خاتم او : یاعدتی عند شدتی.

مدت خلافت متقی [بالله]

سه سال و یازده ماه بود

و بدیگر روایت روزی کمتر و درین عهد غلبه دیلم بود. و همه ممالک

(۱) اصل : یونی. علی بوئی مراد عمادالدوله علی بن بویه است (۲) اصل : شامیان (۳) عبارت مشوش است و ط اصل : جز عراق نبود و حشمت و شکوه پادشاه برفته و تمصب سپاهیان و رعیت [که بر پادشاه] خود برآشفته بودند و مستولی شده . . . (۴) ط : بکنیت.

بوئیان^۱ بگرفتند، و باز جماعت هشتم بغدادشورش کردند، و متقی رامیل در کشیدند و بمرد اندر سال سیصد و سی دو، و در سال سیصد و سی و سه هم خوانده ام، نسب و حلیت؛ ابراهیم بن جعفر المقتدر، مادرش: ام ولد نام او خلوب،^۲ وزیر و کتاب از: احمد بن محمد بن میمن^۳ البریدی، و القاضي ابو عبدالله احمد بن محمد [البریدی] و ابواسحق احمد بن محمد القراء طی. نقش خاتم او: ابرهیم بن المقتدر، بالله یثق، مدت خلافت مستکفی [بالله]

پکسال و چهار ماه و یکروز بود

(۲۴۷-آ) چون بخلافت بنشست، ابو الحسن بوی^۴ در ماه جمادی الاول سال سیصد و سی و چهار بغداد آمد با سپاه، و پیش مستکفی، با استاد پپای، بر طریق خدمت، و خلیفه او را بنواخت و کرامت کرد و خلعت داد و لقب هزالدوله بغداد، و برادرش را عمادالدوله علی^۵ لقب داد، و حسن را رکن الدوله، و منشور و لوا و خلعت فرستاد، و بعد از آن اضطراب و فتنه بنشست و رعیت آرام گرفتند، و معزالدوله کار پادشاهی بنظم می داشت، و تدبیر ملک بوی بازگشت، و خلیفه بفرمانی قناعت کرد، و از آن پس خلفا را جز لوا و منشور فرستادن، و خلعت دادن، و پاسخ پادشاهان اطراف، کاری نماند، و بعد از آن مستکفی را خلع کردند و باز داشتند

(۱) اصل: یونانیان. (۲) اصل حلوما. (۳) میمون (لایقراء) و هو ابو الحسن بن میمون. و احمد ابن محمد البریدی کسی دیگر است - رک: حواشی بعد است. (۴) کلمه البریدی و القاضي زاید است. (۵) ص: محمد بن احمد القراریطی است و اول وزیر متقی را: سلیمان بن الحسن و پس از او ابو الحسن بن میمون و بعد از او ابواسحق محمد بن احمد الاسکافی المعروف بالقراریطی و پس از او اباجعفر محمد بن القاسم الکرخی و بعد از وی ابو عبدالله احمد بن محمد البریدی و قبل از وی ابو عبدالله الکوفی کاتب ابن رایق که بدون اسم وزارت میکرد و بار دیگر پس از فرار بریدی ابواسحق القراریطی وزیر شد و در ۳۳۱ ناصر الدوله ابن حمدان قراریطی را گرفته و جای او را به ابی العباس احمد بن عبدالله الاصهبانی داد و کارها بدست ابی عبدالله الکوفی بود و در رمضان ۳۳۱ ابو الحسن ابن مقله را خلعت وزارت دادند و این تغییرات پی در پی و زرا دلیل بزرگی بر ضعف دولت بنی العباس بود و تا امروز هم تغییر پی در پی و زرا دلیل ضعف دولتها و دوام و زرا دلیل قوت و استقامت و تسلط دولتها است. (۶) اصل: یونیشی (۷) کنذا و الصواب: علی عمادالدوله؛

و مطیع را بنشانند و گویند میل کشیده و از آن بدرد سال سیصد و سی و چهار.
نسب و حلیت : ابوالقاسم عبدالله بن ابرهیم المنقی و گویند : ابن علی المکنفی^۱ . و
مادرش : ام ولد نام او غسن^۲ الرومیه ، و مستکنفی اسم بود^۳ برخی همی زد
و معتدل قامت ، وزیر و کتاب : [ابو الفرج محمد بن علی السامری^۴ و ابو عبدالله
ابن ابی سلیمان و ابی احمد فضل بن عبدالرحمن الشیرازی^۵ و حمزه^۶] اصفهانی رحمه الله
علیه که صاحب تاریخ مرد ، تا عهد مستکنفی بود^۷ ، و در تاریخ او بیش از این نبود
(۲۴۷ ب) و از دیگر کتب جمع آورده شد هم برین نسق و ترتیب که نهادیم والسلام .

مدت خلافت مطیع [الله]

بیست و نه سال و شش ماه و پانزده روز بود

و بیست و نه سال و چهار ماه^۸ و [چند روز] هم روایت است ، هر چه
حوادث بود درین ایام بوئیان^۹ را بود ، رذکر آن بعضی گفته شود ، بعد از آن
معز الدوله بمرد ، و عضد الدوله بیغداد آمد و تدبیر ملک از خلفا برخاسته بود ،
و اندر ذوالقعدة سال سیصد و شصت و چهار^{۱۰} از مطیع سبر شد^{۱۱} و ترکان متعرض
شدند ، و فتنها برخاست در عراق ، تا مطیع خود را خلع کرد ، و کار پسرش داد الطایع
و مطیع بدیر الماقول بمرد سال سیصد و شصت و پنج . نسب و حلیت او : ابوالعباس

(۱) ك : هوالمکنفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن المکنفی بالله علی بن المعتض بالله ابی العباس احمد
ابن ابی احمد الموفق ابن التوکل علی الله (۸ ص ۱۲۷) (۲) اصل : عصی (۳) ك : ایض حسن
الوجه قد و غطه الشیب (ص ۱۴۸) (۴) كذا فی تجارب ، وفی ك : الساری - السمرای (۸ ص ۲۴۷)
(۵) الحاقی (۶) ظ : مراد حمزه بن الحسن الاصفهانی است ، و بیش ازین جائی که قطع روایت طبری را اشاره
کرد گفت که از تاریخ حمزه استفاده میکند . و عبارت متن قدری مشوش است ، اگر کلمه (بمرد)
را که بعد از (صاحب تاریخ) آورده درست بدانیم باید قبل از وی [بود] افتاده باشد و بعد از آن
[و تاریخ او] افتاده باشد . و تاریخ سنی ملوک الارض فصل خامس فی سیاقه تاریخ قریش - تا نام
المستکنفی بیش ندارد (۷) ك : بیست و نه سال و پنجاه و چند روز (۸ ص ۲۱۰) (۸) اصل : یونانیان
(۹) ك : ۳۶۳ (۸ ص ۲۱۰) (۱۰) در عبارت یریشانی است ، و فاعل فعل معلوم نیست و ظاهر امراد
سبکتگین ترکی است از امرای ممالیک که در بغداد نیرو گرفته و با پختیار دیلمی ضدیت مینمود :
(ك : ۸ ص ۲۱۰) و با عضد الدوله است ؟

و ابو القاسم نیز گویند - الفضل بن المقنن^۱ و مادرش : ام ولد نام او مشمله ، و مطیع بلند قامت و نیکوروی بود ، وزیر و کتاب : الفضل الرازی و چند کس دیگر ، و نقش خاتم : بالله المطیع یثق (؟)

مدت خلافت طایع [الله]

هفده سال و چهار ماه و شش روز بود

بدیگر روایت هجده سال بود ،^۱ کار مملکت بغداد بهاء الدوله بونصر ابن (۲۴۸) عضد الدوله رسیده بود ، و بسبب حادثه با طایع در سخن آمده ، پس بوئی^۲ برخاست و خال بهاء الدوله بکرمان باوی یار شد ، و طایع از سر بر بکشیدند و کوشش ببریدند^۳ و باز داشت ،^۴ و گویند که بهاء الدوله سر به طایع فراز کرد یعنی در گوش [او] سخن میگویم و پس کوشش بدنشان بر کند تا عیب ناک شود و خلافت را نشاید^۵ پس در شعبان سال سیصد و هفتاد و یک^۶ قادر را بنشانند ، و همان وقت طایع بمرد^۷ در نسب و حلیت : ابوبکر عبدالکریم بن الفضل المطیع [الله] و مادرش : ام ولد نام علم الملك^۸ و مرله (؟) نیز گویند ، و طایع مردی عظیم نیکوروی تابنده معتدل قامت [بود] وزیر و کتاب او : عیسی بن علی بن عیسی و چند کس دیگر . نقش خاتم : او بالله یثق الطایع ،

(۱) ك : هفده سال و هشت ماه و شش روز (۹-ص ۲۷) (۲) این بوئی معلوم نشد مراد کیست ؟ (۳) ك : ندارد (۴) ظ : بجای بازداشتند بازداشت آورده ، یعنی حبسش کردند (۵) این روایات در تاریخ دیده نشد و گویا از قبل دروغهایی است که در خراسان نسبت بدیالیه گفته می شد و انتشار می یافت . ك : فدخل بهاء الدوله و معه جمع كثير فلما دخل قبل الارض و اجلس على كرسي فدخل بعض الديلم كانه يريد تقبيل يد الخليفة فجذبه فانزله عن سريره والخليفة يقول ان الله وانا اليه راجعون و هو يستغيث ولا يلتفت اليه و اخذ ما في دار الخليفة من الذخائر فمشوا به في الحال . . . ولما حل الطايغ الي دار بهاء الدوله اشهد عليه بالخلع . و كانت مدة خلافته . . . الخ (۹-ص ۲۷) (۶) ك : فدخل (القادر) دار الخلافه ثاني عشر رمضان (۳۸۱ هجری) ك : (۹-ص ۲۷-۲۸) (۷) موت طایع بقول ك : ۳۹۳ ليلة الفطر و صلى عليه ا قادر بالله (۹ ص ۲۷) (۸) ك : عتب بقول كامل نام مادر القائم بالله بوده است و بروایتی علم . (۱۰ ص ۳۳)

مدت خلافت قادر

چهل و یکسال و سه ماه بود

و بدیگر روایت چهل و دو سال^۱، و بعد از طایع خلفا همه روی در کشیدند، و اندر برده شدند، و از اندرون بفرمانی قانع شدند، و درین عهد روزگار سامانیان بسر آمد، و سلطان محمود بن سبکتگین پادشاهی مشرق فراز گرفت، و دولت بوئیان^۲ نیز بظلم و ناشایست پیوسته گشت، و سیرت بد و مذهب (۲۴۸ ب) نکوهیده فراز آوردند، تا محمود بری^۳ آمد و شهنشاه رستم مجدالدوله را قبض کرد، و قمع بواطنه و بدلمان بکرد، و همیشه مکانت داشتی با دارالخلافت، و تعظیم ایشان بواجبی کردی، و بدین فتح نامه نوشت بقادر سخت نیکو و بشرح تمام، چنانکه گفته آید، و آخر عهد بیغداد قادر از دنیا برد، و اندر سال چهار صد و بیست و دو، نسب و حلیت: ابوالعباس احمد بن اسحق [ن] المقتدر، و مادرش: ام ولد بود نام او ایمنی^۴، و قادر مردی بود دراز بالا و اسمر و نیکو محاسن. وزیر و کتاب: سعید بن ضر^۵، و ابوالحسن علی^۶، و نقشی خاتم: القادر بالله احمد.

مدت خلافت قائم

چهل و چهار سال بود

چهل و هفت^۷ نیز هم روایت است، و سخت نیکو سیرت بود، و روایت کنند از مشایخ در کتاب ریاض^۸ الانس لمقلا [ع] الانس، که چهل سال سر بر بالین نهاد و اندر فراش نخفت مگر بتعبد ایزد تعالی مشغول بودی، و اندر عهد او ابتداء

(۱) ک: چهل و یک سال و سه ماه و بیست روز (۹ ص ۱۴۴) (۲) اصل: یونانیان

(۳) اصل: بری (۴) ک: دمنه و قبل تمنی (۹ ص ۲۸) (۵) کذا؟ (۶) وهو ابوالحسن علی بن عبدالعزیز بن حاجب النعمان استکبه القادر سنه ۳۸۷ التوفی ۴۲۱ (۷) ک: چهل و چهار سال و هشت ماه و اندر روز (۱۰ ص ۲۳)

دولت سلجوقیان بود و آمدن سلطان طغرلیک بمراق، و بساسیری^۱ قائم را قبض کرد و بعدیته^۲ باز داشت و خطبه بنام منتصر گردانید شاتر ده ماه و چهارده روز، تا طغرلیک بیامد و بساسیری (۲۴۹-آ) را بکشت و قائم را بیرون آورد، و خطبه بنام وی ائقل فرمود، و اندر ماه ذوالحج سال چهارصد و پنجاه و سه خلافت بقاءم باز رسید بمعاونت سلطان طغرلیک، و از آن در سرای که قائم را بیرون آوردند راه بیفکندند، و فرمود تا آن در را برآوردند، و هنوز چنانست بیبازار صرافان بغداد بر گرفته، پس قائم پسرزاده را ولی عهد کرد و لقب مقتدی نهاد، و قائم فرمان یافت در سال چهارصد و شصت و هفت، نسب و حلیت: ابو جعفر عبدالله و احمد نیز گویند^۳ و مادرش: ام ولد نام او بدر لدجی^۴ و قائم بیالا مردی میانه بود و سپید، و زیرو کتاب: محمد بن ایوب،^۵ و ابو الفتح بن دارست،^۶ و در این [عهد] خاتم بدست وزرا بود [و] امیرالؤمنین [به] رسم توفیق کرد بر نامه و فرمانها، و من بخط اود بدم در میان حجتها قدیم: ما الثقة [الا] بالله.

مدت خلافت مقتدی

نوزده سال بود

و روزگار دولت سلجوقیان بود و پادشاهی ابی ارسلان و ملک شاه، ذکر حوادث اندر ایام ایشان توان گفت بجایگاه، و پسرش مستظهر را ولی عهد کرد و اندر سال از چهار صد و (۲۴۹-ب) هشتاد و شش از دنیا برفت، نسب: ابو القاسم عبدالله بن ابی العباس احمد ابن عبدالله القائم^۸ مادرش را نام معلوم نشد.^۷ و مردی بود دراز قامت و اسمر، و کتاب و وزرا: محمد بن^۹ محمد بن جهمر الموصلی، و بعد از آن پسرش محمد بن

(۱) اصل: ساسیری (۲) اصل: خدمته (۳) ك: عبدالله (۱۰ ص ۳۳) (۴) ك: قطر الندی و قبل: علم و هوام ولد ارمیة و قبل رومیة (۵) و هو ابو طالب محمد بن ایوب (۶) اصل: دارسب و هو ابو الفتح منصور بن احمد بن دارست توفی ۴۶۸ و كمال: رئیس الرؤسا و ابو نصر بن جهمر را هم ضبط کرده است (۱۰ ص ۳۳) (۷) كذا: (۸) ك: عبدالله بن محمد بن القائم (۱۰ ص ۳۳) و نام پدر مقتدی ابو العباس محمد ملقب به ذخیره (۹) ك: مادرش جاریه بود نام وی ارجوان (۱۰ ص ۳۳) (۱۰) یکی از دو محمد زاید اعات و هو فخر الدولة ابو نصر محمد بن جهمر.

محمد^۱، چون عزل کردش، وزیر ابوشجاع محمد بن الحسین الرودرادی^۲ [راوزارت داد] مردی بود نیکوسیرت و معزول [شد]^۳ بدین سان که در دست وزارت نشسته بود [و] رقمه بخط مقتدی بدو آوردند نوشته بود: محمد بن الحسین مرعی حقه علينا فلیتخلف فی بینه ایاماً، بعد از آن از دست^۴ برخاست و در خانه بنشست مدتی و پس بهمدان آمد بقرآن خواندن، و با طایفه بزرگان دین بسماع حدیث مشغول بودی، پس بمکه رفت و آنجا مجاور گشت بمدینه بمسجد پیغامبر علیه السلام، و حدیث [با] درویشان کردی و آب کشیدی تا آخر عمر. و توقیع مقتدی: القدره لله [بود] بخطی سبطی.

مدت خلافت مستظهر

یست و شش سال (۶)

رودرک اضطرار و خلاف بود در عهد او میان سلطان برکیارق و محمد، بعد از ملکک شاه، تا پس آرام گرفت و سلطان محمد بر تخت متمکن بنشست، و مقتدی در وقت (۲۵۰-آ) خود با سلجوریان وصلت کرد و همچنین مستظهر وصلت تازه گردانید، و بمحرم سال پانصد و هوازده فرمان یافت. نسب: ابوالعباس احمد بن عبدالله المقتدی، و اندر ماه صفر انتقال خطبه بود بنام مسترشد، و او مردی سفید لون بود معتدل قامت و نیکو روی، وزیر و کتاب او: ابن جهری^۵ بود و آخر عهدش

(۱) وهو عبدالدوله بن فخرالدوله بن جهری (۲) کذا ۴ ک: روزرادی، توفی ۴۸۸ بدینه و کان عالماً وله تصانیف منها ذیل تجارب الامم (ک: ۱۰ ص ۸۷) و این نام بضبط کامل دریاغوت نیست یاغوت: رودراور، کوره قرب نهاوند من اعمال الجبال... و نیز روزبار متعدد است منجمه معله بهمدان (ج ۴ ص ۲۹۸ - ۲۹۹) و از متن برمیاید که صاحب ترجمه همدانی بوده است (بهمدان آمد...) و در صفحه بعد متن: رودراور (۳) توضیح آنکه در بغداد فتنه خنابه برخاست در ۴۷۶ و در جواهر مدرسه نظامیه مردم کشتند و نظام الملك اوزین خبر تافته شد و کوهر آتین را بیخدا و فرستاد تا فخرالدوله بن جهری را از وزارت باز کردند و ابو شجاع را بوزارت بنشانند پس عبدالدوله پس فخرالدوله یتیمانی از کوهر آتین بلردو رفت و با نظام الملك الفت و عهد تازه نمود و دختر نظام را برای پسری خطبه کرد و یمنداد بازگشته در سنه ۴۷۲ بوزارت بنشست (ک: ۹۰ ص ۲۸۳۷ - عباد کاتب ص: ۵۰۰ - ۵۱) (۴) دست مراد سنه و دست وزارت است (۵) اصل، نشست (۶) ک: یست و چهار سال و سه ماه و یازده روز (ص ۱۸۸) (۷) عبدالدوله ابومنصور بن جهری.

ربیب الدوله ابی منصور الحسین بن وزیر ابی شجاع الرودر اوری^۱ تا باصفهان رفت
 بچند مهم از دارالخلافه و آخر عهد سلطان و مستظهر وزارت اورا بود.^۲ و توقیع
 ابو القاهر بالله^۳ بود.

خلافت مسترشد

[هفده سال و ششماه و یست روز بود] ۴

ایام خلافت او در عهد سلطان محمد بن ملکشاه بود چون آشفتهگی بر خاست
 بعد از وفات سلطان و دیسی بن صدقه در حدود عراق تغلب کرد و سلطان را فراغت
 نبود، و مسترشد از سرای خلافت بیرون آمد، اگر چه از دیر سالها این عادت
 فرو گذاشته بودند، اندر ماه ذی الحجه سال پانصد، و عید اضحی نماز کرد و خطبه
 کرد، و جهانی را چشم و دل خیره شد از فرّ نبوت و شکوه و هیبت او، و از خاص و
 عوام جز ذکر صلوات و گریه و دعا نبود و همه امرا از ترک و عرب و غیر هم و
 نایبان (۱۵۰ ب) سلطان پیش وی آمدند و کمر بندگی در بستند، تا بفرّ دولت او
 دشمنانرا سپری کردند، و دبیس در جهان آواره شد و خانه وی خراب گشت، و
 هیچ استقامت نیافت، و هر چند که سلطانان در حق او شفاعت کردند قبول نیفتاد...
 حلیت و نسب: مسترشد مردی نیکو روی بود و سرخ موی و سپید لون تابنده روی
 و بشکوه و نیکو سیرت بود برسان پدر [او] جد، وزیر و کتاب: جلال الدین بود
 ابن صدقه^۵ و ضیاء الملک احمد پسر نظمی^۶ مدتی اندک و شرف الدین نقیب

(۱) ک، و زلزله عبدالدوله... و سدیدالملک ابوالعالی الفضل بن عبدالرزاق الاصفهانی و
 زعیم الرؤساء ابوالقاسم بن جهر و مجد الدین ابوالعالی هبةالله بن المطلب و نظام الدین ابومنصور
 الحسین بن محمد و ناب عن الوزراء امین الدولة ابوسعد بن الموصلا یا (ک) ۱۰۰ ص ۱۸۸ (۲) ابومنصور
 ربیب الدوله را در ۵۱۱ از بغداد باصفهان خواستند و وزارت سلطان محمد بن ملکشاه را باو دادند
 (عماد کتاب ص ۱۰۶). (۳) کذا؟ یعنی توقیع المستظهر بالله (۴) نقل از کامل (۵) قتل مسترشد
 برادر مرافه بهست ملاحظه رویداد سنه ۵۲۹ (ک: ۱۱ ص ۱۰) (۶) بتصریح کامل قبل از او ابا
 شجاع محمد بن ربیب الدوله ابومنصور وزیر مسترشد بود و در ۵۱۴ او عزل شد و ابو علی بن صدقه ملقب
 بجلال الدین وزارت یافت (۱۰ ص ۱۹۸) (۷) ک: نظام الدین احمد بن نظام الملک (۱۰ ص ۲۱۹)

النقباء الهاشمیه^۱، نسب: ابو منصور الفضل بن المستظهر بالله ابو العباس احمد بن عبدالله المقتدی بالله.

و صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کرده است همانا که مدت این قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد و الله اعلم.

باب العشرون

در تاریخ و ذکر و نسب ملوک و سلاطین اندر عهد خلفا و عظمت و شوکت ایشان ذکر امراء آل سامان: اول پادشاهی سامانیان اسمعیل بن احمد را بود و نسب او بهرام چوین کشد، ابو ابرهیم (۲۵۱-آ) اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن سامک بن بهرام الشویفه بن کشش^۲، و نسب ایشان بکرکین و میلاد رسد. و اسد بن سامان بدیهی نشستی که آنرا سامان خواندندی، و چهار پسر بودش نوح و احمد و یحیی و الیاس، و اندران دورگار که مأمون از خراسان به عراق آمد نوح بن اسد با وی بود بعد از آن ویرا ماوراء النهر داده [شد]^۳ از قبل طاهریان، و بعد از آن معتضد جمله ماورای النهر و آن حدود و خراسان بمیری، اسمعیل بن احمد را داد، اندر سال دویست و هشتاد و هفت، و حمزة الاصفهانی در تاریخ خود گوید: پیش از اسماعیل برادرش نصر بن احمد ماورای النهر از قبل طاهریان داشت

(۱) نقب النقباء شرف الدین علی بن طراد الزینبی نیابت وزارت داشته (ک ۱۰ ص ۲۱۴)

(۲) حمدالله مستوفی گوید: سامان خدای بن حسان بن طغات بن نوشرو بن بهرام چوین، گردیزی: سامان خدای بن حامتان (خامتا) بن نوش طغاسب بن شاول بن بهرام چوین بن بهرام حبیب بن کوزک بن اقبان بن کردار بن دیر کار بن جم ۴۰۰۰ (گردیزی چاپ برلن ص ۱۹) و شوین و شویته و چوین و چوینه باختلاف ضبط شده و بلعی برای شوین وجه تسبیح هم ذکر کرده و آخرین نام (گشنسب) است که حبیب گردیزی باشد و در تاریخ بخارا نیز قسمتی از مجمل التواریخ نقل شده است. و مراد همین تالپی است که در دست ماست (۳) کذا بنقل تاریخ بخارا ص (۹۷)

نوزده سال، و از آن پس اسماعیل [خراسان] فرا گرفت^۱ و اندر سال دویست و نود و پنج بمرد. مدت ملکش هفت سال بود، بعد ازو پسرش احمد بن اسماعیل بنشست اندر خلافت **المکفی**^۲ و سخت عظیم بد خوی بود و تند و ناسازگار، و خاص و عام ازو ستوه شدند، و غلامانش در جامه خواب بکشتندش سال و سیصد و یک. و همه مدت فرمان دادن او شش سال بوده است، پس از آن پس او را بنشانند نصر بن احمد آخر ایام المکفی و بهماه رجب اندر سال (۲۵۱-ب) سیصد و سی و یک بمرد، و پادشاهی او جمله سی سال بوده است. از پس این نصر، نوح پسرش بنشست اندر عهد خلافت المطیع الله، پس در ماه ربیع الآخر بمرد سال سیصد و چهل از هجرت، و مدت پادشاهی او دوازده سال بود. پس عبد الملك بن نوح را پادشاه کردند و اسبش خطا کرد اندر میدان در عهد مطیع بمرد، و فرمان دادن او همه هفت سال بوده است، و بعد از او برادرش منصور بن نوح^۳ بنشست در ایام الطایع، و در بن وقت سبکتکین و پسرش محمود نخواستہ بودند اندر اطراف خراسان، و پسر سیمجو ر و فایق الخاصه که خادم بود و بنده سامانیان قوت گرفتند و خروج کردند اندر سال سیصد و هشتاد و چهار، و منصور بن نوح از سبکتکین و محمود یاری خواست بحرب ایشان، تا ایشان را جمله بشکستند و پیروز آمدند، و اندر بن وقت سبکتکین را ناصر الدوله لقب دادند و محمود [را] سیف الدوله، و اول روزگار محمودیان از بن تاریخ بود، و اندر سیصد و هشتاد و پنج دختر شهنشاہ فخر الدوله را از بهر نوح ابن منصور بخواستند و نام ابن دختر شاه بانو بود (۲۵۲-آ) بمبلغ صد هزار دینار کاو بن^۴، بتوسط سبکتکین و محمود [و] 'ندر سال سیصد و هشتاد و هفت روز'

-
- (۱) اصل: اسمعیل فدا گرفت. حمزه: ولی اسمعیل... اعمال خراسان و جعل الیها مکان الی الطاهره من الاعمال المتصله بخراسان فبقی علیها الی ان مات بها فی صفر سنه خمس و تسعين و مائین (سنی ملوک، برلین ص ۱۵۰) (۲) حمزه تصریح ندارد و گوید: مکفی دین سنه بمرد. ولی گردیزی گوید: مکفی عهد خراسان باحمد فرستاد (ص ۲۲) (۳) گزیده و بنا کنی: منصور بن عبد الملك (۴) مرگ منصور و پادشاهی نوح ذکر نشده است (۵) کاو بن لهج، اوست از کاین.

آدینه بماء رجب نوح بن منصور^۱ بمرد، و مدت پادشاهی او سی و هفت سال بوده است، و همین سال سبکتکین بنی‌شاهور بمرد، و ازین پس اضطرابها افتاد؛ و ابو‌الحرث منصور بن نوح نبیره او را میل هر کشیدند در سال سیصد و هشتاد و نه و برادر او ابوالفوارس عبدالملك بن نوح بنشست، و فایق خادم بمرد، و کار محمود سبکتکین اندر خراسان بزرگ شد، و لشکر سیم‌چور و فایق هزیمت کرد و پیرا کند، و اندر بخارا کار ارسلان الملك^۲ قوی گشت، و عبدالملك سامانی را بگرفت و بندش کرد، پس خراسان محمود را صافی کرد^۳ و نصر بن سبکتکین برادرش را بتشاهور فرستاد و کارهاستقامت گرفت و بعد ازین دولت سامانیان سپری گشت و دولت سبکتکینیان بود

ذکر تواریخ آل بویه و بعضی اخبارشان

اخبار ایشان قدری بر اجمال شرح توان دادن، مختصر و موجز نوشتیم بر قاعده دیگر اخبار، تا کیفیت آن معلوم گردد، و در کتاب الناجی که صابی کرده است اخبار دیالم (۲۵۲-ب) بشرح گفته است.

آغاز دولت آل بویه و اخبار ایشان

آگاه باش که چون اسبار بن^۴ شیرویه^۵ الدیلم، بر شهر ری و نواحی آن مستولی شد، مرداویج بن زیار^۶ الجیلی با وی بود از فرزندان پادشاه گیلان، و نسب ایشان آغش و وهادان کشد^۷ که مهد شاه کیخسرو ملك گیلان بودست، و بعد از اتفاق حوادث سمار لشکر اسبار^۸ شهر^۹ را مر او ج یکی شد [و] و زهرش

(۱) اصل: منصور بن نوح (۲) ظ ایلک، تاریخ بخارا بنقل از مجمل التواریخ، ارسلان بیک (ص ۹۹) کردیزی: ابوالحسن ایلک بن نصر برادر خان (ص ۶۰) کیامل: شهاب الدوله هرون ابن سلیمان ایلک المعروف بفرخان الترمکی (ص ۳۳) و ارسلان نام برادر ایلک خان است که بعد از طغان خان در سنه ۴۸۰ پادشاهی ترکمان نشست (ک: ۹ ص ۱۰۳) (۳) ظ: صافی شد (۴) اسبار اسفار (۵) شیرویه (۶) اصل: زیار (۷) فردوسی: اشکنی، طبری: آغش بهداخان، بهاذان... (۸) شیرو، شیرویه، شیریه، شرویه، همه یکی است. اسبار شیرو، یعنی اسبار پس شیرو.

همچنین، سبب آنرا که سیار هزار هزار دینار زر نقد فرموده بود که بقلمه الموت
برند که آن وقت خزانه آنجا بود، پس وزیر بسنگ درم وزن ~~کرد~~ [و] کمابیش
سیصد هزار دینار از آن میان ببرد، و اسباب را این خیانت اراو معلوم شد، پس وزیر
مرداویج را در پادشاهی طمع افکند تا اسباب را (۴) کشته شد بر دست مرداویج، و
پادشاهی او را صافی شد، و از قزوین بری آمد و برادرش و شمگیر از جانب کیلان
بری آمد، و سخت عجمی بود، چنانکه از حمام بیرون آمد سکنکین^۱ پیش وی بردند،
بر سر و روی خود ریخت، و پنداشت که کلابست، روز دیگر بر خوان^۲ رطب پیش
او آوردند بخورد و گفت خوش است، و چندی از سخن برگرفت و گفت بکیلان
برم و آنجا بکارم^۳، پس بدان (۲۵۳-آ) صفت شد که در تدبیر پادشاهی و رای
صایب ثانی نداشت، و او پدر قابوس بود، و کردارها و احوال ایشان در آن است
و مرداویج آنست که مردم همدان را بکشت بکینه دیلمان و سپاه، که مردم شهر
ببشر بیرون آمده بودند و بسیاری بکشته از سپاه، مرداویج بیامد و چندان بکشت
که پنجاه خروار شلوار بند کشتگان از همدان بجانب ری بردند و اندکی مردمان
ماندند در همدان، و جماعتی از بازمندگان بحضرت بغداد رفتند بتظلم پیش مقتدر
و همدان از مردم خالی شد، و این رسم که زن داماد را نهد^۴ یا پدر زن از آن
عهد افتاد که زنان بسیار بودند و مردان اندک، پس چون ماگان کاسی را حرب افتاد
با مرداویج و ماگان شکسته شد، علی و حسن پسران بویی در جمله لشکر ماگان
بودند، و ایشانرا حرمتی تمام بود از عقل و کفایت، پس هر دو برادر پیش مرداویج
رفتند، و ایشانرا بزرگ داشته واجب آن کرد، از بعد مدتی کرج را بعلی بومی^۵
داد و دستوری داد تا آنجا رود، پس علی با برادرش حسن از طبرستان بری آمدند و
خواست که بری چندگاه پیش و شمگیر باشد، چون بومی بیامد مرداویج پیشیمان
گشت او را از خود جدا کردن، پس سوی و شمگیر (۲۵۳-ب) نامه فرستاد تا علی

(۱) اصل: سکنکین. ۱۴ (۲) اتفاقاً این کار او خوب بوده است (۳) کلاه و ظ: زن

داماد را کابین بدهد - بده بدهد؟ (۴) ظ: و احسان کرد (۵) اصل: بومی.

بوئی را پیش خود بدارد، چون وزیر مرداویج ابو عبد الله الحمید نامه بخواند، علی بوئی را پیش از آنک نامه بروشمگیر خواندی خبر داد، و همان ساعت علی و حسن بجانب کرج رفتند، و اقبل او را [۱] ندر یافت، و این اول دولت روزگار^۱ ایشان بود، و روز یکشنبه بوده است یازدهم ذی القعدة سنة احدى و عشرين و ثلثمائة اندر خلافت القاهرة بالله، و برقبيلة شیره زیله و ندان^۲ فرمان دادند از دیلمان، و پس بجانب فارس رفتند و [به] اصطخر^۳ [با] یاقوت حرب کردند و ظفر علی بوئی را بود، و بعد از آن شیراز بگرفتند بشکلی طرفه، و پس از آن مرداویج باصفهان آمد، و خواست که بایشان حرب کند و سپاه فرستد، تا علی برادرش حسن بوئی^۴ را پیش وی فرستاد بنوا، و طاعت داری نمود، پس مساعدت دولت چنان افتاد که شب صده^۵ مرداویج را غلامان در گرماوه رستم^۶ بکشتند، در ماه ربیع الاخر سنه اثنی و عشرين و ثلثمائة و حسن بوئی بگریخت از زندان، و بجانب شیراز رفت و از آن روزگار باز رستم صده بگذاشتند. و اندرین سال الراضی بالله علی بوئی را منشور داد و خلعت فرستاد، و برادری دیگر داشتند نام او (۲۵۴-آ) ابو الحسن. و لقب ایشان بعد ازین فرستادند^۷، بدین سان که ذکر کرده آمده است: عمادالدوله، رکنالدوله مهزالدوله، [لب] ابو الحسن علی (۸) بن بویه [و] ابو علی الحسن (۹) بن بویه [و] ابو الحسن لوی (۱۰) بن بویه و این هر سه پسران بویه بودند، و نسب او چنین بود: بوئی ابن فناخسره بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن شیرانشاه بن سیستان بن سنیس جره

(۱) ظ ۱ اول روزگار دوات (۲) شیرزیل و شیرزیل کننده، شیرزیل اصغر در جمله اجداد آل بویه ضبط شده است و اینجا بعید نیست مراد شیرزیل و ندان، باشد - یعنی قبيلة شیرزیلان و این نسبت و نام را در تاریخی ندیدم (۳) ک: جنگ با مظفر بن یاقوت در نواحی اصفهان بود و بعد از غلبه بر این یاقوت اصفهان بتصرف عمادالدوله آمد و با ابوبکر بن یاقوت در ارگان بود و پسر یاقوت جنگ ناکرده بگریخت (۸ ص ۸۵) و با خود یاقوت در قنطره براه کرمان (۸ ص ۸۶-۸۷) (۴) اصل: یونی - بونی (۵) کذا و مراد: سده - جشن (۶) مراد حمام ابی علی رستم است، که مرداویج در آن خانه منزل داشته و دری از آن شهر باز می شده و دری دیگر بصحرا (تجارب ابن مسکویه: ج ۵ ص ۴۸۲ - ۴۸۳ چاپ لندن) (۷) یعنی از طرف خلفا (۸) اصل: ابو الحسن (۹) اصل: ابو الحسن ملی (۱۰) کذا ک: ابو الحسن احمد بن بویه

ابن شوزیل بن سناد بن شاه بهرام سمر (۱) و تا ارده شیر^۱ باهک که اورا شاهنشاه خواندندی اول، و از آن قبل فرزندان حسن بوئی را شاهنشاه لقب بود.

علی بن بویه : عمادالدوله را، پادشاهی پارس و شیراز و آن حدود تا اصفهان و اهواز همه اورا بود و رکن الدوله حسن را اصفهان و ری و آن حدود و همدان و جمله کوهستان بود، و معزالدوله ابوالحسین را بغداد و عراق؛ و عمادالدوله را هج پسر بود که ذکر آن کرده شدی و اندر اخبار دیگر آج فراز آید یاد کنیم ان شاء الله تعالی.

الحسن والحسین ابنا بویه : رکن الدوله حسن را بسیاری کارها و حربها بودست با و شمگیر و لشکر کیلان و دیلم (۲۵۴-ب) و تاختها از اصفهان بری، تا توانست که اندر ری دارالملک ساخت، و با اصفهان پسری زاده از کنیز کی ترک پنجم ذوالقعدة سنه اربع و عشرين و ثلثمایه، و اورا ابو شجاع فنا خسرو نام کرد، و او عضدالدوله بود، مهتر فرزندان رکن الدوله و این همه در ایام الراضی بالله اندر بود، و بمنصف ماه جمادی الاخره سنه ثلاثین پسر دیگر آورد، هم ترک زاد، ابو منصور بویه نام کردش اندر خلافت المتقی بالله، و اندر سنه ثلاث و ثلاثین که خلافت با میر [المؤمنین] المستکفی بالله رسید رکن الدوله دختر حسین (۳) فیروزان بخواست بری، و کارش بزرگ شد، و دختر عمادالدوله را نام او ملکه بنت وهن سوران (۴) بن محمد

(۱) ک : ابو شجاع بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل الاصغر ابن شیر کننده بن شیرزیل الاکبر ابن شیران شاه بن شیرویه بن سستان شاه بن سیس فیروز بن شیرزیل بن سناد بن بهرام جور الملک بن یردجرد الملک بن هرمز الملک بن شاپور الملک بن شاپور ذی الاکتف (و باقی النسب معلوم)

(۸ص ۸۳) آثار الباقیه (چاپ لیبزیک ص ۳۸) از قول صابی در کتاب التاج : « بویه بن فنا خسرو ابن ثمان بن کوهی بن شیرزیل (ح : شیرزیل) الاصغر بن شیر کفه بن شیرزیل (ح : شیرزیل - شیر کدزیل) الاکبر بن شیران شاه بن شیرفته بن سستان شاه بن سسن خره (ح : سس خره) بن شوزیل (سوزیل) بن سساذر بن بهرام جور الملک و روایات دیگر هم دارد (۲) کذا . . . و در اصل پهلوی هم (ه) دارد که قبلا (خ) بوده، ارته خشته ارتخشته - ارته شیر - ارده شیر - اردشیر (۳) ظ : حسن چه حسین فیروزان نبوده است (۴) ظاهراً : بلکه به و هسودان بن محمد . . . اگرچه در تواریخ موجود اخباری شبه بدان دیده نشده - و از و هسوران بن محمد بن ملک گویا مراد «هسودان بن محمد بن مسافر» برادر مرزبان بن محمد بن مسافر باشد که این مرزبان از آذربایجان سپاه آورد قصد ری (۳۳۷) (ب) »

ابن ملک را قزوین دادند، و اندر ماه جمادی الاول سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه ابو الحسن بوئی اندر بغداد رفت، و خلیفه او را بنواخت و اکرام کرد و خلعت داد و معز الدوله لقب داد، و [دو] رادرش را عماد الدوله، و رکن الدوله بنویشتند، و نقش زر و درم اندر بغداد و هر جایگاه بنام ایشان زدند، و پس اندر جمادی الآخر المطیع بالله بخلافت بنشست و اندر ماه (۲۵۵-ب) جمادی الاولى سنه ثمان و ثلاثین و ثلاثمائه عماد الدوله بجانب شیراز بدر، و مدت پادشاهی او شانزده سال بوده است، و بعد از آن رکن الدوله [را] از دختر حسن پیروزان پسری زاده در بیست و پنجم ماه رمضان سنه احدى و اربعین و ثلثمائه باصفهان، و ویرا بنام عماد الدوله برادرش بلزنهاد^۲ ابوالحسین علی بن [رکن الدوله] و شاهنشاه فخر الدوله او بود، و از دختر سالار مرزبان^۳ نام او بدر الدجی پسر دیگر آمدش ابو العباس خسرو پیروز نام نهادش و تنز الدوله [را] بجای عماد الدوله بجانب شیراز فرستاد، و از این حدود و آنج برانهرش [را] بود [او را داد،^۴ و آن بناها بشیراز و سراها [ی] عضد در این تاریخ کردند، پس معز الدوله در خلافت المطیع بالله ببغداد بمرداند در شب سه شنبه هفدهم ماه ربیع الآخر سنه ست و خمسين و ثلثمائه، و بجای او پسرش بنشست بختیار، و مدت پادشاهی او بیست و دو سال، و بختیار را عز الدوله لقب دادند و برادری دیگر بود نام او ابو اسحق و لقب عماد الدوله^۵ و یکی دیگر نام او ابو طاهر، و بعد از مدتی عز الدوله بختیار از عم باوری خواست از تشویش و اضطراب لشکر، و رکن الدوله

و در قزوین بارکن الدوله جنگیده لشکرش بگریختند و مرزبان امیر شد و در قلعه سیرم حبس شد (ک ۸۱ ص ۱۵۸ - ۱۵۹) و از کامل برمیاید که دختر مرزبان بن محمد زن رکن الدوله بوده است (۸ ص ۱۸۷) و نیز علی بن کامه نامی از امرای آذربایجان خواهر زاده رکن الدوله بوده است (۸ ص ۱۷۴) والله اعلم. و از متمم جمله چیزی افتاده است.

(۱) کذا؟ و ظ از تصرفات قراء نادان باشد، و عوام خراسان نوشتن را نوشتن گویند؛ (۲) اصل: زنهار (۳) این همان مرزبان بن محمد بن مسافر است که بجای رکن الدوله افتاد قلعه سیرم و از آنجا بدستبازی سادرش بگریخت (۴) خط عضد الدوله یعنی آنچه معز الدوله را برادران داده بودند رکن الدوله عضد الدوله را داد در حدود فارس و عز الدوله ببغداد رفت که نامش بختیار بود (۵) ظ: عمید الدوله.

(۲۵۵ - ب) عضدالدوله را بفرمود تا از پارس بجانب اهواز رود بیاوری ابن عم ، و چون عضدالدوله بجانب بغداد رسید آن شورش کمتر شده بود ، و عضدالدوله مردی داهی و مقبل بود ، چون در کار نگرست و [از] آن سستی و کار نا دانستن بختیار آ که شد ، طمع کرد اندر عراق ، و بحیله بختیار را باز داشت ، و نمی یارست از جهت پدر آشکارا کردن ، و رسول رکن الدوله ببغداد بود ، عضد بر دست او برکن الدوله نوشت ، و مالی بی اندازه بپذیرفت که هر سال بدهد مگر از پدر رخصت یابد ، و از این معنی رکن الدوله از جای برفت و انکاری عظیم بکرد و بمبالغتی هر چه تمامتر نامه سخت دراز نوشت تا عضدالدوله عزالدوله [را] برکشاد و با وی قراری داد و پس بجانب پارس باز گردید ، و از این پس رکن الدوله باصفهان آمد و عضدالدوله از پارس آنجای آمد ، و رکن الدوله با فرزندان باستقبال آمد و باهم دیدار کردند ، و برادران موید الدوله ابو منصور بویه و فخر الدوله ابوالحسن علی پیش عضد زمین بوس کردند ، و قرار پادشاهی بدادند که مکانت و مخاطبت باهم بر چه طریق کنند و این بار آخرین دیدارشان بود ، بهم و بعد از آن رکن الدوله (۲۵۶ - آ) فرمان یافت در ^۲ سنه ست و ستین و ثلثمایه ، و از گاه ابتداء دولت او مدت پادشاهی او چهل و پنج سال بود و بجای رکن الدوله ، مؤید الدوله بنشست ، و صاحب کافی الکفاة اسمعیل بن عباد وزیر او بود چنانکه از کفایت او سزید کار مملکت بدست گرفت و فخر الدوله بهمدان آمد پادشاهی ، و بعد از آن [عضدالدوله قصد عراق کرد و بختیار از بغداد برفت و بوتغلب باوی یکی شد و بحرب عضد الدوله آمدند و] ^۳ عضدالدوله را با ایشان کارزار افتاد بقصر الجص ، ^۴ و ایشان راهزیمت کرد ، و بختیار را کشته یافتند ^۵ و کس ندانست که چه افتاد ، پس برادرش ابواسحق و ابوطاهر ،

(۱) اصل : کلمه شیبه تعلم . (۲) اصل : از . (۳) از قرینه عبارت شك نیست که جمله ای که ما خلاصه آنرا از روی کامل (۸ ص ۲۲۹) نقل کردیم از اصل افتاده است . (۴) ک : قصر الجص بنواحی تکريت ثامن عشر شوال (۳۶۷) ۸ ص ۲۲۹ . (۵) ک : و اسر بختیار و احضر عند عضدالدوله فلم یأخذ بادخاله الیه و امر بقتله و قتل و ذلك بشوارة ابی الوناء طاهر بن ابراهیم (۸ ص ۲۲۹)

و مرزبان پسر بختیار بدمشق رفتند، و بونفلب^۱ بگریخت، و پادشاهی عراق عضدالدوله را مستخلص شد، و ابن حالها اندر شوال سنه سبع و ستین و ثلثمایه بود اندر خلافت الطایع بالله^۲، و فخرالدوله^۳ از همدان سوی دینور رفت، حسنو [یه] بن الحسین البرزکان^۴ صاحب طرف کوهستان و ما سبذان^۵ بدژ [سرماج]^۶ بمرد، و پسران او ابوالعلا و ابو عدنان پیش فخرالدوله آمدند، و ایشان را بنواخت و کرامی کرد، پس عضدالدوله بیفداد بر پادشاهی متمکن شد و اخبار او سخت خوبست، و عظیم عجایب، و از جمله خیرات که ایزد تعالی او را توفیق داد بیمارستان بغداد است و اوقف و ترتیب آن، و گویند بکسب دست رنج (۲۵۶-ب) خویش آن^۷ همه مال و نعمت جمع شد که در آن صرف شد، و زنجیر هاء جسر از بهر گدا [ار]^۸ حاج و معبرها^۹، و مشهد کوفه، [و مشهد الحسین ع] بر آن سان که هنوز برجایست، و بدان حیلہ روم را غلبه کرد و صالح بازگشت که یاد کنیم شرح آن، و هبیت و سهم او چنان بود که مدتی مرگ او پوشیده ماند و کس نیارست پرسیدن،

-
- (۱) اصل: بونفلب... وهو فضل الله بن ناصر الدولة بن حمدان آخرین مرد این خانواده است.
 (۲) ظ: عضدالدوله، و قبل ازین و بعد ازین افتادگی دارد - ک: درین سال حسنویه بن الحسین الکوردی البرزیکانی در قلعه سرماج بمرد... و پسران او ابوالعلا و عبدالرزاق و ابوالنجم بدر و عاصم و ابو عدنان و بختیار و عبدالملك متفرق شده هر کدام بامیری پیوستند بعضی بفخرالدوله و بعضی بعضدالدوله و بختیار در دژ سرماج بماند و ذخایر بدر دست گرفت و عضدالدوله ویرا محاصره کرد و دژ سرماج را بگرفت و قلاع سایر پسران حسنویه را هم بگرفت و بدر بن حسنویه را برکشید و در کنف اصطناع خویش پیورود، و سپس لشکر بقصد فخرالدوله بهمدان برد و فخرالدوله بگریخت و بقابوس و شکیر پناه برد بگرگان... الخ (۸ ص ۲۳۴ - ۲۳۵) (۳) اصل: الرکان بی نقطه. ک: برزیکانی یسوم البرزینیه (ک حاشیه پیش) و برزیکان تیره از اکراد بودند. (۴) اصل: سیدان - ما سبذان، بفتح سین و باء موحدہ کوره ایست که امروز آنرا پشتکوه گویند (۵) اصل: بدر ساما (ک حاشیه ۲)
 (۶) اصل: از، مراد آنست که مصارف بیمارستان بغداد و اوقاف آن از نتیجه دسترنج عضدالدوله بوده است! (۷) این جمله پیچیده است، کامل گوید: و اطلق مکوس الحجاج... و ظ عبارت متن هم بر این معنی بوده است، و اصل آن: و زنجیرهای جسر از بهر گذار حاج برداشت... بوده و از زنجیرها مراد زنجیری بوده است که هنگام عبور کاروان از دجله بقصد مکه میکشیدند و از حاج باج میگرفتند و عضد آنرا منع کرده است، مکوس همان باج یا حق العبور است. (۸) کامل گوید: و وجد ماذن من الانهار و اعاد حفرها و تسویتها... و اصلح الطريق من العراق الي مکه شرفها لله (۸ ص ۲۳۴)

و چون بیمار بود، پسر مهترش ابو الفوارس شرف الدوله خواست که از حال او بداند، عضدالدوله آگاه شد که وی خبر پدر پرسیده^۱ است بفرمود تا وی را بموکل بیاختند تا کرمان، و شب سه شنبه بمرد تابع شول سنه اثنبین و سبعین و ثلثمائه، و اندر ماه ذوالحجه بکسردان^۲ برادرش رسید مؤید الدوله و برسم دیلم تعزیه سخت بداشت، و اندر شیراز و فارس و اهواز و عراق جمله مدت پادشاهی او سی و چهار سال بود، و چهل و هشت سال عمرش بود. نصر بن هرون النصرانی وزیرش بود بعد از مصهر، و ندیمان عضد: چون کار راستی^۳ و شیر مردی بود، و اسحق ترسا و دیگر جمله اهل تصانیف و علوم از فضلا [ی] عالم، و از بعد او پسرش بنشست صمصام الدوله پادشاهی.

پس مؤید الدوله ابو منصور بن بویه ابن رکن الدوله در دارالملک (۲۵۷-آ) ری آرام گرفت بعد از پدر، و صاحب^۴ تدبیر پادشاهی همی کرد، تا از خراسان قصد کرکان کردند، و مؤید الدوله آنجا رفت و فتح بسیار برآمد، و اندر هر کارزاری فتح نامه هست که صاحب کافی نبشته است بدارالملک ری، بعبارتی که فضلا عالم نبخت آن برگرفته اند، و هم بکرکان مؤید الدوله متوفی شد سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه، و خسرو فیروز رکن الدوله بجای او بنشست، تا صاحب بفخر الدوله نبشت، و او را بخواند که میان لشکر خصمان بود از سپاه خراسان، و بجای برادر بر تخت نشست و با صاحب عهدها کرد و آن غصه که فخر الدوله را از صاحب بود برگرفت، و فخر لدوله صاحب را خلعت وزارت داد، آخر این شعبان^۵ و او را شهناش خواندند، و برادرش خسرو بیروز باوی همی بود، و مؤید الدوله را مدت پادشاهی او هفت سال.

پس فخر الدوله اندر پادشاهی آرام یافت، و سیده ام الملوک را زن کرد و نام او شیرین بود بنت سپهبد شروین و نیاکان سیده همه پادشاهان طبرستان و دیلمان

(۱) اصل: خبری بدر پوشیده. بقیاس اصلاح شد کامل این خبر را ندارد و

گوید عضدالدوله ابا الفوارس را کرمان داد و او در مرگ پدر بکرمان بود. (۲) کذا ۴۰۰. ظ: خبر آن.

(۳) مراد صاحب بن عباد است (۴) یعنی آخر شعبان این سال.

بودند، و بر بقیع الاخر اندر سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمائیه شهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله (۲۵۷-ب) از سیده بزاد و پسر عضدالدوله، ابو الفوارس، بغداد باز آمده بود پیاده‌ی، و اندر منتصف جمادی الاخر سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمائیه شرف الدوله ابوالفوارس بمرد، و برادرش بهاء الدوله ابونصر بن عضدالدوله بیادشاهی بنشست، و فخر الدوله در صفر سنهٔ ثمانین و ثلثمائیه پسری دیگر بزاد ابو شجاع بویه نام نهادش و او عین الدوله بود که پادشاه اصفهان کرد، و فخرالدوله سوی اهواز رفت، و از آنجا بازگشت سوی دارالملک، و بقره اللصوص^۱ صاحب دستوری خواست و بجانب اصفهان رفت و چون بکرج رسید بدر حسنویه پیش صاحب آمد، و بیشتر از وی ابو عیسی شادی را فرستاده بود، و صاحب بایستاد تا بدر حسنویه فراز رسید، و عهد تازه کردند، و بدر باز گرد [بد] و بهمدان فخرالدوله بتوسط ابو عیسی شادی دختر بدر حسنویه بخواست از بهر مجدالدوله ابوطالب رستم پسرش و روز شنبه از ماه ربیع الاول عقد نکاح کردند. و اندر ماه شوال تاش^۲ بکرکان حرد، و ابن حله در خلافت الطایع بالله بود و اندر سنهٔ احدی و ثمانین و ثلثمائیه ابوطاهر شاه خسرو بن فخرالدوله بزاد از سیده (۲۵۸-آ) و او شمس الدوله بود، و سال دیگر ابومنصور خسرو فیروز فخرالدوله بزاد، و ابن در خلافت القادر بالله بود، و در شب آدینه راع و عشر بن صفر خمس و ثمانین و ثلثمائیه، صاحب

(۱) قصر اللصوص، کنگاور امروز است، و آنجا معبد اناهیتا بوده است از ابنیهٔ اشکانیان، و پس از اسلام روی یورانی نهاد و در آغاز عبور و مرور سیاهان عرب گروهی از دزدان در قصر مذکور جای گرفته بودند از آن سبب بقصر اللصوص معروف شد و هنوز آثار معبد در زیر پای زیر قلعه دیده میشود (۲) اصل: تاش. کامل مرگ ابوالعباس تاش را در وائی که بکرکان در سنهٔ ۳۷۷ رویداد ضبط کرده است (۹ ص ۱۰) و هو حاتم الدوله ابوالعباس تاش العاجب. از سرداران لایق سامانیان بود که در سر کار اختلافات و اغراض در باریان ناپود شد. گردیزی مرگ او را در سنهٔ ۳۷۸ ضبط کرده است (ص ۵۲ چاپ برلن)

کافی بمرد، و ابو العباس^۱ وزیر را رئیس لقب داد، و ابو علی وزیر [را] جلیل، و هر دو را خلعت پوشیدند، و ایشان پیشکار و خدمت کنندگان خاص بودند و کار [را] راستی^۲ چون عضدالدوله بمرد، بگریخت و ناشناس بهمدان آمد، پس بگریختند و پیش فخرالدوله بردند باز فخرالدوله او را برکشید و منزلی عظیم یافت، بعد از آن ولایت قزوین بزمان گرفت، و آنجا رفت از جهت جوهری که آنجا نشان دادند و کس فرستاد بطلب کاروان و زنان دیلمان بعضی در آن جمله بودند، و ایشان را همی جستند، دیلمان بپوشیدند و عامه با ایشان متفق شدند، تا کار راستی کشته شد، و همین سال فخرالدوله [را] اندر شکارگاه کلسن^۳ برادرش ابو العباس خسرو فیروز بن رکن الدوله زهر داد و بمرد، و او را از آنجا بری آوردند، و فخرالدوله ابو الحسین در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثمانمیه بمرد، و چهل و چهار سال و هفت ماه و اند روز عمرش بود، و هم در بن (۲۵۸-ب) وقت مرگ سبکتکین بود، و از یکدیگر خبر نداشتند، و همین تاریخ عزیز مصر بمرد، و حاکم بجای او بنشست، و فخرالدوله [را] بعد از برادرش مؤیدالدوله، مدت پادشاهی چهارده سال بودست، و بجای او شهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله بنشست، و دختر محمود سبکتکین را بزن کرد و نکاح کردند، و سیده ام الملوک ندیر پادشاهی همی کرد، و شمس الدوله شاه خسرو را بجانب همدان فرستادند پادشاهی، و عین الدوله ابو منصور یویه را باصفهان، و اگر چه عین الدوله از شمس الدوله بزرگتر بود ولی عهد شاهنشاه شمس الدوله بود، ابو اسحق بن معزالدوله بمصر بمرد - بعد از آنک از آنجا بیامد آذینایکان و ارمیه^۴ و بدیلمان

(۱) و هو ابو العباس احمد بن ابراهيم الضبي الملقب بالكافي - ابن اثیر در فوت صاحب بن عباد پس از آنکه شرحی از خدمات صاحب و از نصایح سودمندی که هنگام وفات پیادشاه خود کرده است مینویسد میفرماید : « فلما توفي انقذ فخر الدولة من احتاط على ماله وداره و نقل جميع ما فيها اليه فقيح الله خدمة الملوک هذا فبلغهم مع من نصح لهم فكيف مع غيره ... (۲) کار راستی : از ندیمان عضدالدوله بوده است و درین کتاب کار راستی و کار راستی هر دو آمده است (۳) کذا ؟ ... (۴) و هو عمدة الدولة (ک : ۹ ص ۷۵) (۵) کذا ؟

اندر شد پیش قابوس بن وشمگیر، و بدری آمد، و باز بخراسان شد پیش محمود، و از آنجا بنجانب کرمان رفت، و پس بولایت بدرحسنو [یه] اندر آمد پیش او، و بمصر باز گشت. و عجایب است این همه سفر او در مدت دو سال، [و] چون بمصر باز رفت بمرد، و چون سیده بهمدان آمد شمس الدوله بالشکر همدان بری شد بخدمت سیده مادرش، و بر تخت ری بنشست و بدرحسنویه، ابو عیسی شادی را با سپاهی بسیار و گران مایه با ایشان فرستاده بود، و ابو بکر رافع را بوزارت خلعت دادند، و او هم از خدمت و معتمدان بدر (۲۵۹-آ) حسنویه درده بود، پس اندر سنه اربع مایه، شهنشاه مجدالدوله^۲ را بفرمان سیده بیاوردند، و شمس الدوله بیرون شهر آمده بود با سپاه و منتظر همی بود رسیدن بدر حسنویه را بیاوری، چون خبر آمد که بدر حسنویه باز گشت، شمس الدوله سوی همدان باز آمد، و عین الدوله را از قلعه بیاوردند، و سوی اصفهان فرستادند، و اردر علاء الدوله بود محمد بن دشمن زیاد^۳ و سبب بارگشتن بدر چنان بود که وی بیاوری شمس لدوله همی رفت بری، چون بیرزنجرد^۴ رسید خبر آوردند که پسرش هلیل^۵ بدینور عاصی گشت، و کردان بسیار بروی جمع

(۱) بوده بود، ماضی بعیدست که در تشر قدیم بسیار استعمال شده و هم امروز بفارس و کرمان و روستای خراسان مستعمل است. ولی در نظم و نثر و لفظ قلم از فتنه مغول بیعده نبوده نشده است.

(۲) کامل گوید: سید، والده مجدالدوله را مجدالدوله گرفته و حبس کرد و سیده از حبس بگریخت و شمس الدوله پسر دیگرش و بدر بن حسنویه بدری لشکر آوردند و وی را بگرفتند و مجدالدوله را حبس کردند و شمس الدوله را بنشانند بیادشاهی، و پس از چندی سیده از شمس الدوله برنجید و بار دیگر مجدالدوله را طلبید و بیادشاهی نشاند و شمس الدوله از بدر بن حسنویه یاری خواست و بدر چون خواست بیاری شمس الدوله آید پسرش هلال بر پدر عاصی شد و پدر را بگرفت و لشکری که بمید شمس الدوله تدارک شده بود پراکنده شدند (حوادث ۳۹۷ ج ۹ ص ۷۰ - ۷۱) و این مقدمات از نسخه اصل افتاده است و جملات بی سروه بنظر میرسد (۳) اصل: داد ابو جعفر محمد بن دشمن ارملق بعلاء الدوله جدش کاکویه و پدرش دشمن زیار است. کامل گوید: وهو ابو جعفر بن دشمن زیار و اما قبل کاکویه لانه کان ابن خال والده مجدالدوله بن فخرالدوله بن بویه و کاکویه هو الخال بالفارسیه و کانت والده مجدالدوله قد استعملته علی اصبهان (۹ ص ۷۱) (۴) ظ: بوز نجرد، من قری همدان علی مرحله منها من جهة ساوه (یا قوت ج ۲ ص ۳۰۲) کامل این نام را ندارد و گوید بم رفتند (۹ ص ۷۰) (۵) ك: هلال. و هلیل ماله هلال است بقیاس مثل ناز و نیند، اما بنظر نرسیده است.

شدند، و دست بخزینۀ بدر دراز کردند، و [ی] بدینور بایسر کارزار کرد و این جماعت که بابت بودند خیانت کردند، و بدر را بگرفتند، و بدست باز دادند، پس بدر، هلیل را گفت مرا پادشاهی و خزینۀ همه از بهر تو مبیایست و اکنون خود پیر شدم، مرا بدر ازینہ^۱ بفرست تا آنجا نمازی و دعائی^۲ می کنم، و تو دانی با پادشاهی خویش. هلیل همچنان کرد، و بدان سخن بدر فریفته شد و هیچ از کار پدرش اندیشه نداشت، پس بدر حسنویه نامها روان کرد بحضرت بغداد بپناه الدوله پسر عضد لدوله (۲۵۹-ب) و شمس الدوله، و ابوبکر رافع (۳) و ابو عیسی شادی، و سپاه خواست، و طمع افکندشان در آن ولایت، و بگورانیان^۳ کس فرستاد و یآوری خواست، و بدر عمداً قلعه اختیار کرده برد که بدین میانه در بود^۴ و بدین هر سه جایگاه نزدیک، بعد از آن وزیر الوزرا ابو غالب با سپاه از حضرت بیامد، و ابوبکر رافع را شمس الدوله با سپاه بفرستاد، و ابو عیسی شادی بن محمد، بدر نهارند بایستادند بفرمان بدر حسنویه تا چه صواب بیند، و از گورانیان همچنین بسیاری سپاه بیامد و هلیل غفل بود، چون آگاه گشت ناگاه، بنهارند تا ختن آورد از دینور و بسیاری بکشتند و اسیر گرفتند، و عبدالملک ماکان و اسمعیل صعلوک و ابوالعباس حاجب از گرفتاریان بودند،^۵ پس ابوبکر رافع و ابو عیسی شادی هر دو بگرفتند و بر قلعه نهادند [شدند] با چند تن از پیوستگان، و خراب بود قلعه، هلیل ابوبکر رافع کس فرستاد که اگر خواهی که ترا بگذارم تا بروی، ابو عیسی را بدست ده، و ابوبکر رافع چنان دانست که چون ابو عیسی نباشد کار وی بلند گردد، موافق داشت این کار، و ابو عیسی را بدست ایشان

(۱) قلعه شبیه باین نام در حدود دینور و کردستان بنظر نرسید و کامل نام قلعه را ذکر نکرده
 (۲) اصل: دعای یکسره ملینه یاه که شعرای فارس آنرا یاه نکرده و حرکت آنرا مجهول نامند و صوت آن مانند کسره اضافه است (۳) ک، و راسل ابوالفتح بن عتاز و اباعیسی شادی بن محمد و هو باساداباد... و سپس گوید: و سار ابو عیسی الی سابور خواست فتهب حلقه هلال و مضی الی نهاوند و بها ابوبکر بن رافع... (۹ ص ۷۲) (۴) کذا؟ و بعد گورانیان دارد و این نام در کامل (جورقان) ضبط است و گوران امروز نام طایفه از اکراد است (۵) یعنی درین میانه بود (۶) مراد حضرت بهاء الدوله است که آروز امیر الامرا و حاکم بغداد و عراق و فارس بود (۷) ظ این مطالب از کتاب تاجی است و در کامل نیست و در هیچ تاریخی دیگر بنظر نرسید و مغتنم است،

داد، چون پیش هلیل بردنش بدست برزیکانان^۱ باز داد (۲۶۰-آ) تا بکشتندش و بعد از آن باسد آباد آوردنش بقربه^۲ [...] پس چون بدر از همه جوانب معاونت یافت و سوارانان بیامدند او از دز بیرون آورد؛^۳ و با هلیل حرب کرد و بگرفتیش و بند عظیم محکم بر نهادش و باز داشت، وزیر الوزراء ابو غالب بی اندازه مال و نعمت قلعه از بر ستار بود خواست،^۴ برگرفت از زوبنه و سیمینه و تختها خامه [و] نقد جواهر که آترا قیاس نبود، و هر چند در سپاه عراق چهار یا بود و بکرا یافتند چه پر بار کردند، و بجانب بغداد رفتند و بعد از رفتن ایشان بدر بشا بورخواست آمد و کشتن ابو عیسی شادی بروی عظیم سخت آمد و هر چند برزیکانرا که بیافت بفرمود کشتن و تخم ایشان اندک مایه بود، و گورانان را برکشید. و این حادثه در ماه ربیع الاول [بود] - احدی و اربعه مایه، و شمس الدوله طاهر پسر هلیل بر جد^۵ خویش خرو کرد و بدر با او حرب کرد و بی اندازه از سپاه او بکشت، و طاهر از حرب گریخته برفت.^۶

پس بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله در سنه ثلاث [و اربعه مایه] ببغداد بدر

(۱) برزیکانان، کردانی بودند که از قبیله بدر و هلال بودند و آنانرا برزینیه نیز خوانند (۲) کامل گو ابو عیسی را بخشید و همراه خود کرد تا لشکر ابو غالب برسیدند هلال با ابو عیسی مشورت کرد ابو عیسه گفت صلاح نیست با این لشکر جنگیدن، صواب چنانست که نسبت ببهاء الدوله اظهار خدمت و اطاعت کنی و آنان را بمال بخود مستمال سازی و اگر نپذیرفتند باید از دور و نزدیک بر آنان تنگ گیری بمطاوله پردازی چه آنان با مطاوله صبر نتوانند کردن، ناچار صاحب بپذیرند و باز گردند، هلال نصیحه ابو عیسی را منقوش پنداشت و او را بکشت (۹ ص ۷۴) (۳) کذا؛ ط، و بترت پدران بگر کردند - ک، ندارد. (۴) ط: آمد. ک: هلال را لشکریان فخر الملك ابو غالب بگرفتند در جنگ، ذکرى از بیرون آمدن بدر و جنگ او با هلال در کامل نیست، (۵) ط، از قلعه که از بر شایو بخوای بود برگرفت. . . ک: قیل کان بها [ای فی قلعه سابور خواست] اربعون الف بدره دراهم اربعه مایه بدره ذهباً سوى الجواهر النفیسه و الثیاب و السلاح و غیر ذلك . . . (۹ ص ۷۴) (۶) لة شمس الدوله اینجا بیورد است و گویا مطلب افتاده است. چه لقب طاهر بن هلال شمس الدوله نبوده شمس الدوله لقب برادر مجد الدوله است. کامل هم فقط طاهر بن هلال دارد (۷) حرب بدر طاهر در کامل نیست و گوید طاهر شهر زور را از کسان فخر الملك عبید الجیوش برور بگرفت (۹ ص ۸۴)

و پسرش را [ک] ابوشجاع سلطان الدوله لقب بود بنشانند، و مدت پادشاهی بهاء الدوله بیست و چهار سال بود، و شمس الدوله بدر حسنویه را سخت بزرگ داشتی (۲۶۰-ب) و مخاطبت با او چنین کردی: «ولای و ربیبی^۱ ناصر الدین و الدوله ابوالنجم «ولای^۲ امیر المؤمنین، پس اندر سنه خمس و اربعمائه بدر حسنو را با خوشین مسعود^۳ کارزار افتاد بکنار سپید رود و شمس الدوله بیاوری بدر همی رفت، چون بشنید که بدر خوشین^۴ را بهزیمت کرد، از راه بازگردید. و بدر خوشین^۵ را حصار همی داد، پس چند از کورانان^۶ با هم سوگند خوردند که بدر حسنویه را بکشند، و پیش بدر از ایشان کس نزدیک تر نبود، و هیچ کس را برایشان این گمان نبرد^۷، و ناگاه دست بزوبین [بردند و] برید [رها داشتند] و گویند خیمه بود طنابش بهریدند، و دست بزوبین کردند و بدر حسنو کشته شد، بر جائی که آنرا کوش خد^۸ خوانند برکنار سپید رود [و] او را [بمشهد علی] دفن کردند^۹ و او را زیارت کنند، چون شمس الدوله آگاه شد سوی شاپور خواست رفت و چندان نعمت و خواسته از خزینه بدر آورد که آنرا کرانه نبود، و هلیل پسر بدر اندر زندان بگریخت و بجانب بغداد رفت بیاوری خواستن و سپاه آورد^{۱۰} و با شمس الدوله کارزار کرد و نزدیک بود که شمس الدوله را بهزیمت کند، تا ایزد تعالی [شمس الدوله را] ظفر داد، و هلیل گرفتار شد، پس شمس الدوله او را بیولاد و ندان^{۱۱} داد تا بخون (۲۶۱-آ) عبد الملك ماکان، بکشتندش، آنک او

(۱) ظ: ربیبی... (۲) ظ: مولی امیر المؤمنین. (۳ و ۴) اصل: خوشین بوده و بعد آنرا (خوشین) کرده اند. کامل: حسین بن مسعود الکودی (ج ۹ ص ۸۵) (۵) ک: جورقان. (۶) ظ: نبود. (۷) ک: کوسجد (۸) ک: فتنل الحسین بن مسعود فرآه ملقی علی الارض خامر بتجهیزه و حمله الی مشهد علی علیه السلام لیدفن فیه یفعل ذلك و کان عادلا کثیر الصدقه والمعروف کبیر النفس عظیم المهره (۹ ص ۸۵) (۹) کامل گوید: هلال بن بدر در نزد سلطان الدوله محبوس بود و چون شمس الدوله بر املاک بدر استیلا یافت سلطان الدوله هلال را رها کرد و با لشکر بملک پدر فرستاد و هلال با شمس الدوله جرب کرد و اسیر شد و لشکر سلطان الدوله با بدترین حالی باز گشتند و هلال بدست شمس الدوله کشته شد (۸۵) (۱۰) این نام در کامل نیست، لیکن نام برزیکان - جورقان - البریه - الشاد نجان - عیشانه، در کامل هست و اینها طوایف اکراندن و بید نیست که (لریه) تاجهاده الوار خاله باشند، چه الوار هم از طوایف کردان اند (پولادوند) هم اکنون تیره کوچکی از الواراند که در حدود نهاوند و جاپلق پروستانی مشغول میباشد.

را بنهاند اسیر گرفت و پس بکشت، و شمس الدوله بشارت فرستاد حضرت ری پیش سیده و شاهنشاه، و اندر ذوالحجه بود این حال، و بهمدان بازگشت و شمس الدوله ابوطاهر بن فخر الدوله اندر ماه صفر روز دوشنبه سنه تسع و اربعمائه بمرد بظاهر همدان^۱ چون از ابهر بازگشت [و باپسرش سماء الدوله ابوالحسن]^۲ بیعت کردند، و عمر شمس الدوله بیست و هشت سال بود و درین وقت وزارت بابو علی سینا داده بود، و شمس الدوله سخت بخشنده بود بغایت، چنانکه هر چه ناگزیر تر بودی بدادی، و باک نداشتی، و مدت پادشاهی او چهارده سال بود.

و هم درین سال اسفهلار محمد بن دشمن زار^۳ را علاء الدوله لقب نهادند پس کاکو [و] ابوالعباس دشمن زار خال سیده و ایشان کوهی بودند. و منوچهر پسر قابوس بن وشمگیر دختر محمود سبکتگین را بخواست و عروسی کردند همین سال.

و اندر عراق جماعتی از ترکان سلطان الدوله را معزول کردند، چون بجانب اهواز رفته بود [و] بر برادرش ابوعلی بن^۴ بهاء الدوله بیعت کردند، و ملک لقب نهادند، و سلطان الدوله از جانب اهواز بشیراز رفت، و آنجا برفت^۵، و برادرش از کرمان بیامد بجانب سلطان الدوله بیارس بنشست، و ملک کالنجار^۶ پسر سلطان الدوله پادشاهی اهواز (۲۶۱-ب) آن حدود بگرفت، و آنجا بناها کرد، چنانکه اثر آن هنوز بجایست چنانکه ملک آباد باهواز و سرا [ی] ملک بمکر مکرّم و را^۷مز^۸ و ملک ابوعلی پسر بهاء الدوله درین وقت بمرد^۹. و رسول علاء الدوله از بغداد بیامد، نام او ابوالفضل بن نصرویه،

(۱) از نسخه چایی کامل فوت شمس الدوله فوت شده است. (۲) معاذی این اضافه نصف سطر در حاشیه لایقراء است و مطابق حدس اضافه شد. (۳) معروف: دشمن زیار. و جای دیگر درین کتاب: دشمن داد. (۴) ک: مشرف الدوله. (۵) کنذا؟ (۶) ک: اباکالنجار. و متن غلط است، و این لقب همه جا باین شکل است و گویا ترکیبی است از (ابا) ی کنیه عرب و (کالنجار) فارسی بمعنی (کارزار) و تقلید (ابا الهیجاء) است، یعنی بدر کارزار. و کالنجار یا ملک کالنجار غلط است (۷) رامز، بجای رامهرمز و رامهرمز مکرر دیده شده است (۸) بقول کا: ابوعلی شرف الدوله در سال ۴۱۶ مرد و یک سال پیش از او ابوشجاع سلطان الدوله برادرش مرده بود، و مرگ سلطان الدوله را صاحب مجمل نیاورده است.

و لقب آورد و منشور بمخاطبت عضدالدین علاءالدوله و فخرالملک و تاج الامه ابی جعفر محمد بن دشمن زار (۱) حسام امیرالمؤمنین^۱ از خلیفه و تاج و طوق ولوا آورد و ابتدا [ء] دولت ایشان^۲ این بود باصفهان و همدان و آن حدود و پسر علاء الدوله المؤید فلك الدوله و غیاث الملک ابی کالیجار^۳ همدان و نواحی تا نزدیک حلوان بگرفت و درین عهد بدرگاه ری استیلاء دیلمان بود از مدتی باز و سیرتهای بدنهادند و مذهبهای نکوهیده داشتند و دست دراز کردند بغارت از بیرون شهر [و] اندرون و سوختن بازارها و تاراج خانهای مردمان و شکوه و حشمت پادشاه نماند و کاروانها گسسته شد چنانکه حاج از خراسان راه بگردانیدند و هر هفته فتنه [از] دیگر نوع بودی بسببی محال^۴ و قتل و غارت و سوختن بتر از آنکه بغداد بود و و ملک طبرستان خویش سیده^۵ بود بهر یکچند بیامدی با سپاه و قاعدتی و تریبی بنهادی (۲۶۲-آ) باری دیگر همان ناهمواری دیدید آوردندی و هیچ استقامت نبود که آخر دولت بود و قاعده چنین است که آخر دولت سیرت بگردانند پس آخر کار بر سیده و شهنشاه بیرون آمدند و املاک ایشان بدست گرفتند و خون ریختن از حد گذشت و مذهب رافضی و باطنی آشکارا کردند و فلسفه و مسلمانی را پیش ایشان هیچ واقعی نماند تا خدای تعالی سلطان محمود دین سبکتکین را رحمه الله بر

(۱) معروف : دشمن زیار (۲) یعنی ابتداء دولت دیالمة معروف به (کا کویه) که اول آنان محمد بن دشمن زیار و آخرشان علی بن فرامرز است و از (۳۹۸ الی ۴۴۳) در عراق هجوم و کردستان حکومت کردند (طبقات ملوک اسلام ص ۱۳۰) (۳) اصل : ای کالیجار و در صفحه ۴۰۲ ملک کالیجار ضبط کرده است و ابو کالیجار علی الظاهر و بر طبق حدسی که زده شده است ترکیبی است از عربی و فارسی بمعنی (بدر کار زار) و ابوالمجاء عربی و تلفظ صحیح آن ابو کالیجار با جیم فارسی است لجه از کارزار که ما کارزار گوئیم و پسر علاء الدوله را نام ابو کالیجار نبوده و این نام در دیالمة فارس دو نفر داشته اند : صمصام الدوله ابا کالیجار مرزبان و دیگر : عماد الدوله ابو کالیجار مرزبان (۴) یعنی سیاهان دیلم در حضرت ری برخلاف میل پادشاه وقت بیانهای مجال و غیر وارد هر روز فساد میگردند (۵) سیده ملکه معروف دیلمی مادر مجدالدوله ابوطالب رستم شهنشاه پادشاه ری است که پس از مرگش محمود غزنوی ری را از پسرش انتزاع کرد (۳۸۷-۴۲۰)

ایشان گماشت و بری آمد با سپاه و روز هوشنبه تاسع جمادی الاولی سنه ۵۳۰ هجری و اربعمائه ایشان را جمله قبضی کرد، و چندان خواسته از هر نوع بجای آمد که آنرا حد و کرانه نبود، و تفصیل آن در فتح نامه نوشتست که سلطان محمود بخلیفه اقتدار بالله فرستاد، و بیدار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند، و بهری را در پوست گاو خوش و بغزین فرستاد، و مقدار پنجاه خرور دقتر و افش و باطنیان و غلامه از سر اهلی ایشان بیرون آورد و زیر درختها و بیخکان بفرمود سوختن، خواندم در نسخه نامه که سلطان محمود بفرمود نوشتن سوزی خلیفه بازاری که پنجاه زن آزاد اندر سرای مهتر (۲۶۲ ب) ایشان بود، رستم بن علی، و سی فرزندان داشت ازین زنان، و بمسلمانی اندر بیشتر از چهار زن رخصت نیست، و رستم بن علی شاهنشاه مجدالدوله بن فخرالدوله را همی خواهد، و این معامله سلطان محمود آن وقت کرد با ایشان که همه علما و ائمه شهر حاضر کرد، و بدینجهی و بدسیرتی ایشان درست گشت، و بزبان خود معترف شدند و دولت از خاندانی بوئیان نقل کرد، رسیده بگریخته بود بجائی، و قوت شده، و شاهنشاه خرف گشته گویند بمرد همی و گویند بخراسان بردندش، و از آنجا مرده باز آوردند، و قصه دراز است. و اینجا بیش ازین نتوان آورد، و من این تاریخ از مجموعه بوسعید آبی^۳ بیرون آوردم که شاهنشاه او را بآخر عهد وزارت داده بود، مردی عظیم فضل و متبحر اندر انواع علوم بوده است، و دیگر کتب و احوالها.

(۱) اصل: حدود کرانه (۲) اصل: بکه ایشان (۳) ابوسعید آبی منسوب به «آب» یا قوت در انظ آبه منوبعد: «والها ینسب فیما احسب الوزیر ابوسعید (کذا) منصور بن الحسین الابی، ولی اعمالا جلیله و سجب الصاحب بن عباد ثم وزیر مجدالدوله رستم بن فخرالدوله بن رکن الدوله... و کان ادیباً و شاعراً مصفاً و هو مؤلف کتاب تراث الدور و تاریخ الری و غیر ذلك... و نیز در فصول الهیة ذیل احوالات حضرت باقر (ع) از تراث الدور ابوسعید منصور بن الحسن آبی (کذا) نام برده شده، و کشف الظنون هم نام او را با قدری تحریف ذکر کرده است. و مراد مؤلف از مجموعه ابوسعید گویا تاریخ ری مشارالیه باشد که قدمت اخیر تاریخ بوئیان را از آنجا گرفته و رنه خود گوید که تاریخ بوئیان را از تاریخ تاجی تالیف مایی نقل کرده است و روایات مرگ سیده درین تاریخ با روایات دیگر مورخان فرق دارد

ذکر آل محمود بن سبکتکین رحمة الله عليه

اندر سنهٔ اربع وثمانین وثلثمایه چنانک گفته ایم ابتداء دولت ایشان بودست که
بیادری منصور نوح آمدند چنانک شرح دادیم و از آن (۲۶۳-۲) پس مدت پادشاهی
ایشان تا غایت سنهٔ خمس و عشرين و خمسمايه ، مدت صدوسی و شش سال برین
سیاقت بوده است که یاد کرده میشود :

[محمود . . . (۱)] سی و سه سال بودست [مسعود بن محمود] درازده سال بودست
[مودود بن مسعود] نه سال بودست [علی بن مسعود] یکسال بودست
[عبدالرشید] ده سال بودست [فرخ زاد بن مسعود] چهل روز بودست
[ابراهیم بن مسعود] هفت سال بودست [مسعود بن ابراهیم] چهل و سه سال بودست
[ملک ارسلان بن مسعود]^۲ هجده سال^۳ بودست [بهرامشاه بن مسعود] دوسال^۴ بودست
و مرا این تواریخ از املاء امیر عمادی محمود بن الامام السنجری الفزنوی حفظه الله
معلوم شد و آنرا بمحل اعتماد توان نوشت؛ پس اخبار و سیر و فتحها [ی] سلطان محمود
و غزاهای اندر هندوستان (۲۶۳-ب) و ملتان ، و آوردن منات ، و همچنین بنواحی
ترکستان ، و هر نواحی بسیار بودست ، و در آن معنی کتابها مفرد ساخته اند ، چون
یمینی [و] یهقی و دیگر مصنفات که در آن دولت ساخته اند ، ایراد آن لایق این مختصر
نیست ، اگر توفیق یابیم گوئیم .

و مسعود پسرش سخت قوی هیکل و باقوت بودست چنانک از کارهای او که
قرب العهدست و حکایت قوت و توانائی او و صفت گرزش که بغزین نهاده امبت
حقیقت میشود که آنج از پیشینگان باز گفته اند چون گر شاسب ، و سام ، و رستم ،

(۱) این صورت اسمی از روی فهرستی که در آغاز این کتاب قرار داده بود نوشته شد
و در سالها دقتی بعمل نیامد (۲) در فهرست مدت ملک ارسلان دو سال است ولی اینجا در برابر جایی
که نام او باید باشد هجده سال نوشته شده ؟ و غلط است (۳) ظ : هجده ماه - رجوع بمقدمه کتاب و
فهرست شود (۴) بهرامشاه مدتی دراز پادشاهی کرده - لیکن این مدت تا عهد مؤلف این کتابست
(رک : فهرست مقدمه)

و دیگران 'منصور' تواند بود. و آخر عهدش برباطی که آنرا ماریکله^۱ خوانند میان دو آب که در راهست از غربین تا لُهاور، برگذر، غلامانش چاهی ژرف کنند و فراخ و بیخاشاک و چوب سرش پوشیده کردند تا مسعود در آن جایگاه افتاد، و بدان جایگاه سنگ نیافتند، جوالها و غارها را یک برهمی کردند و بوی فرومی گذاشتند، و مسعود آنرا بدانت کرانی بدست همی گرفت و زیر پای همی نهاد تا نزدیک رسانید ~~که~~ بر تواند آمد، پس از مطبخها و اونها و چیزها [ی] سنگی بیاویختند از نهیب جان و بر سر او میزدند بشتا^۲ بشت^۳ تا سست شد و کشته (۲۶-آ) کشت^۴ و این عجایب تر از چاه رستم که شفا داد کننده بود، و توانائی عظیم داشتست، و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر خلیف ملک سیستان رفت، چون محمود او را بگرفت و بغزین آورد، گفت محمود سلطانت و از آن پس این لقب مستعمل شد، و طغرل غلام مسعود^۵ بود، و آنست که با الب ارسلان سلطان حرب کرد^۶ و عبدالرشید پسر خداوندش را بگرفت و بقلعه باز داشت تا ببرد، و فریخ زاد برخاست و کار طغرل سپری شد، و بهرامشاه اینست که در ایام سنجر او را قبض کرد بعد از شکستن سپاه غزنین، و بخراسان آورد، و باز پادشاهی و خانه خویش فرستادش و تا این غایت هنوز بجایست و در آخر اخبار گوئیم انشاء الله

ذکر آل سلجوق ثبت الله قواعدهم

رأیت سلطانن^۱ معظم ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق پیدا شد بخراسان

(۱) ک : ماریکله کذا : گردیزی (۲) یشتا بشت ظیعنی یشت سرهم (۳) گردیزی و بیعتی و کامل با این مخالفت روایت دارند و کامل نظیر بیعتی است و روایت چاه راهم ذکر کرده است (۹ص ۱۶۷) (۴) ک : مودود (۵) بقول ک : طغرل بایغور در سیستان حرب کرد و طغرل او را بُود و اینکه بالشکر خراسان حرب کرده است خرخیز نام از امرای غزنویه است که بعد از قتل طغرل و پادشاهی فرخ زاد امیر الامرا شد و بامر فرخ زاد با کلسارغ فرمانده لشکر داود پدر الب ارسلان حرب کرد و لشکر خراسان را بشکست و کلسارغ را با گروهی از اعظام سلجوقیه اسیر کرد سپس الب ارسلان لشکری دیگر بریاست داود پدرش فرستاد و لشکر غزنوی را بشکستند و اسیر زیاد گرفتند و فرخ زاد بناچار کلسارغ را آزاد ساخت و اسرای خراسان را خلعت داد (۹ص ۲۰۲) (۶) یای سلطانی یای علامت اضافه است که در خطوط قدیم مراعات می شده است و از نسخه قدیمی درین نسخ باقی مانده .

از جانب شمال مشرق، و لقب او طغرل بك، و از آن وقت باز که ابتداء دولت بود، و سلطان مسعود بن محمود را بدندانقان^۱ بشکست، در سنه احدى و ثلاثين و اربعمائه، از آن پس ری (۲۶۴-ب) و اصفهان بگرفت بعد از آنک با فرامهر^۲ بن علاء الدوله صلح کرد، و او را اقطاعی معین کرد در جمله یزد و ابرقوه، که آنجا مقام گرفت، و عمیدالملک ابی نصر کندی وزیر بود، و طغرل بیغداد رفت و امیر المؤمنین [القائم بامر الله] را از دست بسامیری بیرون آورد و باز بخلافت بنشانند، و سوی شام و حدود روم شد، و فتحاء بزرگ برآمدش، و از شام بتاختن بهمدان آمد بنزدیک دو هفته کمتر، با چند سواری که سیف الدوله ابرهیم بنال برادرش حصار شهر همی داد، و سیف الدوله بعد از آن کشته شد، و هیچ دولت مبارکتر از آن وی نبود، و نیکو سیرتی او همچنین در آل سلجوق بماند. و اندر سنه ست و خمسين و اربعمائه بری از دنیا برفت و سلطان در ایام قائم بود، بیست و شش سال [و] بعد از او سلطان معظم محمود بن داود- میکائیل بن سلجوق بنشست لقب ارباب ارسلان و اندر سنه سبع و خمسين و اربعمائه بعراق آمد، و پس بشام رفت، و بدر میلادجرد^۳ فتحاء عظیم برآمد، و درین وقت نظام الملک الحسین بن علی بن اسحاق وزیر شده بود و بغرمان او عمیدالملک (۲۶۵-آ) ابونصر کندی کشته شد، و بهمد طغرل اندر بود که از نایبنا در مسجد زر برداشته بود، و بدان تجمل ساخت و بخذمت مسعود پیوست و بعد اراقبال عوض آن اضعاف بجای باز آورد، و چندان توفیق خیرات یافت. و سلطان بجانب خراسان آمد بر عزم ماوراالنهر، پس اندر سنه ست و ستين و اربعمائه کشته شد بر دست یوسف کوآوال براتفاقی عجب بکنار جیحون، و او را پنج پسر بود

(۱) اصل: بدید اقان، دند اقان محلی است بین مرو و مفاز و جیحون که مسعود در آن صحرا کشته شد (گردیزی و بهقی) (۲) معروف فرامرز و هو ظهیرالدین ابومنصور فرامرز بن علاءالدوله ابو جعفر بن محمد الکاکویه (۳) ک: ۱۰۰۰ کرد (۹ ص ۱۸۸) - و ملای یا میلاد کرد از نواحی ارمنستان و حدود ارزنه الروم است

تشی، ملک‌شاه، ارسلان، بوری برس،^۱ طغرل تش را بیادشاهی شام نشانده بو
ونسل او انجاست بعلب، و برادرش قاورد پادشاهی کرمان داشت و هنوز فرزندان
او ملک کرمانند، و سلطان الب ارسلان در ایام قایم بود نه سال، و بعد او سلطان
معظم ابو الفتح ملک‌شاه بن محمد بن شمس پادشاهی، و ارسلان ارغون^۲ را خراسان
داد بوری و دیگر برادرانش را همچنین ولایتها داد، و عالم از داد و نظام^۳ الملك
بیاضود، چون عم^۴ او قاورد را طمع افتاد در مملکت^۵، بظاهر همدان و قاورد گرفتار
(۲۶۵-ب) شد و او را بقلعه امیر سید^۶ بهمدان باز داشتند، و از آن پس او ر
همان جایگاه بکشند، و گوهر آیین خادم ملازم آن کار بود، و بسیار دشمنان را مقهور
کرد، و پادشاهی خجسته دولت و سایه بود بر سپاهی و رعیت، پس سوی ماورالنهر
رفت، و سمرقند بستد بحرب، و خانه خانیان از تخمه افراسیاب و خزینهای ایشار
جمله با احمد خان عراق آورد، و تا اوز کند برفت و بهمه کامرانی باز گشت بسوء
اصفهان، و درین عهد باصفهان مذهب باطنیان تازه کرده بودند و بهر جای دعوی
کردند و قوت گرفتند و قلعهاء محکم بدست آوردند، پس اندر سنه اربع و ثمانین
اربعمائیه سلطان عزم بغداد کرد، [و] اندر خمس [و] ثمانین^۷ سلطان را فرمان حو
رسید، و گویند دارو دادندش و او را سه پسر بود برکیارق، محمد، سنجر^۸
سلطان ملک‌شاه اندر ایام مقتدی بود [بیست] سال از بعد او سلطان معظم ابوالمظفر
برکیارق ملک‌شاه بن شمس بجای پدر، و کار تاج الملك ابو الفنایم بزرگ شده بود، و

(۱) ک: و خلف الب ارسلان من الاولاد ملک‌شاه وایاز و نکش و بوری برش و تش
و ارسلان ارغو و ساره و عایشه و بنتا آخر (۱۰ ص ۲۶) عماد، بوری برس و ارسلان ارغو
و غیره... (۲) عماد کاتب: ارسلان ارغون (قاهره ص ۴۵) راحة الصدور: ارسلان ارغون و
برکیارق (۱۴۳ - لیدن) (۳) کذا: ط: داد نظام (۴) ط: کلمه: و جنگ افتاد از متن افتاده (۵) کذا
و نام قلعه در تواریخ دیده نشد و گویند با لشکر همراه بردندش بدر همدان و شبی زهرش دادند (راح
اصفهان ص ۱۲۷) و کامل: بهست گوهر آیین خجسته کردند (۲۰-۲۹) عماد کاتب: غلامی ارمنی یک‌هشت
بامر گوهر آیین خجسته قاورد همی تضرع می نمود (قاهره ص ۴۶) (۶) اصل: و سلطان (۷) عماد
اربعه بنین: برکیارق، محمد، سنجر و محمود و کان محمود طفلان (ص: ۷۶ قاهره)

غلامان نظام الملك بزر دولت بودند^۱ او را بکشتند بتهمت خون نظام الملك، و بعد از وزارت (۲۶۶-آ) عز الملك بامر نظام الملك، کار مجد (۲) الملك قمی بالا گرفت، پس اسمعیل بامر اسمعیل نعلی^۲ که خال بر کیارق بود از ارمنیه بیامد با سپاه و بکارزار^۳ اندر کشته شد^۴ آخر سنه ست^۵ وثمانین، و از آن پس عم او تنش بیامد با سپاه بسیار بطمع پادشاهی، و همدان برگرفت، و سوی ری رفت، و بی اندازه سپاه عراق باوی بودند، و میان ساوه و ری مضاف کردند جائی که آنرا دشت ماوه^۶ خوانند و تنش کشته شد، و علی بن فرامرز بن علاء الدوله کشته شد کجا تنش^۷ بود، و این حال سنه ثمان و ثمان [نین و اربعه] - حمایه بود، و سلطان محمد بارانیه^۸ و آن حدود ملک بود، و سلطان سنجر را امیر سپاه سالار برسق کبیر سوی خراسان برد، و پادشاهی بروی مستقیم گشت، و همانجا بگاه برسق شهید گشت از زخم کارد بوا طنه، و بعد از این وقعتها بود و حربها میان سلطانان: بر کیارق و محمد، و از جمله بمصاف سپید رود امیر داد اوز بک کشته شد از معروفان و قوهرایین و بمصاف شر^۹ مؤید الملك ابوبکر عبیدالله بامر نظام^{۱۰} گرفتار شد و سلطان

(۱) ازین عبارت چیزی مفهوم نشد ۲. و نیز واقعه قتل نظام الملك از نسخه افتاده است. (۲) اصل: محمد (۳) کذا و هو امیر اسمعیل بن یاقوتی بن یغری بیک برادر زبیده خاتون مادر بر کیارق (راحه الصدور: ۱۴۱ - ۱۴۲ - ک: ۱۰ ص ۷۷) و متن مفهوم نشد (۴) این کارزار بر در کرج اتفاق افتاده است (۵) اسمعیل در جنگ کشته نشد، بلکه بعد از این مصاف نزد خواهر خود زبیده مادر بر کیارق آمد در ماه رجب و در ماه رمضان همان سال سلطان بر کیارق او را بفرمود کشتن (راحه: ۱۴۲) ک: زبیده بیوست و روزی چند بر نیامد کشتن جاندار و آفتقر و بوزان در خلوت ازو سخن بیرون کشیدند و او سر خود بروز داد که قصد قتل سلطان دارد و همانجا او را بکشتند ۱۰ ص ۷۸) (۶) عماد: عند قرية يقال لها واشاو علی اثني عشر فرسخاً من الری (طبع قاهره ص ۷۹) حاشیه: راحة: واشیلو (ص: ۱۴۳) ک: ندارد. یاقوت: داشیلوا، قرية بینها و بین الری اثنا عشر فرسخاً بها كان مقتل تاج الدوله تنش بن الب ارسلان فی صفر سنه ۴۸۸ (ص ۲۶) (۷) یعنی: که با تنش و اینرسم در کتب کهنه مکرر دیده شد (۸) عماد: جنزه - که گنجه باشد (ص ۸۰) و گنجه از ابالت اران است (۹) نام این محل در ک و عماد و راحة یافته نشد و ظ: شرا بالفتح التشدید. ناحیه کبیره من نواحی همدان (یاقوت: ۵ - ۲۴۶) و چون این جنگ که جنگ دوم است بر در همدان بوده است باید شرا صحیح باشد (۱۰) اصل: و پسر. مراد نظام الملك

برکیارق او را بدست خویش کردن بزد، واز بعد (۲۶۶-ب) عزالملک^۱ ومجدالملک^۲ مهتر فرزندان نظام فخرالملک^۳ المظفر^۴ وزارت کرد، چون بخراسان رفت بعد از آن وزارت باعز[الملک] عبدالجلیل^۵ عمید بغداد^۶ رسید، و او را بواسطه بکشتند[پس] خطیرالملک ابومنصور^۷ وزیر گشت، ناسلطان برکیارق را^۸ از بیماری دراز بدر بروجرد فرمان یافت رحمة الله، سنه تسع وتسعين واربعمائه وایازامیر سپهسالار بود، ملکشاه پسر برکیارق را ببغداد برد پادشاهی، ناسلطان محمد همان وقت از موصل بیامد. سلطان برکیارق اندر ایام مستظهر بود، [د]راز ده سال^۹

از بعد او سلطان معظم ابوشجاع محمد بن ملکشاه ببغداد رسید، ایاز را سیاست فرمود هم در سنه تسع وتسعين واربعمائه^{۱۰}، و بر تخت نشست متمکن، و سعدالملک^{۱۱} وزیر او بود پس سوی اصفهان رفت و سیف الدوله صدقه بن مزید^{۱۲} امیر عرب عسبان کرد از جهت سرخاب دیلم، سلطان ببغداد رفت و کارزار کردند و جمعی بی عدد از عرب کشته شدند [و] صدقه را کشته بیاقتند و سرش پیش سلطان آوردند، و سرخاب اسیر افتاد بقلعه تکریت بازداشتند، و چشمش تپاه کردند، و سالها آنجا بماند و درین سال حصار دزکوه^{۱۳} (۲۶۷-آ) بود باصفهان، که باطنیان از مدتها باز گرفته بودند، تا بعد ازین حادثه اول سنه احدی و خمسائه بستند، و جمله ملحدان را بکشتند، و مهتر ایشان را عطاش^{۱۴} بکشتند و بیاو بختند، و بعد

(۱) عزالملک حسین بن نظام الملک (۲) مجدالملک ابوالفتح القی (۳) فخرالملک ابوالفتح المظفر ابن نظام (۴) اصل: الجمیل (۵) الوزير الاعز ابوالعاسن عبدالجلیل بن محمد الدهستانی (ک ۱۰ ص ۱۱۲) (۶) خطیرالملک ابومنصور البیدی و اسمه محمد بن العسین (عماد: ۹۴) ک: البیدی (۱۰ ص ۱۳۲) واین خطیر الملک وزیر سلطان محمد بن ملکشاه است نه برکیارق (۷) ظ: را زایدست. (۸) ک: و منة وقوع اسم السلطنة علیه انتی عشرة سنه و اربعة اشهر (۱۰ ص ۱۳۳) (۹) ک: ثمان وتسعين. (۱۰ ص ۱۳۵) (۱۰) سعدالملک ابوالعاسن سعد بن محمد (ک ۱۰ ص ۱۳۴) (۱۱) اصل: فزیده (۱۲) قلعة دزکوه که سلطان ملکشاه بنا فرموده بود و شاه دژ نام نهاده (راحة: ۱۵۶) (۱۳) احمد بن عبد الملک عطاش (رک راحة: ص ۱۵۶-۱۶۱) ک: حوادث خمسائه (۱۵ ص ۱۵۱)

از آن سلطان سعد الملك را با چند تن دیگر از خواجگان معروف سیاست فرمود ، و بدر اصفهان برکنار زرينه رود همه را بياويغت ، وزان پس وزارت بضيا الملك احمد داد پسر نظام ، و سلطان همت برقع باطنیان گذاشت و همه بزرگان دولت با احتیاط می بودند از کار زدن ایشان ، و سلطان عزم کرد حصار قلعه الموت را خربها الله که ملجاء آب طایفه بود ، و بهر وقت سپاهها می فرستاد و خرابیها می کرد ، و چند قلعه در آب حدود بستند و خراب کردند ، آخر کار حصار فتح نزدیک رسانیده بود و اغلب بزرگان حضرت سلطان با سپاه ملازم این کار بودند ، و بر پایان قلعه جایگاهها ساخته بودند و بناها مقام را ، چنانکه عادت حصار سخت باشد ، و بر قلعه ذخیرتی نمانده بود و روز بروز امید می بود ستن قلعه خدای تعالی هنوز مدت فتنه ایشان را تقدیر نکرده بود ، حادثه سلطان افتاد باصفهان ، و لشکر پراکنده شدند (۲۶۷-ب) ، و اضطرابها افتاد چنانکه از جای شرح معلوم شود پس سلطان چون ببغداد رفت ضياء الملك احمد را معزول کرد و خطير الملك ابو منصور را وزارت داد ، و آخر سال سنه ثمان و خمسمایه احمدیل روادی را باطنیان در سرای سلطان بکشتند ، و سلطان باصفهان آمد درسنه تسع [و] خمسمایه ، و خطیر را معزول کردند ، و بعد از یکسال ریت الدوله ابو منصور پسر وزیر ابو شجاع باصفهان آمد ، و او وزیر خلیفه المستظهر بالله بود ، و اندر شوال سنه احدى عشر [و] خمسمایه سلطان اندر بیماری سخت او را خلعت وزارت داد ، و بیماری بر سلطان مستولی شده بود ، و اندر سنه عشر که مهر خراسان^۱ رسید سلطان محمود را ولیعهد کرده بودند بزرگ [ک] فرزندان ،^۲ و پس ذوالحجه اندر سنه احدى عشر [و] خمسمایه فرمان یافت و پنج پسر ماند از او سلطان محمود و ملک مسعود و ملک طغرل و ملک سلجوق شاه و ملک سلیمان شاه انار الله^۳ براهینهم ، و سلطان محمد اندر ایام مستظهر بود - دوازده سال ، چنانکه یاد کرده آمد .

و سلطان اعظم مغیث الدین و الدین ابو الحرث (۲۶۸-آ) سنجر بن

(۱) و هو احمدیل بن ابراهیم بن و هودان الروادی الکردی صاحب مراغه و غیرها من آذربایجان (ک : ۱۰ ص ۱۸۱) (۲) کذا ؟ (۳) ط : در کتب فرزندان ،

ملکشاه برهان امیر المؤمنین [را] پادشاهی جمله خراسان مستخلص شد و دشمنان را مقهور [کرد] و از آن روز باز هر روز فتح و نصرت اندر زیادت بود بحمد الله تعالی و هیچ صاحب قران را چندین فتوح و کارها بر نیامد، و همه پادشاهان اسلام کمر مطاوعت بستند، و در جمله بلاد اسلام و خطبه مسلمانان بر منبرها خطبه را بنام او آرایش دادند، و هیچ سلطان برخاندان افراسیاب و ملک غزن و محمودیان چیرگی نیافت و چنین کامکار نکشت بجز این سلطان، و از بعد ظفر حکم^۱ کرد و خانه ایشان بجای بداشت، و در پادشاهی عادل بود و رعیت از او آسوده بودند، و چون فخر الملک در آن عهد بخراسان رفت، وزارت دادش و سالها بود تا آنکه که بوطنه بگشتندش [و] از بعد او پسرش وزیر کرد، مدتی چون سخط سلطان او را دریافت گشته شد، و بعد از وی شهاب الدین برادر زاده نظام الملک وزیر گشت، و درین عهد که سلطان بهمدان آمد^۲ سنه اثنی عشر [ق] و خمسمایه، وزیر شهاب بود، و اندر زمان عشر و خمسمایه معین الدین ابونصر الفضل (۲۶۸-ب) بن محمود را از قاشان بخواند وزارت ویرا داد، و ذکر سیر و فنوح او امیر الشعراء معزی نظم کردست^۳، اگر خدای تعالی توفیق دهد خاتمت کتاب بدان بیارائیم ان شاء الله، و چون دولت سلطان اعظم و معظم اعز الله انصارهما در بن عهدست بهم موصول کنیم.

سلطان معظم مغیث الدینا والدین ابی القاسم محمود بن [محمد بن] ملکشاه [به] - بعدترین طاع بر تخت پادشاهی نشست باصفهان، بنی الحجه اندرسنه احدى عشره و خمسمایه و اندرسنه اثناعشر مولانا الامام المسترشد بالله امیر المؤمنین بنشست و منتصف جمادی الاولی بهمدان انتقال خطبه بود از نام مستظهر بمسترشد و سلطان محمد رحمه الله علیه بهمد خویش ملک مسعود را بموصل رشام فرستاده بود و اقسقر بر سقی اتابک و صاحب امر^۴

(۱) ظ: کرم (۲) جای دیگر هم راجع به همدان فعل (آمد) آورده و ازین معلوم میشود که مؤلف از مردم همدان است (۳) از امیر معزی جز قصایدی که در مدح سنجر و شرح فتوحات وی گفته است، شعر دیگری که از قبیل قصص و مزدوجات باشد چنانکه ازین عبارت بذهن تبادر مینماید. دیده نشده و در تذکره ها هم ثبت نیامده است (۴) اصل امیر.

بود، و ملک طغرل را بارانیه و آذربادگان فرستاده بود و اتابک کندیغی^۱ بود غلام سلطان و پسر خواند^۲ و ملک سلجوق شاه را یارس داد، و آن حدود، و آخر عهد او با اتابک قراجه الذوق^۳ غلام سلطان آنجا فرستادشان، پس سلطان معظم (۲۶۹-آ) چون بهمدان آمد وزیر علی شمشیر می رسید^۴، و سلطان اعظم^۵ از خراسان بری آمد و درین وقت امیر سید علاء الدوله وزیر را^۶ باز داشته بودند و مال همی طلبیدند پس سلطان معظم سوی ساوه رفت و آنجا بظاهر شهر روز چهارشنبه ثالث جمادی الاولی سنه اثنی عشر مضاف بود، و بعد حالها سپاه عراق پراکنده شدند، و سلطان اعظم، اتابک غزاغلی را سیاست فرمود، بعد از آنکه اسیر گرفتند، و اندرین حرب قطع تکین چکل و کند ستر کشته شدند از عراقیان، و سلطان معظم بدر همدان آمد بعد از آنکه بساوه علاء الدوله را خلاص داد، و درین وقت سلطان چند کس را خلاص داد از جمله ملک منکوبرز بود پسر بوری برز،^۷ و او آنست که بهمدان سلطان محمد خروج کرده بود، و او را سلطان ناگاهان می خواندند، و گرفتار شد، سلطان او را میل کشیدن فرمود، و از آن مدت بزندان بود هر جایگاه، و درین وقت بهمدان باز داشته بود، و همچنین نوشتکین شیرگیر، و بلاق و سکریه^۸ همه را گشاده کرد، و پس بر عزم خراسان بازگشت و سلطان (۲۶۹-ب) معظم پیش سلطان اعظم عز نصر هما آمد، بظاهر ری، و بزرگان سپاه عراق، و ولی عهدی بر سلطان معظم

(۱) ک: الامیر کشتندی (۱۰ ص ۱۹۳) عماد: کندیغی (قاهره ص ۱۱۳) (۲) ظ: بمعنی پسر خوانده (۳) ک: قراجه الساقی (ص ۱۹۴) (کذا عماد ص ۱۱۴) (۴) این عبارت معنی ندارد و ظ اصل چنین بوده: «چون بهمدان آمد وزیر ربیب الدوله بدر و وزارت به علی سبهرمی رسید» (ک: راحة: ص ۲۰۳ - ک: ۱۰ ص ۱۹۴) و قال عماد الکاتب: «ودرج الوزير الربیب فی تلك الايام و سکن فی حمی الحما» و تولى الوزارة کمال الملك ابو الحسن علي بن احمد السبهرمی و ذلك فی سنه ۵۱۲ و ذلك قبل المصاف بين السلطانين بثلاثة ايام (قاهره ص ۱۱۵) و کمال گوید: و توفی بهاوزیره الربیب و استوزر اباطالب (کذا) السبهرمی (۱۰ ص ۱۹۴) (۵) سلطان اعظم مراد سنجر است و سلطان معظم مراد محمود بن محمد بن ملکشاه (۶) صفحه ۴۱۴ زیر - و این امیر سید علاء الدوله رئیس همدان و نبیره سید ابوهاشم علوی است (ظ: ۴) (۷) بوری برز، و بوری برس (ک ۱۰ ص ۱۸۰) و بوری برس پسر البارسلان است (۸) شناخته نشد. شاید منکوبرس دوم باشد که بعدها حاجب طغرل بن محمد بن ملکشاه شد؟ (راحة ح ۳ ص ۲۰۸)

قرار گرفت و در بن وقت بود که منکوبرز^۱ را سیاست فرمودند، و چون سلطان بخراسان بازگشت ملك سلجوقشاه را با خود ببرد، و سلطان معظم باصفهان رفت، و احمد بفرا^۲ را بکشتند و امیر بار علی (۳) سر آمد^۳ بگریخت و بخوزستان شد و بعد از مدتی گرفتار شد بردست نور الدوله پسر برسق^۴ و بعد از مدتی نزدیک سلطان قیصر^۵ را ببغداد سیاست فرمود، و بعد از بن حالها جیوش بك از آبه^۶ ملك مسعود را بدر همدان آورد باسپاهی بسیار برابر سلطان، و روز پنجشنبه هجدهم ربیع الاول سنه ثلاث عشر^۸ مضاف کردند و نماز دیگر جیوشبك هزیمت شد و ملك مسعود را سه شنبه بیست و سوم همین ماه پیش سلطان آوردند. و برادر او را کرامی کرد چنانك از حلم او سزید، و استاد اسمعیل را كه وزارت همین ملك كرد، سیاست فرمودند، و روز سه شنبه بیست و یکم ربیع الاول از راه امیر علاء الدوله^۷ مرشاسب بن علی بن فرامرز را بفرمان سلطان اندر خیمه بگرفتند و بقلعه (۲۷۰-آ) فرزین بردند، و بماء و رجب اندر علاء الدوله، دزدان را بکشت، و از فرزین سوی خراسان رفت بدرگاه سلطان اعظم، و امیر دییس بن صدقه عاصی شد، و سلطان [از همدان ببغداد شد و] ببغداد بوی فرستاد [وی] از جای رخاست و بلحمه^۹ اندر شد و برادرش امیر منصور را بدرگاه عالی فرستاد، و از پس چند روز او را بر سرای خلافت بردند و محبوس کردند، و اندر محرم سنه خمس عشر امیر سید علاء الدوله زریں^{۱۰} از درگاه بازگشت و اول ماه شب آدینه از دنیا بیرون شد بظاهر بهستون اندر راه، و اندر آخر صفر ببغداد کمال علی را بکشتند باطنیان، و سلطان چون بدر همدان آمد، وزارت بشمس الملك عثمان بن نظام الملك داد، و بر مبلغ هفتصد هزار دینار موافقت بستند

(۱) منکوبرس، ك: (۱۰ ص ۱۹۶ - ۱۹۷) عماد: سیاست منکوبرس و قرانکین قصاب را بسنجر نسبت داده است (ص ۱۱۸) و کامل گوید سنجر ویرا بمحمود سپرد و محمود سیاست کرد (۲) عماد: امیر احمد بن بفرا (ص ۱۱۹) (۳) عماد: امیر علی بار. ك: امیر علی بن عمر وهو حاجب السلطان محمد (۱۹۷) (۴) این دو كلمه فهمیده نشد... ظ: یزده دار (۵) ك: اقپوری بن برسق (۱۰ ص ۱۹۷) (۶) یکی از امرای محمود بن محمد است (۷) ك: جیوش بك آتابك مسعود (۱۹۹) عماد جوشك آتابك (ص ۱۲۱) (۸) ك: اربع عشر. عماد: ۵۱۳ (۹) ظ: حله رك (ك ج ۱۰ ص ۲۰۰) (۱۰) در صحنه ۴۱۳ (وزیر) ۲.

ترکت علا الدوله را، پس سلطان عزم آذربادگان کرد، و حادثه خاتون^۱ افتاد بهمدان و به تبریز سلطان جیوشبک را سیاست فرمود کردن، و سوی شماخی و شروان رفت اندر سنه ست عشر، و اینجا زیانرا دفع کرد، و شروانشاه را از قلعه بزیر آورد، و باز گردید و هم آذربادگان شمس الملک [را] قبض فرمود (ب- ۲۷۰) و بفرمود کشتن و سرش بهحضرت خراسان فرستاد، و چون قوام الدین ابوالقاسم الناصر بن الحسین در سنه نمان عشر از درگاه سلطان اعظم باز گردید در خدمت مهد میمون^۲ [و] بهحضرت سلطان معظم رسید بهمدان [و] خلعت وزارت پوشید بیست و هشتم ماه روز چهارشنبه، و بعد از این حادثها افتاد، و ملک مسعود را سلطان اعظم پیش خود خواند و از هر جنس اضطرابها بود از دیسی تا حاجت آمد بیرون آمدن امیر المؤمنین المسترشد بالله، و کارزار بادیس و منتشر شدن، و پیوستن او بملک طغرل و رفتن بدرگاه خراسان بخدمت بارگاه عالی سلطان اعظم، و این شرحها اخبار سلطان اعظم و معظم محمود اندر عهد خلافت امیر المؤمنین مسترشد اندر آخر بجایگاه اصل نویسم اگر از حق تعالی توفیق یافته شود که این هر سه دولت متصلست با هم و بیشتر ازین تا سنه عشرين و خمسمايه هم برین سان مختصر توانستم ذکر کردن و هر چه حادث شدست و شود از سنه عشرين و خمسمايه هم برین سان مختصر در آخر این

(۱) مهملک خاتون دختر سنجر زن محمود بود و درینوقت مانند و سنجر دختر دیگر بوی داد، دولتشاه گوید: «ابوطاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در حبابه سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بود سلطان سنجر بسیار از وفات او تنگدل و ملول شد و عمق را از بغار طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید عمق پیر و عاجز و نایب بود از قصیده مطول استغفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود.

قطعه

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی آب ماند زرگس آن تازه بوستان
(تذکره دولتشاه چاپ پریل ص ۶۴-۶۵)

(۲) مراد، سنی خاتون است. راحة: چون مهملک مانند امیر سنی خاتون مادر گوهر نسب را بفرستاد (ص ۲۰۵)

مجلد یاد کنیم تا کتاب اندام اندام بنرود و الله تعالی علی ذلك معین و به الله (۲۷۱-آ)

باب الحادی والعشرون

اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهای مشرق و بعضی از هند و زمین مغرب
و القاب خلفا و سلاطین بعد از رسل علیهم السلام

بدانک پیغامبرانرا و پادشاهان و ترکان را هر جایگاه بیرون از نام بلقیی
خوانده اند، بعضی تعظیم را و بعضی آنک در الفاظ مردمان روان گشتی، و بدان
معروف بودند، و هنوز از آن جملت بعضی برنسق مانده است و بعضی درین ایام
دیگر نوع گویند از عهد قدیم باز، و اگر چه بهری خود ازین، بجایگاه گفته
آمدست و مجمل اینجا از هر چیزی ذکری کرده شد تا آسان تر توان دانست، و
ابتدا بذکر ملوک عجم کنیم، تا القاب رسل موصول باشد. [به] لقب خلفا و سلاطین
اندرین عهد سنهٔ عشرين و خمسماية،

تا روزگار افریدون زمین ایران را هنیره^۲ خواندند، و هوشنگ رطهمورث رجمشید
را پیشدادان و پادشاهان هنیره گفتندی، چون افریدون اقلیم رابع را بابر ج داد
زمین ایران نام نهادند [به] اضافت (۲۷۱-ب) نام او [و] تا بعد زوطهماسب^۳
همه را شاه خواندندی، و چون قباد آمد، زال او را کی لقب نهاد یعنی اصل، و
همه را چنین خواندند، و چون روزگار اسکندر سپری شد بعد از آن اشکانیان بودند
کما بیش چهارصد سال، چون اردشیر پاپک سر تخمه ساسانیان بر خاست، او را

(۱) باین تاکید معلوم میشود ندانسته است که کتاب مجمل التواریخ بیش از همه
کتب اندام اندام رفته است؛ (۲) رسالات پهلوی: خنیرس، با واو مجهول، و چون
(خ) در لفظ پهلوی با (ه) يك حرف و غالباً با یکدیگر متبدل شوند مانند (ارتخشیر .. ارته
شیر) و (غوب .. هو) و غیره و امروز مانند (خندق .. هندق) و غیره و بیشتر لغاتی که آخر آنها
در لفظ پهلوی (س) باشد بعد از اسلام آن سین (ه) شده مانند (گاه .. کاس .. یادفراس .. یادفراه
.. مس .. مه .. ماس .. ماه) و غیره و بنابراین (خنیرس) هنیره شده است .. و این لغت در کتب هرب
(هنیرث) ضبط شده است، یعنی اقلیم وسط و ثانی زمین که اقلیم چهارم باشد. (۴) زو اضافه بتهماسپ
یعنی پسر تهماسپ،

شاهنشاه گفتند و ایران را زمین پاریسیان گفتند زیرا که اردشیر از پارس برخاست و از عهد قباد پدر نوشروان بر شهنشاه 'خسرو' بیفزودند لقب کسری 'گفتندی کسری نوشروان' و کسری پرویز همچنین تا یزدجرد شهریار، اما پاریسیان از عهد کیومرث با یزدجرد شهریار ' [هریکیرا] بلقیبی خواندندی بیرون از چنین که شهریار و شاه و شهنشاه و خدایکان و خسرو و غیره ' [و] من آنرا درین جدول جمع آوردم تا آسمان باشد. (۲۷۲-آ)

الاسماء	الالقباب	الاسماء	الالقباب	الاسماء	الالقباب
کیومرث	گل شاه ^۱	هوشنگ	بیشداد	طهمورث	دناوند و دیوبند (۲)
جم ^۲	شیدینی ^۳ خور (۳)	ضحاک	بیوراسب ^۴	فریدون	فرخ دادده
منوچهر	کسرتوردران دست (۵)	نوذر	کمبخت ^۶	افراسیاب	جهانگیر و دگر (۷)
زاب	زوتهماسب ^۸	قباد	کی	کیکارس	ودخرد ^۹

(۱) گل شاه (یعنی شاه گل - بکسر اول) گر شاه (یعنی شاه کوه - بفتح اول) (۲) س : زیانوند (یعنی مسلح - زین پهلوی بمعنی سلاح است) زیانوند هم دیده شده (آثارالباقیه ص ۱۰۳) (۳) شید شاد ، شت ، ظاهر آ یکست و بمعنی : مقدس و نورانی است (۴) بیور ، ده هزار معنی شده است ، لکن بقرائنی که معنی اینجا نیست باید بیور را بمعنی (دسته - جرگه - عده ازده الی ده هزار) گرفت ، باصطلاح امروز : خیلی . بسیار . آثارالباقیه ص ۱۰۳ : ازدها ک کذا : طبری (۵) اصل کم نقطه : کینه توز دراز دست (۶) کسرتوردران دست (۷) آثارالباقیه ص ۱۰۴ : بیروز (۶) ط : کم بخت (۷) جهانگیر و دگر (یعنی جهانگیر بدکار) چهبذ بزبان پهلوی (و ت . و د) است که واو بیاه بدل شده (۸) زوتهماسب باضاه (۹) ودخرد - بدخرد رک : حاشیه ۷

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
کیخسرو	اندروای ^۱	لهراسف	آزادمرد	کشاسپ	ودههر ^۲
بهمن	درارانگل ^۳	سمیراندخت	همای ^۴	داراب	وزرك ^۵
دارآی	کوچک	اسکندر	ویرای کره ^۶	اردوان	افدم یعنی آخر (۷)
اردشیر پاپک	شاهنشاه ^۸	شاپور	شاپور شاه ^۹	هرمزد	مردانه
بهرام	هیج ^{۱۰}	بهرام دوم	هیج ^{۱۱}	بهرام سوم	سکان شاه (۱۲) یعنی سیستان
نرسه وهر مزد ^{۱۳}	هیج ^{۱۴}	شاپور	ذوالاکناف هویه سنباده (۱۵)	اردشیر	نیکوکار ^{۱۶}

(۱) اندروای، یعنی در هوا، چه کیخسرو بزعم پیشینیان غایب شد و باسمان و مینو صعود کرد. و اوای زبان پهلوی بمعنی هواست (۲) بدمهر، بمناسبت غدیری که با پسرش اسفندیار کرد. (۳) دراز انگل، یعنی دراز دست انگل بمعنی انگشت است آثار الباقیه، طویل الباع - مقروشر (من ۱۰۵ - ۱۱۱) (۴) آثار الباقیه: چهار ازاد (۱۰۵) یعنی نجیب و یا کزاد (۵) وزرك یعنی بزرگ، زبان پهلوی (۶) ظ: ویران کره - یعنی ویران کاره یا ویرانگره - چه ایران از او ویران شد، و در کتب پهلوی اسکندر را کجستک، بضم کاف یا گاف و فتح جیم (یعنی ملعون) لقب داده اند (۷) اصل: اقدام - اقدام یعنی آخرین - چه افند بفتح الف و سکون فاء (زبان پهلوی) بمعنی آخر و (۸) همانست که در دوم و سوم و دهم آورند که معنی وصفی بکلمه میدهد یعنی: آخرین (۸) آثار الباقیه ۱۲۱: و بقلب بالجاءم لجمعه ملک الفرس. بایپکان (۹) آثار .. (برده) (۱۰) آثار .. مردحان، ح، بردحاز؟ (۱۱) آثار .. ساهنده (۱۲) اصل سکار شاه. آثار: سکانشاه (۱۳) اصل: بوسه - نرسه و نرسی در اصل: نرسهی است (۱۴) آثار .. نخبیرکان - هرمزین نرسی: کوه بد (۱۲۱) (۱۵) اصل: هویه سیاه. آثار: هویه سنباه، هویه و هویه بمعنی کنف و سنباه بمعنی سنبده و سوراخ کننده است و ذوالاکناف معرب آست (۱۶) آثار: الجیل. شاپور بن شاپور - شاپور الجنود (ص ۱۲۱).

الاسماء	اللقاب	الاسماء	اللقاب	الاسماء	اللقاب
بهرام	کرمانشاه	بهرام	هیج	یزدجرد	دفر ^۱ و نزه کر
بهرام	گور	یزدجرد	نسر ^۲	یزدجرد	اپرور ^۳
قباد	کواد بن اذان دیس (ه)	نوشروان	داد گرو عادل	هرمز	ترك زاد
خسرو	اپروبز ^۶	قباد	شیروی	اردشیر	هیج ^۷
هیجیر ^۸	بوران دخت ^۹	خورشید ^۹	آزرمیدخت ^{۱۰}	خرداد (۱۱) و دیگران	هیج
یزدجرد	و دبخت ^{۱۲}	آخر ملوك العجم			

۴۱۹ هر چه فرود از شاهان بودند وزیران را دستور خوانده اند (۲۷۲-ب) و مقبذ
مؤبدان چون قاضی القضاة بودند [با] حکمی نافذ اندر شرع ایشان ، و مقبذ ازوی

(۱) اصل : فر : دفر - پهلوی دبر ، یعنی زیر و خشن - (رك : ص ۳۵ ح ۱) وزه کر - بزه کر
یعنی گناهکار ، آثار : ائیم (۲) آثار : شاه دوست (۳) ظ : پیروز یزدجرد . زیرا فیروز پدر بلاش است
نه بسر او (۴) آثار : مردانه ، بلاش بن فیروز : کرمان مانه (ص ۱۲۲) (۵) مجمل ص ۳۶ ح ۱ :
کواد برپرا این ریش . حمزه : ص ۳۹ ، کواد برپرا این دش . آثار : الی ان بنی فی الدین تغلم : نیک رای
ظ ص : ۱ ، برپرا آئین دش باشد ، یعنی : برپرا آئین وی زشت بوده ؟ و این لقب بعد از توبه از مزدکی بودن
بوی داده شده باشد ، والله اعلم (۶) اپرویز و پرویز ظ : بمعنی پیروز است ، یعنی مغفر (۷) آثار : کوچک
(۸) باید تقدیم و تاخیر باشد و وزیر لقب بوران باشد . آثار : (السعیده) (۹) آثار : السعیده (۱۰) آثار
(الفادله) آثار : شهر براز (حرمان - قرخان) کسری بن قباد (کوتاه) فیروز (حوسدید) ص ۱۲۲

بدرجه کمتر، رد^۱ کسی را خواندندی که رأی قوی داشته است، وهستی^۲ بجای ستاره شناس ابن خود معروف است، و جماعتی که ملازم [آتش] خانها بوده اند و خواننده کتابها ایشانرا هیربد خواندندی اما جهان پهلوان^۳ بزرگتر مرتبتی بوده است از بعد شاه، و از فرود آن پهلوان و سپهبد، بر آن سان که اکنون امیر گویند و امیر سپاه سالار و مرزبان^۴ صاحب طرفان را خوانده اند، و دهقان رئیسان و خداوند ضیاع و املاک را، و جمله آتش پرستان را مغ گفته اند، آئین پارسیان این بوده است.

اندر القاب پادشاهان مشرق

و القاب پادشاهان مشرق برین جملت بوده است که یاد کرده شود، و همه شاهان را این چنین خوانده اند و اغلب آنست که اکنون هم چنین گویند و بعضی منسوخ شده است و از آن قاعدت بگردیده^۵ (۲۷۳-آ)

پادشاه چین را افغفور^۶ گویند پادشاه چین اندرون بفرغ خاقان^۷

(۱) اصل این کلمه در اوستا (رتو) است بمعنی بزرگ و روحانی، و بارها این لغت در اوستا در مورد خود زرتشت هم استعمال شده است و در سخنان دری بمعنی دانا و قوی و نیک و پاک مستعمل بوده (بیوشید درع سیاوش رد)، و در شاهنامه کلمه (رد) یکبار در مورد زرتشت استعمال شده است آنجا که سپاه ارجاسپ در آشکده نوش آذر بلخ زرتشت و گروهی از هیربدان را کشت و چنن گوید:

وز آتجا بنوش آذر اندر شدند رد و هیربد را همه سر زدند

(۲) کذا؟... در کتب پهلوی ستاره شناس را اختر همار و رئیس آن جماعت را اختر هماران سردار گویند، و این نام در کتب پهلوی بنظر حقیر نرسید. در کتاب یادگار زیران لقب جاماسب را بیتاش آورده و بزعم پارسیان هند بمعنی منجم و اصل آن: بیتاش زیگ است، و کلمه متن باید به صحف باشد (۳) اصل: و صاحب طرفان (۴) این جدول با جداولی که مورخان مانند ابوریحان و غیرهم ترتیب داده اند فرق دارد و گویا مؤلف معلومات عصر خود را هم بر آن افزوده است ازین رو قسمتی مفهوم ماند (۵) افغفور - لغت فارسی است و اصل آن مرکبست از (بغ) بمعنی خدای و (پور) بمعنی سر، یعنی پسر خدای و گویا این کلمه ترجمه لغتی است که چیتیان پادشاه خود داده اند و افغفور معرب نیور است (۶) ظ: تنی غز خاقان.

پادشاه ختن را عظیم الختن گویند	پادشاه خزو ^۱ را خزر خاقان گویند
پادشاه تبت را خاقان تبت گویند	پادشاه غزو ^۲ را ییفو ^۳ گویند
پادشاه یفما را بفر ^۴ خان گویند	پادشاه سفد را بکتکین گویند
پادشاه چکل رانکسین ^۵ چکل گویند	پادشاه سختک ^۶ را کولفانش ^۷ گویند
پادشاه حورکمال ^۸ را مغلیغا گویند	پادشاه اذلیغ ^۹ را نیال تکین گویند
پادشاه سربات ^{۱۰} را یلان شاه گویند	پادشاه سالیغ ^{۱۱} را قلاچور گویند
پادشاه سوتکت ^{۱۲} را خامسکی گویند	پادشاه برسغان ^{۱۳} تبیین برسغان گویند
پادشاه کاشغر را خان گویند	پادشاه کیمال ^{۱۴} را تتغ گویند
پادشاه تشار را سیمون بیوی حیار ^{۱۵} گویند	پادشاه شاخ ^{۱۶} را خیلش ارکن گویند
پادشاه حموکت ^{۱۷} را بلاوکت گویند	پادشاه بزرگ سفد را اخشید گویند
پادشاه خانیغ ^{۱۸} را راتیغ گویند	پادشاه نحسین ^{۱۹} را قنکین ^{۲۰} گویند
پادشاه لبان را قنکین لبان گویند	پادشاه طراز را ابلاس گویند
پادشاه فروغانه ^{۲۱} را احبشد گویند	پادشاه سروشینه ^{۲۲} را افشین گویند
پادشاه جاج را خذبو ^{۲۳} گویند	پادشاه مجمر را کنده گویند
پادشاه سقلاب را سویت و سرنج ^{۲۴} گویند	پادشاه روس را خاقان روس گویند

(۱) ط خزر (۲) ط غز ، غوز ، ترکمانان سلجوقی و غیرهم (۳) ییفود و ییفو دیده شده است
 آثارالباقیه (ص ۱۰۱ ملوک الترق الزریه : حنوته (حبویه) یاقوت : حبویه - ماده : ترکستان (۴) بشار[۵]
 (۵) تکین (۶) ناصر خسرو ، هر چند مهار خلق بگرفتند امروز تکین و ایبک و ییفو . (۶) ط : بجناک
 از حدود تنز غز - یا : رینکت از بلاد سفد (ابن فقیه چاپ بریل ص ۳۲۹ - ۳۲۷) بنجکت از
 رسابق سفد (یاقوت) (۴) (۷-۸-۹-۱۰-۱۱) کذا ... (۱۲) نوتنکت - نوتنکت از بلاد سفد؟ (ابن فقیه
 ص ۳۲۸) (۱۳) نوشجان ؟ نوشجان از ولایات ترکستان است . ابن فقیه گوید : و من نوشجان الاعلی
 الی مدینه خاقان التنز غز مسیره ۳ شهر فی قری کبار و خصب (ص ۳۲۸) (۱۴) ط : کیماک . ابن فقیه
 گوید : و من اسبیجبال الی موضع ملک کیماک مسیره ۸۰ یوما یعدل فیها الطعام (ص ۳۲۸) (۱۵) کذا . ۲۰
 (۱۶) کذا ... (۱۷) انوذکت (از بلاد سفد) (۱۸) خرلخ ابن فقیه (۱۹) اصل بی قطه
 (۲۰) کذا ... (۲۱) ص : اسروشته - سروشته - سروشته - همة املاها دیده شده (۲۲) ط :
 خذین - آثارالباقیه : تدن (ص ۱۰۱) (۲۳) آثارالباقیه : قبار (ص ۱۰۲)

پادشاه برطاس را طبرو (۹) گویند پادشاه الان را الان شاه گویند
پادشاه لکنرا را لکنراشاه گویند پادشاه هند را رآی گویند

(۲۷۳. ب) اندرلقب و کنیتها کشور هندوان

پادشاه قنوج^۱ را هر کسی که باشد او را رای خوانند، و در شهر کشمیر جیبال گویندشان، و بهندوستان سنگل، پس اندر شهر ها بسرندیب و قمار و قیصوره و زمین کله نا هندوستان اندرونی سولاھط و آن حدود هر پادشاه را بدان موضع باز خوانند چون ملک سرندیب و پاشاه قمار و شاه قیصور، هم برین سان، اما بزرگتر پادشاهان هندوستان را مهرراج خوانند آنک همه هندوان بفرمان او باشند، و کسانی را که بر کوهها نشینند و با مردم نیامیزند و خورد و پوشش از گیاه سازند و روی از بن جهان برداشته باشند و دانایان باشند در همه علوم، ایشان را برهمن و جندال گویند، و کسانی که در بت خانها خدمت کنند، بتان باشند و پرستنده روز و شب، ایشان را شمن گویند بهندوچین، و پادشاهان زمین کابل و سند را رتیبیل^۲ گویند، و پادشاه غور^۳ رستم زال بهمد خویش، از رتیبیل جدا کرد و پادشاهش را وزمین را غور لقب نهادند. و پادشاه غرجستان را شار خوانند، و پادشاه بامیان را شین^۴ گویند، و این ولایتها رستم را بود در جمله زابلستان، و این لقبها وی نهادست، و اکنون همان رسم بجایست.

بزمین یمن و شام و عرب

(۲۷۴. آ) تبعانرا القاب برین سان بودست که اندرین جدول ثبت کردیم و

(۱) اصل: فتوح، قنوج، بفتح و کسر و ضم اول، و ثانی مفتوح مشدد، نواحی رود گنگ هندوستان را گویند و گنگ و گنج و قنوج و گنازومه یکلفظاند (۲) این اسم را در کتب چایی (رتیبیل) نویسند، اما در برخی کتب خطی فارسی از قبیل ترجمه طبری قدیمی که نزد اینجانب است (رتیبیل و زندیل) و در تاریخ سیستان خطی (زنبیل) ضبط کرده اند، و باید صحیح آن رتیبیل که مخفف زندیل است باشد و رتیبیل معنی ندارد و درین نسخه هم گرچه بنقاط آن اعتماد نیست معذک (زنبیل) نوشته شده که ممکن است دو نقطه یکی متعلق به (زاء معجمه) اول لغت باشد (۳) ظ، پادشاهی غور (۴) آثارالباقیه: شبر بامیان (ص ۱۰۲) کذافی طبری.

اگرچه از بلاء این کتاب ذکر اسامی و القاب این جماعت در یاد شاهان گفته [آمد] ، اما اینجا از بهر تخفیف طلب طالبان بر جدول نهاده ایم والسلام .

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
عبد الشمس ^۱	سبا	حمیر	بن سبا ^۲	العرث الرايش ^۳	تابع الاول
ابرهه	ذوالعنار ^۴	افریقیس	ذوالادغار ^۵	هدهاد ^۶	ذو سرح
بلقیس	ملکه	ناشرا ^۷	ینعم ^۸	ابوما لك	تابع
[شمر] ^۹	[یرعش] ^{۱۰}	الاقرن	تابع الاصغر	ذو جیشان	اسمه [لقبه]
تابع الاقرن ^{۱۱}	اسمه لقبه	کلی کرب	تابع	[اسمه ابو کرب] ^۹ بن کلی کرب	اسمه لقبه
حسان ^{۱۲}	تابع	عمرو	ذوالاعواد ^{۱۳}	عبید الکلال ^{۱۴}	هیج
تابع اخر	اسمه لقبه	مرید	هیج	ولیمه	هیج
ابرهه	الصباح ^{۱۵}	حسان	هیج	حشمه العالم ^{۱۶}	ذوالشنانر
زرعه	ذونواس	ذو جدن	اسمه لقبه	ابرهه العشی ^{۱۷}	الاشرم
یکسوم	ومسروق ^{۱۸}	الجیشان	سیف ذی یزن (کذا)		

(۱) و هو سبا بن یسج بن یعرب بن نبطان (حمزه : ۸۱) (۲) اصل : بر سبا (۳) اصل : العرات الرابع (۴) اصل : ذوالنمان (۵) حمزه : ذوالاذغار را لقب (العبد) برادر (افریقیس) دانسته است (ص ۸۳) (۶) حمزه : هداد بن شراحیل (۷) حمزه : ناشرینعم (اصل متن : ناشرا) (۸) اصل : منعم (۹) از حمزه ص ۸۴ (۱۰) حمزه : تابع بن اقرن بن شمر (۱۱) اصل : حسین (۱۲) حمزه : موثبان و ذوالاعواد (ص ۸۶) (۱۳) عبید الکلال هم خوانده میشود . حمزه : عبید الکلال (۱۴) حمزه : ملک بعد ابرهه صهبان بن معرث فی زمن یزدجرد والد بهرام جور . . . وان الملك انتقل بعده الى صباح بن ابرهه الصباح . . . وانهما ملکائی زمان و احد خمس عشرة سنه (ص ۸۷) (۱۵) کذا ؛ حمزه ذوشنانر (۱۶) اصل : العشی . حمزه : ابرهه بن الاشرم (۱۷) مسروق نام جانشین یکوم است ،

(۲۷۴-ب) عرب عراق [را]

لخميان گفته‌اند و در جمله جذيمه^۱ را ابرش خوانده‌اند و بعد از عمرو و عدى آل نصر گفتندی، و امرؤ القيس پدر عمرو را بدو لقب کرد [ندى] يعنى اول و ديگر امرؤ القيس مخرق الاول گفتندی، و نعمان را که خورنق کرد اعور، و حارث ابن عمرو الکندى [را] آکل المرار^(۲)، و قابوس، و فليه العرس، و نعمان منذر را قنيل اهروريز خواندندی.

و ملوک عرب شام را

غسلان گفته‌اند، و چون جفنة بن عمرو را -^۳ و او را عمرو مريقتا خواندندی و لقب او ماء السماء بود - پادشاه گشت، و بعد از وی همه را ملوک آل جفنه گفته‌اند،

اندر لقب مردمان زمين روم و مغرب و اصطلاحات ایشان

چون سام نريمان بفرمان افریدون سلم را بجانب روم برد، و پادشاه روم بطاعت پيش آمد، سام سلم را بر تخت پادشاهی نشاند، و ملک الروم را کرسی زرین نهاد، و سام تاج بر گرفت و بر سر سلم نهاد، و گفت اينست قيصر قيصران، و آن لقب بر پادشاهان روم بماند و بروایتی (۲۷۵-آ) آنست که خود یاد کردیم که اول قیاصره اغسطس بود و الله اعلم. اما درین خلاف نیست که پادشاه روم را قيصر گویند، و پادشاه طنجه و افریقيه و اندلس را افریقس گویند، و پادشاه یونان زمین را و افرنجه را و جزیره‌ها را بطليموس^۴ گفته‌اند، و پادشاه مصر و قبط و نبط^۵ را فرعون خوانده‌اند، و این

(۱) اصل، خدیه (۲) حزه: حجر آکل المرار بن عمرو، و او از ملوک کننه است (۹۲ص)

(۳) ظ، را زاید است (۴) ص، بطليموس. و بطليموس بعد از اسکندر پادشاه مصر شد و خاندان او را بطاله گویند (۵) نبط - ببطی بمصر و قبط ندارد چه قبط و ببطی مردم مصر را گویند و نبط (مختصین) مردم قدیم جزیره العرب را، مگر بافتار نبطیان قدیم که در طور سینا سکونت داشته‌اند.

همه القابست . و در آن عهد که افریدون نریمان را بروم فرستاد که بت پرستی گرفته بودند ، چون ملك الروم را بکشت از فرزندان بطليموس یکی بشانند نام او قرقیال و او نسقی نهاد اندر ترتیب سپاه سخت ، و اگر چه اخبار نریمان است ایذر^۱ نوشته است تا خواننده را ازین قصه ملال نگیرد ، و چنین عادت رفته بود که همیشه صدو بیست هزار مرد بر درگاه بایستد و دوازده سپاه سالار ، چنانک زبر دست هریکی ده هزار [ر] مردکاری باشند ، و او را بطریقسی ، و هر بطریقی را دو سرهنگ باشند هر یکی سالار پنج هزار مرد ، و ایشان را طریحار^۲ خوانند ، و باز هر طریحاری را پنج مرد باشد [و] هریکی بر چهل مرد مهتر^۳ بود و لقب ایشان قنطربج^۴ باشد ، و چهار مرد مهتر کرده باشد این قنطربج هریکی برده مرد ، و نقیب این سپاه را (۲۷۶-ب) لقب اسطر طقوس باشد ، و این بحکمت ساخته اند تا هر کجا که چهل مرد باید فرستاد بطریقی را گویند که قنطربجی را بفرست ، و اگر چنانک هزار مرد باید دو بطریق را فرماید هم برین سان ، و آنکس که مهتر همه حاکمان بود آنرا بر جتین^۵ خوانده اند و نایب او را سقریط^۶ و آنک حرس ملك نگاه دارد ، قللس^۷ گویندش ، و صاحب عمارت را دمستقین گویند ، و هم برین شکل ، و از آن رسمها اکنون بسیاری برجایست ، و چون دین ترسائی گرفتند ، پیش نماز را قس^۸ خواندند ، و مقیمان دیر ها و کلیساها را رهبان گویند ، و دانندگان را از خداوندان رای و تدبیر حرب جائلیق^۹ گویند ، این مایه از کتابها بیرون توانستم آورد والله اعلم به . (۲۷۷-آ)

(۱) اصل ، اندر ، یعنی : اگر چه این اخبار مربوط بدیستان (نریمان) است معذک اینجا

نوشتیم تا خواننده را ملال نگیرد (۲) کذا . بجای لام ی هم خوانده میشود (۳) سطر بعد : قنطربج (۴)

(۵) کذا . . . (۵) ظ : قس . (۶) اصل : جائلیق

اسماء و القاب رسل عليهم السلام

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
آدم	صلى الله	ادريس	صديقاً نبيا	نوح	نجى الله
هود	نبي الله	صالح	نبي الله	ابراهيم	خليل الله
اسماعيل	ذبيح الله	اسحق	نبي الله	يعقوب	اسرائيل الله
يوسف	الصديق	لوط	نبي الله	ايوب	العبد الصابر
شعيب	خطيب الانبياء	ابليا	نبي الله	موسى	كليم الله
هرون	نبي الله	يوشع	نبي الله	ذوالكفل	نبي الله الصابر
الياس	نبي الله	يسع	نبي الله	اشموئيل	نبي الله
داود	نبي الله الحاكم	سليمان	نبي الله	اسا	نبي الله
سا	نبي الله	زكريا	نبي الله	عزير	نبي الله
دانيال	نبي الله	ارميا	[نبي الله]	يحيى	سيد آو نبيا
عيسى	روح الله	يونس	نبي الله	جر جيس	نبي الله
جماعة المؤمنين	عليهم [سلام] الله	اصحاب الكهف	شمسون العابد	صلوة الله	عليهم اجمعين

و از عهد پيغامبر ما صلوات الله عليه تا بعهد شهور سنه عشرين و خمسمائه ، اگر چه پراکنده اغلب گفته شدست القاب و نام خلفا و ملوک و سلاطين برشش طبقه وضع کرده آمد بر جد اول ، تا آسان توان يافت . (۲۷۷-ب) و القاب پيغامبر بر مصطفى قناعت کرده آمد ، که ديگر القاب خود بتفصيل نوشته آمدست .

طبقه اول : پيغامبر عليه السلام [و خلفاء راشدين]^۱

المصطفى ابو القاسم محمد ص	الصدیق ابوبکر العتيق	الفاروق ابو حفص عمر
ذوالنور بن ابو عمر عثمان	المرتضى ابو الحسن على	التقى ابو محمد الحسن

(۱) در اصل : طایفه اول در ذکر مولد و نسب پيغامبر عليه السلام - و چون با ذیل مواقت نداشت اصلاح شد

طبقة ثانی بنو امیه

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
ابو عبد الرحمن معاوية	امير المؤمنين	ابو خالد يزيد	امير المؤمنين	ابو ليلى معاوية	امير المؤمنين
ابو عبد الملك	مروان	ابو حبيب (١)	امير المؤمنين	ابو الذبان	
ابو العباس الوليد	مفتاح الحسد	عبد الله بن الزبير	امير المؤمنين	رشع الحجر (٢)	
ابو خالد يزيد	الماجد	ابو ايوب سليمان	امير المؤمنين	اشع بنى اميه (٣)	
ابو خالد يزيد	الناقص	ابو الوليد هشام	المارق - احول	ابو العباس الوليد	امير المؤمنين
		[بنى] اميه		ابو عبد الملك	العمار
		ابو اسحق ابراهيم	الخلوع	مروان	

آخر بنى اميه انقطع اصلهم (٤)

(٢٧٨-٢) طبقة ثالث بنو العباس

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
ابو العباس عبد الله	السفاح المرتضى	ابو جعفر عبد الله	المنصور	ابو عبد الله محمد	المهدي
ابو محمد موسى	الهادي	ابو جعفر هرون	ابو الواثق	ابو عبد الله محمد	الامين - الخلع
ابو العباس عبد الله	الباقر	ابو اسحق ابراهيم	المعتصم بالله	ابو جعفر هرون	الواثق بالله
ابو الفضل جعفر	المتوكل على الله	ابو جعفر محمد	المنصور بالله	ابو العباس احمد	المستعين بالله
ابو عبد الله محمد	المعتز بالله (٥)	ابو جعفر محمد	[المعتد على الله]	ابو العباس احمد	المعتد بالله
ابو محمد علي	الكنفي بالله	ابو الفضل جعفر	المقتدر بالله	ابو طاهر محمد	القاهر بالله
ابو العباس احمد	الراضي بالله	ابو اسحق ابراهيم	المتقي بالله	ابو القاسم عبيد الله	المستكفي بالله
ابو القاسم الفضل	المطيع لله	ابو بكر عبد الكريم	الطائع بالله	ابو العباس احمد	القادر بالله
ابو جعفر احمد	القائم بامر الله	ابو القاسم عبد الله	المعتدي بامر الله	ابو العباس احمد	المستظهر بالله
ابو منصور الفضل	المسترشد بالله	ابو جعفر	الراشد بالله	ابو عبد الله محمد	المقتضي
ابو الظفر	المستنجد بالله	[ابو محمد حسن]	[المستضي]	لامر (٦) الله	
يوسف		امر الله		الناصر لدين الله	

- (١) اصل : ابو محمد (٢) اصل : ابو الربان اسحق الحجة (٣) اصل : اسحق بن اميه (٤) اصل : اعطى عليهم (٥) محمد مهتدي را ندارد ودر كتيبه هاهم اشتباه دارد (٦) اصل : المستضي بالله .

در عهد سامانیان القاب کمتر بود و جز^۱ امیر در هیچ کتاب ذکر نیافتیم^۲ و ما درین جدول اول القاب واسامی آل بویه یاد کنیم !

(۲۷۸-ب) طبقهٔ رابع

در اسامی و القاب ملوک و سلاطین اهل اسلام رحمهم الله

اسماء	القاب	اسماء	اسماء آبائهم	القاب	اسماء آبائهم
ابو الحسن علی	عمادالدوله	بن بویه (۳)	ابوعلی الحسن	رکن الدوله	بن بویه
ابو الحسن بوئی	ممتاز الدوله	بن بویه	ابوشجاع [فتا] خسرو	عضدالدوله	بن الحسن بن بویه
ابومنصور بویه	مؤیدالدوله	بن الحسن بن بویه	ابو الحسن علی	شهنشاه	بن الحسن بویه
ابوطالب رستم	شاهنشاه	بن فخرالدوله علی	ابوطاهر	فخرالدوله	بن فخر الدوله
ابوشجاع بویه	مجدالدوله	بن فخرالدوله علی	شاه خسرو	شمس الدوله	
ابوالفوارس	عین الدوله	بن فخرالدوله علی	ابوبختیار (۴)	عز الدوله	بن معز الدوله
ابوشجاع	شرف الدوله	بن عضدالدوله	ابونصر	بهاء الدوله	بن عضدالدوله
ابواسحق	سلطان الدوله	بن بهاءالدوله	ابوعلی	ملک	بن بهاءالدوله
ابی الیجار (۵)	عمدة الدوله	بن معز الدوله	اباکالیجار (۵)	ملک	بن سلطان الدوله
ابوالدظفر	مصمصام الدوله	بن عضدالدوله	ابومحمد کاکو	علاء الدوله	بن دشمنیار (۶)
	المؤید فک الدوله	بن علاءالدوله	[ثم] انتقل الدوله الى آل سلجوق		

(۲۷۹-آ) طبقهٔ خامس

القاب و کنیت و توقیع محمودیان

الاسماء	اسامی الالباء	الالقاب	التوقيعات
ابوالقاسم محمود	بن سبکتکین ^۳	بمین الدوله	والله هوالمحمود
ابواحمد محمد	بن محمود	عمادالدوله ^۷	توکلث علی الله
ابوسعید ^۸ مسعود	بن محمود	شهاب الدوله	

(۱) اصل : جر - جد . (۲) اینجا جمله (و امرای آل سامان) بود و زاید بنظر رسید و حذف شد
(۳) در متن ابن هابدون الف است . (۴) ظ : بختیار - زیرا نام عزالدوله در تواریخ بختیار است
نه ابوبختیار . (۵) اصل : کالنجار (۶) اصل : دشمنار (۷) جلال الدوله و جمال الملة ابواحمد محمد
(۸) زین الاخبار کردیزی چاپ برلن . ص : ۹۲) (۸) ابوسعید (کردیزی ص ۹۲) .

الاسماء	اسامي الاءاء	اللقاب	التوقيعات
ابوالفتح مودود	بن مسعود	شهاب الدولة	
ابوالحسن على	بن مسعود	بهاء الدولة	
ابونصر عبدالرشيد	بن محمود	مجدد الدولة	
ابوالفضل فرخ زاد	بن مسعود	جمال الدولة	
ابوالمظفر ابراهيم	بن مسعود	ظهير الدولة	بالله الكريم يثق ابراهيم
ابوسعيد مسعود	بن ابراهيم	علاء الدولة	سعد بالله مسعود (٩)
ابوالفتح ملك ارسلان	بن مسعود الثاني	سلطان الدولة	الله النان يثق (٣) ارسلان
ابوالمظفر بهرامشاه	بن مسعود	يمين الدولة	اعتصم بالله بهرامشاه
ابوشجاع خسرو شاه	بن بهرامشاه	ظهير الدولة ^٣	

(٢٧٩ ب) طبقة سادس

نام والقباب وكنيت [و] طغرا و توقيع آل سلجوق رحمهم الله

الاسماء	اسامي آباء	اللقاب	التوقيعات
السلطان المعظم ركن الدنيا و الدين	ابوطالب طغرل	محمد بن ميكائيل	اعتمادى على الله
السلطان المعظم ملك الاسلام والمسلمين	اب ارسلان محمد	بن داود بن	اعتصم بالله
السلطان المعظم معز الدنيا و الدين	ابوالفتح ملكشاه	بن محمد بن داود	اعتمادى على الله
السلطان المعظم ركن الدنيا و الدين	ابوالمظفر بركيارق	بن محمد ملكشاه (٥)	استعنت بالله
السلطان المعظم غياث الدنيا والدين	ابوشجاع محمد	بن ملكشاه بن محمد	توكلت على الله
السلطان المعظم معز الدنيا والدين	ابوالحرث سنجر	بن ملكشاه	اعتصمت بالله
السلطان المعظم مفيت الدنيا و الدين	ابوالقاسم محمود	بن محمد بن ملكشاه	اعتصمت بالله
السلطان المعظم ركن الدنيا و الدين	ابوطالب طغرل	بن محمد بن ملكشاه	اعتمادى على الله

(١) : ابو منصور عز الدولة (٢) اصل : بن نطقه (٣) مسعود ثنى وشيرزاد حذف شده است

(٤) كذا (٥) : بن ملكشاه بن محمد (٦) كذا راحة يمين (ص : ٢٠٣ - ٢٠٨)

الاسماء	اسامی آباء	القاب	التوقيعات
السلطان المعظم غياث الدنيا و الدين	ابوالفتح مسعود	بن محمد بن ملكشاه	قسیم (۱) امیر المؤمنین استغنت بالله
السلطان المعظم معز الدنيا و الدين	ابوالفتح ملكشاه	بن محمود بن ملكشاه	قسیم (۲) امیر المؤمنین استغنت بالله وحده
السلطان المعظم غياث الدنيا و الدين	ابوشجاع (۳) سليمان	بن محمد بن ملكشاه	قسیم امیر المؤمنین اعتضدت بالله
السلطان المعظم معز (۴) الدنيا و الدين	ابوالمظفر ارسلان	بن طغرل	قسیم امیر المؤمنین اعتضدت بالله وحده
السلطان المعظم ركن الدنيا و الدين	ابوطالب طغرل	بن ارسلان	قسیم امیر المؤمنین اعتصمت بالله
السلطان المعظم ركن (۵) الدنيا و الدين	ابوشجاع محمد	بن محمود بن ملكشاه	قسیم امیر المؤمنین اعتضدت بالله (۶)

(۲۸۰-آ) باب الثاني والعشرون

در ذکر حقایق و نو او یس و دقینه پیغمبران و پادشاهان و خلفا که بر چه سان بوده است این باب را تألیف کردم بر جمله آنچه یافتیم اندر کتابها و آن مفصل است بر چهار ذکر اول ذکر اندر حقایق و مقابر پیغامبران و خلفا و صحابه و تابعین و اولیاء علیهم السلام و در جمله قصه بخت نصر و دانیال .

آدم و هابیل و حوا و شیث : نخستین کسی که از دنیا بیرون رفت هابیل بود که قایل بکشتنش ، چنانکه حق تعالی در قرآن یاد کرده است ، و همانجا در کوههای حدود سرنذیب قایل هابیل را در زیر خاک کرد ، و اندر کتاب دلایل القبله چنان خواندم که روایت کرده است ، ابن عباس رضی الله عنهما که آن وقت زمین اسفید بود ، تا آنوقت که قایل هابیل را بکشت ، پس لوتش بگردید ، و طعم بعضی از میوهها ناخوش گشت و مضر ، و از آن سبب در مرثیت و اندوه هابیل آدم ابن یتها یاد کرد و معروف و مشهور است . (۲۸۰-ب)

(۱) اصل : قس . (۲) راحه : بین (ص ۲۴۹) (۳) راحه : ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه . و یس از او ابو العزث سلیمان بن محمد . (ص ۲۵۸ - ۲۷۴) (۴) راحه : رکن (۵) راحه : معز (۶) این اسم متعلق بسطر ۴ است (رک : ح ۳) و از سنجر بیله العاقی است

شعر

تغیرت البلاد و من علیها و وجه^۱ الارض مغبر قبیح
تغیر^۲ کل ذی لون و طعم و قل^۳ بشاشه^۴ الوجه الملیح
فمالی لا یرح^۵ ؟ لسکب دمی و هابیل تواره^۶ ؟ الضریح^۷
بانت قتل قایل اخاه^۸ ؟ فما انا فی حیونی مستریح^۹

فاجابه ابلیس علیه اللعنه

تخل^{۱۰} عن البلاد و ساکنیها فیرمی الخلد صاق بدالفسیح^{۱۱}
و کنت بهارز و جک فی^{۱۲} رخاء و قلبک من اذی الدنیا مریح
فما زالت مکایدتی و مکرری الی ان فانک الزمن^{۱۳} الریح^{۱۴}
فلولا رحمة الجبار اضحی بکفک من جذان الخلد وریح
ولکن منه قرب حسن عفو و کنت بعیر ما عفو طریح^{۱۵}

(۱) روایتی : فوجه (دولتشاه ص ۲۰) (۲) اصلی روایت چنین است ولی مصحح دولتشاه آنرا اصلاح کرده و چنین ضبط نموده : و قل بشاشه وجه ملیح ، چه در صورت روایت اصل عیبی متوجه قافیه خواهد شد که آنرا (اقواء) گویند و آن چنان است که اعراب قوافی با یکدیگر متفاوت باشد و اتفاقاً این عیب در این اشعار موجود است و حمزة بن الحسن الاصفهانی در کتاب (التنبیه) متعرض ساختگی بودن این اشعار و اغلاط آن شده است و مردی را ذکر میکند که مولد اخبار امام ماضیه بوده و اعراب یادیه را مهمان میکرده و بمناسبت موضوع خود از آنها شعر می طلبیده و آنها هم میگفته اند و از آنجمله این اشعار منسوب بآدم را ذکر کرده و سپس گوید :

« فتنسب بقاوته الی نبی من انبیاء الله شعر آ رکبکا واهی الرکن ضعیف الاسراد ذا اقواء
ولم یعلم ان الاقواء من اکبر عیوب الشعر ... الخ » (یادداشتی از نسخه خطی مدرسه مروی)
(۳) کذا ؟ و بجای این شعر در کتاب حمزه و دولتشاه (لیدن ص ۲۰) شعر دیگرست باندک اختلافات :

فیا اسفا علی هابیل ابنی قتل قد توسد فی الضریح

که در دولتشاه مصرع دوم باز تصرف شده و اقواء از آن برطرف شده است ،

فوا اسفی علی هابیل ابنی قتل قد تضمنه الضریح

(۴) این شعر هم در روایات دسترس موجود نبود ، و مصرع اول آن منشوش است (۵) دولتشاه (تنج)

(۶) دولتشاه : و هانی الخلد صاق بک الفسیح (۷) در اصل شعر بی نقطه است ، دولتشاه : فی قرار

(۸) اصل : الی ان بابل الشمس المریح - از نسخه دولتشاه اصلاح شد. (۹) کذا . . ۲۰ و در دولتشاه دیده نشد ،

و آدم چون از جهان بیرون رفت شیث اورا بکوه سرندیب بگور کرد، همانجا که از بهشت بر آن افتاد، و آنرا راهون گویند، و حدّ آن هشتاد فرسنگ است اندر هشتاد فرسنگ، و دفن کردش نزدیک ساحل دریا، بعد از آن آب غلبه کرد و گور آدم نیمی آب دریا بگرفت، و چندانکه حدّ گور آدم بود آب صافی و روشن بود و غواصان بدریا (۲۸۱-آ)، فروشدندی و آنجا نماز کردند و زیارت، و پیدا بودی حدّ آن از آب دریا، پس در عهد طوفان، نوح پیغامبر علیه السلام آنجا رفت، و استخوان آدم علیه السلام ببیت المقدس آورد، و آنجا دفن بکرد بعد از آن چون طوفان بنشست، و تا طوفان بود بکشتی درهمی داشت، و حوّا از بعد آدم بمرد، و شیث او را هم پهلوی آدم در گور کرد، و شیث را وقت مرگ هم پیش ایشان دفن کردند. علیهم- السلام والله اعلم.

ادریس و هواحوص^۱ علیه السلام

قوله تعالی: وَ رَفَعْنَا [ه] مَكَانًا عَلِيًّا، و در بهشت بتعبد ایزد تعالی مشغولست تا خدای تعالی خواهد تا بمیراندش پس زنده کندش و حشر کندش بامردمان.

نوح و سام علیهما السلام

بعد از هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بمرد، و سام اورا بجوار آدم دفن کردهم ببیت المقدس، و بعد از آن سام بمرد^۲ هم بشام دفن کردندش و آن است که از عیسی پیغامبر علیه السلام معجزات خواستند که او را زنده کند که قدیم عهد تر بود بمردن، و خدای تعالی اورا زنده کرد بدعاء عیسی علیه السلام. (۲۸۱-ب)

عابر و هوهود علیه السلام

اندر کتاب سیر چنان خواندم که مردی از حضرموت پیش امیر المؤمنین علی آمد رضی الله عنه، در عهد خلافت وی، و رغبت کرد بمسلمانی، علی اورا گفت حباک الله، و او مسلمان گشت، و علی بن ابی طالب اورا کرامت کرد، بعد از آن

برسیدش [که]: از حال و جایگاه شهر خویش و آهتاق ترا هیچ علم هست ؟ مرد گفت همانا از کور هوو پیغامبر می‌برسی ؟ گفتا نعم . گفت در عهد جوانی بحفیره^۱ وی رسیدم ، و آنرا بطمع همی شکافتم تاچه پدید آید ؛ پس از جی^۲ پیدا گشت از سنگ خارا کنده ، و سریری^۳ رخام در میان نهاده و شخصی را دیدم عظیم خلقت بر آنجا خوابانیده بردست راست ، چنانک^۴ بدان بزرگی^۵ که آن سریر از طول و عرض آن شخص پربود ، و کفن او از بردها [ی] یمانی بود ؛ پس دست بوی در مالیدم ؛ پنداشتی خفتست ، مردی اسمر بود و ریشی بانبوه داشت ، و لوحی هم از رخام بر بالین او نهاده بود ، و بر آن لوح نبشته بود که : باسمک اللهم العلی انا هوذا النبی رسول رب العباد الی الملاء من قوم عاد و قبلهم الی صاحب العمام فدعوتهم (۲۸۲-آ) الی الایمان و خلع الانداد و الاوثان فأخذتهم الحمیة فصاروا عبدة للبریة هلکوا بالریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فبعدا لهم و سحقا لهم و محقوا . پس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت راست می‌گوئی که کور هوو پیغامبر علیه السلام آنجاست .

صالح علیه السلام بزمین حجاز از جهان بیرون شد ، گویند مؤمنان هم آنجا دفن کردندش ، و اندر تاج التراجم خوانده‌ام باسناد درست از سفیان ثوری رحمه الله علیه که میان رکن و مقام نود و نه گورست ، از آن پیغامبران ، و در جمله کور صالح و شعیب ، اسمعیل علیهم السلام ، و ابن درستر^۶ نواند بود ، و الله اعلم .

ابرهیم و اسحق و یعقوب و الاسباط علیهم السلام . از آن سوی بیت المقدس فرود^۷ قلّه ، کور ایشان است ، و بسیاری از پیغامبران ، و اندر کتاب دلائل القبله

(۱) الحفره و الحفیره ، المعتفر (قاموس) یعنی : کور (۲) ازج (بفتحین) ضرب من الابنه جمع آزع و آزاج و ازجه (قاموس) (۳) کدا ؟ (۴) درست - یعنی درست‌تر که در املاهای قدیم هوماً یک‌تارا حذف میکنند مانند درست‌تر و نیز در سایر کلمات که دو حرف از یک جنس پهلوی هم افتد مانند ، هچیز ، بجای هچیز . یادو حرف قریب المخرج مانند : بتر بجای بدتر .

چنان یافتند، که سنگی یافتند بر کور ابرهیم و بر آن نوشته بود : ملايموت^۱ من جاء اجله مات اوله^۲، و همچنین بر سر کور اسحق پیغامبر علیه السلام سنگی یافتند بر آن نوشته این بینها :

الموتُ بحرُ غالبٍ موجهٌ يذهبُ فيه حيلُ السابحِ^۳ (۲۸۲-ب)
 بانفسِ اَنّى قاتلٍ فاسمعى مقالةً من مشفقٍ ناصحِ
 ما ينفعُ الانسانَ فى قبره الا التقىَ بالعملُ الصالحِ

یوسف علیه السلام . او را بمصر میان رود نیل دفن کردند در تابوت آگینه ،
 و موسی علیه السلام بوقت خویش او را پیش ابراهیم و یعقوب و خویشان برد
 به بیت المقدس .

لوط و ایوب و شعیب و خضر علیهم السلام . لوط پیغامبر بعد از
 هلاک قومش سوی ابرهیم باز آمد ، و [کور او] همان جایگاه تواند بود .
 اما ایوب را دینیه بشام اندر روایت کنند بدهی که مقام او بود ، و هنوز بجایگاه
 است ، تربت ایوب خوانند . و شعیب را ذکر کرده شد ، و خضر هنوز بجایست تا
 خدای تعالی خواهد .

موسی و هرون علیهما السلام . در بیابان تیه بفلسطین هرون فرمان یافت ، بر آن
 تخت که خدای تعالی پیدا کرد و فرش عظیم بر آن افکنده بود ، پس هرون ، موسی
 را گفت من ایدر بخشم ؟ گفتا رواست ، چون بر آنجا خفت بمرد ، و خدای تعالی
 آن تخت را ناپیدا کرد ، و بنی اسرائیل موسی را گفتند که تو او را بکشته که او بردل
 مردم دوستر بود ! تا موسی علیه السلام (۲۸۳-آ) دعا کرد و آن تخت با هرون پیدا
 شد ، و بنی اسرائیل بدیدند و باز ناپدید شد ، و بعد از آن موسی علیه السلام از کنار
 یوشع بن نون غایب گشت چون باد و غبار صعب برآمد ، و بنی اسرائیل او را منهدم
 کردند بموسی علیه السلام ، تا در خواب بدیدند کخدای تعالی او را پیش خود خواند .

(۱) کذا ... (۲) کذا ؛ ظ : من جاء اجله مات امله (۲) اصل ؛ جبل السالح .

یوشع بن نون و حزقیل (۱) والیاس ویسع علیهم السلام . یوشع را جای معین نشدست و هم بجانب شام و بیت المقدس و آنحدود تواند بود ، اما حزقیل ^۱ نزی الکفلست ، و کور او میان کوفه و حله مشهدی است ، و من آنرا زیارت کرده ام ، جائی آبادان و خوش و آراسته و فرشهای نیکو و مقیمان ^۲ جهود آنجا بسیار نشسته والیاس هنوز بجایست با خضر ، ویسع را ذکر مفرّد نخواندم مگر به بیت المقدس بقبور انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین .

اشموئیل و داود و سلیمان علیه السلام . اشموئیل و داود را دفینه به بیت المقدس است ، و سلیمان را از یغامبر ما صلوات الله علیهما روایتست که دیوان و آدمیان جمع شدند و در میان جزیره اندر بحر قلزم جای از سنگ خاره بر آوردند و بکنند ، و سلیمان همانجا بر تخت بنهادند (۲۸۳-ب) و هرگز کسی آنجا نرسیده است مگر عفان و بلوقیا و عفان خواست که آنکشتری سلیمان برون کند ، آتش اندر وی افکند ، و بلوقیا باز گشت . و گویند به بیت المقدس او را دفن کردند پنهان ، و روایت یغامبر صلی الله علیه وسلم درست باشد .

اسا و شعیا و زکریا و ارمیا و یحیی و عیسی . بدانکه اسا از فرزندان سلیمان بود و هم [به] بیت المقدس بمرد ، و شعیا بگریخت در میان درخت بر چند فرسنگ به بیت المقدس ، و او را با درخت بدو نیم کردند و همانجا دفن کردند ، و زکریا علیه السلام را هم در میان درخت بکشتند ، و یحیی را ملک هیردوس ^۴ چون بکشت ،

(۱) فی الاصل : حزقیل (۲) کذا و ص : ذی (۳) در اصل بی نقطه و تشدید هم روی مرکز یا گذاردند (مقسمان) هم خوانده میشود (۴) هیرودس و هیرودیس ، که فرنگیان هرود گویند اسم معدودی از سلاطین یهود است در ایام خراجگذاری ایشان بروم ، یکی هیرودیس بزرگ که از چهل سال قبل از مسیح تا چهار سال قبل از مسیح سلطنت میکرد و چون تاریخ مسیحیان چهار سال از تاریخ اصلی عقب افتاده ازینقرار میلاد عیسی در سال آخرین سلطنت هیرودیس بوده است . . . دیگر هیرودیس اتیباس که چهل و دو سال (۴ ق - ۳۹ ب م) حکومت داشت و پسر دومین هیرودس بزرگ بود و او است که یحیی تعمید دهنده را بجرم آنکه وی را از تزویج (هیرودیا) زن برادر خود منع و تنویخ مینمود بقتل رسانید (فاهوس کتاب مقدس چاپ بیروت ص ۹۲۷ - ۹۲۹)

خون او جوش گرفت تا کشته را بکشند.^۱ و هر دو را^۲ بزمین مقدس دفن کردند، و آرمیا باز چون زنده گشت هم بجانب بیت المقدس باز آمد و هم آنجا دفن کردندش. و عیسی علیه السلام [راجای] به بیت المعمور بآسمان چهارم است، و بآخر الزمان بزیر آبد و دجال را بکشد^۳ و قوت دین پیغمبر ما دهد والله اعلم.

اندر ذکر دانیال علیه السلام و بخت نصر چنین روایت کنند در کتاب سیر که بخت نصر بشهر شوش دار^۴ از نواحی خوزستان [بوده است] و او را نسبی یاد (۲۸۴-آ) کنند که بدان لهراسب راهمی خواهد اما اصلی ندارد، که بخت نصر را در همه کتابها رهام گودرز گویند، و بعضی ویوین^۵ گودرز؛ و بخت نرسه^۶ بن [و] بن گودرز روایت کرده است حمزة الاصفاهانی^۷ [و] اندر نمیره در فرزند گودرز

(۱) گویند قتل یحیی بغواش (سلومه) دختر هیرودیا و برادر زاده هیرودس بود که سر یحیی را برای او فرستاد و بروایتی او عاشق یحیی بود و چون یحیی بوی اعتنائی نمود سلومه پادشاه را پیریدن سر یحیی اشاره کرد و سپس سر یحیی را در سیری نهاده و لبان یحیی را بیوسید و پادشاه چون از مستی بهوش آمد حکم کرد آژن را هم کشتند... و برخی گویند بتحرک هیرودیا مادرش ابن خواش را از پادشاه کرد و چون پادشاه قسم خورده بود که هرچه سلومه بغواش بوی بدهد، سلومه بعد از رقصیدن در حضور هیرودیس سر یحیی را در طبقی از شاه بغواست و شاه هم چون قسم خورده بود نتوانست خواش وی را رد کند و یحیی را کشت (۲) یعنی زکریا و یحیی را (۳) آمدن و کشتن عیسی دجال را گوئی از اوستا اخذ شده که در آخر الزمان اژی دهاک (پیوراسب-ضحاك) از دماوند بگریزد و بیرون آید و دست بغرابی و کشتن برد و گرشاسب یل که بامر اهورامزدا در کشور زاوولستان بغواست بیدار شود و برود و ازدهاک را بقتل برساند (۴) ظ، شوش تر (۵) ظ، لهراسب همی خواهند یعنی نسبی برای بخت نصر ذکر کنند که چنین نماید که مرادشان از بخت نصر لهراسب است (۶) اصل: ویوین... ویو، وی، ییب، بی و گبو همه يك لغتست بچندلجه، و عربان بیشتر وی و ییب گویند و شاهنامه گبو گفته است (۷) اصل: سرسه و الصواب: بخت نرسه، بخت نرسهی بخت نرسی همه یکست (۸) یعنی حمزه بخت نرسه بن ویو بن گودرز روایت کرده، و این روایت ظ در کتابی است که حمزه اصفهانی در باب اصفهان نوشته و بنظر نرسیده است لیکن مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی در کتاب معاصر اصفهان (چاپ طهران م ۲۲) گوید: و بختنصر وهو علی ما ذكره الفرس و آورده حمزة [فی] کتابه بت نرسه (= بخت نرسه) بن ویوین جودرز (نسخه: بن ویوین جودرز وهو غلط الکتابه)... کدافی تاریخ سیستان (طبع طهران ۳۴) مع باقی النسب حتی انتهى الي منوچهر الملك، و طبری (چاپ لیدن - سری اول ج ۲ م ۶۱۷ - ۶۱۸) (۹) کدایا.

بودن خلاف نیست [و] بعد لهراسپ اندر تواند بودن که [به] شهر شوش بوده است چنانک ذکر همی کنیم، و بیت المقدس بر دست وی خراب شد در عهد لهراسپ، و ابن سهو ازین اقاده است که اورا لهراسپ همی شمرد،^۱ روایت کند که بخت نصر بکودکی عظیم گریخته بودی و مادرش [او را] بوخت نصر خواندی و معنی آن بزبان نبطی بسیار گریه باشد،^۲ و قضا را سلیمان بن داود بدان شهر گذر کرد و یکی شخص از علماء بنی اسرائیل با وی بود، و این عالم نشان بخت نصر اندر کتابها یافته بود که او از آزمین خیزد و شهر خراب بکند، پس آن عالم اندر شهر شوش همی گردید، آن کودک را بیافت که بازی همی کرد بر خاک، و رقمی زد چنانک کودکانش کنند، یعنی که دیهی همی کنیم، و شکل پیدا کرد برسان بیت المقدس، و چنان برآمد، بعینه که از نهاد^۳ شهر و مسجد، و بنی اسرائیل در آن همی نگریست، و تجربت همی کرد، چون کودک آنرا تمام بگرد دست بر سرش بسود و آنرا هموار کرد، بعد از آن (۲۸۴-ب) این عالم بنی اسرائیل را حقیقت گشت بفطنت، که این کودک تواند بودن که شهر خراب کند، و بسیاری نشانها در وی بیافت، پس سوی مادرش رفت و از ایشان مهمان خواست، و مادرش را بشارت داد، و گفت این فرزند پادشاه کامکار باشد، و بعد از آن عهدهی خواست از وی که چون^۴ شهر بیت المقدس را خراب کند، محلت ابن مرد و پیوستگان را نرنجانند، و امان دهد، و اگر چه ایشانرا سخن او هزل آمد، چنانک خواست بنوشتند، و روزگاری برآمد، گوید برین روایت که بعد از مرگ سلیمان ابن داود علیهما السلام بزرگان چون از نسب بخت نصر آگاه شدند و برابر خود پادشاهی

- (۱) ظ: شمرند... و اینجمله پیچیده است، یعنی چون در عهد لهراسپ بوده است بهو اورا لهراسپ شمرده اند
(۲) نبو: یعنی (خبر دهنده) نام یکی از خدایان آشوریان بوده و نبوکد نصر یا نبوخذ نصر یعنی: نبوتاج را محافظت نمایند لقب پادشاه بابل پسر نبو پولاسر مؤسس مملکت بابل است وی چهار بار باورشلیم حمله برده و ۴۴ سال پادشاهی کرده و در ۵۶۱ ق م مرده است (قاموس کتاب مقدس ص ۸۷۰-۸۷۳)
(۳) ظ: باضافه باید خواند یعنی کودک بر خاک نقش شهری کشید بازی و نقشی که آن کودک بر خاک نهاد بعینه شهر و مسجد بیت المقدس برآمد (۴) یعنی: که چون و این رسم در نوشتههای قدیم مرسوم بوده که (که) را با کلمه بعد ترکیب میکردند. رک: تاریخ سیستان چاپ طهران و مقدمه آن.

دادند، یعنی که از نسل کیقباد بود لهر اسپ، و قصد دارالملک سلیمان کرد، و این چنان بودست که بعضی خود گفته بودند بجای که جماعة بنی اسرائیل نمرّد کردند از جزیه دادن بملوک مجم، و پیغمبران را همی کشت،^۱ و خدای تعالی بخت نصر را بریشان گذاشت، و لهر اسپ او را بفرستاد تا شهر خراب کرد، و روایتست که بخت نصر بر کرسی سلیمان پیغامبر رفت و ندانست که پای برچه جایگاه می باید نهادن، تا شیران طلسم حرکت کردند از هر دو روی، و بزدند و ساقش^۲ شکسته شد و بفرمود از آن خشم تا کرسی و (۲۸۵-آ) طلسمها و تخت بدان بزرگواری از جای برکنند، و مسجد را خراب کرد و همه مردم را بکشت، و در مسجد افکند، و جمله کودکان را اسیر کرد و برده، و ملک الروم با وی یاور بود بدین کار نام او ططوس (۳)؛ و بخت نصر ابن مرد را که خط^۳ امان داده بود البته نیاززد و پیوستگانش را؛ و شهر خراب گشت، و اسیران را بجانب عراق آورد، پس بفرمان لهر اسپ ایشان را بشهر ها قسمت کرد، و بسیاری را بزمین اصفهان فرستاد و مقام کردند، و مدینه الیهودیه

(۱) یعنی: کشتند. (۲) اصل: ساقش و (۳) آنروز گار که نبوکدنصر پادشاه بابل اورشلیم را خراب کرد دولت روم هنوز موجود نشده بود و یونان نیز هنوز شکوهی نداشت، و قومی ضعیف بودند آلت اراده پادشاهان لیدی و ماد و پارس و غیره... و گمان میرود حملات پادشاهان اشکانی بر سوریه و اورشلیم در عهد دولت روم که گودرز و یژن و نرسهی و غیره و سردارانی باین اسامی در میان آنان بوده اند در ضمن داستانها و روایات اعراب یا یهودیهای مدینه و حجاز که از کانون اسرائیل دور افتاده بودند و بعد ها هم مسلمان شدند باقی بوده و همچنین نظیر این اخبار و افسانه در خود ایران در ضمن داستانهای مشرقی یا مغربی مربوط بشکر کشی ها و یهلوانیهای دوزخ اشکانی، همه بعد از اسلام بایکدیگر مخلوط شده و با روایات تاریخی که نه تر مانند داستان بخت نصر ترکیب یافته و پایه و اصل این باطل را بوجود آورده باشد. و عمده سبب عداوت مسلمانان و یهودیان عرب با ایرانیان که از اخبار و روایات آنها در مورد زردشت و در حمایت از اسکندر و رومی ها و غیره پیداست همه مربوط به آندسته از یهودیان عربست که گفتیم از کانون دور بوده و کتب آسانی خود را ندانسته و باین باطل گرویده و بخت نصر خراب کننده اورشلیم را ایرانی شمرده و کورش و داریوش و اخشوریش را که از آنها حمایت کرده اند آشوری و بابلی پنداشته اند (رک: آثار الباقیه - حمزه - مسعودی - طبری و غیره) که غالب ما خدا بنها از یهود عربست!...

بدیشان باز خوانند^۱ و بعضی بشهر سمر^۲ و اغلب نسب آن مردم این شهرها بدیشان کشد^۳ و بجایگاه خویش گفته شود، و جماعتی که بگریختند بعد از روم و مدینه پیغامبر قرار گرفتند، چون خبیر و فدک^۴ و بنی قریظه و دیگرها، و خود پیش ازین گفته ایم بعضی، و دانیال پیغامبر علیه السلام در جمله این اسیران بود که بخت نصر باز داشته بود با جماعتی از علماء بنی اسرائیل بر قلعه شوش، و تل آن اکنون پیداست^۵ و این قلعه را مادونیال خواندندی^۶ و اگرچه نه جایگاه قصه است^۷ حدیث و احوال بخت نصر ازین روایت بگویم پس ذکر مقصود کنیم از دَفِینَةُ دانیال علیه السلام روایتست که بخت نصر خوابی دید عظیم سهمناک و کس تعبیر نداشت، بعد از آن (۲۸۵ ب) او را بدانیال رهنمون کردند [فرمود] تا از زندان بیرون آید چون بیرون آمد [بخت نصر را] هیچ نماز نبرد برسان دگران، بخت نصر گفت چرا تحیت ملوک نکنی؟ دانیال پیغامبر گفت: مرا خدای فرمودست که بجز وی را سجده نکنم، بعد از آن بخت نصر را خوش آمد^۸ و سخت بزرگ آمدش سخن او را^۹ و گفتا بقینم شد که این خواب من تو گزاری^{۱۰} و پیرسیدش^{۱۱} دانیال پیغامبر گفت از آج در خواب دیدی و

(۱) کتاب شهرهای ایران (پهلوی چاپ بیبی ص ۲۳ در فقرات ۴۷-۵۳) گوید: شهرستان کی (= جی) کجستک الکسندر فیلیان کرد، مانس جهودان آنجا بود بخدائی یزدگرد شاپوران رفتند آنجا از خواش «شیشین دخت» که زن او بود... و در فقره بالاتر گفته است: «شیشین دخت دختر ریش جلوتک (= رأس الجالوت) یهودکان شه، زن یزدگرد شاپوران و مادر پهرام گور بود» و رأس الجالوت که پهلوی ریش جلوتک گفتند، بمعنی بزرگ جلای وطن کنندگان و لقب رئیس یهودیان مقیم ایران بوده است (۲) کذا... و ط: ستر، (۳) اصل: گذاری، و صحیح بازاء معجبه است، چه در اصل: پهلوی دو فعل است که امروز به (گزاردن - گزاشتن) و یا (و) گذشتن - گذر کردن) مبدل شده یکی از آن دو (و چارتن) و دیگر (و ترتن) است، که نخستین بمعنی تعبیر و تفسیر و شرح و انجام و دومین بمعنی عبور و مرور و نهادن و طی شدن است و فعل نخستین همه جا با الف و متعدی است ولی فعل دوم عموماً بی الف و لازم است مگر که با الف آنرا متعدی سازند، مانند گذشتن بمعنی عبور کردن که در مورد تعدیه گذاشتن بمعنی عبور دادن چیزی از جائی بالشکری از سرزمینی یا از نهر آبی و غیره... و کاتبان قدیم در شناختن این دو فعل نهایت دقت را بکار برده فعل نخستین را بازاء معجبه و ثانی را با ذال معجبه مینوشتند و امروز غالباً از روی بی خبری هر دو را با ذال نویسند و همچنین آنکه بتازگی برخی هر دو

تعبیر آن بمن وحی فرستادند^۱، پرسید که چون دیدم در خواب؟ دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود [سروگردش از زر]، و سینه و برش از سیم، و شکش از روی، و رانها آهنین، و ساقها تا قدم از سفال، و تو اندر آن شکفت مانده بودی، بعد از آن سنگی از آسمان بر سر آن صنم افتاد، و همه شکسته شد، و برهم آمیخت، و بعد از آن سنگ همی بالید^۲ و بزرگ شد تا همه روی زمین پرگشت، و دیگرها ناچیز گشت، و زآن پس هیچ ندیدی مگر آسمان و سنک، بخت نصر گفت راست گفتی همچنین دیدم تا اویل چیست؟ گفت صنم، گروه عجم اند [و] زر پادشاهانند^۳، و سیم بزرگان، و نحاس فرود، ایشان، و آهن میانه مردم، و سفال عامه و [۱] رذال، و سنک که بر سر آن آمد و ناچیز گشت بدانکه اندر آخر الزمان (۲۸۶-۲) پیغامبری از تهامة عرب بیرون آید و هجرت کند هر کجا خوشتر آیدش، نام او محمد و احمد صلی الله علیه و علی آله، و کافران را خدای بدو بشکند، و فرق کند میان حق و باطل، و دین او قوت گیرد تا قیامت؛

را بازاء مینویسند و این هردو خطاست. توضیح آنکه (و) چهارش یا چارتن بعد ها به (ک) و (ج) به (ز-ز) بدل گردیده گزارش - گزارش شده و همچنین (و) وترتن، بگاف و (ت) به ذال وای دومی که ماقبل آن ساکن جز (وای) است به دال مهمله بدل شده است و گذردن شده و گذردن بعدها گذشتن گردیده است.

(۱) اصل فرستادن. (۲) اصل بالید بوده، مصحح نادان زیر باسه نقطه نهاده است. (۳) اصل: گروه عجم اندر ز پادشاهان، و اصلاحی که درین خواب در متن شده از روی روایت طبری است که اگر چه بازم درست با این خواب خاصه خبر پیغامبر آخر الزمان بنام مطابقت ندارد لیکن با اصلاحاتی که شد تطبیق میشود (رک ط حلقه ۱ ج ۲ ص ۶۶۷ - ۶۶۸ چاپ لیدن) (۴) اصل: فرمود ایشان - یعنی نحاس طبقه کوچک بزرگان اند که فوق متوسطین و دون اشراف باشند. (۵) این اخبار شرحی را که ما در حاشیه (۳) ص ۴۳۸ نوشتیم از روایات یهودیان عرب که در حجاز میزیسته و مسلمان شده یا بجهودی بمانده بودند تأیید مینماید - چه این روایت با روایت تورات توافق نداد و خرافات صرف و اوهام یربط است و در تواریخ و اخبار صحاح اسلام نیز امثال این روایات که از معجزات یهودیان تازه مسلمان و احبار حق با یهود می باشد ضبط نشده است چه اساتید و روات دانشمند میدانسته اند که این قبیل روایات برای خوشامد مسلمین از طرف چه طایفه جله گری ساخته شده است همانهایی که بغت نصر را ایرانی و نیرۀ گودرز کرده اند!

بخت نصر گفت کی باشد اینکار؟ گفت هزار سال بیشتر بگذرد، بخت نصر دلتنگ گشت، و دانیال را از زندان رها کرد و نیکو همی داشت و بمشاورت او کار کردی، پس مهتران عجم گفتند که او بدین اسرائیل اندر شدست، بخت نصر گفت بدین او اندر شدم اما او را خدائی هست که از هر چیز او را باوی مشاورت کنیم، گفتند همداستان نباشیم که سر خویش با کسی میگوئی و مشورت کنی که او برخلاف دین ما باشد، مگر که صنم ما را سجده کند، پس صنم را بیاوردند و دانیال پیغامبر را علیه السلام بخواندند، و بخت نصر و بزرگان سجده کردند، و دانیال پیغامبر علیه السلام را گفتند تونیز سجده کن، گفت خدای من مرا نفرموده است که ویرا سجده کنم، بخت نصر خشم گرفت، و بعد از آن بفرمود تاحفیره آتش بتافتند، و دانیال را با سه [کس] دیگر از عباد بنی اسرائیل در آنجا فکندند، پس بخت نصر بلند جائی همچون مناره بکرد، و آنجا بر رفت (۲۸۶-ب) و فرود نگرید، پنج کس را دید در آنجا با هم نشسته، بانک زد دانیال را که بیرون آی، هر چهار بیرون آمدند، بخت نصر گفت آن یکی دیگر کی بود؟ گفت فریشته بود، بعد از آن پرسید کچون بود در آتش شمارا؟ گفت هر چه بهتر بعد از آن بخت نصر خیره شد، گفت من [ترا] بابارانت بنیکوئی بازگردانم، و بفرمود تا همه بازداشتگان را و اسیران را رها کردند، و آنچه بایست از طعام و جامه و هر چیزی همی داد، و بعد از آن چون مدتی بر آمد بخت نصر خوابی دید و بردش فراموش شد، دانیال پیغامبر علیه السلام را بخواند و پرسید، دانیال گفت خدای تعالی مرا بوحی از خواب تو و تعبیرش خبر داد، و تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی، و بسیار بیخها اندر زمین پراکنده و از مهر مرغی که در

(۱) یکی از آداب شر و نظم پارسی این بوده است که خواب دیده شده را که خواهند نقل کنند بماضی جزم ببید یا قریب یا موکد بیان نکرده بلکه آنرا با ماضی نکره استمراری مانند (گفتی کردی - آمدی - گویی - بودی) و نظایر آن مابورده اند چنانکه فردوسی گوید:

چنین دید گوینده یکشب بخواب	که يك جام می داشتی چون کلاب
دقیق زجائی پدید آمدی	بر آن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می	مغور جل بائین کاوس کسی

(په خواشی صلحه بد) -

عالم [است] برشاخه‌ها آن آشیانه ساخته بایچکان بی عدد و بی اندازه ، پس فرشته ارآسمان فرود آمدی و شاخها بریدن گرفتنی تا آواز آمدی که بهری بگذار ، پس تیشه بستاندی و همه عضوی ^۱ آن بکنددی و اصل (۲۸۷-آ) درخت بگذاشتی و تو در آن خیره مانده ؛ بخت نصر گفتا راستی گفتی اکنون [تعبیر] چه باشد ؟ دانیال گفتا درخت ملک تواست ، و مرغان حشم تو ، و فکندن شاخها آن باشد که ملک تو برود بدین فراخی ، و بعد از آن خدای تعالی ترا هفت سال مسخ کند بصورت همه جانوران از مرغان و ددان و هر چیز که آن باشد ، و در آن ^۲ جنس کباشی برهم جنسان خویش قوت تو بیشتر باشد ، و این ترا عقوبت است از خدای تعالی [از سبب] صنم پرستیدن و خرابی بیت المقدس ، و مسجد سلیمان پیغامبر علیه السلام ، و معطل کردن کرسی سلیمان و جایگاه پیغامبران و استخفاف بر اولیای حق تعالی ، و بعد از آن بجنس خویش باز کردی و ملک باشی بر آن قوم ؛ بخت نصر گفت خدای تعالی از من توبه پذیرد ؟ [گفت] بعد از مسخ شدن و بجای خویش باز آمدن پذیرد ؛ پس چو بخت نصر بسرای خود اندر شد هر دید که همه از تنش بیرون آمد ، پسرش کلیماس ^۳ را پیش خود خواند و مملکت بدو سپرد و نخستین بار عقابی [کشت] و همه عقابان را همی زد و همی کشت ، و باز شیر کشت و ستوه [کرد] همه جنس خویش (۲۸۷-ب)

و حتی در متوسطین هم استادان این معنی را گاهی رعایت میکرده اند مانند خواجه حافظ که فرماید :
دیدم بخواب دوش که ماهی برآمده کز عکس روی او شب هجران سرآمدی
ولی از منول بعد این معنی از مقطوع افتاده و رعایت آن گاهگاه ترک شد تا از بین رفت ، و از متقدمان اگر جایی دیده شود که خلاف این رعایت شده باید غلط کتابت حمل شود از کثرت رعایتی که از آن شده است (رک ، ص ۴۴۰)

(۱) این یاه علامت اضافه است که در املائی قدیم از رسم الخط یهلوی باقی مانده بود و گاهی در این کتب دیده میشود و مدای آن مانده کسر است . (۲) اصل : کی دران . (۳) طبری (سری ۱ ج ۲ ص ۶۵۰ - ۶۵۲) گوید پسر بخت نصر (یا بختر شه - بختنر سه ؟) نامش اولمردوخ بود که بعد از پدرش ۲۳ سال حکومت کرد پس از وی پسر اولمردوخ که نامش بلنصر بود پادشاه شد و بعد بهمن او را عزل کرد و داریوش الما ذوی المنسوب الی مازی بن یافت پادشاه بابل شد و داریوش بلنصر را بکشت و برشام و بابل مدت سه سال حکمرانی کرد . و بر طبق تاریخ بعد از نبوک نصر در بابل (باشصر) پادشاه شد و او است که کورش بابل را در عهد او فتح کرد ، و کلیماس مصحفست .

را و برین مثال همی بود تا هفت سال بگذشت؛ پس خدا بتمالی بقدرت قدیم خویش،
 او را بصورت مردم بازگردانید بحال خویش، و سوی ایوان آمد روز دیگر بصورت و
 زینت خویش و بر تخت نشست تیغ حمایل کرده، گفت ای مردمان ما صنم پرستیدیم
 که از آن نفع و ضرر نیست، و من از خدای تعالی وصنع او عجایبها دیدم، هر که
 بیکانگی حق اقرار دهد و اگر نه سرش برگیرم بدین تیغ، و بخانه اندر شد و همان
 شب بمرد، و کلیماس پسر [ش] پادشاهی بگرفت هم بر آن کفر قدیم، و گفتند دانیال
 جادوی است، و بخت نصر را آن همه جادوی می نمود، پس روزی نشسته بود که
 دستی پیداکشت از دیوار و چیزی بر آن نوشته بود که ندانستند خواندن و از آن حال
 مضطرب شدند پس کلیماس دانیال را بخواند و گفت سخن جادوی مردمان گفتند،
 و من از بهر استقامت ملک نتوانستم رد کردن، و عذرها خواست، و پس از آن کلماتها
 پرسید که نسخه برداشته بودند و بزبان عبری بود، و تفسیر آن بتازی این الف ظاست:
 بِسْمِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْأَعْظَمِ عَزَّ هَذَا الْمَلِكُ قَدْ ذَلَّ^۱ وَ وَزَنَ فُخْفَ وَ جَمَعَ فَتَفَرَّقَ . [و]
 تفسیر خواست، دانیال گفت: عَزَّ قَدْ ذَلَّ^۱ (آ ۲۸۸) ترا بعد از عَزَّ ذَلَّ رسد، و وَزَنَ
 فُخْفَ، عمر تو وزن کردند سبک آمد، و اما جمع فتفرق، ملکیت تو پراکنده شد
 بعد از جمع، هنوز آنرا تمام نگفته بود که پشه بر ران او نشست و باز پرید و در
 بینی او رفت و مغزش خوردن گرفت و چنان بود که آواز پشه از مغز کلیماس بیرون
 می آمد، و آن وقت راحت یافتی که او را عمود هاء آهنین بر سر زدندی، و اندر [این
 حال] ^۲ سپری شد، و گویند بعد از وی برادرش شمشاسف پادشاه شد، و این سهو
 است [و] در بودن بخت نصر و این حالا خلاف نیست، اما نه لهر اسپ بودست،
 اما در عهد وی بوده است و الله اعلم به.

ذکر مشهد دانیال علیه السلام

شعبی^۳ همی روایت کند که چون ابو موسی الاشعری شهر شوش بکشد در عهد

(۱) ظ: فذل - وقد ذل^۲ (طبری (س ۱ ج ۲ ص ۶۶۹) بیماری پشه را بروایتی از بخت نصر
 میشارد. (۳) اصل شعبی.

امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه، و اندر قلعه شهر رفت که آنرا ماذونبال خواندندی و همی گردید در خانها، و خزینها را قبض همی کرد و عوض^۱ همی داد، تا بدر خانه برسید پرده براو آویخته، اثر روغن براو بود، و در خانه بسته بود، بفرمود تا باز کشایند، آن گروه سوگندان عظیم خوردند که درین خانه هیچ مال (۲۸۸-ب) و نعمت نیست، ابو موسی الاشعری [گفت] علی الحل باز باید کشادن تا بنکرم، باز کشادند بضرورت، آب زنی^۲ دید از رخام مانند حوضی، و در آن جای مردی پیر همی خوابانیده بر قفا، و زنج بر زانو نهاده^۳ و پوست بر استخوان خشک شده، ابو موسی پرسید از حال وی، گفتند این شخص دانیال پیغامبر است از جمله اسیران بخت نصر، و درین شهر بمرد، و ویرا درین آب زن نهادند و هروقتی که بیماران حاجت افتند بیرون برندش و دعا کنند بوی، پس همانوقت باران بیارد؛ و در آن آب زن کتابی عبرانی بیافند و آنرا مردی از بنی سہم بخربد از قسمت غنائم، بچه ارده درم، و آنمرد گوید که کعب الاحبار^۴ را از آن پرسیدم، گفت بزرگتر و بهتر همه غنیمتها آن بود. پرسیدم که چه بود؟

(۱) ظ: عرض. (۲) آب زن، چیزیست که امروزه از چینی یا آهن سازند و در آن استحمام کنند و آنرا حمام دستی گوید، و در قدیم میان ایرانیان رسم بوده است که هرکس در خانه اش آب زنی داشته و در آن استحمام میکرد است، و از قضا در حفاریهای شوش که از طرف فرنگیان بعمل میامد مکرر از این آب زنها از سنگ بیرون آمد که جسد مرده یا استخوانهای او را با زبور و حلی در آن خوابانیده بودند و در موزه لور پاریس موجود است و در کتابی که (دمورگان) نشر کرده بنظر رسید. (۳) رسم زردشتیان بوده است که استخوانهای میت را پس از آن که گوشت آنها طپور خوردند و از کثافات پاک شد طوری بقفا میخوابانیده اند که زانو ها خم و سر معاذی زانو و بر دیوار یا بر آبنی تکیه داده باشد و رسم نبوده است که مانند مسلمین میت را پشت بغوابانند و پاهای آنها دراز کنند. (۴) اصل: الاحبار. کعب الاحبار از ملاحای یهود بود که اسلام آورده و در عهد عثمان بن عفان وفات یافت و روایات خرافی بیشتر از وی نقل شده است و شیعہ روایات او را استوار ندارند، چنانچه روایات اویداست که مردی شاد و حلیه باز بوده و قصدش آرایش اسلام بخرافات یهود بوده است و ابوذر بیکار و پرا در حضور عثمان عفان کتک زد و معلوم میشود که علی و یارانش از ابتدا در باره او مشکوک بوده اند و او را مردی درست نمیدانسته اند، و اتفاقاً با آنکه در زمان پیغمبر بود حاضر نشد که بیاید و حضرت رسول را ملاقات کند و بعد از وفات حضرت بدینته آمد و بنای شادی و جعل تاریخ و نقل اخبار یهودیان و بسط خرافات را نهاد و خلفای راشدین خاصه عثمان او را دوست میداشتند و عثمان اباذر را بجرم زدن کعب به ربنه تبعید نمود!

گفت سیر خلفا و قصها و هر چه خواهد بودن در عالم تا روز قیامت، همه در آنجا بود،^۱ پس بدین خبر دانیال پیغامبر علیه السلام، ابو موسی، عمر خطاب را خبر داد، و امیر المؤمنین عمر از جهودان نهامه باز پرسید، او را از قصه دانیال خبر دادند، پس عمر بفرمود بوموسی را که او را غسل مکن، همچنان کفن سازش و حنوط، و بدست معتمدی دفن کن چنانک کس نداند و او را رنجه دارد (۲۸۹-آ) باستسقا خواستن؛ بعد از آن چون^۲ بوموسی الاشعری جوی شوش که آنرا اهوران خواندندی بفرمود تا باز بستند، و گفتا عمارتش خواهم فرمودن، پس در میان جوی حفیره بفرمود کندن و دانیال را هم اندر شب آنجا بگامه دفن کردند، و آب بر آن فرو گذاشتند، و بر بالای آب بعد از آن مسجد و مشهد کردند، و آب در زیر آن همی گذرد بسیار و ماهیان عظیم بی اندازه ملازم سرگور باشند پیوسته، و کس ایشان را نکیرد، و راتب دهند ایشان را هر روزی بسیاری نان، و این سخت عظیم عجایب و طرفه است، و من آنرا برأی العین دیده‌ام و زیارت کرده.

ذکر اصحاب الرقیم: روایت کنند که عبدالله بن الصامت گفت من از امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه برسات رفتم [نزدیک] ملک الروم، و خلد بن جبلة بن الایهم الفسانی که ملک شام بود، و ما اندر پیش وی شدیم، جامه‌ها سیاه پوشیده بود، گفتیم این چیست؟ خالد گفت نذر کرده‌ام کتا از ملک من بیرون نشوید من سیاه بر نکنم، گفتیم ماملك ترا غلبه کنیم والله، و پیغامبر ما را خبر دادست، خالد گفت از شما اید سمر^۳ گفتیم آن چه باشد؟ گفت: (۲۸۹-ب) آنک روزه دارند در روز، و نماز کنند در شب، گفتیم آری والله، که از بیم خالد را رنگ روی بگردید سیه نراز جامه، پس ما را بدرقه داد تا از حدیادشاهی او بیرون رفتیم، و نزدیک قسطنطنیه شدیم، و آنجا کوهی عظیم بود و کنیسه بدان اندر پیوسته گفتند، ایدر حفیره اصحاب الرقیم است، پس ما بر رفتیم و چیزی بدان راهب دادیم تا در بازگشاد [دری] آهین

(۱) از همین خبر کعب الاحبار که مرادش کتاب دانیال است که آمدن مسیح را پیش بینی کرده و در جزو توریة است، اغراق گفتنش پیدا است که چکاره بوده است؟ (۲) کذا؟ (۳) ظ: شما بید.

بود، در آنجا رفتیم چاهی عظیم کنده بود از کوه، و سیزده مرد از پیر و جوان و کهل در آنجا بر قفا خوابانیده، و بریشان جامه‌های پشمین و سندوس^۱ و هرگونه فکنده سخت عظیم نیکو، و از سر تا پای خاك آلوده، بعضی را موزه در پای یا نعلین سخت نیکو، و هیچگونه نمی توانستیم دانستن که آن^۲ جامه‌اء ابر پشمین [است] یا پشمین یا پنبه‌مین، از نیکوئی که بود، و پنداشتی که همه خفته اند و بهری مویه‌ها داشتند برسان مسلمانان بشکل عرب، و مردی را زخمی بر روی بود چنانک پنداشتی همین ساعت زخم زده اند، پس از راهب حال ایشان پرسیدم، گفت هر سالی مردمان ایدر آیند و جامه‌های ایشان هك بکنند و موی و ناخن به پیرایند و برین سان باز خوابانند (آ. ۲۹۰). پرسیدیم که چه کسان بوده‌اند؟ گفتا در کتب چنان خوانده‌ام که ایشان پیغامبر بوده‌اند بیک زمان و يك سخن^۳ پیش از عیسی علیه السلام، و بعد ازین هیچ خبر نداریم؛ و ما باز گشتیم و حال این جماعة معروفست، و از سیاحان بسیاری شنیده‌ایم که ایشان را زیارت کرده‌اند، و هر سال موی و ناخن ایشان به پیرایند و الله اعلم.

رسالت: رسالت ملك الروم یاد کنیم اگر چه نه جایگاه است تا سخن نکسلد. عبدالله بن الصامت گوید چون بنزد يك شهر رسیدم ایشان فرستادند پیش ما و گفتند بر اسپان نشینید که شتران شما دشوار تر توانند در شهر درآمدن از درازی گردن، ما اجابة نکردیم و همچنان بر ققیم، تا در سرای ملك، و از بالا ملك سوی ما همی نگرید، و چون فرود آمدیم تکبیر کردیم، چنانک زلزله در قصر افتاد، گفتیم این ساعت فرود آید، ملك کس بما فرستاد که ایدر هیچ مکوید از دین خویش، و ما را بار دادند، و ملك نشسته بود با جمله بطارقه، و همچنان بر ققیم و بنشستیم، ملك الروم تبسم کرد، و گفت از شما چیزی نقض شود اگر تحیت ملوک و ادب خدمه بجای آرید؟ گفتیم ما این کار را حلال نداریم، پرسید که رسم (آ. ۲۹۰ ب) شما چه باشد؟ گفتیم چون پیش خلیفه پیغامبر علیه السلام اندر رویم بگوئیم: السلام عليك. ملك الروم گفتا پیغامبران را همچنین کردید، گفتیم بلی و الله، دیگر باره باز پرسید که نماز و

روژه شما چگونه است؟ ما شرح آن دادن گرفتیم. گفت بزرگتر و عظیم تر چیست
 پیش شما؟ گفتیم: لا اله الا الله، والله اکبر. وقصر ملک بلرزید. و گونه اوزرد شد
 پس گفت هر جایگاه که این سخن گوید در شهرهای دشمنان شما را چنین دیوارها
 بلرزد؟ ما گفتیم ندیده ایم جز این جایگاه، گفت نیکو باشد راستی گفتن، و اگر
 همه جای چنین بودی نه دلیل نبوت بودی، مگر حیلست. پس ما را جای نیکو فرود
 آوردند و شب چهارم کسی آمد و ما را بخواند، نماز خفتن ملک جائی نشسته بود،
 پس عبیده^۱ بخواست و آنجا اندر خانه‌ها کوچک ساخته بود، یکی را در بگشاد خرقه
 سیاه بیرون گرفت و باز گشاد، از سیمیدی صورتی بروی نگاشته بود سخت عظیم نیکو
 و راست و مانده بود بهمه^۲ گفتی پیغامبر صلوٰة الله علیه. چون ما آنرا بدیدیم پنداشتیم
 پیغامبر است، مارا کریمه بر افتاد، ملک گفت شمارا چپود؟ ما گفتیم اینصورت پیغامبر
 (۲۹۱-آ) ماست همیشه، گفت بحق دین شما که اینصورت بصف پیغامبر شما علیه-
 السلام مانده است؟ ما گفتیم بحرمّت خدای و رسول که اینصورت و شکل اوست،
 و پنداریم که زنده در وی می نکریم؛ پس اندر پیچید و بجای خویش باز نهاد، و گفت
 این آخر صورت هاست، و من تعجیل کردم؛ پس یکی در دیگر باز گشاد، و همچنان
 صورتی باز گسترد مردی کهل...^۳ برسان صورت دیگر بیرون آورد و بگشاد،
 و مردی آدم گونه^۴ و بکر دار غمناکان نشسته، مرا گفت این صورت موسی پیغامبر
 است کلیم الله، و دیگر باره صورتی بیرون آورد همچنان بر خرقه سیاه از سفید نیکو
 نگاه داشته^۵، گفت این صورت داود پیغامبر است، و صورت سلیمان همچنان
 بنمود براسفید نگاشته، که ویرا دو پر بود، و بجای باز همی نهاد؛ و خرقه دیگر باز
 گشاد مردی برنگاریده نیکو روی درآعه پوشیده و عصائی در دست، گفت اینصورت
 عیسی بن مریم است علیهما السلام، و ما خیره ماندیم، گفتیم دیگر صورتهانداستیم
 اما از صورت پیغامبر عجب مانده ایم، و اگر همه چنانست [ازین بیشتر] عجایب

(۱) کذا ۲۰۰ مراد صندوقچه است؟ (۲) ظ: بمحمد (ص) (۳) اینجا محققاً افتادگی دارد

(۴) پنی: سیاه چروه (۵) ظ: نگاشته (۶) ظ: ماندهیم.

کردند، او را آنحال دلیل گشت، و از علویان باز جست، همچنان گفتند، پس بفرمود تا آنجا کور ساختند و قبه بر سرش و زیارت همی کردند، تا عهد عضد الدوله ابوشجاع فناخسرو بن الحسن بن بویه، پس آنرا حایطی فراخ بکشید برین سان که اکنون مشهود است بفرمود کردن، و اهل شیعت از همه جوانب چیزها فرستادن گرفتند و تحفهها مقیمانرا و خزانه آنرا خصوصاً از مصر، تا برین صفت شد که اکنون بجایست، و آنرا زیارت کنند، و خداوند تعالی علیم تربدان، و حسن را چون زهر دادند خواستند که او را پیش پیغامبر علیه السلام دفن کنند، خلاف برخاست، و او را هم بر کورستان بقیع دفن کردند، و حسین را چون بکر بلا آن حادثه افتاد همانجایگاه از آن دبه حمر^۱ جماعتی بیامدند و او را دفن کردند و مشهد ساختند و ساکنان و مهاجران (۲۹۳. ب) در وی بنشستند تا متوکل خراب فرمود کردن، و ناپیدا کرد. بعد از آن علویان باز آبادان و معمور کردند و اهل شیعت عمارت آن بیفزودند بر آن سان که اکنون بجایست، و از فرزندان حسین و برادرانش و اهل بیت علیهم السلام بسیاری آنجایگاه مدفون اند، از آن جماعت که باوی کشته شدند و از آن جماعت اهل شیعه همچنین. معاویه و یزید و معاویه بن یزید و مروان بن الحکم: این جماعت را جمله [مرک] بدمشق افتاد، و همانجایگاه دفن کردند، و تربت ایشان ظاهر است ابن الزبیر عبدالله و عبدالله بعد از آنک او را دفن کردند، ویش^۲ از آن از دارش فرو گرفتند، بفتح مکه ویرا دفن کردند.

عبدالملك بن مروان و ولید و سلیمان: هر سه را بدمشق دفن کردند و تربت ایشان مفردست از دیگرها. عمر بن عبدالعزیز بدیر سمعان مرده است از ناحیت ح. و هم آنجایگاه [دفن] کردند. یزید بن عبدالملك بدمشق مدفونست و تربت پدرش. هشام بن عبدالملك بر صافه بمرد و همانجایگاه دفن کردند (۲۹۴. آ)

(۱) ظ: عمر دهر است از حدود نوا نزدیک بآن جائه که حضرت حسین در مقابل منه

و لید بن الیزید او را ببخرا [ع] ^۱ کشتند بدمر از شام و همانجا بگناه دفن کردند .
یزید الناقص بدمشق بمرد و دفن کردند ، و مروان از گور برآوردش و بر درخت
کشید و باز هم بر درخت ^۲ او را دفن کردند . ابرهیم بن الولید ^۳ اندر آب زاب غرقه شد و باز
ندیدند [ش] . مروان بن محمد الحمارین ^۴ بزمین مصر اندر کشته شد بدر کنیسه
که آنرا ابو صیر ^۵ خوانند و رقیون ^۶ نیز گویند ، و سرش بکوفه آوردند و تنش
همانجا بگناه دفن بکردند . ابو العباس سفاح : بانبار بمرد بآله و بسامره دفن کردندش .
المنصور : ببیر میمون بمرد و سربالاء مکه ^۷ او را بحرم اندر دفن کردند سرکشاده ^۸ .
المهدی : گویند بماسبذان ^۹ مرد ، که بشکارگاه رفته بود ، اسب را جایگاهی
تنگ اندر راند از بندهاء بیران ^{۱۰} یشتش بشکست و بروایتی چنان خواندم در کتابی که
بدین شکارگاه اندر شد ^{۱۱} ، بسیاری شکار را از هر جنس بر کوهی پیچیدند و جمله راهها را
بگرفتند بدام و سگ و یوز و هیچ جای دیگر راه نیافتند و بسته بماندند و طاقت (۲۹۴ . ب)
رسیدند ^{۱۲} از تشنگی ، تا جمله بخروشدند و سرب آسمان داشتند ، خدای تعالی بارانی

(۱) البخراء ، مدونة . . . ماء منتهة علی مبلین من القلعة فی طرف الحجاز (معجم) (۲) ظ : بر درخت
زاید باشد (۳) کذا و ظ : الحمار (۴) اصل : ابو صیر و در تواریخ : بو صیر ، بدون الف از نواحی
مصر و بر کنار نیل واقعت (۵) ذیده نشد و در تواریخ محل قتل مروان را کنیسه بو صیر از موضع
معروف به (ذات الساحل) نوشته اند ، و نیز یاقوت گوید : بو صیر اسم لاریع قری بمصر . . . بو صیر
فوریدس . . قال الحسن بن ابراهیم بن زولاق بها قتل مروان . . . و قال ابو عمر الکندی قتل مروان
بو صیر من کورة الاشموین (معجم) (۶) کذا . . . ظ : و بثر میمون بالای مکه است . قال الیاقوت :
بثر میمون . . . میمون صاحب البئر حفرها باعلی مکه فی الجاهلیة و عندها قبر ابی جعفر المنصور (معجم البلدان)
و ابن اثیر گوید : بروایتی در بثر میمون بمرد و او را در مقبرة العملاء دفن کردند . . . و بروایتی در
آخرین منزل از منازل تطیر زد و سوار شد و در راه از مرکب بیفتاد و یشتش بشکست و به بثر میمون
بگور کردندش و الصحیح ما تقدم (ج ۷ ص ۸۰) (۷) ظ : یعنی سرش کشاده بود . ک : و غطی وجهه
و بدنه و جعل رأسه مکتوفاً لاجل احرامه (ص ۷) (۸) بیران لهجه ایست از ویران (۹)
اصل بی قطه . . (۱۰) بطاقت رسیدند ، یعنی طاقتشان تمام شد . چه رسیدن و برسیدن ، در فارسی
صحیح بمعنی تمام شدن و بمنتهای حد طبعی رسیدن است ، چنانکه هم امروز گوئیم : میوه رسیده ،

بفرستاد و آن جانوران را^۱ سیر آب شدند، و مهدی بازگشت و هیچ نتوانست گرفتن، و بازگشت و بقصری فرود آمد که نوساخته بودند در بغداد^۲ و بیماراسته بودند بفرشهای بزرگوار بهمه تکلف و او سخت عظیم خرم بود بدان عمارت و جای که درین وقت تمام پرداخته بودند، و آنشب تنها بود بیاسود آواز هائقی شنید بدین بیت:

شعر

هاتف گفت: کانی بهذا القصر قدباده	و قد درست علامه ^۳ و منازل
مهدی گفت: کذاک امور الناس سکی جدیدها(؟)	و کلّ کریم سوف تبلی انامله ^۴
هاتف گفت: فخذعدة الممات انک و احل	و انک مسؤول و ما انت سايله
مهدی گفت: اقول بان الله لاشک واحد	و ذلك قول لس بخفی فضايله
هاتف گفت: نرود ^۵ من الدنيا فانک ممت	و قد اذق ^۶ الامر الذی بک نازله
مهدی گفت: مهم، ذاک حد، به هدمت ^۷ فانی	سافعل ما قد قلمته و اعاجله
هاتف گفت: تقع الممانعه(؟) عشر بن لمة	الی منتهی شر و ما انت کامله

پس مهدی، نهمدهم درین وقت و بغداد^۸ دفن کردندش

الاصداع(۲۹۵-آ) بموسی آباد^۹ آمد و هم بهلهای بدش^{۱۰} دفن کردند،

یعنی کامل و تمام و بعد طبیعی از ریخته شدن بر درخت رسیده است و همچنین بسر رسیدن مدتی یا بیامان شدن حسن با چیزی را (رسیدن - برسیدن) گویند، چنانکه گویند در کشتی بودیم و راه کم کردیم و از ذاق برسید - یعنی تمام شد و اینجا معنی اخیر مراد است.

(۱) کذا؟ (۲) کذا؟ و ایشروایت که در بغداد مرد در تواریخ نیست و قبرش هم در ماسبدان است (۳) ظ، ا، علامه، کامل ج ۶ ص ۲۷: و اوحش منه ربه و منازل (۴) کذا؟ (۵) اصل: هرون تا آخر این اثر و مسعودی فقط سه بیت هاتف را آورده اند بدین طریق: (پس از: کانی) و صار عمید القوم من بعد بهجة و ملک الی قبر علیه جناده تنادی علیه معولات حلالة (ک: ج ۶ ص ۲۷) (۶) کذا؟ (۷) کذا؟ (۸) کذا؟ (۹) در طریق مرگش اختلاف هست ولی در اینکه بماسبدان بمرد و همانجا بگورش کردند شک و خلاقی نیست (۱۰) عیسا باذ، محلة کانت بشرقی بغداد منسوبة الی عیسی بن المهدی ... و به مات موسی بن المهدی (معجم البلدان) (۱۱) کذا... و پدر هادی چنانکه گذشت در ماسبدان مدفون است.

الرشید: بظاہر طوس بمرد از خراسان بدیه سناباد، و همانجا دفن کردندش، و امروز مشہدست از آن علی بن موسی الرضا و آبادست و بعمارت تمام المأمون بزمین روم اندر بمرد بزمین روم^۱ جائی کہ آنرا بدانند روم^۲ خوانند، و معتصم او رابطر طوس^۳ دفن کرد، الامین چون ببغداد بکشتندش بسرا بوستان مونسہ بیاب الانبار دفن کردند. المعتصم ویرا سامره دفن کردند بہارونیه. الواثق ہم بہلوی معتصم نہادہ است بہارونیه. المتوکل غلامان معتصم^۴ بکشتندش بسامره و همانجا دفن کردندش المتضر بہارونیه بمرد و همانجا مدفون است، المستعین بنہر قاطول^۵ کشتہ شد تنش در آب غرقہ کردند و سرش ببغداد بردند، و پس بمقابر الخلفا دفن کردند. المعتز او را بسامره در زندان از کرسنگی بکشتندش، در گرمابہ نیز گویند، و بیاب السمدع درگور کردندش. المہدی کشتہ شد سامره بردست موسی بن بوغا و بفرمان او اندر سزای محمد بن خاقان بگور کردندش (۲۹۵-ب) بیاب السمدع ہم بہلوی معتز. المعتضد ببغداد بمرد بفجاء، و او را بمقبرۃ العنقہ سامره درگور کردند، المعتضد ببغداد بمرد بگورستان خلفاء همانجا بگاہ دفن کردندش. المستفی ہم ببغداد مدفون است. المقدر غوغا و را بکشتند بیاب الشماسی^۶ در بغداد، و ہم بمقابر الخلفا دفن کردندش^۸. الراضی بمقابر خلفا دفن کردندہم ببغداد. المستفی ببغداد [بمرد] از آن کہ چشمش تباہ کردند، و بمقابر خلفا دفن کردند. المطیع ویرا ہم کور کردند و ہم در آن بمرد، و بہلوی دیگرانش دفن کردند ہم در بغداد الطایع بذیر العاقول بمرد، و بقرت خلفا دفن کردندش بعد از خلع و گوش برکندن^۹ بمرد و ہم ببغداد مدفونست^{۱۰}. القادر و القايم والمقتدی و المستظهر جملہ را اندر شہر بغداد اجل رسید بمرک و ایشانرا بر [۱] بر اندر آب [۱] از دار الخلافہ بمقابر الخلفا بردند بزحدرسا [فہ دفن] کردند المسترشد [او را الشکر بان سلطان م] سعود^{۱۱} قبض کردند بعد از آنک با سلطان [بدا بمرج] مضاف داد

(۱) بزمین روم زاید است (۲) ص: بدندون (۳) ص: طرسوس (۴) ظ: منتصر (۵) اصل: قاطون (۶) کامل: احمد (ج ۷ ص ۷۶) (۷) القاهر را انداختہ (۸) المتقی افتادہ (۹-۹) زاید بنظر میرسد (۱۰) در متن پاک شدہ و اقل احتمالات را بین دو قلاب نوشت (کامل، ج ۱۱ ص ۱۰).

و برآغه بردش و ملاحدہ (۲۹۶-آ) ناگاہ از در سرایردہ او باز رفتند و بکشتندش و ہم برآغه دفن کردندش . الراشد باصفہان حماہ اللہ من الافات دفن کردند مقتضی^۱ ببغداد دفن کردندش . المستجد ببغداد دفن کردندش ہم بمقابر خلفاء المستضی ہم ببغداد دفن کردندش .

فصل

در ذکر جماعتی از اہل بیت پیغامبر علیہم السلام
ونسق و نسب و مختصری از اخبار

فاطمۃ الزہرا بنت رسول علیہما السلام ، بعد از پیغامبر علیہ السلام بشش ماہ فرمان یافت ، و پنج ماہ نیز گویند ، و بعضی چہل روز گویند ، و او را بکورستان بقیع امیر المؤمنین علی بدست خود دفن کرد ، و عمرش ہیچہ سال بود و ہفتاد و پنج روز گویند ، و بیست و یکسال ہم روایت است ، و چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ از کور او بازگشت ابن بیتہا بگفت و ہمی خواند :

اِکْلٌ اِجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِیلِیْنِ فُرْقَہُ وَ کُلٌّ الذِّی دُونَ الْفِرَاقِ قَلِیلُ
وَ اِنْ اِفْتَقَدَیْ فَاِطْمَۃٌ۱ بَعْدَ اَحْمَدُ دَلِیلُ عَلٰی اَنْ لَا یَدُوْمُ خَلِیلُ

(۲۹۶-ب) و ہم چنین گویند روزی امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بر کورستان ہمی رفت و می گفت : السلام علیکم یا اہل القبور اموالکم قسمت و دور کم سکت و نساو کم نکحت فہذا خبر کم عندنا فما خبرنا عندکم پس ہانفی آواز داد : و علیک السلام ما کلنا ربنا و ما قدمنا و جدنا و ما خلفنا خسرنا . یعنی آنج خوردیم سود کردیم و آنج بیش بفرستادیم بیافتم نیکی و بدی و آنج بکذاشتیم خاسر گشتیم ؛ و ذکر امیر المؤمنین علی و حسن و حسین رضوان اللہ علیہم اجمعین گفتہ شدست ، اما فرزندان ایشان را مختصری از اخبار و نسب یاد کنیم ، آغاز از فرزندان علی و از آن سبب کہما از یک روی بود^۲ در نسب خلفا یاد نکردیم برسان دیگران ،

ذکر فرزندان امیر المؤمنین علی علیہ السلام : الحسن و الحسین و زینب

و ام کلثوم از فاطمہ بنت النبی علیہم السلام بودند ، و محمد بن الحنفیہ از خولہ

(۱) اصل : المتقی (۱) ظ : فاطمۃ (۱) کہ تا از یکروی بود - یعنی تا رویہ کتاب بہم نغوردد.

[۱] عبدالله و عباس و جعفر و عثمان از ام البنین بنت خالد^۱ بن زید الکلابیه بودند و عمر و رقیه (۲۹۷-آ) از ام الحبيب التغلبیه بودند، از بنی^۲ خالد بن الولید، و [محمّد] یحیی^۳ و عون از اسما بنت عمیس الخثعمیه، و ابوبکر و عبیدالله از ایلا بنت مسروق^۴، و زینب الصغری و ام کلثوم الصغری از مادر فرزندی بودند. و ام الحسن و رمله^۵ از ام سعید المخزومیه بودند^۶ جمله بیست و دو فرزند^۷ بودند از آجمله سیزده پسر و نه دختران بودند و ازین پسران نسل اوحسن و حسین و محمد بن الحنفیه و عباس و عمر پیوست، و همه علویان جهان را نسب بدین فرزندان کشد و دیگران را نسلی نماند و ذکر نیافنیم و الله اعلم به.

ذکر فرزندان حسن بن علی علیهما السلام: عبدالله و القاسم و الحسین و عقیل و الحسن و زید و عبیدالله و عبدالرحمن و احمد و اسمعیل جمله ده پسر بودند و دختری داشت نام او ام الحسن و الله اعلم.

فرزندان حسین بن علی علیهما السلام: علی اکبر الشهید مع ایبه و علی الاصغر و عبدالله و محمد و عبیدالله و جعفر الشهید مع ایبهم، و دخترش زینب بود و سکنیه، و مکر (۲۹۷-ب) از علی الاصغر^۸ هیچ فرزند نماند، جمله بکر بلا کشته شدند و نسب جمله حسینیان بوی باز شود، و ذکر فرزندان او گوئیم.

ذکر علی بن الحسین علیهما السلام: او را بلقب زین العابدین خواندند و کثرت

(۱) ک: (ج ۳ ص ۱۵۸) حرام الکلابیه. (۲) ظ: از سبی خالد. ک: ج ۳ ص ۱۰۹. ولعن الصبیاء بنت ریمه التثلیه وهی من السبی الذی اغار علیهم خالد بن ولید بن النمر (۳) اصل: (ک: ج ۳ ص ۱۵۱) گوید و تزوج اسما... فولدت له محمد الاصغر و یحیی و قبل انها ولدت له عوناً (۴) ک: (ج ۳ ص ۱۵۸) بنت مسعود بن خالد النهشلیه التمیمیه. (۵) اصل: الحسن و رمله. ک: و تزوج... ام سعید ابنة عروة بن مسعود الثقفیه فولدت له ام الحسن و رمله الکبری و ام کلثوم (۶) کامل علاوه بر آنها گوید: و تزوج امامه بنت ابی العاص... و امها زینب بنت رسول الله فولدت له محمد الاوسط و کان له بنات من امهات شتی لم یفکرن لنا منهن ام هانی و میمون و زینب الصغری و رمله الکبری و ام کلثوم الصغری و فاطمة و امامه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمة و ام جعفر و جماعه و نفیسه کلهن من امهات اولاد و تزوج ایضاً مخابة بنت امری القیس بن عدی الکلبیه فولدت له جاریه هلتک صغیره... نجیع و امه اربعة عشر ذکراً و سبع عشرة امرأة (ج ۳ ص ۱۵۹) (۷) کامل: ۳۱ (۸) یعنی: جز از علی الصغر،

ابا محمد و اباالحسن و ابابکر نیز روایت کرده‌اند، و مادرش را شهر ناز^۱ نام بود دختر یزدگرد شهریار، بر روایتی گویند دختر سبحان^۲ الملك^۳ پارس بود و ملك هری نیز گویند، اما روایت اول درست است؛ و شهید از دنیا بردت بمدينه رسول آندر سنه خمس و تسعين در عهد ولید بن عبدالملك بن مروان، و عمر او پنجاه و نه سال بود، پیش عشاء الحسن بقیع دفن کردندش. فرزندان: محمد [و] زید الشهید بالكوفه [و] عبیدالله^۴ [و] الحسن و الحسين و علی و عمر، و دختر هیچ نداشت^۵.

ذکر محمد بن علی الباقر علیه السلام: او را بلقب باقر خوانده‌اند، و کنیت [او] ابو جعفر، و آندر عهد ابرهیم بن الولید بمرد بمدينه در سنه اربع عشر و مائه، و عمر او پنجاه و هفت سال بود و فرزندان (۲۹۸-آ) جعفر بود و علی و عبدالله و ابرهیم و دختری داشت نام او ام سلمه^۶ و الله اعلم.

ذکر جعفر بن محمد بن علی الصادق علیهم السلام: او را لقب الصادق بوده است و کنیت ابا عبدالله و مادرش فاطمه^۷ بنت القسم بن ابی بکر بود و نسب علویان جعفری بوی باز شود، بمدينه بمرد در سنه ثمان و اربعين و مائه آندر عهد ابی جعفر المنصور و هم پهلوی پدرش و جدش بقیع دفن کردند، فرزندان: اسمعیل، موسی، محمد، علی، عبدالله، اسحق، و دختری ام فروه نام، این جمله شش پسر و دختری داشت، و الله اعلم.

ذکر موسی بن جعفر علیهما السلام: کنیت او اباالحسن و ابا ابرهیم نیز هم و وابست و لقب او العبد الصالح و کاظم^۸ نیز گویند و این معر و فست، مادرش حمید [و] بنت الصاعد

(۱) ظ: شهریان - شهریانو سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه فی معرفه الائمه (چاپ تهران من ۱۸۳) گوید: و امه ام ولد اسمها غزاله و قبل السلافه و قبل ام سلمه و قبل شاه زنان. (۲) ظ: سنجان (سنجان) و او برادر زاده ماهویه مرزبان مرو است (۳) ظ: ملك. (۴) تذکره سبط الجوزی عبدالله و قیس و عبیدالله (من ۱۸۷)، (۵) سبط الجوزی: و خدیجه و حسین الاصغر و ام علی و تسمی علیه و کلثم و سلیمان و ملیکه و القسم و ام الحسن و ام البنین و فاطمه ... الخ (من ۱۸۷) (۶) تذکره سبط الجوزی من ۱۹۲، و زینت و ام سلمه. (۷) سبط: ام فروه بنت ابوالقاسم بن محمد بن ابی بکر، (۸) سبط: و یلقب بالکاظم و المأمون و الطیب و السید ... و یدعی بالعبد الصالح بعباده و اجتهاده و قیامه باللیل (من ۱۹۶).

البربری اورا زهر دادند و کشته شد بیغداد اندر سنه ست و ثمانین و مأیه^۱ و چنین خواندم که رشید هارون معدلان بر [و] ای فرستاد که گواه گیرد با ملاکی، پس موسی گفت با فلان بن فلان و همه را نام ببرد امروز زهر خورده ام، فردا سرخ کردم و پس فردا زرد و باز سیاه و اندران بمیرم، و هه چنان بود پس اورا بجانب غربی دفن کردند آنجا [که] اکنون بیغداد مقابر قریش خوانند، و عمر او پنجاه و چهار سال بود، فرزندان: علی، ابرهیم عقیل، هرون (۲۹۸-ب) الحسن، والحسین، عبدالله، اسمعیل، عبیدالله، محمد، احمد، جعفر، یحیی، اسحق، عباس، حمزه، عبدالرحمن، القاسم، جعفر، زید^۲ و دختران: خدیجه، ام فروه، ام اسماء^۳، علیه، فاطمه، فاطمه، فاطمه، فاطمه، ام کلثوم، ام کلثوم، ام عبدالله، زینب، ام القاسم، حلیمه، اسماء [الصغری]، محمود، امامه، میمونه، جملت بیست و یک پسر و هجده دختر، خدای تعالی او راداده بود والسلام. ذکر علی بن موسی الرضا علیهما السلام: لقب او رضا بود، و کنیت ابا الحسن مادرش مادر فرزند بود نام سکن النوبیه^۴ و خیزران، و مأهون او را بطوس زهر داد اندر آب نار بدست خویش [و] بمر در سنه اثین و مائین، و هم آبجایگاه، هم بهلوی هرون الرشید دفن کردند و عمر او چهل و نه سال و شش ماه بود، و فرزندان: جزاز و پسر نبود یکی محمد و دیگری جعفر والسلام.

(۱) تذکره سبط: ثمان و ثمانین و مأیه فی رجب و ثلاث و ثمانین و مأیه ایضاً و کامل: (ج ۶ ص ۵۴) ثلاث و ثمانین و مأیه (۲) تذکره سبط جوزی: عمر، اضافه دارد و گوید آنحضرت بیست پسر داشت و بیست دختر (۳) تذکره سبط جوزی: اسماء (ص ۱۹۸) (۴) تذکره سبط: فاطمة الکبری و الصغری و الوسطی و فاطمة اخری فالقواطم اربع (۵) تذکره سبط: یک ام کلثوم ذکر کرده و دو زینب و مجموع دختران در تذکره ۱۹ تن اند (۶) تذکره سبط الجوزی (۱۹۸) خیزران، عیون اخبار الرضا: و کانت لها اسماء منها نجمة و اوری و شکن و سمانه و تکتم و هو آخر اسمها (چاپ طهران ص ۱۲) و نام اخیر بر سایر نامهای مادر حضرت رضا علیه دارد و نیز معق است که کشیز بوده و از غیر عرب بوده و همچنین قریب بتعقیق است که از اشراف زادگان مغرب و بربر بوده و هیچ جا در ایرانی بودن وی ذکر نیامده جز یکی از فضایل طهران در سال دوم مجله مهر تصریح کرده که تکتم از مردم ایرانست و کلمه تکتم را هم با کلمه (دغدو) مادر زردشت از يك اصل وریشه شمرده است و ماخذ معنی هم نشان نداده است، و مادر فرزند ترجمه ام ولد است یعنی کشیز دم خرید،

ذکر محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام: لقب او رضا و مرتضی یافتیم و مادرش کنیزکی بود نام او ریحانه و کنیت او ابو جعفر، و زنش دختر مأمون بود و او را بحیث بزهر بکشت بشکلی عظیم زشت، و در تاریخ شهر سنه ۱۰۰ و مائین در اول عهد الوثق [بمرد] و بمقابر القریش در گور کردندش، فرزندانش یک پسر بود نام او علی و عمر او بیست و پنج سال (۲۹۹-آ) سه ماه و بیست روز بود. ذکر علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام: لقب او عسکری گویند و بدین معروفست، و نقی نیز روایتست، و کنیت ابوالحسن، و مادرش مادر فرزندی بود نام او سیده^۱ و بسامره بمرد اندر شهر سنه ۱۰۰ و مائین، و گویند زهر دادندش و همانجا بیکاه پسرانش دفن کردند، در آخر عهد معتز، و عمر او مدت چهل سال بودست، و فرزندانش الحسن و جعفر و ابوالبرهیم بودند.

ذکر الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام: لقب او زکی گفته است^۲ و کنیت او ابو محمد، و مادرش مادر فرزند بود نام او سوسن^۳ و بسامره بمرد و گویند زهر دادندش، در شهر سنه ۱۰۰ و مائین، و بعد معتز بمرد. و هم پهلوی پدرش دفن کردند، و عمرش بیست و نه سال بود، فرزند ابوالقاسم محمد بن الحسن.

و آن جزو که این نسب و تاریخ ها بر آن نوشته بود بیش از این ذکر نداشت و همه علویان عالم را نسب بدین فرزندان باز شود که ذکر کرده شد، و این جماعت آنند که اهل شیعت و علویان ایشان را سید عشیرت و امام اهل بیت پیغامبر علیه السلام شمرند، و از فرزندان ایشان بسیاری مافتق شدند در بلاد اسلام و بهر شهر و جایگاه (۲۹۹-ب) ایشان را نسل پیوست، و عزیز و مستنصر و نزار و حاکم^۴ گویند الحسینی نسب [ازد] اما شرحی زیادت معلوم نبود بسیاقت چنانکه یافتیم نقل افتاد والله اعلم.

(۱) کذا تذکره سبط الجوزی (ص ۲۰۲) و انما نسب الی العسکر لان جعفر التوکل اشخصه من البدیه الی بغداد الی سر من رای فاقام بها عشرین سنه و تسعة اشهر. و یلقب بالتوکل والنقی (۲) سبط الجوزی: و اما سمانه مغریه (۳) سبط جوزی (ص ۲۰۷) و یقال له العسکری ایضا (۴) اصل: سوسن - سبط جوزی: سوسن (۵) مراد ظلالی مصراند

ذکر فرزندان حسن (۱) بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم و از فرزندان حسن ' بن علی علیهما السلام ' عبدالله و قومی بیوسنگان و عشیرت کشته شدند بکوفه در حبس منصور ، و همانجا بگناه دفن کردندشان ، بدان صفت که بود ، و پسرانش محمد و ابرهیم همچنین ، و کسانی که خروج کردند در عهد بنی امیه و بنی العباس کشته شدند ، چه بجانب طبرستان و چه بجانب ری و خراسان ، و بمکه و بمدينه و اندلس بمغرب و زمین طنجبه هلاک گشتند ، و همانجا دفن کردند ، و بعضی را سر بغداد و دمشق فرستادند ، و ذکر ایشان در اخبار خلفا یاد کرده آمد ، و جماعتی حسینیان با حسن بن زید الداعی بطبرستان آمدند در شهر سنه مائین و خمسين ، و حسن بن زید اندر فرمان دادن وشوکت و عظمت بماند نوزده سال و شش ماه تا فرمان یافت در شهر سنه سبعین و مائین ، و رادرش محمد بن زید بجای او نشست هجده سال پادشاهی اندر (۳۰۰-۳) تا کشته شد بردست محمد بن هرون بکرگان از قیل اسمعیل سامانی ، و آن گروه را همانجا که آنرا شجره خوانند [دفن کردند] و اغلب از آنان مقیمان ری اندر بودند ^۲ ، و هم از فرزندان امیر المؤمنین حسن بن علی جماعتی باسید ابوالقاسم بطحای ^۳ بمحمدان آمدند ، و مقام ساختند ، و املاک خریدند ، و شریف ابو عبدالله الثاني بود آنک قلعہ و عمارتها کرده است ، و ابوالفضل پسر ابوالحسن بود ، و از دختر صاحب کافی اسمعیل بن عباد و امیرسید مرتضی ابوهاشم زید پسر ابوالفضل بود از دختر ابو عیسی شادی بن محمد ، و جمله سادات همدان از بن نسب اند ، و امیر سید ابوهاشم را و فرزندان او را آثارها بسیار است در دولت آل سلجوق ، و نسب ایشان همچنین است : المرتضی ابوهاشم زید بن رضا ابی الحسین بن الزکی ابی الحسین علی بن النقی ابی عبدالله الحسین بن الرئیس ابی الحسین علی بن عبدالله (۴) الحسین بن ابی المجدد (۴) الحسن بن ابی الحسن زید بن ابی محمد بن ... [حسن] بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ، و از ابن ع ، آن امیر سید ابوهاشم

و برادرانش، جماعتی باصفهان مقام گرفتند بدر دزی علاءالدین^۱ سیدی از آن جماعت است (۳۰۰-ب) و ترتباً همه باصفهان و همدانست.

ذکر مقابر صحابه و صاحب روایتان و اخبار شهیدان - بدر و واحد و دیگر غزوها: [شهیدان] راهم بجایگاه حرب دفن کرده اند، اما طلحه و زبیر بصره کشته شدند در حرب جمل، و مشهدهایشان آنجاست. عباس و عبدالرحمن بن عوف و عبدالله انصاری و خالد ولید و سعید این جماعت را همه بمدینه وفات بود و بقیع مدفون اند، و همچنین اغلب یاران پیغامبر و زنانش علیهم السلام، و بعضی گویند خالد بشام مدفونست، ابوذر بر بنده مدفونست بر راه حاج، سلمان بمداین، و مشهدش آبادانست بکنار ابوان، ابوهریره بشام مدفون است، عبدالله بن عباس بمدینه، اویس قرنی بآذر بادگان، محمد بن الحنفیه بمدینه، ابوسفیان بمدینه، عمرو بن العاص بمصر، ابو موسی و مقیره بن شعبه بکوفه، حسان بمدینه، سعید بن جبیر، بکوفه کشته شد و آنجا مدفونست، ابن مسعود بمدینه، انس بن مالک بصره، حسن بصری و ابن سیرین هم بصره در شه و رسته^۲ عشره و مأیه (۳۰۱-آ) دفن کردند و مادر ایشان از سبأ [یا ع] میسان^۳ بود از قح مغیره ابن شعبه، فضل بن العباس بفسطین بمرد و آنجا مدفونست، مقداد بن الاسود بمدینه، مالک بن انس بمدینه، بقیع، معاذ بن جبل و پسرش ابو عیصه جراح بشام، بلال حبشی و سعد بن عبادہ بشام، حذیفه بن الیمان بمداین، نعمان^۴ بن المقرن بدر نهانند کشته شدند با جماعتی و آنجا مدفونست بدبیه که آنرا مولهشت^۵ خوانند در مسجدی

(۱) کذا؟ و شبیه باین نام، دزی - در دزی - دزی علاءالدین - دز علاءالدین جانی دیده نشد. نام: «علوی وردی» در محاسن اصفهان ما فروخی چاپ تهران ص ۳۲ آمده است. و نیز رذائے من قری اصبهان (یا قوت) و در خوزی و در خوزیان ایضاً محله بالاصبهان نسب الیها جماعت من اهل العلم (یا قوت جزو ثالث ص ۴۸۸) (۲) اصل: سبامسان، و قیات الاعیان ج ۱ ص ۱۸۰ چاپ مصر گوید: حسن بصری از بزرگان تابعین بوده پدرش از اسرای ولایت «میسان» و مولد وی دو سال از خلافت عمر بن خطاب باقی در مدینه وقوع یافته و در رجب سنه صد و ده هجری بصره وفات یافته است و میسان بفتح میم و سکون یا قال السمعی هی بلیده باسفل البصره (۳) اصل: نعمر - و هو نعمان بن المقرن الزنزی قتل بوقته نهانند سنه ۲۱ فی ایام عمر و قبل سنه ۱۹ و قبل سنه ۲۰ (یا قوت ۸ ص ۴۲۹ - ۳۳۱) (۴) کذا - ۲۰۰ کامل این جنگ را در (اسبیدهان) نوشته است.

که مشهد ایشانست و نام جماعت شهیدان نوشته است. و در جمله سعد و قاص و حذیفه الیمان را گویند و حقیقتی نیست، اما شهداء بسیار [ند] آنجا از صحابه و بهری ازیشان با جراحت در حدود خواق^۱ و ملایر هرجا افتاده اند، و بعضی را درین جایها مشهد ظاهر است، و هر کسی را نام ایشان از نوعی دیگر گویند و خدای تعالی علیم تر است بحقیقت حال ایشان. الساریه [را] مشهد آنجایگاه است با سپیدهان^۲ و ظاهر بر تل، آنجا که کورهای جمع شهیدان است، و آن شکاف که آواز امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه از آنجا برآمد که از مدینه گفت یا ساریه الجبل الجبل^۳ (۳۰۱-ب) و آنرا زیارت کنند. ابو حنیفه و جنید و شبلی و امام احمد بن حنبل جمله بیفداد مشهداء ایشان ظاهرست. محمد بن ادریس الشافعی [را] بصر واقع افتاد و آنجا مدفون است، سفیان بصره و آنجا مدفونست، نود و هفت سال عمرش بود، حماد بن ابی حنیفه بکوفه مدفونست، بشر الحافی بیفداد مدفونست، کمب الاخبار^۴ بشام، عامر ابن شراحیل الشهبی بکوفه مدفونست، و هب بن منبه بصبه [ع] بمن مدفونست، ذکر دوم اندرون او ایسی (۵) ملوک عجم و بعضی ملوکان (۶) و معروفان: چنانک معلوم گشت [و] ذکر آن کرده شد و جایگاهی که کسی رسیده است: کیومرث او را در کتب فارسیان آدم شمرند و گفته اند که او را بکوه هندوان مرک رسید، هوشنگ: چیزی زیادت معلوم نیست جز آنک بزمین پارس مرد و آنجا ستودان ساختند. طهمورث: حمزه در کتب اسفهان چنین آرد که ابن کره را که اکنون آتشگاه خوانند از جمله بیوت عبادات بوده است در عهد طهمورث و آنرا میسوزد خوانده اند و بتان نهاده بودند (۳۰۲-آ) بسیار، چنانک از جمله شهرهای مشرق آنجا آمدندی

(۱) کذا... ظ: جابلق؛ (۲) اسبیدهان از نواحی نهاوند است (۳) این وقعه بروایت طبری در نواحی فسا و دارابجرد رویداده است ک (ج ۳: ص ۱۶) (۴) اصل: الاخبار (۵) نوایس، جمع ناوس و آن دخمه یا گنبدیست که بر گور کسی بسازند و بیارسی ستودان گویند (۶) ملوکان - جمع ملوک، در پارسی قدیم رسم بوده است که جمعیهای عربی را برای تکبیل فهم قارتین جمعی فارسی هم میفزوده اند.

بسج کردن، نازوها^۱ گشتاسف را سفندیار بفرمان پدر آرا از بتان خالی کرد، و آشگاه کرد، و هم بر آن بماند، تا شاه اسکندر آرا خراب کرد، و چنان آورده اند که طهمورث آنجا نهاده است. جمشید: ضحاک بیدابل اورا باره بدو نیم کرد، و بسوزانید و اثری نماند ضحاک: فریدون اورا بیست بر سر کوه دماوند و بمسمار هاء گران بدو بار چاه بدوخت، و سنگی با فسون بر سر وی بیست کچون قصد بر آمدن کردی بر سرش آمدی و هم چنان بماند. و خدای تعالی داناست بحال او، فریدون: تخت و خوابگاه و ناقوس خویش بفرمود بزمین تمیشه^۲ و طبرستان و بسیار سالها بماند، و مدروس گشت، منوچهر بزمین فارس اندر بمرد و ستودان آنجا گویند و بعضی باصفهان، نوذر: نناوس او بگرگان ساخته بودند، افراسیاب: کیخسرو اورا با برادر گرسیوز و جهن پسرش و بسیاری از خویشان او بآذر گشسب بگشت در حد خمس^۳ واران، و بعد از آن کفن بفرمود و ستودان ساخت آنجا. زاب: باصطخر بمرد و ستودان بکوه پایه (۳۰۲-ی) ساختند.

ذکر نوایس کیانیان: کیقباد: بدارالملک پارس بمرد و آنجا ستودان کردند و روایتی دیگر ببلاخ. کیکاوس: باصطخر از دنیا برفت و آنجا ستودان پدرش نهادند. سیاوش و کیخسرو: سیارش را بترکستان گشتند بیشت گنگ که خود ساخته بود و از خون وی کیانی برست که آرا خون سیاوشان گویند، و کیخسرو چون پادشاهی بلهراسف داد ناپیداشد. طوس و ییژن و فریبرز: با کیخسرو بودند نبره افراسیاب [چون کیخسرو ناپدید شد آنجا بمرغ اندر] کشته شدند و او را^۴

(۱) ظ: تاروزگار گشتاسف (۲) تمیشه، معلی بوده است میان ساری و اشرف. و فردوسی فرماید:

وز آنجا گذر سوی تمیشه کرد
نشست اندران نامور بیشه کرد

(۳) این نام را در جلد اول و این جلد باشکال مختلف نوشته: چین - حیس - و باید: پیش باشد که لهجه ای از «شیز» است، و شیز و شیر و چز - و چیز و شیرز و ترشیز و ترشش و شیشه و جتره و گتره و گترن و گنجه ظاهر همه از یک ریشه است. (۴) کذا... ظ: آنان را.

همانجا بنهاند. بهمن : او را ازدها بدو بارید بدر کجین^۱ میان ری و اصفهان^۲ ، و بروایتی شهر بلخ مرد. گرشاسف : و فریمان و سام و زال ورستم : گرشاسف^۳ را و نریمان راستودان بستمستان ساختند ، و سام بزمین هندوستان ، ورستم رابستمستان باز بردند ، از آن چاه که برادرش ساخت ، و فرامرز ایوانی عظیم بساخت برابرستودان گرشاسف و چون کشته شد بردست بهمن هندوستان او را بستودان پدر باز آوردند ، و زال در عهد دارای بن داراب بمرد و هم بستودان (۳۰۳ - آ) جدانش باز آوردند . همای چهر آزاد : بعضی گویند بشام نهاده است ، و اهل فارس گویند بیارس نهاده است ، داراب بن بهمن بیارس نهاده است . دارای بن داراب : هم بیارس نهاده است . جاماسپ حکیم بر پانزده فرسنگی شیراز شهری است آنرا خور^۴ خوانند بر سر تلی کنبدی ساخته اند و او را آنجا دفن کردند . اسپکندر بشهر زور بمرد و او را با سکنندویه بردند . اردشیر پاپک با صطخر مدفونست . هرمزدشاپور : پارس نهاده است . بهرام بن هرمزد : قومی بیارس گویند نهاده است و بعضی بشام ، بهرام بن بهرام : معلوم نیست . نوسه بن بهرام : بیارس . بهرام بهرامیان^۵ : بیارس هرمزد بن نوسه . گروهی بشام گویند و گروهی

(۱) ظ : بدیر کجین ، زیرا مایه ری و اصفهان معلی شبیه باین نام جز دیر کجین نیست و آن معلی بوده است در کنار کویر سر راه قدیم ری و اصفهان که از کویر میرفتند مستقیماً و قهراً نمیدیدند (۲) روایت ازدها و بلخ کردن بهمن از کتاب بهمن نامه است که در عصر مؤلف بنظم آمده بود برای پادشاهان سلجوقی عراق و ناظم آن (ایرانشان) نامی است و گویا در بعضی طبع شده است و خطی آن یکبار سر سری بنظر رسیده است (۳) عقیده زرتشتیان است که گرشاسپ زنده و در خواب عبقی است بصحرائی در زابلستان و فرشته موکل او است و روزی که ضحاک از ده اووند بیرون رود و بنای ویرانی در جهان نهاد گرشاسف بیدار شده و ضحاک را خواهد کشت . و این روایت مانند ظهور مسیح یا مهدی است که دجال را خواهند کشت (۴) آثارالحج ص ۱۷-۱۸ : خفر از بلوک شیراز است . . . در کنار جلگه خفر دهی است نام آن « کراده » و قبر جاماسپ حکیم محاذی ده مذکور است بمقدار میلی فاصله و آن بقعه ایست بر بالای کوهی که آن کوه تقریباً بمقدار بیست ذرع ارتفاع دارد . . . و از شیراز تا خفر هجده فرسنگ است (انتهی) و خور و خفر یک لفظ اند و در خراسان هم بلوکی بنام خور هست که آنرا خرو هم گویند بفتح خاو سکون راء - و این نام بهر دو شکل از معجم البلدان ساقط شده است (۵) کذا و الصحیح : زسه ، و در اصل « نرسه » است که امروز « نرسی » گویند (۶) ص : بهرام بهرامیان - یعنی بهرام بن بهرام ، چه الف و نون نسبت است و یاء زاید ،

بیارس . شاپور بن هرمزد : بطیسفون مدفونست . اردشیر بن هرمزد : بزمین میسان^۱
 شاپور بن شاپور : معلوم نیست . بهرام بن شاپور : بمداین ، یزدجرد بهرام : بطوس
 بهرام گور : گویند در شکارگاه بجاهی فرو رفت (۳۰۳-ب) چندانک پاک کردند از
 او اثری نیافتند ، و گویند بشیراز ، یزدجرد بن بهرام : بشام و گویند ب عراق ، فیروز
 بن یزدجرد : بزمین هیاطله . بلاس بن فیروز : بمداین نوشروان عادل : برکوهی
 گویند گنبدی ساخته و او را بطلم بر تخت نشانده . هرمزد [.....]^۲ و یوز بن هرمزد :
 بمدائن مدفونست ، قباد بن شیرو : بمداین . اردشیر بن شیرو : بمدائن شهر براز^۳ معلوم
 نیست . بوران دخت (۴) را آذر میدخت دختران پرویز : بمداین کسری هم بمداین
 یزدجرد : بولات مرو کشته شد ، و آنجا مدفونست .

اندر تربتهاء ملوک و سلاطین : سامانیان بیشتر ب ماورالنهر خراسان نهاده اند .
 سبکتگین بگزنین نهاده است : سلطان محمود بگزنین محمد و مسعود و مودود هم
 آنجا مدفون اند .

ذکر مقابر آل بویه : عمادالدوله ، در جمادی الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه
 بشیراز بمرد و آنجا مدفون است . رکن الدوله بعضی گویند بری مدفونست و بعضی
 گویند بکوهمان* . معزالدوله : ببغداد بمرد و آنجا مدفونست عزالدوله : در جنگ عرب
 کشته شد و موضع دفن معلوم نیست تضددالدوله او را ببغداد ، وفات رسید بعضی گویند
 ب عراق دفن گردید (۳۰۴-آ) مؤبدالدوله : بر کرکان فرمان یافت در شعبان سنه سبع
 و ثمانین فخرالدوله بری وفات یافت و همانجا مدفونست . مجیدالدوله ، شاهنشاه بری
 بگنبد شاهنشاه نهاده است . شمس الدوله : بظاهر همدان بمرد و هم آنجا مدفونست

(۱) اصل : میسان (۲) در اصل سفید است (۳) اصل : سهر براد (۴) درسکه این ملکه
 (بوران شاهنشاه) نوشته شده و کلمه (دخت) ندارد و نیز بیای موحد است و با بای فارسی غلط
 است . و ما هنوز « بورانی » را که غورشی است منسوب به « بوران » با بای موحد تلفظ میکنیم
 با بای فارسی و با بای فارسی غلط است بدلیل متن سکه چنانکه گذشت (۵) کدا . . (۶) عزالدوله
 در جنگی که با عضدالدوله کرد کشته شد .

سلطان الدوله بشيراز مرد و آنجا مدفونست .

ذکر حفاير آل سلجوق : سلطان طغرل بيك بشهر رى وفات رسيد و تربتش
 آنجا برجايدست . اب ارسلان : اوبجانب مرو مدفونست ، بر كيارق : باصفهان ملكشاه ؛
 باصفهان مدرسه كه ساخته است . سلطان سنجر : بعرو مدفون است . سلطان محمود
 بهمدان مرد و باصفهان مدفونست پيش سلطان محمد . سلطان محمد بن ملكشاه :
 باصفهان . سلطان طغرل بن محمد : بهمدان در مدرسه طغرليه . سلطان مسعود : بهمدان
 در مدرسه مدفونست سلطان محمد بن محمود : در مدرسه سلطان طغرل مدفونست سليمان ؛
 هم بهمدان سلطان ارسلان : بهمدان مدفونست . سلطان طغرل بن ارسلان : بشهر رى
 در تربت سلطان طغرل بيك مدفونست و الله اعلم و احكم (۴۰۳ - ب)



باب الثالث والعشرون

اندر مساحت عالم و کوهها و دریاها و جویها و شکل آن و بنیادها،

چون حرمین و بیت المقدس و کعبه و صفت اقالیمها

اما کوهها که از آن دلیل قبله گرفته اند کوه الکامست^۱ بشام، و کوه راهون
بسرندیب، آنک آدم علیه السلام آنجا فرود آمد و نشان پایش آنجا ظاهرست هفتادگام
فربی^۲ و آنرا بجایگاه دیگر شرح هست، و کوه ستیری^۳ و بزرگترین کوههاست در
عرب، طولی از اقصای قعر یمن است بشق جزیره عرب تا بوادی شام کشد. و کوه
دماوندست که از صد فوسنکی زمین پیدا بود و برف مرکز برو نکسلد، و جابهاست
که کوگرد بندد از بخار بر بالای کوه دماوند و مانند دود بخار همی خیزد و کوگرد
از هر جنس سرخ و زرد باشد، اما راه بر شدن و بکف او آمدن عظیم دشوارست و
هیچ آهن بدان فواز نتواند بردن که بکدازد از تف آن، و چنین خواندم که مردی از
اهل خراسان از آهن چیزی بساخت و آنرا بطلق کرد و بحیل تمام پاره کوگرد سرخ
بدست آورد و از آن زرهمی کرد (۳۰۵-آ) تا پادشاه وقت او را طلب کرد، بگریخت
و اندران روایت است که قیس لهوب ضحاک بر آنجا بسته است، و از مرتضی علی
علیه السلام روایت است که صخر جنی^۴ صاحب خانم سلیمان علیه السلام آنجا حبوس
است، و همچنین روایتست که بعهد مأمون قایدی را بفرستاد با صد و پنجاه سوار

(۱) بن ثور الشام و ثور الجزیره جبل الکام... و جبل الکام هو جبل داخل فی بلد الروم
و یقال انه ینتهی فی بلد الروم الی نحو من مائتی فرسخ و یظهر فی بلد الاسلام بین مرعش و الهارونیه و
عین زره فیسمی الکام الی ان یجاوز الاذقیه ثم یرسمی جبل بهر آء و تنوخ الی حمص ثم یرسمی جبل لبنان
ثم یرتد علی الشام حتی ینتهی الی بحر القلزم (اصطخری ص ۵۶ چاپ لیدن) (۲) اصل بی نقطه بود و تصحیح
قیاسی شد - یعنی نشان گام آدم هفتاد گام فربه است (۳) کدا ۲ ظ: سریر - فالسریر الداخل
هو نجد البین و هی جبال تقع فیها صنعاء و معدة و جرش و نجران و بلاد قحطان و عدن فی الصحرای آخر الجبل...
و هذه السروات عامرة... (احسن التقاسیم چاپ لبنان ص ۹۴) (۴) اصل جینی.

و فرمود که بدماوند رود و آن احوال باز داند و بدرستی خبر دهد از ضحاک^۱، و این قائد را نام نافع^۱ بود، گوید برقتیم نزدیک کوه بدیهی باستاندیم و چاره بر شدن همی طلبیدیم، بعد از آن پیری صدساله را بیاوردند و ما او را از فرمان امیرالمؤمنین آگاه کردیم و تدبیر خراستیم، پیر گفت به بیورسپ رسیدن ممکن نیست - یعنی بضحاک - ولیکن درستی آنک هست شما را بشمایم، و باوی برکوه شدیم نزدیک خارا جائی بفرمود کندن جایگاهی پیداکشت برسان دکانی ازسنگ خارا تراشیده، و اندر آن صورنی^۲ مردی آهنگر ساخته نشسته و کدینی^۳ بزرگ اندر دست (ص ۳۰۵ ب) به بالا داشته و ساعت تا ساعت بجایگاه برهمی زد بروز و شب^۴ پس آن پیر گفتا این طلسم است که افریدون ساخته است بر بیورسپ تا چون خواهد که بندها بکشد زخم این کدین آنرا باطل کند، و البته هیچ دست بدان فراتر نبرد، و باز همچنان هامون^۵ کردیم که بود و [پس] بفرمود تا نردبانها دراز بیاوردند و برهم بستند^۶ و بر آنجا رفتیم [با] چند جوان دلاور، مقدار صد گز^۷، و دیگر جای که بنمود بکنند درها پیداکشت آهنین و مسمارها عظیم بر زبر آن، و هفت در و قفلها گران بر آن زده، و بر عضا [دۀ] در نوشته که ایذر جانوری هست بحری بی

(۱) ابن فقیه از قول محمد بن ابراهیم روایت میکند که فایده از طرف مامون آمد و او موسی بن حفص الطبری را امر کرد که بقرية الحدادین دماوند رفته و از موضع بیورسپ و اخبار او تحقیق کنند در سنه ۲۱۷ (چاپ لیدن ص ۲۷۶ - ۲۷۷) (۲) یعنی: صورت، و یاء آخر علامت اضافه است (۳) کین، فارسی است بضم اول بمعنی مطرقة و آن آتشی است که گازران بر رخت و آهنگران بر سندان زنند (۴) ابن فقیه این خبر را ذکر کون آورده و گوید: با آن پیر برقتیم تا نزدیک دکانها رسیدیم نزدیک قله و گروهی آهنگران بر آن دکانها بودند و بنوب مطرقةها بر سندانها همی زدند ساعت بساعت و سخنی موزون باهنگ آن مطرقةها زمزمه همی کردند... (ص ۲۷۷) و خبر این کتاب بافصه مناسبتر می نماید (۵) هامون کردن - یعنی صاف کردن جائی که آفرای کنده و کاویده باشند (۶) ابن فقیه، فاخر لهم الشيخ سلماً مغروراً من الصرم و سکک حديد... و اینجا زردبانهای چرمین و بایهای آهنین را ذکر نکرده است (۷) مقدار صد گز معین مسافت بالا رفتن است. ابن فقیه گوید: و جم شبان القرية حتی صعد منهم من صعد ذلك السلم من قرار القله الى مقدار مائة ذراع في الجبل (ص ۲۷۷)

غایت و نهایت، نکر تا آنرا نکشایند که اقلیم ها را آفت رسد^۱ و من دست نیارستم بدان
فراز کردن تا امیر المؤمنین را آگاه کردیم، فرمود که بهیچ کس منعرض مباشید،
و دیگر کوه طور است که ایزد تعالی با موسی علیه السلام مناجات کرد و آنجا
آتش و نور دید که بر اثر آن برفت و پیغامبری یافت و تا بر سر (آ. ۳۰۶) قله شدن
شش هزار و شش صد و شش پایه برپادشدن مانند نردبان از سنگ خارا و بر آنجا
درختی است و کنیسه^۲ها، یکی از آن ایللیا [ی] پیغامبر علیه السلام، و دیگر از آن
موسی پیغامبر علیه السلام از رخام ساخته، و سقف صنوبر و در هاء آهنین و روی
بصحیفها [ی] اصاص کرده؛ و این کنیسهها بدان جایگاه^۳ است که حق تعالی
با موسی پیغامبر علیه السلام سخن گفت؛ و شش هزار صومعه و دویست از آن رهبان
و مقیمان بر آنجا بوده است، و بوقنی خراج^۴ ملک مصر بنام و رسم ایشان بکرده بود
و اکنون هفتاد صومعه از آن زهاد و عباد مانده است، و مقیمان مانده اند، و همه
کوه درخت سادام و میدو ها و سروستانست، و بر دامن کوه دیری هست از آن
ترسانان سخت بشکلف؛ و درخت علق^۵ آنک موسی پیغامبر علیه السلام از آن نوردید
هنوز آنجا بجایست (۳۰۶-ب)

از در کتاب دلائل قبله چنان روایتست باسناد^۶ حدیثه^۷ از رسول علیه
السلام که مسیر دنیا پانصد ساله راهست، سیصد دریا هاست، و صد خرابست،
و صد آبادانی است، و همچنین از قتاده^۸ روایتست که زمین بیست و چهار هزار

(۱) کذا... و این ترجمه غلطی است از اصل عربی ۱ و اصل چنان است: «قد کتب علی کل
عضاده منها له امد یجری الی غایت و نهایت لایعدوها فلا یعرض خلق لفتح شیئی منها فیهجم من هذا الحيوان
علی الانظیم آفة لا تدفع لکم عنها ولا حيلة لکم فی صرفها... الخ» (ابن قتیبه: ص ۲۷۸-۲۷۷) و چنانکه دیده
میشود عبارت (له امد یجری الی غایت و نهایت لایعدوها) را (جانوری هست بحری بی غایت و نهایت!)
ترجمه کرده و (یجری) را (بحری) خوانده است... و این قصه بقیه داشته و از این ترجمه افتاده است
(۲) اصل: که آنجا پیکاه (۳) ظ: عتیق (۴) اصل: حده (۵) اصل: قتاده.

فرسنگ است ، از جمله دوازده هزار فرسنگ کشور سیاه پوستانست ^۱ و هفت ^۲ هزار فرسنگ [زمین روم و سه هزار فرسنگ زمین پارس و هزار فرسنگ ^۳] زمین عرب ، و آن قدر مسکون همی گویند بیرون از دریا و خراب ، و حدّ از قطر ناقطر هفت هزار و شش فرسنگست ، و میلی زیادت تر ، و قسمت و فروتر ، آن بر سه و هفت آنچ بیرون آمد خط از قطر تا قطر بیرون از بحر اعظم و مسکون چهل و پنجهزار فرسنگست و هشتصد و هجده هزار و هفتاد و هشت فرسنگ ، و بعضی از فرسنگی ^۴ ، و دور جمله زمین آنک کوه قاف [و] پیرامون قافست و بحر اعظم پیش کوه قاف ، پنج هزار و پانصد هزار و سی و سه هزار فرسنگ کم سی و سه فرسنگ ، و خط قطر جمله عالم از قاف تا بقاف (۳۰۷ - آ) هزار هزار و هفتصد هزار و هفتاد هزار فرسنگست ، و این قدر پانصد ساله باشد آنک از بیضا مبر علیه السلام روایت کرده اند ، و عمق و قعر آن از قبة الارض میانه عالم تا بقطر آن دو هزار و پانصد و چهل و هفت فرسنگست و زیاده میلی ، و اینقدر هفت هزار و سیصد و سی و شش میل باشد و قطر آن از قلّه کوه قاف تا بشمال پیوستن ، سی بار هزار هزار و چهارصد و بیست هزار فرسنگست بتقریب ^۵ ، چنانک ابو عشر المنجم یاد کرده است ، و فرسنگی سه میل باشد هر میلی چهار هزار و پانصد ارش بذراع مرسل ، و سه هزار ارش بذراع سلطان . و هر ذراعی سی و شش انگشت ، هر یکی بمقدار شش جو [که] از پهنای بهم نهاده شود ، و هر يك فرسنگی بیست و دو هزار و پانصد جریب نهاده اند و زمین آباد و مسکون هزار هزار هزار و بیست و چهار هزار هزار هزار جریب و نهصد هزار هزار و نه هزار و بیست و چهار جریب است بحساب ویرانی ، و خالد بدین قسمت انکار کرده است سبب زمین (۳۰۷ - ب) عرب که

(۱) اصل : پوشان . . قال ابن الفقیه : الارض اربعة وعشرون الف فرسخ فللسودان اثنا عشر الف فرسخ (ص ۴) (۲) ظ : هشت هزار - ر ك حاشیة ۳ (۳) از روی کتاب البلدان الحاق شد ابن فقیه گوید : « قال ابو خلف الارض اربعة وعشرون الف فرسخ فللسودان اثنا عشر الف فرسخ وللروم ثمانية آلاف فرسخ و للعرب الف فرسخ و لفارس ثلثة الاف فرسخ (چاپ لیدن ص ۴) (۴) کذا . ظ : تکسیر (۵) ر ك : یا قوت ج ۱ - ص ۱۸ - ۱۹

هزار فرسنگ گفتند^۱ و آن هجائز است و نهامه و نجد و یمن و شام و عراق و جزیره طور و هجر و بحرین و این همه منازل عرب است و بسیاری بیش از هزار فرسنگ^۲ و سکنان هر جایگاه پیدا اند^۳ و بعضی خود شرح داده ایم^۴ در جمله ساکنان عالم در مشرق و مغرب و جنوب و شمال و هر جایگاه از زمین رومیان و ترکان و هندوان و زنک و حبشه و سقاییه^۵ و عرب و عجم و غیر ایشان و شکل در زمین و آنقدر که آبادست و دریای بزرگ و بحر اعظم اخضر آنک محیط عالم است^۶ و هیرامون کوه قاف^۷ که خداوند عز و علا کرد دنیا آفریده است^۸ و آنجا طبایع و ارکان نباشد و تاثیر نکند^۹ و مختصر درین دایره رقمی زده شد [ش : ۱]^{۱۰} و جایگاه قبه الارض آنک بلندترین کوه خاکست و مرکز وحدت کعبه معظم و جزیره عرب و سد^{۱۱} یا جوج و مأجوج و حد^{۱۲} ترکان و جزیره سرندیب و چین و منبع رود نیل و جیحون بیرون از جمله کوهها تا حد^{۱۳} هر چه معلوم شود [و] صفت البحر المحيط بر ظهر منقش است (۳۰۹-آ) [ش : ۲]^{۱۴} و بیرون از دریای بحر دمای^{۱۵} است

دریای هندو چین و طول آن از مشرق تا مغرب هشت هزار و نهصد^{۱۶} میل و عرض دوهزار و هفتصد^{۱۷} و این آخر دریا [ی] خلیج است از یس هندوان تا جزیره قبه الارض و این آن جایگاه است که اختلاف هوای تابستان و زمستان نباشد^{۱۸} و مقدار این خلیج تا بقبه الارض هزار و هفتصد میل باشد در طول هزار و نهصد^{۱۹} میل^{۲۰} و از سر این دریا خلیجی از حبشه سوی^{۲۱} برآورد کشاند که آنرا خلیج بربری خوانند یا نهصد^{۲۲} میل اندر صد^{۲۳} میل است و دیگر سوی^{۲۴} ایله رود هزار و چهارصد^{۲۵} میل اندر عرض هفتصد^{۲۶} میل^{۲۷} و از آن خلیجی بیرون آید از یس حبشه و بدریاء اخضر رود و آنرا خلیج الاخر^{۲۸} گویند^{۲۹} طول آن دویست^{۳۰} میل

(۱) معروف : صقالیه باصا دو قاف و این کلمه معرب (سلاو) است که در ایران آنرا (اسلاو - اسلو) گویند و اسلاو تیره ایست از آریا که روس و بلغار و لیتوانی و غالب ساکنین سواحل دریای بالتیک غیره از نژاد آن است (۲) ظ : عمان (۳) ابن رسته : ثمانیه آلف میل فی الفین و سبع مائه میل و یجاوز جزیره استواء اللیل والنهار بالف و تسع مائه میل (الاعلاق النقیسه چاپ لیدن ص ۸۳) (۴) ابن رسته : الاخر ... قال : « و یخرج منه خلیج آخر نحو ایله طوله الف و اربع مائه میل و عرضه فی الاصل سبع مائه میل و منتهاه اعنی طرفه الادنی الذی یسمى البحر الاخر مقدار مائه میل (ص ۸۴) و ظ : البحر الاحمر . کذا فی حواشی اعلاق .



المنازل يغيب
من هذه الناحية
العروق

[ش ۲] (۳۰۸ - آوب)

[ش ۱]

باشد، و یکی دیگر هم پارس کشد و آنرا خلیج پارس خوانند [طول آن هزار و چهار
میل و عرض هاتصد میل...]^۱ و میان [خلیج پارس و] خلیج ابله جزیره عرب
است و زمین حجاز و یمن، و طول میان این هر دو خلیج هزار و هاتصد میل است
و ازین دریا خلیجی دیگر بیرون آید که بدریای هند کشد و آنرا خلیج الاخیر^۲
خوانند، طولش هزار و هاتصد میل است، و اندرین دریاء هند از جزیره هاء (۳۰۹-ب)
آباد و بیران^۳ هزار و سیصد و هفتاد جزیره است، و یکی عظیم ترست که آنرا طرالوی^۴

(۱) از اعلاق ص ۸۴ (۲) اعلاق: الاخضر (ص ۸۴) (۳) لهجه ای از: ویران (۴) اعلاق: طبربانی

حاشیه: طبرورای-طبربانی و هم سرنديس (ص ۸۴)

خوانند سه هزار میل است باقصی بحر، برابر زمین هندوان از ناحیت شرق، و آنجا کوه‌های عظیم [و نهرهای بسیار] است که از آنجا یا قوت سرخ و دیگر لون‌ها بیرون آید، و جوهر هاء نیکو^۱، و پیرامون آن نوزده جزیره است و شهرها^۲ و سرن‌دیب و کوه راهون^۳ که آدم علیه السلام از بهشت بر آنجا افتاد.

دریای طبرستان و جرجان و خزران: طولش از مشرق تا مغرب مقدار [هزار و] هشتصد میل بکشد بعرض ششصد میل و اندران دو جزیره است برابر، یکی بطبرستان^۴ با آن نعمتها [ی] فراوان که بود و آب بگرفت، و دیگر جزیره با کوه است [از] آنجا نطفه سفید و سیاه آورند و زمینش همواره جنبان باشد که از آن آتش پیدا آید و هنوز چنانست و جزیره دیگر هست که آنرا کریکون^۵ خوانند و مرغ آبی بسیار سخت بزرگ و اسفید بباستان آنجا رود و بزهمستان بطبرستان آیند.

دریای مغرب دریائیز سبز است^۶ بدان مثل زندو [آنچه از آن] معلوم [باشد] آست که اقصاء شهرها [ی] حبشه است تا پس شهر روهیه^۷ و از غلیظی آب در آن هیچ کشتی نرود^۸ و آخرش پیدا نیست، و اندر آن بمقابل حبشه شش جزیره است [که جزایر

(۱) قال ابن رسته: یحیط بها ثلاثة آلاف ميل فيها جبال عظام و انهار [ن ل: و مداین] کثیره و منها یخرج الیاقوت الاحمر و لون السماء (ص ۸۴) (۲) ابن رسته: تسع عشرة جزيرة عامرة فيها مداین و قری کثیره (ص ۸۴) و صفت این دریا از اول تا اینجا گوئی ترجمه از اعلاق النفیسه است (۳) الرهن - الراهون (احسن التقاسیم ص ۱۳) (۴) ظ: برابر طبرستان. ابن رسته قال: و فيه جزیرتان مایلی طبرستان کانتا فیما مضی عامرتین (اعلاق النفیسه ص ۸۶) و آب بگرفت - در اعلاق نیست. (۵) کذا... کر بکول هم خوانده میشود و چنین جزیره در کتب جغرافی قدیم دیده نشد قال الاصطخری: و منها جزيرة بعذاء الکرو و هی کبیره... و یرتفع منها الفوة (و الظاهر: غوه... یعنی: غو) و یرجع الیه من نواحی بر ذعه فیحملون منها الفوة.. ص ۲۱۸ - و نیز جزیره دیگری را بنام (سباه کوه) نام میرد. و اگر فوة را که نوعی از نبات است مصحف (غوة) بمعنی (غو) که نوعی مرغابی بزرگ و سفید است قبول کنیم و نیامدن این لغت را در عربی مانع استعمال آن بشماریم بامتن درست می آید و معذک نام آن روشن نمیشود! (۶) ابن رسته: و بحر اقبانوس هو بحر المغرب البحر الاخضر (ص ۸۵) (۷) ابن رسته: لا یرف منه الا مایلی المغرب و شمال من انفسی ارض الحبشه الی برطینیه (۸۵) (۸) ابن رسته: و هو بحر لانجری فی سفن و غلیظی آب را مترجم از خود در آورده و شکی نیست که این اخبار همه ترجمه ابن رسته است.

خالدات خوانند] و برابر (۳۱۰ آ) اندلس جزیره هست و آنرا غریبه^۱ خوانند؛ و از آن خلیجی بیرون آید عرض آن هفت میل میان اندلس و آنرا شطین^۲ خوانند و بدریاء روم اندر رود و آنرا دوازده جزیره است از ناحیت شمال [و آنرا برطینیة خوانند]^۳. دریای روم : این بحر [روم و] افریقه و شام^۴ از آن خلیج که دریای سبز است تا بمشرق بکشد و صور و صیدا^۵ و عک و انطاکیه و طرسوس^۶ طرش پنج هزار میل است و عرض جای است که ششصد میل است و جای هفتصد و هشتصد^۷ میل است؛ و از آن خلیجی بناحیت شمال کشاند نزدیک رومیة^۸ طول آن پانصد میل و آنرا ازرش^۹ خوانند، و دیگر خلیجی بناحیت قبرس^{۱۰} کشاند و آنست که [صد و] شصت و دو جزیره آبادانست، و آن جمله پنج جزیره بزرگ پیوسته بقبرس.

دریای لازق^{۱۱} از آنجا بکشد^{۱۲} تا بقسطنطنیة و عرض آن خلیج که از آن بیرون آید و بدریاء

(۱) این رسته : غریبه مقابل الاندلس عند الخلیج و هذا الخلیج یجری من البحر المغربی عرضه سبعة امیال .. (ص ۸۵) (۲) این رسته : شیطی (ح : سبطا ... نبطال) ص ۸۵ - این خرداد به ، سبطا (ص ۲۳۱) (۳) این رسته : و فیہ ایضاً (ای فی البحر) من ناحية الشمال اثنا عشرة جزيرة تسمى جزایر برطینیة ثم یبعد من العمران فلا یعرف احد کیف هو . (ص ۸۵) (۴) این رسته : بحر الروم و افریقیة و مصر (ص ۸۴) (۵) اصل : صیل ۱ - این رسته صیدان (۶) این رسته : نمان مائة (۸۵) (۷) این رسته : اذریس (ح : اذرس) ص ۸۵ - این خرداد به : اذریس (ح : او طس ص ۲۳۱) (۸) اینجا ظ افتادگی دارد یا در ترجمه اصل غلطی بوده ، این رسته : و یخرج منه خلیج آخر الی ارض زبونه یكون طوله مائتی میل ، و فی البحر مائة و اثنان و ستون جزيرة عامرة منها خمس جزایر عظام اصغرها فورنس یحیط بها مائتا میل و سردانیة یحیط بها ثلثمائة میل و سقلیة یحیط بها خمس مائة میل و افریقیة یحیط بها ثلثمائة میل و قوبرسی یحیط بها ثلثمائة میل (ص ۸۵) این خرداد به : و فی بحر الروم مائة و اثنان و سبعون جزيرة كان جميعها عامراً فاخرّب المسلمون اكثرها بالمغازی اليها منها خمس عظام و هی جزيرة قبرس ... و جزيرة افریطش ... و جزيرة سقلیة ... و جزيرة سرتانیة ... و جزيرة یابس جبال الاندلس ... (ص ۲۳۱) (۹) این رسته : بحر نبطس یمتد من لازقه خلف قسطنطنیة (۸۵) (۱۰) اینجا افتادگی بزرگی دارد و در حاشیه کتاب هم اشاره شده قول این رسته چنین است : ... طوله مقدار الف و ثلثمائة میل و عرضه ثلثمائة میل و یدخل فیہ النهر الدیمی طانیس و هو یجری من ناحية الشمال من البعيرة التي تسمى ماوطن و هو بعرض خم و ان كان یسمى ببعيرة طوله من الغرب الی الشرق ثلثمائة میل و عرضه مائة میل و عند القسطنطنیة یخرج منه خلیج یجری کهيئة النهر و ینصب فی بحر مصر و عرضه عند القسطنطنیة قدر ثلاثة امیال ینت القسطنطنیة علیہ انتهى (ص ۸۴ - ۸۶) ،

روم رود نیز مانند جوی سه میل ... شهر قسطنطنیه [بر کنار آن نهاده اند] ...
و مقدار فرسنگی دریا اعتبار کرده اند بفرسنگها و مساحت از ارتفاع بازجستن آن از
خط استوا و بر آن قیاس (۳۱۰ ب) ظاهر کرده و الله اعلم .
ذکر جویها

عبدالله بن عمر رضی الله عنهما از پیغمبر علیه السلام روایت کنند
که السیحان والبیحان والنیل والفرات کل من انهار الجنة و از قصب منبه روایتست
که نیل جوی انگبین است در بهشت، و فرات جوی خمر، و سیحان و بیحان دو جوی
است بزمین هند؛ و نیز دو آبست؛^۱ ازین جمله نیل آنست که بمصر می آید از جبل القمر
و شعب آن در دریا است از قبة الارض و شاخی بزمین نوبه طواف کند، و سوی مصر
آید. و شعبه از آن باسکندریه رود، و یکی بدمیاط و بدریاء شام کشد، و روایتست
که حامد^۲ بن ابی سلوم بن العیص بن اسحق بن الخلیل ابرهیم علیه السلام از پادشاه
وقت بزمین مصر گریخت، و آن عجایب رود نیل بدید، نذر کرد [که] همی رود تا منبع رود
نیل بداند، سی سال در میان مردم برفت، و سی سال دیگر تنها برفت بی مردم بر ساحل
نیل، تا ببحر اخضر رسید، پس آنجا مردی را دید در میان درختی سیب همی نماز کرد
حامد بر وی سلام کرد او جواب داد و پرسید که چه مردی؟ حامد نسب خویش
بگفت (۳۱۱-آ) و از حال آنرد باز پرسید گفت من عمران بن فلان^۳ بن العیص بن اسحق
ابن ابرهیم ام، خود ابن عم او بود، پس گفت یا حامد^۴ ترا اینجا چه آورده است؟
گفت نذر کردم بخدمتھی نیل بوسم، عمران گفت من نیز همین [نذر] کرده ام اما

(۱) از اینجا تا آخر فصل مربوط بذهاب کتاب دلائل القبله است که مقدمه آن ساقط

شده و معلوم نشد چه بوده است (۲) و هر دو آبست هم خوانده میشود (۳) مقدسی: رجل من
بنی العیص قال له حازم بن ابی شالوم بن العیص (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۲۱) کذا یا قوت (ج ۸ ص ۳۶۶)
(۴) مترجم کلمه (سین) را که در اصل حدیث است (سین) خوانده و آنرا بدو سی سال قسمت
کرده است؛ قال المقدسی: ... حتی دخل ارض مصر فاقام بها سنین فلما رای عجایب نلها ...
جبل الله علی نفسه ان لا یفارق ساحلها حتی یتبلغ منتهاه من حیث یخرج الخ (ص ۲۱) (۵) ط: در سایه
... مقدسی: یصلی تحت شجرة التفاح (۶) مقدسی: عمران بن العیص بن اسحاق (ص ۲۱) (۷) مقدسی
و یا قوت (حدیث) رک حاشیه ۳ ص ۵۸

مرا وحی گردید که هم اینجا باشم تا آخر عمر؛ حامد گفت مرا خبر ده تا آنجا که می
رفته است؟ عمران گفتا بمن رسیدست که از فرزندان عیص یکی آنجا رود و شک نیست
که تو باشی و من ترا آنج باید بگویم بدان شرط که چون باز آئی اگر مرا مرده ای
دفن کنی و اگر نه همین جا بباشی تا خدای تعالی وحی کند^۱ حامد گفت هر چه
گوئی چنان کنم عمران گفت بر ساحل می روتا بدانه رسی سخت عظیم چنانکه ندانوش
بینی نه آخر از بزرگی^۲ نگر تا نترسی و جهد کن تا برو نشینی که بوقتی^۳ طلوع آفتاب
بشتابد آنجا بنگاه و بگاه غروب همچنین برود؛ و چون [بروی] بر زمینی رسی و کوه و
صحرا همه آهنین بینی چون بگذشتی بر زمینی رسی همچنان کوه و درختان و هامون
نحاس باشد چون بر گذری باز بر زمینی سیم^۴ رسی هر چند چشم کار کند و از آن
(۳۱۱-ب) پس بر زمینی زر رسی^۵ و چون بجائی رسی که دیواری بینی و قبه و شرفها
همه زرین و آنرا چهار در^۶ و آنجا فرود آئی که آب از آنجا بیرون می آید. پس حامد
برفت و همچنان کرد تا بجائی رسید و آنجا بید دید که آب از آن سور بیرون می آید
در آن قبه زرین و از آن چهار در همی بیرون آمد و سه شاخ در زمین نا پیدا گشت
و یکی بر زمین میرفت و آن اصل رود نیل بود^۷ حامد^۸ از آن آب بخورد و بدینا سود
و خواست که بر بلاء آن سور رود فریشته آواز داد که بایست یا حامد که بغایت منتها
نیل رسیدی^۹ و این بهشت است که از آنجا همی فرو آید^{۱۰} حامد گفت می خواهم
که بنگرم آنج در بهشت است^{۱۱} فریشته گفت توانی طاقت دیدن داشتن اکنار^{۱۲}
گفت این چیست که همی بینم بدین گردش؟ فریشته گفت این فلک شمس است و
قمر [که] بر مثال آسیا همی گردد^{۱۳} گفتا خواهم که آنرا به بینم^{۱۴} بفرمان خدای
عز و جل حامد بر آن فلک نشست شبانروزی يك دور^{۱۵} تا عجایب قدرت خدای تعالی
را بدید. و گویند ندید^{۱۶} والله اعلم. پس حامد از آن شاخها پرسید که در زمین ناپیدا

(۱) اینجا بن متون مختلف تفاوتست (۲) مقدسی: ستانی دایمة مقاربة یاقوت: معاداة للشمس اذا طلعت اهوت
الیها لتبتلعها (للتلقها - یاقوت) فلا یهولك ص ۲۱ (۳) یاء علامات اضافه است و بعدای کسره تلفظ میشود
(۴) روایات در کتب مختلف است (۵) حائذ (ر ك ح ۳ ص ۴۷۴) (۶) بروایت یاقوت: فرشته گفت
امروز توانی بر آن سوار شدن (ج ۸ ص ۳۶۷)

گشت، گفت یکی فرانت (۳۱۲-آ) و یکی دجله و سه دیگر جیحان، و خواست که باز گردد، فرشته او را خوشه انگور داد از بهشت سه صفت در آن، یکی برنگ زبرجد دیگر چون باقوت سرخ و سوم سفید، و گفتا نگر تا بدین هیچ نگزینی که ترا بسته باشد، و هرگز سپری نکرد که این از میوه بهشت است، و هم بر آن سان که آمدی باز گرد که منتها مطلوب تو حاصل گشت. حامد انگور بستد و بر آن دابه بر نشست، چون بجایگاه باز رسید عمران را مرده یافت، او را دفن کرد و سه روز بر آسود، پس مردی پیش آمد و پرسید و بر عمران بگریست و خبر رود نیل پرسید از حامد^۱ [وا] و همی گفت، [و] مرد گفتا همچنین خوانده ام در کتابها...^۲ و چرا از بن سیب این درخت همی نخوری؟ حامد گفت مرا از بهشت روزی داده اند که مرا بهیچ حاجت نیاید، مرد گفتا بر میوه بهشت هیچ توان گزید و این سیب هم از بهشت است از بهر عمران فرستاده اند، و بسیار بگفت تا حامد از آن سیب دندانی فرو برد، چون بنگرید دست خویش بدندان گزیده بود، گفت آوخ بفریفت مرا آنک پدر مارا (۳۱۲-ب) فریفت! یعنی ابلیس آدم را، و آن مرد ناپیدا گشت، و میوه بهشت از وی برفت. پس حامد پس از دورکاری بمصر آمد و این حکایت بامردم گفت، و از وی باز نوشتند، و آنجا بمصر متوفی شد رحمه الله علیه.

فرات: از جانی بیرون همی آید که آنرا بر بق^۳ گویند [به] میان قالیقل^۴ و بلاد روم، و ناه^۵ که فیه برون آمد، و فاضل آن میان شهر هاء شام برود، و جریه رود بشرقی از شهرها جزیره است و بفرقی بلاد شام^۶ رود تا حبلین از منطقه و برون رود تا

(۱) حائذ (رک ح ۳ ص ۴۷۴) (۲) باقوت: ثم التفت الى شجرة تفاح هناك فاقبل بحدته و بطاری تفاحها فی عبته فقال یا حائذ الا تا کل (معجم البلدان ج ۸ ص ۳۶۸) (۳) ابن رسته: فوق موضع يقال له ابریق (اعلاق النفیسه ص ۶۳) (۴) اصل: بی نقطه باقوت، و مخرج الفرات فیما ز عوا من ارمینیه ثم من قالیقل^۴ قرب سلاط (۶ ص ۳۴۷) (۵) عبارت متن بریشان است ابن رسته: فقبل مم الشمال حتی یدر بالجزیره و الرقه ثم ینحدر الى الکوفه و فی غریبه بلاد الشام و فی شرقیه بلاد الجزیره ثم ینصب فی البطایح بعدان یتفرع (ص ۶۴)

بسمیسا ط و قر قسیبا و از آنجا کشتیها^۱ باطراف رود، دیگر بمصیبه و بطایح و کشتکن^۲ وحد^۳ این بطیحهها^۳ سی فرسنگ است اندر سی [فرسنگ] حدی تا جزیره عرب و دیگر نامیسان وحدی تا دجله و [حد دیگر] بمصب^۴ فرات ونهروان، واز بطایح اندر خلیج ابله^۵ رود [و] از [آنجا به] دریای هند.

دجله: مخرج آن از کوههای آمد^۶ است و بکوهها [ی] سلسله^۷ بگذرد و بسیاری از چشمها در آن فراید و جویها [و] از ارمنیه بشهر آمد^۸ و میافارقین بگذرد و از آنجا کشتیها باطرافها^۹ بیرون رود، و بشق بغداد ونهروان و شطی^{۱۰} واسط (۳۱۳-آ) واز آنجا ببطایح و بحر هند [رود] و شاعر گفته است:

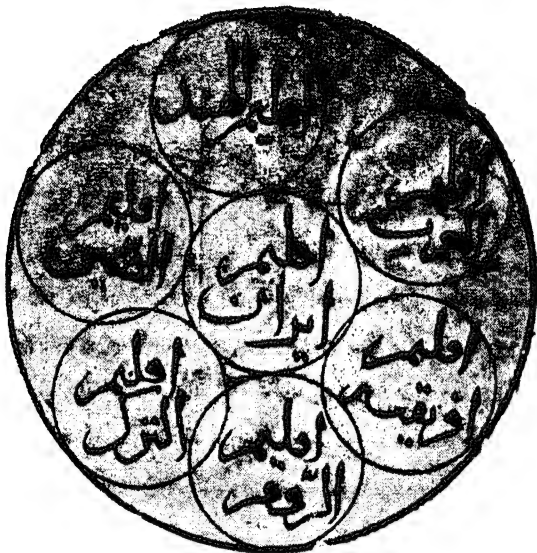
بآدم مدمرة و نرأس عین شعر و احیاناً بمیا فارقین

سیحان: از شهر هاء روم بیرون آید و اندر بحر روم ریزد آنک دریاء شامست جیحان: رود مصیبه است از بلاد روم بیرون میآید و بدریاء شام درآید.

جیحون: از کوهها عبثم بیرون میآید و از مشرق باصبا^{۱۱} سوی شهرها [ی] و خاب^{۱۲} رود و آنجا را خود و خاب [نامیده شود] و چون ببلخ آید جیحون خوانند و بجانب خوارزم و نرمد و از آنجا بسپاه کوه و از آنجا بطیحهها شود چون دریاهاء کوچک، [و] بخلیج طبرستان میوندد.

(۱) ظ: به کشتیها باطراف رود یاقوت: فیصیر انهاراً تسقی زروع السواد... فاذا سقت الزروع وانتفع بمياهها فهما فضل من ذلك انصب الي دجلة ابن رسته: ثم ينصب في البطایح بعد ان يتفرع فیصیر انهاراً عظماً... (۲) ظ: كلمه بمصیبه ترجمه (مصیبه) از این عبارت ابن رسته است که گوید: «فیصیر انهاراً عظماً و مصیبه فی البطایح بموضع کسکر» که مترجم مصیبه را مصیبه خوانده است؛ و حاصل عبارت باید چنین باشد: «و از آنجا بکشتیهای اطراف رود دیگر به بطایح و کسکر ریزد» (۳) اصل: بطیحا البطیحه جمع بطاح و بطایح: مسیل و اسع فیهرمل دقاق العصى (المنجد) و این بطایح محل مخصوصی است در الجزیره که از فاضل آب فرات تشکیل یافته و قبل از اسلام قسمتی از آن آباد بوده و بعد آنرا آب گرفت (۴) اصل: ابله، خلیج ابله مراد شط العرب است (۵) اصل: آمده (۶) کنذا ۴۰۰ یاقوت: حتی توافی الجبال المعروفة بجبال الجزیره (۴ ص ۳۸) (۷) اصل: آید (۸) ظ: بکشتیها باطرافها - یعنی بزراعتها تقسیم شود (۹) یاء علامت اضافه است (۱۰) یعنی: با جریان باد شمال (صبا) ابن رسته: یقل من المشرق مع الصبا نهر یبلاد و تخان (ص ۹۱) (۱۱) و خان - اطلاق النفسه (ص ۹۱).

تقسیم زمین و اقالیم بروجهی دیگر: هفت کشور نهاده اند آباد عالم، [را] زمین ایران در میان و دیگرها پیرامون آن برین [سان] و این صورت آنست که در دائرة مقابلست و این اقالیم است بروجهی اساتیر.^۱ (۳۱۳-ب)



حدّ زمین ایران که میان جهان است از میان رود بلخ است از کنار جیحون تا آذربادگان و ارمذیه تا بقادسیه، و فرات و بحر یمن، و دریاء پارس، و مکران تا بکابل و طغافرستان و طبرستان، و این سرّۃ زمین است و گزیده تر و با سلامت از گرماء صعب [و سرماء صعب] (۳۱۴-آ) چون اهل مشرق و مغرب، و از سرخی و اشقری برسان رومیان و صقالیه و روس، و بسیاهی چون حبشه و زنک و هندو، و از سخت دلی برسان ترکان و حقارت^۲ چینیان.

(۱) در ایران قبل از اسلام هم هفت اقلیم بر این طریق نهاده بود و مرکز جهان را که نافع یاسرۃ زمین باشد (خوئیرث) (یا خوئیرس) با او معدوله و فتح راء میخوانده اند (۲) عوض حقارت دماست دیده شد یعنی: رشتی - مراد آنکه مردم ایران از سرخی و اشقری و بسیاهی و رشتی بهره‌کنانند.

اقلیم الاول : از مشرق آغاز کنند از اقصی شهرهای چین سوی جنوب و اندر آن مدینهٔ ملک چین است و بر سواحل بحر سوی [جنوب بلاد]^۱ سند آید و بگذرد بر بلاد کول^۲ و دریا تا جزیرهٔ عرب و زمین یمن و شهر هاش چون مدینهٔ ظفار و عمان و حضرموت و عدن و صنعاء و یال^۳ و حرش و سوی قلزم بگذرد و رودهای حبشه و نیل و مصر ببرد^۴ و شهر زنکله^۵ و نوبه و بگذرد بزمین مغرب بر سوی جنوب دریا [ی] بر بر تاب بحر مغرب و عرض چهارصد و چهل میل است.

اقلیم الثانی : از مشرق ابتدا کنند بر بعضی از شهرهای چین و هندوان و زمین

سند و منصوره و سوی خلیج سرخ^۶ و دریای بصره بگذرد و جزیرهٔ عرب ببرد از زمین نجد و تهامه و از شهرهای آنجا یمامه و بحرین و هجر و طایف و مکه و جدّه و مدینهٔ الرسول علیه السلام و دریاء قلزم ببرد بالاء مصر و نیل و از شهرها اندر (۳۱۴-ب) قوسی^۷ و احمم و انصا و اصاب^۸ و بمغرب بگذرد بر میان بلاد افریقیه و شهرهای بربر و اندر [بحر مغرب افتد و عرض آن مسافت چهارصد میل نهاده اند .

اقلیم الثالث : از مشرق بگذرد و بر شمال بگذرد و از شهرهای چین و شهر هندوان و شهر قندهار و شمال و شهرهای سند تا بکابل و کرمان و سجستان و جیرفت و سیرجان تا سواحل بصره و آن شهرها چون اصطخر و جور و فسا^۹ و [سابور] و شیراز و [سیراف و [جنابه]^{۱۰} و سینیز^{۱۱} و ماهی روان^{۱۲} و کورهٔ اهواز و عراق و بصره و بغداد و واسط و کوفه و اسار^{۱۳} و هیت و برود تا شهرهای شام چون [حیاء و [سلمیه و حصص و دمشق و صور و عکه و طبریه و قیساریه و [رسوف و [بیت المقدس و رمله و عسقلان و غزه و اسکندریه [و مدین و قلزم [و بر شهرهای رقه و افریقیه و قبروان تا بحر

(۱) کدا فی اعلاق ص ۹۶ (۲) فی اعلاق (جزیره الکول) و با شیتها ، کرل - خارک ، کواو - کولم - و فی الاصل کول و بدست کرش بر لام علاوه شده : کرک . (۳) تباه و حرش و قهره و سبا - اعلاق : ص ۹۶ (۴) اعلاق و بقلع نیل مصر (۵) ظ : دقله - دنکله . اعلاق : و فی هناک مدینهٔ ملک الحبشه تسمی جریمی و دقله مدینهٔ النوبه . ص ۹۶ (۶) اعلاق : ببلقی البحر الاخضر و خلیج البصره . (۷) اصل : اوس - اعلاق : قوس و اخمیم و اسنای و انصا و اوان ص ۹۶ (۸) رک : ح قبل (۹) اصل : ماهی و فسا (۱۰) لغ : جناب و سینیز - اصل : هانا (۱۱) لغ : ماهی بر بان (۱۲) لغ : انبار ،

روم و عرض آن سیصد و پنجاه میل است.

اقلیم الرابع: از مشرق ابتدا کند بشهر هاء ثبت و خراسان^۱ و در آنجا شهرها چون فرغانه و خجند و اسرو^۲ شنه^۳ و سمرقند و بخارا و بلخ و هراء و مرو و مرو رود و سرخس و طوس و نیشابور و آمل^۴ (۳۱۵-آ) و قومس و دماوند^۵ و ری و قزوین و اصفهان و قم و همدان و نهاوند و دینور و حلران^۶ و شهر زول^۷ و سامره و موصل و [جلد و] نصیبین و آمد و رأس عین و قالیقا^۸ و [شمشاط و] حران و رقه و فرمیس^۹ و بر شهر هاء شام^{۱۰} بگذرد چون بلس و سمساط^{۱۱} و ملطیه و حلب [قنسریره] و رنطره^{۱۲} و انطاکیه و طرابلس و مصیصه [و الکنیسه السوداء] و ادنه^{۱۳} و طرطوس^{۱۴} و لازقه^{۱۵} و عموریه و برود تا بحر شام بر جزیره قبرس [و رودس] و یزمین مغرب بگذرد و بلاد پنجه^{۱۶} و ببحر مغرب رود و عرض این اقلیم را مسافت سیصد میل است.

اقلیم الخامس: آغاز کند از مشرق بر شهر هاء یا جوج و بر کوه هاء [شمال]^{۱۷} خراسان بگذرد و از اینجا از شهر هاء طرازست^{۱۸} و بوبکت^{۱۹} و واسیج^{۲۰} و جاج^{۲۱} و طراز بند^{۲۲} و خوارزم و دهستان و گرگان و طبرستان و دیلم^{۲۳} و آذربادگان و ارمنیه و بر دعه^{۲۴} و اردان و^{۲۵} اخلاط^{۲۶} و بگذرد بر شهر هاء روم بر جرشنه و فره و^{۲۷} رومیه بزرک و بر سواحل شام بگذرد بر شمال [بس] بر شهر هاء اندلس تا ببحر مغرب و عرض آن دویست و پنجاه میل است.

-
- (۱) اعلاق: التبت ثم علی خراسان (۹۷) (۲) اصل: اسرو شیه .. اعلاق: اسرو شیه (۹۷) (۳) اعلاق: بجای آمل و جرجان. (۹۷) (۴) اعلاق: و طبرستان. (۵) طوان و خوانده میشود. اعلاق: حلوان (۶) اعلاق: شهر زور (۹۷) (۷) اعلاق: قالی قلا و شمشاط (۹۷) (۸) اعلاق: قرقسیا (۹۷) (۹) اعلاق: و یمر علی شمال الشام (۱۰) اعلاق: سمساط. (۱۱) اعلاق: زبطره (۱۲) اعلاق: ادنه (۱۳) اعلاق: طرسوس (۱۴) اعلاق: لازقه (ص ۹۷) (۱۵) ... اعلاق: طنجه (ص ۹۸) (۱۶) اعلاق: من شمال یا جوج ثم یمر علی شمال خراسان. (۱۷) اعلاق: الطراز مدینه التجار (ص ۹۷) (۱۸) اعلاق: نویکت - نویکت - نواکت - فراکت (۹۸) (۱۹) اع: اسحاب. (۲۰) اع: شاش (۲۱) اع: طراز بند (۲۲) اع: دهستان بید را ندارد. و جرجان و طبرستان را جزء اقلیم رابع آورده. (۲۳) اع: بر دعه و نشوی و سیجان (۲۴) اع: ارنین - اردن (۲۵) اع: خلاط (۲۶) اع: خرشنه و قره (ص ۹۸).

اقلیم السادس : از مشرق بگذرد و بر شهرهای (۳۱۵-ب) مأجوج بکنند و پس بر شهرهای خزر و میانه دریای طبرستان تا دریای روم و خزران^۱ و برود تا هرقله و حلقه^۲ و قسطنطنیه و بلاد بُرجان و بحر مغرب^۳ و آنرا عرض دویست و ده میل نهاده اند .

اقلیم السابع : آغاز از مشرق [کند] بر شمال یا جوج^۴ و بر شهرهای ترکان^۵ و بگذرد بر سواحل طبرستان [که بشمال] پیوستست [و از میانه دریای روم] بلاد برجان و سقالبه^۶ و ببحر مغرب شود^۷ و عرض صد و سی و پنج فرسنگ است^۸ .
اکنون بدانکه جمله عالم آج آبادست و مردمان بدان رسیده اند این قدرست بقسمت و بیرون ازین خرابست والله اعلم و احکم .

ذکر بعضی از بناها و شکل حرمین و قبله

اول بنا اندر عالم مکه بودست و معظم تر و بلندتر مدینه است و آنجا طاعون نباشد و بیشترین عجایب اندر اسلام بیت المقدس است و عجب تر بنیاد اسکندریه است در مسلمانان و اندر کافری رومی و محکم ترین شهرها سور قسطنطنیه است و عجایب ترین چیزها مصر است و بیشترین شهرها بزرسیلاست^۹ از بلاد چین و کوه پاء آن^{۱۰} و جامع ترین شهرها در علم دین و دنیا بغداد (۳۱۶-آ) نهاده اند . و نیکو ترین ضیاع^{۱۱} بصره^{۱۲} و درست تر و مسجد^{۱۳} از شهر هاء^{۱۴} کوفه است^{۱۵} و بیشترین سبزی و جای نزهت طبرستان^{۱۶} و نیکو تر صناعت شهر سمرقند^{۱۷} و عظیم تر بنیاد قصر^{۱۸} مشهد است^{۱۹} و عجایب تر و محکم

(۱) اطلاق : و یرعلی بلاد مأجوج ثم یرعلی بلاد الخزر فقطع بحر طبرستان الی بلاد الروم یرعلی جرجان و اما سیا - ص : ۹۸ (۲) اع : خلیذون (ص ۹۸) (۳) اع : الصقاله (۹۸) (۴) اصلاحات متن اقالیم از روی اطلاق النقیسه بعمل آمد و ماخذ اصل این کتاب ظ هو بوده ولی در اواخر اقالیم طول و عرضها را آن کتاب نداشت و لی علاوه هائی دارد که این کتاب ندارد (۵) اصل : برزیلا و قیاس اصلاح شد یعنی : بیشترین شهرها از حیث زر بلاد سیلا است . اطلاق : و من دخل من المسلمین بلاد فی آخر الصین تدعی السیلا بها ذهب کثیر استوطنها ولم یخرج عنها بته (ص ۸۳) (۶) اصل : بی قطه (۷) کذا ۲۰۰ (۸) کذا ۲۰۰ : درست تر مسجد از شهرها کوفه (۹) اصل : قصد مشهد . و بعد شد (قصر مشهد) آورده است .

تر سه^۱ بأجوج و مأجوج^۲، و نیکوتر جویها زرینه رود باصفهان.

بیت الله الکعبه: و آنرا نامها است مکه و بکه و بشاشه^۳ و ام القرى^۴، و المسجد الحرام^۵، و البلد الامین [و البیت العتیق] و اندر جاهلیت الاول^۶ نیز گفته اند، و در هر نامی ازین شعر گفته اند، و چنان روایتست که زودتر از همه چیزی خدای تعالی اساس کعبه آفرید بدو هزار سال از هفتمین طبقه^۷ سفلی، و چون آدم علیه السلام آنجا آمد جبرئیل علیه السلام بر بر آنجایگاه زد تا اساس آن از قعر زمین بیرون آمد و بمعاونت فرشتگان آدم آنجا از سنگهای عظیم مانند دکانی بگرد از (۳۱۶ ب) پنج کوه: طور سینا و طور زبنا و لبنان و جودی و حری^۸، و این اول بنا بود در علم، پس آنرا طواف کرد و خدای تعالی بیت المعمور فرستاد بر آنجایگاه از یاقوت سرخ، و آنرا دو در بود شرقی و غربی و پیرامون نگاهبانان بودند ملائکه از جان، و پیوسته طواف کردند تا عادت گشت و فرض و بعد از مرگ آدم علیه السلام چون بیت المعمور بآسمان چهارم رفت فرزندان آنجا از گل و سنگ خانه کردند و همی بود تا بوقت طوفان خراب گشت و آنجا تلی سرخ پیدا شد تا آب عذاب بر آن نیفتد چنانکه یاد کرده ایم. پس ابرهیم علیه السلام آنرا عمارت بکرد و قاعده برآورد و قریش بعد از مبعث پیغمبر علیه الصلوة و السلام آنرا عمارت نو باز کردند^۹ بچوب و آلات، و از آن پس این التزییر در آن بیفزود و بتکلف بکرد و حجاج یوسف آنرا باطل کرد و بهمان اساس باز برد و آنرا شش ستون بود در ابتدا و اکنون سه است چنانکه رقم زده شده است. (۳۱۷ - آ) و از مقام ابرهیم علیه السلام و اثر پای وی بر سنگ بعضی گویند در آن وقت بود که مردم را بحج خواند و بعضی گویند در آن وقت بود که ساره سوگند داده بودش بفرو نیامدن؛ یکی [پای] بر سنگ نهاد

(۱) کذا و الصواب: بساسه بمهملین. الباسة و الباسة مکه شرفها الله تعالی (قاموس)

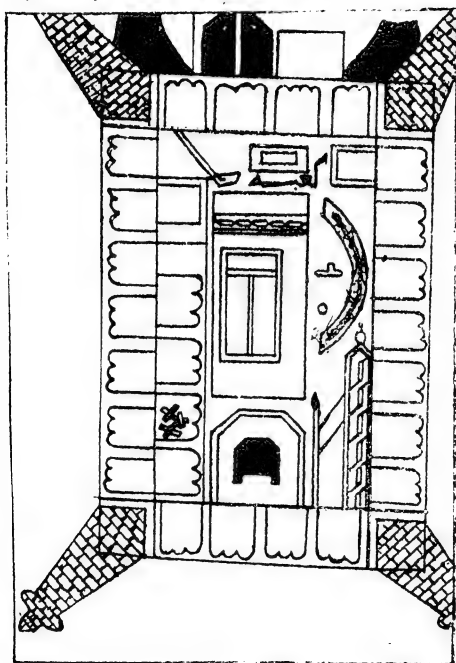
(۲) ظ: البلد - برای اسامی دیگر رک: کتاب الاعلام باعلام بیت الله الحرام. طبع لیبزیک ص ۱۸

(۳) ابن فقیه: طور سینا و طور زبنا و احد و لبنان و حراء و ثبیر (ص ۱۹ - ۲۰) (۴) اطلاق النفسه:

و بروی من علی بن ابی طالب (ع) انقال انهدم البیت بعد ابرهیم و اسمعیل فبنته العماقه ثم انهدم فبنته قبيلة من جرهم ثم انهدم فبنته قریش (ص ۲۹).

و دیگر در رکاب داشت تازن اسمعیل سرو و محاسن [وی] پشت پس دیگرهای بر سنگ نهاد و آن پیشین در رکاب آورد، و این درست ترست که نشان پای مخالف است محاسن راست^۱ و بعضی بر دو پای راست استاده باشند، و عجایب خانه خدایتعالی بسیارست و شکل کعبه و موضع طواف و مقام ابرهیم و آنک حدّ قبله از هر چهار جانب یکددام جایست چنانک رقم زده یافتیم اینجا نقل کردیم تا برای العین بهتر توان دید و الله اعلم بالصواب .

شکل کعبه معظمه (۳۱۷-ب)



(۳۱۸-آ)

مدینه الرسول صلوات الله علیه و السلام : اندر اوّل نام او یثرب بوده است

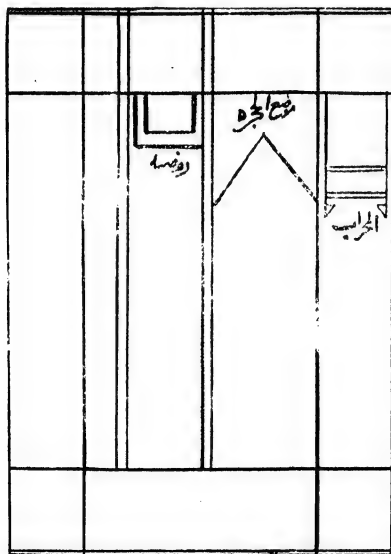
و پیغامبر علیه السلام آنرا طیبیه نام نهاد و حرم است از میان کوه بورا کوه عمر^۲

(۱) کذا و الظاهر : چنان است که بعضی ... (۲) کذا ... و جهال اطراف مدینه : احداثست

وظ : مراد حدّ حرم است . اگر مقصود حدّ حرم باشد اطلاق گوید : من طریق المدینه دون التعمیم عند بیوت معاذ علی ثلاثة امیال (ص ۵۷)

وفاضلترین همه جایگاه است از بعد کعبه و روایتست از رسول علیه السلام : ان الله سمی
 المدينة طابة^۱ و همچنین : [من] قال : للمدينة ، یثرب فلیستغفر الله ، هی طابة ثلث مرات (۲)
 و آنرا فضیلت بسیارست بر دیگر شهرها [که] ارا الهجره و مسکن پیغامبر [ست] و این آیت
 آنجا فرو آمد : ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی . و همانجا منبر و مسجد
 و روضه پیغامبر صلی الله علیه و سلم است و ابوهریره روایت کرده است از پیغامبر
 که گفت : علی رقب المدينة ملائكة لا یدخلها الطاعون و الدجال ، و شکل مسجد
 پیغامبر و منبر و حایط [و] قبر رسول علیه السلام برین نوع رقم زده یافتیم و الله
 اعلم . (۳۱۸-ب)

صورت مدينة الرسول علیه السلام



(آ. ۳۱۹)

ذكر بیت المقدس و مسجد اقصی : بیت المقدس ارباهاء قدیم بود و آن سلیمان
 علیه السلام تمام کرد و عجائب آن سیارست و آب آن باران باشد ، که از شهر هاء

(۲-۱) ابن حدیث دیده نشد - اطلاق : قال رسول الله (ص) للمدينة عشرة اسماء هي المدينة وطية وطابة
 ومسكنة وجابرة ومجورة وثرث ویشور والدار والايمان . (ص ۷۸) ابن قتيه ، طباب (۲۸)

جبللی است و آن شب که^۱ نم بر بام مسجد افتد که برصاص کرده اند و بنسودان بیرون رود اندر مصانع، واعتماد آب خوردن بدان باشد و بدشترین درختهای آنجا بگاه زیتونست، و خرما جز يك درخت نیست، و زیادت هزار سال باشد تا آن درختها نشانده اند، و آنست که خدای تعالی همی گوید: وَهُزِّيْ اِلَيْكَ بِجَذْعِ النَّخْلَةِ. و آنجا کنیسه عظیم است که داود علیه السلام آنجا عبادت کردی، دیگر کنیسه که آنرا قلمه خوانند و در آن گوری هست که نرسیان آنرا قبر المسيح خوانند کور آن مردست که صورت مسیح برو پیدا آمد و بیاویختنش و این یکی پاره سنگ است منقور و منقوش مطبق، و روز فصیح نرسیان و مسلمانان و آن روز یکشنبه بزرگ باشد از آنجا بیرون آیند بصحن کنیسه (۳۱۹-ب) و دارازینها^۲ آبنوس کرده باشند بر بالا، چنانک کور پیدا بود، از آنجا همی تضرع کنند و تسبیح و تهلیل از بامداد بگاه و امیر و امام مسجد حاضر باشند و در کنیسه معتمد پادشاه نشسته باشد تا از همت مردم و دعاء خلق خدای تعالی نوری از پهلوی آن کور پیدا کند چون آتشی سپید، و امیر بیاید با شمع، و از آن برفروزد و بروی آورد و امام مسجد را دهد تا قندیلها ناز گیرد

(۱) کذا والظاهر، و آن است که... (۲) ظ: دارا بزینها، دارابزین و دارابزین - و دارابزین - و داربزین و دارفرزین و دارفرزین و دارفرزین و داربزین و داربزین بمعنی معجریست که از چوب یا چیز دیگر بر بیش بناها و عمارات و بر آب باها و درگاه خانها و برابر مقصورهای مساجد کنند، برهان گوید: «دارآفرین، باهمزه مدوده و مقصوره هردو آمده و بسکون فا هر چیز که مردم بر آن تکیه کنند خواه آن شخص باشد و خواه آن معجری و خواه ستونی و امثال آن و پنجره و معجری را نیز گویند که در بیش در خانه مابین دو بازوی در سازند و دکه و صفه در خانه را نیز گویند و باین معنی بجای بینقطه دوم زای نقطه دارهم آمده است...» انتهى قول برهان - و شك نیست که صاحب برهان از فرط احتیاط (دارآفرین) را با حذف زاء معجمه دوم ضبط کرده و در جای خود صحیح آنرا هم ضبط نموده لیکن سایر اقسام این لغت بطوری که گفته شد و در کتب مختلفه بشطر رسید از برهان فوت شده است، در (المنجد) هم چنین گوید: «الدریزین [بفتح دال و سکون راء و فتح باء] والدرابزین والدرابزون - قوائم من خشب او من حديد منتظمة يعلموها متكاء جمع در ابزونات...» و در ترجمه طبری دارابزین آورده (نسخه خطی جلد دوم بیعت سفاح در کوفه) و لغت در اصل یونانی است.

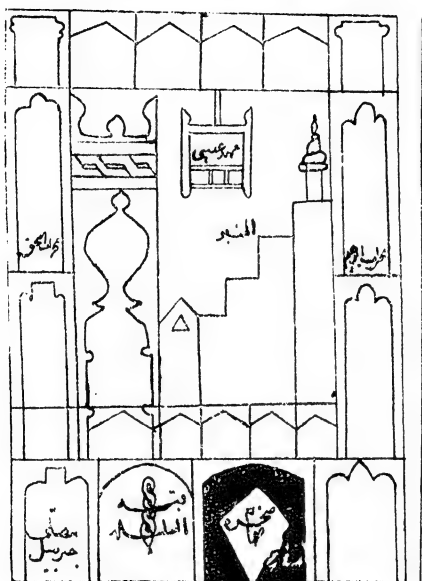
و هیچ نسوزد آن شمع تا به دمت بگذرد، پس سوختن گیرد، آن ساعت که شمع برافروخته باشند^۱ پادشاه را خبر دهد اگر نیمروز باشد دانند که سال میانه باشد و اگر اول روز بود فراخی بود، و اگر آخر بود قحط و تنگی باشد. و در یهلوی آن کنیسه است که آنرا کنیسه قسطنطنیه خوانند، و میان مسجد صخره است آنکه خدای تعالی می گوید: و استمع یوم یفادی المنادی من مکان قریب، الایه. و در تفسیر، آن صخره بیت المقدس است، و پیرامونش دیوارست چهار در بر آن آویخته و نبردبان بر بالا روند و آنجا صفه است (۳۲۰-آ) جای سلسله بنی اسرائیل، و این صخره را پیرامون فرشهای رخام افکنده [و] بر یکی آفریده خدای تعالی نوشته است: محمد عمر و بقبله مسجد سنکی است هم خلقت خدای رقم زده است: لا اله الا الله محمد رسول الله بصرته حمزه^۲ و چون از مسجد بیرون آئی مقدار فرسنگی تا به بیت لحم رسی، و هم از آن جانب دو فرسنگ دیگر تا بقبله^۳ کوه، و فرود آنجا کور ابرهیم است اسحق علیه السلام، و بر راست مسجد جامع که صخره است در آنجا وادی جهنم، و برابر آن زمین ساهره که خدای تعالی می گوید: فذا هم بالساهرة، و آن قیامت گاه است، و از پس قبله چون بیرون مسجد آئی در شهر بیت المقدس غار ابرهیم است علیه السلام، که مادرش از نمرود آجا گریزانید،^۴ و اندر آنجا بزرگ شد و آنجا عجایب بسیارست که دیوان کرده اند از بهر سلیمان علیه السلام، از محرابها و تمائیلهای^۵ و چیزهای شکفت، و قرآن مجید بذکر آن ناطق است، و کرسی سلیمان که آنرا ساخته بودند همه خراب گشت بعهد بخت نصر، و بعد از آن چند بار خلیل و خرابی افتاد، و باز آبادان گشت، و اثر آن بنیادها بعضی بجایست، و شکل مسجد

(۱) ظ: باشد (۲) کذا؟ (۳) ظ: بقله (۴) بر طبق روایات و اخبار ابرهیم

مادر و پدرش در شهر (اور) بودند از بلاد بین النهرین که آنرا دارالملک (سورمان) تشعیش داده اند و نمرود پادشاه در (اور) می نشسته است نه در اورشلیم که بیت المقدس باشد (۵) تمائیلهای. جمع فارسی است که بر عربی افزوده اند و این رسم در میان قدماء متداولست.

و محراب پیغامبران و قبه‌ها در آن کتاب بدین سان و شکلی نگاشته یافتیم برین صفت (۳۲۰-ب)

[صورت بیت المقدس و مسجد]



(۳۲۱-آ)

ذکر قسطنطنیه: بر بالای خلیج نهاده است از بحر ارفه^۱ و نواحی مشرق چنانکه صورت کرده آمد، و میان این [شهر و شهر] رومیه از ناحیت مغرب بیابانست و میان خلیج که از دریای طبرستان بیرون آید و بحر شام پیوندد بیابان شصت میل است، پس بیرون شود از قسطنطنیه دوازده مرحله تا بساوقیه و از آنجا سه میل است تا بشهر بروقیه و یک ماهه راهست از آنجا بشهر بلاطیس و پنجاه روز از آنجا بیاید رفت تا بشهر رومیه رسیدن. و حد شهر قسطنطنیه دوازده فرسنگ است اندر هوازده فرسنگ، آنک سور و حصن کرده است^۲، و در عالم هیچ شهری بدین بزرگی

(۱) کذا: (۲) ط: مرحله. رک: اطلاق من ۱۲۷ (۳) پنی: آتیهت. مصدر ۱۲ در ۱۲ اینها

نیست و سخت عظیم بالذست از سنگ خارا^۱، و آب دریا بر آن همی زند دریا-الم^۲ و هیچ آسیب نرسدش [و] از روایت هرون بن یحیی: «و فرسنگ ایشان میلی و نیم باشد. و دروازه^۳ هست آنرا از زرناب [که] آنرا باب الذهب^۴ خوانند و از آنجا برومیه روند، و قصر ملک همانجاست^۵ بدان عظیمی و تکلف و زیبایی، و پیرامون قصرها ملک همانجاست فرسنگی دیوار بکشیده است و سیصد^۶ در آهنین بر آن نهاده و هم در آن جاکنیه ملک است خاصه، ده در بر آن آویخته چهار زرین و شش از سیم خام [و نمارگاه ملک] همه مرصع کرده، و از اندرون همه از زرو سیم و جوهرها و عود ساخته^۷؛ و رسمه^۸ (۳۲۱-ب) عید [است] ایشان را و نکلنها و زینت و تعظیم، و پیرامون کنیسه عجایبها و طلسماء بسیارست که بعضی را بجایگاه شرح قصص گفته شود، چنانکه عادت حکمت و صناعت رومیانست.

ذکر بلاد الرومیه: دیوار و فصیل شهر رومیه از عجایب است و آنرا بحکمت ساخته اند، نه سورست از پس یکدیگر، و چون غریبی اندرون شود متحیر شود از بیرون آمدن، و هر کجا بگذرد درمیانه باشد. و این حدیث معروف است و از عجایب آنجا آن درختست از روی که بلیناس بن بطیاس صاحب الطلسمات ساخته است اندر کنیسه، و صورت سودانی^۹ هم از آنجا بر سر آن درخت ساخته، و هر سالی بوقتی رسیدن زیتون این سودانی آنجا صغیری بزند بلند، بعد از آن هر سودانی که در آن حدود و دیار باشند آنجا جمع آیند بقدرت خدا بتهالی، و با هر یکی سه زیتون یکی در منقار و دو در ده خلب و هر یکی بر سر آن سودانی نشینند و زیتون آنجا فرو کنند و ساکنان آنجا بر میدارند و چندان زیتون جمع کنند که روغن کنیسه را تا سال آینده حاصل کنند، و بسیار

(۱) ظ: در ماه و سال (۲) یکی از علما که باسیری بروم رفته. رك: اطلاق ص ۱۱۹ (۳) اصل: دوازده- از: ا ع (۴) اصل متن: الذهب - از: ا ع (۵-۵) اینجمله زاید است (۶) اطلاق: ثلاث ابواب ص ۱۲۰ (۷) عبارت مشوش است. اطلاق: فی القصوره... موضع اربع اذرع فی اربع اذرع مرصع بالدر والياقوت وكذلك مسنده (ص ۱۲۱ مع الروايد...) (۸) برهان گوید: سودانیات... بلفت سرانی موهبی باشد سبز رنگ و منقار دراز بزرگی دارد و درختانرا بنقار سوراخ میکنند و آنرا بشیرازی دارنك خوانند

بفروشند، و اعتماد آن نواحی بر آن باشد، و همه ناحیت از آن روغن بکار برند و این از عجایب دنیا است. عبدالله عمر گفته است که عجایب عالم چهارست این کنیسه و درخت که یاد کردم و مناره (آ. ۳۲۲) اسکندریه، و آن آیینی که در آنجا نهاده است، و این هر دو صنعت بلیناس است، و آن سوار از نحاس که بزمین اندلس اندراست و کف باز کرده که از وراء آن راه نیست، و کس نتواند رفت، از مورچگان عظیم، و چهارم مناره نحاس بزمین عاد که بماءهء حرام آب از آن برآمده بسیار، و همه مصانع پر کردی، و چون ماه حرام بگذشتی باز ایستادی.

شکل سور رومیه بدین صفتست



نیست و سخت عظیم بلندست از سنگ خارا، و آب دریا بر آن همی زند دریا-الم^۱ و هیچ آسیب نرسدش [و] از روایت هرون بن یحیی^۲ و فرسنگ ایشان میلی و نیم باشد و دروازه^۳ هست آنرا از زرناب [که] آنرا باب الذهب^۴ خوانند و از آنجا برومیه روند، و قصر ملك همانجاست^۵ بدان عظیمی و تكلف و زیبایی، و پیرامون قصرهء ملك همانجاست فرسنگی دیوار بکشیده است و سیصد در آهنین بر آن نهاده و هم در آن جاکنیسه ملك است خاصه، ده در بر آن آویخته چهار زرین و شش از سیم خام [و نمارگه ملك] همه مرصع کرده، و از اندرون همه از زرو سیم و جوهرها و عود ساخته^۶؛ و رسمهء (۳۲۱-ب) عید [است] ایشان را و تكلفها و زینت و تعظیم، و پیرامون کنیسه عجایبها و طلسماء بسیارست که بعضی را بجایگاه شرح قصص گفته شود، چنانك عادت حكمت و صناعت رومیانست.

ذكر بلاد الرومیه : دیوار و فصیل شهر رومیه از عجایب است و آنرا بحکمت ساخته اند، نه سورست از پس یکدیگر، و چون غربی شود متحیر شود از بیرون آمدن، و هر کجا بگذرد درمیانه باشد. و این حدیث معروف است و از عجایب آنجا آن درختست از روی که بلیناس بن بطیاس صاحب الطلسمات ساخته است اندر کنیسه، و صورت سودانی^۸ هم از آنجا بر سر آن درخت ساخته، و هر سالی بوقتی رسیدن زیتون این سودانی آنجا صفیری زند بلند، بعد از آن هر سودانی که در آن حدود و دیار باشد آنجا جمع آیند بقدرت خدا بتهالی، و با هر یکی سه زیتون یکی در منقار و دو دره بخلب و هر یکی بر سر آن سودانی نشینند و زیتون آنجا فرو کنند و ساکنان آنجا بر میدارند و چندان زیتون جمع کنند که روغن کنیسه را تا سال آینده حاصل کنند، و بسیار

(۱) ظ: در ماه و سال (۲) یکی از علما که باسیری بروم رفته. رك: اطلاق ص ۱۱۹ (۳) اصل: دوازده- از: ا (۴) اصل متن: الذهب - از: ا (۵-۵) اینجا زاید است (۶) اطلاق: ثلاث ابواب ص ۱۲۰ (۷) عبارت مشوش است. اطلاق: فی المقصورة... موضع اربع اذرع فی اربع اذرع مرصع بالدر والياقوت وكذلك مسنده (ص ۱۲۱ مع الزوائد...) (۸) برهان گوید: سودانیات... بلفت سرافانی هوفی باشد سبز رنگ و منقار دراز بزرگی دارد و درختان را بمنقار سوراخ میکند و آنرا بشیرازی داریك خوانند

بفروشدند، و اعتماد آن نواحی بر آن باشد، و همه ناحیت از آن روغن بکار برند و این از عجایب دنیا است. عبدالله عمر گفته است که عجایب عالم چهارست این کنیسه و درخت که یاد کردم و مناره (۳۲۲-آ) اسکندریه، و آن آیینی که در آنجا نهاده است، و این هر دو صنعت بلیناس است، و آن سوار از نحاس که بزمین اندلس اندراست و کف باز کرده که از واء آن راه نیست، و کس نتواند رفت، از مورچگان عظیم، و چهارم مناره نحاس بزمین عاد که بماه‌ها حرام آب از آن برآمدی بسیار، و همه مصانع پر کردی، و چون ماه حرام بگذشتی باز ایستادی.

شکل سور رومیه بدین صفتست



(۳۲۲-ب)

[سد یاجوج و ماجوج]

جایگاه آن و رای شهرها خزرانت نزدیک مشرق الصیف چنانک حد آن در شکل عالم ظاهر کرده شده است و میان آن جایگاه و خزر هفتاد و دو روزه راحت و از سلام ترجمان رواست که امیر المؤمنین الوائق بالله در خواب چنان دید که 'سد' یا جوج و ماجوج گشاده شده بودی^۱ پس مرا فرمود تا برک بسازم و آنجا بگام روم تا معاینه به بینم^۲ و پنجاه مرد مرا داد و پنجاه هزار دینار و ده هزار درم دیت^۳ و هر مردی هزار درم فرمود^۴ و یکساله روزی و دویت استر^۵ داد تا زاد کنند^۶ و مرا نامه فرمود باسحاق بن اسمعیل صاحب ارمنیه و آنجا رفتیم^۷ و اسحق مرا نامه [کرد] صاحب سر [بر]^۸ و آنجا رسیدیم او ساز کرد و دلیل و نامه فرستاد بملك الان و او ما را بفیلان شاه فرستاد و از آنجا ما را نامه نوشتند بملك طرخون^۹ و آنجا رفتیم و روزی و شبی بماندیم و پنجاه^{۱۰} مرد با ما بفرستاد و ساز کرد و بیست و پنج^{۱۱} روز برفتیم تا بزمینی سیاه رسیدیم و بوی مردار و ناخوش می افتاد سخت عظیم و ما ساخته بودیم بویهاء خوش دفع آنرا بهدایت خزریان^{۱۲} و بیست و نه^{۱۳} روز برین صفت برفتیم [و] از آن حال و جایگاه پرسیدیم گفتند درین زمین جماعتی بی

(۱) قبل ازین گویند و رفتی از اصل نسخه ساقط شده است و مطلب مربوط بسد یاجوج میباشد (۲) یاء (بودی) بناسبت خواب آمده است (۳) در اصل متن : ستر بوده بعد بامر کبی تازه آنرا ستر کرده اند و ابن خردادبه که نخستین راوی این خبر است (ماتی بدل) آورده (ص ۱۶۳) (۴) سریر ، مملکتی بوده است در حدود قفقاز که در زمان مسلمان هم باستقلال خود باقی وبا مسلمانان معاهد بوده و آن ملك را خط بفارسی (کاس) میکنند (رک تاریخ سیستان ص : ۲۸۶) (۵) ابن خردادبه ص ۱۶۳ س ۱۱ : طرخان ملك الخزر . (۶) ابن خرداد . . . خمسة ادلاء (۷) ابن خرداد : ستة و عشرين . (۸) ابن خرداد : و کناقتن زدوتا قبل دخولها خلا نشمه من الرائحة المنکرة ، و نسخه بدل : شبتا نشمه خواف - شبتا نشمه پنجم (ص ۱۶۳) (۹) ابن خرداد : عشرة ایام و ثم صرنا الی مدن خراب ،

قیاس مرده اند، بعد از آن شهر هاء خراب رسیدیم (۳۲۳ آ) و بیست روزه راه رفتیم [و از آن شهرهای خراب پرسیدیم] گفتند این همه شهر ها آنست که از یاجوج و ماجوج خراب گشته است از سالها باز، بعد از آن بعضی هاء بهار رسیدیم نزدیک [کوهی که] سد^۱ بر شعبی از آن [کوه بود] و آنجا قومی بودند مسلمان و قرآن خوان و مسجد و کتاب^۲ [داشتند] بر عادت [دیگر مسلمانان] و بنازی و پارسى سخت فصیح [سخن گفتند] پس از ما احوال پرسیدند، ما گفتیم رسولان امیر المؤمنین ایم، ایشان خیره شدند و تعجب یکدیگر را همی گفتند امیر المؤمنین؟! پس گفتند جوانست یا پیر، و کجا باشد؟ گفتیم جوانست و بشهر سامره باشد از ناحیت عراق، گفتند ما هرگز نشنیده ایم،^۳ پس سوی دربند و کوه رفتیم، بافتیم کوهی املس^۴ بی هیچ نبات، سخت عظیم و کوهی بریده بواذی عرض آن صد و پنجاه گز^۵ و برابر دو عضاده بنا کرده از هر دو روی وادی^۶ عرض هر یکی آنچه پیدا بود بیست و پنج گز، و ده رش بزیر اندر^۷ خارج برسان خوان^۸، همه از خشتهاء آهنین و ملاط روی گداخته کرده، و پنجاه گز بالا آن، و در بندی آهنین ساخته و گوشهء آن برین [دو] عضاده نهاده درازا صد و بیست گز برین عضادها بر سر هر یکی ازین دربند در مقدار

(۱) کذا ابن خردادبه و در مقدسی طبع لیدن ص ۳۶۳: سبعة و عشرين يوما. (۲) کتاب بضم اول و تشدید تاء بمعنی مکتب خانه - ابن خردادبه ص ۱۶۴: لهم کتاب و مساجد. (۳) اینجا برطبق روایت ابن خرداد به افتادگی دارد که گویا مترجم خلاصه کرده است (رک: ابن خردادبه ص: ۱۶۵ - سطر ۶ - ۱۰) و برطبق مقدسی افتادگی ندارد، با آنکه مقدسی هم از قول ابن خرداد به نقل کرده است (۴) در اصل: کوهی اصلش... ابن خرداد به ندارد. مقدسی ص ۳۶۳ گوید: ثم مرنا الى جبل املس ليس عليه خضراء (۵) کذا مقدسی. ابن خرداد: ما لنا ذراع. و در اینجا هم با نسخه ابن خرداد به اختلاف و افتادگی زیاد دارد و مطابق روایت مقدسی است (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۳۶۳) (۶) مقدسی: من جنبی الوادی. (۷ - ۷) اصل: بی نقصه. ابن خرداد: > عرض کل عضاده خمس و عشرون ذراعاً فی سمک خمسين ذراعاً الظاهر من تحتها عشر اذرع خارج الباب (ص ۱۶۵) مقدسی: عرض کل عضاده خمسة و عشرون ذراعاً الظاهر من تحتها عشرة اذرع خارج الباب (ص ۲۶۳) و عبارت متن از ده ارش بزیر اندر بعد توضیحی است که مترجم میدهد یعنی: هر دو عضاده ده ارش علاوه بر بیست و پنج ذرع از زیر پیش آمده مثل جلو خوان، و مرادش آنست که دو سکو مانند خروجی از دوسوی دو چرژ و دو بازوی سد پیش آمده است.

ده رش اندر پنج^۱، و بالای این دربند هم ازین خشت آهنین هر چند^۲ دیوار بود
بصر را بر ارتفاع تا سراسر کوه^۳، و شرفها بالای آن ساخته و قرنهای آهنین در هم
گذاشته و دری (۳۲۳-ب) از آهن بدو هاره بر روی آویخته هر یکی راعرض پنجاه
[کز] در پنجاه کز^۴ و پنج کز سبیری آن [و] قایمها بر مقدار دربند^۵ و برین
در بر بالا [به] هانزده رش^۶ بر^۷، قفلی نهاده هفت من و یک کز پیرامونش^۸، و بالا
این قفل [به] پنج رش حلقه^۹ ساخته دراز تر از قفل و قفیر^{۱۰} های سخت عظیم
بزرگ^{۱۱}، و کلیدی^{۱۲} یک کز و نیم^{۱۳} با دوازده دندان ساخته هر یکی چندانک دسته
هاونی قوی تر اندر سلسله^{۱۴} هشت کز و چهار بدست دور آن، آویخته اندر حلقه^{۱۵} بزرگ
تراز آن منجنیق در سلسله^{۱۶}، و آستانه^{۱۷} در ده کز بطول اندر وسط صد کز^{۱۸} راست

(۱) ترجمه قدیری پیچیده است . مقدسی : « و اذا دروند حدید طرفاه علی المضادین طوله مائة
و عشرون ذراعاً قدرک المضادین علی کل واحدة بمقدار عشرة اذرع فی عرض خمسة (ص ۲۶۳)
(۲) ظ : هم چند ، یعنی هم چنان ازین خشت آهنین دیوار بود . . مقدسی : « بناء الی راس الجبل و
ارتفاعه مد البصر . » (۳) کذا مقدسی . ابن خردادبه ص ۱۶۶ : عرض کل مصراع خمسين ذراعانی ارتفاع
خمس و سبعین ذراعانی ثخن خمس اذرع . . (۴) ابن خرداد و مقدسی : و ارتفاع القفل من الارض خمس و
عشرون ذراعاً . (۵) ابن خرداد و مقدسی : قفل طول سبع اذرع فی غلط باع فی الاستداده (ص ۱۶۶ -
۳۶۳) (۶) اصل روایت ، غلق ، و القلق مایلق به الباب (المنجد) لذا بایستی اصل هم (غلّی) باشد
چه حلقه غیر از غلق است و غلق را امروز به (چفت) و ذنجیر میتوان معنی کرد خاصه که عبارت
(دراز تراز قفل) هم دال بر اینست که حلقه نباید باشد و بنظر فقیر مراد راوی (کلیدان) است و آن همانست
که امروز (کلون) و در خراسان (پل) گویند که در آلت میانغالی است که چوب کلفتی از وسط
آنها عبور میکند، و مطاب بعد هم آنرا تأیید مینماید . (۷) و فی اصل الروایة (قفیز) و قفیز جز مکبال
و بیماه معنی مناسب ندارد و در روایت اصل گوید ، و قفیزه کذل واحد منهم ذراعان - و ازین رو دوات
عمودی میانغالی یعنی دو جا بگاه (کلون) را به (قفیز) تعبیر کرده است ، و شک نیست که مترجم مراد
صاحب روایت را از (غلق) و (قفیز) نفهمید . لهذا یا آنرا حلقه و یا عینا غلق فوشته و دو کلیدان آنرا
(قفیزها) ضبط نموده و حال آنکه در مشرق این آلت که امروز (کلون) میگویند از قدیم متداول و
معروف بوده است (۸) اصل روایت، و استداده الفتح اربعة اشبار (۹) کذا - والحلقة التي فیها السلسلة
مثل حلقة المنجنیق (ابن خرداد به ص ۱۶۶ س ۱۰ - ۱۱)

میان هر دو عضاده^۱ و آنچه پیدا بود [پنج کز بود و این] همه بذراع سواد [بود]^۲
و رئیس این حصنها هر آینه^۳ بر نشستی با ده سوار و هر یکی پتکی آهنین بوزن
پنجاه من داشتندی و سه بار بر آن قفل زدندی سخت تا آن جماعت که بنزدیک در بند
بودندی آواز شنیدندی بدانستندی که آنرا هنوز نگاهبانان اند . و [چون پتک بر قفل
زدندی گوش بر در نهادندی و] آواز و غلبه^۴ ایشان شنیدندی و نزدیک این کوه
حصنی بزرگ بود ده فرسنگ در ده فرسنگ فضاء آن ، و بر حد^۵ این در بند [د] و حصن
دیگر بود [فراخی هر یکی صد کز در صد کز و بر در هر دو حصن دو درخت و اندر
میان این دو حصن]^۶ چشمه آب و اندر یکی حصن بقیت آلات عمارت نهاده از عهد
ذوالقرنین دیگره بزرگ از جهت گذاختن روی (۳۲۴ - آ) را [و بر هر دیکه دانی چهار دیکه]^۷
مانند دیکه صابون و مغر فها ارا آهن^۸ و خشتهاء آهنین بملاط نحاس بر هم بسته ، هر
خشتی يك کز و نیم بطول و همین قدر عرض و چند يك بدست سمك آن ، بعد از
آن پرسیدیم که شما کس را از ایشان دیده اید ؟ گفتند رفتی بسیار بر سر سفرها آمدند
هر شخصی چند بدستی و نیم بیش نبودند ، بعد از آن بادی سیاه بر آمد و باز پس افکندشان
و نیز کس را ندیدیم . چون ما را بر آن اطلاع افتاد قصد بازگشتن کردیم و ما را دلیلان
دادند و زاد و بناحیت مشرق بر هفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم ، و سوی عبدالله
ابن طاهر آمدیم مرا صد هزار درهم^۹ داد و هر مردی را که با من بودند پانصد درهم
بداد ، و از آنجا بسامره باز آمدیم پیش امیر المؤمنین و این قصه بگفتم و اندر آمدن و
شدن ما بیست و هشت ماه رورگار گذشته بود و ازین خبر نزدیک تر بیدبار سد^{۱۰}
اسکندر هیچ روایت نیست والله اعلم^{۱۱}

(۱) این عبارت پیرشان است . اصل روایت : عتبة الباب رضها عشر اذرع فی سبطا نه ذراع سوی تحت العضادین
و الظاهر منها خمس اذرع و هذه النواع کلها بذراع السواد (مقدسی : السواد) (ص ۱۶۶) (۲) بر طبق
ابن خرداد به شش سطر افتاده است . (۳) کذا مقدسی . ابن خرداد . اثین و خمیس (ص ۱۶۷)
(۴) ط : جلبة ، کذا فی ابن خرداد به (ص ۱۶۷) (۵) از اصل روایت (۶) مقدسی ندارد . ابن خرداد :
موصلی شیانة آلاف درهم ... (ص ۱۶۹) (۷) اصل : وسد (۸) چنانکه چند جای اشارت شد بر طبق
روایت اصل افتادگیهای دارد معلک از روایت مقدسی مفصل تر است .

ده رش اندر پنج،^۱ و بالای این دربند هم ازین خشت آهنین هر چند^۲ دیوار بود
بصر را بر ارتفاع تا سراسر کوه، و شرفها بالای آن ساخته و قرنهای آهنین در هم
گذاشته و دری (۳۲۳-ب) از آهن بدو هاره بر روی آویخته هر یکی را عرض پنجاه
[گز] در پنجاه گز^۳ و پنج گز سبیری آن [و] قایمها بر مقدار دربند، و برین
در بر بالا [به] هاترده رش^۴ بر، قفلی نهاده هفت من و یک گز پیرامونش^۵، و بالا
این قفل [به] پنج رش حلقه^۶ ساخته دراز تر از قفل و قفیر^۷ های سخت عظیم
بزرگ، و کلیدی، یک گز و نیم^۸ با دوازده دندان ساخته هر یکی چندانگ دسته
هاونی قوی تر اندر سلسله هشت گز و چهار بدست دور آن، آویخته اندر حلقه بزرگ
تراز آن منجنیق در سلسله^۹، و آستانه در ده گز بطول اندر وسط صد گز، راست

- (۱) ترجمه قدیری پیچیده است . مقدسی : « و اذا دروند حدید طرفاه علی المضادین طوله مائة و عشرون ذراعاً قدرک المضادین علی کل واحدة بمقدار عشرة اذرع فی عرض خمسة (ص ۲۶۴) »
(۲) ظ : هم چند ، یعنی هم چنان ازین خشت آهنین دیوار بود . . . مقدسی : « بناء الی راس الجبل و ارتفاعه مدالبصر . » (۳) کذا مقدسی . ابن خردادبه ص ۱۶۶ : عرض کل مصراع خمسين ذراعانی ارتفاع خمس و سبعین ذراعانی ثخن خمس اذرع . . (۴) ابن خرداد و مقدسی : و ارتفاع القفل من الارض خمس و عشرون ذراعاً . (۵) ابن خرداد و مقدسی : قفل طوله سبع اذرع فی غلط باع فی الاستداده (ص ۱۶۶ - ۳۶۳) (۶) اصل روایت ، غلق ، و الفلق ما یلق به الباب (المنجد) لذا یبایستی اصل هم (غلقی) باشد چه حلقه غیر از غلق است و غلق را امروز به (چفت) و زنجیر میتوان معنی کرد خاصه که عبارت (دراز تراز قفل) هم دال بر اینست که حلقه نباید باشد و بنظر فقیر مراد راوی (کلیدان) است و آن همانست که امروز (کلون) و در خراسان (پل) گویند که دو آلت میانغالی است که چوب کلفتی از وسط آنها عبور میکند، و مطاب بعد هم آنرا تأیید مینماید . (۷) و فی اصل الروایة (قفیز) و قفیز جز میکال و بیماه معنی مناسب ندارد و در روایت اصل گوید، و قفیزه کل واحد منها ذراعان - و ازین رو دو آلت عمودی میانغالی یعنی دو جا بگاه (کلون) را به (قفیز) تعبیر کرده است ، و شک نیست که مترجم مراد صاحب روایت را از (غلق) و (قفیز) نفهمید . لهذا یا آنرا حلقه و یا عینا غلق نوشته و دو کلیدان آنرا (قفیزها) ضبط نموده و حال آنکه در مشرق این آلت که امروز (کلون) میگویند از قدیم متداول و معروف بوده است (۸) اصل روایت : و استدارة القفاح اربعة اشبار (۹) کذا - و الحلقه التي فیها السلسلة مثل حلقه المنجنیق (ابن خرداد به ص ۱۶۶ س ۱۰ .. ۱۱)

میان هر دو عضاده^۱ و آنچه پیدا بود [پنج کز بود و این]^۲ همه بذراع سواد [بود]^۳ و رئیس این حصنها هر آذینه^۴ بر نشستی با ده سوار و هر یکی پتکی آهنین بوزن پنجاه من داشتندی و سه بار بر آن قفل زدندی سخت تا آن جماعت که بنزدیک در بند بودند آواز بشنیدندی بدانستندی که آراهنوز نگاه بانان اند . و [چون پتک بر قفل زدندی گوش بر در نهادندی و] آواز و غلبه^۵ ایشان شنیدندی ، و نزدیک این کوه حصنی بزرگ بود ده فرسنگ در ده فرسنگ فضاء آن ، و بر حد^۶ این در بند [د] و حصن دیگر بود [فراخی هر یکی صد کز در صد کز و بر در هر دو حصن دو درخت و اندر میان این دو حصن]^۷ چشمه آب و اندر یکی حصن بقیت آلت عمارت نهاده از عهد ذوالقرنین دیگر و بزرگ از جهت کداختن روی (۳۲۴) را [و بر هر دیکدامی چهار دیک]^۸ مانند دیک صابون و مغرقها آراهن^۹ و خشتهاء آهنین بملاط نحاس بر هم بسته ، هر خشتی يك کز و نیم بطول و همین قدر عرض و چند يك بدست سمک آن ، بعد از آن پرسیدیم که شما کس را از ایشان دیده اید ؟ گفتند وقتی بسیار بر سر شرفها آمدند هر شخصی چند بدستی و نیم بیش نبودند ، بعد از آن بادی سیاه برآمده و باز پس افکندشان و نیز کس را ندیدیم . چون مارا بر آن اطلاع افتاد قصد بازگشتن کردیم و مارا دلیلان دادند و زاد و بناحیت مشرق بر هفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم ، و سوی عبدالله ابن طاهر آمدیم مرا صد هزار درهم^{۱۰} داد و هر مردی را که با من بودند پانصد درهم بداد ، و از آنجا بسامره باز آمدیم پیش امیر المؤمنین و این قصه بگفتم و اندر آمدن و شدن ما بیست و هشت ماه در ورگاز گذشته بود و ازین خبر نزدیک تر بیدبار سد^{۱۱} اسکندر هیچ روایت نیست والله اعلم^{۱۲} .

(۱) این عبارت پریشان است . اصل روایت : عتبة الباب عرضها عشر اذرع فی بسطها ذراع سوی تحت العضادین و الظاهر منها خمس اذرع و هذه الذراع كلها بذراع السوءاء (مقدسی : السواد) (ص ۱۶۶) (۲) بر طبق ابن خرداد به شش سطر افتاده است . (۳) کذا مقدسی . ابن خرداد . اثنبین و خبیس (ص ۱۶۷) (۴) ط : جلبة ، کذا فی ابن خرداد به (ص ۱۶۷) (۵) از اصل روایت (۶) مقدسی ندارد . ابن خرداد : فوصلنی بشایة آلاف درهم ... (ص ۱۶۹) (۷) اصل : وسد (۸) چنانکه چند جای اشارت شد بر طبق روایت اصل افتادگیهائی دارد معدلک از روایت مقدسی مفصل تر است .

ده رش اندر پنج،^۱ و بالای این در بند هم ازین خشت آهنین هر چند^۲ دیوار بود
بصر را بر ارتفاع تا سراسر کوه، و شرفها بالای آن ساخته و قرنهای آهنین در هم
گذاشته و دری (۳۲۳-ب) از آهن بدو هاره بر وی آویخته هر یکی زاعرض پنجاه
[کز] در پنجاه کز^۳ و پنج کز ستمبری آن [و] قابمها بر مقدار در بند، و برین
در بر بالا [به] هانزده رش^۴ بر، قفلی نهاده هفت من و یک کز پیرامونش^۵، و بالای
این قفل [به] پنج رش حلقه^۶ ساخته دراز تر از قفل و قفیر^۷ های سخت عظیم
بزرگ، و کلیدی، یک کز و نیم^۸ با دوازده دندان ساخته هر یکی چندانک دسته
هاونی قوی تر اندر سلسله هشت کز و چهار بدست دور آن، آویخته اندر حلقه بزرگ
تراز آن منجنیق در سلسله^۹، و آستانه در ده کز بطول اندر وسط صد کز، راست

(۱) ترجمه قسری پیچیده است . مقدسی : « و اذا دروند حدید طرفاء علی المضادین طوله مائة
و عشرون ذراعاً فدرک المضادین علی کل واحدة بمقدار عشرة اذرع فی عرض خمسة (ص ۲۶۳)
(۲) ط : هم چند، یعنی هم چنان ازین خشت آهنین دیوار بود . . . مقدسی : « بناء الی راس الجبل و
ارتفاع مد البصر . (۳) کذا مقدسی . ابن خردادبه ص ۱۶۶ : عرض کل مصراع خمسين ذراعاً فی ارتفاع
خمس و سبعين ذراعاً فی ثخن خمس اذرع . . (۴) ابن خرداد و مقدسی : و ارتفاع القفل من الارض خمس و
عشرون ذراعاً . (۵) ابن خرداد و مقدسی : قفل طولہ سبع اذرع فی غلط باع فی الاستداده (ص ۱۶۶ -
۳۶۳) (۶) اصل روایت ، غلق ، و التلق ما یلقی به الباب (المنجد) لذا بایستی اصل هم (غلّی) باشد
چه حلقه غیر از غلق است و غلق را امروز به (چفت) و زنجیر میتوان معنی کرد خاصه که عبارت
(دراز تراز قفل) هم دال بر اینست که حلقه نباید باشد و بنظر فقیر مراد راوی (کلیدان) است و آن همانست
که امروز (کلون) و در خراسان (پل) گویند که در آلت میانخالی است که چوب کلفتی از وسط
آنها عبور میکند، و مطابق بعد هم آنرا تأیید مینماید . (۷) و فی اصل الروایة (قفیز) و قفیز جز مکبال
ویمانه معنی مناسب ندارد و در روایت اصل گوید ، و قفیزه کل واحد منها ذراعان - و ازین رو دو آلت
عمودی میانخالی یعنی دو جایگاه (کلون) را به (قفیز) تعبیر کرده است ، و شک نیست که مترجم مراد
صاحب روایت را از (غلق) و (قفیز) تفهیمد . لهذا یا آنرا حلقه و یا عینا غلق نوشته و دو کلیدان آنرا
(قفیزها) ضبط نموده و حال آنکه در مشرق این آلت که امروز (کلون) میگویند از قدیم متداول و
معروف بوده است (۸) اصل روایت ، و استداده الفتح اربعة اشبار (۹) کذا - و الحلقة التي فیها السلسلة
مثل حلقة المنجنیق (ابن خرداد به ص ۱۶۶ س ۱۰ - ۱۱)

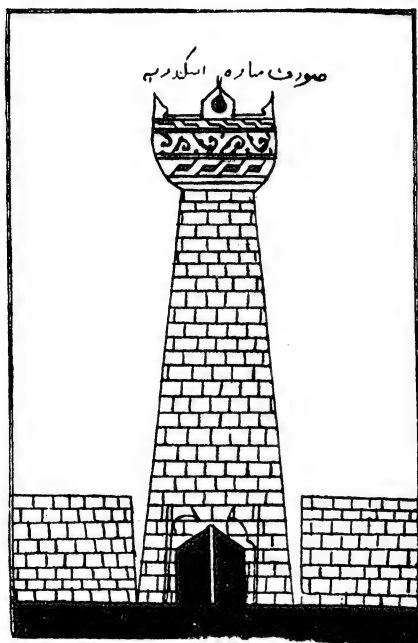
میان هر دو عضاده^۱ و آنچه پیدا بود [پنج گز بود و این]^۲ همه بذراع سواد [بود]^۳ و رئیس این حصنها هر آندینه^۴ بر نشستی با ده سوار و هر یکی یمنکی آهنین بوزن پنجاه من داشتندی و سه بار بر آن قفل زدندی سخت تا آن جماعت که بنزد يك در بند بودندی آواز بشنیدندی بدانستندی که آنرا هنوز نگاه بانان اند . و [چون يك بر قفل زدندی گوش بر در نهادندی و] آواز و غلبه^۵ ایشان شنیدندی و نزد يك این کوه حصنی بزرگ بود ده فرسنگ در ده فرسنگ فضاء آن ، و بر حد^۶ این در بند [د] و حصن دیگر بود [فراخی هر یکی صد گز در صد گز و بر در هر دو حصن دو درخت و اندر میان این دو حصن]^۷ چشمه آب و اندر یکی حصن بقیت آلات عمارت نهاده از عهد ذوالقرنین دیکه از بزرگ از جهت کذاختن روی (۳۲۴-آ) را [و بر هر دیکه دانی چهار دیکه]^۸ مانند دیکه صابون و مغر فها ار آهن^۹ و خشتهاء آهنین بملاط نحاس بر هم بسته^{۱۰} هر خشتی يك گز و نیم بطول و همین قدر عرض و چند يك بدست سمك آن ، بعد از آن پرسیدیم که شما کس را از ایشان دیده اید ؟ گفتند رفتی بسیار بر سر شرفها آمدند هر شخصی چند بدستی و نیم بیش نبودند^{۱۱} بعد از آن بادی سیاه برآمد و باز پس افکندشان و نیز کس را ندیدیم . چون ما را بر آن اطلاع افتاد قصد باز گشتن کردیم و ما را دلیلان دادند و زاید و بناحیت مشرق بر هفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم^{۱۲} و سوی عبدالله ابن طاهر آمدیم مرا صدهزار درهم^{۱۳} داد و هر مردی را که با من بودند پانصد درهم بداد^{۱۴} و از آنجا بسامره باز آمدیم پیش امیر المؤمنین و این قصه بگفتم و اندر آمدن و شدن ما بیست و هشت ماه روزگار گذشته بود و ازین خبر نزد يك تر بدیدار سد^{۱۵} اسکندر هیچ روایت نیست والله اعلم^{۱۶}

(۱) این عبارت پریشان است . اصل روایت : عتبة الباب عرضها عشر اذرع فی بسطها ثمانه ذراع سوی تحت العضادین و الظاهر منها خمس اذرع و هذه النواع كلها بذراع السواداء (مقدسی : السواد) (ص ۱۶۶) (۲) بر طبق ابن خرداد به شش سطر افتاده است . (۳) کذا مقدسی . ابن خرداد . اثین و خبیس (ص ۱۶۷) (۴) ط : جلبه ، کذا فی ان خرداد به (ص ۱۶۷) (۵) از اصل روایت (۶) مقدسی ندارد . ابن خرداد : فولنی بشامه آلا ن درهم . . . (ص ۱۶۹) (۷) اصل : وسد (۸) چنانکه چند جای اشارت شد بر طبق روایت اصل افتادگیهائی دارد معذک از روایت مقدسی مفصل تر است .

ذکر اسکندریه : بر ساحل دریا^۱ روم نهاده است ، و آن اقصا حد و اسلام است^۲ و آنرا اسکندر بنا نهاد بحکمت و آنجا مناره ساخت سید کز بذراع الملك و بذراع سلطان (۳۲۴ ب) چهارصد و پنجاه کز باشد و ممکن نیست که توان بلندتر بنیادی ساختن و از زیر تا بر بالا سید و شصت^۳ خانه بر بالای یکدیگر مخالف ساخته است هر خانه بیست کز و طول^۴ و عرض ، و آنجا مقیمان باشند و راه بر شدن چنانکه هر چه خواهد بچهار یا آسانی بر خانه بالاین تواند برد ، و همه جای و هر خانه را روزنی ساخته روشنائی و نگریدن را ، و بر سر بالای آن بر مناره بلیناس آئینه ساخته بود در عهد خویش که چون در آن نگریدندی جمله کشتیها بر در روم و قسطنطنیه بدیدندی ، و دریاها جمله ، و هیچ پوشیده نماندی ، و این کار بر ملك الروم سخت بود ، چون سپاهی بفرستادی مسلمانان آگاه شدند پس حیلہ کرد و ترسائی را بفرستاد تا آنجا بمسلمانی سر بر آورد و تمبید ، و دو سه جایگاه چیز ها پنهان [کردی] و گفتی در کتاب چنین یافتیم که در فلان موضع چیزی نهاده است و برداشتنی ، تا ممتد سخن گشت ، پس گفتا چنان یافتیم که گنجی اسکندر بر سر این مناره پنهان بکرده است ، پادشاه وقت آنرا برمود کندن و آن ترسا بگریخت پس حقیقت گشت که حیلہ ساخته اند و چیزی پیدا نیامد ، و از نو باز کردند (۳۲۵ آ) و آئینه بجای باز نهادند ، ولیکن آن تأثیر باطل شده بود و اکنون نثی از مناره بر جای است و مقدار چهل فرسنگ کشتهها اندر دریا پدیدار باشد ، و همانجا قصر سلیمان علیه السلام بوده است که دیوان از سنگ املس ساخته اند ، و چون در آن نگاه کنند صورت ابرو سبزی دریا پیدا شود بر سان آئینه و بر آن نقطه است رنگ رنگ و کس نداند که آن چه سنگ است و هر ستونی چند است که [مردی] دست پیرامون [آن] در تواند آورد ، و دوازده ستون گویند اکنون بجایست ، و قصر بر بالا بودست و راه بر شدن و آب کشیدن در

(۱) کذا و (دریا) لجه است از دریا (۲) کذا ۴۰۰ و حال آنکه در آنروز کار اسکندریه در میانه حدود اسلام قرار داشته ، مگر حد دریا را بحساب گرفته باشد - باز هم جزایر صقلیه و غیره بدست مسلمین بوده است (۳) این خرداده ص ۱۱۴ سید و شصت و شش خانه (۴) ظ : بطول .

میان ستونها ساخته سخت عظیم عجائب ، و هر مین به مصر در اول کتاب مختصری گفته شده است حقیقت آنکه بچه وقت کرده است و کدام کن و از چه جوهر؟ کسی را معلوم نیست ، و اسکندریه برکنار دریا ، و صورت مناره چنین یافتیم والله اعلم .
صفت مناره (۳۲۵-ب)



(۳۲۶-آ)

ذکر قصر مشید : از کعب الاحبار ^۱ پرسیدند که قصر المشید از بناهای عاد اوّل بوده است یا عاد دوم ؟ گفت : عاد الاخير ، و او منذر بن عاد الاول و او را قوت چهل مرد بودست و بسطت چهل مرد و قامت دو مرد از یشان و آهن در دست او از قوت برم بودی و اگر چنانکه بانکه بر شتری زدی از نهیب بهفتادی مرده و اگر

لکد برکوه زدی از هم بیریدی و دوازده هزار کنیزك را بداشتی در جامه خواب و از هر یکی هفت قرزند بزادند و نروماده تا ذریت او بی قیاس و بی عدد شد، پس روزی با وزیران مشورت کرد که ما را تدبیری باید کرد مرگ را تا باد عقیم ما را هلاک نکند همچنانک پدران ما را که من از آن همی اندیشم و او را هزار مرد وزیر بودند زیر فرمان هر وزیری چندین هزار پادشاه که هدیه و حمل بوی فرستادندی پس از هر نوع انداختند تا بر آن قرار افتاد که قصری سازند از آهن تا باد آنرا آسیب نتواند رسانید، پس بفرمود تا بدوازده هزار اشتر و استر آهن کشیدند هر روز تا هفت روز پیوسته جمع کردند و دوازده هزار طبق چهار سو سخت عظیم بگرد از آهن بطول (۳۲۶-ب) هزار گز مانند سنگهای اسکندریه، پس آسان^۱ اندر گرفت از آن هزار گز بذر اعایشان بصافیح آهنین^۲ و اطباق صحنه‌های عظیم^۳ و سقف آن همه از طبق آهنین بگرد افروخته همچون آینه و از شعاع آفتاب دشوار شایستی نگریدن و بزر و سیم و جواهر الوان آنرا بیاراست و هزار جوی آب بیاورداندر محرابها^۴ از سیم خام چنانک پیرامون شرفهای گریدد و دو غره کرد برابر، یکی از سیم و دیگر از زر، هر یکی را طول چهار صد گز بذر اعایشان و هر دو را بیاکنند از سیم کهاه زرو سیم و سرش بزعفران هاموار کرد^۵، و با دیچه‌های سیمین و زرین هامون کرد، چون بیامد و آنرا بدید میدانی بفرمود هفت فرسنگ در هفت فرسنگ و از هر دو روی نشستگاهها و غرفها و بناها بفرمود کردن بزرگوار و هزار و هفتصد جایگاه در آهنین بر آن نهاد هر یکی بطول هزار گز و عرض صد گز و بر هر دری هزار مرد موکل کرد بستن و گشادن را، پس گفتا از من عظیم تر و سخت قوت تر و توانا تر کیست، و اکنون ریح العقیم مرا چه کند و من آن پادشاهم که از مرگ نترسم و بیمار نکردم فاخذتهم الصیحة^۶ پس همه بمردند (۳۲۷-آ) بیکی لحظه از آن صیحه^۷، فاذا هم خامدون^۸، و همه خالی بماند

(۱) کذا . . . ظ : اسان - اسانه یعنی سقف (۲) کذا . . . ظ : . . . مر آنها (۳) هاموار و هامون وار لهجه ایست از هموار و اصل آن هامون وار است - یعنی مسطح مانند زمین صاف و با زمین برابر (۴) کذا فی الاصل و این لغت معلوم نشد چیست .

و کس نتوانست آنجا رسیدن از بوی ناخوش و گند ایشان ، و پیوسته دود سیاه از آنجا برهمی آمد و هر چه (؟) نزدیک رفتی تاله شنیدی ، و همه خالی و معطل ماند چنانکه خدای تعالی فرمود و بیر 'مُعْطَلَةٌ وَ قَصْرٌ مَشِيدٌ' ، تعالی ذکره الْبَاقِی بَعْدَ فَنَاءِ الْخَلْقِ أَجْمَعِیْن .

چنین روایتست که بَمَدِیْنَةُ الْمَلُوكِ^۲ دو خانه بیافتند [یکی] بر بالا و یکی بزیر ، در خانه بالا ئین در ، بیست و چهار تاج نهاده بود که قیمت آن خدای دانست ، و نام خداوندش بر هر یکی نبشته ، و در دیگر خانه مایدت^۴ سلیمان بن داود علیهما السلام نهاده و خانه زیرین را بیست و چهار جایگاه قفل بر نهاده بود ، و بودریق^۵ در این وقت پادشاه بود بفرمود تا باز کشایند ، بسیاری اسقفان و راهبان بیامدند و چیز ها پذیرفتند و شفاعت کردند و گفتند هیچ پادشاه این را قصد کشادن نکرد ، قبول ننمود و باز فرمود کشادن هیچ چیزی نیافتند مگر صورتهائی باعامها و نیزه براسبان نگاشته و هیأت ایشان مانند عرب بود و همان سال عرب بقدرت خدایتعالی بدان زمین در آمدند و مسلمانی ظاهر گشت (۳۲۷.ب)

۱- اَرَمَ ذَاتُ الْعِمَانِ: خود ذکر آن کرده ایم و اندر عالم بنائمی که از زر و سیم کرده اند و جوهرها و عمادها و زمرد و یاقوت آنست .

ذکر قصر غمدان^۶: از جمله بناها و بزرگوار بودست بکلفها و تصاویرها^۷

(۱) اصل: یوه (۲) اصل: مشیده (۳) این شهر را مورخان شهر (مطبلطله) دانند (۴) مایدت یعنی مانده و آن خوانی بوده است اندکی از زمین بلندتر که در نزد مهمان می نهادند یا بزرگان در آن غذا می خوردند ، و فارسی آن (خوان یا خوانچه) است (۵) رودریک که عربان آنرا (لزریق- ذریق لزریق) خوانند ، از امرای (ویزیگت) پادشاه انتخانی اندلس بود که در سنه ۹۲ هجری در حروب مسلمین که بسرکردگی طارق مولى موسى بن نصیر بانداس حمله بردند کشته شد و زنتی را در شهر طلیطله اسیر کردند و پسر موسى بن نصیر ویرا بزنی گرفت و گویند بیست و پنج تاج از پادشاهان اندلس جرو غنایم بدست لشکریان اسلام افتاده بود که گویا همان بیست و چهار تاج بیت الحکمه بهلاوه تاج خود و درریک بوده است (۶) در اصل: غمدان ، غمدان بضم غین معجبه و سکون میم (۷) تصاویرها جمع هر بی است بهلاوه جمع فارسی که در قدیم رسم بوده است ،

زیبایشهر صنعا از بمن بزرگتر شهر هاء جزیره عرب، و آست که خدای تعالی همی گوید :
بلدة طيبة ورب غفور . و از بعد طوفان نوح ، سام بن نوح صنعا را بنانهاد و ابن قصر
عمدان از نیکوئی و عجایب که بود مردم چون از حج بازگردیدندی آنجا همی شدندی
بنزعت ، و گفتندی ابن بنا نیکوترست از که به ، تا امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
آنها خراب فرمود کردن .

ذکر شارستان زرین و شارستان روئین : ابن هر دو حکایت و ذکر این
شارستان خارج مجمل التواریخ بود ، اما چون بدین لایق بود ذکر آن کرده شد
و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فائده دهد ،

ذکر شارستان زرین : روایت کنند از عبدالله عباس رضی الله عنهما که او
گفت از عوام شنیدم مؤذن بیت المقدس که او گفت از کعب الاحبار^۱ شنیدم که گفت چنین
خواندم که چون قایل هابیل را بکشت بجهت خواهر - (۳۲۸ - آ) اعناقه - و اعناقه را
ازو بستد و از آدم بگریخت و سوی یمن شد و او را از اعناقه دو پسر آمد یکی عوج
که او را بمادر باز خوانند^۲ که از فرزندان آدم هیچکس ببلاء او نبود ، و آن دیگر
پسر را تاویل نام بود و تاویل را پیشه آهنگری بود ، و اول زنا او کرد و بر زنان
عظیم مولع بودی چنانک بدین سبب قایل او را از میان قوم بدر کرد و او با فرزندان
بولايت زنکستان افتاد ، و آنجا کوهی آهن یافت و کوهی زر ، و هنوز در آن زمان فرقی
نبود میان آهن و زر ، الا سبب زنک ، و گویند تاویل را فرزندان بسیار شدند چنانک
افزون از هفتصد هزار جمع آمدند و پس آنجا شهرستانی بنا کردند و بر آن آهنگ دوازده
فرسنگ اندر دوازده فرسنگ ، و بالای دیوار هشتاد گز و ده گز سطحی ، و در میان
هر دو شهرستان آبها روان ساختند و باغها کردند و ترهنگها ، و ابلیس علیه السلام
ایشان را رهنموی کرد بر معادن جواهر از زمرد و یاقوت و مروارید و لعل و فیروزه
تا آن شهرستان زرین را جمله بجواهر مرصع کردند ، و در آن جایگاه کوشکها و

(۱) معلوم میشود این فصل را دیگری بر تاریخ الحاق کرده است (۲) اصل : الاخبار (۳) مراد

آهنگ که عوج را بمادر نسبت دهند و عوج بن هانی و عنافه خوانند .

خانها ساختند جمله از زر و جواهر و چندانی جواهر بردیوار شهرستان زرین بکار
 بردند که چشم از دیدار (۳۲۸-ب) و شعاع آن خیره می شد، و ابلیس علیه اللعنه
 ایشانرا گمراه بکرد تا همه بت پرست شدند، و ایزد تعالی هم از میان ایشان بدیشان
 پیغامبران فرستاد، و ایشان آن پیغامبران را همه هلاک می کردند، تا خدای تعالی
 برایشان خشم گرفت و در شب از آسمان آتشی بفرستاد چنانکه همه را بسوخت و هیچ
 خلقی از ایشان نماند، و مدت هزار سال آن شهرستان و باغها و تزیینگاهها مطلق مانده
 بود، بعد هزار سال پادشاهی بود در مصر و او را فتوحی خواندندی، روزی بشکار
 رفت بکوهی رسید بر آنجا سنگی یافت بر آن نوشته که راه شهرستان زرین اینست اما
 هفت کوه را بمی باید گذاشتن^۱ میان هر کوهی چندین روزه راه و در میان هر
 کوهی آفنی دیگر پیش آید، بعد از آن ملک سالی ببرک راه مشغول شد و چون سر سال
 بود با هزار هزار و پانصد هزار مرد و چندین هزار صنّاعان آهنگ راه کرد و در میان
 کوه اول چندین هزار هزار کپی^۲ پیش آمدند، و در میان کوه دوم چندین هزار هزار
 زرافه هر یکی بیالاء سی گز، و در میان کوه سیم مورچه بود هر یکی چون سگی،
 و در میان کوه چهارم چندین هزار کرک پیش آمدند و در کوه (۳۲۹-آ) پنجم
 چندین هزار مار بزرگ و از دهاء صفت پیش آمدند، و در میان کوه ششم سگساران
 که مرد و اسب می ربودند، و در کوه هفتم مرغانی پیدا شدند که^۳ هر يك چند شتری^۴
 که مرد و اسب میر بودند، و ملخ، هر يك چند کبوتری، و ريك روان، و ملل
 فتوحی این همه راه بگذاشت و آن همه بمردی و چاره دفع کرد، تا بشهرستان زرین
 رسیدند و بحیث در آن باز کردند، و در آن جایگاه آرام گرفتند و باغها را و تزیینگاهها
 را عمارت کردند و آب دادند و دست در کشت و کار و عمارت نهادند تا چنان شد مثل
 که مانده بهشت، بعد از آن چون هفت سال بر آمد روزی کردی بر آمد و لشکری

(۱) این ترکیب درستست اما درین کتاب بی سابقه است، یعنی: می نباید گذاشتن (۲) کبی، بضم اول
 و تشدید: یعنی در اصل کوبی با و او مجهول بوده و آن مجهول حذف شده و شبه تشدید می از آن بین کاف و یاء باقی
 مانده است - یعنی بوزینه است (۳) ظ: که زاید است (۴) چند شتری - یعنی: بقدر و اندازه اشتر.

دیدند که مقدار ایشان پنج هزار هزار سوار بود با ملکی نام او غاویل و از شهرستان جابلقا همی آمد بطلب شهرستان زرین، پس ملک فتوحی در شهرستان زرین بفرمود بستن و مدت چهار ماه پیوسته جنگ میکردند پس از چهار ماه لشکری گرانمایه از زنگبار می آمدند با ملکی نام او خناس و ملک غاویل با ایشان بر آویخت و ایشان را همه هزیمت کرد و ملک زنگبار را بکشت و بعد از چندین روز دیگر از شام (۳۲۹-ب) لشکری بآمد عدد ایشان دو بار هزار هزار مرد، غاویل با ایشان نیز حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد، پس ده هزار مرد از شامیان بدر شهرستان رفتند بزینهار، ملک فتوحی ایشان را زنهار داد و چون دید که لشکر جابلقا بچند کرت کوفته شدند روزی ناگاه بیرون آمدند و دو روز پیوسته کارزار می کردند و لشکر شهرستان زرین آوده بودند و هشت قوی، تا ناگاه شاه جابلقا را بکشتند و لشکرش را هزیمت کردند و شش بار هزار هزار مرد با فتوحی جمع شدند، و فتوحی بفرمود تا زمین ها را غله بکشند و با سر اعزازت شدند، تا روزی فتوحی بشکار رفته بود ناگاه به پیشه رسید آبی دید که در میان پیشه همی رفت سخت عظیم چنانک کشتی همی بایست، پس فتوحی بکنار آب سنگی [دید] همچون دکانی، پنج فرسنگ در پنج فرسنگ، ملک را آموذع خوش آمد، گفت ما را برین سر سنگ شهری باید کرد که زر و جواهر در میان مردمان بکار آید ما را آن بهتر آید که این شهرستان زرین بکنیم^۱ و اینجا بگاه شهری کنیم و اینجا آئیم که باشد که بمردم نزدیکتر باشیم، پس بفرمود تا دست در کنند شهرستان نهادند بدان شرط که هر چند بکنند پنج يك ایشان را باشد، و برسر آن سنگ شهری فرمود کردن از سنگ و خشت پخته (۳۳۰-آ) و گنج محکم، و زر بشوشها و سبیکها می کردند، مرد بود که صد و دوست خروار زر داشت، و شهر نو آبادان شد و باغ و بستانها ساختند، پس روزی کشتی دید، مردمان بسیار در آن کشتی، و ملک فتوحی زورقی از بهر تماشا آب را ساخته بود، پس جماعتی را در آنجا نشاند و پیش

(۱) با سرکاری شدن باضافه، یعنی باز سرکاری رفتن (۲) دکان آنت که امروز سکو گویند

(۳) بکنیم از فعل کنند، یعنی شهرستان زرین را ویران کنیم و زرهای آنها بپای مردمان بخش نماییم و آنجا برسر سنگ شهری بسازیم.

[ايشان بفرستاد، مردم] كشتی خواستند كه حرب كنند، مصريان گفتند در آن شهرستان كه شما می بينيد شش هزار هزار مردست جنگی، اهل كشتی گفتند ما هرگز اينجا شهرستان ندیده‌ايم، اين مصريان هرچه براي‌شان رفته بود بازگفتند، اهل كشتی گفتند ما ملك شما را نيك دانيم، بعد از آن كشتی بكنار رانند، و هرچه در كشتی بود بمصريان فروختند، و سببى زير بستند، و اير فتوحى ايشانرا بنواخت و گفت بايد كه هر كشتی كه بشيد اينجا بگماه فرستيد كه ما ايشان را زير بسيار دهيم، و بعد چند روز ديگر كشتیها در رسيد و معامله نكردند كه از نين خامه عظيم تقصير بود^۱ و بيشتر آن بود كه پوست كوسفند و آهو همى پوشيدند، و عرض جامه‌ها كشتی ايشان هرز و سببى همى كردند، و ملك فتوحى را پسرى بود عاقل و زيرك، فتوحى پادشاهى اين شهرستان بوى سپرد و ده هزار كشتی بساخت و بر [آن] زر (۳۳۰ ب) و سببى در نهاد و جواهر، و روى بمصر نهاد و پادشاهى باز آمد، و فرزند ار در آن شهرستان پادشاهى نا آخر عمر بماند، و كشتیها و بازرگانان روى بدان شهرستان نهادند و معامله ميكردند و آن شهرى شد فراخ نعمت كه در آن نواحى چنان شهر نبود، و اصل زر كه در دنيا در ولايت مصر است از بن شهرستان بود، والله اعلم. ذكر شهرستان روين : كه آنرا مدينه الصفر خوانند، و جماعتى گویند اسكندر كرده است اما در سير آنست كه سليمان عليه السلام كرده است، و در روزگار عيد الملك مروان ظاهر گشت و سبب آن بود كه چون عبد الملك بخلافت بنشست در خزينه كتابى يافت حكایت آن شهرستان در آنجا نوشته، و عجایب آن حكایت كرده، و گفته كه در آن جایگه كیه پاست، و خزاین و كتب سليمان عليه السلام، و يكی از فرزندان سليمان عليه السلام آنجا نهاده است، و در آخر مغرب است، پس عبد الملك مروان را ابن هوس افتاد. وزير خویش را با چهار هزار سوار و يكساله بر ك راه راست بكرد، و پيش ملك حمير فرستاد كه گفتند كه اگر كسى^۱ از بن شهرستان

(۱) يعنى، از حيث جامع پوشيدنى مردم آن شهر در عمرى عظيم بودند (۲) كش و ط : كه كسى

آنگهی ندارد الا ملک حمیر نباشد.^۱ و چون وزیر عبدالملک مروان پیش ملک حمیر (۳۳۱ آ) رسید جماعتی غلامان را دید باوی که سر هاء ایشان مانند سر اسب بود؛ چون احوال ایشان پرسید گفتند پسران ملک حمیر اند؛ و چون وزیر در سرای ملک حمیر شد درختی دید نخل بزرگ و زنگینی بزنجیر برو بسته با هیکی عظیم؛ و چون ملک حمیر را چشم بر آن زنگی افتاد پیاده گشت و بدست خود پنجه تازبانه برد؛ و چون فرود آمد با وزیر عبدالملک تکلفها کرد بی اندازه؛ و گفت بفرمای تا بچه حاجت آمدی؟ وزیر گفت من بیک حاجت آمده بودم اما مسئله بگردید و حاجت به سه شد ملک حمیر گفت بیايد گفت؛ وزیر عبدالملک گفت اول حاجت آنست که احوال آن زنگی باز نمائی تا چه کس است؛ و بستن بزنجیر و زدن خاصه بدست خویش؛ دوم حدیث فرزندان خویش که سر هاء ایشان مانند سر اسبان است بگوئی؛ سیم آنکه دلیلی کنی ما را بشهرستان روئین. پس ملک حمیر گفت سمعاً و طاعاً^۲؛ اما حدیث زنگی در حال جوانی که هنوز پدرم بحال حیوة بود مرا هوس بازرگانی خاست بسبب تماشاء دریا و با مالی وافر و بازرگان بسیار در دریا نشستم و چهار ماه بر باد خوش می رانیدیم تا بر عاقبت بادی (۳۳۱ ب) مغالط برآمد و ما را بولایت زنگبار افکند؛ پیش جماعتی که ایشان را محکومی^۳ خوانند مردم خوار؛ و ملاح سخت بترسید و بعد از اندیشه بسیار گفت چاره آنست که بادبان سیاه کنیم و روی کشتی سیاه کنیم و قاصد روی بدین ولایت نهمیم تا مگر سلامت یابیم؛ و اگر نه همه را بکشند و بخورند؛ پس روی کشتی و بادبان سیاه کردیم و روی بدیشان نهادیم و زنگیان را سخت عظیم و عجب خوش آمد؛ و بازرگانی رفنیم و هر چه درمی خریده بودیم بصد دیناری خریدند؛ و ملک زنگیان را با من دوستی افتاد؛ و در ولایت ایشان نمک نبود؛ من پاره نمک بملک فرستادم و مطبخی را بگفتم که چون بکاربرد دیگر بیاید و ببرد؛ ملک را عظیم خوش آمد و چندانی مال و نعمت و زر و جواهر بمن فرستاد که آنرا قیاس نبود؛ و چون معاملها کرده شد من پیش ملک رفتم و دستوری خواستم و گفتم که اگر بنده خدمتی را بشاید فرماید؛ ملک زنگیان بزبان ترجمان مرا دلخوشی داد و گفت باید که پیوسته آئی و نمک بسیار بیاوری و کنیزکی

که نیکو روی باشد بیاوری ' من قبول کردم و باز گشتم بر مراد و کام دلو باد باری کرد و چون بشهر خویش رسیدم چندان نعمت جمع (۳۳۲-آ) آمده بود که در امکان نیاید ، دیگر باره مرا هوس افتاد ، و باز رگزان جمع آمدند ، و من يك كشتی پر نمك كردم ، و كنهز کی ماهرو بخردیم و روی بزنگبار نهادیم ، و چون بدانجا رسیدیم نمك بملك زنگبار فرستادم كنمیزك مرا گفتا ای ناجوانمرد خدای تعالی مكافات تو باز كذا كه من علوی ام و از حله گریخته ام مرا بدزدیدند و بفر وختند ، من گفتم زودتر می بایست گفت این ساعت چون توانم کردن ؟ چون او را ببوردند مرا غم و اندوهی عظیم بدل رسید نماز دیگر ملك زنگیان مرا بنان خوردن خواند و هر روزی مرا بقاعده خواندی ، پس چون بخران بنشستند طبقی زرین بیاوردند و پیش ملك بنهادند دستی ، از آن كنمیزك بریان کرده بر آنجا نهاده ، من چون آنرا دیدم روح از تن من بشد و لرزه بر من افتاد ، اما خود را بمردی برجا بداشتم و با خدای تعالی نذر کردم که اگر از اینجا سلامت برهم کین آن علویه را باز خواهم ، و بعد از آن بر زنگبار نا ایمن گشتم ، و این حکایات باز رگزان را باز گفتم ، ایشان نیز عظیم تر سیدند و در آن کوشیدیم که هر چه زود تر کار بر آورديم و دستوری خواستیم ، و من برقاعده پیش ملك رفتم و گفتم خدمتی که باشد بفرماید ، ملك گفت كنمیز کی چند بیاور و نمك بیار (۳۳۲-ب) بسیار ، من گفتم بنده ام بهر چه شاه فرماید ، و كشتی برانیدیم و باد خوش باری کرد تا بر لایت خویش باز رسیدیم و پدرم گذشته بود ، عزیت او بداشتیم ، و باز رگزان را را كننده شدند ، و من در ایستادم و غلامان می خریدم ده ساله و یازده ساله و همه را فرض و سنت بفرمودم آموختن ، و استادان سلاح شور بیاوردم و جمله را ادب سلاح و مردی از تیر انداختن و نیزه داشتن و درق ' و شمشیر

(۱) ظ : درقه ، الدرقة (بفتح تین) الترس من جلدیس فیہ خشب و لاقب جمیع درق (النجید)

و در فارسی درقه بفتح دال و سکون راه بجای فتحه دیده شد فرشی گوید :

ترکش ای ترش یکسو فکن و جامه چنگ چنگ برگیر و بنه درقه و شمشیر باز چنگ

و قاروره افکندن و شنا و آنچه مردان را بکار آید ، و قرب پنجسال درین روزگار شد و همه غلامان را چنان پرورش دادم که اگر گفتمی همه خود را با آتش سوزان افکنند بلك نداشتندی ، پس کشتیها بر قاعده راست بفرمودم کردن و بازرگانان را هیچ خبر نکردم ، و بعوض قماشات در کشتیها سلاحها نهان کردم و غلامان را بطریق بازرگانان بر آوردم ، و در کشتی نشستم و قصد زنگبار کردم چون آنجا رسیدم همچنان بقاعده پیش ملک رفتم و قدری نيك که برده بودم پیش بردم و چون تقاضاء كنيزك كرد با ترجمان گفتم كنيزك آوردم و در کشتی است اما بنده را يك آرزو ست که ملک يك روز بنده را بزرگ کند و بمهمان بنده آید و بهزار چهد و حیلست (۳۳۳-آ) ملک زنگبار را بمهمان بردم بکشتی ، و مجلسی نیکو بساختم و شراب نیکو سرخ و زرد و سفید با خود برده بودم ، چون شب نزدیک آمد مردم می رفتند ، پس با خاصگیان ملک شفاعت کردم تا آن شب ملک آنجا بماند ، ملک اجابت کرد و با تنی ده از خاصگان باز ایستاد ، و چون بهری از شب برفت داروی بیهوشی در شراب افکندم ، همه باز خوردند و بیفتادند ، و بندی آهین محکم از جهت ملک ساخته بودم ، بر دست و پای او نهادم ، و دیگرانرا فرمودم تا بکشتند و بدربار انداختند ، و با ملاحان و غلامان گفتم ، ای پسران شما را از بهر چنین روزی داشتم و غلامانرا بفرمودم تا همه سلاحها برگرفتند و ملاحان بادبانها برکشیدند و برانندیم و باد یاری کرد چون روز شد پنجاه فرسنگ رانده بودیم ، و چندین غلامرا بر زنگی موکل کرده بودم که اگر والایا بالله کاری افتد اورا بکشند ، پس زنگیان خبر یافتند و در راه بچند نوبت پیش آمدند و جنگها [ی] سخت میکردند و بر آخر ظفر مارا بود ، و از میان ایشان بسلامت بیرون آمدیم ، و بعد مدتی بولایت خویش رسیدیم و من این زنگی را بر این درخت بستم و نذر کردم (۳۳۳-ب) که هرگاه چشم من بر وی افتد اورا پنجاه چوب بدست خویش بزنم ، و اینست که بر آن درخت بسته است .

اما حکایت پسران : بدان و آگاه باش که چون از پدر پادشاهی بامن افتاد

(۱) شبیه این قضیه را از روایت اسمعیلویه در کتاب عجایب الهند تألیف بزرگ بن شهریار طبع بریل (ص: ۵۰ - ۶۰) ملاحظه کنید .

و همدنی برآمد و کارها نظام گرفت مرا دیگر باره هوس بازگانی خاست؛ ملک بوزیر سپردم و کشتیها را ست بکردم و بازرگانان را با خبر کردم و چون موسم آمد در دریا نشستم و چند ماه بر باد خوش میرانیدیم پس ناگاه بادی برآمد و لنگرها بکست و بادبانها بشکست و سه شبانه روز ندانستیم که بر آسمانیم یا بر زمین؛ بعد سه روز که باد بنشست پیش کار کشتی نگاه کرد و فریاد بر آورد و زاری کرد که ای مسلمانان شهادت بیارید که کار ما بد آخر رسید و کس از این جایگاه نرهد؛ ما گفتیم آخر چه افتاده است؟ گفت نگاه کنید و آن سبزی به بینید؛ در میان دریا درختی است و این آب دریا جمله در پای آن درخت بسوراخی فرو میرود؛ و چون کشتی ما کرد خویش کشتن گرفت و می دوید و درخت بلندتر پیدا شد و تاریکی سوراخ بادید می آمد؛ و ما شهادت می آوردیم تا وقت همه (۴-۳۳-آ) کشتیها بدان سوراخ فروشد و آواز گریه و نفیر خلق می آمد؛ چون نوبت بکشتی ما رسید، من دست در شاخی از آن درخت زدم بهزار جهد و حیل و پاره بر بالا تر شدم و تازمانی بسیار گفتم می باید مردن؛ چون زمانی بر آمد رمقی زندگی با من نمانده بود؛ چون با خویشتن آمدم بر بالا تر شدم گفتم هر آینه می باید مردن اما یک روزی آخر بمانم؛ چون شب در آمد مرغی سفید چندانک شتری بیامد و بر آن درخت نشست من در زیر شاخها^۱



(۱) از اینجا ظاهر آوردنی بایشتر افتاده است؛ ولی مطلب تقریباً پیدا است و شبیه است یکی از افسانههای سندباد پجری در *الف ليلة و ليلة* (هزار و یکشب) و خلاصه اش آنستکه : مرغی بزرگ می آید و بر درخت می نشیند و مرد بامد نجات همان شب یا شبی دیگر دستار خود را گشود و در آن هنگام که مرغ خفته است بر پای مرغ استوار کرده و یک سر دستار را بر کمر خود محکم میکند؛ و با صدای مرغ پرواز

(۳۳۴-ب) خالی کردم و رخت بنهادم، و بهر دو روز هر کسی را که زنده در آنجا افکندند حالی بدان کارد بکشتمی، و نان و آب سه روزه بر گرفتمی، تا يك روز زنی را که زن خواهر^۱ من بود زنده باشوهر مرده در آنجا افکندند، و چون او مرا بدید باز شناخت و من برضاء وی باوی عقد بستم و او را بخواستم و هم بر آنقاعده می رفتم و مرا از وی فرزندان آمدند و بعد از آن در ایستادم و در گوشه چاه همه روز نقب می گرفتم بدان کارد تا آخر سوراخی برکنار دریا کردم^۲ و همه روز می نشستم تا روزی کشتی دیدم ایزار بر سر چوبی کردم و بجنبانیدم تا کشتی آنجا آمد و مرا با فرزندان در کشتی گرفتند و همین سؤال بکردند و همین حال با ایشان بگفتم و مرا با ولایت خویش رسانیدند و من همچنان با سر پادشاهی افتادم و مرا از آن زن فرزندان بسیار آمدند اینست حکایت فرزندان من و نسب ایشان.

و جمع کننده و نویسنده چنین میگوید که در اخبار اسکندر چنین خواندم که اسکندر بدین ولایت رسید، البته در زبان آن قوم نمیدیدم^۳ از خدای عز و جل در

کرده او را بهوا میبرد و پس از دیرزمانی که مرغ بهوای طعمه بزیمینی فرود میآید، مرد خود را از مرغ جدا ساخته بزیمین می افتد و عاقبت بر زمین میرود و باوی مهربانی میکنند و رئیس شهر با وی دل خوش کرده زنی باو میدهند و رسم چنان بوده است در آنشهر که اگر یکی از زوجین بمیرند دیگری را با وی در دخمه عمیقی که برای اینکار در دامن کوهی مهیاست و سر آن با سنگی عظیم پوشیده زنده بگور کنند و نان و آب سه روزه نیز با جسد مرده فرو گذارند و سر چاه را بدان سنگ پیوشند. از اتفاق بد زن وی مرده و او را با نش زن و آب و نان در آن حفره فرو میکنند و سنگ بر سر چاه استوار میکنند مرد دخمه وسیعی می بیند که پر از استخوانهای مردگانست ولی خود را باخته آب و نانی را که دارد بکمال اقتصاد و صرفه جوئی مصرف میکند و جای آسایش برای خود میسازد و کاردی تدارک دیده مترصد میشود تا هر زنده ای را که فرو گذارند کشته آب و نان او را متصرف شود. . . . اینجاست که کتاب گوید از قول آن مرد که جانی برای خواب و راحت از استخوان مردگان خالی کردم . . .

(۱) یعنی: خواهر زن. (۲) در الف لیل، حکایت زن گرفتن نیست و سبب نجات را چنین گوید: روزی در آن تاریکی حس حرکتی وهمی کردم و شبی دیدم، آرا دنبال کردم حیوانی دیدم که بطعم مردگان در آن دخمه راه یافته بود بی او را برگرفتم سوراخی یافتم که از پشت کوه که دخمه در زیر آنست بسبب حیوانات کنده شده است، آن سوراخ را بشکافتم و مدتی رنج بردم تا از آن بیرون آمدم دیدم جانی از آنسوی کوه بر لب دریاست، دبری مترصد بودم تا روزی از دور کشتی دیدم . . . الف (۳) ر.ع کن هزار و یکشک چاپ خاورجلد سوم صفحه ۳۴ تا ۳۷ ۲۰۷ سفر چهارم سندباد بحری (۳) کذا ۱۰۰

خواست تا او را زبان ایشان مفهوم گردانید. (آ. ۳۳۵)

آمدیم با حدیث شهرستان روئین: بعد از آن ملک حمیر گفت ایها-
الوزیر این ساعت مرا با جماعتی پیران این ولایت با تو بیايد آمدن بطلب شهرستان
روبین، بعد از آن زاد یکساله رات بگردند و روی در بیابان نهانند و چهل روز در بیابان
می گردیدند بعد از چهل روز بزمنی رسیدند که رنگ آن در مثل آب دریا موج میزد
مردمان همه بفرسیدند پس ملک حمیر و پیران ایشان را دلخوشی دادند و گفتند
مترسید که این از جمله نشانهای شهرستان روئین است و این طلسم است، پس برفتند
بوادی رسیدند که آنهمه وادی ماران داشتند چنانکه بانگ از لشکر برخاست، پس ملک
حمیر گفت این هم طلسم است مترسید و برفتند بعد از آنکه بوادی رسیدند جمله
بگذشتند که هیچ زبانی بدیشان نرسید زیرا که طلسم بود تا برسیدند پهلوی^۱ از سنگ
و قلعه ساخته و ده میل بر کنار آن کرده از سنگ، و بر سر هر میلی طشتی نهاده
و در هر طشتی قضیبی نهاده بر مثل ماری آهنین، پس ملک حمیر گفت اگر آبانان
کمتر شده است تا ازین جایگاه بر گیریم که من از پدران (۳۳۵-ب) شنیده ام که
هر [گاه] که این قضیب بر طشت زنند باران آید، پس لشکر گفتند که ما عظیم
محتاجیم آب، پس حیلت کردند و مردی را بر سر میل فرستادند و چند بار آن قضیب
بر آن طشت زد، حالی ابر بر آمد و باران باریدن گرفت چنانکه خلقی هلاک گشتند بجهت
آنکه رسم چنان بود که قضیب بیش از یکبار نزنند، و او چند بار زد، بعد از آن
آب بر گرفتند و چند روز میرفتند تا به بیابانی رسیدند دو لشکر را دیدند نصف
بر کشیده و آواز بوق و طبل بر فلک می شد، پس لشکر جمله بفرسیدند عظیم و آهنگ آن
کردند که باز کردند، ملک حمیر گفت مترسید که من علامتهای ایشان شنیده ام از
این باکی نیست که [از] آن روزگار باز که سلیمان علیه السلام در گذشت این قوم با
یکدیگر جنگ می کنند، قومی مسلمان اند، و قومی دیوان کافر، پس بگذشتیم و ایشان
باز ایستادند تا ما در گذشتیم، پس برسیدیم به خرابی خوش با گیاه و آب روان، پس

(۱) بول بواو مجهول - بهمنی، بیل، و در اصل پهلوی: پوهل است.

مردی را دیدیم و گروهی کوسفندان که چرا می کردند و کرد اینمرد ده مرد جوان نشسته بودند که سرایشان مانند سر دیوان بود، پس احوال پرسیدیم (آ. ۳۳۶) او گفت من مردی هستم از فرزندان آدم، و این همه کوسفندان از آن منند، و این فرزندان منند و فرزندان را مادر دیوی بود بر من عاشق گشت و من خود ندانم که در جهان کسی دیگر هست، پس خبر شهرستان پرسیدیم، گفت من شنیده ام اماندیده ام، اما بر زمینی طلب باید کرد که مانند نقره باشد، بعد از آن رفتیم و بدان زمین رسیدیم و بدشواری بر آن نمی شایست رفتن از سادگی که بود، و جمله سیم خالص بود، پس چند روز دیگر بر فقیم نگاه شعاعی پیدا شد که چشمها را خیره کرد، چون نگاه کردیم دیوار شهرستان پیدا شد و خلق آواز تکبیر بر آوردند، و بر فقیم تا نزدیکی دیوار شهری دیدند چهارسو،^۱ سر دیوار بر فلک برده، پس لشکر فرود آمدند و هر چند در شهرستان طلب کردند نیافتند پس از آن ملک حمیرایسران و پیران بر نشست ... و پیرامون شهرستان بر جهاء عظیم بر سر دیوار^۲ کرده که از برج تا برج میلی^۳ راه بود و طلسمها بر مثال طیور و وحوش بر سر آن کرده که چون بادی برآمدی بانگ از ایشان برخاستی * ... پس چندین روز طلب در کردند نیافتند (۳۳۶ ب) نردبانها ساختند و مردی را بر سر دیوار فرستادند چون بر دیوار شد و در شهرستان نگاه کرد پس بخندید و چون با مردم نگاه کرد بگریست عظیم و هر چند که می گفتند که ترا چه بوده است و چه می بینی؟ البته جواب نداد، و خود را در شهرستان افکند یکی دیگر بر شد، هم این معامله بود، سدیگر را فرستادند همچنین بود، بعد از آن ملک حمیرا فرمود تا یکی را بر فرستادند و ریسمانی در پای وی بستند و رها[ته] کردند که خود را در آنجا نگاه افکند، یکی دیگر می خندید و البته جواب هیچکس نداد تا بمرد

(۱) چهارسو - یعنی چهار گوشه - مربع (۲) جمله بین ستاره و راده اینجا زاید و مربوط بسطور بعد است (۳) ظ: بر سر دیوار، در اینجا زاید و تکرار همین عبارتست که در سطور بعد می آید و اساساً این چند سطر از روی دوسنغه مختلف نوشته شده و قدری در هم است اما معنی آن چون روشن بود بحال خود باقی ماند (۴) ظ: پس زاید است (۵) کذا ؟

پس ملك و لشكر خمله عاجز شدند و سر كشته ، تا آخر پیری صد و بیست سال كرد
 شهرستان می كرديد تا كه صورتی دید كه نكبه بر دیوار زده بود و بانگشت جائی را
 می نمود بعد از آن پیر مرد بازگشت و ملك حمیر را گفت الله اكبر در شهرستان
 آنجا یكه است ، و نقابان و آهنگران بیامدند و بهزار حمله سوراخی در دیوار شهرستان
 رو بین كردند ، چون نكه كردند روشنائی دیدند چون نگاه كردند ده مرد ایستاده سوار
 با سلاح ، ملك حمیر گفت آن سواران طلسم باشد مردی باید كه در شود و آن طلسم
 باطل بكنند پس مردی عظیم (۳۳۷-آ) جلد باسلاحی نيكو سپری برگرفت و درنقب
 شد از آن سواران طلسم يكی در آمد و زخمی برین مرد زد و سپری آهنین و خودو
 مرد را بدو نیم بكرد ، و آنمرد را بیرون كشیدند و غمناك شدند ، و يكی دیگر سلاهی
 در پوشیده پس همان طلسم زخمی زد و او را باسلاح بدو نیم كرد ، تا چندین مرد
 بدین طریق كشته شد ، پس گردونی بساختند و چندین عمود آهنین بر آنجا نهادند و
 نمد ها بر آنجا افكندند و دو مرد با سلاحها در زیر گردون رفتند و گردون درنقم
 راندند و سواران طلسم درآمدند و دوزخم زدند چنانك نمد ها و عمود ها بی ریختند و
 شمشیر هاءشان در گردون بماند و طلسمها بر جای بماندند و مردان از زیر گردون
 بیرون آمدند و پای [سواران به] گرفتند و میفكندند چون ایشان بیفكندند حالی در
 شهرستان پیدا آمد ، و مردمان تكبیر كردند ، و چون لشكر در شهرستان رفتند همه
 شهر در جنبیدن آمد و هولی و فزعی پیدا شد و رساعتی حالی سهمناك روی مینمود
 و چون ساعتی برفتند دو درگاهی دیدند افراخته و آراسته و حاجبان و قایدان با
 كمر هاء زرین آنجا ایستاده كه در كوشك می رفتند و می آمدند ، پس وزیر و مردمان
 عبدالملك گفتند ما خطا كرديم كه درین جایكه (۳۳۷-ب) آمديم كه این را خداوندی
 بزرگست اما پنداری از جنیان باشد و ما غلط كرديم ، ملك حمیر گفتا هیچ باکی
 نیست هرچ ما می بینیم همه طلسمست شما مترسید و از پس من در سرا آئید ، بعد
 از آن [دودی] بر خاست از كوشه و تاریك شد ، ملك حمیر بانك برزد كه مترسید

و دل بجای دارید که مقصود رسیدیم، چون ساعتی برآمد روشن گشت، کوشکی دیدند ازسیم کرده سپید سخت عظیم، و صد هزار گونه تصاویر بر رو نگاشته، و صورت سلیمان ابن داود علیهما السلام نشستی^۱ بر آن جایگه کرده، در میان کوشک تختی نهاده از سیم و ازگرد بر گرد، شوشهای زر برروارید و جوهر مرصع بکرده، و مردی بر سر آن خفته مرده که پنداشتی هنوز زنده است، و اندک میل بر دست راست کرده، و جامه برروارید پوشیده، و تاجی بر سر نهاده، کنیزکی مرده بر بالین وی نشسته، که پنداری ماهست از نیکوئی و لوحی از لایزورد بر بالین مرد نهاده، بر آن جایگه نبشته بدو سطر: سطر اول نام خدای تعالی و دوم سطر نبشته که: هذانا سر^۲ ابن آسن^۳ بن سلیمان، و بر تخت نبشته که: هرکس از آدمیان که بدین شهرستان رسد و بدین کوشکهای اندر آید و این عجایبها (۳۳۸-آ) بیند و جهانیا را خبر دهد اگر خواهد که توانگر بیرون شود زیر بالین ابن تخت بکشد و آنچه باود^۴ برگیرد، چون ملك حمیر آن لوح را بر خواند وزیر را خبر کرد و زیر تخت بشکافتند صندوقی پدید آمد از آهن و قفلی بر آن نهاده چون قفل بگشادند و بدیدند خنبره^۵ دیدند هم از آهن چینی و سری عظیم محکم بر آن نهاده، چون باز گشادند چیزی دیدند در آن خنبره^۶ خوش روی [و] مانند خاکستر، و خنبره پر بود، ملك حمیر گفت این خاصه امیر المؤمنین باشد. پس از برابر آن کوشک ایوانی دیدند در هاء آن از سیم نقش کرده، قفل بر نهاده، چون باز گشادند صندوقها دیدند نهاده همه پر از جوهر های قیمتی که توانگری هر چه در عالم از آن بود، بعد از آن ملك حمیر [و] بعضی مردمان که باوی بودند (که لشکر همه در شهرستان نیارستند رفتن از بیم آن طلسماء هول) آنچه بر توانستند گرفتن بر گرفتند از آن جوهر هاء قیمتی و بیرون آمدند و ملك حمیر لشکر را باز گفت از آنچه دیده بود از عجایب بسیار و مال و نعمت بی شمار و گفتا هرکس [را] که هوس تماشا و نعمت است در شود. پس چون لشکر قصد شهرستان کردند، خواستند که در روند چندانک در شهرستان طلب

(۱) ظ: نبشته بر آن جایگه کرده - یعنی صورت سلیمان را بدل نبشته آنجا نقش کرده

(۲-۳) کنایه بی نقطه ۴ (۴) باود - اجهای از: باید (۵) اصل: خنبره - خنبره یعنی خوره

کردند نیافتند. ملک (۳۳۸-ب) حمیر گفت خدای تعالی بیش ازین روزی ما نکرده بود، پس باز گردیدند و چون بدان زمین سیم رسیدند آنچ بر توانستند گرفتن برگرفتند و همه توانگر شدند و بسلامت بولایت خویش باز رفتند، و آن کیمیا و بعضی جواهر بدست وزیر به عبدالملک فرستادند، و اصل مل عبدالملک از آن کیمیا^۱ بود، این حکایت شهرستان رویین که نوشته آمد، اگر چه حکایت ملک حمیر با زندگی مردم خوار واسط ساران نه لایق این جایگاه بود، اما چون بهم متصل بود نوشته آمد، والله اعلم بالحقیقه^۲

و حدیث بصره و بغداد و طبرستان و سمرقند و زرینه رود سیاهان خود معروفست و ذکر آن بسیاری در قصص گفته شود،

اما زیبایی طبرستان بغایت عظیم است و آنجا دارالملک پادشاهان عجم بوده است و بنیادهای عظیم ساخته اند و یکی از خلفا^۳ حصین بن المنذر^۴ را برسد از سمرقند و طبرستان [سمرقند را] گفت: کانه السماء فی الخضره^۵ و قصورها الکواکب للاشراق و نهرها المعجرة للاعتراض^۶ و سورها الشمس للاتباق و طبرستان را گفت حان معروف و سان^۷، و آنرا بسیاری فضیلت یاد کرد بر بلادان کوه^۸ و بیشه و رباحین و مشموم^۹ و نعمتهای بری و بحری و جایهای حصین و نرخت. و زرینه (۳۳۹-آ) رود سیاهان از کوههای [حباب] بیاید و چندان ضیاع را آب دهد و بعضی در ریگ ناپیدا شود و آخر آن بروستاء رویدشت ناپیدا گردد، و بعد از آن بکرمان بیرون آید، و از آن معلوم گشتست که نشانها برنی کردند و در آب افکندند و بعد از مدتی بکرمان یافتند و این آب از کرمان در بحر شرقی ریزد، و خاصیتها اصفهان را حمزه در کتاب الاصفهان شرحها داده است، و این قدر شرح آنست که گفته بودیم و بعضی از ذکر شهرها در باب دیگر یاد کردیم از اسلامی و غیر آن.

(۱) کیمیای عبدالملک تاراج مملکت پر زرو سیم ایران بوده که کیمیای دروغی شهر روئین ۱۱۱
(۲) گویا از اینجا باز بسخن مؤلف باز میگردد، و عبارات فصل الحاقی تازه تر از سیاق کتاب است. لیکن قسمت اخیر آن معلوم میدارد که از روی کتابی فارسی و قدیمی استنساخ شده و برخی جملات خیلی کهنه در آن بحال خود باقی مانده است (رک: مقدمه) (۲) و هو حصین بن المنذر الرقاشی (۳) یاقوت ۵ ص ۱۲۴: للخرصة (۴) یاقوت: للآ شراف اصل: علی سراق (۵) از یاقوت: واصل: الاعاض (۶) از یاقوت واصل: قصورها (۷) کندا ۲۰۰ ظ: چنان معروف و بستان (۸) ظ: بر بلدان از کوه و بیشه (۹) اصل: متوم، مشوم، شوم یعنی عمار (۱۰) مافروشی-طهران ۸ ص ۱۴۸، جانا،

باب الرابع والعشرون

اندر ذکر شهر هاء اسلامی و آنچه بر عمارت آن فرودند بعضی از آنچه یافتیم
 بصره: شهری بزرگست و نخستین بنا که در اسلام کردند بصره بود در روزگار
 امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و در آن اختلافست که بر دست که
 فرمود، قومی گویند بنابین ابوهوسی الاشعری کرد و بعضی گویند که عتبه بن غزو ان^۱
 کرد، و مسجد جامع و غیر آن، اندر سنه خمس عشر از هجرت، و بعد از آن اعادت
 عمارت کوفه فرمود بر دست سعد بن ابی وقاص (۳۳۹-ب) و خطه آن پیدا کرد و
 عمارتها و قصرها بیفزود از سنه سبع عشر هجریه، اما بصره شهر بست که بادیه کرد
 آن درمی آید و جو بهاء بسیار [از] آنجا بیکاه بدریا افتد، و گویند جو بهاء آن در
 آنروزگار که بلال بن ابی برده کرده^۲ بود بشمرند زیادت از صدویست هزار (۴) بود که
 زورق در آن برقتی، والعهده علی الراوی، اما در آن شك نیست که در اسلام چندان
 ضیاع که قصبه بصره [را] است هیچ جای نیست، و از آنجا تا عبادان پنجاه و اند
 فرسنگ است و اندرین [رام] مردم هیچ جای نرود که مکر درخت خرما و جوی آب
 باشد. و بر زمین همون است که چشم بر کوه نیفتد و بیشتر بنا از خشت پخته
 است، و از آن پس بعهد [هر] خلیفتی که بنشستی و آن امیر که بکوفه بودی اگر^۳
 ببصره، جایگاه بزرگوار ساختندی، و هر دو شهر دارالملک گشت و مسکون امراء
 اسلام، و این [که] در حجت [و] در قبالها همی نویسند (ماه البصره) و (ماه الکوفه)^۴

(۱) اصل: عروان (۲) اصل: که بلال برای که (قیاسی) برده. . و هو بلال بن ابی برده بن ابی
 موسی الاشعری. (۳) اگر، بمعنی (یا) یعنی در عهد خلفا که مقصودش امویان است، امیر اینکه یا
 بکوفه بودند یا ببصره در هر دو شهر عمارات و جایهای بزرگوار ساختند. (۴) ماه البصره نهایندو
 قسمتی از جبال و ماه الکوفه دینور (کرمانشاه حاله) و قسمتی از غرب (برای اطلاع: رک ابن خرداد
 به طبع لیبیک ص ۲۰).

بدان آن خواهند که این جایها در فرمان امیران بصره و کوفه بوده اند و حمزه در کتاب الاصفهان این را شرحی تمام داده است . و جزرو مد باشد آب را ببصره چنانك معروفست و هیچ جای دیگر نیست .

واسطه: را حجاج بن یوسف بنا کرد در سنه ثلاث و ثمانین (۳۴۰ آ) و دجله در میان آن می رود ، و بادیه گرد آن درمی آید ، و کشتیها و درختها بسیار ست آنجا ، و هوای آن از بصره درست ترست ، و قدیمآ آنجا هیچ عمارت نبود .

بغداد : ابو جعفر منصور بنا فرمود در سال صد و چهل و سه از هجرت ، و فرمود که رلب دجله جای طلب کنند که آنجا شهری بزرگ بنا توان کرد و مهندسان و حکیمان را بدین مهم بفرستاد و گفت جائی خواهم که هوای آن شمالی باشد ، و از باد جنوب نیز بهره مند باشد تا سرما نباشد ، و میوه ازود یخنه شود ، پس یکسال می گردیدند آنجا ، که امروز بغدادست اختیار کردند ، و منصور را خبر کردند و چشم او درد میکرد ^۱ ، قصد راه کرد و آن طبیب ترسا که معالجه چشم او می کرد گفت یا امیر المؤمنین صبر باید کردن تا چشم بهتر شود ، گفت توقف بر نمی تابد ، طبیب از احوال آن پرسید ، گفتند امیر المؤمنین شهری بر لب جوی دجله بنا خواهد فرمود ، طبیب گفت من در کتبهاء ما خوانده ام که ملکی باشد نام او مقلاص بر کنار دجله شهری بکند که تا قیامت بماند ، این حکایت با منصور بگفتند . منصور گفت مرا در کودکی مقلاص گفتندی ، و مقلاص کسی باشد که بفلاحی ^۲ بسیار بازی

(۱) کامل ج ۵ ص ۲۰۷ گوید: منصور با لشکر خود بطلب جائی که بنایی در آن طرح کند رفت و یکی از لشکریان وی بسبب درد چشم در شهرمداین مانده بود روزی این مرد لشکری نزد طبیبی رفت: که چشم خود را دارو کند طبیب از سبب عزیمت منصور پرسید مرد لشکری وبرا از عزم غایبه آگاه ساخت طبیب گفت ما در کتابهای خود چنان دیده ایم که مردی مقلاص نام میانه دجله و الصراة شهری بسازد که نام آن (زوراء) باشد پس آن جندی برفت و منصور را خبر داد منصور گفت والله که من مقلاص بودم بکودکی و آن از من زایل شد (۲) کذا وظ : فلاخن ، و بدین معنی در قاموس بنظر نرسید و قلس را بمعنی هم کشیدن و دامن برچیدن و معانی دیگری که مناسبت با فلاخن ندارد آورده اند . تاریخ بغداد - قاهره ص ۶۶ : مقلاص با نون ضبط کرده ولی طبری و دیگران مقلاص بامیم ، و از روایت کامل پیداست که ابو جعفر در کودکی لبش بر چیده و بهم کشیده بوده و بعد خوب شده است (ر ک : همین ص حاشیه ۱)

کند، پس منصور در سال صد و چهل و چهار (۳۴۰-ب) آنجا شد،^۱ و آنجا که فرات در دجله میریزد اختیار کرد و آنجا دیهی بود خراب که آنرا مدینه العتیقه خواندندی و دیگر همه مرغزار بود و نیستان براب دجله، و بمیان آن درختان اندر، صومعه بود از آن-ترسانی، منصور از بهر تماشا می گردید، چون بدان صومعه رسید از آن راهب پرسید که اینجا شهر نشاید کرد؟ راهب چون منصور را تنها دید نشناخت، گفت: تو توانی، اما کسی دیگر تواند. منصور گفت کسی دیگر که باشد؟ گفت ملکی باشد که او را ابودوانیق خوانند،^۲ و آنجا که فرات در دجله آمیزد شهری بزرگوار بنا کند. منصور بخندید و گفت ابودوانیق منم، و او [را] از خیلی که بود ابودوانیق گفتندی و منصور بفرمود تا مهندسان خطها درکشیدند و کوبها و بازارها و مسجد جامع بادیب آوردند. که آنرا جامع المنصور خوانند، و جامع الرصافه و قصرها و ابوانها و روستایها از بیرون شهر رقم زدند، و باغها و آسیاها همچنین همه بادیب آوردند، و منصور بفرمود تا خشت زدند يك كز اندر يك كز، يك بدست پنهان، و ابوحنیفه رضی الله عنه در روزگار منصور بود، و منصور او را باز داشته بود بجهت آنك قضا قبول نمی کرد، و منصور سوگند خورده بود که تا عمل من نکند او را دست باز ندارم (۳۴۱-آ) بعد از آن منصور را گفتند ابوحنیفه حساب هندسه را نیکو داند، او را بیاوردند تا تقدیر بغداد کند ابوحنیفه بیامد و تقدیر بغداد میکرد و خشت که زده بودند

(۱) تاریخ بغداد- قاهره ص ۶۶: ابتدا اساس المدینه سنة خمس واربعمین و اتمم البناء سنة ست واربعمین و مائه و در صفحه ۶۷ گوید: و امر ببنائها بعد مائة و اربع و اربعین سنة و اربعة اشهر و خمسة ایام من الهجرة (۲) خطیب در تاریخ بغداد: این روایت را ندارد و روایت (مقلص) را که این تاریخ از قول طیب ترسا آورده وی از قول راهب میگوید (ص ۶۶) و کامل ۵ ص ۲۰۷: هر دو روایت را دارد (چنانکه در حاشیه ۱ ص قبل اشاره شد) ولی در روایت ثانی بجای (ابودوانیق) باز مقلص را ذکر کرده است، و بعد دست که بپردی مانند منصور این لقب را بتوان گفت زیرا ابودوانیق همین طور که در متن ذکر شده دشنامی است که از بغل وی بدو داده اند، چه دوانیق جمع دانق و دانق مغرب دانگ فارسی است که چهار يك فلس (پول) باشد و او از بغلی شاز دانگ دانگ مغارج خود را نگاه میداشت است و از پیشکاران مؤاخذه مینموده است.

و برهم چیده تقدیر کرد، و شمار کرد تا سوگند منصور راست شد، و او را خلاص داد، پس در اول سال صد و چهل و پنج نخستین روزی از سال^۱ بنا نهاد، و اول خشت منصور بدست خویش افکند، و گفت: بسم الله و الحمد لله و الارض لله و بررئها من بشاء من عباده و العاقبة للمتقين. پس بفرمود تا محلتها را هاره هاره^۲ کردند و هر هاره^۳ برهنگی داد تا عمارت کردند، و این ساعت ببغداد قطعه قطعه خوانند و هر یکی را^۴ برهنگی معروف است [انند] قطعة الربیع [و] قطعة الخالد.

و درین میانه محمد بن عبد الله الحسنی بمدینه بیرون آمد، و منصور با سپاه بکوفه رفت، معتمد که بر سر آلت^۵ بود آتش در میان آلت نهاد تا هر چه چوب بود بسوخت، و گفت چون خداوند من را بشکستند آن بهتر که خصمان را نباشد، و چون منصور با زآمد آلت نمانده بود، پس منصور خالد برمک را گفت کوشک اسپید^۶ که بمداین است بکنم، و آلت و خشتهای اینجا آورم. خالد گفت مصلحت نباشد که آن (۳۴۱-ب) ببناء اکاسره است و فخر آن امروز شمار است که هر آن کسی که بنابیند داند که آن پادشاهی بزرگ کرده است و کسانی که ایشان را غلبه کردند از ایشان بزرگتر باشند^۷، شاید خراب کردن منصور را آن خوش نیامد و گفت همواره نصرت بکبران کنی، و دین پدران را فراموش نکردی، خالد گفتا اگر ایشان را بد خواستم شمارا بدتر^۸، و خاموش گشت. منصور بفرمود تا آن کوشک را باز شکافتند و خشت پخته و کرج^۹ بکشتی همی آوردند، و چون حساب کردند مؤنت آن از بر شکافتن و ببغداد رسیدن، هر خشتی بدرمی سیم برمی آمد، و ببغداد از نو بکمتر ازین می شایست پختن، پس منصور خالد را گفت چه می بینی درین کار؟ گفتا چون دست بدان فراز کردی

- (۱) رجوع شود صفحه قبل حاشیه ۱ (۲) هاره هاره، در اینجا یعنی قسمت قسمت بخش کردند
 (۳) سر هتک در قدیم بمعنی مطلق صاحب منصبان لشکری است نه منصب خاص مانند امروز (۴) خط را زاید است (۵) آلت یعنی ابزار و مصالح عمارت (۶) ایوان کسری که امروز برجای است جزو عمارت و قصری بوده است باین نام (۷) کامل علاوه دارد که، و مع هذا فیه مصلی علی بن ابی طالب (ص ۲۱۳)
 (۸) خطا اگر ایشانرا به خواستم شمارا به تر (۹) کفا - ؟؟ کیج (۹)

تمام بر باید گرفتن که اگر بجای بگذاری مردمان گویند بنا که ایشان بگردند دیگر ملکان بر نتوانستند شکافتن و خراب کردن! و چنانکه بود، مام بر شکافتند^۱

واسط: سلیمان علیه السلام یکی شهر بنا کرده بود بنزدیکی واسط که آنرا آوردند و ر^۲ گفتندی، و آنرا پنج در بکرده بود از آهن بر دست دیوان که آدمیان چنان نتوانستند کردن، پس چون حجاج بن یوسف واسط بنا کرد و آنرا (۳۴۲-آ) چهار در ساخت و آن درها از واسط^۳ بیاورد و بر آنجا آویخت، و دیگر در بماند، و بیرون از شهرستان رضی^۴ کرد و آن رض را چهار در کرد یکی باب الشام و یکی باب خوراسان و یکی باب الکوفه و یکی باب البصره، و آن در را بر باب البصره آویخت، و یکی در دیگر از مصر بیاوردند که بر کوشکی بود عظیم از روزگار عمالقه، و بر باب الکوفه آویخت و باب الشام را دری بفرمود و آن از همه کمتر است،

[کوفه]^۵: شهر است که بر راه حج نهاده است و در بلاد اسلام از آن معمور تر شهری نشان نمیدهند و بسیار کس از بزرگان اسلام آنجا نهاده اند و در باب حفا بر گفته آمدست و اینجا باز گفتن معنی ندارد.

سامره: و چنین روایت است و خوانده ام که باول روزگار سام بن نوح علیه السلام آجایگاه را خوضی^۶ خواندندی، و چون فرزندان نوح بپایل جمع شدند سام

(۱) کامل ۵ ص ۲۱۳ گوید: نشدید و از خراب کردن آن دست برداشت (۲) کذا و آوردند بیارسی بمعنی دجله است - و آوردند و ده، جائی بنظر نرسید. یا قوت گوید: زمینی که واسط در آن بنا شد از دهقانی بودند او داوردان (۸ ص ۳۸۰) و باز گوید: حجاج پس از ساختن واسط برای قصر خود و مسجد جامع درهائی از «زندورد» و «دوقره» و «دیرمارجیس» و «رایط آورد و مردم آن شهرها ضجه کردند که حجاج این درها را از ما بفسب برده است و حجاج اعتنائی ننمود (ص ۳۸۱) و ظ: الزند ورد، آوردند و ده شده است (۳) کذا و ظ: از آشهر (۴) رض، بفتحین، آبادانی که بیرون از حصار اصلی شهر است، که امروز آنرا حومه گویند و گاه بوده است که بر کرد رض هم حصار می کشیدند و باز بیرون آن حصار رضی دیگر بوجود میامده است و درون شور را شارستان گویند. (۵) در اصل بغداد، و بغداد مکرر است و از شهرهای اسلامی که مقابر بزرگان در وی باشد و بر راه حج نهاده باشد جز کوفه نیست (۶) ظ: جوضی. قال الیاقوت: و کان سام بن نوح... بصیف بقریه... ثمانین و پشتو بارض جوضی (۵ ص ۱۳).

شب را بدانجا بگام رفتی و بیمار امیدى . پس سام ادى^۱ خواندند اضافت نام او را ، و حمزة الاصفهانى ذکر کند که بعدد ملوک عجم جزیه بنی اسرائیلیان^۲ ستندى آنجا بگام هر سالى ، و بحال عمارت بود ، و ساو^۳ عبارت ولفظ پهلوئى آنست که تقریرى برکسى نهند که چندینى بدهد چون جزیت ، و جزیت (۲۴۳-ب) گزیت است معرب کرده ، و سرّ^۴ عدد باشد پارسی پس سامره خواندندى یعنى بعدد سر ها جزیت ستانند (ساو سرّ) ، و اندر کتب تازى ولفظ عرب سرّ^۵ مرّ^۶ رای^۷ نویسند معرب کرده ، و معنی خوش است یعنى خرّم شده هرکسى که دید ، و از جمله بوار^۸ بود . تا معتصم بمعهد خویش آنرا آبادان کرد ، دیوار خطّه شهر و قصر ها و بازار ها و دارالملک ساخت و بعد ازو خلفا همچنين و اندر سنه تسع و عشر و مائین عمارت^۹ فرمود ابتدا از آن هیچ آبادان نمانده بود و سالها بسیار عمارت آن میفرمودند .^{۱۰}

(۱) کذا و باینقاعده باید : سام ارام باشد نه سام آردى . قال الياقوت : سام راه یعنى طریق سام (ص ۱۳)
(۲) ياقوت از قول حمزه گوید : قال حمزه كانت سامراء مدينة عتيقة من مدن الفرس تحمل اليها الاتاوة التي كانت موطئة لملك الفرس علي ملك الروم و دليل ذلك فائم في اسم المدينة لان سا اسم لاتاوة و مرة اسم العدد والمعنى انه مكان قبض عدد جزية الرؤس (ج ۵ ص ۱۳) (۳) اصل : سام (رك : حاشیه ۲)
(۴) کذا و معروف : سر من رای . قال الياقوت : فيها لغات : سامراء ممدود و سامرا مقصور و سر من رای مهموز الاخر و سرّ من را مقصور الاخر . . . و برای هریک شعرى شاهد آورده است (ص ۱۲)
و در برخی کتب : سام من رای برعکس معنی سر من رای هم بنظر حقیر رسیده است (۵) ظ : سواد و سواد خطّه بین النهرین را گفتند اعراب زیرا از بادیه که بدان سرزمین میرسیدند سواد آبادانی از دور سیاه میزد پس آنرا سواد نامیدند (۶) جمله بین این دو نشانه ناتمام است و برای توضیح معنی قول ياقوت نقل میشود ، . . . فاراد السقاح ان بينها فبني مدينة الانبار ببغدها و اراد المقصور بعد ما اسس بغداد بناءها و سمع في الرواية ببركة هذه المدينة فابتدا بالبناء في البردان ثم بداله و بنى بغداد و اراد الرشيد ايضا بناءها فبني ببغدها قصراً و هو بازار اعظمهم قديم كان للا كاسرة ثم بناها المعتصم و نزلها في سنة ۲۲۱ . . . باز گوید : ابو الوزیر احمد بن خالد الکاتب در سنه ۲۱۹ موضعی را در آن ناحیه که سامرا است بخريد از برای معتصم . . . و در آخر ۲۲۰ معتصم با غلامان و حشم خویش بدان طرف رفته در قاطول خیمه و اردوگاه زد و عاقبت در ۲۲۱ شروع بمعارت سامرا فرمود . . . باز گوید ، مردم بغداد از غلامان و حشم معتصم بآزار بودند که هنگام سواری معتصم و غیر آن این

دمشق : جامع دمشق از جمله بناها عجايب است ، آن ديوار و قبه كه پيش محراب و مقصوره آن [است] بناء صايبان است كه پيش از يونانيان بوده اند ، پس اندر دست يونانيان افتاد ، بعد از آن در دست جهودان افتاد و بدست پادشاهان بت پرست ، و يچي بن زكريا راعليهما السلام چون بكشتمندش بدر اين مسجد برپاي كردند ، و آن در مسجد جبرون خواندند ، پس اندر دست ترسانان افتاد و كليسا ساختند تا اسلام آمد و مسلمانان مسجد را ساختند و برون دير مسجد كه جبرون خواندند سر حسين علي عليهما السلام برپاي كردند اما عمارت (۳۴۳-آ) آن و زيادتي آن وليد بن عبد الملك كرد و زمين آن از رخام رنگ در رنگ در افكند ، و روي ديوارها و چنين رخام و ستونها و رخام بجايت نيكو : چنانك حكايه كنند كه گزي در گري بيلك دينار سرخ برآمده است ، و سر ستونها و محرابها جمله زر و جوهر كردند ، و بام مسجد در اذربز گرفت ، و آب روان ، بر بام مسجد رانده است ، چنانكه هر كه كه بخواند آب [از] ستونها فرود آيد ، و مثل اين جامع در اسلام هيچ جا نكرده اند ، و گويند خراج شام بر آن خرچ شده است .

سواران سبب ازدحام و فشار خود مردم كور و ضيقان را ميكشند ، تا آنكه گروهی از اهل خير بدرگاه آمدند و بناليدند و عرض كردند ما از شهر بيرون شويا با تو حرب كنيم ، پرسيد چگونه با من حرب كنيد گفتند با تير باران سحر با تو حرب كنيم ، گفتا تير باران سحر چه باشد گفتند نقريني كه بر تو كنيم ، معصم گفت مرا با شما طاقت جنگ نيست ، و هم در زمان از بغداد بيرون شد و بسرزمين سامرا نزول كرد و در آنجا سكوت گرفت و خلفا از پس او آنجا سكوت گرديد تا آنكه گاه جزا نكي از آن آبادان نمانده . . . و معصم در سنه ۲۲۷ با سامرا فرمان يافت و پسرش واثق و متوكل بر آن عمارتها افزودند ، و متوكل هفتصد هزار دينار زر بر آن شهر هزينه كرد و تا آخر ايام منتصر سامرا روي با بادی و فزوني داشت باز در زمان مستعين روي بوبراني نهاد و المعتمد بالله آنرا بسكلى ترك گفت و آن شهر ياك ويران شد و جز موضع سرداب و محلتی دور از آن كه آنرا كرخ سامرا گویند اثری از آن قصور و آبادانها بر جای نماند ، فتيحان من لايزول و لايجول . . . و محمد بن احمد البشاري نكته تيزي گفته كه چون سامرا آباد شد آنرا سرور من رای نام كردند و مختصر آنرا سر من رای خواندند و چون خراب و ياب و موحش گشت آنرا ساء من رای ناميدند و مختصر آنرا هم سامرا گفتند (۵ ص ۱۳-۱۷)

مصر: بیرون از شهر مصر بقرب میلی احمد طولون از بهر نشستگاه خود چند بنا ساخته است، و آنرا اقطاع^۱ گویند و آنجا درختان بسیار از آن خرما و کشته باشد. مهدیه: شهر است خرد بر کنار دریا و از آنجا نا قیروان دو منزلست و آنرا [ابو] عبدالله بنا کرده است آنگاه که مغرب را بگرفت.

هارونیه: در شام بر گوشه کوه^۲ انکام هرون الرشید کرد، و شهری کوچک است. منقب^۳ شهری خردست مانند حصاری در شام، عمر عبدالعزیز کرده است و مصحف وی آجاست.

اخضر مسلمة: شهری خردست و مسلمة (۳۴۳-ب) بن عبد الملك کرده است و آنجا بیکاه نشستی، و کردهی از بنی امیه هنوز آنجا بیکاه مانده اند و آب ایشان باران باشد.

اسد آباد: گویند اسدالدوله کرده است در روزگار طاهریان و در کتاب عجایب العلوم چنین خوانده ام که اسد آباد مردی کرده است که او را باده شیر^۴

(۱) ظ: القاهرة، زیرا اقطاع و القطایع در مصر نیست. یاقوت گوید: اقطاع، وهو ما اقطعه الخلفاء لقوم فعمروه و ترف بقطاع الموالي (یاقوت ۷ ص ۱۲۰) ولی در جانب غربی بغداد جائی باین نام بنقل یاقوت دیده شد و القاهرة شهر است که آنرا فائده و هر غلام ابی تیم الممز فاطمی در سنه ۳۵۸ در طرف یمن نیل بر سر راه شام آنجا که قوافل شام آنروز کار از آنجا گرد آمده بیرون میشدند بنا کرد و مصر امروز همان قاهره است و از بلدان اسلامی است (۲) کذا...؟ فوات الوفيات در شرح حال عمر عبدالعزیز گوید: وهو الذي بنى الجعفة واشترى اللطيفة من الروم - ودر مورد جعفه گوید: علی طریق المدينة من مكة علی اربع مراحل و هی میقات اهل الشام و كان اسمه هامة... مبطه نیز از بلاد سرحدی شام است لیکن کلمه متن معلوم نشد (۳) کذا؟ معلوم نشد. یاقوت دو (خضر) نام ببرد یکی منزلی نزدیک تبوک بین تبوک و وادی القری که حضرت رسول در سفر تبوک آنجا نزول فرمود - و دیگر موضعی در جزیره، و دیگر وادی است که مسیل است و چند محل دیگر که توضیح نداده است - و ذکر از اخضر مسلمة نیست (۴) کذا...؟ و ظ: بادوشیر - یا ماده شیر بمناسبت بعد... و این داستان در کتب مسالك دیده نشد - یاقوت: بنای اسد آباد همدان را باشد بن ذی السرو الحمیری نسبت دهد و اسد آبادی را در محال یهون باشد بن عبدالله القسری در سنه ۱۲۰ هجری.

خواندندی مردی شجاع و دلیر بود روزگار یزدجرد بن شهریار آخر ملوک عجم ، و گویند وقتی اینمرد بنزدیک مداین بر سر بول نشسته بود و یزدگرد از مداین تماشا میکرد ، ناگاه شبیری قصد اینمرد کرد ، او هنوز بول تمام نکرده بود بر خاست و با شیر بر آویخت و شیر را هلاک کرد ، و باجا نشست که بول تمام بکند ، ناگاه جفت این شیر روی نمود ، و او همچنان شلوار ناسته آشیر را نیز بکشت ، و یزدجرد از شجاعت و نیرو [ی] او عجب ماند ، او را بخواند ، و سبب شجاعت او پرسید و او را کرامت کرد ، او گفت مرا چیزی هست ازین عجب تر ، یزدگرد گفت آن چیست ؟ گفت هفت سال است نامرا جرب است یعنی کر ، [و] خویشمن را نخواخویدم ! پس یزدجرد را عجب آمد ، و آن ناحیت بدو داد و او بدان ناحیت آمد و چشمها را بگشاد و بنیاد اسدآباد (۳۴۴ - آ) بنهاد ، و شهری کوچک هست پیرامون کوه نهاده است بر هفت فرسنگی شهر همدان ، و آبی اندک دارد ، و همه مردمش غریب دوست باشند .

همدان : شهر است که در عراق و خراسان متفق اند که بدرستی هواء آن شهر نیست ، و مردمش غریب دوست باشند ، و درویش دار ، و در بنیاد همدان قدیمآ اختلاف است ، قومی گویند همدان قدیم آنجا بوده است که اکنون سیستان است ^۱ و آن دیهی است نزدیکی همدان ، و ملکی از ملکان عجم که او را داراب بن ارفحشد خواندند آنجا بگاه فرود آمد و بسری از آن این ملک بشکار رفت در آن نواحی ، این جایگاه که اکنون شهر سنان است چشمه بود ، شکار در آن جایگاه رفت ، و اسب ملکراده را در آن جایگاه برد و لجمه ^۲ و وحل بود ، قضاء خدای چنان

(۱) ظ : کری : کر بفارسی مرضی است جلدی که از سرایت جراثیم تولید شود و جرب معرب آنست و این مرضی است که غارش بسیار دارد و در کشهای ران و زیر بغل ولای انگلستان بیشتر پیدا شود و در شب زیادت از روز بخار و باروغنی که گوگرد در آن حل کرده باشند و شستشو و پاک داشتن جامه معالجه پذیرد (۲) کذا .. و سیستان در نواحی همدان دیده نشد و شاید (سفسان) باشد که از رسانیق همدان بوده است (رک : البلدان ابن فقیه ص ۲۳۹) (۳) لجمه بضم به معنی کوه مسطح ، و لجمه وادی دهانه آنست (النجد) و این دو معنی مناسب محل نیست و شاید اجه است بمعنی بیشه یا دامنه دریاچه نمک .

بود که شاهزاده هلاک شد، پس ملك عجم بفرمود تا منبع آب چشمه را به پشم بیا کنند و بخاك و گل بینباشند،^۱ و چون بمهد دآرای بن بهمن رسید، بر سر آن هشتمه حصاری ساختند، و گویند دوازده هزار سوار و پیاده جبرائی^۲ بر آنجا بودندی بجهت نگاهداشت فرزندان دارا و دارا،^۳ از قبل^۴ اسکندر رومی. و همچنین روایت. (۳۴۴-ب) کنند از ابی منذر هشام بن الثابت الکلبی که بناء همدان، همدان بن الفلوح^۵ بن سام بن نوح نهاده است و همدان و اصفهان دو برادر بودند، و همچنین گویند که همدان ملکی کرده است که نام او مس بن حلوان^۶ بوده است اما حقیقت آنست که بناء همدان جمشید بن [و] یونجهان^۷ بن صالح^۸ بن ارفحشد ابن سام بن نوح کرده است^۹، و ابن المقفع در کتاب سیر العجم می آورد که بناء همدان ملکی کرده است که دیوان در فرمان او بودندی پشم از سلیمان، و ازین جایکه درست میشود که ملك جمشید بوده است؛ و چون بهمن بدین موضع رسید خراب یافت، آنرا عمارت فرمود، بعد از آن دآرا عمارتی فرمود کردن، و در همدان نامه که عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است آورده است، یکی بالفاظ پهلوی که: سارو جم کرد، بهمن کمر بست، دآرا [ی] دارا، سرد آهم آورد و این کلمات پهلوی حجتست پهلوی گویانرا، همچنانک عرب را شهر تازی، و همچنین

(۱) ملك عجم هرگز چنین کاری نکرده و نمیکند که چشمه ای را کور کند بجرم آنکه پسرش در آن غرق شده است؟ (۲) کذا... ظهرا جبرائی، یعنی مواجب خوار (۳) کذا... و دارای دوم زیادی است (۴) یاقوت: الفلوح (۵) یاقوت: کریم بن حلبون (۸ ص ۴۷۱-۴۷۲) (۶) اصل: یونجهان-اوستا: و یونکهان. و یونجهان (۷) معروف: صالح-شالغ... کذا فی معجم البلدان و این نسب بکلی بی اساس است و آنچه بین یارسیان معروفست: جمشید پسر یونکهان پسر اینکهد پسر اوشهنگ پسر افرواک پسر سیامک پسر می پسر کیومرث (۸) یاقوت (علاوه): و ساها سارو و یعرب فیقال ساروق (۸ ص ۴۷۳) (۹) یاقوت هم از قول «شیرویه» که باید شبرویه بن شهردار باشد نقل کرده است و علاوه گوید: بهمن اسفندیار برآورد، معناه بنی الساروق جم و نظمه دارا، ای سوژه و عمل حلبه سوراً و استتبه و احسنه بهمن بن اسفندیار (۸ ص ۴۷۳-۴۷۴) و جمله اخیر متن اصل تر بنظر میرسد

همدان نامه نامه می آورد که همدان قدیم بزرگ بوده است چنانکه سه فرسنگ درازنایی^۱ آن بوده است ، و بازار زرگران آنجا بوده است که اکنون سیجا بادست^۲ و بخت نصر^۳ (۳۴۵ - آ) با صد هزار سوار آنرا حصار داد و نتوانست ستمن تا عاقبت بهار گاه مسیلهاء آب کوه آروند در بست تا گرد آمد و کشوده شد ، و شهر را خراب بکرد و اگر چه مقصود ازین ذکر بنیاد اسلام است که در فزود اما اینقدر گفته شد تا بدانند که همدان شهری بزرگ و قدیم بوده است ، اما بوقت اسلام از همدان اسپید دز مانده بود و بعضی خانها در حوالی [و] آن را قصر ابیض^۴ میخواندند ، بعد از آن آنرا دیواری ساختند و چهار دروازه ، و بعدتی نزدیک آنرا باطل گردانیدند ، و عمارت در افزودند در سنه ستین و مایشین و کورستانها را از دروازا در شهر گرفتند چنانکه این ساعت پیداست ، و شهر را دروازه ساختند چنانکه این ساعت پیداست ، و شهر را گرد بر کرد آن قرب فرسنگی زیادت بر می آید ، و انصاف در آنست که در همدان اگر امن باشد هیچ شهری در اسلام مقابل آن نباشد از فراخی نعمت و درستی هوا و آب و غریب دوستی و درویش داری اهل همدان ، و نزهتگاهها بی شمار ؛ و در حوالی آن عجاایبهاء بسیارست که عبدالرحمن در همدان نامه آورده است ، چنانکه منار سنب کور^۵ که بدیه خسته چین^۶ (۳۴۵ - ب) بوده است ؛ و نواس آهوی

و صحیح آن چنین است : دارای دارایان گرد آهم آورد ، یعنی دارای پسر دارا آنرا تجع داد و تکمیل کرد و کلمه (سارو) مربوط بجمله است که از این نسخه یا از اصل تالیف افتاده و ما در حاشیه (۵) از قول یاقوت آوردیم و خلاصه آنکه سارو یعنی همدان را جمشید ساخت و بهمن آنرا بارو کشید و دارای این دارا تکمیل کرد . و این قطعه بیشک از اشعار ۵ حجائی و از آهنگهای کردیست (رک : مقدمه)

(۱) درازنای - یعنی طول - درازنایی معنی وصفی است ولی جائی دیگر بنظر نرسیده است - یاقوت : تقدر منازلها ثلاثة فراسخ (۲) یاقوت : وکان صفت الصناعة بها بقریة صنعاباذ والیوم تلك القرية علی فرسخین من البلد (۸ ص ۴۷۳) (۳) ابن فقیه و یاقوت : بخت نصر صقلاب نام سرداری رافرستاد بتفصیلی که درین کتاب نیست . رک : یاقوت - همدان - ابن فقیه ، طبع لیدن ص ۲۱۷ - ۲۱۹ (۴) اصل انیس (۵) ابن فقیه : ذات العوافر (طبع لیدن ص ۲۴۷) (۶) ابن فقیه : خسته چین - خسته چین (ص ۲۴۸)

بهرام گور؛ و شیر سنگین؛ و چاهی که بدیهی است که آنرا ستق خوانند؛ و آبی که با سنگ می باشد؛ و سنگی که چیزی بر آن نوشته است بر درّه که معروف است به تنابر^۱ نزدیک آروند؛ و ابوان سوری؛ و کوه آروند؛ و حکایت درخت بلوط که از عهد دارا در سرای احمد و هرون ابناء الحسن بود؛ و ازین نوع عجایب بسیار است که آنرا در همدان نامه شرح داده آمد، و مقصود ازین عمارت اسلامی است که بکدام تاریخ بود و السلام^۲.

کرج: ^۳ شهری است میانه نه کوچک و نه بزرگ، بناء ایشان از کل باشد و باغ نباشد مگر اندکی، و در ابتدا که ابودلف خواست که این شهر کنند یکبار دیواری فرمود بر دو سه فرسنگی این موضع، و پس آنرا بکنداشت و آن دیوار همچنان بر جایگاه است، و در میانه آن چند پاره دیه بکرده اند، بعد از آن اینجا که امروز شهر کرج است بنا فرمود.

بروجرد: وزیر^۴ آن بودلف فرمودست شهری فراخ بر نعمتست و بسیار میوه، و از آنجا میوه بدیگر مواضع برند.

اصفهان الیهودیّه: اندر عهد خلافت منصور سنه اثنی و خمسن و مایه ایوب ابن زیاد که (۳۴۶-آ) عامل خراج بود، و بر حرب^۵ درین وقت سعید بن منصور الحمیری بود خال مهدی، چون سعید برفت همه کارها ایوب را ماند، و بدیه خوشینیان^۶ قصری ساخت و مسجد با مقصوره، چنانک بجایست، و منبر

(۱) ابن فقیه (ص ۲۴۳): تنابر (ن - ل: تنابر - تنابر و غیره) من دار نهران فی سفح الجبل
(۲) از تفصیلی که در باب همدان نوشته شده است معلوم میشود که مؤلف از مردم همدان است و مؤیدات دیگر هم هست (۳) این کرج نه کرج معروف بر سر راه قزوین و طبرستان بلکه آن شهرکی بوده است نزدیک جابلق و بربرود حالیه (۴) ظ: و نیز (۵) و بر حرب .. یعنی ایوب عامل خراج و سعید عامل حرب بود (۶) جای دیگر: خشیان؟

بنهاد و کسانی را که با وی بودند بدانجا باز رها کرد، و صفها ساختند جائی که آنرا
گاه فروشان خوانند تا بعد روزگار سراها بدان پیوست و آنست که اکنون که رسته
خوانند و باز حقیقت چنانک گویند جامع خوشینیان^۱ نخستین مسجد بود که باصفهان
کردند در اسلام، و بناء آن ابو خناس مولی امیر المؤمنین عمر بن خطاب کرد در
خلافت علی ابن ابی طالب علیه السلام، و بعد از آن مسجد ولید بن نماءه^۲ کردند^۳
در سنه مایه در خلافت سلیمان بن عبد الملك اندر، و پس مسجد سعید بن دینار
در سنه ثمان و مایه، و پس مسجد الفضل بن عوث^۴ در خلافت هشام، و شهر فراخ گشت
در خلافت منصور، و این پانزده پاره دیه بود که همه صحرای آن خانها ساختند
و بهم پیوست و محلته را بدان نام دیه باز خوانند چون: باطوقان^(۳)، فرسان، یوان،
جرمان، فلفلان^(۴)، سیلان^(۵)، کمان، جوزدان، لبنان^(۶)، (۳۴۶ - ب)
اشکهان^(۶)، جروا آن^(۷)، جشیشان، براوسکان، (۸) قانخان، و جامع اصل هم درین
وقت کردند، و تنک بود بر مردم تا خصیب بن سلم^۵ دو پاره زمین بداد که بنام وی
باز خواندندی، و بعد از آن بهمد معتصم اندر یحیی بن عبدالله بن مالک الخزاعی
دوم بار فراخ کرد [و] بخلافت مقتدر اندر احمد بن مسرور در سنه سبع و ثلثمایه
بسیاری بیفزود چنانک هنوز بجایست، و یهودیه بدان خوانند که از آن جهودان
که بخت نصر ایشان را از بیت المقدس بیاورد براق جائی در، و رود آورد، جماعتی بسیار
بدیهی اندر، و آنرا بردان^۱ خوانند، و بخت نصر لهر اسف را از ایشان خبر داد
فرمود که ایشان را بر شهرها قسمت کنند، پس جماعتی از اصفهان و شوشتر آنجا

(۱) کذا؟ (۲) کذا؟ (۳) ظ: معله طوقچی؟ (۴) ظ: جائی که امروز به (فلفلیجی) معروفست

و خرابه‌های آن در اصفهان مشهور میباشد (۵) ظ: سنبلان - چمبلان - چنبلان؟ معله ایست در اصفهان
(۶) شاید قریه (اشکواند) باشد در حدود شهرستان یاجی قدیم (۷) ظ: کروان؟ (۸) ظ: ترواسکان^۱

معله ایست در ناحیه جنوب غربی اصفهان که بعضی «تل وازگون» نویسند (۹) مافر وخی: مسلم (ص: ۸۴)

(۱۰) کذا؟ ۱

بودند، از لهر اسف بعضی را بخواستند، دوهزار و هفتصد، مردم اصفهان را داد، و هزارو سیصد بمردم نستر، و باریسان اصفهان ایشان را بدین جایگاه که شهرست بدین دیوها فرود آوردند، و در آنوقت اصفهان هفت پاره شهر بود نزدیک بهم، چون مدینه، و آن: شهرستانست^۱ و مهرین، و شادریه^۲ و درام، و قه^۳ و کهنه و جار، و همه اصفهان خوانده اند، و بعضی از آن خراب گشت چنانکه (۴۷-۳ آ) حمزة الاصفهانی شرح دهد، و چون عرب باصفهان آمدند سه شهر مانده بود و در خلافت منصور آنرا بارو بگردند و فراخ گشت، و عراق و خراسان از اصفهان بزرگتر شهر نیست، و لباسها از پنبه و کرباس و ابریشمین و ظرایفها^۴ از آنجا بهمه اطراف عالم ببرند، و از آنجا میوه‌ها پاکیزه خیزد که مثل آن در هیچ بلاد نباشد، و مردم آنشهر پیوسته بایکدیگر تعصب کنند و قتلها رود از جانبین، و پیوسته بدین مشغول باشند، و احوال زرینه رود که آنرا زنده رود خوانند در آخر باب بیست و سیم شرح داده آمدست کفایت باشد.

شیراز: در ولایت فارس شهرست که آنرا بشکم شیر مانند کرده اند، و از همه شهرها که گرداگرد اوست نعمت آنجا آورند و از آنجا بجایگاه‌های دیگر برند و بناء آن محمد بن القاسم بن ابی عقیل ابن عم حجاج کرده است، و دارالملك پادشاهان فارس است و هوای خوش دارد و نعمت فراخ باشد، و درخت بسیار و میوه را حدی نباشد. ری: پسر منصور مهدی بفرمان پدر آنجا رفت بر عزم خراسان، و دیوار شهر بفرمود کردن و بسیاری زیادت اندر گرفت، و قصرها کرد و شهرستان و

- (۱) دیه (شهرستان) امروز بهمان نام خوانده میشود در طرف غرب اصفهان فعلی واقع است
 (۲) سارویه؛ که در الفهرست ابن الندیم از آن نام برده است (۳) امروز هم دیهی در نواحی اصفهان بدین نام معروف میباشد (۴) ظ: طرایفها جمع طرفه چیزهای نوظهور از قبیل لعبت و مصنوعات لطیف و تازه دیگر.

مسجد (۳۴۷-ب) جامع و بنام خود محمدیه نام کرد اینجا بگاه که اکنون ری زیربن [ست] و شهر قدیم اول خراب گشت و اینجا عوض کردند چنانکه باد کردیم و ابتداء این عمارت در شهر سنه اثنین و خمسين و مائه بود و بعد سالها تمام گشت. همیشه: طبرستان بناء قدیم بوده است و گویند افریدون کرده است بردامن کوهی بر کنار دریا خراب شده بود که در همه طبرستان نا پسندیده تر از آنموضع نیست و در سنه تسع و ثمانین و خمس مائه ملک طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می فرود^۱.

شاد یاخ: بناء شهر شاد یاخ که آنرا نیشابور میخوانند، نیشابور قدیم شاپور کرده است و در خراسان معظم تر از آن شهر نبود، و آبادان بود تا روزگار سلطان مغفور سلطان سنجر رحمه الله بردست غز خراب شد و خبر حادثه غزان معروفست که آنجا حجه سلطان سنجر را بکشتند، و سلطان با لشکر بسراشان رفت و ایشان کس میفرستادند و زنهار می خواستند و مالهای بی شمار قبول کردند، سلطان نپذیرفت تا عاقبت که از جان نااومید شدند و با جای محکم شدند و در قان^۲ بستند و جانرا بزدند (۳۴۸-آ) و لشکر سلطان در کوشش سستی کردند تا سلطانرا هزیمت کردند و بسیار کس را از لشکر سلطان بکشتند و سلطان سنجر را بگرفتند و همچنان با خوبستن می آوردند بر آئین سلطنت الا آنکه خدمتکاران از آن خویش نصب کردند و بمرور آمدند [و] دست بغارت آوردند؛ اما احوال نیشابور چون غزان آنجا رفتند اول مردم شهر کوشی بکردند و قومی از ایشان در شهر بکشتند، چون غزان را خبر شد یکباره حشر آوردند و مردم طاقت جنگ نداشتند، اغلب مردمان از زنان و کودکان در مسجد منیمی گریختند و غزان تیغ در نهادند و چندان خلق در مسجد کشتند که میان خون

(۱) کذا (۲) کذا... یعنی سنگر است و شاید از ماده درقه بمعنی سپر باشد ؟

نا پیدا شدند، چون شب درآمد مسجدی بود بر طرف بازار، مسجد مطرز گفتندی که دو هزار مرد در آنجا نماز کردند، و قبه عالی داشت مقرنس از چوب مدهون، آتش در زدند و جمله ستونها بسوخت و شعله آن آتش چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر از آشعله روشن شد و تا روز غارت می کردند و قتل و اسیر می بردند (۳۴۸-ب) اعاذنا الله منه و جميع بلاد المسلمين من ذلك!

تم الكتاب مجمل النوارین بحمد الله تعالى وحسن توفيقه فی يوم الاثنين ثامن عشرین شهر مبارک جمادی الاول سنة ثلاث عشرة وثمانمائه الهجرية نبویه علی بدالعبد المذنب الضعیف المحتاج الی رحمة الله السميع المجیب علی بن محمود بن علی نجیب الرودباری اللهم اغفر لمن قرء هذا الخط ودعا لکاتبه بالمغفرة والرضوان و لجميع المؤمنین والمؤمنات . تم



فهرست: اسماء الرجال

حرف الف

ابرهه الصباح ٤٢٣	ابابكره نقيم ٢٩٥	آئين ٢٦ ٢٥ ١٣
د الاشرم ٤٢٣	ابا الغصيب ٣٢٥	آدرانس ١٣٣
د ذوالنار ٤٢٣	ابا كاليجار مرزبان ٤٠٣ ٤٠٢ ٢٠	آدم ٨٤ ٢٤١ ١٢٩ ١٢٢ ٢٢ تا ٢٤
ابضه ١٦٦	ابا كاليجار سلطان الدوله ٤٢٨	١٠٦ ١٤٠ ١٤٧ ١٨١ تا ١٨٤
ابليس ١٨٥ ١٨٢ ١٨١ ٤١	ابان بن سعيد بن عباس ٣٦٢	٢٣٨ ٢٢٩ ٢٣٢ ٤٢٦ ٤٦١
٢٢٢ ٢١٩ ٢١٦ ٢١٣	ابان بن عثمان ٢٨٦	٤٦٦ ٤٧٢ ٤٧٦ ٤٨٢ ٤٩٨
٤٧٦ ٤٩٨ ٤٩٩	ابراهيم ٤٥٧ ٤٥٦ ٣٣١ ٣٣٠	آذر ١٩٣ ١٩٠
ابن الاثير در بسيارى از حوا:	٤٥٩	آذرباد ١٤٩ ٦٧ ٥١
ابن اسحق ٢٢٠	ابراهيم (نبي) ٩٢ ٩٠ ٣٨ ١٧	آذر برزبن ٩٢ ٥٤ ٥٣ ٢٥
ابن بطريق الرومى ٣٠٧	١٨٦ ١٨٤ ١٥٥ ١٥٢ ١٣٨	آذر گشسب ٤٦٢ ٢٤٤
ابن العجابه ٣١٠	١٨٩ تا ١٩٦ ١٩٨ ٢٠٤ ٢٢٦	آذروان ٣٢
ابن خردادبه در حواشى هست	٤٣٤ ٤٣٣ ٤٢٦ ٢٣١ ٢٢٨	آرش ٤٣
ابن خلدون در حواشى هست	٤٨٧ ٤٨٦ ٤٨٣ ٤٨٢ ٤٧٤	آرش شواتير ٩٠
ابن خلدكان در حواشى هست	ابراهيم پسر يثعالبير ٣٦٢ ٢٥٥ ٢٥٢	آرناكسر كس ملك روخير ٣٠
ابن رايق ٣٧٩	د الحرائى ٣٤٢	آزاد ٢٥٦ ١٧٢
ابن رسته (در حواشى هست	د بن جعفر متقى ٣٧٩	آزاد مرد كامكار ٥٢
ابن زبير ١٠٠ ٢٩٩ ٢٩٥	د بن عثمان بشار (بومسلم) ٣١٥	آزرميدخت ٩٧ ٨٨ ٨٤ ٨٣ ٣٧
٤٨٢ ٣٠ ٣	د بن مالك اشتر ٣٠٢	٤٦٤ ٤١٩ ٢٧٦ ٢٣٧
ابن سرجون ٣٠٢ ٢٩٩	د بن محمد امام ٣١٤ تا ٣١٩	آسيه ١٩٨
ابن سيرين ٤٦٠	٣٢٣	آفش وهادان ٢٨٨ ٩١ ٤٩
ابن ضباره ٣١٨	ابراهيم بن مسعود ٤٠٥ ٢٠	آفسنفر ٤١٢ ٤٠٩
ابن طاهر ٣٧٤	د بن مهدى ٣٥٢ تا ٣٥٨ ٣٥٨	آمنه بنت هلقمه بن صفوان ٣٠٢
ابن طباطبا ٣٥٢	د بن وليد ٤٥٦ ٤٥١ ٤٢٧ ٣١٢	آمنه بنت وهب ٢٣٥ ٢٢٧
ابن عباس ٢٥٧ ٢٢٢ ١٥٣	د د هرون ٣٥٨	آوس بن غلام ١٥٢
٤٣٠	ابرجس ١٤	آهون ٨٩
ابن العجوز ٢٠٥	ابردخت ٣٠	آبند ١٢٠
ابن فقه در حواشى هست	ابرسام بن رجفر ٩٤	اباسحق بومسلم ٣١٥
ابن القوس ٣٦٩	ابره ١٥ ١٥٨ ١٦٧ تا	
	١٧١ ٢٢٦ ٢٣٢ ٢٣٣	

ابو جعفر الفیس ۳۳۷
 ابو جعفر قائم ۳۸۳
 د « منصور ۱۷ ۳۱۱ ۳۲۳
 ۳۲۴ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۳۳ ۳۵۱
 ابو جعفر مهتمی ۳۶۵
 ابو جعفر هارون رشید ۳۴۹
 ابو الجهم ۳۲۰
 ابو جمل ۲۴۶
 ابو حرب البرقی ۳۵۸
 ابو العرث منجر ۱۹ ۹ ۲۱
 ابو العرث منصور ۱۹
 ابو حجرة ضحاک انصاری ۲۸۶
 ابو الحسن بن قرات ۳۷۲ ۳۷۷
 د علی بن ابیطالب ۲۹۴
 د د یویه ۱۹ ۳۷۹ ۳۹۲
 د د محمد الجانی ۱۰۷
 د الفایق ۱۸۰
 د مدائنی علی ۳۲۷
 ابو الحسن احد بن یویه ۱۹ ۳۹۰ ۳۹۱
 ابو الحسن ابن مقله ۳۷۹
 د وزیر ۳۷۰
 ابو حفص عمر خطاب ۲۸۱
 د « عبدالعزیز ۳۰۸
 ابو الحکم مروان ۳۰۲
 ابو حمزه ۳۱۷
 ابو حمید ۳۲۰
 ابو حنیفه ۴۶۱ ۵۱۴
 ابو حنیفه دغوری در بستیاری از
 حواشی وصفحات هست
 ابو خالد یزید ۲۹۹ ۳۰۹ ۳۱۱
 ابو خبیب عبدالله زبیر ۳۰۱
 ابو خناس ۵۲۴
 ابو داود خالد ذهلی ۳۳۶
 ابو دلف ۳۱۵ ۵۲۳
 ابو دوانیق ۳۳۶ ۵۱۴
 ابو ذرققاری ۱۸۳ ۲۴۳ ۲۴۵
 ۲۸۳ ۲۸۴ ۴۴۴ ۴۶۰

ابن کرمانی ۳۱۶
 ابن مسعود ۴۶۰
 ابن المقسم ۲۹
 ابن مقفع ۸ ۲ ۵۲۱
 ابن الندیم در حواشی هست
 ابن هبیره ۳۷۴
 ابن یامین ۳۰ ۱۹۴ تا ۱۹۶ ۲۰۷
 ۳۱۱
 ابو ابراهیم اسمعیل سامانی ۳۸۶
 د « د بن علی ۴۵۸
 ابو ادريس الغولانی ۲۹۷
 ابو اسحق ابراهیم بن محمد مدیر
 ۳۶۶
 ابو اسحق صاحب حرس ۳۲۷
 د د متقی ۳۷۹
 د « د بن مزار الدوله ۳۹۷
 د « د متصم ۱۷ ۳۵۵ ۳۵۸
 ابو ایوب انصاری ۲۴۲
 ابو ایوب سلیمان ۳۰۷ ۳۳۳
 ابو البختری ۲۴۶
 ابو برده بن نزار ۲۶۴
 ابو برزة الاشعری ۲۹۹
 ابو البشر آدم ۱۲۹
 ابوبکر ۱۶ ۲۹۷ ۱۵۲ ۲۳۹ ۲۴۱
 تاه ۲۴ ۲۵۶ تا ۲۵۸ ۲۶۰ ۲۶۳
 تا ۲۶۶ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۸۳ ۲۸۴
 ۲۸۹ ۲۹۱ ۲۹۶ تا ۲۹۸ ۳۰۱
 ۴۲۶ ۴۴۵ ۴۴۸ ۴۴۹
 ابو بکر بن علی ۴۵۵
 د « یاقوت ۳۹۰
 د رافع ۳۹۸ ۳۹۹
 ابو بکر طابع ۳۸۱
 د « عید الله پسر نظام ۴۰۹
 ابو تراب ۴۴۶
 ابو تنبل غضل بن ناصر ۳۹۴
 ابو جعفر احمد بن یوسف ۳۵۶

ابو عرب ۲۰۵
 ابو رکهد ۲۴
 ابو ریحان بیرونی در صفحات و حواشی
 هست
 ابو زبیر مولی مزوان ۳۰۲
 ابو السرایا ۳۵۲
 ابو سعد بن موملا ۳۸۵
 ابو سفیان ۱۶ ۱۸۷ ۲۵۳ ۲۵۴
 ۲۶۱ ۲۶۲ تا ۲۹۵ ۲۹۷
 ابو سلمة الخلال ۳۱۸ تا ۳۲۰ ۳۲۳
 ۳۳۵
 ابو شعاع سلطان الدوله ۲۰ ۳۹۶
 ۴۰۱
 ابو شعاع فناخسرو ۳۹۱
 د « محمد بن حسین ۳۸۴
 ابو شهر بن حرث ۱۷۵ ۱۷۷
 ابو صالح بن شعب ۱۰۷
 ابو الصقر اسمعیل بن بلیل ۳۶۶
 ابو طالب ۲۳۸ ۲۴۰ ۲۵۲ ۲۶۱
 ۲۹۷
 ابو طالب دستم ۱۹
 ابو طاهر ۳۷۲ ۳۷۷ ۳۹۲ ۳۹۳
 ابو طاهر جلال الدوله ۲۰
 ابو طاهر فاهر ۳۷۸
 ابو طلحه ۲۶۰
 ابو عباده ثابت بن محسن ۳۵۶
 ابو العباس احمد کافی ۳۹۷
 د تاش ۳۹۶
 ابو العباس حاجب ۳۹۹
 د دشمنزار ۴۰۲
 د راضی ۳۷۸
 د سفاح ۱۷ ۳۰۹ ۳۱۵
 ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۴
 ابو العباس طوسی ۳۴۲
 د قادر ۳۸۲
 د مأمون ۳۵۶

ابوالمباس مستظهر ۳۸۴
 > مستعین ۳۶۲
 > مطیع ۳۸۰
 > معتمد ۳۷۰
 > معتمد ۳۶۶
 > ولید ۳۰۶ ۳۱۱
 ابو عبد الله مروان بن محمد ۳۲۱
 ابو عبد الله ۵۱۹ ۳۵۱
 ابو عبد الله بن ابی سلیمان ۳۸۰
 ابو عبد الله الثاني ۴۵۹
 ابو عبد الله عبد الرحمن بن عمر ۲۸۱
 ابو عبد الله العمید ۳۹۰
 > کوفی ۳۷۹
 > معتمد بن ازد داد ۳۵۶
 > محمد بن عبد الله ۳۳۷
 > معاویه ۲۹۷
 ابو عبد الله ۳۳۵ تا ۳۳۷
 ابو عبیده ۲۶۹ ۲۷۱ تا ۲۷۳
 ۲۹۵ ۳۳۳ ۴۴۸ ۴۶۰
 ابو عبد نان ۳۹۴
 ابو العالی ۳۱۱ ۳۹۴
 ابو علی ابن مقله ۳۷۵ ۳۷۸ ۳۷۷
 ابو علی بن بهاء الدوله ۴۲۸
 > جلیل ۳۹۷
 > حسن بویه رکن الدوله ۲۰
 > سینا ۴۰۲
 > محمد بن محمد بن علی ۱۸۱ و
 صفحات دیگر
 ابو علی مسکوفه ۶۱ ۷۶ ۷۸
 ابو عمر عثمان ۲۸۶
 ابو عمر کندی ۴۵۱
 ابو عمر ۳۰۲
 ابو عمر عامر ۳۲۰
 ابو عمر عبد الملك بن عبد الله ۳۳۴
 ابو عیسی شادی بن محمد ۳۹۶ ۳۹۸
 تا ۴۰۰ ۴۵۹

ابو غالب و زبیر الوزرا ۳۹۹ ۴۰۰
 ابو الفتح بن الخیر ۳۷۸
 ابو الفخر خان الریشی ۲۷۷
 ابو الفضل بن ابو الحسن ۴۵۹
 ابو الفضل بن جعفر فرات ۳۷۸
 > بن نصر بویه ۴۰۲
 > ربیع بن یونس ۳۳۳
 > متوکل ۱۷ ۳۶۱
 > مقتدر ۳۷۷
 ابو الفوارس بوئی ۳۹۶
 ابو الفوارس قرمطی ۳۶۹
 ابو القاسم بطحا (سید) ۴۵۹
 > بن جابر ۳۸۵
 > محمود بن ملک شاه ۹
 > مستکفی ۳۸۰
 ابو قحافه ۲۴۳ ۲۷۰
 ابو کرب احمد ۱۵ ۱۶۲ ۱۶۵
 ۱۶۷
 ابو کرب شمر ۱۵۷ ۱۵۸
 ابو کرب نعمان ۱۷۷
 ابو لؤلؤ ۲۸۰
 ابو مالک تبع ۴۲۳
 ابو الدؤید بلخی ۲
 ابو مثنی امین ۳۵۱
 ابو الحسن ۲۷۳
 ابو الحسن بن عبد الله ۳۶۶
 ابو محمد الحسن ۲۹۵
 ابو محمد السفیانی ۳۱۳
 ابو محمد مسکوفی ۳۶۹ ۳۷۱
 ابو محمد هادی ۴۴۲
 ابو مروان معاویه بن یزید ۲۹۹
 ابو مریم السلولی ۲۹۵ ۲۹۶
 ابو مسلم خراسانی ۱۷ ۳۰۸ ۳۰۹
 ۳۱۴ تا ۳۱۸ ۳۲۳ تا ۳۲۹
 ابو مشر منجم ۴۶۹ ۹

ابو منصور بن نعل مسترشد ۱۸ ۳۸۶
 ابو منصور حسین بن محمد ۳۸۰
 ابو منصور مؤید الدوله ۳۹۱ ۳۹۵
 > محمد میبدی ۴۱۰ ۴۱۱
 ابو موسی اشعری ۲۷۱ ۲۹۰ ۲۹۱
 ۲۹۶ ۴۴۳ ۴۴۵ تا ۴۶۰ ۴۱۲
 ابو نجم بدر ۳۹۴
 ابو نصر بن جابر ۳۸۳
 ابو نصر قباوی ۳۳۵
 ابو نصر مالک بن هشام ۳۱۴
 ابو الولید عبد الملك ۳۰۴
 ابو الولید هشام ۳۱۰
 ابو هاشم هاروی ۴۱۳
 ابو هریره ۲۹۷ ۴۶۰ ۴۸۴
 ابو الهیجا ۳۷۴
 ابیایان رحیم ۱۴۴ ۲۱۱
 ابی بکر مروزی خنبلی ۳۷۵
 ابی بن کعب ۲۶۲
 ابی نعیم معز فاطمی ۵۱۹
 ابی سفیان ۳۳۴ ۴۶۰
 ابی العاص بن امیه ۲۸۶
 ابی هاشم رستم ۳۱۰
 ابی مالک ۱۵۹ ۱۶۰
 ابی هاشم بن عتبیه بن ربیع ۲۹۹
 ابو دشاہ ۳۷
 ابو ویز ۱۵
 اقامش ترکی ۳۱۲
 اترویات امپراتریت ۵۱
 اتیال ۸۹
 اتروط ۲۵
 اتقیان ۱۳ ۱۶
 اخشوروش ۲۱۴ ۴۳۸
 احماسبت آباد ۲۲۸
 احمد (بنقصر ص) ۱۶۳ ۲۶۱
 ۴۴۰ ۴۵۴
 احمد بن ابی احمد طاح ۳۷۰ ۳۸۰

ارسطاطالیس ۱۰ ۵۸ ۹۳	اخزبای ۱۴۴	احمد بن ابی خالد احوال ۳۵۶
ارسطو ۹۳ ۱۲۵	اخخنو ۲۱۴	احمد بن ابی داود ۳۵۹
ارسلان ارغون ۴۰۸	اخخنو (ادریس) ۸۹ ۱۸۳ ۴۲۸	احمد بن ابی یعقوب ۲۷۱ ۲۲۹ ۲۷۸
> ایلک ۳۸۸	۴۲۲ ۲۸۸	احمد بن اسحق ۳۶۲
> بن طغرل ۴۳۰ ۴۶۵	اخوانت ۹۰	> اسرائیل انباری ۳۶۴
> بن مسعود ۲۰	اد ۲۲۸	> اسمعیل سامانی ۳۸۷ ۱۹
ارسن ارمیاقی ۱۳۵	ادد ۲۲۸	> بفرا ۴۱۴
ارغو ۲۲۸	ادران ۳۲	> بویه ۳۹۰
ارغشده ۱۸۸ ۱۴۶ ۵۲۱۲۲۸	ادریس بن معقل ۳۱۶	> جعفر راضی ۳۷۸
ارم ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۵۳ ۱۶۱	ادریس علوی ۲۸۸	> جعفر متوکل ۳۶۶
۱۸۸ ۱۸۷	ادریس ۱۲ ۲۳ ۳۹ ۸۹ ۱۸۳	> حسن ۴۵۵ ۵۲۳
ارمایل ۴۰	۱۸۶ ۱۸۴ ۲۲۸ ۲۸۸ ۴۲۴۲۶	> حنبل ۳۵۹ ۴۶۱
ارمیا ۱۴۰ ۲۱۳ ۲۱۴ ۴۲۶	اذران بن اثنان ۵۹	> خالد کاتب ۵۱۷
۴۳۵ ۴۳۶	ارباط ۱۷۱ ۱۷۰	> سلام ۳۵۱
ارمیان ۱۴۲	ارجاسف ۳۰ ۵۱ ۵۲	> صالح شیرزاد ۳۶۲ ۳۶۶
ارنواز ۲۷	ارجن ۱۱۰ ۱۱۲ ۱۱۴ ۱۱۵	> عباس بن حسن ۳۷۷
ارنیه ۱۳۷	ارجوان ۴۸۳	> عبدالله اصفهانی ۳۷۹
اروندانیف ۲۶	ارجم ۱۴۳ ۱۴۴	> عبدالله مستظفر ۳۸۴
اروندت ۳۷	اردشیر بابکان ۱۰ ۳۲ ۳۳	> عبدالعزیز بن ابی دلف ۱۲۵
اروندزیک ۳۷	۶۰ تا ۸۶ ۸۷ ۹۴	۳۶۷
ازد ۱۵۰ ۱۷۴ ۲۲۵ ۲۲۸	۱۵۳ ۱۶۳ ۲۲۵ ۲۲۷ ۳۳۳	احمد بن عبدالله الغصیب ۳۶۲ ۳۷۷
ازدهاک (جعاک) ۲۶	۳۵۳ ۳۹۱ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸	۳۷۸
اسبن ابیا ۱۴۴ ۲۰۱ ۲۱۲	۴۶۳	احمد بن عمار البصری ۳۵۸
۴۳۵ ۴۳۶	اردشیر بن الحسن ۵۲۶	> محمد بریدی ۳۷۹
اساکید ۹۱	اردشیر کیزن ۹۲	> محمد قراطلی ۳۷۹
اسامه بن زید ۲۵۹ ۲۶۵	اردشیر درارانکل ۳۰	> محمد مصمم ۳۶۲
اسامه بن زید سلیم ۳۰۹ ۳۱۰	> حمزوی ۳۷ ۸۲ ۸۷ ۹۷	> محمد میمون ۳۷۹
اساوایشیا ۲۱۱	۱۳۶ ۴۱۹ ۴۶۴	> مسرور ۵۲۴
اساورزن ۲۱	اردشیر هرمزد نکوکار ۳۴ ۶۸	> موسی الکاظم ۴۵۷
اسبار بن شیرویه ۲۸۸ ۳۸۹	۸۷ ۴۱۸ ۴۶۴	> نصر سامانی ۳۵۹
اسباس بن کتمان ۱۴۱	اردخوان القدم ۱۴ ۳۲ ۳۳ ۵۹	احمد بن یعقوب (در بسیاری از صفحات و حواشی هست)
اسفانذیس ۳۲۸ ۳۳۲	۶۰ ۱۵۳ ۴۱۸	احمد خان ۴۰۸
استر ۲۱۴	اردوان بن اتکبان ۳۲ ۵۹	احمد ضیاء الملك پسر نظام ۳۸۵
استیازوس ۱۲۳	اردوان بن بلانان ۳۲ ۵۹	احمد طرازن ۵۱۸
استیراد بن نفور ۱۲۷	اردوخ ۱۴۵	احمد بن ابراهیم بن وهودان ۴۱۱
اسحق ۳۳۱ ۴۵۶ ۴۵۷		

اعناقه ٤٩٨
اغزيرت ٩٠
اغسطس ١٤ ١٢٨ ٤٢٤
افدم ١٧٣
افرايم ١٩٦ ١٩٧ ٢٠٤
افراسياب ١٠ ٢٨ ٢٩ ٣٨ ٤٣
٥١٤ ٥٥ ٥٦ ٨١ ٩٠ ١٠٥٩١
١٥٤ ٤٠٨ ٤١٢ ٤١٧ ٤٦٢
افريدون ١٣ ٢٥ ٢٦ ٢٨ ٤١
٤٢ ٦٤ ٧٣ ٧٩ ٩٠ ١٠٨
١٨٦ ٤١٦ ٤١٧ ٤٢٤ ٤٢٥
٥٢٦
افريقيس ذوالاذعار ١٥٥ تا ١٥٨
٤٢٣
افشين ٣٥٧ ٣٥٨
افطوس دوم ١٣٣
افلاطون ٩٣ ١٢٧
اقبال ١٠٣
اقراطيس الروميه ٣٦٠
اقرع بن حابس ٢٣٤
اكوان دلو ٤٨
الاسود ١٤٦ ١٤٩
الام ١٤٧
الافرن تبع اسفر ٤٢٣
الب ارسلان ٢١ ٣٨٣ ٤٠٦
٤٠٧ ٤٠٩ ٤١٣ ٤٢٩ ٤٦٥
الاروار ١٥٤
الملاين احمد ٨٥٠
الملاين عثمان ٣٢١
القند ١٥٦
القييد (المبياد) ٣١
النفز ١٤٦ ١٤٨
الون ١٤٢
الهامزبن ادر كوف ١٧٩
الياس من سامان ٣٨٦
الياس پادشاه غور ٥٠

اسماء ٢٧٠ ٣٠٠ ٣٠١
» بنت عيسى الفخيميه ٤٥٥
» دختر ابو مسلم ٣٢٨
» ذوالنطاقين ٣٠٠
» صفري ٤٥٧
اسمعل ٣٣١ ٣٣٩ ٤٥٥ تا ٤٥٧
» استاد ٤١٤
» بن احمد ساماني ١٨ ٣٦٨
٣٨٦ ٣٨٧ ٤٥٩
اسمعل بن باد صاحب كافي ٣٩٣
٣٩٥ ٤٥٩
اسمعل بن اسمعل نغالي ٤٠٩
» صلاوك ٣٦٩
» نبي ١٢٩ ١٥٠ ١٥١ ١٩١
١٩٤ تا ٢٢٥ ٢٢٨ ٣١٠ ٤٢٦
٤٣٣ ٤٣٤ ٤٨٢ ٤٨٣
اسمعلويه ٥٠٤
استور ٣٠
اسود بن صفان ١٦٣
اسود بن يعفر ١٦٦
اسود الغنسي ١٧٢ ١٧٣ ٢٥٥ تا
٢٥٧
اشرس بن عبدالله ٣٠٩
اشرم ١٧٠ ٢٣٢
اشك ٢٧ ٢٨ ٣١ ٣٢ ٥٨ ٥٩
اشكان ٣٢ ٥٩
اشكانان ٣٢ ٥٨ ٥٩
اشكس ٩١
اشمت ١٧٩
اشعيا ١٤٠
اشمويل ٤٣ ٥١ ٥٥ ٧١ ٧٥ ٧٦ ٧٧ ٧٨ ٧٩ ٨٠ ٨١ ٨٢ ٨٣ ٨٤ ٨٥ ٨٦ ٨٧ ٨٨ ٨٩ ٩٠ ٩١ ٩٢ ٩٣ ٩٤ ٩٥ ٩٦ ٩٧ ٩٨ ٩٩ ١٠٠ ١٠١ ١٠٢ ١٠٣ ١٠٤ ١٠٥ ١٠٦ ١٠٧ ١٠٨ ١٠٩ ١١٠ ١١١ ١١٢ ١١٣ ١١٤ ١١٥ ١١٦ ١١٧ ١١٨ ١١٩ ١٢٠ ١٢١ ١٢٢ ١٢٣ ١٢٤ ١٢٥ ١٢٦ ١٢٧ ١٢٨ ١٢٩ ١٣٠ ١٣١ ١٣٢ ١٣٣ ١٣٤ ١٣٥ ١٣٦ ١٣٧ ١٣٨ ١٣٩ ١٤٠ ١٤١ ١٤٢ ١٤٣ ١٤٤ ١٤٥ ١٤٦ ١٤٧ ١٤٨ ١٤٩ ١٥٠ ١٥١ ١٥٢ ١٥٣ ١٥٤ ١٥٥ ١٥٦ ١٥٧ ١٥٨ ١٥٩ ١٦٠ ١٦١ ١٦٢ ١٦٣ ١٦٤ ١٦٥ ١٦٦ ١٦٧ ١٦٨ ١٦٩ ١٧٠ ١٧١ ١٧٢ ١٧٣ ١٧٤ ١٧٥ ١٧٦ ١٧٧ ١٧٨ ١٧٩ ١٨٠ ١٨١ ١٨٢ ١٨٣ ١٨٤ ١٨٥ ١٨٦ ١٨٧ ١٨٨ ١٨٩ ١٩٠ ١٩١ ١٩٢ ١٩٣ ١٩٤ ١٩٥ ١٩٦ ١٩٧ ١٩٨ ١٩٩ ٢٠٠ ٢٠١ ٢٠٢ ٢٠٣ ٢٠٤ ٢٠٥ ٢٠٦ ٢٠٧ ٢٠٨ ٢٠٩ ٢١٠ ٢١١ ٢١٢ ٢١٣ ٢١٤ ٢١٥ ٢١٦ ٢١٧ ٢١٨ ٢١٩ ٢٢٠ ٢٢١ ٢٢٢ ٢٢٣ ٢٢٤ ٢٢٥ ٢٢٦ ٢٢٧ ٢٢٨ ٢٢٩ ٢٣٠ ٢٣١ ٢٣٢ ٢٣٣ ٢٣٤ ٢٣٥ ٢٣٦ ٢٣٧ ٢٣٨ ٢٣٩ ٢٤٠ ٢٤١ ٢٤٢ ٢٤٣ ٢٤٤ ٢٤٥ ٢٤٦ ٢٤٧ ٢٤٨ ٢٤٩ ٢٥٠ ٢٥١ ٢٥٢ ٢٥٣ ٢٥٤ ٢٥٥ ٢٥٦ ٢٥٧ ٢٥٨ ٢٥٩ ٢٦٠ ٢٦١ ٢٦٢ ٢٦٣ ٢٦٤ ٢٦٥ ٢٦٦ ٢٦٧ ٢٦٨ ٢٦٩ ٢٧٠ ٢٧١ ٢٧٢ ٢٧٣ ٢٧٤ ٢٧٥ ٢٧٦ ٢٧٧ ٢٧٨ ٢٧٩ ٢٨٠ ٢٨١ ٢٨٢ ٢٨٣ ٢٨٤ ٢٨٥ ٢٨٦ ٢٨٧ ٢٨٨ ٢٨٩ ٢٩٠ ٢٩١ ٢٩٢ ٢٩٣ ٢٩٤ ٢٩٥ ٢٩٦ ٢٩٧ ٢٩٨ ٢٩٩ ٣٠٠ ٣٠١ ٣٠٢ ٣٠٣ ٣٠٤ ٣٠٥ ٣٠٦ ٣٠٧ ٣٠٨ ٣٠٩ ٣١٠ ٣١١ ٣١٢ ٣١٣ ٣١٤ ٣١٥ ٣١٦ ٣١٧ ٣١٨ ٣١٩ ٣٢٠ ٣٢١ ٣٢٢ ٣٢٣ ٣٢٤ ٣٢٥ ٣٢٦ ٣٢٧ ٣٢٨ ٣٢٩ ٣٣٠ ٣٣١ ٣٣٢ ٣٣٣ ٣٣٤ ٣٣٥ ٣٣٦ ٣٣٧ ٣٣٨ ٣٣٩ ٣٤٠ ٣٤١ ٣٤٢ ٣٤٣ ٣٤٤ ٣٤٥ ٣٤٦ ٣٤٧ ٣٤٨ ٣٤٩ ٣٥٠ ٣٥١ ٣٥٢ ٣٥٣ ٣٥٤ ٣٥٥ ٣٥٦ ٣٥٧ ٣٥٨ ٣٥٩ ٣٦٠ ٣٦١ ٣٦٢ ٣٦٣ ٣٦٤ ٣٦٥ ٣٦٦ ٣٦٧ ٣٦٨ ٣٦٩ ٣٧٠ ٣٧١ ٣٧٢ ٣٧٣ ٣٧٤ ٣٧٥ ٣٧٦ ٣٧٧ ٣٧٨ ٣٧٩ ٣٨٠ ٣٨١ ٣٨٢ ٣٨٣ ٣٨٤ ٣٨٥ ٣٨٦ ٣٨٧ ٣٨٨ ٣٨٩ ٣٩٠ ٣٩١ ٣٩٢ ٣٩٣ ٣٩٤ ٣٩٥ ٣٩٦ ٣٩٧ ٣٩٨ ٣٩٩ ٤٠٠ ٤٠١ ٤٠٢ ٤٠٣ ٤٠٤ ٤٠٥ ٤٠٦ ٤٠٧ ٤٠٨ ٤٠٩ ٤١٠ ٤١١ ٤١٢ ٤١٣ ٤١٤ ٤١٥ ٤١٦ ٤١٧ ٤١٨ ٤١٩ ٤٢٠ ٤٢١ ٤٢٢ ٤٢٣ ٤٢٤ ٤٢٥ ٤٢٦ ٤٢٧ ٤٢٨ ٤٢٩ ٤٣٠ ٤٣١ ٤٣٢ ٤٣٣ ٤٣٤ ٤٣٥ ٤٣٦ ٤٣٧ ٤٣٨ ٤٣٩ ٤٤٠ ٤٤١ ٤٤٢ ٤٤٣ ٤٤٤ ٤٤٥ ٤٤٦ ٤٤٧ ٤٤٨ ٤٤٩ ٤٥٠ ٤٥١ ٤٥٢ ٤٥٣ ٤٥٤ ٤٥٥ ٤٥٦ ٤٥٧ ٤٥٨ ٤٥٩ ٤٦٠ ٤٦١ ٤٦٢ ٤٦٣ ٤٦٤ ٤٦٥ ٤٦٦ ٤٦٧ ٤٦٨ ٤٦٩ ٤٧٠ ٤٧١ ٤٧٢ ٤٧٣ ٤٧٤ ٤٧٥ ٤٧٦ ٤٧٧ ٤٧٨ ٤٧٩ ٤٨٠ ٤٨١ ٤٨٢ ٤٨٣ ٤٨٤ ٤٨٥ ٤٨٦ ٤٨٧ ٤٨٨ ٤٨٩ ٤٩٠ ٤٩١ ٤٩٢ ٤٩٣ ٤٩٤ ٤٩٥ ٤٩٦ ٤٩٧ ٤٩٨ ٤٩٩ ٥٠٠ ٥٠١ ٥٠٢ ٥٠٣ ٥٠٤ ٥٠٥ ٥٠٦ ٥٠٧ ٥٠٨ ٥٠٩ ٥١٠ ٥١١ ٥١٢ ٥١٣ ٥١٤ ٥١٥ ٥١٦ ٥١٧ ٥١٨ ٥١٩ ٥٢٠ ٥٢١ ٥٢٢ ٥٢٣ ٥٢٤ ٥٢٥ ٥٢٦ ٥٢٧ ٥٢٨ ٥٢٩ ٥٣٠ ٥٣١ ٥٣٢ ٥٣٣ ٥٣٤ ٥٣٥ ٥٣٦ ٥٣٧ ٥٣٨ ٥٣٩ ٥٤٠ ٥٤١ ٥٤٢ ٥٤٣ ٥٤٤ ٥٤٥ ٥٤٦ ٥٤٧ ٥٤٨ ٥٤٩ ٥٥٠ ٥٥١ ٥٥٢ ٥٥٣ ٥٥٤ ٥٥٥ ٥٥٦ ٥٥٧ ٥٥٨ ٥٥٩ ٥٦٠ ٥٦١ ٥٦٢ ٥٦٣ ٥٦٤ ٥٦٥ ٥٦٦ ٥٦٧ ٥٦٨ ٥٦٩ ٥٧٠ ٥٧١ ٥٧٢ ٥٧٣ ٥٧٤ ٥٧٥ ٥٧٦ ٥٧٧ ٥٧٨ ٥٧٩ ٥٨٠ ٥٨١ ٥٨٢ ٥٨٣ ٥٨٤ ٥٨٥ ٥٨٦ ٥٨٧ ٥٨٨ ٥٨٩ ٥٩٠ ٥٩١ ٥٩٢ ٥٩٣ ٥٩٤ ٥٩٥ ٥٩٦ ٥٩٧ ٥٩٨ ٥٩٩ ٦٠٠ ٦٠١ ٦٠٢ ٦٠٣ ٦٠٤ ٦٠٥ ٦٠٦ ٦٠٧ ٦٠٨ ٦٠٩ ٦١٠ ٦١١ ٦١٢ ٦١٣ ٦١٤ ٦١٥ ٦١٦ ٦١٧ ٦١٨ ٦١٩ ٦٢٠ ٦٢١ ٦٢٢ ٦٢٣ ٦٢٤ ٦٢٥ ٦٢٦ ٦٢٧ ٦٢٨ ٦٢٩ ٦٣٠ ٦٣١ ٦٣٢ ٦٣٣ ٦٣٤ ٦٣٥ ٦٣٦ ٦٣٧ ٦٣٨ ٦٣٩ ٦٤٠ ٦٤١ ٦٤٢ ٦٤٣ ٦٤٤ ٦٤٥ ٦٤٦ ٦٤٧ ٦٤٨ ٦٤٩ ٦٥٠ ٦٥١ ٦٥٢ ٦٥٣ ٦٥٤ ٦٥٥ ٦٥٦ ٦٥٧ ٦٥٨ ٦٥٩ ٦٦٠ ٦٦١ ٦٦٢ ٦٦٣ ٦٦٤ ٦٦٥ ٦٦٦ ٦٦٧ ٦٦٨ ٦٦٩ ٦٧٠ ٦٧١ ٦٧٢ ٦٧٣ ٦٧٤ ٦٧٥ ٦٧٦ ٦٧٧ ٦٧٨ ٦٧٩ ٦٨٠ ٦٨١ ٦٨٢ ٦٨٣ ٦٨٤ ٦٨٥ ٦٨٦ ٦٨٧ ٦٨٨ ٦٨٩ ٦٩٠ ٦٩١ ٦٩٢ ٦٩٣ ٦٩٤ ٦٩٥ ٦٩٦ ٦٩٧ ٦٩٨ ٦٩٩ ٧٠٠ ٧٠١ ٧٠٢ ٧٠٣ ٧٠٤ ٧٠٥ ٧٠٦ ٧٠٧ ٧٠٨ ٧٠٩ ٧١٠ ٧١١ ٧١٢ ٧١٣ ٧١٤ ٧١٥ ٧١٦ ٧١٧ ٧١٨ ٧١٩ ٧٢٠ ٧٢١ ٧٢٢ ٧٢٣ ٧٢٤ ٧٢٥ ٧٢٦ ٧٢٧ ٧٢٨ ٧٢٩ ٧٣٠ ٧٣١ ٧٣٢ ٧٣٣ ٧٣٤ ٧٣٥ ٧٣٦ ٧٣٧ ٧٣٨ ٧٣٩ ٧٤٠ ٧٤١ ٧٤٢ ٧٤٣ ٧٤٤ ٧٤٥ ٧٤٦ ٧٤٧ ٧٤٨ ٧٤٩ ٧٥٠ ٧٥١ ٧٥٢ ٧٥٣ ٧٥٤ ٧٥٥ ٧٥٦ ٧٥٧ ٧٥٨ ٧٥٩ ٧٦٠ ٧٦١ ٧٦٢ ٧٦٣ ٧٦٤ ٧٦٥ ٧٦٦ ٧٦٧ ٧٦٨ ٧٦٩ ٧٧٠ ٧٧١ ٧٧٢ ٧٧٣ ٧٧٤ ٧٧٥ ٧٧٦ ٧٧٧ ٧٧٨ ٧٧٩ ٧٨٠ ٧٨١ ٧٨٢ ٧٨٣ ٧٨٤ ٧٨٥ ٧٨٦ ٧٨٧ ٧٨٨ ٧٨٩ ٧٩٠ ٧٩١ ٧٩٢ ٧٩٣ ٧٩٤ ٧٩٥ ٧٩٦ ٧٩٧ ٧٩٨ ٧٩٩ ٨٠٠ ٨٠١ ٨٠٢ ٨٠٣ ٨٠٤ ٨٠٥ ٨٠٦ ٨٠٧ ٨٠٨ ٨٠٩ ٨١٠ ٨١١ ٨١٢ ٨١٣ ٨١٤ ٨١٥ ٨١٦ ٨١٧ ٨١٨ ٨١٩ ٨٢٠ ٨٢١ ٨٢٢ ٨٢٣ ٨٢٤ ٨٢٥ ٨٢٦ ٨٢٧ ٨٢٨ ٨٢٩ ٨٣٠ ٨٣١ ٨٣٢ ٨٣٣ ٨٣٤ ٨٣٥ ٨٣٦ ٨٣٧ ٨٣٨ ٨٣٩ ٨٤٠ ٨٤١ ٨٤٢ ٨٤٣ ٨٤٤ ٨٤٥ ٨٤٦ ٨٤٧ ٨٤٨ ٨٤٩ ٨٥٠ ٨٥١ ٨٥٢ ٨٥٣ ٨٥٤ ٨٥٥ ٨٥٦ ٨٥٧ ٨٥٨ ٨٥٩ ٨٦٠ ٨٦١ ٨٦٢ ٨٦٣ ٨٦٤ ٨٦٥ ٨٦٦ ٨٦٧ ٨٦٨ ٨٦٩ ٨٧٠ ٨٧١ ٨٧٢ ٨٧٣ ٨٧٤ ٨٧٥ ٨٧٦ ٨٧٧ ٨٧٨ ٨٧٩ ٨٨٠ ٨٨١ ٨٨٢ ٨٨٣ ٨٨٤ ٨٨٥ ٨٨٦ ٨٨٧ ٨٨٨ ٨٨٩ ٨٩٠ ٨٩١ ٨٩٢ ٨٩٣ ٨٩٤ ٨٩٥ ٨٩٦ ٨٩٧ ٨٩٨ ٨٩٩ ٩٠٠ ٩٠١ ٩٠٢ ٩٠٣ ٩٠٤ ٩٠٥ ٩٠٦ ٩٠٧ ٩٠٨ ٩٠٩ ٩١٠ ٩١١ ٩١٢ ٩١٣ ٩١٤ ٩١٥ ٩١٦ ٩١٧ ٩١٨ ٩١٩ ٩٢٠ ٩٢١ ٩٢٢ ٩٢٣ ٩٢٤ ٩٢٥ ٩٢٦ ٩٢٧ ٩٢٨ ٩٢٩ ٩٣٠ ٩٣١ ٩٣٢ ٩٣٣ ٩٣٤ ٩٣٥ ٩٣٦ ٩٣٧ ٩٣٨ ٩٣٩ ٩٤٠ ٩٤١ ٩٤٢ ٩٤٣ ٩٤٤ ٩٤٥ ٩٤٦ ٩٤٧ ٩٤٨ ٩٤٩ ٩٥٠ ٩٥١ ٩٥٢ ٩٥٣ ٩٥٤ ٩٥٥ ٩٥٦ ٩٥٧ ٩٥٨ ٩٥٩ ٩٦٠ ٩٦١ ٩٦٢ ٩٦٣ ٩٦٤ ٩٦٥ ٩٦٦ ٩٦٧ ٩٦٨ ٩٦٩ ٩٧٠ ٩٧١ ٩٧٢ ٩٧٣ ٩٧٤ ٩٧٥ ٩٧٦ ٩٧٧ ٩٧٨ ٩٧٩ ٩٨٠ ٩٨١ ٩٨٢ ٩٨٣ ٩٨٤ ٩٨٥ ٩٨٦ ٩٨٧ ٩٨٨ ٩٨٩ ٩٩٠ ٩٩١ ٩٩٢ ٩٩٣ ٩٩٤ ٩٩٥ ٩٩٦ ٩٩٧ ٩٩٨ ٩٩٩ ١٠٠٠ ١٠٠١ ١٠٠٢ ١٠٠٣ ١٠٠٤ ١٠٠٥ ١٠٠٦ ١٠٠٧ ١٠٠٨ ١٠٠٩ ١٠١٠ ١٠١١ ١٠١٢ ١٠١٣ ١٠١٤ ١٠١٥ ١٠١٦ ١٠١٧ ١٠١٨ ١٠١٩ ١٠٢٠ ١٠٢١ ١٠٢٢ ١٠٢٣ ١٠٢٤ ١٠٢٥ ١٠٢٦ ١٠٢٧ ١٠٢٨ ١٠٢٩ ١٠٣٠ ١٠٣١ ١٠٣٢ ١٠٣٣ ١٠٣٤ ١٠٣٥ ١٠٣٦ ١٠٣٧ ١٠٣٨ ١٠٣٩ ١٠٤٠ ١٠٤١ ١٠٤٢ ١٠٤٣ ١٠٤٤ ١٠٤٥ ١٠٤٦ ١٠٤٧ ١٠٤٨ ١٠٤٩ ١٠٥٠ ١٠٥١ ١٠٥٢ ١٠٥٣ ١٠٥٤ ١٠٥٥ ١٠٥٦ ١٠٥٧ ١٠٥٨ ١٠٥٩ ١٠٦٠ ١٠٦١ ١٠٦٢ ١٠٦٣ ١٠٦٤ ١٠٦٥ ١٠٦٦ ١٠٦٧ ١٠٦٨ ١٠٦٩ ١٠٧٠ ١٠٧١ ١٠٧٢ ١٠٧٣ ١٠٧٤ ١٠٧٥ ١٠٧٦ ١٠٧٧ ١٠٧٨ ١٠٧٩ ١٠٨٠ ١٠٨١ ١٠٨٢ ١٠٨٣ ١٠٨٤ ١٠٨٥ ١٠٨٦ ١٠٨٧ ١٠٨٨ ١٠٨٩ ١٠٩٠ ١٠٩١ ١٠٩٢ ١٠٩٣ ١٠٩٤ ١٠٩٥ ١٠٩٦ ١٠٩٧ ١٠٩٨ ١٠٩٩ ١١٠٠ ١١٠١ ١١٠٢ ١١٠٣ ١١٠٤ ١١٠٥ ١١٠٦ ١١٠٧ ١١٠٨ ١١٠٩ ١١١٠ ١١١١ ١١١٢ ١١١٣ ١١١٤ ١١١٥ ١١١٦ ١١١٧ ١١١٨ ١١١٩ ١١٢٠ ١١٢١ ١١٢٢ ١١٢٣ ١١٢٤ ١١٢٥ ١١٢٦ ١١٢٧ ١١٢٨ ١١٢٩ ١١٣٠ ١١٣١ ١١٣٢ ١١٣٣ ١١٣٤ ١١٣٥ ١١٣٦ ١١٣٧ ١١٣٨ ١١٣٩ ١١٤٠ ١١٤١ ١١٤٢ ١١٤٣ ١١٤٤ ١١٤٥ ١١٤٦ ١١٤٧ ١١٤٨ ١١٤٩ ١١٥٠ ١١٥١ ١١٥٢ ١١٥٣ ١١٥٤ ١١٥٥ ١١٥٦ ١١٥٧ ١١٥٨ ١١٥٩ ١١٦٠ ١١٦١ ١١٦٢ ١١٦٣ ١١٦٤ ١١٦٥ ١١٦٦ ١١٦٧ ١١٦٨ ١١٦٩ ١١٧٠ ١١٧١ ١١٧٢ ١١٧٣ ١١٧٤ ١١٧٥ ١١٧٦ ١١٧٧ ١١٧٨ ١١٧٩ ١١٨٠ ١١٨١ ١١٨٢ ١١٨٣ ١١٨٤ ١١٨٥ ١١٨٦ ١١٨٧ ١١٨٨ ١١٨٩ ١١٩٠ ١١٩١ ١١٩٢ ١١٩٣ ١١٩٤ ١١٩٥ ١١٩٦ ١١٩٧ ١١٩٨ ١١٩٩ ١٢٠٠ ١٢٠١ ١٢٠٢ ١٢٠٣ ١٢٠٤ ١٢٠٥ ١٢٠٦ ١٢٠٧ ١٢٠٨ ١٢٠٩ ١٢١٠ ١٢١١ ١٢١٢ ١٢١٣ ١٢١٤ ١٢١٥ ١٢١٦ ١٢١٧ ١٢١٨ ١٢١٩ ١٢٢٠ ١٢٢١ ١٢٢٢ ١٢٢٣ ١٢٢٤ ١٢٢٥ ١٢٢٦ ١٢٢٧ ١٢٢٨ ١٢٢٩ ١٢٣٠ ١٢٣١ ١٢٣٢ ١٢٣٣ ١٢٣٤ ١٢٣٥ ١٢٣٦ ١٢٣٧ ١٢٣٨ ١٢٣٩ ١٢٤٠ ١٢٤١ ١٢٤٢ ١٢٤٣ ١٢٤٤ ١٢٤٥ ١٢٤٦ ١٢٤٧ ١٢٤٨ ١٢٤٩ ١٢٥٠ ١٢٥١ ١٢٥٢ ١٢٥٣ ١٢٥٤ ١٢٥٥ ١٢٥٦ ١٢٥٧ ١٢٥٨ ١٢٥٩ ١٢٦٠ ١٢٦١ ١٢٦٢ ١٢٦٣ ١٢٦٤ ١٢٦٥ ١٢٦٦ ١٢٦٧ ١٢٦٨ ١٢٦٩ ١٢٧٠ ١٢٧١ ١٢٧٢ ١٢٧٣ ١٢٧٤ ١٢٧٥ ١٢٧٦ ١٢٧٧ ١٢٧٨ ١٢٧٩ ١٢٨٠ ١٢٨١ ١٢٨٢ ١٢٨٣ ١٢٨٤ ١٢٨٥ ١٢٨٦ ١٢٨٧ ١٢٨٨ ١٢٨٩ ١٢٩٠ ١٢٩١ ١٢٩٢ ١٢٩٣ ١٢٩٤ ١٢٩٥ ١٢٩٦ ١٢٩٧ ١٢٩٨ ١٢٩٩ ١٣٠٠ ١٣٠١ ١٣٠٢ ١٣٠٣ ١٣٠٤ ١٣٠٥ ١٣٠٦ ١٣٠٧ ١٣٠٨ ١٣٠٩ ١٣١٠ ١٣١١ ١٣١٢ ١٣١٣ ١٣١٤ ١٣١٥ ١٣١٦ ١٣١٧ ١٣١٨ ١٣١٩ ١٣٢٠ ١٣٢١ ١٣٢٢ ١٣٢٣ ١٣٢٤ ١٣٢٥ ١٣٢٦ ١٣٢٧ ١٣٢٨ ١٣٢٩ ١٣٣٠ ١٣٣١ ١٣٣٢ ١٣٣٣ ١٣٣٤ ١٣٣٥ ١٣٣٦ ١٣٣٧ ١٣٣٨ ١٣٣٩ ١٣٤٠ ١٣٤١ ١٣٤٢ ١٣٤٣ ١٣٤٤ ١٣٤٥ ١٣٤٦ ١٣٤٧ ١٣٤٨ ١٣٤٩ ١٣٥٠ ١٣٥١ ١٣٥٢ ١٣٥٣ ١٣٥٤ ١٣٥٥ ١٣٥٦ ١٣٥٧ ١٣٥٨ ١٣٥٩ ١٣٦٠ ١٣٦١ ١٣٦٢ ١٣٦٣ ١٣٦٤ ١٣٦٥ ١٣٦٦ ١٣٦٧ ١٣٦٨ ١٣٦٩ ١٣٧٠ ١٣٧١ ١٣٧٢ ١٣٧٣ ١٣٧٤ ١٣٧٥ ١٣٧٦ ١٣٧٧ ١٣٧٨ ١٣٧٩ ١٣٨٠ ١٣٨١ ١٣٨٢ ١٣٨٣ ١٣٨٤ ١٣٨٥ ١٣٨٦ ١٣٨٧ ١٣٨٨ ١٣٨٩ ١٣٩٠ ١٣٩١ ١٣٩٢ ١٣٩٣ ١٣٩٤ ١٣٩٥ ١٣٩٦ ١٣٩٧ ١٣٩٨ ١٣٩٩ ١٤٠٠ ١٤٠١ ١٤٠٢ ١٤٠٣ ١٤٠٤ ١٤٠٥ ١٤٠٦ ١٤٠٧ ١٤٠٨ ١٤٠٩ ١٤١٠ ١٤١١ ١٤١٢ ١٤١٣ ١٤١٤ ١٤١٥ ١٤١٦ ١٤١٧ ١٤١٨ ١٤١٩ ١٤٢٠ ١٤٢١ ١٤٢٢ ١٤٢٣ ١٤٢٤ ١٤٢٥ ١٤٢٦ ١٤٢٧ ١٤٢٨ ١٤٢٩ ١٤٣٠ ١٤٣١ ١٤٣٢ ١٤٣٣ ١٤٣٤ ١٤٣٥ ١٤٣٦ ١٤٣٧ ١٤٣٨ ١٤٣٩ ١٤٤٠ ١٤٤١ ١٤٤٢ ١٤٤٣ ١٤٤٤ ١٤٤٥ ١٤٤٦ ١٤٤٧ ١٤٤٨ ١٤٤٩ ١٤٥٠ ١٤٥١ ١٤٥٢ ١٤٥٣ ١٤٥٤ ١٤٥٥ ١٤٥٦ ١٤٥٧ ١٤٥٨ ١٤٥٩ ١٤٦٠ ١٤٦١ ١٤٦٢ ١٤٦٣ ١٤٦٤ ١٤٦٥ ١٤٦٦ ١٤٦٧ ١٤٦٨ ١٤٦٩ ١٤٧٠ ١٤٧١ ١٤٧٢ ١٤٧٣ ١٤٧٤ ١٤٧٥ ١٤٧٦ ١٤٧٧ ١٤٧٨ ١٤٧٩ ١٤٨٠ ١٤٨١ ١٤٨٢ ١٤٨٣ ١٤٨٤ ١٤٨٥ ١٤٨٦ ١٤٨٧ ١٤٨٨ ١٤٨٩ ١٤٩٠ ١٤٩١ ١٤٩٢ ١٤٩٣ ١٤٩٤ ١٤٩٥ ١٤٩٦ ١٤٩٧ ١٤٩٨ ١٤٩٩ ١٥٠٠ ١٥٠١ ١٥٠٢ ١٥٠٣ ١٥٠٤ ١٥٠٥ ١٥٠٦ ١٥٠٧ ١٥٠٨ ١٥٠٩ ١٥١٠ ١٥١

الباس بنی ۱۴۱ ۹۳ ۱۵۲ ۲۰۶	ام کلثوم ۲۶۲ ۲۴۷ ۲۷۰ ۲۷۴	اوالس بن نوال ۱۳۵
۴۲۶ ۴۳۵	۴۵۷ ۴۵۴	اورسین ۱۳۳
الیسم ۲۰۴ ۲۰۶	ام کلثوم منری ۴۵۵	اوریا ۲۰۹
الیفرد ۱۹۷	ام مروان ۳۲۱	اوز کند ۴۰۸
الیزن ۱۳۵ ۱۳۷ ۱۳۸	ام الملوک سیده ۳۹۵ ۳۹۷ ۳۹۸	اوس بن خولی ۲۵۹
الیزن بن بوسل ۱۳۸	۴۰۲	اوشنچ ۱۰ ۱۳ ۲۲ ۲۴ ۵۲۱
ام ابان ۲۸۶	ام موسی ۳۳۷	اولمردوخ ۴۴۲
ام اردی بنت کریر ۲۸۶	ام ولد کردیه ۳۲۱	اولیمار ۲۱۹
ام اسماء ۴۵۷	ام الولید بنت عباس ۳۰۶ ۳۰۷	اویس بن انیس قرنی ۲۸۱ ۴۶۰
امامه ۴۵۵ ۴۵۷	ام هشام ۲۹۹	اهداحاد ۱۵۶
امامه بنت ابی العاص ۴۵۵	ام فانی ۲۴۰ ۴۵۵	اهوازین الاسور ۱۴۹ ۲۸۶
ام البنین ۴۵۶	ام هشام ۳۱۰	احون بن منشا ۱۴۴
ام البنین بنت خالد بن زید ۴۵۵	امیرداد ازبک ۴۰۹	ایاز ۴۰۸ ۴۱۰
امة المیزر ۳۵۱	امیر عمادی ۴۰۵	ایاس بن قبیبه ۱۵۳ ۲۶۷
ام جعفر ۴۵۵	امیم ۱۴۷ ۱۵۳	ایاس بن معاذ ۲۴۱
ام جعفر زبیده ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۵۱	امین (محمد) ۴۲۷ ۴۳۳	ایراک ۲۷
۳۵۴ ۳۵۵	امیه ۲۶۲ ۲۸۶ ۲۹۵ ۲۹۷	ایرانسان ۴۶۳
ام العیوب الثقافیه ۴۵۵	۳۰۲	ایرج ۲۷ ۴۲ ۴۱۶
ام العجاج ۳۱۱	امیه بن خلف ۲۴۶	ایرویس ۱۳۳
ام الحسن ۴۵۵ ۴۵۶	اندافسون ۲۱۹	ایزداد ۹۴
ام خالد بن مزید ۳۰۲	اندرایس ۲۱۹	ایزد گشپ ۹۶
ام الخیر سلمی ۲۷۰	اندرقس ۱۳۸	ایشوخ ۲۱۸
امرؤ القیس ۶۹ ۱۵۰ ۱۷۴ ۱۷۹	اندیمتک رومی ۶۷	ایشی بن هوبد ۲۰۸
۴۲۴ ۴۲۵	انس بن مالک ۳۰۶ ۳۰۸ ۴۶۰	ایلا ۹۰
ام زمل سلمی ۴۶۵	انطاخیوس ۱۲۶	ایلاق ۱۴۱
ام سمید دختر عثمان ۲۸۶	انطیغی ۵۹	ایلیان ملکا ۲۰۴ ۴۷۶ ۴۶۸
ام سعید تقیه ۴۵۵	انطیغوس ۱۳۹	ایلیاس ۲۰۴
ام سلمه ۲۶۲ ۲۹۵ ۴۵۵ ۴۵۶	انطیونس ۱۳۳	ایمن ۱۵۴
امصیان یواش ۱۴۴	انمار ۱۵۰	ایمنی ۳۸۲
ام ماصم ۳۰۸	انواخ ۸۹	ایمنی ۳۸۲
ام عبدالله ۴۵۷	انوری ۳ ۸۱ ۴۴۸	ایمنی ۳۸۲
ام علی ۴۵۶	انوش ۱۸۳ ۲۲۹	ایمنی ۳۸۲
ام عمرو ۲۸۶	انوشتروان ۱۴ ۳۶ ۳۷ ۷۴ ۷۵	ایمنی ۳۸۲
ام فروه ۴۵۶ ۴۵۷	۸۷ ۹۵ ۱۵۴ ۱۷۱ ۱۷۲ ۲۳۴	ایمنی ۳۸۲
ام القاسم ۴۵۷	۲۷۶ ۳۵۴ ۳۵۴	ایمنی ۳۸۲
املك ۱۴۲	انوش زاد ۱۸۰	ایمنی ۳۸۲
ام الکرام ۴۵۵	انیس بیلان ۲۳۳	ایمنی ۳۸۲

بطليموس جدیدی ۱۲۶
 > حیران >
 > مانع >
 > مانع دوم >
 > عالم نجوم >
 > کور >
 > محب الالب ۱۲۶
 > محب الايان >
 > محب الام >
 > مفاس >
 بقای صغیر ۳۶۱ ۳۶۲
 بقراخان ترکی ۳۸۸
 بقراط حکیم ۱۴ ۱۲۷
 بکرین عیدالزین ابی دلف ۳۶۸
 بکیرین عیدالله ۲۷۶ ۲۷۷
 بکیرین ماهان ۳۲۰
 بلاشان ۵۹
 بلاش بن اشکانان ۳۲ ۵۹
 بلاش بن ابرام ۳۲ ۵۹
 > خسرو ۲۹
 > فرود ۵۹
 > فیروز ۳۲ ۷۲ ۸۷ ۴۶۴
 بلاق ۴۱۳
 بلال ۲۴۳ ۲۴۵ ۲۸۱ ۲۹۶
 بلال بن ابی برد ۵۱۲
 بلال حبشی ۴۶۰
 بلشعر ۱۴۵ ۴۴۲
 بلعاریا ۱۳۵
 بلعم باعورا ۲۰۴
 بلعمی در بسیاری از حواشی و
 صفحات هست
 بلغار ۱۰۴
 بلقیس ۱۵۶ ۱۵۷ ۲۱۰ ۴۲۳
 بلوقیا ۲۲ ۴۳۵
 بلیسان ۱۷۲

بدرالکبیر ۳۶۹ ۳۷۰
 بدر غلام ۳۶۸
 بدروز ۹۴
 بدور ۱۰۶
 بوزایلا ۹۰
 برزفوی ۹۴
 برزهر ۹۴
 برزوی ۷۵ ۹۶
 بوزین منجم ۹۶
 بوسق کبیر ۴۰۹
 بوسخان ۱۰۰
 برطاس ۱۰۴
 بوقمارین ۱۲۰ تا ۱۲۴
 بولک بن عیدالله ۲۹۲ ۲۹۳
 بولکنا بنت الدریل ۲۲۸
 بولکیارق ۲۱ ۳۸۴ ۴۰۸ تا ۴۱۰
 ۴۲۹ ۴۶۵
 بولک ۹۶ ۳۲۵ ۳۳۲
 بولک بنت مر ۲۲۷
 بولک ۱۱۴ تا ۱۱۶ ۱۱۹
 بولک ۱۱۶ ۱۱۷
 بولک بن دهریار ۵۰۴
 بولک کویزدرد ۳۵
 بولک سیری ۳۸۳ ۴۰۷
 بولک ۷۷ ۷۹ ۹۶
 بولک ۱۷۴
 بولک ۱۱۶
 بولک صلابی ۱۳۷
 بولک الحافی ۴۶۱
 بولک مروان ۳۲۱
 بولک ۲۸ ۴۹
 بولک ۹۲
 بطليموس ۱۵ ۱۲۵ ۱۳۹ ۲۱۵
 > اسکندری ۱۲۶
 > بن اردوش ۱۲۵
 > بن ارنب ۱۲۵

حرف ب

بالک غرم دین ۳۵۳ ۳۵۴ تا ۳۵۹
 باهور ۱۹۳
 باده شیر ۵۱۹
 باذان ۸۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۲۵۱
 ۲۵۲ ۲۵۵ ۲۵۶
 باربد ۸۱
 باریدرود مکل ۱۱۴
 بارده ۳۵۸
 بارس برهیز کار ۹۲
 بارعلی سرحد ۴۱۴
 بارین برهیز کار ۵۳
 باسین بن هیزار ۱۴۱
 بافر و صیف ۳۶۱
 بافتعاس بن باطا المبرانی ۱۴۰
 بالی بن عاقمه ۱۴۳ ۲۰۷
 بانو گشتب ۲۵ ۵۴ ۹۲
 بالیکبک ۳۶۴ ۳۶۵
 بامدرن آسن ۵۱۰
 بتاویل ۱۴۶
 بتویل بن الیاس ۱۹۴
 بجدل بن انیف الکلیه ۲۹۹
 بعیرای راهب ۲۳۸
 بخت نومه ۴۳۶
 بخت النصر ۱۴ ۳۸ ۵۰ ۵۹ ۹۲
 ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۳ ۱۴۵ ۱۵۱
 ۲۱۲ تا ۲۱۴ ۴۳۰ ۴۳۶ تا
 ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۸۶ ۵۲۲ ۵۲۳
 بختنصر ثانی ۲۲۰
 بختنصر بن معز الدوله دیلمی ۲۰
 ۳۸۰ ۳۹۲ تا ۳۹۴
 بختیانوس ۳۱
 بداست ۸۹
 بدخشان ۲۴۲ ۲۴۳
 بدر حنویه ۳۹۶ ۳۹۸ تا ۴۰۰
 بدرالدجی ۲۸۳ ۳۹۲

یایک (یایک) ۳۲ ۳۳ ۱۶۶
 یاموسیان ۲۷۶
 یاندوان ۱۰۸ ۱۱۰ تا ۱۱۶
 یروس (برج) ۱۰۸
 یرویز ۳۰ ۳۸ ۴۷ تا ۸۴
 ۸۷ ۸۸ ۱۷۲ تا ۲۴۹
 ۴۶۴ ۴۱۹ ۴۱۷
 یرویز ۲۵
 یسریاس ۱۲
 یسنگ ۴۵ ۴۹ ۹۰ ۱۰۵
 یسئون ۳۰ ۹۲
 یطرس ۲۱۸
 یلاش بن فیروز ۴۱۹
 یلو تارک ۳۰ ۱۰۸
 یلوران ولسه ۲۹ ۴۸ ۴۹ ۹۰
 یلوروز ۹۲ ۲۸۱
 یلوروز بن آتش ۸۳
 یلوروز دخت ۷۲ ۹۵
 یلوروز خسرو ۸۲
 یلوروز دزد جرد هر مز ۴۱۹
 یلوشاد ۱۳۱ ۲۰۴ ۲۰۴
 یلوشاد در بیشتر صفحات کتاب هست
حرف ت
 تاج ۲۶ ۲۷
 تاج الدوله ابوالقاسم ۴۰۸
 تاخورد ۲۲۸
 تاریخ ۱۴۹ ۱۹۰ ۱۹۳ ۲۲۸
 تاویل ۴۹۸
 تبان اسعد ۱۵۰ ۱۶۷ ۱۶۸
 تبع ۱۵۱ ۱۵۴ ۱۵۹ تا ۱۶۸
 ۱۷۸
 تبع الاصر ۱۶۰ ۱۶۶ ۴۲۳
 تبع بن الاقرن ۱۶۰ تا ۱۶۶ ۱۶۶
 ۴۲۳
 تبع میانین ۱۶۲
 تبع نشت ۱۶۳
 تنش ۴۰۸ ۴۰۹

بهرام بن یزد جرد ۳۴ ۶۵ ۸۶ ۸۷
 بهرام بهرامیان ۳۴ ۶۵ ۸۶ ۸۷
 ۴۶۳
 بهرام ثانی ۳۴ ۳۳ ۶۵ ۸۷
 بهرام چوبینه ۷۶ تا ۷۹ ۸۸
 ۹۶ ۱۳۶ ۲۷۷ ۳۸۶
 بهرام دخت ۷۹
 بهرام سکا شاه ۴۱۸
 بهرام سیاوشان ۷۷ ۷۸ ۹۶
 بهرام شاه بن سمود ۲۱ ۴۰۵ ۴۰۶
 بهرام کرمانشاه ۴۱۹
 بهرام کردوزان ۹۱
 بهرام گور ۱۴ ۳۵ ۶۹ تا ۷۲
 ۸۶ ۸۷ ۹۰ ۳۹۱ ۴۱۹ ۴۲۳
 ۴۳۹ ۴۶۴
 بهرام مؤید ۲۱ ۳۳ ۳۹ ۵۸
 ۶۵ ۸۴ ۸۳
 بهرام هرمزد ۳۳ ۳۴ ۶۵ ۸۶
 ۸۷ ۹۴ ۴۶۳
 بهروز سرگوی ۹۴ ۹۶
 بهک (باک) ۹۴
 بهمین ۱۱۰ ۱۱۲ ۱۱۳
 بهمن ۳۰ تا ۳۳ ۵۲ تا ۵۴ ۹۲
 ۱۱۷ تا ۱۱۹ ۱۶۰ ۲۱۳ ۲۱۴
 ۴۱۸ ۴۴۲ ۴۶۳ ۵۲۱ ۵۲۲
 بهمن جادویه ۹۷ ۲۶۹ ۲۷۵
 ۲۷۶
 بهدل ۱۱۳ ۱۸۱
 بهرشاد ۹۰
 بهزون ۳۰ تا ۳۱ ۹۱ ۹۲ ۴۳۸ ۴۶۲
 بهنو ۱۰۲ ۱۰۳ ۴۰۶
 بهلیم ۹۰
 بهورداسب (منخاک) ۲۵ ۲۶ ۴۰
 ۱۸۴
 بهلق ۵۱۹

حرف پ

بلیق ۳۷۴ ۳۷۲
 بلیق بن بطیاس ۱۴ ۵۷ ۱۲۹ تا
 ۱۳۳ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۴
 بهمطاط ۱۵۴
 بهاد سره ۲۶
 بهناه ۸۹
 بهناد هر مز ۳۱۵
 بهنادمس ۱۲۵
 بهندوی ۷۷ ۷۸ ۹۶
 بهوداسف (بودا) ۳۲ ۸۹ ۹۳
 بهودریق ۴۹۷
 بهوزر جهر ۲۵ ۷۶ ۹۶ ۳۱۵
 بهوزی ۲۰۵
 بهوزالدخت ۳۷ ۸۲ ۸۴ ۸۸
 ۹۷ ۱۵۲ ۲۳۷ ۲۶۹ ۲۷۶
 ۳۵۴ ۴۰۵ ۴۱۹ ۴۶۴
 بهودی برس ۴۰۸ ۴۱۳
 بهوزان ۴۰۳
 بهوسید آبی ۴۰۴
 بهوشجان ۱۷۲
 بهوغای کبیر ۳۵۸ ۳۵۹
 بهوغای شزابداد ۳۶۳
 بهولس ۲۱۹
 بهویه ۱۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۸
 به آفرید بن اشکانان ۳۳ ۵۹
 بهاء الدوله ابو نصر ۲۰ ۳۸۱ ۳۹۶
 ۴۰۱ تا ۴۰۹ ۴۲۸
 بهاء الدوله علی بن سمود ۴۳۹
 بهار ۳۶ ۳۸ ۹۷
 بهارتان ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۲ ۱۱۴
 بهرام ۴۱۸ ۴۱۹
 بهرام آذر بهان ۹۶
 بهرام بن بهرام ۴۶۳
 بهرام بن شاهپور ۳۲ ۳۵ ۵۸
 ۶۸ ۸۷ ۴۶۴
 بهرام بن مردانشاه ۲

جم ۱۳ ۲۵ ۲۷ ۳۸ ۴۷
چو شید ۱۳ ۲۷ ۳۸ ۴۰ ۴۴
۴۷ ۵۱ ۷۹ ۸۶ ۸۹ ۱۴۵ ۱۸۶
۱۸۹ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۶۲ ۵۲۱
۵۲۲
چمیل ۲۲۸
چند بن زهیر القامدی ۲۸۴
چند بن کعب الازدی ۲۸۱
چندر ت ۱۰۸ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۸
چندر ق (چندر ب) ۱۰۸
چندله بنت العرت ۲۲۷
چنید ۳۰۹ ۴۶۱
چوانشیر ۲۷
چوانیر ۲۶۲
چوانیخت ۳۷
چم بن المات ۲۶۲
چمتل ۱۱۳ تا ۱۱۵
چمن ۹۰ ۴۶۲
چمدرت ۱۱۸
چمک ترکیه ۳۷۱
چیشو شک از آبه ۴۱۴ ۴۱۵
حرف ج
چمیل ۱۱۰ ۱۱۲ تا ۱۱۵ ۱۱۵
چمکل ۱۰۰
چم آزادما ۳۰ ۵۴ ۱۲
چمن ۹۸ ۹۹ ۱۰۳ ۱۰۴
حرف ح
حاجاد ۱۹۴
حارت ۳۰ ۷۴ ۱۵۰ تا ۱۵۲ ۱۷۵
تا ۱۷۹
حارت بن سوبه النطیبه ۲۶۶
حارت بن عمرو الکندی ۴۲۴
حارت بن کله ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۹۵
حارت ۲۲۵
حارثه بنت حراط ۲۲۸
حارثه النطریف ۱۵۰ ۱۷۴ ۲۲۵
حافظ ۲۸۲
حافظ صیرازی ۴۴۲
حاکم ۳۹۷ ۵۵۸

چله ۱۷۵ تا ۱۷۹
چهر بن یطعم بن عدی ۲۸۵
چیش ۲۶۲
چمدون بن نواش ۱۴۲
چدیس ۱۴۷ ۱۴۸
چدام ۱۵۰
چذغ بن عمرو ۱۷۳ ۱۷۴
چذیمه الارش ۱۶۳ ۱۶۴ ۴۲۴
چرجان ۱۴۹
چرجی زیدان ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۶
چرجیس ۹۳ ۲۲۳ تا ۲۲۵ ۴۲۶
۴۴۸ ۴۴۹
چرم ۱۴۶
چریز الجلی ۲۷۲
چریره ۲۹
چشس بن دلمی ۲۵۶
چشسده ۳۷ ۸۲ ۸۸
چشسقان ۱۸۰
چمده بن عبیره ۲۹۲
چمفر ۱۶۸ ۲۰۷ ۳۳۱ ۳۴۱
۳۵۱ ۳۶۵ ۴۶۶ ۴۵۷ ۴۵۸
چمفر بن احمد مقتدر ۳۷۷ ۳۷۸
چمفر بن چلدا ۲۴۹
چمفر بن عبدالواحد ۳۶۵
د علی ۴۵۵
چمفر بن محمد المرادی ۴۵۶
د محمود اسکافی ۳۶۴
د منتم ۳۶۱ ۳۶۲
د یحیی برمکی ۳۴۳ ۳۴۵
۳۴۶ ۳۴۹
چمفر الشید ۴۵۵
چمفر طیار ۲۳۹ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۶۱
۳۱۳
چفته ۱۷۴ ۱۷۵ ۴۲۴
جلال الدوله ابو طاهر ۲۰
جلال الدین بن صدقه ابو علی ۳۸۶
جمال الدوله فرخزاد مسعود ۴۲۹
چمان ۴۵۵

گواره ۹۲۲۵
توک ۹۸ تا ۱۰۰ ۱۰۲ ۱۸۶
تغز خانان ۴۲۰ ۴۲۱
تکتک ۴۵۷
تکتک ۴۰۸
تلیان ۹۰
تمام بن کوهی ۳۹۰ ۳۹۱
نعم الداری ۲۶۴
تدسر ۹۴
توتل ۱۰۰
تور ۲۵ ۲۷ ۲۸ ۴۲ ۴۴ ۹۲ ۱۰۰
توفیل بن میخائیل ۱۳۷
توماس ۲۱۹
توهین صوف ۱۴۳
حرف ث
ثابت بن سلیمان العسلی ۳۱۲
ثابت بن عبدالله بن ذبیر ۳۴۴
ثابت بن نعیم ۳۱۳
ثابت قیس السخی ۲۸۴
تامر ۱۶۹
تامل بن عمرو ۱۵۱ ۱۷۳
تعلیه ۱۵۰ ۱۷۳ تا ۱۷۵ ۱۸۰ ۴۲۵
تمود ۱۴۷ ۱۴۸
تور ۲۵ ۱۷۸
ثیادوس ۷۸
حرف ج
جابان ۹۷ ۲۶۷
جاحظ ۳۲ ۲۸۲
جادی ۱۱۲
جاسم ۱۴۷ ۱۴۸
جالوت ۱۴۳ ۱۴۷ ۲۰۷ ۲۰۸
جالینوس ۱۳۳ ۲۷۲
جاماسب ۲۹ ۳۶ ۵۲ ۶۶ ۷۳ ۹۱
۹۲ ۳۳۳ ۴۳۰-۴۶۳
چانوسیار ۵۰۶ ۹۳
چبرئیل ۱۸۱ تلم ۱۸۳ تا ۱۹۰
۱۹۲ ۲۰۰ ۲۰۷ ۲۱۰ ۲۳۹
۲۴۶ ۲۴۷ ۲۵۱ ۲۵۵ ۲۶۰
۴۸۲ ۴۸۷

حكيم بن ابي العاص ٢٧٨ ٢٨٦
 ٢٨٩ ٢٩٤ ٣٠٠ تا ٣٠٢ ٣٠٤
 ٣٠٨
 حكيم بن عمير الثقلي ٢٧٩
 حكيم ابن انتان بن ابي الخير ٩٢
 حليمه ٢٣٧ ٤٥٧
 حمد بن ابي حنيفة ٤٦١
 حمدان ٣٦٧
 حمدونه بنت الرشيد ٣٥٤
 حمدان حاجب ٢٨٦
 حمزه ٢٤٠ ٢٤٨ ٢٦٦ ٣١٨
 ٣٢٨ ٤٥٧ ٤٨٦
 حمزة بن ابوالقاسم ٣٧٧
 حمزة بن الحسن الاصفهانى دريشت
 صفحات وحواشى هست
 حمزة بن يعقوب بن زهب ٢٥٩
 حميد بن ابي مغارق ٣١٢
 حميد بن قطيب ٣٢٢
 حميده بنت حارث بن روى ٤٥٦
 حمير ١٥ ١٤٦ ١٥٠ ١٥١ ١٥٣
 ٥٠١ ٥٠٢ ٥٠٧ تا ٥١١
 حننمه ٢٨١
 حنظلة الاسدي ٢٦٢
 حنظلة بن ربيع تميمي ٢٦٢
 حوا ١٨١ ١٨٣ ٢٢٩ ٤٣٠
 ٤٣٢
 حودرت ١٠٨
 حويل ١٤٧ ١٩٧
 حى ٦٧ ١٦١ ٢٣٦
 حيدر بن كاس ٣٥٧
 حى بن اخطب ٢٦٢
حرف خ
 خارج صاحب فرط ٢٩٢
 خازم بن خزيمه ٣٢٢
 خاضف ١١٧
 خاش ٣٥٨
 خاطب بن ابي بلته ٢٤٩

حسن بن ابراهيم بن زولاق ٤٥١
 > زيد علوى ٤٥٩ ٣٦٢
 > سهل ٣٥١ ٣٥٢ ٣٥٤
 ٣٥٦ ٣٦٧
 حسن بن على بن اسحق نظام الملك
 ٤٠٧
 حسن بن على رقام همدانى ٨٥
 > > « عسكرى ٤٥٨
 > « عارب ابو طالب ٣٣١ ٣٣٩
 ٤٢٦ ٤٤٩ ٤٥٠ ٤٥٤ تا ٤٥٦
 ٤٥٩
 حسن بن قطيب ٣١٨ ٣٢٣ ٣٣٤
 حسن بن مخلد جراح ٣٦٦
 حسن مري ٤٦٠
 حسن بن ابراهيم ركن الدوله ١٩ ٢٠
 ٣٧٩ ٣٨٩ تا ٣٩١
 حسن العابد ٣٣١
 حسن فيروزان ٣٩١ ٣٩٢
 حسك ٣٠١
 حسونه بنت حسين البرزكان ٣٩٤
 حسين ٢٦١ ٢٨٩ ٢٩٤ تا ٢٩٨
 ٣٠٢ ٤٥٥ تا ٤٥٧
 حسين الاصغر ٤٥٦
 > بن حمدان ٣٦٨
 > بن على عليه السلام ٣٣١ ٣٦٠
 ٣٦٣ ٣٩٤ ٤٤٩ ٤٥٠ تا ٤٥٤
 ٤٥٥ ٥١٨
 حسين بن محمد ٣٨٥
 حسين علوى حسنى ٣٣٩
 حشبه العالم ذوالشائر ٤٢٣
 حسين بن منذر رقاش ٥١١
 حسين بن نمير ٢٩٩ ٣٠٠ ٣٠٢
 ٣١١
 حض ١٤٦
 حفص بن سليمان ٣١٩ ٣٢٣
 حفصه ٢٤٨ ٢٦٢
 حكم ٣١١ تا ٣١٣

حام ١٠٣ ١٠٦ ١٠٩ تا ١٨٤
 ١٨٧ ١٨٦
 حامد بن ابي سلوم ٤٧٤ تا ٤٧٦
 حامد بن ابي العباس ٣٧٢ ٣٧٧
 حبش ١٠٦
 حبه بنت قحطان ٢٢٨
 حبيب ٢٩٧ ٢٨٦
 حبيب بن بهروز طران ١٢٤
 حبيب بن عبدالله البجلي ٢٩٩
 حبه بنت خليل ٢٢٢
 حبيب بن جابر ٩٣
 حجاج يوسف ٥٢ ٦٣ ٣٠٠ ٣٠١
 ٣٠٣ تا ٣١١ ٣٠٦ ٣١٣ ٤٨٢
 ٥١٣ ٥١٦ ٥٢٥
 حجير ١٥٢ ١٧٦ ١٧٨ ١٨٩
 حجير آكل ١٧٨
 حجير المقصور ١٧٨
 حذيفة بن سعد اليماني ٢٤٣ ٢٧٦
 ٢٨٦ ٤٦٠ ٤٦١ ٤٦٨
 العرب ١٧٦
 حر بن يزيد ٤٥٠
 حرث ١٧٥ تا ١٧٨ ٢٦٢ ٢٦١
 حرث بن ابي ضرار ٢٦٢
 حرث بن عمرو بن حجر ١٦٦
 الحرث الرايش ١٥٤ ٤٢٣
 حرث الفساني ٢٤٩
 حردوس ٢١٩
 حزقيا ١٤٠ ١٤٤ ٢١٢ ٢١٣
 حزقل ٢٠٥ ٤٣٥
 حمام الدوله ابو العباس ناش ٣٩٦
 حسان ١٥ ١٥٠ ١٦٠ تا ١٦٣
 ١٦٨ ٤٢٣ ٤٦٠
 حسان بن ثابت ١٧٨ ٢٥٢ ٢٩٧
 حسان بن قيس ٤٢٣
 حسيب ١١٧
 حسان بن مضاء ٣٨٦
 حسن ٢٦١ ٢٨٩ ٢٩٣ تا ٢٩٥
 ٣٣١ ٣٣٢ ٣٣٩ ٤٥٥ تا ٤٥٧

حرف د

دابلیم ۷۵
داذوبه اصطخری ۱۷۲ ۱۷۳ ۲۵۶
داراب ۳۱ ۳۲ ۵۴ ۵۵ ۵۸
داراب بن ارفقند ۵۲۰
دارای ۳۱ ۳۲ ۵۴ تا ۵۹
دارای ۴۱۸ ۴۶۳ ۵۲۱
داران ۲۲۳
دارم ۱۹۴
دارمستر ۹۴
دارماوش ۱۴۵
دارموش ۴۳۸
دارموش الماوی ۴۴۲
دانیال نبی ۹۲ ۱۲۳ ۱۴۰ ۲۱۴
۲۲۰ ۲۲۶ ۴۳۰ ۴۳۶ ۴۳۹
تا ۴۴۵
داود ۳۳۱ ۴۰۶
داود بن علی ۳۲۰ ۳۲۳
داود نبی ۱۳ ۱۴۳ ۱۵۷ ۱۸۳
۲۰۷ تا ۲۱۰ ۲۱۵ ۲۶۳ ۴۲۶
۴۳۵ ۴۸۵ ۴۹۷ ۵۱۰
داوردان ۵۱۶
دبوان ۱۴۱
دیس بن صدق ۳۸۵ ۴۱۴ ۴۱۵
دجال ۲۱۹
دجوش بن دهران ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۳
۱۱۴
درار بن محمد المری ۳۴۵
دوریندی ۱۱۴
دسل بنت دهرات ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۴
۱۱۸
دعفل ۲۹ ۱۴۷
دغور ۴۵۷
دغطانس ثانی ۱۳۴
دقیانوس یونانی ۲۲۱ ۲۲۰

خسرو بیروز ابوالعباس ۳۹۰ ۳۹۲
۳۹۷
خسرو شاه ابوطاهر ۳۹۶ ۴۰۲
خسرو شاهپور ۲۶۸
خسرو شوم ۲۷۴ ۲۷۷
خسرو فیروز نصر الدوله ۳۹۶
خسرو کوانان ۷۳ ۸۲ ۸۸
ختاپارشا ۲۱۴
خشنه بنده ۸۲ ۸۴ ۸۸ ۱۸۰
خمیب بن مسلم ۵۲۴
خضر ۳۱ ۹۳ ۲۰۲ ۲۰۴ ۲۰۶
۴۳۴
خطاب ۱۶ ۱۷۷ ۳۱۳
خطابک ۱۹۹
خطیر الملک میندی ۴۱۰ ۴۱۱
خلف امیر سیستان ۴۰۶
خلف بن ایوب کر ۲۷۰
خلوب ۳۷۹
خلوت ۳۷۸
خلیل الرحمن ۳۱ ۴۲ ۹۲ ۱۴۶
۱۹۰ ۱۹۸
خناس ۵۰۰
خندف ۲۲۸
خنکاس ۴۰
خنکاسب ۴۰
خنوخ ۱۸۳ ۱۸۴
خورداد انهر ۱۷۳
خورشید ۲۷ ۹۶
خورین ۹۵
خوشنواز ۷۱ ۷۲ ۱۵۹
خوشین مسعود کردی ۴۰۰
خوله ۴۵۴
خوبله ۲۳۸ ۳۰۱
خیر علام مختار ۳۰۲
خیزران ۳۴۰ ۳۴۲ ۳۴۴ ۳۴۹
۴۵۷

خاقان ۳۶ ۷۰ ۷۲ ۷۵ ۷۸ ۳۱۲
۴۳۵
خالد ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۶۸ ۲۸۶
۴۳۰ ۴۶۹ ۵۱۵
خالد بن برمک ۳۲۵ ۳۳۱ تا ۳۳۳
۳۳۶ ۵۱۵
خالد بن جله ایلم غسانی ۴۴۵
د سید بن عاص ۲۶۲
خالد بن عبدالله قسری ۳۰۹ ۳۱۰
۳۱۶ ۳۱۷ ۳۲۱
خالد بن ولید ۲۶۵ تا ۲۶۹ ۲۷۱
۴۴۸ ۴۵۵ ۴۶۰
ختم ۱۵۰
خدیجه ۲۳۸ ۲۴۰ ۲۶۱ ۴۵۵
تا ۴۵۷
خدیج کرمانی ۳۱۴
خرداد بوزین ۷۸ ۹۱ ۹۶
خرو خسرو ۱۷۳
خروغیز غزنوی ۴۰۶
خرداد پرویز ۸۳
خرداد خسرو ۴۱۹
خروزابن نرسی ۱۷۲
خروزاد خسرو ۳۸ ۸۳
خرم دین بابک ۳۵۴
خرمه بنت فاده ۳۵۴
خرم ۳۷
خرمه مرد ۳۷
خروبه اخت شیت ۲۲۹
خزاعه ۱۵۱ ۱۶۵
خزور ۹۸ ۱۰۰ ۱۰۱
خزویه بن ثابت الانصاری ۲۹۰
د الحسن ۳۴۶
د مدرک ۱۵۲ ۲۲۸
خسرو بن اشکانان ۳۲ ۵۹
خسرو بن ولادان بلاشان ۳۲ ۵۹
خسرو پرویز ۳۶ ۷۷ تا ۸۱ ۹۶
۱۳۶ ۱۷۹ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۴۷
۲۵۱ ۲۲۹

حكم بن ابي العباس ٢٧٨ ٢٨٦
 ٢٨٩ ٢٩٤ ٣٠٠ تا ٣٠٤ ٣٠٢
 ٣٠٨
 حكم بن عمير التغلبي ٢٧٩
 حكم امير اندان بن ابي الخير ٩٢
 حليمه ٢٣٧ ٤٥٧
 حماد بن ابي حنيفة ٤٦١
 حمدان ٣٦٧
 حمدونه بنت الرشيد ٣٥٤
 حمزان حاجب ٢٨٦
 حمزه ٢٤٠ ٢٤٨ ٢٦٦ ٣١٨
 ٣٢٨ ٤٥٧ ٤٨٦
 حمزة بن ابوالقاسم ٣٧٧
 حمزة بن الحسن الاصفهاني دريشتر
 صفحات وحواشي هست
 حمزة بن يعقوب بن زهير ٣٥٩
 حميد بن ابي معارق ٣١٢
 حميد بن قطيعة ٣٢٢
 حميده بنت حارث بن ابي
 حمير ١٥ ١٤٦ ١٥٠ ١٥١ ٤٢٣
 ٥٠١ ٥٠٢ ٥٠٧ تا ٥١١
 حنن ٢٨١
 حنظلة الاسدي ٢٦٢
 حنظلة بن ربيع تميمي ٢٦٢
 حوا ١٨١ ١٨٣ ٢٢٩ ٤٣٠
 ٤٣٢
 حودرت ١٠٨
 حويل ١٤٧ ١٩٧
 حى ٦٧ ١٦١ ٢٣٦
 حيدر بن كاوس ٣٥٧
 حبيب بن اعطب ٢٦٢
حرف خ
 خارجه صاحب شرط ٢٩٢
 خازم بن غزويه ٣٢٢
 خايف ١١٧
 خاش ٣٥٨
 خاطب بن ابي بلته ٢٤٩

حسن بن ابراهيم بن زولاق ٤٥١
 د زيد علوي ٤٥٩ ٣٦٢
 د سهل ٣٥١ ٣٥٢ ٣٥٤
 ٣٦٧ ٣٥٦ تا
 حسن بن علي بن اسحق نظام الملك
 ٤٠٧
 حسن بن علي رقام همداني ٨٥
 > > > عسكري ٤٥٨
 > > > علوي ابو طالب ٣٣١ ٣٣٩
 ٤٤٩ ٤٤٩ ٤٥٠ ٤٥٤ تا ٤٥٦
 ٤٥٩
 حسن بن قطيعة ٣١٨ ٣٢٣ ٣٣٤
 حسن بن مخلد جراح ٣٦٦
 حسن مري ٤٦٠
 حسن بن يار كن الدوله ١٩ ٢٠
 ٣٧٩ ٣٨٩ تا ٣٩١
 حسن العابد ٣٣١
 حسن فيروزان ٣٩١ ٣٩٢
 حسك ٣٠١
 حسويه بنت حسين البرزكان ٣٩٤
 حسين ٢٦١ ٢٨٩ ٢٩٤ تا ٢٩٨
 ٣٠٢ ٤٥٥ تا ٤٥٧
 حسين الاصغر ٤٥٦
 > > > بن حمدان ٣٦٨
 د بن علي عليه السلام ٣٣١ ٣٦٠
 ٣٦٣ ٣٩٤ ٤٤٩ ٤٥٠ تا ٤٥٤
 ٤٥٥ ٥١٨
 حسين بن محمد ٣٨٥
 حسين علوي حسني ٣٣٩
 حشبة العالم ذوالنثار ٤٢٣
 حسين بن منذر رقاش ٥١١
 حسين بن نمير ٢٩٩ ٣٠٠ ٣٠٢
 ٣١١
 حض ١٤٦
 حنص بن سليمان ٣١٩ ٣٢٣
 حنص ٢٤٨ ٢٦٢
 حكم ٣١١ تا ٣١٣

حام ٩٨ ١٠٣ ١٠٦ تا ١٠٩ ١٨٤
 ١٨٧ ١٨٦
 حامد بن ابي سلوم ٤٧٤ تا ٤٧٦
 حامد بن ابي العباس ٣٧٢ ٣٧٧
 حاشي ١٠٦
 حبه بنت قطيعة ٢٢٨
 حبيب ٢٨٦ ٢٩٧
 حبيب بن بهروز طرمان ١٢٤
 حبيب بن عبدالله البجلي ٢٩٩
 حبن بنت خليل ٢٢٢
 حبيب بن جابر ٩٣
 حجاج بن يوسف ٥٢ ٦٣ ٣٠٠ ٣٠١
 ٣٠٣ تا ٣١١ ٣١٢ ٣٢١ ٤٨٢
 ٥١٣ ٥١٦ ٥٢٥
 حجر ١٥٢ ١٧٦ ١٧٨ ١٨٩
 حجر آكل ١٧٨
 حجر المقصور ١٧٨
 حذيفة بن سعد اليماني ٢٤٣ ٢٧٦
 ٢٨٦ ٤٦٠ ٤٦١ ٤٦٨
 الحرب ١٧٦
 حر بن يزيد ٤٥٠
 حرث ١٧٥ تا ١٧٨ ٢٦١ ٢٦٢
 حرث بن ابي ضرار ٢٦٢
 حرث بن عمرو بن حجر ١٦٦
 الحرث الرايش ١٥٤ ٤٢٣
 حرث الفساني ٢٤٩
 حردوس ٢١٩
 حرقيا ١٤٠ ١٤٤ ٢١٢ ٢١٣
 حرقيل ٢٠٥ ٤٣٥
 حسان الدوله ابو العباس ناش ٣٩٦
 حسان ١٥ ١٥٠ ١٦٠ تا ١٦٣
 ١٦٨ ٤٢٣ ٤٦٠
 حسان بن ثابت ١٧٨ ٢٥٢ ٢٩٧
 حسان بن قيس ٤٢٣
 حبيش ١١٧
 حسان بن طلائع ٣٨٦
 حسن ٢٦١ ٢٨٩ ٢٩٣ تا ٢٩٥
 ٢٣١ ٢٣٢ ٢٣٩ ٤٥٥ تا ٤٥٧

حرف د

داخویه اصطخیری ۱۷۲ ۱۷۳ ۲۵۶
داراب ۳۱ ۳۲ ۵۴ ۵۵ ۵۸
دارای ۳۱ ۳۲ ۵۴ تا ۵۹ ۱۶۱ ۱۶۲
داران ۲۲۳ ۴۱۸ ۴۶۳ ۵۲۱
دارم ۱۹۴
دارمستر ۹۴
دارواوش ۱۴۵
داربوش ۴۳۸
داریوش الماذی ۴۴۲
دانیال نبی ۹۲ ۹۳ ۱۲۳ ۱۴۰ ۲۱۴
۲۲۰ ۴۲۶ ۴۳۰ ۴۳۶ ۴۳۹
تا ۴۴۵
داود ۳۳۱ ۴۰۶
داود بن علی ۳۲۰ ۳۲۳
داود نبی ۱۳ ۱۴۳ ۱۵۷ ۱۸۳
۲۰۷ تا ۲۱۰ ۲۱۵ ۲۶۳ ۴۲۶
۴۳۵ ۴۴۷ ۴۸۵ ۴۹۷ ۵۱۰
داوردان ۵۱۶
دیوان ۱۴۱
دیس بن صدق ۳۸۵ ۴۱۴ ۴۱۵
دجال ۲۱۹
دجوش بن دهران ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۳
۱۱۴
درار بن محمد الری ۳۴۵
دوریدی ۱۱۴
دسل بنت دهرات ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۴
۱۱۸
دعل ۲۹ ۱۴۷
دغور ۴۵۷
دغطانس ثانی ۱۳۴
دقیانوس یونانی ۲۲۰ ۲۲۱

خسرو پیروز ابوالباس ۳۹۵ ۳۹۶
۳۹۷
خسرو شاه ابوطاهر ۳۹۶ ۴۰۲
خسرو شاهپور ۲۶۸
خسرو شتوم ۲۷۴ ۲۷۷
خسرو فیروز قهرالدوله ۳۹۶
خسرو کوانان ۷۳ ۸۲ ۸۸
ختا بارشا ۲۱۴
ختنه فنده ۸۲ ۸۴ ۸۸ ۱۸۰
خعیب بن مسلم ۵۲۴
خضر ۳۱ ۹۳ ۲۰۲ ۲۰۴ ۲۰۶
۴۳۴
خطاب ۱۶ ۱۷۷ ۳۱۳
خطابك ۱۹۹
خطیر الملك مبینی ۴۱۰ ۴۱۱
خلف امیر سیستان ۴۰۶
خلف بن ابوبکر ۲۷۰
خلوب ۳۷۹
خلوت ۳۷۸
خلیل الرحمن ۳۱ ۴۲ ۹۲ ۱۴۶
۱۹۵ ۱۹۸
ختاس ۵۰۰
ختند ۲۲۸
ختکاس ۴۰
ختکاسب ۴۰
خنوخ ۱۸۳ ۱۸۴
خورداد انهر ۱۷۳
خورشید ۳۷ ۹۶
خورین ۹۵
خوضنواز ۷۱ ۷۲ ۱۵۹
خوشین مسعود کردی ۴۰۰
خوله ۴۵۴
خولند ۲۳۸ ۳۰۱
خیر ولام مختار ۳۰۲
خیزران ۳۴۰ تا ۳۴۲ ۳۴۴ ۳۴۹
۴۵۷

خاقان ۳۶ ۷۰ ۷۲ ۷۵ ۷۸ ۳۱۲
۳۳۵
خالد ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۶۸ ۲۸۶
۴۰۲ ۴۶۹ ۵۱۵
خالد بن برمک ۳۲۵ ۳۳۱ تا ۳۳۳
۳۳۶ ۵۱۵
خالد بن جله ایهم فسانی ۴۴۵
د سمید بن عاص ۲۶۲
خالد بن عبدالله قسری ۳۰۹ ۳۱۰
۳۱۲ ۳۱۶ ۳۲۱
خالد بن ولید ۲۶۵ تا ۲۶۹ ۲۷۱
۴۴۸ ۴۵۵ ۴۶۰
ختم ۱۵۰
خدیجه ۲۳۸ تا ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۶۱ ۴۵۵
تا ۴۵۷
خدیج کرمانی ۳۱۴
خرداد بوزین ۷۸ ۹۱ ۹۶
خرو خسرو ۱۷۳
خرو طیز غزنوی ۴۰۶
خرداد خرویز ۸۳
خرداد خسرو ۴۱۹
خرو زابن قریس ۱۷۲
خرو زاد خسرو ۳۸ ۸۳
خرم دین بابک ۳۵۴
خرمه بنت فاده ۳۵۴
خره ۳۷
خرمرد ۳۷
خروره اخت شیت ۲۲۹
خزاعه ۱۵۱ ۱۶۵
خزور ۹۸ ۱۰۰ ۱۰۱
خزومه بن ثابت الانصاری ۲۹۰
د الحسن ۳۴۶
د مدرکه ۱۵۲ ۲۲۸
خسرون اشکانان ۳۲ ۵۹
خسرون ولادان بلاشان ۳۲ ۵۹
خسرو پرویز ۳۶ ۷۷ تا ۸۱ ۹۶
۱۳۶ ۱۷۹ ۲۳۹ ۲۴۷ ۲۵۰
۲۵۱ ۳۲۹

رئيس الرؤسا ٣٨٣
رايش ١٥٤ تا ١٥٨ ١٥٨
راى هندو ٤٢ ٤٩
رياب بنت حيد بن معد ٢٢٨
رئيس الدولة يوسف بن يوسف
٣٨٥ ٤١١ ٤١٣
ريهم ٥١٥
ريهم بن يوسف ٣٣٣ ٣٣٦ ٣٤٢
ريهم ١٥٢ ١٦١ ١٧٣ ١٧٩
ريهم ٢٣٤ ٢٩٧
ريهم بن الاسود ٢٦٢
ريهم بن ابي البراء ٢٦٤
ريهم ٣٠ ١٤٣ ١٤٤ ٢١١
٢١٥
رحمن اليمانيه ٢٥٦
رحمه ١٩٧
رحيم بن باكالنجار ٢٠
رزمان ٢٧٧
رستم ٢٥ ٢٦ ٣٨ ٤٣ ٤٥ ٤٦
٤٨ ٤٩ ٥٢ ٥٣ ٩١ ٩٢ ٩٥ ١٠٠
٤٠٦ ٤٢٢ ٤٦٣
رستم بن علي وطاب عهد الدولة ١٩
٢٠ ٢٨٢ ٣٩٦ ٤٠٤
رستم تور ٥٤ ٩٢
رستم دلمى ٢٧٨
رستم - جده ٨٣ ٩٧ ٢٧٢ ٢٧٣
رسول الله ١٢ ١٣ ٤٥٤ ٤٦٨
رشتواد ٩٢
رشيد الدين وزير ١١١
رشيد هرون ٤٥ ٣٤٤ تا ٣٤٨
٤٢٧ ٤٥٣ ٤٥٦ ٤٥٧ ٥١٧
٥١٩
رضا بن الحسين بن زكى ٤٥٩
رضا بن مرسى (ع) ٣٤٩ ٣٥٢
٣٥٦
رققا ١٩٤
رققه ٢٦٢ ٤٥٥

زورعين ١٦٥
زوال رياستين فضل بن سهل ٣٥٢
زورسح ١٥٦
زوال شافى ١٥٦ ١٦٨
زوال القرنين ٣١ ٩٣ ١٥٦ ١٥٨
٢٠٤ ٤٤٨ ٤٩٣
زوال القرنين ثانيا ٣١ ٣٢
زوال القدس ١٦٨
زوال الكلاخ ١٥٨
زوال كفل ١٩٧ ١٩٨ ٢٠٠ ٢٢٦ ٤٢٦
٤٣٥
زوال المنار ١٥ ١٥٥ ١٥٨
زوال نقر حميرى ٢٣٣
زوال نواس ١٥ ١٥٨ ١٦٨ ١٦٩
١٧٠
زوزن ٥٨ ١٥٨ ١٦٣
زى الاسباب ١٥٤
زى سدد ١٥٤
زى يقدم ١٤٥
حرف
راجا كشيلا ١١٤
راجب ٣٠
راجيل ١٩٤
راجح بن اموس ١٥٧
راسل ١٢٠
راس الجالوت (ريش ماوتك) ٤٣٩
راند او جعفر ٤٢٧ ٤٥٤
راند غلام ٣٦٧
راشن ٢٨
راضى ابو العباس احمد ١٨ ٣٧٨
٣٩٠ ٣٩١ ٤٢٧ ٤٥٣
راقب ٤١
رافع بن مرثه ٣٦٧
رافع ليت ٣٤٨
رام بن حمرون ٢٠٨
رام رايش ١٥٦
رامين ٩٤

دقيقى ٥١ ٢٨٠ ٤٣٣ ٤٤١
دمان الهوى لالتاسى ١٧٨
دمر كان ٣٥٤ ٤٤٤
ذماتن ١٣٣
دمور ٩٠
دميانوس ١٢٦
دوبان منجم ٣٤٩
دود ١١٤
دومة الجندل ٢٦٨ ٢٨٠
دومطاس ١٣٣
دهران (دهرات) ١٠٨ ١٠٩
١١١ تا ١١٨
دهسودان بن محمد مسافر ٣٩١
دهموش ٢٢٠
دهية بن خليفة الكلبى ٢٤٩
ديان العارضى ٣٢٤
دياج محمد بن عبدالله ٣٣١
ديقيوس ١٣٣
ديماطرنوس ١٢٧
دينار ٢٧٦
دينه بنت براكيس ٢٢٨
ديوداد بن ديودوست ٣٦٩
ديوداد بن محمد ٣٦٩
حرف ذ
ذئب بن حجن ٢٣٦
ذال العاجب ٩٧
ذوالاذهار ٥٨ ١٥٥ ١٥٦ ١٦٣
ذوالعواد ١٦٥ ١٦٦
ذوالاكتاف ٣٤ ٣٥ ٦٣ ٨٧
٩٤ ١٦٧
ذوانس ١٥٤
ذولطيان ١٦٩
ذو جدى ١٧٠ ٤٢٣
ذوالجناح ١٥ ١٦٥
ذوجينان ١٦١ ١٦٢ ٤٢٣
ذوالعاجب ٢٧٥ ٢٧٦
ذوالغمار ٢٥٥

زید بن منقر بن طال ۳۳۷	زال ۲۵ ۲۹ ۴۲ تا ۴۵ ۵۲	رکن الدوله حسن ووه ۲۰ ۱۳۹
زید القزطی ۲۶۲	تا ۵ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۴۲۲ ۴۶۳	۳۹۱ تا ۳۹۳ ۳۹۵ ۴۲۸ ۴۶۴
زینب ۲۶۲ ۴۵۷	زبیده ۳۴۶ ۳۵۱ ۴۰۹	رمدان ۱۹۴
زینت جعفی ۲۶۲	زبیر ۱۶ ۲۳۹ ۲۴۵ ۲۸۶	رمله ۴۵۵
زین حسین ۴۵۵	۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۰ ۴۶۰	رمله کبری ۴۵۵
زین رسول الله ۴۵۵	زبیر بن جعفر معتز ۳۶۴	دوال ۱۲۰ تا ۱۲۳
زین علی ۴۵۴	زرایرود ۳۷	دوین بن اسفندیار ۴۳۸
زین صری ۴۵۵	زرار بن عدس ۲۳۴	دوید ۱۹۴
زینبئی ۲۷۷	زربانو ۲۵ ۵۴ ۹۲	دودابه ۲۵
زینت ۴۵۶	زردشت ۱۱ ۱۴ ۲۲ ۵۱ ۵۲	دودیک ۴۹۷
زین العابدین ۴۵۵	۶۶ ۶۷ ۹۲ ۴۲۰ ۴۳۸ ۴۵۷	دوذه بن رهامان ۲۴۲
حرفس	زردسب ۹۱	دوذه ساسان ۱۸۰
سا (یغمبر) ۴۲۶	زرمه ۱۶۸ ۴۲۳	دوذه ماهوی ۲۴۲
ساق ۳۲۰	زرعه بن شریک ۲۹۸	دوس ۹۸ ۱۰۱ ۱۰۴ ۱۸۶
ساروخ بن ارغوا ۱۹۳	زرقاه الیمامه ۱۶۴	دوشک ۵۶
ساره ۴۰۸ ۱۹۴ ۱۹۰ ۴۸۲	زرمهر ۷۳	دوم ۱۴۸ ۱۴۹
سارینه بن زینم ۲۷۸ ۴۶۱	زردوان ۷۴	دومین بن یزیدان ۹۰
ساسان ۳۳ ۳۲	زربار ۳۰ ۵۲ تا ۵۰ ۹۱ ۹۲	دوا ۱۳۴
ساسان الاصفیر ۳۳	زربن حیار ۲۹	رهام گودرز ۵۰ ۹۱ ۹۲ ۳۱۵
ساسان بن دوزبه ۷۹	زکریه بن بهروزه قرطی ۳۷۱ ۳۷۲	۴۳۶
ساف ۱۵۱	زکریا ۵۹ ۹۳ ۱۲۸ ۲۱۵	رخط ۱۴۷ ۱۵۳
سالح (شالح) ۱۴۶ ۱۸۹	۲۱۶ ۲۱۹ ۴۲۶ ۴۳۵ ۴۳۶	ریاح بن عبدالله ۲۸۱
سالم ۸۹	زلیخا ۱۹۵ ۱۹۶	ریاح بن مزه ۱۶۳ ۱۶۴
سالم بن عبدالرحمن ۳۱۰ ۳۱۱	زمری بن السوس ۲۰۵	ریالون ۱۹۴
سامان بن سیامک ۳۸۶	زمل بن عمرو المذری السکسکی ۲۹۷	رباعه ۲۶۲ ۴۵۸
سام بن رجیع ۹۴	زنبیل ۲۷۹ ۳۰۴	ریطه ۳۲۴
سام بن نوح ۸۲ ۱۰۵ ۱۴۵	زنک ۱۰۶ ۱۸۶	ریونیز ۲۹ ۹۱
تا ۱۴۹ ۱۸۴ ۱۸۶ ۱۸۹ ۲۱۴	زنکه شاوران ۹۱	حرفز
۴۱۶ ۴۳۲ ۴۹۸ ۵۱۶	زواره ۲۵ ۵۳ ۵۴ ۹۱ ۹۲	زاب طهماسب ۱۰ ۱۴ ۲۷ تا
۵۲۱ ۵۱۷	زبیر ۱۵۴	۲۹ ۴۴ ۶۷ ۹۰ ۱۴۱ ۴۱۶
سامری ۲۰۵	زیاد بن ابیه ۲۹۵ ۲۹۶ ۳۲۱ ۳۳۴	۴۱۷ ۴۲۲
سام نریمان ۲۵ ۴۲ تا ۴۴ ۵۳	زید بن سلام ۳۰۱	زالبشاه ۲۵
۴۶۳ ۴۲۴ ۴۵۵ ۱۰۵ ۹۰	زید ۲۲۹ ۲۸۱ ۴۵۷	زاده قارسی ۱۵۳
سایه ۱۱۹ ۱۲۰	زید بن ثابت ۲۶۲ ۲۷۰ ۲۸۶	زادقم ۲۸ ۶۰۵
ساره هاء ۷۶ ۷۷	زید بن حسن ۴۵۵	زاد نقره ۳۷
ساره سرور ۱۹	زید بن اسوخان خبثی ۲۸۴	زاد بن شاهریه اسفندی ۲۰
سیا ۱۵ ۴۶ ۱۵۴	زید بن علی بن خنجر ۳۰۹ ۳۱۰ ۴۵۶	زالغ ۲۹

سليم بن قيس الادمي ٢٨٠	سعد هوازن ٣١٨	سيال الاسفر ١٥٤
سلي ٢٧٣	سعيد ٢٤٥ ٢٨٦ ٢٩٦ ٤١٨	سيال اكبر ١٥٠ ١٥٣ تا ١٥٥
د بنت اسد ٢٢٨	د بن بهدل الغبوري ٣١٤	سبط الجوزي ٤٥٦ تا ٤٥٨
د زيد ٢٢٧	د جبير ٣٠٥ ٤٦٠	سبكشكين ٣٨٠ ٣٨٢ ٣٨٧
د سعد ٢٢٧	د دينار ٥٢٤	تا ٣٨٩ ٣٩٧ ٤٠٢ ٤٠٣ ٤٠٥
د صخر بن عامر ٢٧٠	د ضرار ٣٨٢	٤٦٤
د عمرو بن ربيعة ٢٢٧	د العاص ٢٨٢ ٢٩٤	سبك الملقى ٣٧٢
د مالك بن حذيفة بن بدر ٢٦٥	د عبد الملك ٣١٠	سبط بن ثعلبه ١٧٣ ١٧٤
	د عقبه ٣١٠	سيهر ٩٠
	د مسيب ٣٠٥	سبيد ديو ٤٥
سازم (فلوم) ٩٣	د منصور حميري ٥٢٣	سقى خاتون ٤١٥
سالمه ٤٣٦	د مهران همداني ٢٩٤	سجاع ٢٦٥ ٢٦٦
سالم بن حلوان ١٧٤ ١٧٣	سفاح (عبد الله) ٣٠٩ ٣١٥	سجوان ١١٥
سليط بن عمرو ٢٤٩	٣١٨ ٣٢٥ ٣٧٤ ٤٥١ ٤٢٧	سجارب ١٤٣ ٢١٢ ٢١٣
سليط بن قيس ٢٧١	٤٨٥ ٥١٧	سخت ١٧٩
سليمان ٣٣١ ٣٣٥ ٤٦٥ ٤٥٦	سفر ١٢١ تا ١٢٤	سعيد الملك ابو المعالي ٣٨٥
سليمان بن الحسن المخلد ٣٧٨	سفانيق ١١٦	سديف ٣٢٢ ٣٢٣
سليمان بن داود (ينمبر) ٣٠ ١٣	سفيان ثوري ٤٣٣	سرايط ٥١٦
٣٨ ٤٧ ٩١ ١٤٠ ١٤٣ ١٥٦	سفيان بن معاوية بن يزيد بن مهلب ٤٣٨	سراويل ١٥٦ ١٥٧
١٥٧ ٢١١ ٢٠٨ ٢١١ ٢١٥ ٤٢٦	٤٦١	سرافه ٢٤٢
٤٣٥ ٤٣٧ ٤٣٨ ٤٤٧ ٤٦٦	سقراط ٩٣	سرايا ٢٩٢
٤٨٤ ٤٨٦ ٤٩٤ ٤٩٧ ٥٠١	سقلاب ٩٨ ١٠٣ ١٠٤ ١٨٦	سرتيب عبد الرزاق ٢٧٩ ٢٨٤
٥٠٧ ٥١٠ ٥١٦ ٥٢١	سكناش ٣٤ ٤٧	سرجون منصور رومي ٢٩٧ ٢٩٩
سليمان بن داود العور ياني ٣٣٣	سكزيه ٤١٣	سرخاب ديلم ٤١٠
سليمان بن سعيد حبشي ٢٩٧ ٢٩٩	سكن الزويه ٤٥٧	سرويه ٤٦
٣٠٢	سكزيه بنت الحسين ٤٥٥	سركيس رومي ٨١
سليمان شاه بن محمد ٤١١ ٤٣٠	سلام بن ابي حقيق ٢٤٨	سرو ملك البر بويه ٣٧١
سليمان بن صرد ٣٠٢	سلام الترجمان ٤٩٠	سروش ٢٢٠
د عبد الملك ١٦ ٣٠٦ تا	سلامت ٣٧٥	سطاج ٢٢٩ ٢٣٠ ٢٣٢ ٢٣٦
٥٢٤ ٤٥٠ ٤٢٧ ٣٠٨	سلامت البربريه ٣٣٣	٢٣٧ ٢٦٨
سليمان بن كثير ٢١٦ ٢٢٢	سلجوق ٤٠٦ ٤٠٧	سعد ٢٤٥ ٢٧٠ ٢٩٧
د منصور ٣٣٩	سلجوق شاه بن محمد ٤١١ ٤١٣ ٤١٤	سعد بن عباده ٤٦٠
د نعيم الحميري ٣٠٧	سلطان الدوله اوشجاع ٢٠ ٤٠١	سعد بن هبده انصاري ٢٧١ ٢٨٢
د وهب بن سعد ٢٦٥ ٢٦٦	٤٢٨ ٤٦٥	سعد القراط ٣٥٣
د همام ٣١٤ ٣٢٢ ٣٢٣	سلطان الدوله ارسلان بن مسعود ٤٢٩	سعد الملك سعد بن محمد ٤١٠ ٤١١
سدامه الدرايه والحسن ٤٠٢	سلم ٢٧ ٤٢ ٤٢٤	سعد وقاص ٢٣٩ ٢٧٢ تا ٢٧٥
سماق ٣٥٧	سلمان فارسي ٢٤٢ ٢٤٣ ٢٤٤	٢٨١ ٤٦١ ٥١٢
سماك بن خرشه ٢٧٢	٢٤٥ ٢٥١ ٢٨٩ ٣٢٧ ٤٦٠	

شرف الدين نفيس ٣٨٥	سيف ذى یزن ١٧١ ١٧٢ ٢٢٢	سمهرهش ١٥٧ ١٥٨
شروسك ٢٧	٤٢٣ ٣٥٠	سمره بنت سحت ٢٢٨
شروين برنيان ٨٦ ٨٧ ٩٠ ٣٩٥	سيماء برزين ٩٦	سمسار (سمنار) ٧٩
شروين ٣٣٨	سيمه جور ٣٨٧	سمعان بنت ابراهيم ٢٢٨
شعب ٣٧٧	سيمه رخ ٢١٠	سيمه ٢٩٥ ٢٩٦
شعبة ن كثير الماذني ٣٢٠	سينداد ١٧٩	سنان بن ابي حارثه ٣٠٩
شعبى ٢٩ ٤٤٣	سينوذ ٧٠	سنان بن انس نغمى ٢٩٥ ٢٩٨
شعبيا ٢١٢ ٢١٣ ٢٣٥	حرف ش	
شعب ١٩٨ ١٩٩ ٤٢٦ ٤٣٣ ٤٣٤	شاپور ١٩٩ ٤٧٣ ٣٩١ ٥٢٦	سنجر بن ملكشاه ٢١٩ ٤٠٦ ٤٠٨
شعاد ٥٣ ٤٠٦	شاپور بن انك ٥٨ ٥٩	٤٠٩ ٤١١ تا ٤١٥ ٤٢٩ ٤٦٥
شفر ٣٣٥	شاپور بن شاپور ٦٨ ٦٩ ٨٧ ٤٦٤	٥٢٦
شق ٢٣٠ ٢٣٢	شاپور بن هرمز ٤٦٤	شجواره ١١٥ ١١٨
شقران ٢٥٩ ٢٦٠	شاپور بن رادشهر ٦٣ ٦٤ ٦٦	سندی بن زیاد ١١٥ ١١٨
شم ٢٥	٨٧ ٩٤ ١٣٥ ١٦٦	سودان بن رومان ٢٨٥
شماخ طيب ٣٣٩	شاپور ذوالاكتاف ٣٤ ٣٥ ٦٦	سوداوه ٤٦
شمر ١٥٣ ١٥٤ ١٥٨ ١٥٩	٨٧ ٩٤ ١٦٧ ٣٩١ ٤١٨	سوده ٢٦٢
١٦٥ ١٦٢	شاپور سيماء ٦٤	سوده بنت على ٢٢٨
شمر ذى الجوثن ٢٩٨	شاپور نستوه ٩٠	سوريس ١٣٣
شمر زرين ٤٢٣	شاد هر ٩٢	سوسن ٤٥٨
شمس الدوله شاه خسرو ٣٩٦ تا ٤٠٢	شاذريك ٣٧	سوفزای ٧٢ ٧٣ ٩٥
٤٢٨ ٤٦٤	شادمان ٣٧	سوناق ١١٧
شمس الملك عثمان بن نظام ٤١٤ ٤١٥	شارى ٣٦٤	سويد بن مقرن ٢٧٧
شمس قيس ٨١ ٤٤٨	شالغ ١٨٩ ١٩٣ ٢٢٨	سهراب ٤٦
شمس بن الاموك ١٥٣	شام ١٤٨ ١٤٩	سهل بن سباط ٣٥٧
شمسون ١٤٢ ٢٢٣ ٢٢٢ ٤٢٦	شاول ١٤٣	سهم (سم) ٢٥
شمعون ٩٣ ١٢٩ ١٤٠ ١٩٤ ٢٠٥	شاه آفرید ٣١١	سهيل بن عدی ٢٧٨
٢١٧ ٢١٨	شاه بانو ٣٨٧	سيامك بن مسيس بن كبرمرت
شمعى ٣٠	شاه عباس ٧١	٢٤ ٢٦ ٥٢١
شمویل ١٤٣ ٢٠٧	شبل بن عبدالله ٣٢٢	سياوخش بن بهران ٢٧٧
شميران ٣٠٠	شبيب بن بجره ٢٩٣	سياوش ٢٩ ٣٨ ٤٦ ٤٨ ٩٠
شميله محمد بن حسن ٣٦٧	شبيب بن يزيد شيباني ٣٠٤	٢٧٧ ٣١٥ ٤٦٢
شنگل ٧٠	شجاع بروج ٢٤٩	سيده بنته ماض الجرميه ٢٢٨
شوزن بن سناد ٣٩١	شجاع خوارزميه ٣٦١	سيده سمانه مغريه ٤٥٨
شهاب الدوله محمود ٤٢٨	شداد ١٤٧ ١٥٤ ١٨٧ ١٨٨	سيستان بن شمس جرم ٣٩٠ ٣٩١
شهاب الدوله مودود ٤٢٩	شراحيل ١٧٧ ٤٢٣	سيف الدوله ابراهيم نبال ٤٠٧
شهاب الدين ٤١٢	شرحيل بن حسنه ٢٦٢	صادقه بن مزيد ٤١٠
شهدايق ١١٦	شرف الدوله ابوعلی ٤٠٢	
	شرف الدوله ابو الفوارس ٣٩٥	
	٣٩٦ ٤٢٨	

صاعد بن محمد ذوالوزار تين ٣٦٦
 صالح ١٢ ٤١ ٨٩ ١٤٨ ١٨٨
 ٤٣٣ ٤٢٦ ٢٠٦ ١٨٩
 صالح بن رشيد ٣٤٩
 صالح بن عبد القدوس ٣٣٨
 صالح بن علي ٣٢٠
 صالح بن وصيف ٣٦٣
 صباح بن ابرهه ٤٢٣
 صباح بن ١٤٨ ١٦١
 صاحب بن سنان ٢٨١
 صغبر بن حرب ٢٩٧ ٢٩٩
 صغبر جني ٤٤٦
 صدقيا ١٤٠ ١٤٥
 صدوق وصادق ٩٣
 صدي بن عجلان الباهلي ٣٠٥
 صديق ١٦ ٢٣٩ ٢٨٣ ٢٠١٢٨٤
 صهبة بن صوحان عبيد ٢٨٤
 صفوان بن امية ٢٤٦ ٢٨٦
 صفوان بن حذيفة ٢٨٦
 صفوة الله ١٩٥
 صفيه ٢٥٤ ٢٦٢
 صليب دختر بتاويل ١٤٦ ٢٢٨
 صمصام الدولة مروزيان ٢٠ ٣٩٥
 ٤٠٣ ٤٢٨
 صوفى ١٢٨
 صودر ٥٣
 صهبان بن الحرث ١٦٨ ٤٢٣
 صيفون ١٩٨
 صيفى ١٥٤ ١٥٥
حرف ض
 ضحاك ٢٥ ٢٧٦ ٣٨ ٤١٦ ٨٩٠
 ١٠٨ ١٤٧ ١٨٧ ٤١٧
 ٤٣٦ ٤٦٦ ٤٦٣ ٤٦٧
 ضحاك بن قيس القهري ٢٩٧ ٢٩٩
 ٣٠١
 ضحاك خارجى ٣١٣ ٣١٤
 ضرار الرومي ٣٧٠
 ضياء الملك احمد بن نظام ٤١١

صيفون ٦٣
 صيفى ١٥٤
حرف ط
 طارس ٣١٧
 طارق ٤٩٧
 طاسيس ١٢٩ ١٣١
 طاب الحق ٣١٧ ٣١٨
 طالوت ٣٠ ١٤٣ ١٥٥ ٢٠٧
 ٢٠٨ ٢٦٣
 طاهر ٢٦٢
 طاهر بن اراهيم ابن الوفا ٣٩٣
 طاهر بن الحسين ٣٤٦ ٣٤٩٣٤٧
 تا ٣٥٥
 طاهر بن هلال ٤٠٠
 طاهر ٦٣
 طابع عبدالكريم ١٨ ٣٨٠ تا
 ٣٨٢ ٣٨٧ ٣٨٤ ٣٩٦ ٤٢٧
 ٤٥٣
 طبارتيس ١٣٦
 طباريس ١٢٨
 طباريس هابس ١٢٨
 طرايانس ١٣٣
 طرخون ٤٩٠
 طردوس ١٣٣
 طريفة ١٥٠
 طرم ١٤٧ ١٤٨
 طنان خان ٣٨٨
 طنزل ٢١ ٣٨٣ ٤٠٦ تا ٤٠٨
 ٤٢٩ ٤٦٥
 طغفر بن محمد ٤١١ ٤١٣ ٤١٥
 ٤٢٩ ٤٦٥
 طلحة ٢٤٥ ٢٨١ ٢٨٧ ٢٨٩
 ٤٦٠
 طلحة بن عباس صيرفى ٣٧٧
 طلحة الطلائع ٢٨١ ٢٩٦
 طلحة بن غوليد بندي ٢٥٦ ٢٥٧
 ٢٦٥ ٢٩٦

دهيب ١١٠ ١١٢
 دهر ١٥٣
 شهر اوان ٨٧ ١٣٦ ٢٧٠ ٢٧٦
 ٤١٩ ٤٦٤
 دهر يانو ٤٥٦
 دهر براز ٣٧ ٨٢ ٨٣ ٩٧
 دهر بن باذان ١٧٢ ١٧٣ ٢٥٦
 دهر ناز ٢٧ ٤٥٦
 دهر غار ١٤ ٣٧ ٣٨
 شيان بن عبد العزيز بشكري ٣١٤
 شيبه ١٦ ٢٤٦
 شيت ٢٣ ١٤٧ ١٨٢ ١٨٤
 ١٨٩ ٢٢٩ ٤٣٠ ٤٣٢
 شيخ آذرى ٩٢
 شيداسب ٢٥
 شيدوس بن ريو دوز بكتواد ٣١٥
 شيدو ٤٩ ٩٠
 شهر انشاء ٣٩٠ ٣٩٨
 شهر زاد ٣٧ ٤٢٩
 شير ذيل اصغر ٣٩٠ ٣٩١
 شير ذيل اكبر ٣٩٠ ٣٩١
 شير ذيل كنده ٣٩٠ ٣٩١
 شير مردى ٣٩٥
 شير وانشاء ٤١٥
 شيرويه ٣٧ ٨١ ٨٢ ٩٦
 ٢٥١ ٢٥٢ ٣٣٧ ٣٩١
 شيرويه بن شهر دار ٥٢١
 شيرين ٢٧٩ ٨٢ ٢٥٢ ٢٩٥
 شيشين دفت ٤٣٩
حرف ص
 صاى ٣٨٨
 صاحب بن عباد ٣٩٦ ٣٩٧
 صاحب الخضير ٦٠
 صاحب الزنج ٣٦٣ ٣٦٧
 صاحب سرير ٤٩٠
 صاعد ١٤٦

صاعد بن محمد ذوالوزار تين ٣٦٦
 صالح ١٢ ٤١ ٨٩ ١٤٨ ١٨٨
 ٤٣٣ ٤٢٦ ٢٠٦ ١٨٩
 صالح بن رشيد ٣٤٩
 صالح بن عبد القدوس ٣٣٨
 صالح بن علي ٣٢٠
 صالح بن وصيف ٣٦٣
 صباح بن ابرهه ٤٢٣
 صباح بن ١٤٨ ١٦١
 صاحب بن سنان ٢٨١
 صغبر بن حرب ٢٩٧ ٢٩٩
 صغبر جني ٤٤٦
 صدقيا ١٤٠ ١٤٥
 صدوق وصادق ٩٣
 صدي بن عجلان الباهلي ٣٠٥
 صديق ١٦ ٢٣٩ ٢٨٣ ٢٠١٢٨٤
 صهبة بن صوحان عبيد ٢٨٤
 صفوان بن امية ٢٤٦ ٢٨٦
 صفوان بن حذيفة ٢٨٦
 صفوة الله ١٩٥
 صفيه ٢٥٤ ٢٦٢
 صليب دختر بتاويل ١٤٦ ٢٢٨
 صمصام الدولة مروزيان ٢٠ ٣٩٥
 ٤٠٣ ٤٢٨
 صوفى ١٢٨
 صودر ٥٣
 صهبان بن الحرث ١٦٨ ٤٢٣
 صيفون ١٩٨
 صيفى ١٥٤ ١٥٥
حرف ض
 ضحاك ٢٥ ٢٧٦ ٣٨ ٤١٦ ٨٩٠
 ١٠٨ ١٤٧ ١٨٧ ٤١٧
 ٤٣٦ ٤٦٦ ٤٦٣ ٤٦٧
 ضحاك بن قيس القهري ٢٩٧ ٢٩٩
 ٣٠١
 ضحاك خارجى ٣١٣ ٣١٤
 ضرار الرومي ٣٧٠
 ضياء الملك احمد بن نظام ٤١١

٢٩٧ ٢٨٦ ٢٤٦	عنبه	٢٣٢ ٢٢٧ ١٦٢	عبدالمطلب	٢٨٤ ٢٦٢	عبدالله بن سعيد بن ابي صرح
١٢ ٢٧٣ ٢٧٢	عنبه بن غزوان	٢٤٠ ٢٣٨ ٢٣٧ ٢٣٥ ٢٣٣		> >	دهاب المازاني
٢٧٧ ٢٧٦	> > فرقة	٢٥٨ ٢٥٦ ٢٥٥ ٢٤٨ ٢٤١		> >	صامت
١٤٤	عتاليا (عتليا)	٢٢٢ ٢٩٤ ٢٨٤ ٢٦٦ ٢٦١		> >	طاهر ٣٥٣ ٣٥٥ ٣٥٧
٢٢٧ ١٣٧ ٩٧ ٨٤	عثمان ١٦	٢٣٨ ٢٢٤		٣٥١ ٣٥١	
٢٤٩ ٢٤٧ ٢٤٥ ٢٤٣ ٢٣٩		٣٩٤ ٢٨٦ ١٩	عبد الملك ١٩	٢٩٢ ٢٨٣ ١٨٠	عبدالله بن عامر
٢٩٦ ٢٩١ ٢٨١ ٢٧٠ ٢٦٢		٢٤٦ ٢٤٥	عبد الملك بن صالح عشمي	٢٩٢ ٢٨٨ ٢٨٨	عبدالله بن عباس
٤٩٨ ٤٤٩ ٤٤٤ ٤٢٦ ٢١٥		١٢٧ ١٧ ١٦	عبد الملك بن مروان ١٦	٢٩٧ ٢٩٧ ٣٠٨ ٣١٠ ٣١٤	
	عثمان بن اشهل ٢٤٣	٢٢١ ٢١٤ ٢١٢ ٢٠٠ ٢٧٨		٤٦٠ ٤٤٨ ٢٣٧ ٢٣٢ ٢٢١	
	> > حنيف ٢٨٨	٥٠٢ ٥٠١ ٤٥٠ ٤٢٧ ٢٢٥		٤٩٨	
	> > فاص ٢٧٨	٥١١ ٥٠٩		عبدالله بن عبدالله ٢٣٨	
	> > علي ٤٥٥	٣١٨ ٣١١	عبد الملك بن محمد ٣١١	٢٧٨ ٢٧٦	عبدالله بن عبدالله عتيان
	> > فيس ٢٢١	٢٨٨ ٢٨٧ ١٩	عبد الملك بن نوح ١٩	٢٧٩	
	> > نهيك ٢٢٩	٢٣٤	عبد الملك بن يزيد ٢٣٤	٢٢٥ ٢٢٢ ٢٢٠	عبدالله بن علي
	> > وليد ٢١١ تا ٢١٣	٤٠١	عبد الملك ماکان ٢٩٩ ٣٩٩	٤٥٥ ٢٢٨ ٢٢٦	
	عتوه ١٧١	٢٢٢ تا ٢٣٠ ٢٢٧ ١٦	عبد مناف ١٦	٢٩٦ ٢٨١ ٢٧٣	عبدالله بن عمر
	عفيف بن عنبه ٣٥٧	٢٩٤ ٢٨٦ ٢٦١ ٢٤١ ٢٣٨		٤٨٩ ٤٧٤ ٢١٤ ٢١٣ ٢٩٨	عبدالله بن عمر بن عبد العزيز ٣١١
	عدنان ٢٣١ ٢٢٨ ١٥ ٢٣٧	١٥٢	عبدود ١٥٢	٢٨٤	عبدالله بن كعب بن عمر انصاري
	عدي ١٥٣ ١٧٩ ٢٣٩ ٢٨١	٢٥٥	عبدلثة بن موف العنسي ٢٥٥	٢٩٧	عبدالله بن محمد بن الحديري
	عدي آل نصر ٤٢٤	٢٩٥	عبيد ٢٩٥	> >	محمد بن علي منصور ٢٢٤
	> > بن حاتم ٢٥٥	عبيد (مولى تقيف) ٢٣٤		٢٣٢ ٢٣٧ ٢٤٢	
	عدي زيد ١٧٦	عبد الكلل بن بلقين ١٦٦ ٤٢٣		عبدالله بن محمد بن يزيد ٣٦٢ ٣٦٥	
	عذرا ٩٣	عبدالله ٢٨١ ٢٨٢ ٤٥٥ تا ٤٥٧		> >	مروان ٢٢١
	عربانت عزرائيل ٢٢٨	عبدالله بن اويس ٢٩٩		> >	مصعب ٢٤٤
	عربانيس ١٣٣	> >	حسن ٤٥٥	> >	مناويه ٢١٣ ٢١٤ ٢١٨
	عروة بن الجعد ٢٨٤	> >	حسين ٤٥٥	> >	معتز ٢٧٤
	عروة بن زبير ٣٠١	> >	زيد ٢٩٦ ٢٩٨ ٣٠١	> >	معطل ٢٧٨
	عروة بن مسعود ٤٥٥	٢٠٢ ٢٢١		> >	المقعق ٢٣٨
	عرب ١٥٤	عبدالله بن سليمان بن وهب ٣٦٦ ٣٧٠		> >	مهندى ٢٦٧
	عزالدوله بن عتار ٣٩٢ ٣٩٣ ٤٢٨	> >	عبدالله بن عبد المدان ٢٢٤ ٢٢٢	> >	يحيى بن زيد ٢١٧ ٢١٨
	٤٦٤	> >	الناسي ٢٩٧	عبدالله بن الحسين ٢١٨	
	عز الملك حسين بن نظام ٤٠٨ ٤١٠	> >	ماخوذ قيمي ٢٠٢	عبدالله بن وهب ٣٢٩	
	عز الملك عبد الجليل بن محمد هستانى ٤١٠	> >	محمد ٢٧٧	> >	زياتان ٣٠٤
	عز ابن امصا ١٤٤	> >	مروان ٢٢١	> >	طالبى ٢١٨
	عز يونس ١٢ ٢١٤	> >	مروان ٢٢١	> >	مأمون ١٧ ٢٤٣ ٢٥٣ ٢٥٦
	عزير ١٩٥ ٢٩٧ ٤٥٨	> >	مروان ٢٨٣	> >	مسعود ٢٨٤
	عسكري ٤٥٨	> >	يحيى بن عاتان ٢٦١	٢٦٨ ٢٢٧ ٢٣٥	عبدالمسيح

عمر بن حوث بن خارج ٣٠٩
 عمر بن خطاب ١٥٤ ١٤٠ ٩٧٨ ٤١٦
 ٢٣٩ ٢٢٦ ١٧٨ ١٧٧ ١٥٦
 ٢٦٢ ٢٥٨ ٢٤٨ ٢٤٥ ٢٤٣
 ٤٢٦ ٣١٤ ٣٠٨ ٢٩١ تا ٢٦٣
 ٤٦١ ٤٦٠ ٤٤٩ ٤٤٥ ٤٤٤
 ٥٢٤ ٥١٢ ٤٨٦
 عمر بن سعد ٣٠٢
 > عبد العزيز ١٦ ١٣٧ ٣٠٦
 تا ٣٠٨ ٣٦٤ ٤٢٧ ٤٥٠ ٥١٩
 عمر بن علي ٤٥٥
 > هبيرة فزاري ٣١٤ ٣٠٩
 ٣٢١ تا ٣٢٣ ٣٢١
 عمرو ١٦٨ ١٦٥ ١٥٤ ١٥٢
 ١٧١ ١٧٥ ١٧٦ ١٧٨ ٢٧٠
 ٢٨١ ٢٨٦ ٢٤٤
 عمرو بن اعنه ضهير ٢٤٨ ٢٤٩
 > بكرة تميمي ٢٩٢
 > تميم بن مر ٦٦
 عمرو بن ثعلبة ٢٣٥
 > الجوهري البخاري ٢٨٤
 > حجير كندی ٧٤
 > الحق الغزالي ٢٨٤
 > حيان بن قتيبة ٢٣٧ ٢٣٥
 > سعيد الاشقي ٣٠٣
 > عاص ٢٧٥ ٢٥٤ ٢٤٩
 ٢٨٦ ٢٨٩ تا ٢٩٢ ٢٩٥ ٢٩٧
 ٤٦٠
 عمرو بن عثمان ٣٣١
 > لحي ٢٢٦ ٢٢٥ ١٥١
 > الليث صفاري ٣٦٥ تا ٣٦٨
 ٣٧٠ ٣٧٥
 عمرو بن مزينة ١٥١ ١٧٤ ٢٢٥
 ٤٢٤
 عمرو بن سعد كرب ٣٥٩ ٢٧٦
 عمرو ذوالاموال ٤٢٣
 عمرو بن بنت ابراهيم ٤٢٣

علي بن الحسين زين العابدين ٤٥٥
 علي بن حمزة ٣٢٨
 > > داود بن جراح ٣٧٧
 > > د رشد ٣٥١
 > > ركن الدولة ابو الحسين
 ٣٩٢
 علي بن سليمان ٣٣٧
 > > طراد الزبني ٣٨٦
 > > عبد العزيز بن حاجب ٣٨٢
 > > عيسى بن ماهان ٣٤٤
 ٣٥٥ ٣٤٨
 علي بن فرامرز ٤٥٣ ٤٠٩ ٤١٤
 علي بن كاه ٣٩٢
 > > محمد البرقي ٣٦٣
 > > محمد بن احمد ٣٦٢
 > > محمد النقي ٢٥٨
 > > محمود بن علي نجيب ٥٢٧
 > > مسعود ٢٠ ٤٠٥
 > > معتقد ٣٦٧
 > > موسى الرضا ٣٥٣ ٣٥٢
 ٤٥٧ ٤٥٨
 علي بن علي عماد الدولة ٣٧٨ ١٩
 ٣٧٩ ٣٨٩ تا ٣٩٢ ٤٢٨ ٤٦٤
 علي سميرمي ابو الحسن بن احمد
 ٤١٣
 علي مكنفي ٣٧١
 عليه ٤٥٧
 عماد الدولة محمد بن محمود ٤٢٨
 عماد الدولة مرزبان ابا كاليجار ٤٠٣
 عماد كاتب در ذيل صفحات هست
 عمارة بن حمزة بن يسار ٣٢٨
 عماد بن اسر ٢٣٩ ٢٤٥ ٢٩٠ ٣٥٣
 عمدة الدوله ابو اسحق ٣٩٧ ٤٢٨
 عمر ٣٦٨ ٤٥٦ ٤٥٧
 عمران ٤٧٤ تا ٤٧٦
 عمران بن ماثان ٢١٥
 عمران بن بصير ٢٠٣
 عمر بن بليغ ٣٤٢

صليبا ٢٢٠
 عماد الدولة فنا خسرو ٣٨٠ ٤٧ ٢٠
 ٣٨١ ٣٩١ ٣٩٧ تا ٤٢٨
 ٤٥٠ ٤٦٤
 عطا ٢٩
 عطاردين حاجب ٢٦٦
 عطاش احمد بن عبد الملك ٤١٠
 عفان ٢٨٦ ٢٨٢ ٢٧٠ ٢٣٧ ١٦
 ٤٣٥
 عقيل ٤٥٧ ٤٥٥ ٢٩٧ ٢٤٦
 عقا لون ١٤١
 عكرشة بنت عمران ٢٢٧
 عكر لون ١٤٢
 علاء الغضامي ٢٦٣ ٢٤٩
 علاء الدولة ٣٩٨ ٤٠٢ ٤٠٣
 ٤٠٧ ٤٠٩
 علاء الدولة ابو محمد كاكوب بن دشمنزيار
 ٤٢٨
 علاء الدولة امير سيدوزير ٤١٣ تا ٤١٥
 علاء الدولة كرشاسب ٤١٤
 علاء الدولة مسعود بن ابراهيم ٤٢٩
 علاقه ١٥٢ ١٥٣
 علم الملك وهره ٣٨١
 علوان بن عبيد بن مويج ٢٦
 علي ٣٣١ ٤٥٦ ٤٥٧
 علي اشتر ٢٩٨ ٤٥٥
 علي اكبر شهيد ٢٥٥
 علي بابا ٣٦٠
 علي بن اخطاب ١٦ ٢٣٩ ٢٤١
 ٢٤٣ تا ٢٤٦ ٢٤٨ ٢٥٧ تا ٢٦٠
 ٢٦٢ ٢٦٤ تا ٢٧٠ ٢٧٤ ٢٨١
 ٢٨٤ ٢٨٦ تا ٢٩٨ ٣٠٢ ٣٣٠
 تا ٣٣٩ ٣٦٥ ٣٦٨ ٤٢٦
 ٤٣٣ ٤٤٤ ٤٤٩ ٤٥٤
 ٤٥٥ ٤٥٩ ٤٦٦ ٤٨٢ ٥١٠
 ٥٢٤

فتوحى ٤٩٩ تا ٥٠١
فخرالدوله علي ٣٨٧ ٢٠ ٣٩٢ تا
٣٩٧ ٤٠٢ ٤٠٤ ٤٢٨ ٤٦٤
فخر الملك ابو غالب ٤٠٠
فخر الملك مظفر بن نظام ٤١٠ ٤١٢
قدشيوار كره شاه ٣٦
قرايين ٨٣ ٨٧
قرايرز ٢٥ ٤٩ ٥٣ ٩١ ٩٢
٤٠٧ ٤٦٣
قرخان ٨٣ ٨٧
قرخ خسرو ٨٨
قرخزاد ٥٠ ٨٣ ٩٧ ٨٤
قرخزاد بن محمود ٢٠ ٤٠٥ ٤٠٦
قرخزاد خسرو ٣٨ ٨٣
قرخى ١١ ٥١٤
فردوسى ٣٢ ٨٣ ١٣ ٢٤ ٢٩
٣١ ٤١ ٤٩ ٥٠ ٥٥ ٥٨ ٦٣
٦٥ ٧٧ ٧٨ ٨١ ٨٣ ٩٥
٢٥٣ ٢٧٥ ٣٢٩ ٣٨٨ ٤٤١
٤٤٨
فرسنگ ٢٧
فرشيدورد ٩٥
فرطنوس ٢٢٠
فروغون ١٢٨ ١٩٨ تا ٢٠١
فروغون الاجدع ١٤٤
فر كوزك ٢٧
فرنكيس ٢٩ ٤٧
فرواك ٢٤
فروال ٢٦
فروغن امارالبونى ٢٩٩
فروغن عمرو الجذامى ٢٦٤
فروود ٢٩ ٤٨
فروودين ١٨٠
فروينس ١٣٤
فروهاد ٢٥ ٢٩ ٩٢ ٩٦
فريزر ٢٩ ٤٧ ٩١ ٩٦ ٩٧

ميهله ١٧٢
حرف غ
غاثربن ارم ١٤٧
غارون ١٩٩
غالب ٤١ ٢٢٧
غاول ٥٠٠
غز ٩٩ ١٠٢
غز اغانى انايك ٤١٣
غزاه ٣٠٤ ٤٥٦
غزلبا ابا نصرم ١٤٤
غسان ١٥٠
غسن الروميه ٣٨٠
غظريق بن عطا ٣٤٢
غلس ١٣٣
الغوث ١٥٤ ١٧٤
غيلم ٢١٤
حرف ف
فارس ١٤٩
فارض ٢٠٨
فارك ١١٥
فاطمه ٢٢٩ ٢٤٦ ٢٦٢ ٢٧٤
٢٩٥ ٣٣١ ٤٥٥ تا ٤٥٧
فاطمه بنت سعد ٢٢٧
فاطمه بنت عبد الله عامر ٢٢٧
د > عمرو ٢٢٧
د > قاسم بن ابوبكر ٤٥٦
فاطمه دختر ابوسلم ٣٢٨
فاطمه زهرا ٤٤٩ ٤٥٤
فاطمه الكبرى ٢٩٤
فالع ١٤٦ ١٩٣ ٢٠٤ ٢٢٨
فان ١٠٩ تا ١١٢ ١١٦ ١١٧
فاندوان ١٠٨
فانك ٢٥ ٣٣
فانعين ١٠٨ ١٠٩ ١١٢ ١١٥
تا ١١٧
فائق الغمامه ٣٨٨ ٣٨٧
فنج بن خاقان ٣٦١ ٣٦٢

ميهن ٢٤١
ميهن بن وهب جمسى ٢٤٦ ٢٤٧
ملاق ١٨٧
ملاق ١٦٣
عميق ٤١٥
عميد الدوله ابواسحق ٣٩٢ ٣٩٣
عميد الدوله بن فخر الدوله ٣٨٥ ٣٨٤
عميد الملك ابانصر كندرى ٤٠٧
عنصر المالى ٤٩
عنقايين ثابت ١٩٨
عوام ٢٣٩ ٤٩٨
عوج بن عاقه ٢٢ ٤٠ ٨٩ ١٤٧
١٨٥ ٢٠٢ ٣٠٢ ٤٩٨
موص ١٤٧
عوف بن حارثه ١٥٢
عون بن على ٤٥٥
عيسى (يشير) ١٣ ٩٣ ١٢٨
١٢٩ ١٣٣ ١٣٤ ١٦٦ ٢٠٥
٢١٥ تا ٢١٣ ٢٢٣ ٢٥٣ ٢٥٨
٢٦٨ ٣٢٩ ٤٢٦ ٤٣٢ ٤٣٥
٤٣٦ ٤٤٥ تا ٤٤٨ ٤٨٧
عيسى بن ابراهيم ابونوح ٣٦١
عيسى بن زيد بن على ٣٦٣
عيسى بن فرخان شاه ٣٦٤
عيسى بن على بن عيسى ٣٨١
عيسى بن معقل ٣٠٨ ٣١٥ ٣١٦
عيسى بن موش ٣٢٤ ٣٢٦ ٣٣١
تا ٣٣٣ ٣٣٥ ٣٣٩
عيسى بن مهدى ٤٥٢
عيسى العنزى ٣١٠
عيسى بن اسحق ١٩٣ تا ١٩٥ ١٩٧
١٩٨ ٤٧٠ ٤٧٥
مهل ٢٠٧
مين الحيرة ٩٢
مين الدوله ابوشجاع بويه ٣٩٦ تا
٣٩٨ ٤٢٨
مينه ٢٤٥

قباد فیروی ۳۷ ۴۱۹ ۴۶۴
 قبط ۱۰۶
 قبیصة الرومیه ۳۶۴
 قبیصة ۱۵۳ ۲۶۷
 قبیصة بن ذویب الغزالی ۳۰۰
 قتاده ۴۶۸
 قلغ تنکین جیکل ۴۱۳
 قتیبة بن مسلم ۳۰۴ ۳۱۱
 قتیبه ۲۸۵
 قثم ۲۵۹ تا ۲۶۱
 قطان ۱۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۵۰
 ۱۵۳
 قطیبة بن شیب ۳۱۶ ۳۱۸
 قدامة بن یوشع ۳۶۱
 قرانکین قصاب ۴۱۴
 قراجه الذواق اتابک ۴۱۳
 قرب ۳۶۵
 قرغان ۴۱۹
 قرطین زراح ۲۸۱
 قرقیال ۴۲۵
 قریش ۳۵۱
 قسبه ۳۷
 قس دل ۳۷
 قسطنطین ۱۵ ۶۰ ۱۳۴ ۱۳۵
 ۱۳۷ ۱۳۸ ۲۸۸
 قسطنطین بن قسطنطین ۱۳۵
 قصار ۱۱۷
 قصور ۱۹۳
 قسی ۱۶ ۱۶۹ ۲۰۶ ۲۲۷
 ۲۱۹ ۲۲۹ ۲۰۱
 قطام خارجی ۲۹۳
 قطان ۱۷۷
 قطری بن الفجاءة ۳۰۳ ۳۰۴
 ققاع بن حبیش العیسی ۳۰۶
 ققاع بن عمرو ۲۷۴
 ققند ۱۱۹ ۱۲۰
 قلو یطریا ۱۲۶ ۱۲۷
 قلون ۷۸

فیروز اثناء ۳۷
 فیروز بخت دغت ۹۵
 فیروز بن هرمز ۴۲
 فیروز بولولو ۲۸۰
 فیروز دیلمی ۱۷۲ ۲۵۶
 فیروز طبری ۹۰
 فیروز کردم ۹۱
 فیروز بن دگرد ۳۵ ۷۱ تا ۷۳
 ۱۶۸ ۳۱۱ ۴۶۴
 فیلان شاء ۴۹۰
 فیلقس ۱۳۹
 فیلقن ۱۳۳
 فیلقوس ۳۱ ۵۵
 فینعاس بن عیزار ۲۰۵ ۲۰۶
حرف ق
 قائم جوهر ۵۱۹
 قائم دامر الله احمد ۳۸۲ ۳۸۳ ۴۰۷
 ۴۵۳ ۴۷۷ ۴۰۸
 قابوس ۳۸۹ ۳۹۴ ۳۹۸ ۴۰۲
 قابوس بن منذر ۱۵۲
 قابوس قلیة العرس ۴۲۴
 قابیل ۱۸۲ ۴۳۰ ۴۹۸
 قادر ابی العباس احمد ۱۸ ۳۸۱
 ۳۸۲ ۳۹۶ ۴۰۴ ۴۲۷ ۴۵۳
 قارن ۳۶ ۴۱ ۹۰ ۳۲۸ ۳۳۲
 قارون ۲۰۱ ۲۰۲
 قاسم ۲۶۲ ۴۵۶ ۴۵۷
 قاسم بن حسن ۴۵۵
 قاسم بن عبید الله ۳۶۹ تا ۳۷۱
 قاسم مؤتمن ۴۴۳
 قالوس ۲۲۰
 قاورد ۴۰۸
 قاهب ۲۰۳
 قاهر ابی طاهر محمد ۱۸ ۳۷۷ ۳۹۰
 ۴۲۷ ۴۵۳
 قائم ابی جعفر ۱۸
 قیاد ۱۴ ۳۶ ۴۵ ۷۷ تا ۷۸
 ۹۰ ۹۱ ۹۵ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۷۱
 ۱۷۸ ۳۵۳ ۴۱۷ ۴۱۹

فریدون ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۴۲ ۱۰۵
 ۴۶۳ ۴۶۴
 فری ریک ۲۷
 فریقس ۱۵۵
 فضالة بن عبید انصاری ۲۹۷
 فضل الله بن ناصر الدولة ۳۹۴
 فضل بن ربیع ۳۴۵ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۱
 فضل بن سهل ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۲
 ۳۵۶ ۳۵۵
 فضل بن عباس ۲۵۷ ۲۵۹ ۲۶۰
 ۲۷۰ ۴۶۰
 فضل بن عبد الرحمن شیرازی ۳۸۰
 فضل بن هوث ۵۲۴
 فضل بن مروان ۳۵۸ ۳۶۱
 فضل بن مستظهر ۳۸۶
 فضل بن معتدر ۳۸۱
 فضل بن یحیی ۳۴۷ ۳۴۶ تا ۳۴۸
 ۳۴۹
 فضل رازی ۳۸۱
 فطرس ۲۱۹
 فغفور ۳۴۸ ۴۲۰
 ففور ۱۳۷
 فلامة الحمدیه ۲۲۸
 فلك الدولة بن علاء الدولة ۴۲۸
 فلودفس ۱۲۹
 فن ۱۱۲ ۱۱۳
 فنا برزین بن وکیهان ۱۷۹
 فنا خسرو بن حسن ۱۹ ۲۰ ۳۹۰
 ۳۹۱ ۴۰۵
 فتیان ۳۶۶
 فودس ۱۳۳
 فور شاه ۵۵ ۵۶ ۱۰۸ ۱۶۲
 فورقاس ۱۳۶
 فولادوند ۴۸
 فوندر ۱۱۱ ۱۱۲
 فوری ۲۲۷
 فیروز ۱۴ ۷۲ ۸۲ ۸۷ ۸۸ ۹۵
 ۱۵۹ ۱۷۱ ۱۷۸ ۲۳۰ ۴۱۹

کورداوه ۶۴
 کورانشاه ۲۷
 کوروش ۴۳۸ ۴۲۲ ۲۱۴ ۱۴۰
 کورسان ۱۴۱
 کورش ۱۸۹ ۸۷ ۸۹ ۴۰
 کورش پل دندانان ۱۸۷ ۸۹ ۴۲ ۴۱
 ۱۸۹
 کولک بوری عر ۹۱
 کوبکی طلوی ۲۶۳
 کوهیار ۳۵۸ ۹۰
 کهرم ۹۱
 کلان بن سیاوکان ۲۲۵
 کی آرش ۲۹
 کی ارشش ۲۹
 کی افرو ۲۹
 کی بهمنی ۴۶ ۲۹
 کی بهمن ۲۹
 کیخسرو ۵۶ ۵۱ ۴۶ ۴۴ ۲۹
 ۴۶۲ ۴۱۸ ۳۸۸ ۱۰۱ ۹۱
 کیخندی ۱۱۹ ۵۶
 کیخسرو بن جاماسب ۲۱۴ ۲۱۳
 کیخسرو بن کیخسروان ۲۱۴
 کیخسرو ۴۶ ۲۹
 کیطوس ۲۹
 کیقباد ۴۴ ۲۹ ۲۵ ۱۴ ۱۰
 ۴۳۸ ۴۱۷ ۴۱۶ ۱۵۳ ۹۱
 ۴۶۲
 کیکاوه ۲۹
 کیکاوس ۹۱ ۴۸ ۴۵ ۳۸ ۲۹
 ۴۶۲ ۴۴۱ ۴۱۷ ۳۱۵ ۱۵۵
 کیمنتش ۳۰
 کیومرث ۲۴۴ ۲۱ ۱۱ ۱۰ ۵
 ۴۱۷ ۱۴۵ ۸۴ ۴۴ ۳۹ ۲۶
 ۴۶۱
حرف ص
 گراوا ۸۳
 گراوه ۹۰
 گریوز ۴۶۲ ۹۰ ۴۹ ۴۴

کسایون ۵۳
 کسری ۲۳۷ ۲۳۵ ۱۷۲ ۸۳
 ۴۶۴ ۴۱۷ ۳۱۲ ۲۵۰ ۲۴۵
 کسری بن فیروزان ۵۹
 کسری پرویز ۱۳۶ ۸۸ ۳۷ ۳۶
 کسری نوشهروان ۷۶ ۷۵ ۷۳ ۳۶
 ۴۱۹ ۱۸۰ ۱۷۹ ۱۷۱ ۹۶ ۸۳
 کسروی ۸۸ ۸۷
 کتسب پانو ۵۴
 کتواد زرن کلا ۹۲ تا ۹۰
 کتب ۲۷۰ ۲۳۹ ۲۲۷ ۲۲۵
 ۲۸۱
 کتب الاخبار ۲۸۰ ۱۸۸ ۱۸۷
 ۴۹۸ ۴۹۵ ۴۶۱ ۴۴۴
 کتب بن اصف ۲۴۷
 کلاب ۲۲۷ ۱۶۹ ۱۶۸ ۶۶ ۱۶
 کلنو فانرا ۱۲۷
 کلنم ۴۵۶
 کلسارخ ۴۰۶
 کلی کرب ۱۶۹ ۱۶۸ ۶۶ ۱۶
 ۲۲۷
 کلیماس ۴۴۳ ۴۴۲
 کماری ۱۰۴ ۹۹ ۹۸
 کمال علی ۴۱۴
 کمتتکین جاندار ۴۰۹
 کبیل بن زیاد نغمی ۲۸۴
 کناه ۲۲۷ ۱۶۱ ۱۵
 کنانه بن بشر النجیبی ۲۸۵
 کنتی ۱۱۰
 کندروق ۸۹
 کندی اناک ۴۱۳
 کندگر ۴۱۳
 کنده ۱۵۰
 کنان ۱۸۷ ۱۸۵ ۱۸۴ ۲۴۱
 ۱۹۵ ۱۸۹
 کواد ۴۵
 کواد برغز این دلی ۳۶

قلمه ۳۴۵
 قنداهیل ۱۱۸ ۱۱۷
 قندت ۱۱۱
 قندهاری ۱۱۵ ۱۱۴ ۱۰۹
 قنجان ۲۲۹ ۱۸۳
 قویا هور ۱۱۷ ۱۱۶
 قیدار ۲۲۸ ۱۶۱ ۱۵۰
 قیداده ۵۷
 قیس ۴۵۶ ۱۷۹
 قیس بن حمزه الممدانی ۲۹۷
 قیس بن قلیسی ۱۵۵ ۱۵۴
 د مکتوح ۲۵۶
 قیس لهوب ۴۶۶ ۲۵
 قیصر ۱۶۹ ۱۲۸ ۷۵ ۵۰ ۳۲
 ۴۱۴ ۳۱۲
 قیلاشت مسعود بن خالد ۴۵۵
 قیلس ۲۱۹
 قین ۱۸۳
 قینوس بنت براکیل ۲۲۸
حرف ک
 کارداستی ۳۹۷ ۳۹۵
 کاکویه ۴۰۷ ۴۰۳ ۴۰۲ ۳۹۸
 کالوب بن قوتیا (یوفنا) ۲۰۵ ۱۴۱
 کاموس ۴۸
 کاوه اصفهانی ۹۱۹۰ ۴۱
 کتایون ۳۰
 کتشم ۲۹
 کدایوم شاه ۳۹
 کوردار قلایان ۹۱
 کوردویه ۸۳ ۷۹ ۷۸
 کرمان ۱۴۹ ۱۴۶
 کرمانشاه ۶۸ ۳۵
 کرمانیل ۴۰
 کروش ۴۲
 کروی زره ۹۰
 کروی بن ریمه ۲۸۶
 کروی بن سن ۹۴

مان بنت القيس ۲۲۷
 مانی ۹۴ ۶۵ ۱۵
 ماهاذر بن فروخ ۲۴۴ ۲۴۳
 ماهيد بن بدختان ۲۴۲
 ماهداد ۹۴
 ماهر مؤيدان مؤيد ۹۴
 ماهمك خاتون ۴۱۵
 ماهنگ ۲۵
 ماهوراج ۲۵
 ماهوى سوري ۲۸۴ ۸۴
 ماهويه ۴۵۶
 ماهيار ۹۳ ۵۵
 مؤيدالدوله ابو منصور ۳۹۳ ۲۰
 ۴۶۴ ۴۲۸ ۳۹۷
 مؤيد بالله ابراهيم ۳۶۲ ۳۶۰
 مبارك بن مبداه ۲۹۳ ۲۹۲
 منق ابراهيم ۳۸۰ ۳۷۸ تا ۳۸۰
 ۴۵۳ ۴۲۷ ۳۹۱
 متوشليخ ۲۲۸ ۱۸۶
 متوكل جعفر ۳۶۰ ۱۳۷ ۱۷۱
 تا ۴۲۷ ۳۸۰ ۳۷۰ ۳۶۶ ۳۶۲
 ۵۱۸ ۴۵۸ ۴۵۳ ۴۵۰
 متى ۲۸۳ ۲۲۱
 متنى بن حارث شيباني ۳۶۹ ۲۶۷
 تا ۲۷۲
 مجاشع بن مسعود تقفي ۲۷۸
 مجاهه ۲۵۶
 مجدالدوله ابو طالب ۳۹۶ ۲۰
 تا ۴۲۸ ۴۰۴ ۴۰۳ ۴۰۰ ۳۹۸
 ۴۶۴
 مجدالدوله عبدالرشيد ۴۲۹
 مجدالدین ابوالمعالی هبة الله ۳۸۰
 مجد الملك ابو الفتح قمی ۴۶۰
 محارب بن موسی ۳۱۸
 محسن بن ابو الحسن ۳۷۲
 محمد ۲۷۰ ۲۸۴ ۲۸۹ ۲۹۱
 ۴۴۲ ۳۳۷ ۳۳۲ ۳۳۱ ۳۱۱
 ۴۵۰ تا ۴۵۹ ۴۵۹

اوى ۲۲۵ تا ۲۲۷ ۲۷۰ ۲۸۱
 لهاك ۹۰
 لهراسف ۲۹ ۳۸ ۴۸ تا ۵۲
 ۹۱ ۱۰۱ ۱۰۴ ۴۱۸ ۴۳۶
 تا ۴۳۳ ۴۴۳ ۴۶۲ ۵۲۴ ۵۲۵
 ليا ۱۶۴
 لوش بن ابی رقبه ۳۰۸ ۳۰۶
 ليلابنت مسعود بن خالد ۴۵۵
 لیلی بنت الحارث ۲۲۷
 لیلی بنت حلوان ۲۲۸
 حرف م
 ماء السماء ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۹
 مؤيد ۵۴ ۷۹
 مؤيد مؤيدان ۷۲ ۷۳ ۲۳۴
 مؤمن ۴۴۹
 ماجين ۹۹
 مادرك ۲۸
 ماخر ۱۱۱ ۱۱۲
 ماذی بن يافث ۴۴۲
 مارسيون اسقف ۲۱۸
 ماريه ۱۷۷ ۲۵۲ ۲۵۵ ۲۶۲
 ماريه بنت كعب بن القين ۲۲۷
 ماريه ذات القرن طين ۱۷۵ ۱۷۶
 مازن ۱۵۰ ۱۷۴ ۲۲۵
 مازفار ۳۵۷ ۳۵۸
 ماسوره ۱۴۴
 مافروشي درخيل صفحات هست
 ماكان كاكي ۳۸۹
 مالك ۲۲۲
 مالك بن انس ۴۶۰
 مالك بن حارث اشتر ۲۸۴ ۲۹۱ ۲۹۲
 مالك بن فهم ۵۸
 مالك بن هيثم الخزاعي ۳۱۴
 مالك دهور ۱۹۵
 مامون ۱۷ ۱۳۷ ۳۴۶ ۳۴۷
 ۳۴۹ ۳۵۱ تا ۳۵۶ ۳۵۹ ۳۸۶
 ۴۲۷ ۴۵۳ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۶۶
 ۴۶۷

كر فاسب ۲۵ ۲۸ ۴۰ ۴۱ ۴۴
 ۸۹ ۹۰ ۴۰۵ ۴۳۶ ۴۶۳
 كر كين ميلاد ۴۸ ۹۱ ۳۸۶
 كسشم ۲۷ ۴۹ ۷۹ تا ۹۱ ۹۶
 كفتاسب ۳۸ ۳۰ ۵۰ تا ۵۲ ۵۴
 ۷۹ ۹۱ ۹۲ ۱۰۱ ۱۱۸
 ۱۵۸ ۴۱۸ ۴۴۳ ۴۶۲
 كغشيب ۳۸۶
 كغواد ۴۹ ۹۱ ۹۲
 كلباد ۹۰
 كلفاه ۲۱
 كودرز تا ۵۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳
 ۴۳۸
 كودرز الاسير ۵۸
 كودرز الاكبر ۵۸
 كودرز بن اشك ۵۹
 كوه آئين ۳۸۴ ۴۰۸ ۴۰۹
 كوه رنسب ۴۱۵
 كيو ۴۷ ۴۸ ۵۰ ۹۱ ۴۳۶
 كيوكان ۹۱
 حرف ل
 لاوذ ۱۴۹
 لاوى ۱۳۷ ۱۹۴ ۲۰۳ ۲۰۷
 لاهوز بن قريظ ۳۱۶
 ليايه ۳۲۱
 لييد ۱۵۵
 لضم ۱۵۰
 لخميه المام ۱۶۸
 لرون ۱۴۲
 لقمان ۲۰۹
 لقمان بن ماد ۲۲ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۸۸
 لقمان بن لقيم ۱۸۸
 لك ۱۸۶ ۲۲۸
 لوبيل ۸۹
 لوط ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۹۰ ۱۹۱
 ۱۹۲ ۴۲۶ ۴۳۴
 لولو ۵۳
 لؤلؤ غلام ۳۷۰

محمود بن محمد بن ملک شاه ۲۱۹
 ۴۱۱ تا ۴۱۵ ۴۲۹
 محمود بن ملک شاه ۴۰۸ ۴۶۵
 محمود ۴۵۷
 مغارق ۳۶۲
 مغایبیت امر و القیس ۴۵۵
 مغتار ابوالمغارق ۲۹۷
 مغتار بن ابوعبیده ۳۰۰ ۳۰۲
 ۳۰۳
 مغزوم ۲۸۱
 مدرکه ۲۲۸
 مدوس ۱۳۷
 مدیانی ۱۹۵ ۱۹۸
 مدحج ۱۵۰
 مراحل البادیه سیه سراسانیه ۳۵۶
 موار ۱۷۸
 مراد بن انس الضبی ۳۲۳
 مریم ۱۷۸
 مرتضی ابوهاشم زید ۴۵۹
 مرتضی علی ۲۳۹ ۲۵۹ ۲۸۷
 ۲۹۳
 مرتد ۱۴۷ ۱۶۷
 مردانشاه ۳۷ ۷۸ ۸۱ ۹۷
 مرداو یح بن زیار ۳۷۶ ۳۷۸ ۳۸۸
 تا ۳۹۰
 مرزبان بن محمد مسافر ۳۹۱ ۳۹۲
 مرزبان یسریختیار ۲۰ ۳۹۴
 مرزوان ۱۷۳
 مرطی ابومسلم ۳۷۷
 مرقیاس ۱۳۵
 مرقیس ۱۳۳
 مروان ۱۶ ۲۳۱ ۲۷۸ ۲۸۶
 ۲۸۹ ۲۹۴ ۳۰۰ ۳۰۴ ۳۰۵
 تا ۳۱۳ ۳۱۲ ۳۱۱ ۳۲۷ ۴۲۷
 ۴۵۰ ۴۵۶
 مروان بن حفصه الشاعر ۳۴۲ ۳۴۴
 مروان بن محمد ۱۷ ۳۲۲ تا ۳۱۱
 ۴۲۷ ۴۵۱

محمد بن القاسم ثقفی ۳۰۵ ۵۲۵
 > > قاسم کرگی ۳۷۸ ۳۷۹
 > > محمد بن جهر ۴۸۳ ۴۸۴
 محمد بن محمود بن محمد ملک شاه ۴۳۰
 ۴۶۵
 محمد بن محمد و غزنوی ۴۶۴
 محمد بن مسلمة الاوسی ۲۴۷
 محمد بن ملک شاه ۳۴۵ ۳۸۴ ۳۸۵
 ۴۰۸ تا ۴۱۲ ۴۱۳ تا ۴۱۴ ۴۲۹
 ۴۶۵
 محمد بن میکائیل ۴۰۶
 محمد بن ورد المظار ۳۶۸
 > وردان ۳۶۸
 > هرون ۴۵۹
 > هرون واثق ۳۶۵
 > یاقوت ۳۷۶
 > یحیی ۲۲۵
 > یوسف قاضی ۳۷۰
 محمد حنفیه ۲۸۹ ۳۰۳ ۴۴۹
 ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۶۰
 محمد رسول الله (ص) ۲۳۹ تا ۲۴۲
 ۲۴۴ ۲۴۷ ۲۴۹ تا ۲۵۱ ۲۵۳
 ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۶۱ ۲۶۵ تا ۲۸۳
 ۲۹۸
 محمد سلجوقی ۲۱ ۲۴۵
 محمد قاهر ۳۷۴ ۳۷۸
 محمد مصطفی (ص) ۲ ۱۲ ۱۳
 ۹۶ ۱۸۳ ۱۹۵ ۲۲۵ ۲۲۷
 ۴۲۹ ۴۳۴ ۴۳۶ ۴۴۰ ۴۴۷
 ۴۴۹ ۴۸۶
 محمد منتصر بالله ۱۷ ۳۶۰ تا ۳۶۲
 ۳۸۳ ۴۲۷ ۴۵۳ ۵۱۸
 محمود بن احمد دارست ۳۸۳
 > امام صفیری غزنوی ۴۵۰
 > داود ۴۰۷
 > سبکتکین ۱۹ ۲۰ ۳۸۲
 ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۹۷ ۳۹۸ تا ۴۰۲
 ۴۰۶ ۴۶۴

محمد بن ۳۴۳ ۳۴۶ ۳۵۷ تا ۳۵۹
 محمد الاوسط ۴۵۰
 محمد بن ابراهیم ۴۶۷
 محمد بن ابراساج ۳۶۰
 محمد بن ابی القاسم الصینی ۳۵۶
 > > احمد اسکانی قراریطی ۳۷۹
 محمد بن احمد بشاری ۵۱۸
 > > ادیس شافعی ۴۶۱
 > > اسحق ۳۴۶
 > > ایوب ۳۸۳
 > > بهرام بن مظفر اسمعانی ۲
 > > جمر طبری در پیشتر صناعات
 در متن و حاشیه هست
 محمد بن جهم برمکی ۲
 > > حسن ۴۵۸
 > > حسین ۴۵۵
 > > حسین رود آوردی ۳۸۴
 > > حسن مرعی ۳۸۴
 > > حکیم بن ابی عقیل ۳۰۵
 ۵۴۵
 محمد بن خاقان ۴۵۳
 > > داود الب ارسلان ۴۲۹
 > > دشمنویار ۳۹۸ ۴۰۲
 ۴۰۳ ۴۰۷
 محمد بن زید علوی دامی ۳۶۸ ۴۵۹
 > > سلیمان بن علی ۳۳۹
 محمد بن عبدالله الحسی ۳۳۰ تا ۳۳۱ ۵۱۵
 محمد بن عبدالله بن یحیی ۳۷۷
 محمد بن عبدالله المنصور ۳۴۹ ۳۵۶
 محمد بن عبدالملک الزبای ۳۰۸ ۳۶۰
 محمد بن عثمان ۳۵۷
 محمد بن عطیه سعدی ۳۱۸
 > > علی باقر ۴۵۶
 > > علی بن عبدالله ۲۹۹ ۳۰۸
 تا ۳۱۶ ۳۱۰
 محمد بن علی النقی ۴۵۷ ۴۵۸
 > > علی السامری ۳۸۰
 > > الفضل الجرجانی ۳۶۱ تا ۳۶۲

مستمع إبراهيم ١٧ ٣٥٥ ٣٥٩ تا	٤٨٥ ٤٦٣ ٢١٨ ٢١٧ ٥٩	مسيح ٥٩	مروان بن عيس ٢٨٥
٥٢٤ ٥١٨ ٥١٧ ٤٥٣ ٤٢٧	١٠٢	مسيل ١٠٢	مرة ٢٨١ ٢٧٠ ٢٢٧
معضد احمد ٢١ ١٨ ٣٦٦ ٣٦٩	٢٦٦ ٢٥٧ ٢٥٥	مسيله كذاب ٢٥٥	مريد ٤٢٣
٣٨٦ ٣٧٨ ٣٧٧ ٣٧٤ ٣٧٠	٤٠٢ ٢٠	مشراف الدولة ابو علي ٢٠	مریم ٢١٥ ١٣٦ ٧٩ ٧٨ ٣٧
٥١٨ ٤٥٣ ٤٢٧	٣٨١	مشملة ٣٨١	تا ٤٤٧ ٢٨٦ ٢١٩٩
٣٦٦ ٣٦٥ ١٣٨ ١٧	١٩٨	مشول بن عفان ١٩٨	مويه ٩٥
٤٥٨ ٤٥٣ ٤٢٧	٢٣٢ ٢١	مثنياه (ميتانه) ٢٣٢	مزدك بن باسدادان ٧٤ ٧٣ ٣٦ ١٥
٢٢٦ ٢٢٥ ١٧٨ ١٦٦ ١٥	٢٦ ٢٤٢ ٢١	مثنى (منيه) ٢٦	٩٥ ٣٥٤ ٣٥٣ ١٧٨
٢٢٧ ٢٢٦ ٢٢١ ٢٢٨	٣٤٤ ٢٦١ ٢	مصطفي ٢	مزيقيا ٢٢٥ ١٧٤ ١٥٠
١٧٩	٢٤١ ١٩٨	مصعب ١٩٨	مساور بن عبد الحميد بن - اور ٣٦٤
٣٧٩ ١٩	٣٢١ ٣٠٣ ٣٠٠	مصعب بن زبير ٣٢١	مسترقه فضل ٣٨٥ ٣٨٤ ١٨ ٩
٤٢٨ ٣٩٧ ٣٩٢ ٣٩٠ ٣٨٠	١٩٩	معفى ١٩٩	٤١٢ ٤١٥ ٤٢٧ ٤٥٣
٤٦٤	٣٩٥	مهمر ٣٩٥	معن بن حسن ٤٥٤ ٤٢٧
٤١٢	٢٣٠ ٢٢٨ ١٦١ ١٥٢ ١٤٦	محر ١٤٦	مستظهر احمد ٣٨٣ ١٨ ٢٨٦ تا
المعبر ١٨٠	٢٢٨	مطابنت على ٢٢٨	٤١٠ تا ٤٢٧ ٤١٢ ٤٥٣
١٤٦	٣٠٤	مطرف ٣٠٤	مستعين احمد ٤٢٧ ٣٦٢ ١٧
معن بن زائدة ٣٢٩ ٣٢٤ ٣١٨	٢٦٦ ٢٤٠	معظم بن عدى ٢٦٦	٥١٨ ٤٥٣
٣٣٤ ٣٣٣ ٣٣٠	٣٥٧	مطوعه ٣٥٧	مستكفي عبيد الله ٣٨٠ ٣٧٩ ١٨
معين الدين فضل بن محمود ٤١٢	٣٨٧ ٣٨١ ٣٨٠ ١٨	مطيع بالله فضل ٣٨٠	٣٩١ ٤٢٧ ٤٥٣
مغيرة بن شبيب ٢٨٠ ٢٧٦ ٢٦٢	٤٥٣ ٤٢٧ ٣٩٢	٣٩٢ ٤٢٧ ٤٥٣	مستنجد يوسف ٤٥٤ ٤٢٧
٣٠٤ ٢٩٦ ٢٩٥ ٢٨٨ ٢٨٧	١٣٤	مظفر بن هيلاني ١٣٤	مستنصر ٤٥٨
٤٦٠	٣٩٠	مظفر بن ياقوت ٣٩٠	مسرور خادم ٣٤٥ ٣٤٧ تا
مغيرة بن عبد الله ٢٨١	٤٦٠ ٢٥٢ ١٧٢	معاذ جبل ١٧٢	مسروق ١٧١ ٢٣٧ ٤٢٣
مفضل ٣٠٤	٢٢٨	معاذ بنت جوشن ٢٢٨	مسعدة الطائي ٣٢٣
مفضل بن عبد الرزاق ٣٨٥	١٨٨ ١٧٩ ١٧٨ ١٦	معاوية ١٦	مسعود بن ابراهيم ٤٢٩ ٤٠٥ ٢٠
مفاج خاقاني ٣٦٤ ٣٦٣	٢٦٦ ٢٦٤ ٢٦٢ ٢٤٨ ١٩١	٢٤٨ ١٩١ ٢٦٢ ٢٦٤ ٢٦٦	مسعود بن محمد ٤١٤ ٤١٢ ٤١١
مفوض الى الله ٣٦٥	٢٨٥ ٢٨٢ ٢٧٩ ٢٧٨ ٢٧٥	٢٧٨ ٢٧٥ ٢٨٢ ٢٨٥	٤١٥ ٤٣٠
مقتدر جعفر ١٨ ١٣٨ ٣٧١ تا	٣٠٩ ٣٠٨ ٣٠٦ ٢٩٠ ٢٨٨	٢٨٨ ٢٩٠ ٣٠٦ ٣٠٨ ٣٠٩	مؤذن بن محمود ٤٠٧ تا ٤٠٥ ٢٠
٤٢٧ ٣٨٩ ٣٨٢ ٣٧٩ ٣٧٧	٤٢٧ ٣٣٤ ٣٣٣ ٣٢٣ ٣٢٢	٣٢٢ ٣٢٣ ٣٣٤ ٤٢٧	٤٥٣ ٤٦٤
٥٢٤ ٤٥٣	٤٥٠ ٤٤٨	٤٤٨ ٤٥٠	مسعود ساجرقى ٤٦٥
مقتدى عبد الله ٣٨٤ ٣٨٣ ١٨	٢٩١	معاوية بن حديج ٢٩١	مسعود بن ذيل و سيارى از صنعت هشت
٤٥٣ ٤٢٧ ٤٠٨ ٣٨٦	٣١١	معاوية بن حصين ٣١١	٣٠٥
٤٥٤ ٤٢٧	» »	» »	مسلم بن عقيل ٢٩٨
٤٦٠ ٢٤٥ ٢٤٣	٣٠٤	مقداد بن اسود ٣٠٤	مسلم بن ميث بن ابي لهب ٢٦١
مقدسي و ذيل صنعت هشت	٤٥٠ ٣٠١	» »	سلمة بن عبد الملك ٣٠٦ ٣٠٩ ٥١٩
٥١٣	١٣٨ ١٣٧ ١٧	معتز ابو عبد الله محمد ١٧	سلمة بن هشام ٣١٠
٣٣٥ ٣٣٤	٤٥٨ ٤٥٣ ٤٢٧ ٣٧٤ ٣٦٤ ٣٦٢	٣٦٢ ٣٦٤ ٣٧٤ ٤٢٧ ٤٥٨	سود بن مغرمه ٢٩٩

نوشکین شیرگیر ۴۱۳
نوش حاجب (انوش) ۹۶
نوشرو ۳۸۶
نوشزاد ۷۵
نوش کبل طبری ۹۵
نوش بن یو ۵۰
نوشروان (نوش بن روان) ۲۶۸ ۳۶
۴۱۷ ۴۱۹ ۴۶۴
نوش بن ازدار ۹۶
نوفل ۱۴۱
نول ۱۱۰ ۱۱۲ ۱۱۷
نونک ۲۵
نیرون ۱۲۹ ۶۰
نیسل سقلانی ۱۳۷ ۱۳۸
نیوخسرو ۸۲
نیوندخت ۳۶
حرف و
وئیل ۱۵۴
واتق هرون ۱۷ ۳۵۸ تا ۳۶۰
۴۲۷ ۴۵۳ ۴۵۸ ۴۹۰ ۵۱۸
وامق ۹۳
وبار ۱۴۷ ۱۴۸
دیر بن یحیی ۲۵۶
وترک ۲۷
وحشی ۲۶۶
وحشی بنت شیبان ۲۲۷
وردان ۲۹۳
وردانشاه ۹۷
وسیکه ۳۱۵
وشق ۲۳۱ تا ۲۳۹
وشکیر ۳۷۸ ۳۸۹ تا ۳۹۱ ۳۹۴
۳۹۸ ۴۰۲
وصیف ۳۶۱ ۳۶۳ ۳۶۹
وکیع القاضي ۱۳۶ ۱۳۷
ولادان ۳۲
ولداروان ۳۲
ولید ۲۸۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۳۰۴
۳۱۱ تا ۳۱۳

نصر ۱۵ ۱۶۱ ۱۷۳ ۲۲۷
نظام الملك ۳۸۴ ۴۰۷ تا ۴۰۹
۴۱۲ ۴۱۴
نماجه بنت عمرو ۲۲۸
نعمان بن مقرن ۴۲۴
نعمان بن بشیر انصاری ۲۴۶ ۲۹۹
د مقرن ۲۷۵ ۲۷۶ ۴۶۰
د منقر ۱۵ ۸۱ ۹۵ ۱۷۵
۱۷۷ ۲۳۵ ۲۴۷ ۴۲۴
نعمه بنت شیت ۲۲۹
نعمین بن مقرن ۲۷۷
نقیسه ۴۵۵
نقیسی ۲۷۹
نقم ۲۹۵
نقیل ۲۸۱
نقیل بن حبیب ۲۳۳
نقساس ۱۳۳
نقیب القبا الهاشمیه ۳۸۶
نقیطی ۲۵
نگوکار (نرم) اردشیر ۳۴
نمر ۱۲۵
نمرود ۴۷ ۱۳۸ ۱۸۷ ۱۸۹
تا ۱۱۹ ۴۸۶
نوه ۱۰۶
نوح ۱۰۹ ۱۲۳ ۲۳۳ ۳۸۲ ۴۲۳
۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ تا ۱۴۵
۱۴۷ ۱۴۹ ۱۸۰ ۱۸۳ تا ۱۸۷
۱۸۹ ۲۱۶ ۲۲۸ ۴۲۶ ۴۳۲
۴۹۸ ۵۱۶
نوح بن اسد ۳۸۶
د نصر ۱۹ ۳۸۷
نوح بن منصور ۱۹ ۳۸۷ ۳۸۸
نوذر ۲۷ ۲۸ ۴۳ ۴۴ ۴۸ ۴۹
۹۱ ۹۱ ۱۴۹ ۴۱۷ ۴۶۲
نورد ۱۴۶ ۱۴۹
نورالدوله اقبوری بصری ۴۱۴
نوزاد ۹۱
نوش آذر ۴۲۰

ناصر بن حسین بن قوام الدین ۴۱۵
ناصر خسرو ۹۲
ناصرالدوله بن حمدان قراریطی ۳۷۹
ناصرالدوله سبکتکین ۳۸۷
ناصره بنت حریم ۲۲۸
نافع ۲۹۵ ۴۶۷
نافع بن ازرق ۳۰۳
ناماورد ۹۲
نایله ۱۵۱
نبت ۲۲۸
نویزولاسه ۴۳۷
نویزادان ۲۱۹ ۲۲۰
نویکه نصر ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۴۲
نجاشی ۲۴۹ ۲۵۳ ۲۵۵
نصیح بن جاح ۳۷۵
نحشون بن عمی نادب ۲۰۸
نرسه (نر سپی) ۹۶ ۳۱۸ ۴۳۸
۴۶۳
نر سه بن اشکانان ۳۲ ۵۹
نر سه بن بلاش ۳۲ ۵۹
نر سه بن بهرام ۳۴ ۶۶ ۸۷
نر سی بن یزدگرد ۷۰
نویمان ۲۵ ۳۸ ۴۱ تا ۴۳ ۹۰
۱۰۵ ۴۲۵ ۴۶۳
نزار ۱۴۶ ۱۶۷ ۲۲۸ ۴۵۸
نستوه ۷۷
نستیمین ۹۰
نسطاس ۱۳۵
نسطور ۱۳۵
نشان بن سعید ۱۵۴
نصر بن احمد ۱۹ ۳۸۶ ۳۸۷
نصر بن سبکتکین ۳۸۸
نصر بن سیار ۳۰۹ ۳۱۴ ۳۱۶ ۳۱۷
نصر بن شیت العقیلی ۳۵۱
نصر بن عمرو الهامیری ۳۱۲
نصر بن عیسی ۱۲۸
نصر بن محمد بن اشعث ۳۲۱
نصر بن هارون نصرانی ۳۹۵

هوا سوار ۲۶۷
 هنام ۲۲۵ ۲۲۸ ۳۱۰
 هنام بن ثابت کلابی ۵۲۱
 هنام بن عبدالملك ۱۷ ۳۰۸ تا
 ۳۱۰ ۳۱۴ ۳۲۲ ۳۲۴ ۳۳۴
 ۴۲۷ ۴۵۰ ۵۲۴
 هنام بن القاسم ۲
 هنام بن محمد ۱۶۵
 هنام بن مغیر مغزوی ۲۲۶ ۳۱۰
 هقتواد ۶۰
 هلال (هلیل) بن بدر ۳۹۸ تا ۴۰۰
 هلال بن عقیقه ۲۷۲ ۲۷۳
 همال ۱۵۴
 همایون ۲۵ ۲۷
 همای چهار آزاد ۳۱ ۵۴ ۸۴
 ۹۲ ۴۱۸ ۴۶۳
 الهامی ۱۵۴ ۲۲۸
 همدان بن الفارح ۱۴۹ ۵۲۱
 هند بنت سریر ۲۲۷
 هند بنت عقیقه ۲۹۷ تا ۲۹۵
 هند بنت عمرو بن قیس ۲۲۷
 هندوی ثمنی ۱۰۳
 هرد ۱۲ ۸۹ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۸۷
 ۱۸۹ ۲۲۸ ۴۲۶ ۴۳۲ ۴۳۳
 هرد بن علی الحنفی ۲۴۹
 هرد ۱۳۷
 هرد کهد ۲۴
 هردنگ ۱۰ ۲۲ تا ۲۹ ۳۹
 ۸۹ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۶۱
 هومان ۹۰
 هوم زاهد ۵۰
 هومر ۶۲
 هومر سبیا ۳۴
 هشیم ۱۵۳
 هیردیس ۲۱۵ ۲۱۶ ۴۳۵ ۴۳۶
 هیردیس انیسیاس ۴۳۵
 هیرودیا ۴۳۵ ۴۳۶
 هیطل ۱۴۹

هبة الله ۱۸۲
 هبة الله بن مطلب مجد الدین ۳۸۵
 هتوال ۲۵
 هجیر ۳۷ ۹۱
 همداد ۱۵۶
 همدانیت باویل ۲۲۸
 همداد بن عربین سراجیل ۱۵۶
 همداد ذورح ۴۲۳
 همدیل بن مدرکی ۱۵۲
 هریده ۴۲
 هرثم بن اعین ۳۴۸ ۳۵۰ ۳۵۲
 هرقل ۸۱ ۱۳۶ ۱۳۷ ۲۴۹
 ۲۵۳ ۲۸۸
 هرمن دآفرید ۹۴ ۹۵
 هرمنان ۲۷۶ ۲۸۲
 هرمن بن بلاش ۳۲ ۵۹
 هرمن فیروز ۱۷۳
 هرمن د ۵۹ ۷۸ ۱۸۰ ۳۹۱ ۴۱۸
 ۴۱۹ ۴۶۴
 هرمن د ۳۴ ۶۶ ۸۷ ۴۶۳
 هرمن د جادویه ۲۷۰
 هرمن د شاپور ۳۳ ۶۴ ۸۷ ۱۶۶
 ۴۶۳
 هرمن د نوشیروان ۳۶ ۷۵ تا ۷۷
 ۸۷ ۹۶ ۲۵۰
 هرمن د بزرجد ۶۱
 هرمن د کلایوس ۲۱۶
 هرمن د سن ۵۲۳
 هرمن بن سلیمان الملك ۳۸۸
 د د عمران ۱۴۱ ۱۹۹ ۲۰۰
 ۲۰۲ تا ۲۰۶ ۴۲۴ ۴۳۴
 هرمن بن غریب الخال ۳۷۶
 د د معتم ۳۶۰
 د د عینی ۴۸۸
 د رشید ۱۷۳ ۱۳۷ ۳۳۵ تا ۳۴۹
 ۳۵۱ تا ۳۵۶ ۳۵۸ ۴۵۷
 هرودی ۳۱۶

ولید بن عبدالملك ۱۶ ۳۰۵ تا ۳۰۷
 ۴۲۷ ۴۵۶ ۵۱۸
 ولید بن عقیقه ۲۸۳ ۲۹۹
 ولید بن مصعب ۱۹۸
 ولید بن نامة ۵۲۴
 ولید بن یزید ۱۷ ۳۱۰ ۳۴۴
 ۴۲۷ ۴۵۱
 ولید مغربی ۳۶۳
 ولید بن ۱۶۷ ۴۲۳
 ونگهان ۱۷۹
 وهامان ۳۸۸
 وهب بن منبه ۴۶۱ ۴۷۴
 وهرز ۱۷۲ ۳۵۰
 وهسودان بن محمد ۳۹۱
 ورجن ۵۸
 ورس ۹۴
 ورسه ۴۵ ۴۸
 ویکرت ۲۴
 ویکهان ۱۳ ۲۴
 ویو جان ۱۳
 ویو بن کودرز ۴۳۶
 ویو بنجهان ۱۳ ۲۴ ۲۵ ۵۲۱
 حرف ه
 هابیل ۸۹ ۱۸۲ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۹۸
 هاجر ۱۹۰ ۱۹۱ ۲۲۸
 هادی موسی ۱۷ ۳۳۵ تا ۳۴۲
 ۳۵۱ ۴۲۷ ۴۵۲
 هاشم ۱۶ ۲۲۷ ۲۳۲ ۲۴۱
 ۲۶۱ ۲۸۱ ۲۹۴
 هاشم بن حکیم ۳۲۵
 هاشم بن عقیقه بن وقاص ۲۷۴
 هال ۱۱۸ تا ۱۲۰
 هامان ۱۹۰ ۱۹۹ ۲۰۰
 هامر بن ادرکوف ۱۷۹
 هانی بن عروه ۲۹۸
 د مسعود ۲۴۷
 هاموی خراد ۹۶

۱۴۶ یقطان	۸۳ ۳۸ ۱۴ ۱۱	یزدجرد شهر یار	۱۳۴ میلانی
۳۴۱ ۳۴۰ ۳۳۸ یقطین	۲۷۶ تا ۲۷۱	۱۳۹ ۹۷ ۸۸	۲۱۹ هیوس
۲۸۱ یقطه	۴۶۴ ۴۵۶ ۴۱۹ ۴۱۷ ۲۸۴		حرفی
۴۲۳ ۱۷۲ ۱۷۱ یکسوم	۵۲۰		یائیر ۳۰ ۱۴۲
۹۶ یلان سینه	۸۷	یزدجرد یزدجرد	۱۴۲ یابین (یابین)
۲۴۳ یمان	۸۶ ۷۱ ۳۵	یزدگرد نرم (نسرم)	۱۸۶ ۹۸ ۵۷ ۳۱
۲۲۱ ۲۲۰ ۲۲۱ یما یخا	۴۳۹ ۴۱۹ ۹۵ ۸۷		۲۷۷ ۲۰۴
۴۲۹ یمن الدوله بهرام بن محمود	۳۱۲ ۳۰۹ ۳۰۴	یزید	۱۴۱ ۱۴۰
۴۲۸ یمن الدوله محمود سبکتکین	۲۹۷	یزید بن ابی سفیان	۱۵۷ یاسر بنعم
۱۴۴ یوشن بن ابراهیم	۳۳۷	یزید بن بدر بطال	۲۰۸ یاعز بن سلوهون
۱۹۵ یوب بن هفکان	۳۱۸ ۳۱۴	یزید بن عمر بن هبیره	۱۴۷ یافت ۱۰ ۳ ۹۷ تا ۱۰۶
۱۴۴ یوز نام	۳۲۴ ۳۲۳ ۳۲۱		۱۸۶ ۱۸۴ ۱۴۹
۱۳۳ یوحنا	۲۷۷	یزید بن قیس	۳۹۰ یاقوت
۲۱۱ یوز بن یحیی	۳۰۵	یزید بن قیس	یاقوت حمیری در ذیل صفحات هست
۱۳۶ یوسطیس	۲۹۶ ۲۷۸ ۱۶	یزید بن معاویه	یاقوت بن عفری یک ۴۰۹
۲۰۰ تا ۱۹۴ ۱۳ یوسف	۴۵۰	۳۰۹ ۳۰۶ ۲۷	یام ۱۸۵
۴۳۴ ۴۲۶ ۳۷۱ ۲۰۸ ۲۰۴	۱۶۲	یزید بن مغیر	۱۴۴ یاهو احا زین یوشیا
۳۷۳ ۳۶۹ یوسف بن ابو ساج	۳۲۱ ۳۰۸ ۳۰۶	یزید بن مغیر	یابین ناقص ۱۴۱
۳۱۲ تا ۳۰۹ یوسف بن عمر هبیره	۳۱۱	یزید بن مغیر	یاسون ۱۴۲
۳۲۱ یوسف بن عمر النقی	۳۰۸ ۳۰۴ ۱۷ ۱۶	یزید بن عبدالملک	۲۱۹ ۲۱۶ ۲۱۵ ۹۳ ۵۹
۴۰۷ یوسف کو قوال	۴۵۰	۳۱۰ تا ۴۲۷	۴۵۷ ۴۵۵ ۴۳۶ ۴۳۵ ۴۲۶
۱۴۴ یوشانی بن اهلول	۴۵۱	یزید ناقص	۵۱۸
۲۰۳ تا ۱۴۰ ۹۰ یوشع بن نون	۳۲۸	یسار بن عثمان	یوحیی بن اسد ۳۸۶
۴۳۵ ۴۳۴ ۴۲۶ ۲۰۵	۱۹۴	یسجر	یوحیی بن خاقان ۳۶۱ ۳۶۶ ۳۷۷
۱۴۲ یواخ بن نوا	۱۳۶	یسطیناس	یوحیی بن خا ۳۳۶ ۳۴۰ تا ۳۴۹
۱۳۵ یولیانوس	۱۳۵	یسطینس	یوحیی بن عبداللہ بن مالک خراسی ۵۲۴
۱۲۸ یولیس	۴۳۵ ۴۲۶ ۱۴۱	یسع بن یحطوب	یوحیی بن عبداللہ الحسنی ۳۴۴ ۳۴۵
۱۲۴ یونان بن اورس	۴۲۳ ۱۵۰ ۱۴۶	یسع بن یحطوب	یوحیی بن یحیی ۳۶۲
یونان دستور ۹۶	۴۲۳ ۱۵۰ ۱۴۶	یسع بن یحطوب	یغنیایا ۱۴۵
یونس ۱۲۹ ۲۲۱ ۴۷۶ ۴۴۸	۱۵۲ ۱۴۲ ۳۰ ۱۳	یسع بن یحطوب	یزدجرد ۱۴۳
یوہا قیم ۱۲۴ ۱۴۵	۲۰۷ تا ۱۹۶ ۱۹۸ ۲۰۳	یزدجرد	یزد ۱۸۳
یزید بن قزوین صوف ۲۰۷	۴۳۴ ۴۳۳ ۴۲۶ ۲۰۸	یزدجرد	یزد ۱۵۸ ۱۵۴ ۱۶۲
یزد ۲۱۸ ۱۹۳	۳۳۷ ۳۳۱	یزدجرد	یزد ۸۳
یزد ۲۰۵ ۲۰۳ ۱۹۴ ۱۴۰	۱۲۹	یزدجرد	یزد ۱۶۸ ۹۵ ۸۸ ۷۱ ۳۵
۲۱۱ ۲۰۸	۳۳۸	یزدجرد	یزد ۴۲۳ ۴۱۹ ۳۹۱
یزد ۲۱۸	۳۶۵	یزدجرد	یزد ۸۶ ۶۹ ۶۸ ۳۵
یزد ۱۴۴	۱۴۲	یزدجرد	۴۶۴ ۱۶۸ ۸۷

اسماء اماکن

حرف ا

اسدود ۱۴۳	اذرش ۴۷۳	آباد اردشیر ۵۴
اسروشنه ۳۵۷ ۴۸۰	اذنه ۴۸۰	آذربایگان ۷۲ ۷۱ ۷۰ ۰۰ ۴۴
اسفراین ۷۳	اران ۴۶۳ ۱۰۱ ۵۰	۱۶۰ ۱۵۴ ۱۴۹ ۹۲ ۷۸ ۷۷
اسکندریه ۵۷ ۵۸ ۱۳۲ ۲۷۵	ارانیه ۴۱۳ ۴۰۹	۳۱۲ ۲۸۲ ۲۸۱ ۲۷۷ ۲۷۶
۴۸۱ ۴۷۹ ۴۷۴ ۴۶۳ ۲۸۲	اربل ۷۲	۳۶۹ ۳۵۳ ۳۳۳ ۳۲۴ ۳۱۵
۴۸۹ ۴۹۴ ۴۹۶	ارجان ۳۹۰ ۷۴	۴۱۱ ۴۰۳ ۳۹۷ ۳۹۲ ۳۹۱
اسلامبول ۱۳۵	اردان ۴۸۰	۴۸۰ ۴۷۸ ۴۶۰ ۴۱۵ ۴۱۳
استای ۴۷۹	اردستان ۵۴	آذرگشسب (آتشکده) ۴۴
اسوان ۴۷۹	اردشیر غوره ۶۳ ۶۱ ۳۲	آزمیدخت اندر هامون ۸۳
اسیه دیان ۷۰	اردشیر کان ۶۳	آسیای صغیر ۳۵۷
اشرف ۴۶۲	اردن ۲۷۲ ۱۷۵	آشور ۴۳۸
اشکاند ۵۲۴	ارزقنة الروم ۴۰۷	آمد ۴۷۷ ۴۸۰
اشکهان ۵۲۴	ارمان ۱۵۳ ۱۵۱	آمل ۴۳ ۴۸۰
اشن (آ-م) ۱۸۱	ارم ذات العماد ۴۹۷	اباع (چشمه) ۱۷۶
اصطخر ۲۲ ۳۳ ۳۹ ۴۴ ۵۵	ارمنستان ۴۰۷ ۴۰۹	ابزشهر ۷۴ ۷۳ ۳۶
۳۹۰ ۲۹۵ ۲۸۳ ۱۷۲ ۶۴ ۶۲	ارمنیه ۴۷۶ ۳۵۷ ۳۳۲ ۱۴۹	ابر قوه ۴۰۷
۴۷۹ ۴۶۳ ۴۶۳	۴۹۰ ۴۸۰ ۴۷۸ ۴۷۷	ابله ۲۶۷ ۱۸۱
اصفهان در بیشتر از مقعات هست	ارمیانه ۱۴۹ ۱۳۵	ابهر ۴۰۲ ۵۷
افرنجه ۴۲۴	ارومیه (دریاچه) ۵۰	اتیل ۱۰۰
افریقیه ۱۵۵ ۲۱۹ ۴۲۴ ۴۷۳	اروند (کوه در همدان) ۱۳۳ ۸۱	اتلیغ ۴۲۱
۴۷۹ ۴۷۸	۵۲۲	اجنادین ۲۷۳
اقریقطیه ۴۷۳	ازان ۶۷	احمد ۴۶۰ ۴۸۲ ۴۸۳
اقطایع ۵۱۹	اسبان فرکان ۵۵	احمر (دریا) ۴۷۰
الان ۴۲۲ ۴۹۰	اسیجباب ۴۸۰	اخضر ۵۱۹
الانان ۴۸ ۵۱ ۱۰۱	اسپیددز ۵۲۲	اخضر (دریا) ۴۷۰ ۴۷۲ ۴۷۴
البرز ۳۶ ۵۲	اسپیدهان ۴۶۰ ۴۶۱	۴۷۹
الغضر ۶۶	استاد اردشیر ۶۳ ۶۲	اغدود ۱۵
الموت ۳۸۹ ۴۱۱	استانیر بو نارت کواد ۴۵۰	اغلاط ۷۲ ۴۸۰
الیس ۲۶۷	اسد آباد ۸۱ ۸۲ ۳۹۹ ۴۰۰	الهمیم ۴۷۹
انارباذ ۵۲	۵۲۰ ۵۱۹	ادرج ۱۷۵

بروقیه ۴۸۷
 تریق ۴۷۲
 بساا ۵۲
 بست ۳۳۴
 بسلامچین ۲۷
 بتاور ۶۴
 بصره ۵۴۰ ۶۱ ۶۲ ۹۴ ۱۰۷
 ۱۸۱ ۲۶۸ ۲۷۳ ۲۷۶ ۲۷۹
 ۲۸۳ ۲۸۵ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۲
 ۲۹۶ ۳۰۶ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۳۳
 ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۵۶ ۳۷۲ ۴۶۰
 ۴۶۱ ۴۷۹ ۴۸۱ ۵۱۱ ۵۱۳
 ۵۱۶
 بطایح ۴۷۷
 بطن النخاعه ۲۴۰ ۲۴۶
 بعلبک ۲۷۲
 بغداد ۷۴ ۸۱ ۱۰۷ ۱۴۰
 ۲۵۹ ۳۳۱ ۳۴۶ ۳۴۹ ۳۵۰
 بهمدردا کثیر دفعات هست
 بقم ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۴ ۴۵۶
 ۴۶۰
 بلاش آباد ۷۲
 بلاش حبو ۷۴
 بلاش شاهور ۶۴
 بلاش فر ۷۲
 بلاطیس ۴۸۷
 بلد ۳۶۴
 بلخ ۳۹ ۴۵ ۴۹ ۵۱ ۵۴ ۵۴
 ۷۲ ۹۲ ۴۲۰ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۷۷
 ۴۷۸ ۴۸۰
 بلغار ۴۸ ۱۰۲ ۱۰۴ ۳۰۹
 ۴۷۰
 بلقا ۱۷۵ ۳۰۹
 بلنجر ۲۷۷
 بعیثی ۲۲ ۵۱ ۱۱۴ ۴۶۳
 بودارد شیر ۶۳

باطوقان ۵۲۴
 باکوه ۴۷۲
 بالاس ۴۸۰
 باله ۲۰۴
 باوانه ۳۰۸
 بجناک ۴۲۱
 بحرارقه ۴۸۷
 بحر بالیک ۴۷۰
 بحر خزر ۱۰۰
 بحر محیط ۴۷۰
 بحرین ۴۷۸
 بحرین ۱۸۰ ۱۷۹ ۱۴۸ ۶۶ ۶۳ ۲۶۶
 ۲۵۲ ۲۵۹ ۲۶۶ ۲۷۶ ۲۹۶
 ۳۶۹ ۳۷۵ ۴۷۰ ۴۷۹
 بخارا ۴۹ ۳۰۹ ۳۸۸ ۴۱۵
 ۴۸۰
 بختیاری ۶۶
 بغراء ۴۵۱
 بندر ۴۶۰
 بندکون ۳۵۰ ۴۵۳
 بنده ۱۱۸
 براوسکان ۵۲۴
 بربر ۹۸۹۲ ۱۰۵ ۴۵۷ ۴۷۰
 ۴۷۹
 بربرود ۵۲۳ ۳۶۳
 برجان ۴۸۱
 برخواار ۵۴
 بروشیر ۶۳
 برده ۴۸۰
 برزینجرد ۳۹۸
 برطاس ۴۲۲
 برطینیه ۴۷۲ ۴۷۳
 برلین ۴۵ ۸۵ ۸۶ ۱۲۶ ۱۵۲
 ۱۶۹ ۱۸۰ ۲۲۶ ۳۸۷ ۳۹۶
 برموده (جزیره) ۴۱
 برنجان ۴۲۱
 بروجرد ۴۱۰ ۵۲۳

انبار ۲۶۷ ۲۶۹ ۳۲۴ ۳۲۵
 ۳۶۲ ۳۷۳ ۴۵۱ ۴۷۹ ۵۱۷
 اندلس ۳۱۰ ۴۲۴ ۴۵۹ ۴۷۳
 ۴۸۰ ۴۸۹ ۴۹۷
 اندوقارت ۱۰۰
 انضنا ۴۷۹
 انطاکیه ۶۴ ۷۶ ۱۲۶ ۴۷۳
 ۴۸۰
 اور ۴۸۶
 اورشلیم ۴۱ ۵۹ ۱۴۱ ۱۴۵
 ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۸۶
 اورندوره ۵۱۶
 اوزار ۶۰ ۶۰ ۶۲ ۷۳ ۱۴۹
 ۲۷۶ ۲۷۹ ۲۹۲ ۳۰۴ ۳۰۳
 ۳۳۳ ۳۴۰ ۳۶۵ ۳۹۱ ۳۹۳
 ۳۹۵ ۳۹۶ ۴۰۲
 ایدج ۶۶
 ایران ۴ ۱۰ ۴۳ ۴۴ ۴۸ ۳۸
 ۵۵ ۵۵ ۶۱ ۶۷ ۷۱ ۷۹
 ۱۰۵ ۱۰۹ ۱۸۷ ۲۳۵ ۲۶۷
 ۲۷۶ ۳۰۱ ۳۰۴ ۳۵۰ ۴۱۶
 ۴۱۸ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۷۸ ۵۱۱
 ایران شادکروان ۷۴
 ایروقدباد ۷۴
 ایزله ۲۶۴ ۴۷۰
 ایلیا ۴۱۱ ۱۳۳ ۱۹۱ ۲۳۳ ۲۷۲
 ایدمکرواد ۷۴
 ایوان مداین ۷۶
حرف ب
 باب الایواب ۲۸۲ ۷۶
 بابل ۲۶ ۳۹ ۴۱ ۴۲ ۴۷ ۵۷
 ۸۱ ۱۰۴ ۱۲۴ ۱۴۵ ۱۴۷
 ۱۴۸ ۱۸۹ ۲۱۹ ۳۰۸ ۴۳۷
 ۴۳۸ ۴۴۲ ۴۶۲ ۵۱۶
 باجروان ۸۶
 بشرمون ۳۳۳ ۴۵۱
 بازونطیا ۱۳۴

چار ۵۲۵
جبل القمر ۴۷۴
جحفه ۵۱۹
جده ۱۵۱ ۱۸۱ ۴۷۹
جرجان ۷۴ ۱۰۷ ۳۶۸ ۴۷۲
۴۸۰
جرش ۴۶۶
جرش ۴۸۰
جرمان ۵۲۴
جروآن ۵۲۴
جزیره ۱۳۴ ۲۴۹ ۲۷۴ ۳۱۴
۳۳۲ ۳۳۷ ۳۵۳ ۳۶۴ ۳۷۳
۴۶۶ ۴۷۱
جزیره النین ۴۰
جزیره طور ۴۷۰
جزیره العرب ۲۵۷ ۴۲۴ ۴۷۷
۴۷۹ ۴۹۸
جسر ۲۷۲ ۲۷۶
جشیشان ۵۲۴
جعفریه ۳۶۱
جلد ۴۸۰
جولای ۲۷۴
جنابه ۴۷۹
جندی شایور ۶۴ ۶۵ ۶۷ ۷۴
۷۵ ۴۴۱
جواستاد ۶۳
جودی ۱۸۶ ۴۸۲
جور ۴۷۹
جورقان ۳۹۹ ۴۰۱
جوزدان ۵۲۴
جی ۷۱ ۲۴۲ ۲۷۶ ۵۲۴
جیان ۲۴۲
جیجست ۵۰
جیحان ۴۷۴ ۴۷۶ ۴۷۷
جیحون ۴۳ ۴۵ ۴۷ ۴۹ ۵۷
۹۸ تا ۱۰ ۱۴۹ ۲۸۲ ۴۰۷
۴۷۰ ۴۷۷ ۴۷۸
جیرفت ۴۷۹

بهر (بهن) ۱۰۷
بیروز آباد ۶۱
بیروز شایور ۶۴
حرف ت
تاربین ۴۴
تاهرت ۳۳۹
تبت ۴۲۰ ۴۷۷ ۴۸۰
تبریز ۴۱۵
تبریز ۲۵۳
تبروک ۲۵۵ ۲۶۱ ۵۱۸
تنار ۴۲۱
تخت جمید ۴۷
تدمر ۱۷۷ ۴۵۱
تورات ایرب ۴۳۴
توکستان ۳۸ ۴۱ ۴۲ ۴۴ ۴۶ تا
۴۸ ۷۹۵ ۱۰۵ ۴۰۵ ۴۲۱
۴۶۲
ترمد ۴۷۷
تستر ۶۲ ۲۷۹ ۴۳۹ ۵۲۵ ۴۴۹
تکریب ۲۷۴ ۳۹۳ ۴۱۰
تعیته ۴۲ ۲۸۲ ۴۶۲ ۵۲۶
تن اردشیر ۶۲ ۶۳
توران ۴۳ ۸۸
توای ۱۴۸ ۱۵۱ ۱۸۰ ۲۲۵
۲۲۶ ۲۳۰ ۲۶۶ ۴۴۰ ۴۴۵
۴۷۰ ۴۷۹
توال ۴۷۹
تیه (تیابان) ۲۰۲ ۲۰۴ ۲۰۶ ۲۰۷
۴۳۴
حرف ث
تیر کو ۲۳۰ ۴۸۲
حرف ج
جابان ۹۷ ۲۶۷
جایه ۱۷۷
جایقا ۵۰۰
جایلق ۳۱۸ ۳۶۳ ۴۰۱ ۴۶۱
۵۲۳
جاج ۴۲۱ ۴۸۰

زحیر ۳۲۰ ۴۵۱
اردشیر ۶۲ ۶۳
ازانده سرو ۷۶
ازانده شایور ۶۴
ازایم کواد ۷۴
اردشیر ۶۳
استون ۴۱۴
بشت کنگک ۴۶۲
بشت هرزد ۶۶
بمن آباد ۱۱۸
بمن اردشیر ۵۴ ۶۱ تا ۶۳
بمنشیر ۶۱ ۶۲
بیت احم ۴۸۶
بیت المهور ۱۸۱ ۱۸۴ ۲۱۵
۲۱۹
بیت المقدس ۲۴ ۴۱ ۵۰ ۵۴
۶۰ ۹۲ ۱۲۹ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۶
۱۴۰ ۱۴۵ ۱۵۱ ۱۷۷ ۱۸۳
۲۱۱ تا ۲۱۸ ۲۲۰ تا ۲۴۶
۴۳۳ تا ۴۳۷ ۴۴۲ ۴۶۶ ۴۷۹
۴۸۱ ۴۸۴ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۹۸
۵۲۴
بیروت ۲۷۹
بیرود ۲۷۹ ۴۳۵
بیسان ۲۷۲
بیسون ۷۹
بیکس ۳۰۹
بین النهران ۴۸۶ ۵۱۷
حرف پ
پارس ۵۰۰
پاریس ۴۴۴
پاتاق ۳۴۹
پانچال ۱۱۴
پنشنوار کر (کو) ۳۶
پنشنوار ۳۹۴
پنجاب ۲۳۵
پوضی ۲۱۶

خلیج ایله ۴۷۷ ۴۷۱
خلیج سرخ ۴۷۹
خلیج فارس ۱۰۷ ۳۵۶ ۴۷۱
خم خسرو ۸۱
خنیرس (ایران) ۴۱۶ ۴۷۸
خوارزم ۴۹ ۳۰۵ ۴۷۷ ۴۸۰
خوارری ۳۶
خور ۴۶۳
خورق ۱۰ ۷۹ ۱۷۹
خورمند ۷۳
خوزستان ۶۴ ۶۳ ۶۷ ۱۴۹
۱۸۱ ۲۷۳ ۴۱۴ ۴۳۶ ۴۴۹
خوضی ۵۱۶
خهین ۵۵
خیبر ۱۵۱ ۱۶۷ ۲۴۷ ۲۵۴
۲۶۱ ۲۶۲ ۴۳۹
حرف د
دابق ۳۰۷
دارابگرد ۵۵ ۲۷۸ ۴۶۱
دارک ۵۱
داربان ۵۶
دامغان ۳۹ ۵۲
دایمچ ۴۵۳
دجنه ۴۰ ۱۶۰ ۲۳۷ ۲۳۷ ۳۷۵
۳۷۶ ۳۹۴ ۴۷۶ ۴۷۷ ۵۱۳
۵۱۴ ۵۱۶
دجله‌الوار ۶۱
دجیل اهواز ۳۰۴
درازینه ۳۹۹
درام ۵۲۵
درینه ۲۷۷
در بند باب‌الابواب ۷۶
دریای بربر ۴۷۹
دریای بصره ۴۷۹
دریای فارس ۴۷۸
دریای روم ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۹۴
دریای لاریق ۴۷۳

حلبه ۳۷۳
حلقه ۴۸۱
حلوان ۷۲ ۷۴ ۹۴ ۹۵ ۲۶۸
۲۷۴ ۳۱۸ ۳۲۶ ۳۵۰ ۳۷۶
۴۸۰ ۴۰۳ ۳۷۸
حله ۴۱۴ ۴۳۵ ۵۰۳
حمس ۲۶۹ ۲۷۳ ۲۸۲ ۲۸۵
۳۰۸ ۳۱۱ ۳۱۴ ۴۵۰ ۴۶۶
۴۷۹
حموکت ۴۲۱
حمیران ۱۵۶
حمیه ۳۱۹
حوران ۱۷۴ ۱۷۵ ۲۹۹
حورکنال ۴۲۱
حیار ۴۷۹
حیره ۵۸ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۶۰ ۱۷۵
۱۷۹ ۲۴۹ ۲۵۲ ۲۶۷ ۲۶۸
حرف خ
خالدات (جزایر) ۴۷۳
خاقین ۳۵۷
ختن ۴۲۱
خجند ۴۸۰
خراسان در بیشتر از صفحات هست
خرتا ۲۸۹
خرقان ۳۱۶
خره‌شایور ۶۷
خزر ۵۱ ۱۰۱ ۱۰۴ ۴۲۱ ۴۸۱
۴۹۰
خزران ۴۸ ۷۶ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۵۴
۴۷۲ ۴۹۰
خسفین ۵۲۲
خطا ۹۹
خط استوا ۴۷۴
خفر ۴۶۳
خلاط ۴۷۶
خلنج ۴۲۱
خلیج‌الاکضر ۴۷۱

حرف ج
چاچ ۳۰۵
چام بیژن ۳
چشمه سبز ۶۸
چکک ۴۲۱
چلق ۱۷۴
چیس ۴۴ ۵۰ ۴۶۲
چین ۴ ۱۵ ۴۹ ۵۷ ۷۵ ۹۶۸۰
۱۵۸ ۱۶۱ ۱۶۵ ۳۰۵ ۴۲۰
۴۷۰ ۴۷۸ تا ۴۸۱
چین‌اندرون ۴۲۰
حرف ح
حایاد کوه ۲۳۰ ۵۱۱
حار (عقر) ۲۹۵
حبشه ۱۰۶ ۱۶۹ تا ۱۷۲ ۲۱۹
۲۳۲ تا ۲۴۴ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۹
۲۵۰ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۵ ۳۲۱
۳۳۱ ۴۷۰ ۴۷۲ ۴۷۵ ۴۷۸
۴۸۰
حجاز ۱۶۶ ۱۶۸ ۱۹۲ ۲۱۹
۲۲۵ ۲۳۲ ۲۳۳ ۳۱۹ ۴۲۳
۴۳۸ ۴۴۰ ۴۵۱ ۴۷۰
حجر ۱۴۸
حجر الاسود ۱۹۲ ۲۳۸ ۲۳۹
حدیثه ۳۸۳
حراء ۴۸۲
حران ۱۹۰ ۳۱۳ ۳۱۹ ۳۲۵
حربا ۱۷۵
حرش ۴۷۹
حروان ۶۷
حریثا ۲۸۹
حسین آبادیشکوه ۳۳۷
حصار شعب ۲۳۹
حضر موت ۱۴۶ ۱۵۱ ۱۵۴ ۱۷۰
۱۷۹ ۱۹۳ ۴۳۲ ۴۷۹
خفیر ۱۷۵
حلب ۴۰۸ ۴۸۰

روشن پروز ۷۱
روم در بسیاری از صفحات هست
رومیه ۱۲۹ ۱۳۲ ۱۳۴ ۴۷۲
رویدشت ۵۱۱
روی در بسیاری از صفحات هست
روی برین ۴۳
روی ذرین ۴۳
رینهر ۶۳
حرف ز
زاب (آب) ۲۱۲ ۲۲۲ ۲۲۵
۴۵۱
زاب الاسفل ۴۴
زاب الاعلی ۴۴
زالمستان ۳۹ ۴۲۲ ۴۳۶
زاین ۴۴
زدج هندی ۲۱۱ ۲۱۲
زرقا ۱۷۵
زرنج ۴۱
زرد (آب) ۴۹
زرفنه رود ۴۱۹ ۴۸۲ ۵۱۱
۵۲۵
زمزم ۱۹۱ ۲۴۰
زمین مهر ۲۶۶
زندورد ۲۹۵ ۵۱۶
زنده رود ۵۲۵
زنک ۴ ۴۷۸
زنکیار ۹۸ ۱۰۶ ۵۰۰ تا ۵۰۰
زنکستان ۴۰ ۴۹۸
زنکله ۴۷۹
زنورز ۳۳۷
زور ۱۲۰
زواء ۵۱۳
حرف س
ساباط مداین ۷۲
سابور ۴۷۹
سارو ۵۲۱ ۵۲۲
سارویه ۳۹

دیرنبوه ۱۷۵
دیرهند ۱۷۴
دیلیم ۳۴۴ ۴۸۰
دینورد ۳۶۷ ۳۷۶ ۳۹۴ ۳۹۸
۵۱۲ ۴۸۰ ۳۹۹
حرف ذ
ذات انار ۱۷۷
ذهاب ۳۴۹
ذی قار ۸۱ ۱۵۱ ۱۷۹ ۲۵۰
حرف ر
رأس عین ۴۸۰
رافته ۳۳۲
رام اردشیر ۶۳
رام پروز ۷۱
رامشاسان ۵۲
رامهرمز ۶۲ ۶۳ ۶۶ ۲۴۲
۴۰۲
راهون ۴۳۲ ۴۶۶ ۴۷۲
ریذه ۲۸۳ ۴۴۴ ۴۶۰
ریوه ۲۱۶
رستم کواد ۶۳
رسوف ۴۷۹
رصافه ۳۱۰ ۳۳۲ ۴۵۰
رصافه هشام ۵۲۵
رقه ۳۵۱ ۳۵۳ ۴۷۶ ۴۷۹
۴۸۰
رمل الهیر ۳۷۲
رمله ۱۹۷ ۱۹۹ ۴۷۹
رنطره ۴۸۰
روئین دز ۵۲
روحا (کنیه) ۱۳۶
رودانیل ۱۰۲
رودبارقزوین ۳۶
رودبار همدان ۳۸۴
رودس ۴۸۰
رودمهران ۲۷
رودرآورد ۳۸۴
روس ۴۸ ۴۲۱ ۴۷۰ ۴۷۸

دربای مغرب ۴۷۲ ۴۷۹ تا ۴۸۱
دربای هند ۴۷۱ ۴۷۷ ۴۸۰ تا ۴۸۱
دز بهمن ۵۰ ۴۷
دزفرخان ۲۷۷
دزکوه ۴۱۰
دزکندان ۵۲
دزی علاءالدین ۴۶۰
دز هوش ۴۱
دس حت ۴۱
دسکره الملك ۶۴
دشت ماوه ۴۰۹
دشت میشان ۲۶۸
دشته ۸۶
دمچان ۱۷۵
دکان خسرو ۸۱
دمارند ۴۱ ۴۶ ۴۷ ۲۶۷ ۲۷۷
۴۳۶ ۴۶۳ ۴۶۶ ۴۶۷
۴۸۰
دمشق ۱۱ ۱۷۴ ۱۷۷ ۱۹۷ ۲۶۸
۲۷۱ ۲۸۲ ۲۹۲ تا ۳۰۵
۳۰۹ ۳۱۳ ۳۲۰ ۳۸۴ ۴۵۰
۴۵۱ ۴۵۹ ۴۷۹ ۵۱۸
دمیاط ۴۷۴
دندانقان ۴۰۷
دو قره ۵۱۶
دوما ۱۹۱
دون ولاش ۷۲
دهستان ۴۸۰
دهلك جزیره ۳۳۰
دهنج ۱۸۱
دیرایوب ۱۷۴
دیرالجمام ۳۰۴
دیرحالی (خال) ۱۷۴
دیرسمان ۳۰۸ ۴۵۰
دیرشف ۱۷۵
دیرضخم ۱۷۵
دیرکین ۵۴ ۴۶۳
دیرماسرچس ۵۱۶

سیبجان ۴۸۰	سقیفه بنی ساعدہ ۲۶۵ ۲۵۹	ساری ۴۶۲ ۳۸۶
سیلا ۴۸۱	سکاوند ۴۲	سالیغ ۴۲۱
سیبیل ۲۸۸	سکاهای ۵۷	سامره ۳۶۴ تا ۳۶۰ ۳۵۷ ۱۰
سینیز ۳۷۹	سکساران ۴۳ ۴۲	۳۷۴ ۴۵۱ ۴۵۳ ۴۵۸ ۴۹۱
حرف ش	سکوک ۱۰۰	۴۹۳ ۵۱۶ تا ۵۱۸
شاور فارس ۳۲ ۳۲ ۳۲ ۸۴ ۳۲۷	سکستان ۷۲	ساوره ۲۳۵ ۲۳۷ ۳۹۸ ۴۰۹ ۴۱۳
شایز خواست ۶۴ ۳۹۹ تا ۴۰۱	سل ۳۴۹	سارندی ۱۱۹
شادروان ۶۳	سلمین ۱۵۷	ساهره ۴۸۶
شادریه ۵۲۵	سلطانیه ۵۰	سایند ۱۲۰
شادشاپور ۶۴	سلمیه ۳۷۹	سبا ۲۱۰ ۱۷۴ ۱۵۶ ۹۱
شادکروا ۷۴	سالمقیه ۴۸۷	سبع ۱۹۰
شادنجان ۴۰۱	ساوره ۲۳۷	سیلان ۵۲۴
شادفاج ۵۲۶	سمرقند ۵۷ ۱۵۸ ۱۶۰ ۱۶۵	سیاهان ۹۴ ۷۹
شارستان روئین ۴۹۸ تا ۵۰۷	۳۰۹ ۳۱۱ ۴۰۸ ۴۸۰ ۴۸۱	سیدارزور ۷۴
۵۱۱	۴۹۳ ۵۱۱	سیدرد ۴۰۱ ۴۰۹
شارستان زرین ۴۹۸ تا ۵۰۰	مسماط ۴۷۳ ۴۷۷ ۴۸۰	ستری (سری) ۴۶۶
شام در بسیاری از صفحات هست	سمندون ۴۰	منق ۵۲۳
شجره ۴۵۹	سهررم ۳۹۲	سجستان ۲۷۹ ۲۹۶ ۳۰۴ ۳۳۲
شراه ۴۰۹	سناباد ۳۴۹ ۴۵۳	تا ۴۳۴ ۴۷۹
شروان ۴۱۵	سنجاباد ۵۲۲	سختک ۴۲۱
شعرا عرب ۱۸۱ ۴۷۷	سند ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۱۴ ۱۱۷	سدسکندر ۷۶
شط واسط ۴۷۷	تا ۱۲۰ ۱۶۵ ۲۷۹ ۳۱۴ ۳۳۲	سدوم ۱۹۱
شطین ۴۷۳	۳۴۳ ۳۵۶ ۴۲۲	سدیاجوج و مایجوج ۴۷۰ ۴۷۱
شکنان ۷۳ ۱۴۹	سواد ۱۵۳ ۱۶۰ ۲۶۷ ۲۶۸	۴۸۲ ۴۹۰
شلیخ ۴۲۱	۳۱۴ ۳۲۶ ۵۱۷	سدیر ۷۹ ۱۷۵ ۱۷۹
شمالی ۴۱۵	مردیه ۴۳۸	سرانذب ۱۰۶ ۱۸۱ ۱۸۳
شمر کند ۱۶۵	سوق الامواز ۶۱ ۶۲	۴۷۲ ۴۳۰ ۴۳۲ ۴۶۶ ۴۷۰
شمناط ۳۷۳ ۴۸۰	سوق الثمانین ۱۸۶	تا ۴۷۳ ۴۷۹
دوش ۶۴ ۶۷ ۴۳۷ ۴۳۹ ۴۴۳	سولاسط ۴۰	سرتاج ۳۹۴
۴۴۴	سوغات ۴۲۱	سرتانیه ۴۷۳
دوشتر ۶۲ تا ۶۴ ۲۷۶ ۴۳۶	سیاه کوه ۴۷۲	سرح القنبر ۱۷۴
۵۲۴	سیحان ۴۷۴ ۴۷۷	سرخس ۸۱ ۴۳۳ ۴۴۸ ۴۸۰
شومان ۳۰۵	سیراف ۴۷۹	سروشینه ۴۲۱
شهر آباد جرد ۲۸۰	سیرجان ۴۷۹	سند ۱۵۸ ۴۲۱
شهر آباد کوا ۷۴	سیروان ۳۳۷	سفسان ۵۲۰
شهر اودشیر ۵۴	سیستان ۴۴ ۴۴ ۵۲ ۵۳ ۶۲	سیندنج ۳۱۶
شهر بسطام ۷۷ ۹۶	۱۰۳ ۲۷۹ ۳۱۴ ۳۳۴ ۴۰۶	سقلاب ۱۰۴ ۱۳۷ ۴۲۱
شهر زور ۵۸ ۷۴ ۴۰۰ ۴۶۳ ۴۸۰	۴۱۸ ۴۶۳ ۵۲۰	سقلیه ۴۷۳

عقلان ۱۴۳ ۲۰۶ ۴۷۹
عقلاند ۱۰۸ ۱۲۰
عقبه حلون ۳۴۹
عقبة مزدوران ۴۳
عقر ۲۹۵ ۴۵۰
عقر قوب ۴۷
عقه ۱۷۴
عكه ۴۷۳ ۴۷۹
عكبر ۶۷
عمان ۱۴۸ ۱۸۰ ۲۴۹ ۲۵۴
۲۶۶ ۲۷۳ ۲۸۲ ۲۹۶ ۳۱۴
۳۳۲ ۴۷۰ ۴۷۹
عمرو ۱۹۱
عموريه ۱۳۴ ۳۵۷ ۴۸۰
عيسى آباد ۳۴۲ ۴۵۲
عين النمر ۲۶۸
عين القطر ۳۸ ۲۱۰
حرف غ
غرجستان ۴۲۲
غريه ۴۷۳
غزونين ۴۰۴ ۴۰۶ ۴۱۲ ۴۶۴
غزة ۱۴۳ ۲۰۶ ۴۷۹
غسان ۱۷۳
غمدان ۱۵۷ ۲۸۷
غور ۴۲۲
غورالادون ۱۷۷
حرف ف
فارس ۲۰ ۲۲ ۳۱ ۴۵ ۵۲
۸۶ ۲۳۷ ۲۴۲ ۲۵۰ ۲۶۷
۲۷۲ ۲۷۹ ۳۱۴ ۳۱۸ ۳۲۷
۳۲۰ ۳۹۰ ۳۹۵ ۳۹۸ ۳۹۹
۴۰۳ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۹
فعل ۲۷۲
فدك ۱۵۱ ۱۶۷ ۲۵۴ ۴۳۹
فترات ۴۳ ۵۴ ۶۱ ۲۶۷ ۲۷۲
۳۱۸ ۴۷۴ ۵۱۴
فرزين ۴۱۴
فرسان ۵۲۴

طبريه ۲۷۲ ۴۷۹
طمارستان ۴۷۸
طراباس ۴۸۰
طراز ۴۲۱ ۴۸۰
طرازيند ۴۸۰
طرالوي ۴۷۱
طرسوس ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۹ ۴۵۳
۴۷۳ ۴۸۰
طربل ۳۶۶
طعلوس ۴۳۸
طليطاه ۴۹۷
طنجه ۴۱ ۳۳۹ ۴۲۴ ۴۵۹
۴۷۳ ۴۸۰
طوران ۱۱۸
طورزينتا ۴۸۲
طورسينا (كوه) ۲۰۰ ۲۵۸
۴۲۴ ۴۶۸ ۴۸۲
طوس ۳۴۹ ۳۵۲ ۴۵۳ ۴۵۷
۴۶۲ ۴۶۴ ۴۸۰
طهران ۴۵ ۸۵ ۹۴ ۱۱۴
۱۳۸ ۲۴۲ ۲۵۳ ۳۱۵ ۳۶۳
۴۳۶ ۴۵۷ ۵۱۱ ۵۲۳
طيسفون ۴۰ ۵۵ ۶۷ ۶۸ ۴۶۴
طيسون ۸۲
حرف ظ
ظفار ۱۵۳ ۴۹۷
حرف ع
عاضيه ۲۹۸
عبادان ۵۱۲
عدن ۱۵۱ ۲۳۰ ۲۳۶ ۴۶۶
۴۷۹
عراق در بسياري از صناعات هست
عراق عجم ۲۰ ۴۰۳
عراق عرب ۲۰
عراقين ۳۲۱ ۳۳۴
عرفات ۱۷۷ ۱۸۲
عرم ۹ ۱۴۵ ۱۴۹ ۱۵۰
۱۵۶ ۱۵۷ ۱۶۵ ۱۷۴

نهرستان ۵۲۵
نهرستانه ۳۵۶
نهر شاپور ۶۳
شيراز ۷۲ ۷۲ ۹۵ ۲۴۳ ۲۴۵
۳۷۸ ۳۹۰ ۳۹۲ ۳۹۵ ۴۶۳
۴۶۴ ۴۷۹ ۵۲۵
حرف ص
صبيح ۸۱
صدره ۵۷
صراة ۵۱۳
صوح ۴۷
صمد ۴۶۶
صمو ۱۹۱
صفا ۱۹۱ ۲۴۰
صفافات ۳۴۴
صفين ۱۷۶ ۲۸۶ ۲۸۹ ۲۹۰
مقلاب ۵۲۲
مقلبه ۲۸۸ ۴۹۴
مندان ۲۳۰ ۳۱۸ ۴۶۱ ۴۶۶
۴۷۹ ۴۹۸
مندان ۱۴۸
منعه ۱۹۱
مور ۴۷۳ ۴۷۹
صهاريج الرصافه ۱۷۶
صيده ۴۷۳
حرف ط
طابق بستان ۷۷ ۷۹ ۹۶
طابق كسوى ۳۲۹
طابق كرا ۹۵
طائيس ۴۷۳
طايف ۲۴۰ ۲۴۶ ۲۵۴ ۲۶۱
۲۹۵ ۳۰۵ ۴۷۹
طبرستان ۳۶ ۴۲ ۴۳ ۷۱ ۹۱
۲۷۷ ۲۸۳ ۳۰۶ ۳۲۲ ۳۳۶
۳۳۸ ۳۵۷ ۳۶۲ ۳۶۸ ۳۸۶
۳۹۵ ۴۰۳ ۴۵۹ ۴۶۲ ۴۷۲
۴۸۷ ۴۸۱ ۴۸۷ ۵۱۱ ۵۲۶
طبرك ۶۴

کازرون ۳۲
کاشغر ۴۲۱
کتنبون ۶۷
کجاوران ۶۰
کراده ۴۶۳
کربلا ۲۹۸ ۲۹۵ ۴۵۰
کرج ۳۶۳ ۳۸۹ ۳۹۶ ۳۹۰
کرج ۴۰۹ ۵۲۳
کرمیسان ۶۳
کوخه ۶۷
کرد آباد ۳۹
کردستان ۳۹۹ ۴۰۳
کروکان ۴۹ ۵۰
کرومان ۶۰ ۶۲ ۶۳ ۷۲ ۷۷
۲۹ ۲۷۸ ۲۷۹ ۳۰۳ ۳۹۰
۳۹۵ ۳۹۸ ۴۰۲ ۴۰۸ ۴۷۹
۵۱۱ ۵۱۲
کرمانشاهان ۷۲ ۶۸
کریکول ۴۷۲
کسکو ۳۱۸ ۲۹۵ ۴۷۶
کشمیر ۵۳ ۱۱۸ ۱۱۹ ۴۲۲
که در بسیاری از صفحات هست
کلات چرم ۲۹
کلنگ دیس ۴۱
کله ۴۲۲
کما آن ۵۲۴
کنالی ۱۱۴
کنده یانپور ۶۷
کنهان ۱۹۴
کننگ دز ۴۹
کننگ رود ۴۲۳
کننگور ۷۲ ۸۱ ۳۹۶
کنیسه السودا ۴۸۰
کورولا هواز ۴۹ ۴۷۹
کوروفله ۱۷۴
کوشند ۴۰۱
کوشک ۴۸
کوفک حارب ۱۷۵

قسطنطنیه ۱۵ ۶۰ ۱۳۴ ۱۳۵
۳۰۶ ۴۴۵ ۴۷۱ ۴۷۳ ۴۷۴
۴۸۱ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۹۴
قصر ابرکه ۱۷۷
قصر الجبس ۳۹۳
قصر حارب ۱۷۵
قصر ذی الشرفات ۱۷۹
قصر سودا ۱۷۵
قصر شیرین ۸۱
قصر غمدان ۴۹۷ ۴۹۸
قصر الدوس (نواوند) ۳۹۶
قصر متید ۴۸۱ ۴۹۵ ۴۹۷
قصر منار ۱۷۵
قط ۱۹۱
قفقاز ۴۹۰
قازم (بحر) ۴۳۵ ۴۶۶ ۴۷۹
قم ۴۵۵ ۳۱۸ ۳۹۸ ۴۶۳ ۴۸۰
قمار ۴۲۲ -
قم رود ۴۵
قناطره ۱۷۵
قندهار ۱۰۹ ۴۷۹
قنبره ۴۸۰
قنبرین ۲۷۳ ۳۳۷
قنطره ۳۹۰
قنطوس ۱۳۳
قنوج ۱۱۴ ۴۲۲
قوراس ۴۷۳
قویس ۴۷۹
قوس ۷۰ ۲۷۷ ۴۸۰
قه ۵۲۵
قهندر ۴۴
قیاطسه ۱۲۰
قیروان ۳۱۹ ۴۷۹ ۵۱۹
قیساریه ۱۲۸ ۲۷۳ ۴۷۹
قیصوده ۴۲۲
حرف ك
کابل ۲۶۵ ۲۶۶ ۱۶۱ ۲۷۸
۳۴۹ ۴۲۲ ۴۷۸ ۴۷۹

قرفانه ۴۸۰ ۴۲۱ ۳۰۵
قرمیسیا ۴۸۰
قروم ۴۸۰
قضا ۵۳ ۲۷۸ ۴۶۱ ۴۷۹
قلاطین ۹۰ ۱۲۶ ۱۳۴ ۱۴۲
۱۵۶ ۱۹۰ ۱۹۱ ۲۰۲ ۲۳۳
۲۷۲ ۳۲۱ ۳۵۸ ۴۳۴ ۴۶۰
قفلان ۵۲۴
قیروز آباد ۶۳
قین ۲۸۰
قیوم ۳۲۰
حرف ق
قادیسه ۸۴ ۹۷ ۲۷۲ ۴۷۸
قاشان ۲۳۷ ۲۸۰ ۴۱۲
قاسول ۳۶۲ ۴۵۳ ۵۱۷
قات ۴۶۹ ۴۷۱
قالیقل ۴۷۶ ۴۸۰
قاندان ۵۲۴
قاهره ۲۵ ۲۷ ۲۷۳ ۹۷ ۱۱۹
۱۲۵ ۱۳۵ ۲۲۸ ۲۳۶ ۲۴۲
۲۶۶ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۸۲ ۲۹۳
۲۹۹ ۳۴۷ ۳۶۲ ۴۰۸ ۴۰۹
۴۱۳ ۵۱۲ ۵۱۹
قیادهان ۴۵
قبة الارض ۴۷۰ ۴۷۴
قبة الرصاص ۱۴۷
قبرس ۴۷۳
قیط ۱۱۳ ۴۹۹ ۲۰۲ ۲۰۲
۲۷۵ ۴۲۴
قطان (بلاد) ۴۶۶
قرقوب ۴۷
قرقیسیا ۴۷۷
قره ۱۷۴
قریه الموب ۱۹۷
قریه المحدثان ۴۶۷
قروین ۸۶ ۳۶۳ ۳۸۹ ۳۹۲
۳۹۷ ۴۸۰ ۵۲۳
قسطل ۱۷۵

مدینه الطیب ۲۷۹
مدینه العتیقه ۵۱۴
مدینه الملوك ۹۷
مدینه اليهودیه امفهان ۴۳۸
مراغه ۸۵ ۳۸۵ ۴۱۱ ۵۵۴
مرج الرامط ۳۰۱
مرعش ۴۶۶
مرو ۱۴ ۳۹ ۴۳ ۵۷۴۹۴۴
۷۲ ۷۵ ۸۴ ۹۴ ۹۷ ۲۸۴
۳۰۴ ۳۱۴ ۳۱۶ ۳۲۷ ۴۰۷
۴۵۶ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۸۰ ۵۲۶
مرورود ۴۸۰
مروه ۱۹۱
مسجد اقصی ۱۳
مسجد الحرام ۳۴۶ ۳۳۷
مسحان ۱۷۹
مشرق ۲۸۴ ۲۹۶ ۴۲۰ ۴۷۸
تا ۴۸۱
متهد ۳۵۲
مردریاری از صفحات هست
مسیحه ۴۷۷ ۴۸۰
معموری ۱۳۵
مغرب ۱۸۷ ۲۱۷ ۲۷۵ ۲۸۲
۲۸۴ ۳۶۵ ۳۷۸ ۴۱۶ ۴۲۴
۴۵۷ ۴۵۹ ۴۷۸ ۵۰۱ ۵۱۹
مغازه ۴۱۷
مقام ۲۴۰
مکبر ۵۷
مکران ۴۹ ۱۱۸ ۲۷۹ ۴۷۸
مکه در بسیاری از صفحات هست
ملایر ۴۶۱
ملتان ۱۰۷ ۱۱۷ ۱۱۸ ۴۰۵
ملطیه ۴۸۰
ملک آباد ۴۰۲
ملطیه ۳۶۹ ۳۷۳ ۴۷۶ ۴۷۹
۴۸۰ ۵۱۹
مندل ۱۸۱
منصوره ۱۱۷ تا ۱۱۹ ۴۷۹

لوهانه ۱۲۰
لهور ۴۰۶
لیبیک ۱۰۷ ۲۹۰ ۴۸۲ ۵۱۲
لیوانی ۴۷۰
لیدن در ذیل بیاری از صفحات هست
لیدی ۴۳۸
لیف ۱۷۹
حرف م
مؤتفکات ۱۹۰
ماچوج ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۹۱
ماچین ۲۵ ۹۲ ۹۹
ماد (مادی) ۴۳۸ ۹۴
ماذونیال ۴۳۹ ۴۴۴
مارب ۱۵۶
مارفانان ۵۴
ماریکه ۴۰۶
مازندران ۴۲ ۴۵
ماسبدان ۹۴ ۳۳۷ ۳۹۴ ۵۰۱
ماقدونی (مقدونیه) ۳۱ ۱۲۵
ماورالنهر ۷۱ ۱۴۹ ۳۰۵ ۳۳۴
۳۴۸ ۳۵۷ ۳۶۶ ۳۸۶ ۴۰۷
۴۰۸ ۴۶۴
ماهان ۹۴
ماه البصره ۹۴ ۵۱۲
ماه جان ۴۳
ماه الکوفه ۹۴ ۵۱۲
ماهی زوان ۴۷۹
مجر ۴۲۱
محارب ۱۷۵
معدیه ۴۳ ۳۳۰ ۵۲۶
مدائن ۴۰۳ ۶۲ ۶۸ ۷۲
۷۴ ۷۸ تا ۸۱ ۸۴ ۸۵ ۲۵۰
۲۶۹ ۲۷۶ ۲۸۹ ۳۱۳ ۳۲۶
۳۰۰ ۴۶۰ ۴۶۴ ۵۱۳ ۵۱۵ ۵۲۰
مدین ۱۴۲ ۱۹۸ ۱۹۹
مدینه در بسیاری از صفحات هست
مدینه چه ۵۵
مدینه الصغر ۲۱۰

کودک سید ۷۶
کوشک فمار سفات المجلان ۱۷۵
کوشید ۵۰
کوفه در بسیاری از صفحات هست
کول ۴۷۹
کومیان ۴۶۴
کوه آتشگاه ۴۶۱
کوه بوقیس ۱۹۲
کوهستان ۳۵۸ ۳۶۳ ۳۹۱ ۳۹۴
کوه سلسله ۴۷۷
کهر بوتا ۳۱۴
کهنه ۵۲۵
کیمال ۴۹
کیباک ۴۹ ۱۰۵ ۴۲۱
کیمره ۵۵
حرف س
کاس ۴۹۰
کرجستان ۱۰۱
کردکوه ۵۲
کرگان ۴۲۵ ۴۷۱ ۷۴ ۲۷۷
تا ۲۸۳ ۳۰۶ ۳۳۶ ۳۹۴
۳۹۶ ۴۵۹ ۴۶۲ ۴۶۴ ۴۸۰
کرگساران ۴۴
کازدئون ۴۹
کنجه ۴۰۹
کی ۲۴۲ ۴۳۹
کیش ۳۰۵
گیلان ۴۹ ۷۱ ۳۸۸ تا ۳۹۱
حرف ل
لاذقیه ۴۶۶ ۴۷۹
لبان ۴۲۱
لبنان کوه ۴۶۶ ۴۸۲ ۵۲۴
لت ۴۷۰
لعه ۴۱۴
لکام ۴۶۶
لکزان ۴۲۲
لنجان ۶۷
لندن ۳۹۰

هرمزداردشیر ۶۳ تا ۶۱
 هرمین ۱۱
 هری ۴۵۶
 هزارستون ۵۵ ۴۷
 هستنایور ۱۱۷
 همان ۴۸
 همدان در بسیاری از صفحات هست
 هنبو شایور ۷۴
 هوشیر ۱۰۸ ۹۳ ۶۴
 هند ۱۸۱ ۹۲ ۷۲ ۷۱ ۵۳ ۴
 ۴۲۰ ۳۳۲ ۳۵۶ ۴۱۶ ۴۲۰
 ۴۲۳ ۴۷۴ ۴۷۸
 هندوچین ۴۷۰
 هندوستان ۵۶ ۵۳ ۴۹ ۴۴ ۴۰
 ۷۲ ۸۰ ۹۹ ۱۰۶ ۱۰۹ ۱۱۵
 تا ۱۲۰ ۱۲۴ ۱۶۰ ۱۸۱ ۱۸۴
 ۲۸۲ ۴۰۵ ۴۲۲ ۴۶۳
 هندو سکائی ۳۵۶
 هنیر ۴۱۶
 هیت ۴۷۹
 هیتلان ۱۴۹
حرف ی
 یایس ۴۷۳
 یاجوج ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۹۱
 یثرب ۱۶۹ ۱۰۱ ۱۸۰ ۲۵۰
 ۴۸۴ ۴۸۳
 یروک ۲۶۸
 یزد ۴۰۷
 یقما ۴۲۱
 یمامه ۱۶۴ ۱۶۳ ۱۶۱ ۱۴۸
 ۱۸۰ ۲۴۹ ۲۵۲ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۶۲
 یمن در بسیاری از صفحات هست
 یوان ۵۲۴
 یورد ۱۸۱
 یوران ۵ ۳ ۱۰ ۱۱ ۳۱ ۵۸
 ۹۳ ۹۸ ۱۲۴ ۱۲۸ ۱۳۸ ۱۳۸
 ۲۱۵ ۲۷۴ ۴۳۸ ۴۸۵ ۵۱۸
 هیود ۲۴۲ ۴۵۰

نویکت ۴۸۰
 نهاوند ۶۱ ۸۴ ۹۴ ۱۸۶ ۲۷۵
 ۲۷۶ ۲۷۸ ۳۸۴ ۳۹۹ ۴۰۱
 ۴۰۲ ۴۶۰ ۴۸۰ ۵۱۲
 نهرابی نظرس ۳۲۲
 نهرطوس ۳۲۲
 نهرالملک ۵۹
 نهران ۷۷ ۲۳۷ ۲۶۸ ۲۹۲
 ۲۹۳ ۳۱۸ ۴۷۷
 نیل ۱۹۷ ۱۹۸ ۴۳۴ ۴۵۱
 ۴۷۰ ۴۷۴ ۴۷۶ ۴۷۹ ۵۱۹
 نیمروز ۸۱
 نینوا ۹۳ ۲۲۱ ۴۵۰
 نیو تکت ۴۲۱
حرف و
 وادی الجن ۲۴۰
 وادی القری ۲۵۴ ۵۱۹
 وادی النعمان ۱۸۲
 واسطی ۶۲۶ ۳۰۵ ۳۲۳ ۳۵۰
 ۳۵۲ ۳۶۵ ۴۷۹ ۵۱۳ ۵۱۶
 واشاو (دانیالوا) ۴۰۹
 وخاب (وخان) ۴۷۷
 وره ۴۹
 وزواردشیر ۵۴
 ولاشجرد ۷۴ ۷۲
 ولکا ۱۰۰ ۱۰۲
 وهشت اردشیر ۶۲ ۶۳
 وهن اردشیر ۶۱
 وپها ۶۴
حرف ه
 هارونیه ۴۵۳ ۴۶۶ ۵۱۹
 هاشمیه ۳۲۹ ۳۳۱
 هاماران ۴۶
 هوجستان واجار ۶۳
 هتا ۱۱۷
 هجر ۴۷۰ ۴۷۹
 هرات ۳۱۴ ۳۱۸ ۴۸۰
 هرقله ۴۸۱

منقب ۵۱۹
 منیه ۱۷۵
 موته ۲۵۴
 موصل ۶۳ ۷۴ ۱۳۴ ۱۶۰ ۲۱۷
 ۲۲۳ ۲۶۶ ۲۷۴ ۳۱۴ ۳۳۲
 ۳۶۴ ۳۶۷ ۳۶۹ ۴۱۰ ۴۱۲
 ۴۴۸ ۴۸۰
 مولشت ۴۶۰
 مهدیه ۵۱۹
 مهران رود ۴۳ ۱۰۷ ۱۱۸
 مهر جانشین ۹۴
 مهرین ۳۹ ۵۲۵
 میافارقین ۴۷۷
 میسان ۵۴ ۵۷ ۶۱ ۶۲ ۶۴
 ۶۸ ۱۸۱ ۲۶۸ ۴۶۰ ۴۶۴ ۴۷۷
 میزود ۴۶۱
حرف ن
 ناصر ۲۱۹
 ناوی شروین ۸۶
 نبط ۴۲۴
 نبطس (دربا) ۴۷۳
 نجد ۱۷۸ ۴۶۶ ۴۷۰ ۴۷۹
 نجران ۱۶۹ ۴۶۶
 نحسین ۴۲۱
 نخشب ۳۰۵
 ندمه (نده) ۱۱۷ ۱۲۰
 نزن بار کبین ۷۶
 نسف ۳۰۵
 نشایور ۳۶ ۶۴ ۲۷۵ ۳۸۸
 ۴۸۰ ۵۲۶
 نشوی ۴۸۰
 نصیبین ۵۶ ۳۲۵ ۴۸۰
 نیبور ۵۲
 نوبه ۳۶۰ ۴۷۴ ۴۷۹
 نوبهار بلخ ۵۱
 نوح آوند (نهاوند) ۱۸۶
 نوداردشیر ۶۱ ۶۳
 نوقان طوس ۳۴۹

هزار و یکشب

ترجمه از الف لیله و لیله

در پنج جلد محتوی ۲۷۲۲ صفحه دارای ۳۸۹ شکل از طرف کلاه خاور چاپ شده

بهای هر جلد ۲۵ ریال

هزار و یکشب کتابیست که مورد توجه تمام مردم دنیا واقع شده و به ۷۶ زبان ترجمه گشته و در بعضی از زبانها چندین نفر آنرا ترجمه کرده اند و مخصوصا بزبانهای زنده دنیا صدها مرتبه چاپ شده است - در زبان فارسی هم شاید بیش از ده مرتبه چاپ شده ولی معلوم است با چاپهای سنکی قدیم و منقوط و ناصی و بدشکل و قطع کلاه خاور که عهده دار چاپ اکثر نفایس آثار باستانی این کشور است این کتاب پربهترین وضعی در ۵ جلد مصور با کاغذ اعلا و چاپ نفیس و جلد قشنگ چاپ نموده است

ملائصرالدین

با کاغذ و چاپ اعلا در ۲۵۲ صفحه دارای شصت تصویر زیبا حاوی شصتد لطیفه و حکایت در کتابفروشی خاور با جلد اعلا ۱۵ ریال و با جلد معمولی ۱۰ ریال فروش میرسد

نشریات محسن

از اول سال ۱۳۱۸ رمانهای مشهور نویسندگان اروپا و مصر بنام فوق ماهی يك یا دو جلد بچاپ میرسد عجلاتا ده جلد از نشریات محسن چاپ شده بقرار ذیل
قیمت هر جلد ۵ ریال است

- ۱ - بولینا (غادة الانكلیسیه) ۵ و ۴ - حجاج بن یوسف جرجی زیدان در دو جلد
- ۲ و ۳ - دوشیزه دلیر ترجمه عذراء قریش ۶ و ۷ و ۸ - ابو مسلم خراسانی تألیف جرجی زیدان در سه جلد
- ۹ و ۱۰ - هروس کربلا (تاریخ سلمی) ترجمه غاده کربلا جرجی زیدان در دو جلد

مثنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

صحیحترین و بهترین چاپ مثنوی که با چند نسخه خطی بسیار قدیم و نسخ چاپ اروپا و هند و ایران مقابله شده و ایات مشککه آن از روی چندین شروح مثنوی مشهور در ذیل صفحات شرح شده و دفتر هفته را هم ضمیمه دارد بانضمام کتاب لطائف اللغات تألیف عبداللطیف که حاوی تمام لغات مثنوی و شرح اصطلاحات متصوفین است از طرف کتابفروشی خاور از چاپ خارج شده و کشف الایات مثنوی هم بهترین طرز تنظیم گردیده و در چاپ است و علاوه بر آن مقدمه ای در شرح حال مولوی ضمیمه دارد و در صد دیم کتاب مکاتیب سبعة مولانا را که خود یکی از بزرگترین کتب تصوف است در ابتدای کتاب بیفزائیم و بانضمام مزایای فوق قیمت کتاب با جلد طلاکوب صدریال خواهد بود و مثنوی بدون ملحقات ۵۰ ریال

کلمات قصار

مثنی عربی اندر زهای نغز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ترجمه فارسی و فرانسه نگارش آقای مورخ الدوله سپهر برای چهارمین مرتبه از طرف کلاله خاور بچاپ رسیده است قیمت با جلد ۸ و با جلد معمولی ۵ ریال

برخی از کتب تاریخی و ادبی و اخلاقی که کتابفروشی خاور چاپ نموده

- | | | |
|--------------------------------|--------------------------------------|---------------------------------|
| ۱ - انقلاب فرانسه جلد ۲۰ ریال | ۱۲ - عالم و آدم مولوی کیلانی ۱۰ ریال | ۲۳ - رهنمای تربیت جوانان ۵ ریال |
| ۲ - لب التواریخ معنی ترویجی ۸ | ۱۳ - منتخبات خواجوی کرمانی ۲ | ۲۴ - تربیت اطفال در مدارس ۶ |
| ۳ - تاریخ امریکا ۶ | ۱۴ - دیوان رشید یاسی ۷ تا ۱۰ | ۲۵ - طریقه زندگی جامه ۳ |
| ۴ - آغاز تمدن بشر ۸ | ۱۵ - دیوان محسن شمس ملک آرا ۴ | ۲۶ - پندنامه مارکوس ۳ |
| ۵ - ایرانان در گذشته و حال ۴ | ۱۶ - معاکه شاعر یزماه ۳ | ۲۷ - روش پرورش ۳ |
| ۶ - دشت گرگان ۲ | ۱۷ - دایره شنامه ۲ | ۲۸ - مقالات جماله ۷ |
| ۷ - مقدمه تاریخ عمومی ۲ | ۱۸ - اخلاق روحی ۳۵ | ۲۹ - شرح حال سلمان ساوجی ۶ |
| ۸ - تاریخچه شیر و خورشید ۱۵ | ۱۹ - درمان بدبختی ۶ | ۳۰ - همد و ایلباد ۵ |
| ۹ - منتخبات شاعر صائب تبریزی ۸ | ۲۰ - دستور کمالی ۶ | ۳۱ - مقاله نظامی عرضی ۴ |
| ۱۰ - هشاقنامه عبیدزاکانی ۲۵ | ۲۱ - ادب الکبیر ابن مقفع ۶ | ۳۲ - شرح حال شما ۲ |
| ۱۱ - روضه المعین ابن عماد ۲۵ | ۲۲ - قدرت اراده ۵ | ۳۳ - فلسفه عشق شونهار ۲ |

